

گنجینه نوشته‌های ایرانی

۱۲

شرح شطحیات

تصنیف

شیخ روزبهان لقی شیرازی

شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان

بتصحیح و مقدمه فرانسوی

از

هنری کرین

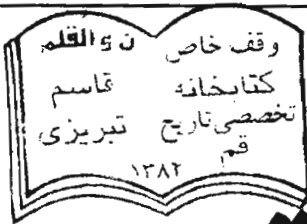
تهران

انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران

۱۹۸۱/۱۳۶۰

گنجینه نوشته‌های ایرانی

۱۲



شرح سطحیات

تصنیف

شیخ روزبهان بقلی شیرازی

شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان

بتصحیح و مقدمه فرانسوی

از

هنری کرین

تهران

انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران

۱۹۸۱/۱۳۶۰

چاپ نخست این کتاب در سال ۱۹۶۶ به وسیله «قسمت ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانسه» در تهران، «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» و «کتابخانه J. Maisonneuve» در پاریس منتشر گردیده است.

تجدید چاپ به موجب قرارداد به طریقه افست به وسیله

کتابخانه طهوری

ناشر زبان و فرهنگ ایران
تهران: خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

۱۹۸۱ میلادی
۱۳۶۰ خورشیدی
کلیه حقوق محفوظ است.

این کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید.

گنجینه نوشته‌های ایرانی

زیر نظر مانری کرین
(۱۹۰۵ - ۱۹۷۸)

شماره ۱۲

ناشر

انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران

صندوق پستی ۱۹۶۸-۵۱

خیابان آذربایجان شماره ۵۸

تهران

شرح شطحيات
شيخ روزبهان بقلی شیرازی

شرح شطحيات
شيخ روزبهان بقلی شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

(مقدمه)

3

(۱) سپاس آن خداوندی را که بی آزال و آباد کنه ذات و صفاتش از تغایر اعصار و ادهار زمان و مکان منزّه بود ، و پیش از وضع اسم قدم و بقا از دیری و زودی کون و حوادث مقدّس بود ، بودنش که بود نه بقطع حصر زَمَن ، و هستیش نه بهستی وجود انجمن . اولست نه بنعتِ علّتِ اولها ، و آخرست نه بوصفِ شبهتِ آخرها . ظاهرست نه در صورت مخائیل ، باطن است نه محجوب بحجبِ علل و اباطیل . هستیش بهستیش قایم ، جمال صفاتش بجلال ذات دایم .

6

9

(۲) چون ذات گوئی نفس عمیا میند ، و چون صفات گوئی ابعاض و تجزّی مبین و بر خود مخند ، افتراق و اجتماع از علّت کون است ، و اُنس و وحشت از صفات بین و بون است ، کون مرغ وحدت نگیرد ، و بین و بون جز صفاتِ حدّث نپذیرد . اعراض و جواهر عکس افعال اوست ، و چرخ و اجرامِ هوا عین کردار اوست . سطوت ذاتش جز عین

12

15

صفات بر نگیرد ، و کشف صفاتش جز بحار جلال نپذیرد . عناصر
و تصاریف عقول با اجسام و ارواح نفیرات عقاقیر قماطیر خزاین ملک
و ملکوت اوست . شواهد و مشاهد و کواکب و افلاک و آفاق اُطیارِ بساتین 3
جبروت اوست .

(۳) پاکُ آن خداوندی که دیدنش بوجود واجب ، و علمش بحسن
صنایع لازم . زندگیش قوامِ عالم ، ارادتش آفریدن وجود آدم . 6
قدرتش وجود آیات ، کلامش بودن مخلوقات . سمیع است پیش از
مسموعات ، نه بآلات و رعلات . بصیر است پیش از مبصرات ، نه بحواس
مرسومات . سبحانَ الذی تقدسَ فی قدسه قدساً ، و تعظمَ فی کبریائه 9
سلطاناً و عزّاً ، و تبارکَ فی جلاله ملکاً ، و تعالی فی جماله الوهیة
و جبروتاً .

(۴) بزرگوار آن عزیززی که عقل فعال پروانه شمع ربوبیتش ، 12
و روحِ قَوال ساکنِ سجنِ قضا و قدرش . عقلِ صادر نو آموزِ مکتبِ
الهام اوست ، و روحِ خازنِ قهرمانِ امرِ درگاه اوست . طیر عافیت
بلاکش خوف مکر اوست . درین میدان بی پایانِ با علتِ حدتِ کئی 15
مردِ اوست ؟ نه اسبِ گردیون در راهِ ملکوتِ کامِ خرمنِ اقدار او
کشد ؟ نه کیوان تند از کاساتِ قضا زهر قهر او چشد ؟ نه صبحِ هر بام
شمسِ سر چتر نور قدرت (او) برد ؟ نه ماهِ هر ماه از پیشِ رأسِ و ذنبِ 18
زهر دنبالِ عقرب او خورد ؟ عروسانِ سیارات در آبراجِ افلاکش نه
فیضِ ملک او نکارد ، و دلوهاءِ زرینِ هر سحر گاه بدولابِ سیمین بردارد ؟

- 3 سبحان ذی البهاء و ذی البقاء، ذی المجد و ذی الکبریاء . از نظر تجلی و حدتش کرده دهان کاف و نون بر زبرجد قاف . مدحت فصحا در ثناء عزّتش نزد کمال قدرتش گشت عین کاف . درّ ثمین فطرت از اجلال جلالش گشت اخضر ، صفایح انجم در هوای فلك خراس ملک کرده از اثیر انور . عناصر مختلف تحت گردون موافقت از حکمتش ساخته ،
- 6 با مزج ائتضاد در بنیت اشباح از قدرتش .
- (۵) سپاس آن لطیفی که این عجایب از قدرتش عجب نیست ، و این غرایب در مملکتش غریب نیست . قدوسی که یدش در بقاء قدرت است ، و وجه کنه قدم محبتش نوال حکمت ، و نزول عین رحمت با ظهور تجلی انوار صفت قدمینش ، و قدم وازل اصبعینش . نفاذ مسبب در علم قضا و قدر صلاتش قرب و وصال ، ضحکش رضی در جلال و جمال .
- 12 سبحانه عمّا اشار الیه اهل الزیغ من المشبهه الضالّة ، و تقدّس ذاته و صفاته عمّا ازمی الیه المعطلّة الکافرة . له الاسماء الحسنی وهو العزیز الحکیم . عزّت آن قدیمی را که جانِ جان بخشان معرفت از ادراک کنه قدمِ جلالِ ذاتش در عزّ بقا حیران ، و از شوق جلال و کمال ابدش دیده
- 15 عاشقانِ واله در بیداء وحدانیت گریان . عقول اولو الالباب محبت هایم در سراب معرفت عطشان ، اسرار اربابِ توحید در شطّ بحر تجرید از
- 18 صدماتِ سطواتِ لمعاتِ بروج صمدیت و سرمدیت در عین هیمان .
- (۶) ارواح انبیا بجناح وصلت و عزّ اصطفاّیت در هوائِ هویت بخود از خود بنعت حیرت پَران ، و قلوب اصفیا در زورِ مزارِ قدم چون

- جانِ جان از نیران شوق افسان . نه دلی بکنه قدم زسد ، یا عقلی از
 بحر بقاش قطره‌ئی چشد . دیده آشنا آن آینه قدس تجلی قدس اوست ،
 3 گلزار رخ دلبران بساتین انس اوست . آفاق معرفت بنعت معروف
 عارف اوست ، مطالع شمس ازل عاشق روی خوب اوست . نه بحر
 وحدتش عارف را ساحلی ، نه انتقال اوقار همومِ محبّان را محملی . فنا در
 6 فنا دأب راه روان ملکوت ، وبقا (در) بقا مآل دلیران جبروت .
 (۷) سپاس آن ازلی که خرد بخش است زیرکانرا . وبنخایشگر
 است عاجزانرا . دل دایره نقطه استواء قدم شد ، عرش و کرسی با
 9 کونین در سطوت ذی الجلالیش ابتداء عدم شد . کون و فساد دو لشکر
 صرف صرف فعل اوست . مبدأ و معاد ولایت ولایت مزاد اهل عالم قهر
 و لطف اوست . مرکب عقل کَلِّ از عَزِّ ذاتش سست جولان شد . نفس
 12 کَلِّ در کمال برهانش تنگ میدان شد . فهم و وهم با خیال از مکتب
 ملکوتش خط تزویر علم نویسند . حس و قیاس از درگاه افعالش دزدان
 شب هجر گیرند . جانِ جان با عقلِ عقل معراج و منهاج امر و نهی
 اوست .
 15
- (۸) چون ازین عللها بگذری آنچه وراى ادراك تست ، آن کنه
 عَزِّ ذات اوست . چشم عارفان از رؤیت ذات او مست گشت . جان
 18 محبّان از دیدن صفات او پست گشت .
 (۹) سبحان الذی ذاب فی سبحات جلاله اسرار الواصلین .

1 شوق : سوق S || 2 آشنا آن : اشیا آن S || 4 عاشق روی خوب : روی خوب

عاشق S || 13 نویسند : نویسند S || 16 عللها : جمع عربی بسیاق فارسی جمع بسته شده .

وخرست فی مدحة کماله السنة الواصفین ، وغرقت فی بحار دیمومیته ارواح الراسخین ، واضمحلت تحت سلطان کبرياته اشباح الصادقین ، ذوالجلالی که مست کرد شراب وصلتش عاشقانرا ، وواله کرد سماع صفتش شایقانرا تا از شوریدگی عربده کردند ، واسرار مکتوم پیدا کردند ، واز غوامض علوم مجهول اشارات و عبارات کردند ، ودر مستی شطحیات گفتند ، وجهان علم بر هم کردند ، وپای از جاده رسوم بیرون نهادند ، و صرف ربوبیت بر جهان آشکارا کردند .

(۱۰) سخن از عبودیت نگفتند ، آغاز از انائیت کردند ، ودر اتحاد از غیرت حرّیت حدیث کردند ، لاجرم غیرت ازل ایشانرا سیاست کرد ، و عزّ کبریا ایشانرا بلاکش کرد . لیکن جهان تیغ عشق ایشان شد ، و آفاق بمهر غلام وچاکر ایشان شد . هم او شهره‌شان کرد بعشق ولایت ، هم اوشان عزیز کرد بمعرفت وکفایت . سبحان الذی شرف اولیاءه بکشف الاسرار ، والحمد لله الذی عزّ اصفاؤه بمطالعة الانوار . بعث الرّسل ومشاهیر الانبیاء - علیهم الصّلوٰة والسّلام - وصلى الله على محمد اشرف الرّسل والانبیاء وامام السفارة والاولیاء ، وعلى بدیع فطرته آدم وخلیفة ملکه فی العالم ، وعلى شیت صفیه ورسوله ، وعلى ادیس نبیه وامینه ، وعلى نوح نجیه ، وعلى هود غریب رسالته ، وعلى صالح عزیز نبوته ، وعلى ابرهیم خلیله ، وعلى اسحق صادق الوعد ، وعلى اسمعیل ذبیحه ، وعلى یعقوب محزون امتحانه ، وعلى لوط مشهور آیاته ، وعلى یونس محبوس غیرته ، وعلى یوسف شاهد

حسنه ، وعلی شعیب شائق لقائه ، وعلی موسی کلیمه ، وعلی هرون نبیّه
 ووزیر کلیمه ، وعلی داود عشیقه ، وعلی سلیمان ملک نبوّته ورسالته ،
 3 وعلی عزیز آیه ربوبیته ، وعلی ایوب صابر بلائه ، وعلی زکریّا شیخ
 اهل مناجانته ، وعلی یحیی مظهر بساط کرمه ، وعلی عیسی کلمته وروح
 قدسه ، وعلی خضر خزانه علم لدنیّه ، وعلی الیاس مغیث أسرائه ، وعلی
 6 جمیع الانبیاء والمرسلین .

(۱۱) وصلی الله علی جبرئیل امین وحیه ، وعلی میکائیل خازن
 قطرات بحر امطاره ، وعلی اسرافیل حامل عرشه ، وعلی عزرائیل قابض
 9 ارواح خلقه ، و(علی) آیات سلطنته ، وعلی حملة عرشه وسکّان حضرة
 ربوبیته من السفارة والکرام البررة المقربین ، وصلی الله علی رضوان
 خازن جنانه ومالك صاحب نیرانه .

12 (۱۲) نعمت السید صلوات الله علیه . - درود باد بر جان هدف سهام
 « قاب قوسین » ، شاه کونین ، رسول ثقلین ، آنکه از آدم نکتّه
 اسما بود و اشارت سجود ، واز آفرینش غرض جان ، اکسیر اعظم ،
 15 تجلی قدم ، جانس حقیقت صرف « تدلی » ، نشانش « کان ما کان »
 (و) اشارت « کنت نبیاً » و سر « لست كأحدکم » (و) اشارت « جاء حبیباً » (و)

3 آیه : آیات S || 8: عزرائیل : عزرائیل S || 10 السفارة والکرام البررة :
 فس « بایدی سفره کرام بررة » سورة ۸۰ (الاعمی) آیه ۱۵ || 11 نیرانه (۲) : عیرانه S ||
 13 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 13-14 آنکه ... اسما بود : فس « وعلّم آدم الاسماء کلها »
 سورة ۲ (البقرة) ۲۹ || 14 اشارت سجود : فس « اذ قلنا للملکة اسجدوا لادم فسجدوا
 الا ابلیس » سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ || 15 تدلی : « ثم دنی فتدلی » سورة ۵۳ (النجم) آیه
 ۸ || 16 کنت نبیا : کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد (جامع صغیر ج ۲ ص ۹۶ :
 کنوز الحقائق ص ۹۶ بنقل فروزانفر . احادیث مشنوی ص ۱۰۲) : کنت نبیاً و آدم بین
 الماء والطين (سنائی . حدیقه باهتمام مدرس ص ۱۸۹ : عوفی جوامع الحکایات باهتمام
 م . معین ج ۱ ص ۴)

«لعمرك» تاج «لولاك»ش ، «عفا الله عنك» عذر گناه اهل آفاقش ، روح قدسی وروح انسی مبشر وچاكر او «لو كان موسى حياً ما وسعه إلا اتباعي» برید حضرت او ، توریة در الهامش راز «فأوحى» ، انجیل در پیغامش رمز «ما اوحى» ، زبور در الحانش سر «ما كذب الفؤاد ما رأى» ، قرآن در عین نشانش خبر «ما زاغ البصر وما طغى» .

6 (۱۳) جان قرآن وسف خلق اوست . عنقاء مرغ عشق صفت پرندۀئی از وكر جان اوست . علم علما قطره بحر اوست . حكمت حكما غرقه نهر اوست . عقل كل فرمانبر امر اوست . جان حر آزرده نهي اوست . مایه خرد از كل خوش بوی اوست . خاك بذر از كل وجوی اوست . در دشت ابطح زخم «الم نشرح» خورده ، وبر منبر مسجد شرب «علمت ما كان وما سيكون» گفته . عندلیب جانش از خوش خوبی ترتم . «فتبارك الله» زند . در خاك مشرق از عكس آدم سایه او زار

1 لعمرك : لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون (سوره ۱۵ حجر، آیه ۷۳) || لولاك : لولاك لما خلقت الافلاك، حديث قدسی كه بصور مختلف روایت شده . رك فروزانفر ، احادیث مننوی ص ۱۷۲ و ۲۰۳ . قس :

طفرای جلال تو لعمرك منشور ولایت تو لولاك

(جمال الدین عبد الرزاق ، بنقل شمس قیس . المعجم ، باهتمام مدرس رضوی چاپ اول ص ۲۹۶) || عفا الله عنك لم اذنت لهم (سوره ۹ ، التوبة ، آیه ۴۳) || 3-4 فاوحى ... ما اوحى : فاوحى الى عبده ما اوحى (سوره ۵۳ ، النجم، آیه ۱۰) || 4 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 5 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 10 الم نشرح : الم نشرح لك صدرك (سوره ۹۴ ، الانشراح ، آیه ۱) || 12 فتبارك الله : فتبارك الله احسن الخالقين (سوره ۲۳ ، المؤمنون، آیه ۱۴)

احمر «صبغة الله» زند . طوطی سرش چون قفص جسم و عنصر بمنقار عشق بشکست ، بجناح شوق پیرید و بر غصن «سدره المنتهی» بنشست . چون راه قدم بقدم پویان شد ، ماه بنی هاشم محمد المصطفی در سبیل تجرید³ «الرفیق الاعلی» گویان شد ، صلی الله علیه بعدد ما فی علمه من شرفه و فضله من الآزال الی الآباد، وعلی آله و خلفائه من بعده و التّابعین من اولیاء امته و العارفین من اهل قدوته .

(۱۴) نعت الصحابة والاولیاء . بعد از ثناء جانش و آفرین وجود روانش از حق سبحانه صلاة و تحیت و سلام بر صاحب غارش ، غمگسار روزگارش ، رئیس صادقان ، و مقدم صاحبان ، شاهد مشاهد قرب⁹ وصلت ، غوّاص بحر محبت ، ابابکر صدیق ، - رضوان الله علیه . بعد از وی سلام حق بر دلدار صحابه باد ، محتسب اّمت پیغامبر ، شاهد حوض و منبر ، سید انوار ، آنک عین تفرّش نقش قوام ملکوت خواندی،¹² و بر منبر مصطفی بیانگ خطبه لشکر مجوس عجم بهزیمت راندی ، عمر بن الخطاب ، - رضوان الله علیه . - دیگر سلام باد بر شهید حق ، بدر منیر ، ذوالتورین ، امیر شبرو عالم معراج ، راهرو میادین منهاج ،¹⁵ عثمان بن عفّان ، رضوان الله علیه .

(۱۵) دیگر صلاة و سلام از ذوالجلال و الاکرام بدان سیّد ضرغام ،¹⁸ مُبیین حلال و حرام ، آسدِ ریاض قدس ، و عبهر بساتین انس ، بحر علم لدنی ، سر افراز مردان آلهی ، علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - رضوان اکبر بدان دو شاهزاده مهتر ، شبیر و شبر باد ، سیّدان شبّان

|| 1 صبغة الله : صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون (سورة ۲ ، البقرة ،

آية ۱۳۲) || 20 سیدا شبان MS : در بعض ماخذ «سیدا شباب»

اهل الجنة ، الحسن والحسين - رضی اللہ عنہما .

- (۱۶) شادی باد بعد از این بر ارواح و اجسام عشره بزرگوار ،
 3 سیدان ابرار ، مکاشفان ابرار ، آسوده باد جان مهاجر وانصار ، از
 حق بلطایف اسرار ، دیگر بر تابعین اخیار ، و رحمت عزیز غفار .
 6 دیگر تحیت حق ملطف بنور مشاهده بر اصحاب کھف و رقیم باد ، که
 اول سه گانه و هفت گانه عالم بودند ، و پیشوای گریختگان عشاق بنی
 آدم . دیگر سلام باد بر مشایخ بزرگوار ، عاشقان عرایس قدم ،
 مسافران شاهراه عدم ، غواصان بحر بقا ، سر اندازان میادین فنا -
 9 قدس اللہ ارواحهم واجلس علی بساط الانس اشباحهم - . دیگر سلام باد
 بر دوازده هزار ولی پوشیده ، که در اطراف ترکستان و هندوستان
 و زنکستان و حبشستان کردند ؛ و بر چهار هزار خواص باد ، که در روم
 و خراسان و زمین ایران کردند ؛ و بر چهارصد باد که سگان شط بخارا اند ؛
 12 و بر سیصد باد ، که در سواحل مغارب و مصر زاویه دارند ؛ و بر هفتاد
 باد ، که در یمن و طایف و مکه و حجاز و بصره و بطایح ساکن اند ؛ و بر
 15 چهل گانه باد که در عراق و شام باشند . دیگر بر ده گانه باد که
 در مکه و مدینه و بیت المقدس باشند . دیگر بر هفت گانه باد که
 در همه جهان سیاح و طیارند ؛ و بر سه گانه باد که یکی از پارس
 18 بود ، و یکی از روم ، و یکی از عرب . سلام حق بعد از ایشان و رقه
 ایشان بایشان باد که غوث گویند او را ، و قطب خوانند او را صلوات اللہ
 علیهم أجمعین و علی جمهور الاولیاء و المقرین .

2 عشره : اشاره به عشره مبشره است || بزرگوار : بزکروار S || 3 ابرار S :
 شاید « احرار » || مکاشفان S : مشکاتان M || 12 شط بخارا اند S : شاید
 « شط بخارا اند »

۱
فصل

- 3 فی بدایة احوالی و رغبتی فی تصنیف هذا الكتاب
- (۱۷) اما بعد: معلوم کن، ای حریف دل نواز، که از بدو اول چون از راه ارادت برفتم، و در سیر مقامات افتادم، حقایق منازل بیافتم، در شواهد علم رسیدم، بجذب آن معامله بگذشتم، ساکن 6 مراقبات شدم، آداب حضرت از طریق الهام بیافتم، در مکان مرابطت بمراقبت مراقبت بمصعد شهود غیب بر شدم. طیر ارواح ملکوت در سواحل بحر جبروت پر آن دیدم. 9
- (۱۸) از قلمز مواجید اقداح افراح بخوردم. در عشق و محبت صرف افتادم، ناگاه عین قدم بر من کشف شد. بحبل عصمت توحید مجذوب تجرید شدم. در بیداء ازل سفر ابد از سر گرفتم. بعد از 12 فناء وجود چون منزل نماوند عارف شدم؛ در محلل هیبت افتادم، اجلال در حال غالب شد. چون عشق نماوند، علت حدث بر خاست؛ بعین صفت متصف شدم. آنگاه بسیر در ذات وصفات عالم شدم، بشرط انبساط 15 رسیدم. کنوز و رموز غیب از عتبه غیبت بر سرم منفتح شد، تا جانم در علم لدنی راسخ شد. پای از حضرت بیرون نهادم. دروازه بان غیب گفت: « کجا می روی؟ » گفتم: « غربت ولایت امتحان خواهم کرد. » گفت: « تحفه مقتبسان انوار غیب چه خواهی بود؟ » گفتم: 18 « بمفتاح انبساط ابواب خزانه علم لدنی بریشان بکشایم » گفت: « بارک الله فی مقدمک. » 21

- (۱۹) چون سر بگریبان تصرف بر آوردم ، و در مشاهیر کتب
ایمّه معرفت مطالعه کردم ، تفاوت مقامات ایشان درمقالت ایشان بشناختم .
- 3 معلوم کردم که 'نکت و اشارات راسخان معرفت را تحف و واردات احوال
است ، و قوف بران علم مشکل دیدم . علی الخصوص زبان اهل سکر
که در لجه بحر قلزم قدم غرق وحدت بوذند ، از شقایق ایشان در وقت
- 6 زفرات و حقیقت غلبات شطحیات پیدا شده بود ، و بر هر کلمه‌ئی جهانی
از اهل علم بهمدیگر بر آمده بود . طاعنان شمشیر جهل از غمد
حسد بر کشیده بودند ، و از نادانی بخود می زدند . غیرت عشق مرا
- 9 شربت سکینه داد ، تا از غمرات محبت ساکن شدم . غیوران حق
آواز دادند از بطنان غیب که « ای شاهد اسرار وای مشکاة انوار !
ارواح مقدسان از طعن این مفلسان برهان ، و دهر دهار بر آن قتالان
- 12 صلاب بگریبان بیان کن . رمز شطح عاشقان و عبارت شور مستان بزبان
اهل حقیقت و شریعت ، و هر نکته‌ئی که مقرون حالست آنرا بصورت
علم و ادله قرآن و حدیث شرحی لطیف عجیب بگوی . مدتی درین
- 15 تفکر بودم ، تا چون از دست برآید ؛ ناگاه بسفر بودم و بی اختیار
در بلد « پسا » مدتی بماندم .

- (۲۰) در خاطر آمد که شطحیات مشایخ جمع کنم ، و آنرا
- 18 بالفاظ متصوّفه بزبان عربی شرحی بگویم . استعانت از حق خواستم
و بر وی توکل کردم در جمع آن . چون در آن علم خوض کردم

2 مقامات ایشان S : شاید « مقامات انسان » با در نظر گرفتن تکرار « ایشان »

3 اشارات M : اشارت S || واردات M : واردات S || 7 بهمدیگر M :

برهم S || 16 پسا : بسا S

- ودیوان ایشان مطالعه کردم ، بیشترین شطحیات از آن سلطان عارفان با یزید و شاه مرغان عشق حسین بن منصور حلاج یافتم
- آن از همه مشکلتز دیدم ، علی الخصوص از آن حلاج . برنجانیدن 3
وی غمناک شدم ، از برای تخلص این علم از طعن حاسدان رنج بسیار کشیدم ، تا کتابی مفرد در غرایب علم شطح بفضل حق جمع کردم ، و آنرا « منطق الاسرار ببيان الانوار » نام نهادم . چون بشیراز 6
آمدم و آن کتاب تمام کردم ، از جمله یاران و مریدان عزیزی قرابتی از من تقاضا کرد که « این کتاب شطح را بیارسی شرحی بگوی »
چون بنگرستم ، حق صحبت او بر خود واجب دیدم ، اسعاف حق او را 9
درین شرح خوض کردم ، و از حق تعالی یاری خواستم . در اتمام ، این نعت تعالی جل شأنه بکرم عمیم و لطف قدیم مرا یاری داد ،
تا بزبانی لطیف این کتابرا شرح کردم ، و اسماء رجال شطح در آن 12
بگفتم

- (۲۱) ابتدا از شطح حق گرفتم - جل اسمه - و اسرار حروف
تهجی بگفتم ، و احکام شطح متشابهات حدیث بیان کردم . بعد از 15
آن شطح خلفاء اربع - رضوان الله علیهم - بگفتم ، با کلماتی چند از رمز تابعیان تا تمهید کتاب باشد ، و بحجت مقالت شطح .
بعد از آن شرح شطحیات عاشقان بگفتم ، و ابتدا بکلام ابراهیم 18
ابن ادهم و ابوعلی سندی و ابو یزید کردم . از آن ابوالمغیث بآخر همه شرح کردم ، زیرا که آن سه قسم بود درسه علم ، و هر

6 منطق الاسرار : رك ص ۶۸ مقدمة عبیر العاشقین || 11 نعت M : لفت S || 18

وابتدا M : ابتدا S || 20 بود S - : M

سه مشکل بود ، و غرض کتاب خود آن بود : یکی اسانید غریب ،
 و دیگر الفاظ شطحیات ، و دیگر شرح طواسین ، و آن قسم از همه
 3 مشکلتر بود . حق - سبحانه و تعالی - بمراد یاری داد ، نفعنا الله
 وایاکم فهم ما اشرنا الیه من کلام الراسخین و شرح الشطّاحین .

2

فصل

6

فی بیان خروج ارواح القدسیّة من اکناف افعال القدم
 بنعت وجدان الحقیقه والمعرفه

9 (۲۲) بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعین فی جمیع الامور .
 اعلم - بارك الله فی فهمك - که کامن غیب در پرده عمیاء افعالی
 اگر وراء برج کنکره قصر عنصر آید ، ولطیفهئی در لطیفهئی
 12 متلطف شود ، و جان بی نشان در دیده تفکر در آید ، بی بهت
 تحیر ، بی تمکین تکلف ، از نهاد اصلی که کلفت کون است خویشتر را
 طلب کند ، از پرده سادگی در عالم تمویه صور عالم علل بگردد .
 15 بعد از ترقی بجبل از رنگ خدعت بگذرد ، بنور استعداد استکمال
 علم طلب کند ، تا خود کیست و از بهر چیست ، وجودش با وجودش
 سخن گوید . دیده در دیده آید ، سمع در سمع ، جان در جان ،
 18 بی احکام عقل در غیم نکره ، خود را بی پای و سر بیند . لطیفه
 اصلی بجنبش در آید ، خود را گوید که تو کیستی ؟ عقل از راه
 شواهد در آید و ادراک بر مراکب افکار نشاند ، و در بیابان بی معرفتی

- بگرداند . راستی استعداد که نقش خاتم فطرت «کن» است ، کاف
 «کن» طلب کند ، بین الکاف والنون در امر تنوی شود ، از زحمت
 3 رؤیت شواهد طناب عصمت از شست قدر قدرت ظاهر شود ، و این
 کرهٔ خام بحبل طلب مقید کند ، تا از خامی معرفت در اصطبل
 کون مدتی در پرورش بماند ؛ آنکه در نوردد بیابان طبیعت را
 بی افسار ، بمرغزار غیب درآید .
- 6
- (۲۳) آن ناتمام سر در چنبر امتحان مانده که سرّ سرّ لا بگوش
 سرّش فرو گویند که هان تا کی از عدم سوی قدم نور سلسله جذب
 از دهر دهار کوشش برکشد . این زندهٔ ممخاض قدر در نور عین
 9 الله ناکاه در افتد . چون در شواهد فراموش کرد ، با خود گوید
 که «من آنت ؟» سرّ آشنا جواب دهد که «اَئی عبدالله» . عقل یافه
 درای گوید که «هذا ربّی» . نور نور تجلی از غیب غیب در دیدهٔ
 12 این لطیفه آید ، و کحل آشنائی معارف از مکحلهٔ کواشف درکشد .
 لطیفه با لطیفه گوید که در لامکان بی رسم حدثان این کیست ؟ جان
 کمال عقل یافته از جان جان نشان کند که «هو الله» . پس آنکه
 15 در لمعات نور قدم منور شود . حقرا بحق در آزل آزال وابد آباد
 طلب کند . چون بیابد آنچه نداند ، بعد از فنا از خود بداند .
 18 (۲۴) کون وفساد در بقاء علّت لطیفه و نابودن عدم در قدم که
 «کان الله ولم یکن معه شیء» از غیب در غیب گریزد ، و بی زبان
 بالزوم علّت گوید که این عروس بی دهر بی زمان بی علّت بی مکان

1 کن است S : کن M || 11 انی عبدالله : سوره ۱۹ (مریم) آیه ۳۱ ||

12 سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶ || 18 وفساد M : فساد S

چند سالست که بمقراض تنزیه بی زبانش بیرد ؟ بدیده در عین الوهیت
 نگاه کند . سایه ظل طوبی عزت دیده را بغیم نکره پیوشاند ، تا
 3 علت حدث در علت علل محو شود ، زیرا که غیر حجاب غیر است .
 قدم عبور بقدم عاشق چون عدم در عدم معدوم گشت ، قدم با قدم
 گوید که حضرت دهر دهار منقطع است (و) : کوان حدثان مضمحل ،
 6 ای قابله رحمت ! اطفال مهد عدم را از ارحام قدر بیرون آر ، تا
 در فضاء فیض فضل ارواح در محل افراح بجناح دیمومیت بیرند .
 عین الله بجلال قدیم در کاف امر تجلی کند . کاف بنون تجلی کند ،
 9 در ملابس افعال عرایس انوار ظاهر شود . بی عدم با علم قدیم ، ارادت
 قدیم ، کلام قدیم مخاطب کند که « کن فیکون » .

(۲۵) اظیار الارواح بی فضاء زمان و مکان از فیض امر تحقیق
 12 مباشرت فعل یافته ، و از سر خطاب جان آن اصل جان لذت عشق
 دانسته ، از بطون قدر چنان آمدند که رسم تخلق بخلق قدم یافته
 بودند ، متصف بصفات . بعد ازین اهلیت گفتند که حدث در قدم چیست ؟
 15 ژاین رنک دؤئی آوردن در احدیت بی رسوم کیست ؟ زبان شاهد
 رحمت در کوش معرفت گفت که « وما خلقت الجن والانس الا
 ليعبدون » « کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف » . چون تقاضاء ارادت
 18 قدیم بر عالم تمام آمد ، در عین مسرمد زحمت حدث نبود ، و در

2 غیم نکره : S : رك صفحه ۱۴ سطر ۱۸ || 5 حضرت : حضرة M ، حصر S ||
 10 سورة ۳۶ (یس) آیه ۸۲ || 16-17 سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۵۶ || 17 حدیث
 قدسی . رك منارات السائرین تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاور اسد بن رازی معروف
 به دابه ، نسخه کتابخانه ملك و اللؤلؤ المرصوع ص ۶۱ واحادیث مثنوی تألیف فروزانفر ص ۲۹

- جلال صمدیت از خلّو کون وحشت نبود ، بی تحبّل و بی کیفیت کنه هستی هست بر هست تجلی کرد و امر در صفات بسان آمد ، نگارستان امر را بر نقوش مرقوم افعال گشت .
- 3
- (۲۶) بی زمان (و) مکان عدم در عدم محو قدم صد هزار پرده نور نور بیست . آنگاه بی گذشتن زمان پیش از آمدن حدثان و اوان تأثیر تجلی قدم بر عدم پدید آمد . مقدحه نعوت جلالی را بر احجار علم ارادت زدند ، بی رسم تغییر از لطف لطیف قدرت لطایف جان بنقش خاتم صفت مصور شد ، و بارادت حادث بی علت تلاصق و تناسخ و تولد (و) تغییر موجدی در وجود پدید آمد ، حدی غریب بود و نفسی کریم ، بحق قایم ، از حد کیفیت و هم برون شده در بی محلی محلی نیافته ، در عالم یکتائی زحمت عالم عدم ندیده ، نه در عناصر او را اماکنی ، و نه در اعصار او را شواهدی .
- 12
- (۲۷) آن نوزاده در سرای وحدت از تجلی قدم مضطرب ، نه عقلی که با او مشورت کند ، نه علمی که باز مشاورت طلب کند . منتظر زمان بی زمان شده ، عاشق مباشرت جان هر جان گشته ، هم در نیستی بیند خود را ، تا ناگاه شهر امر در عالم افعال آورند ، و از افعال ابریشم خیام مملکوت بتنند . رقام صفات بروی دوا بر شواهد نقش عین الله بنگارد . ارواح ساده را از حبس عدم بیرون آرند ، و در اقباص کون بدارند ، ناگاه دانه نیستی فنا خورد و گاه بر جان لباس نایافت درد ، اسرار ارواح از روی اشتیاق بر نادیده بانگ در بانگ زنند که این چه شراب پر خمار بود ،
- 18
- 21

- واین چه نوروز بی بهار ! لطف قدم ببخشاید ، واز حدثان پرده
حدثان بردارد ، واز خیام آزال عروس وحدت پدید آید . بعد
3 از خزان نیستی نوروز جمال قدم روی خویش بنماید . نوروزی
که در آن صد هزار بساتین بهار قدرت یابی ، و صد هزار گلستان
جلال وحدت . سوسن صفا با یاسمین صورت مساور ، سنبل جمال با
6 ورد جلال محاور ، ریاض قدس صفت بر اشجار بهار سرمدیت انهار ابد .
در جوی ازل رفته وبران جویبار سبزها صفت رسته ، شمال جمالی بر
بحار کمالی وزیده ، قهر در پرده بی پرده رسیده ، صلصل باغ قدم
9 بر اغصان صفت نشسته ، وبانگ قیومی در نوای ازلی می زند که «ای
اطیار ارواح ! ای نو آمدگان جهان بیچونی ! آن شهود عین کجا اند
و در قفس حدودیت چرا اند ؟ » ازان عالم نیستی بهستی در آیند که در
12 صحراء وحدت مرغان « لا احصى ثناء » بنشینند . بدین هیجان هیمان
نمودند واز قضاء ملکوت در ریاض جبروت پریدند . از روی تحیر
نگار جویان از لرا در عین تفکر افتادند .
- 15 (۲۸) نور اصل صفت از مصدر قدرت عقل اول را بر سالت
بفرستاد . بجناح نور دیمومیت بیرید ، گرد باغ ازل بر آمد . مرغان
ابدرا نشانه کرد . این طوطی ملک معارف بیزم کواشف در آمد ،
18 صد هزار منقار بجان ارواح فرو کرد . سر صمیم الفت از رک
جان بیرون کشید . عقل با جان مباحات کرد و سر (با) سر مناجات .

7 جوی M : جون S || 10 آن : از MS || 12 لا احصى ثناء : حدیث نبوی

خطاب بخدای تعالی : لا احصى ثناء عليك ، انت كما اثنيت على نفسك

- چون آنها متحد شدند معرف ازل در لباس نادید مر طیور ارواح را گفت که « نه منم که بی صدف در لطف آفریدم ؟ نه منم که بی کون مکون شما بودم ؟ نه منم که بی علت از علت اولی 3 عِلل ارواح را ترتیب کردم ؟ نه منم که بسهم صفت اهداف جانرا نشانه کردم ؟ نه منم که بی وحشت در وحدت از خود بخود متقاضی شما بودم ؟ نه منم که قدم را قیومم و احدیت را باقی ؟ نه منم که 6 جان هر جانم ؟ نه منم که توان هر توانم ؟ نه منم که جلال در جمال ؟ قدم مسرمد ، ابد بی پایان . من آنم که من دادم ، خودرا بخود نشانم ، شمارا اصل ایمانم ، بدایت بدایت منم ، نهایت نهایت 9 منم . موجد جان شما ، ای شما بی شما « أَلستُ بربکم ؟ »
- (۲۹) هان که در صحراء ازل نور نور صفت بنعت شوق متبرّز است و بوصف عشق متفرّز ، « یحبّهم » صفت آمد ، آنگاه از جان 12 بکار در آمد . چون حلاوت خطاب عشق بجان رسید ، مستی عشق پدید آمد ، کم کرده را متهزّر باز یافتند ، همه گفتند : بلی « قالوا بلی » گویان شدند ، و عروس قدم را جویان ، از سر مستی بنور خطاب 15 قناعت نکردند ، موسی وار شهود عین کل خواستند ، « ربّ آرنی أنظر إلیک » گفتند . حقیقت حقیقت گفت که تحصیل کنه نیست « لن ترانی » ، عین جلال از جبروت بملکوت تجلی کرد ، جبال 18

1 مر طیور : که مرا طیور MS || 4 بسهم صفت : سهم صفت را MS || 10 أَلست

بربکم : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 12 یحبهم : سوره ۵ (المائدة) آیه ۵۹ || 14

قالوا بلی : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 16-17 سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ ||

18 لن ترانی : ایضاً

۳ افعال را نشانه کرد ، ايشانرا گفتند . « انظر الى الجبل » . ارواح کمال يافته بديده انوار کبريا بديدند . همه در عين الله مست فاني گشتند « خرّ موسى صعقا » .

(۳۰) چون بران زماني تجلی بگذشت ، انس ايشانرا در محلّ صحو آورد ، آن خماریان شراب ازل دست خجل در روی شرم می مالیدند و « تبتُ اليك » کویان بحق می نالیدند . باز طراوت فعلِ نسیم الفت از مشرق تجلی در وقت صباح صبح صفت بعالم انس در آورد . در صحراء قدس شکوفه‌ها جلال بشکفت . در روی بساتین ۹ غیب بهار وریاحین کشف لوايح پرده‌ها نور بیست . در هر کلی وصل حجله انس سنبل خانگاه صلصل عشق آمد . سوسن جمال منزل عندليب کمال شد . سایه طوبی قدم ضواء نور بهار بلبلان « انا الحق » ۱۲ سرای آمد ، بر جویبار عیون ازل هدهدان ارواح آب حیات سبحانی خوردند ، ازان در بزم سلیمان وحدت از سر مستی کله‌دار هستی شدند . بزبان غیبی عقل انسی در آشیان قدسی ورای عرش و کرسی را ۱۵ گفتند « اَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطِ »

(۳۱) طوطیان اسرار قباپوش انوار کبريا شدند . جان جان ترجمان هر جان شد . پرده شواهد جاسوسان ضمائر آمدند . عقل ۱۸ اوّل در صحن صفت کبرياء ازل حاجب قهرمان جان آخر گشت . دران باغ سبوحی مرغان قدوسی در لالستان و گلستان مشاهده صرف

1 انظر الى الجبل : ايضاً || 3 خر موسى : ايضاً || 6 تبت اليك : سورة ۷ (الاعراف) آية ۱۴۰ || 11 بهار : + باد MS || 15 سورة ۲۷ (النمل) آية ۲۲

- متفرّق شدند ، و از بحرِ قدم از سواقی صفت هر یکی از مشرب عین
 وصلت شراب خوردند . « کَلُّ اُناسٍ مَشْرَبُهُم » . بعضی در مشرب
- 3 خطاب افتادند ، از منازل خطاب پرده‌دار علوم کلام شدند ، و در هر
 علمی و خطابی و کلامی اصلی از اصول قدم دیدند . جاسوس قلب
 گشتند و متفرّسُ غیوب . بعضی در نور افعال افتادند ، ازان بر هر ذره‌ئی
- 6 از کون عاشق آمدند ، و در محلّ التباس توحید بزبان تشبیه گفتند .
 بعضی در انوار افتادند ، مشکاة و مصباح نبوّت شدند . بعضی در اسرار
 قدم افتادند تا سینه‌شان ینابیع علم مجهول آمد . بعضی در علم قدم
- 9 افتادند ، رسم قدر باشارت ربوبیت با ملازمان عبودیت بگفتند .
 (۳۲) بعضی در حکمت قدم قدیم افتادند تا بطون افعالیات
 بدانستند ، و در حکمت فلسفی شدند . بعضی در نور قدرت افتادند ،
 بر هر ناتمامی تمام آمدند ، و بهر بی‌قدرتی قادر آمدند . ازان در
- 12 آیات فعل مجهول نمودند ، تا در سحر هاروت و ماروت سامری شدند .
 بعضی در حقیقت حیات قدم افتادند . در هر دمی نزد هر جانی کم
 گشته و عقلی خفته ، اسرافیلی و عیسی شدند . بعضی در نور عین قدم
- 15 افتادند ، ازان موسی وار کشفی شدند . بعضی در نور شمع ازل
 افتادند ، تا در مشهد حضور خطاب قدیم بی وسایط بشنیدند ،
 و مکنونات اسرار ذات پیدا کردند . بعضی در بحر کلمات قدیم
- 18 افتادند ، بزبان حدّ بی نطق قدمی سرودند . بعضی در عین ارادت
 افتادند ، در رضا راضی شدند و بارادت مرید تا گفتشان ، کاف

و نون « شد .

- (۳۳) بعضی در رؤیتِ ذاتِ افتادند ، ازان مرآت صفات شدند ، و بی رسم حدثٌ ممتَّحد . بعضی در نور جمال افتادند ، در عشق سرمست شدند . بعضی در نور جلال افتادند ، بی رسم علمِ سرّ قدیم را یاوه درای شدند . بعضی ازان در 'حسنِ حسن' افتادند ، ازان در بسط چون خلیل منبسط شدند . بعضی در عین کمال افتادند و در کمال کامل شدند ، تا چون حبیب «لستُ کأحدکم» گویان شدند . بعضی در سُبحاتِ افتادند ، ازان از طور تجلّی در افتادند . بعضی در سطواتِ افتادند ، ازان در عین عیان محو شدند . بعضی در قدمِ قدمِ افتادند ، و بزبان قیومی خود را قدیم گفتند . بعضی در دیمومیتِ افتادند ، ازان بی ضررِ حدثان در بقا باقی شدند . مرغِ تجرید «الله الله» سرود ، مرغِ توحید «انا الحق» گفت ، مرغِ تقدیس «سبحانی» ، چون از باغ نوروز مشاهده برخاستند بجناب آزال در آباد آباد پیریدند .
- با حق در حقیقت رفیق گشتند . ازو آهان آهان سر بستندند .
- (۳۴) آن مرغان لاهوتی سرّ لاهوت در سرای ناسوت آوردند ، و بجانِ لاهوت در زبانِ ناسوت سخن گفتند . خود گفتند و از خود گفتند و با خود گفتند . مقالیشان از حق بکر آمد . آن بکر بحجله قرب بکر باز رفت «منه بدأ والیه یعود» . آن مستان سخن

7 لست کأحدکم : قال (رسول الله ص) لاصحابه « کلوا فانی لست کأحد منکم ، انی اخاف ان اذی صاحبی » سنن دارمی ، طبع مطبعه اعتدال ۱۳۴۹ قمری ج ۲ ص ۱۰۲ : مسند احمد ج ۳ ص ۳۰ || 19 بدأ S : يبدأ M

گفتند ، جز مستان بنشیندند . آه که حق بزبان ایشان اسرار
 لایزالی گفت و در مرآت انسان جمال ذوالجلالی نمود ، زیرا که
 3 حقرا اثر بود .

3

فصل

فی امتحان القوم

6

(۳۵) این بی‌رسمانِ زمانه آن بدیدند و این بنشیندند ، ازان
 گمراهی بعضی را بکشتند ، و بعضی را بسوختند . مریدان بدیشان
 9 برسیدند ، و مریدان از ایشان بر میدند ، « یضَلُّ به کثیراً و یهدی
 به کثیراً » . بازماندگان دهر بطعن و ضرب مشغول شدند ،
 می‌پنداشتند که ایمانست ، ندانستند که آن طغیانست ، لاجرم
 12 مشتاقانرا دام بلا شدند تا در هبّا هبّا شدند . این شوخانِ
 جاهل از سرِ حسد در خون آن سبک روحان سعی کردند ،
 و آن پاکان حضرترا بدست ناپاکان اوباش باز دادند ، تا از
 15 سرِ غوغا آن شاهانِ راست نهادرا برنجایندند . از بدایت تا
 نهایت انبیا و اولیای این گرانِ جانان دُرّاعه و دستار پرست از حسد
 بدست خون باز دادند . آه از دست این ناتمامان . ندیدی که با
 18 آدم چه کرد ابلیس ؟ ندیدی که چون از اهرمنان بگریخت ادریس ؟
 ندیدی که با نوحِ نوحه‌گر چه کرد پسر ؟ ندیدی که با خلیل چه
 کرد آزر ؟ ندیدی که با موسی چه کرد فرعونِ فلسفی ؟ و با

3 دردمندان متوکل چه کرد گاو سامری ؟ ندیدی که خصر با الیاس چون گریختند ، تا یکی در بیابان منزل کند و یکی در کاروانی ؟
 6 ندیدی که بر شاهد مصر گرگ حسد چه کرد ؟ ازان بند وزندان و چاه خیر داری ؟ ندیدی که داود را چون در قلعه کرد شکم بزرگان بنی اسرائیل ؟ ندیدی که صخر با سلیمان چه کرد ؟ ندیدی که پیر پیغمبران را چگونه بدو نیم کردند نااهلان ؟ ندیدی که حلق یحیی پیغامبر چون ببریدند بی دیدگان ؟ ندیدی که با مریم و عیسی چه گفتند اهل بهتان ؟

9 (۳۶) ندیدی که با سایه طوبی قدم وزبده ممخاض جان آدم سید عاشقان - صلوات الله علیه - محمد خویشان چه کردند ، تا روی جهان آرایش پر خون کردند ، خون می سترد و از سر خوش دلی اندوه دل غمزدگان می بُرد . خوش از ترحم می گفت که « کیف یصلح قومٌ قد خضبوا وجه نبيهم بالدم ؟ »

15 (۳۷) ندیدی که حرام خواران بنی اسرائیل برای ریاست دنیا چون نعت مقدسش در تورات بگردانیدند ، تا میگفت : « ما أوزی نبي كما أوزيت » ؟ ندیدی که اهل رده بر صدیق چون خروج کردند ؟ ندیدی که صدیقه صدیق زاده را ببهتان چون برنجانیدند ؟
 18 ندیدی که صوفی صحابه (را) با دلق هژده منی چون بکشتند ؟ ندیدی که بر ماه صحابه صاحب نورین ظالمان چون خروج کردند ، تا محاسن چون شیر در مصحف مجید پُر خون کردند ؟ ندیدی که

4 کرد : کرد MS || 18 ندیدی که : + MS || 20 محاسن MS :

شاید «محاسنش»

- خوارج از غلط علم با شیر بیابان قدم وسایه دار لَوایِ کرم ، سید
 فرسانِ غیب ، مُزید آفات ریب ، برادر مصطفی چه کردند ؟ ندیدی
 3 که شمر ویزید با حسین شهید چه کردند ؟ ندیدی که حسن را چون
 زهر دادند ؟ ندیدی که با ابدالان تابعین مثل حسن بصری و سفیان
 ثوری و حجاج طرار چه کردند ؟ ندیدی که با فضیل عیاض و ابراهیم
 6 ادهم و عبدالله مبارک چه بازیها کردند ؟ ندیدی که ابو حنیفه کوفی را
 در بازار کوفه چوب بر سر می زدند ، و آنکه در زندان بسم قاتل
 بکشتند ؟ ندیدی که در خون شافعی پیش هارون چه سعی کردند ؟
 9 ندیدی که با پیر اصحاب حدیث احمد حنبل معتزلیان چه کردند ؟
 ندیدی که با حارث محاسبی و معروف کرخی و سری سقطی اهل ظاهر
 چه کردند ؟ ندیدی که غلام خلیل با جنید و رویم و سمنون و رفاق
 12 و ابا حمزه چه تخلیطها کردند ، تا جمع حقرا پراکنده کردند ؟
 ندیدی که یزدانبار با مشایخ عراق چه نمودند تا شبلی را چندین بار
 بمارستان بغداد فرستادند ؟ ندیدی که ابن عیسی با حسین چه کرد
 تا او را سه هزار درّه بزدند ، و بعد ازان دست و پای وی
 15 ببردند ، و آنکه برآویختند ، و بعد ازان بسوختند . کلمه اش
 چه بود که « حسب الواحد افراد الواحد . »

4 تابعین : تابعین را M تابعی را S || 5 و حجاج : حجاج MS || حجاج طرار :
 آیا مراد حجاج بن فرافصة (صفة الصفوة . ابن الجوزی . جزء ۳ . چاپ اول حیدرآباد دکن
 ۱۳۵۶ ص ۲۵۳-۴ ؛ و رجوع به لغت نامه دهخدا شود) میباشد ؟ || 9 پیر S : پیران M ||
 11 رفاق S : دفاق M || 17 حسب الواحد افراد الواحد MS : حسب الواجد افراد
 الواجد له (کشف المحجوب ابوعلی جلابی . چاپ ژوکوفسکی ص ۴۰۲) ؛ حسب الواحد
 افراد الواحد له (سهروردی . رساله فی اعتقاد الحكماء . مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق
 بتصحیح ۵ . کرین ص ۲۶۷) ؛ حسب الواجد افراد الواحد له (اخبار الحلاج ... مصحح ل .
 ماسپنیون و پ . کراوس . پاریس ۱۹۳۶ ص ۳۶)

- (۳۸) آه از دست این شوخان بی‌رسم ، چه دل‌های سنگین دارند تا تخم جفا در زمین بی‌وفا کارند . این بدسگالان بسی 3 ریاضت و مجاهدت کردند و سالها دود چراغ خوردند ، خواستند که تقدّم مشایخ بیابند ، و همچون ایشان بکرامات مشهور و معروف شوند ، مأمولشان جز رعنائی نبود . ازان آرزو درجات قوم محبوب شدند 6 ندانستند که ریاست ایشان کسبی نیست ، زیرا که بحلیه کبریاء حق ملتبس بودند . چون از عبادت مقصود نیافتند ، اصول متصوّفه را نفی کردند . چون ندانستند که « وَ اِذْ لَمْ 9 یهدوا به فسیقولونَ هَذَا افکٌ قدیم » قُرّایی و رعنائی پیش گرفتند ، مشایخ بزرگ را بنکوهیدند تا عامه خلق را بزرق و سالوس روی با خود کردند ، رسم علم در پیش گرفتند . بصورت علم آن 12 عزیزانرا طعن می‌زدند . اجابت دعوت هواء نفس کردند تا در آسِ شیطان بماندند ، و بحباله ضلالت در افتادند . « اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِم 15 الشیطان فانسبهم ذکر الله » ایشانرا اغرا کرد بطعن مشایخ ، و ایشان باولیاء حق عامه خلق را برانگیختند ، تا آن عیارانرا ایذاها کردند . (۳۹) دریغا اگر بودی ایشانرا زاجری از عقل یا واعظی از علم تا دست از عروسان حضرت برداشتندی ، و گردِ علم غامض ایشان 18 نگریدندی ، و بحث در عبارات و شطحیات مستان حق نکردندی ، تا در مهالكٌ هالكٌ نشدندی . سرابستان قدیم است . هنوز بقایاء آن مُدیران مانده‌اند . در وقایع اولیاء حق طعن می‌زنند ، بیارسایی و عالمی بیرون

8-9 سورة ۴۶ (احقاف) آیه ۱۱ || 10 بزرگ‌ها : بزرگوار S بزرگوا M ||

13-14 سورة ۵۸ (مجادله) آیه ۱۹ || 14 وایشان : وایشانرا MS

آمده‌اند ، و از سرِ منابر دشنام می‌دهند ، از « مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمَحَارَبَةِ » خبر ندارند . برای ریاستِ نفیِ مکاشفهٔ صدیقان می‌کنند ، آری . بیت :

3

تو چه دانی زبان مرغانرا که ندیدی شبی سلیمانرا ؟

نمی‌دانند که جانِ پُر دردِ عاشقان در لزوم انس و حجالِ قدس بیدیده

6

حقّ حقرا ببینند ، « ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى » . مگر نمی‌دانند و نشنیده‌اند که احمد حنبل - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت « از دل اولیاءِ

حق بذات حق دریچه‌ایست که ایشان بدان دریچه در ذات حق نگاه

9

می‌کنند ، و حق بذات خویش بدان دریچه بدیشان نگاه می‌کند .

میگویند که اولیا با حق سخن نگویند ، مگر نشنیده‌اند که سید

ناطقان حق گفت که در امت من قومی هستند که حق تعالی جلّ شأنه

12

با ایشان سخن گوید و حدیث کند ، و ایشان با حق حدیث کنند

و سخن گویند ، و عمر بن الخطّاب - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - از ایشانست .

گفتنش که « يا سارية الجبل الجبل ! » گواه این حدیث است که « ما

15

شككتُ في الحقِّ مُنْذُ رَأَيْتَهُ » یاد ندارند . « لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءُ »

نخوانده‌اند ، مگر حدیث حارثه نشنیده‌اند ؟ اخبار متواتر در احکام

معرفت عشق فراموش کرده‌اید و مسایل سلب و سلم و صرف و حیل از

18

بر کرده‌اند . جمله هرزه می‌لافتند . مصراع : این راه بیای هر کسی

بافته‌اند .

1-2 عیناً در کشف المحجوب ابوعلی جلابی چاپ ژوکوفسکی ص ۳۹۳ آمده ||

6 سورة ۵۳ (نجم) آیه ۱۱ || 9 می‌کند : می‌کنند MS || 14 یا ساریه : رجوع به الاصابة

تألیف ابن حجر عسقلانی چاپ مطبعة شریفه ۱۳۲۵ قمری جزء ۳ ص ۵۳ || 15 رأیته :

رأیت MS || 18 جمله S : + جمله M || راه : ره MS

4

فصل

فی صفتی

3

- (۴۰) مارا قبای صفای صورت آدم است ، دمِ « نفختُ فيه من روحی » اشارت ادریس در شواهدِ ملکوت ، حدث نوح در نوحه ، آوۀ ابراهیمی ، بلاء اسماعیلی ، رنگ رخسار یوسف در رنگ رخسار ماست . 6
- زوایاء احزان یعقوب خانۀ ماست . چون موسی « رب اِرنی » گویم ، بدم ثعبانُ سر این فرعونیان بر دارم . زنجۀ داود در حلق ماست . ملک سلیمان در مُلکِ محبّت ماست . جانِ معصومِ یحیی در جان ماست . « کَلِّ » کلمته القاها الی مریم « در کَلِّ ماست . واشوقاء حبيب در حق ماست ، ودر کتاب مجید حق بدین سخن گواست « کُنتم خیر اُمة » برخوان ، 9
- وخبیر « مَثَلُ امّتی کَمَثَلِ المَطَرِ ، لا یُدری اَوّله خیرٌ ام آخِرُهُ » 12
- بدان .
- (۴۱) این همه ماییم ، و آنچه در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان دارد ، حال ماست . کروییان ملکوت وملازمان 15
- سرادق جبروت مشتاق ما اند . ازین انفاس يك نفس جهانی مردگان وازین آشوب عالمی خفتگان . بیت :
- حلّ غم روزگار دز مشکل ماست 18
- وان در که کسی نیافت درچنگل ماست .

5 آوۀ (عبرالماتقین ص ۸۷) : یاوه MS || 7. سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ ||
 9-10 سورة ۴ (النساء) آیه ۱۷۰ || 11 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۱۰ || 18
 روزگار : روزگان MS || 19 در S : M -

- کله پوشانِ مفتوحِ اعلیٰ چه شناسند که قوت از خوان « ما یکون من نجوی » خورند . مست شرابِ جلال و مُعربد در جمالِ مناجی نیست‌اند ، لیکن کونِ غاشیه دار ایشانست . عالم و عالمیانرا حکم 3 کنند و گزیت از اهل دنیا ستانند . آن نااهل چه دانند که ایشان از کجا خورند و بر عرصهٔ صفتِ مُهرهٔ دغا از حریفِ عشق کجا برند ؟ آنک در صورتِ امرِ متواری کلفتِ تکلیف است ، در بزم 6 شاهانِ عشق کجا بدید است ؟ خام جوهری چند دارند این نشناسان نسناس تا در حقِّ قومی طعن می‌زنند که اگر صد دریأ خون باز خورند ، بروزی در بحرِ وحدتِ مصقی‌تراند . دعویشان معنی است ، 9 و معنیشان و رایِ تقوی . مرغان و کُرِ دیمومیت‌اند که این جای فروخ آشیان ارادت‌را دانه می‌دهند . طوقِ عشق لایزالی در کردن دارند ، ازان در هوای ابد پرواز می‌کنند . 12

5

فصل

فی وصفِ حالی

- 15 (۴۲) ای دل رنجورِ تویی که گنجِ گنجورِ عزّتی . ای سینهٔ خسته تویی که صحنِ سماءِ عصمتی . ای روح ناتوان تویی که در عین 18 الله عینِ اویی . آنچه دیدی بلیاتِ عشق بود . سُنت تازه دلانِ معرفت‌را سستی . آن چه بلاها بود که از دستِ خامان نبردی ؟ این چه زهرها

2-1 سورة ۵۸ (مجادله) آیهٔ ۷ || 4 نااهل MS : شاید «نااهلان» || 5 خورند

M : خوردند S || 17-16 سینهٔ خسته : سینهٔ حسنه MS

بود که از کاس محبت نخوردی ؟ « فاصبر كما صبر اولو العزم من الرسل » ، « ذرهم يأكلوا ويتمتعوا » . آخر این درد از آثار « سنّة من قد أرسلنا قبلك من رسلنا » است « ذرني و من خلقت وحيداً » . 3

6

فصل

فی امتحان القوم ووقتہم

6

(۴۳) خوش باش که آخر نه ذوالنون مصری را بدست متوکل باز دادند ، تا آن همه سؤال و جواب بگفت و بشنید . حکایت کند ابو الفرج که با ذوالنون در زورق بودم . جماعتی دیگر دیدم که در زورقی دیگر نشسته بودند ، و بشتاب می رفتند . یکی گفت « اینها خواهند رفت که بر ذوالنون پیش سلطان بزندقه کواهی بدهند . » ذوالنون گفت « الهی ! اگر دروغ زنند ، بگیر ایشانرا ! » سخنش تمام نشده بود که زورق بدیشان فرو گردید ، و همه غرق شدند . گفتم « انگار که اینها مجرم اند ، فما بال الملاح ؟ » گفت « آخر ایشانرا بر گرفته بود ، اما چون فردا شهید برخیزند به از آنک شاهدان زور برخیزند . هر دو دست بیفشاند ، گفت « بعزّت که دیگر بار بر خلقت دعای بد نکنم . »

(۴۴) و نیز سمنون محبّ بجمال و حسن معروف بود . در مجلس او زنی بود ، و بدو عاشق گشت از نیکو رویی و خوش آوازی که داشت . 18

1-2- سورة ۴۶ (احقاف) آیه ۳۵ || 2 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۳ || 2-3

سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۷۹ || 3 قبلک : من قبلک MS || سورة ۷۴ (المدثر) آیه ۱۱

بر وی بسی الحاح کرد ، تا او را از راه بیرد یا بنکاح یا بحرام .
 چون حال بدانست ، حالی آن زنرا براند . زن پیش جنید آمد ،
 3 ودرین حال اشارتی کرد . جنید تند شد و او را از مجلس خود بیرون
 انداخت . زن بدانست که بمقصود نخواهد رسید . از حسد پیش
 غلام خلیل رفت ، گفت « من دوش با سمنون و جنید ونوری و جمع
 6 صوفیان بودم . جمله خمر خوردند و با من زنا کردند . » او
 زاهد خلیفه بود ، واز حسد صوفیان پُر گشته بود . پیش خلیفه
 رفت ، گفت « این زندیقانرا بکش ، که خون ایشان در گردن
 9 ماست . »

(۴۵) منادی کردند که صوفیانرا بگیرند ، وهمه را گردن
 زنند . جماعتی متفرق گشتند . نوری و ابو حمزه و رفاقرا - رحمة الله
 12 علیهم - بگرفتند ، قتلشان بفرمودند . سیّاف شمشیر بر کشید ، نخست
 نوری در پیش آمد ، سیّاف گفت « این چه دلیر است ؟ » گفت
 « حیات من بر یاران ایثارست ، و مارا جوانمردی ناچار . » سیّاف
 15 بگریست ، فریاد بر آورد ، خلیفه قاضی را گفت « تفحص کن ! »
 نوری را بخواندند ، وازو مسایل فقهی پرسیدند ، بصواب جواب داد ،
 و دقایق فقه چنان اشارت کرد که علما نشنیده بودند ، متعجب بماندند .
 18 گفت « ای قاضی ! حق تعالی را بندگانی اند که ایشان با حق گویند ،
 واز حق گویند ، و با حق نشینند ، بحق خورند ، و بحق نوشند ؛

5 غلام خلیل : رك . نفعات الانبي مصحح مهدی نوحیدی . تهران ۱۳۳۶ ص ۱۰۱ ||

11 گشتند MS (حاشیه) : شدند M (متن) || 13-12 سیاف ... پیش آمد S : -

M || 18 ایشان S : ایشان M

- جانشان در عیانِ عیان غرقست. بنور قدس در نور اسماءِ الله افتاده اند ،
 و جز حق همه را فراموش کرده اند . « قاضی بگریست ، و در پیش
 3 خلیفه رفت ، گفت « اگر اینها مسلمان نیستند ، در روی زمین
 مسلمان نیست . » جمله را عزیز و مکرم باز گردانیدند ، و عزیزانِ
 رفته باز خواندند . این حکایت را « وقعه صوفیان » نیز گویند .
- 6 (۴۶) و نیز ابو سعید خزاز - که قمر الصوفیة کنیت اوست -
 تصنیفی کرده بود ، و آنرا « کتاب السر » خوانده . علما معنی آن
 ندانستند ، و بکفر بدو گواهی دادند . ابو العباس عطارا برای حسین
 9 منصور نعل در سر فرو کوفتند و بدان بکشتند . چندین نوبت جنید را
 بکفر منسوب کردند . وسهل بن عبدالله از دست برانندند . و همچنان
 با یزید بسطامی در کرکان سالی بماند . و صبحی را در اسما و صفات
 12 کافر گفتند . حصری را حلولی خواندند . ابراهیم ادهم را بزدند . عامر
 ابن قیس از تابعیان بود ، نزد عثمان بن عفان - رضی الله عنه - برو
 خصمی کردند . گفتند : میگوید که « من از خلیل - عليه السلام - بهترم . »
- 15 (۴۷) محنت این قوم بیش از شمارست ، و این حکایت مشروح ،
 در محن الصوفیة آورده اند . این قدر که گفته شد سخن ما را گواهد است .
 اشارت این در قصص انبیاست ، حدیث « نحنُ معاشرُ الانبیاء اشدُّ بلاءً
 18 ثم الامثل فالامثل » یاددار . این همه از مة سبحانی و سلسله موصوله
 سلطانی بنگسیختند . زبان « انا انت » ، « انا الحق » بیریدند . اگر چه آن

5 رفته M : رفته را S || 11 کرکان M : کرکان S || 17 قصص : قصص

MS (حاشیه M : ظ . قصص) || 19 انت S : ابت M

عیاران برآویختند، مرغان مقدس از چمن صورت برانگیختند، و خود را نشانهٔ ظلم کردند، لیکن آنها باز آشیان بساتینِ غیبِ قُرب رسیدند، و اجسام بالیه را بدست این غولان بگذاشتند. اگر چه خونها ریختند، کسبشان جز فرحی قلیل نبود، عاقبتشان جز ترخی طویل نبود. این جای در عار و شنار بنامندند، و آنجا در ندامت و نار، بیدی معروف شدند، و از مأمول ریاست خوار همان مهتران سبق بردند، در رفع درجات و ارتقاء مقامات در دو عالم طعن طاعنان بنا اهلان باز کردند، و ایشانرا فضل و شرف زیادت شد. حق - سبحانه و تعالی - خطر و قدر ایشان بزرگوارتر کرد، و آن مفلسانرا خایب و خاسر گردانید، 9 معروف سمتِ ظلمِ الی یومِ القیامة .

(۴۸) چه بودی اگر بخود مشغول شدندی و بحث در علوم ایشان

- 12 نکردندی، تا در خون این مهتران نه افتادندی؟ دریغا اگر بدانندی که علوم الهی نه همه آنست، که ایشان بخواندند. اگر فِرَقَ علما بدانستندی، در درجات علم نگشتندی. میراث داران « و علم آدم الاسماء کُلَّها » مطایاء محمل « انا عرضنا الامانة » نسوختندی. حاملان 15 اوقار خرمین « و علمناه مِن لَدُنَّا علماً » آنها که در مکتب الهام بر لوح اسرارشان صد هزار « غنین » عشق در « عین » عیان ازل چون 18 « سین » اسرار تاج انداخته اند، و حرف « غین » و « قاف » در غیبت

5 بیدی : تندى M تندى S || 6 ریاست خوار MS : شاید « ریاست

خواه » || 12 بدانندی MS : شاید « بدانستندی » ولی در جمله بعد همین فعل آمده ||

14-15 سورة ۲ (البقرة) آية ۲۹ || 15 سورة ۳۳ (الاحزاب) آية ۷۲ || 16 سورة ۱۸ (الكهف) آية ۶۴

3 وحقیقت بگداخته اند . در سطور علم مجهولشان صد هزار الف انانیت در کنه اولیت « لا » است ، صد هزار « لا » در شهود بقاء « الف » . چه دانند این حدیث^۱ اولو الالباب که اسرار عشق و توحید و رای عقولست .

6 (۴۹) چون دانستم که درد دل چندان^۲ در چند است ، برای تسلی شروع کردم در جمع الفاظ شطحیات عاشقان با مفسران . تا آن صادقانرا که عبارت ایشان اشاره شطح بود وصفی بگویم ، وزمزم ایشانرا در عبارات شرحی بگویم ، زیرا که در حکایتشان سکینه و وفاء قول « وَكَلَّا نَقْصَّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرِّسْلِ مَا نَهَيْتَ بِه فَوَادَكَ » 9 است . اگر چه بیچارگان ندانستند مناقب آن سروران ، هر یکی ازیشان در عصر خویش امام امتی بودند ، ودر هر فتنی در هر دو علم مرجع خلقی بآیات واضحه و کرامات باهره و سنت صادره و آداب مقدسه مشهور و معروف بودند . سُرُجِ زَمَانِ و شَمُوسِ و اقمار جهان بودند . عدد ایشان بیش از شمارست ، لیکن سر عربی لبان عشق 12 و شطح از کبریاء معرفت اختیار کردم ، تا تو نام ایشان بشنوی ، و بسخن آن عیار سر در چهار سوی بازار قدم و بقاء ازل و ابد بگردی .

18 (۵۰) اشارة فی وصفِ حالی . بدانی که میان مرغان باغ «الست» چه بازم ، و بر عرصه کم زنان علم مجهول بمهر نفس مزور و نرد دغا

8-9 سکینه و وفا : M : سکینه و وفا S || 9 سورة ۱۱ (هود) آیه ۱۲۱ || 14 لبان

S : لبان M || 16 سر MS : شاید «بسر»

- معشوق مگّار چه بازم . تو ندانی که این عروس حجلهٔ انس در عالم
 قدس کیست ، و این دُرّ کسبسته از سِلکِ مشایخِ عشق در میان این
 زهادِ قُرّا چیست . غریبی نا نشانست و شاهدی دل نشان .

7

فصل

6 فی اسماء المشایخ و نعوتهم

- (۵۱) بشنو نام مرغان طوبی قدم ، مبارزان میدان علم ، تا
 بدانی که چه گفتند و چون رفتند . از جملهٔ ایشان شیخ درویشان
 و رئیس متوکلان و صراط زهاد و عبّاد ، ابراهیم بن ادهم صاحب فضیل
 و ثوری ، مسافر عالم عیان و صاحب نشان در حقایق ، و بیان آنک
 چون اشارت کردی کوه ابو قیس بجنبیدی . بحر حقایق و لسان
 دقایق ، ابو علی السندی . استاد ابو یزید گفت که « من از ابو علی
 علم فنا در توحید می‌آموختم ، و ابو علی از من الحمد و قل هو الله » .
 سیاح بحر تجرید ، طیر و کر و فرید ، صلصل مست توحید ، طیفور
 بن عیسی ابو یزید البسطامی ، او بود که کراماتش چون آفتاب
 پیدا بود - امروز از آن پیداتر - در هوا پیریدی ، و پای بنهر بلخ
 باز آن سوی نهادی بی کشتی .
- (۵۲) صاحب زمان بتوحید ، خداوند کتاب نور ، و مصنّف خزانه
 الحکمة ، و صندوق المعرفة ، و ممدوح الصوفیة ، شاه بن شجاع
 ابو الفوارس ، از متحقّقان یکی بود . خداوند براهین و آیات ، صاحب

- نخسبی ، مصنف مرآة الحكماء ، طبرستان و بحر قدس ، ذو التّون
 مصری رئیس قوم بود ، در همه مقامات کامل ، صاحب تصانیف . در
 3 کرامات چنان بود که روزی گفت « طاعت آنست که این تخت را
 گویم بر خیز ، بر خیزد . » تخت از صفّه برخاست و در چهار صفّه
 بگردید ، آنکه باز جای خویش آمد . مریدنی پیش او نشسته بود ،
 6 چندان بگریست که بجایگاه خویش بمرد . طاوس علما ، عین فلاذه ،
 شیخ اهل معرفت ، جنید بن محمد ابو القاسم ، مرجع کل در هر فن ،
 و در همه علوم مصنف ، صاحب آیات و کرامات ، تلمیذ سَری و حارث
 9 محاسبی و محمد بن علی القصاب . رکن مذهب ، صاحب زبان مشاهده
 و مکاشفه ، صاحب آیات و کرامات ، استاد الصوفیة ، عمرو بن عثمان
 مکی ، شگرف عبارات بود در حقیقت ، و نیکو اشارات در معرفت .
 12 (۵۳) مسند عارفان و شمشیر شطّاحان و رئیس واجدان و پیشرو
 مخلصان در زمان خویش ، ابو الحسن الثّوری ، او را بود زبان حقایق ،
 در همه علوم کامل ، و در کرامات و آیات بحر فهم . سید وقت ،
 15 ماه صوفیان ، ابوسعید الخراز ، ناطق علوم حقایق بود ، از بحر
 دقایق خوردی ، و در ملامت افعال مجهول بی خطر خطر پیدا کردی .
 قنطره تصوّف و بحر تألّف ، سفینه صفت ، سکینه اهل محبت ، سید
 18 متمکنان ، و شاه جوانمردان ، ابو حفص التّیسابوری ، لطیف احوال
 بود و عجیب اسرار . معدن آیات و کرامات ، عالم و راوی ، شجاع

- قوم و کریم عارفان ، بحر تحقیق و سفینه توحید ، رُویم بن احمد ،
در همه علوم مفتی بود ، استاد شیخ ابی عبد الله بن خفیف بود .
- 3 (۵۴) غَوَاص بحر عشق ، حَمَام برج معرفت ، قَابِلِ عِلْمِ مَجْهُول ،
سَالِك بیداء ملامت ، عِيَارِ بَازَارِ مَحَبَّت ، یوسف بن الحسین ابایعقوب
الرازى ، در احوال متفرد بود ، در فنون احکام عالم . زبانش دُرّ
عبارات توحید کافی بود ، و اشارات شافی . در اسقاط جاه عدیم المثل 6
بود . او را بود طریق واضحه . در طریق ملامت چنان رفتی که غبار
دو عالم بر دامن تصوفش ننشستی . گویند که در دو چشمش سرخی
عظیم بود . قومی پیش خواهرش رفتند . خواهرش متعبده بود . گفتند 9
« مگر یوسف بن الحسین خمر میخورد که پیوسته هر دو چشمش
سرخست ؟ » خواهرش بگریست ، گفت « ای بیچارگان ! او را
خلوت خانه‌ئی هست که شصت سال است تا هر شبی از نماز خفتن 12
تا صبح همچون چوب صنوبر راست بایستد و نجنبد الا بوقت صبح ،
سرخی چشمش از بی خوابی است . »
- 15 (۵۵) سَیِّدِ مَسْتَانِ معرفت و سَنَدِ عَاشِقَانِ تصوف ، رَئِیسِ شَطَّاحَانِ ،
ابو حمزه خراسانی از جمله فرسان خراسان بود . در وجد و حال مثل
نداشت . شنیدم که چون آواز باد بشنیدی و جدش رسیدی . وقتی در
خانه حارث محاسبی آواز گوسپندی بشنید ، و جدش رسید ، گفت : 18
« عَزَّ اللهُ وَجَلَّ جلاله » . حارث گفت « این چه حال است ؟ اگر بیان
کنی فبها و نعمت ، اگر نه ترا بکشم . » گفت « ای بیچاره ! برو

- و خاکستر و نخاله با هم بیامیز و ازان میخور چندین سال ، تا ترا این مسئله روشن نشده است . « باز این همه حال عالم بود و صاحب سری بود . 3
- (۵۶) شمس صوفیان و ظریف محبان ، طیب بیماران معرفت و سید مبارزان محبت ، سمنون محبت ؛ ابو حمزه گفت « چون در محبت سخن گفتی ، قنديل بهمدیگر باز آمدی ، و مرغ از هوا در افتادی . » صاحب سری سقطی بود ، و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی و یوسف . 6
- (۵۷) از جمله کبار مشایخ عراق بود شهرستان تصوف ، مشکاة غیوب ، جاسوس قلوب ، سهل بن عبدالله تستری ، در علم و اخلاص و توکل و آیات و مجاهدات ثانی نداشت . صاحب ذو التون مصری بود ، و عالم و معتبر و مفسر و متفطن . شنیده‌ام که وقتی در میان صوفیان بود . 9
- 12 جوانی محاسن از شیخ در خواست ، گفت « دعایی کن تا مرا خدای تعالی محاسنی بدهد . » گفت « دست فرو گیر ، تا چند میخواهی ؟ » جوان دست فرو گرفت ، بفرمان حق تعالی محاسنی نیکو بدستش فرود آمد . 15
- (۵۸) سراج حرم ، طاوس عارفان ، ابو بکر کتانی ، او را بود لسان شریعت و طریقت . پانصد و سی و هفت نوبت مصطفی (را) - صلوات الله علیه - در خواب دیده بود . حافظ الاحوال ، سید متورعان ، طاوس الحرم ، ابو الحسن مزین ، استاد شیخ ابو عبدالله بن خفیف بود . او را بود زبان حقیقت و منصب شریعت ، شریف مقام و ظریف کلام . ابوالعباس

- عطا در تفسیر حقایق قرآن عدیم المثل بود . صاحبِ سری بود . او بود که به عیسی وزیر گفت « خاموش ای مرد! چگویی در حق حسین منصورِ حلاج ، که او عالمی ربّانی است . » بعد ازین گفتن 3 او را بکشتند .
- (۵۹) مصباح حقیقت ، وسوار معرفت ، ابو عبدالله صبیحی دقیق الکلام بود ، در علم معرفت شافی عبارت بود که سی سال در سری 6 مجاهده کرد و بیرون نیامد . تربت کرم و شاه شیم ، علی بن سهل الاصبهانی ، نبود در میدان فقر چنان سواری و در حلقه عاشقان چنان عیاری . او بود که روزی گفت « می پنداری که من چون شما 9 بمیرم ؟ هیئات ! مرا گویند : علی . من گویم : لَبَّيْكَ ، و بروم . » روزی میان قوم نشسته بود ، در معرفت سخن می راند . ناگاه گفت : « لَبَّيْكَ ! » و بحق رسید . صاحب ابو تراب نخشبی بود . شیخ ابو عبدالله 12 ابن خفیف از پارس قصد خدمتش کرد .
- (۶۰) آینه قوم ، با کوره معنی ، ابو عمرو دمشقی در نُکته احوال مثل نداشت . عالم و مصنف بود . از جمله تصنیفش ردّ در 15 روحیان کرده بود ، آنها که روح را قدیم گفتندی . (...) ابو عبدالله بن جلا یافته بود . پیش رو صادقان ، استاد سابقان ، ابو الحسین بن

6 سی سال ... کرد MS : تقریباً عین عبارت طبقات الصوفیه انصاری (نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه) (ورق ۸۲ الف) است ، و سرب بفتح اول و دوم بمعنی حفیر و سوراخی است که زیر زمین درست کنند (تاج العروس) ، و خانه ای در زمین که منفذ ندارد (مصباح المنیر ج ۱ ص ۳۷۰) || 8 الاصبهانی M : الاصفهانی S . || 16 (۰۰۰) : شاید کلمه ای نظیر « مصاحبت » یا « صحبت » || 17 ابو الحسین : ابو الحسن MS

- بنان ، از جمله شطّاحان بود . شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید -
 رحمة الله عليه - که (از) ابو عثمان مغربی شنیدم که ابوالحسین بنان
 3 مرید ابو سعید خزاز بود . چنین گفت که هر گاه که ویرا وجد
 رسیدی ، خزاز از بهر او دست بر هم زدی .
- (۶۱) نهر تصوّف ، و بری از تکلف ، ابو الطیب السامری ، از
 6 جمله عاشقان درگاه بود . سر صوفیان ، وجاسوس عارفان ، ابو الخیر
 التینانی راوی و محدث بود . صاحب آیات و کرامات ، تاج الصوفیه
 وساقیها ، رئیس عشاق ، دلف بن جحدر ، ابو بکر الشبلی شمع زبان
 9 بود ، و محب رحمان . چون در تجرید (و) توحید سخن گفتی ، عالم
 شور بر آوردی . از قدماء عرفا بود . ندیده اند بر درگاه ازل چنان
 عاشقی . صاحب جنید ونوری بود . او بود که هفتاد قمطره از حدیث
 12 رسول الله - صلی الله علیه وسلم - خوانده بود ، کرامات از آفتاب
 ظاهرتر .
- (۶۲) امام مردان معرفت ، سید ابدال حقیقت ، محمد بن
 15 موسی ابو بکر الواسطی الفرغانی ، در مناهج اسرار و سبل انوار
 چنان عیاری کس ندیده است . صاحب جنید ونوری بود . در همه
 علم سخن گفتی . صاحب علمین ، مقبول طائفین ، ابو القاسم النصر
 18 آبادی ، از جمله رجال خراسان بود وایمه ایشان . او را بود لسان
 توحید . طاهر السّرّ ، کریم الخلق ، طریف الشان ، ابو العباس
 السیاری ، صاحب واسطی بود ، و در همه علوم مفتی . مبارز صدق

قیامت ، ابو علی دقاق در همه علوم مفتی بود .

- (۶۳) شمشیر عشق ، غوّاص بحر شوق ، ابوالحسن الخرقانی ، اورا بود کرامات مشهور و بیان معروف ، در علم حقیقت شریف^۳ حال و کریم^۴ مقال . شیخ سکران و اسد اهل عرفان ، احمد بن یحیی ابو العباس الشیرازی ، استاد شیخ ابی عبدالله بن خفیف بود . شیخ گفته که « من چنان متحقی در وجد ندیده‌ام . » مست در گاه بود . چون 6 بصحرا رفتی ، با شیر بازی کردی . جنید و رویم و سهل^۵ عبدالله (را) یافته بود . بحر بها و علم را سنا ، و شاه صفا و نهر وفا ، ابو محمد جعفر الحدّاء معاصر شبلی بود . استاد شیخ ابی عبدالله خفیف بود . اورا 9 از جمله عارفان شمرده‌اند . در احکام معرفت کرانمایه بود . اورا بود زبان اسرار در معارف و کواشف ، صاحب آیات و کرامات . شنیده‌ام که در مسجد محله « باغ نو » نعل دوختی ، و شش علم برو میخواندند . 12 (۶۴) غریب الحال ، دقیق المقال ، حسن الورع ، هشام بن عبدان الشیرازی در وجد حالت از دنیا برفت تا بحدّی که از اکل و شرب باز ماند ؛ نماز نتوانست کرد ، زیرا که در شهود غیب غایب بود . 15 در ورع بمحلی بود که جز شیر گوسفند نخوردی ، و آن گوسفند که بصحرا بُردی ، بر گردن بنهادی (و) دهانش بیستی ، تا در زمین کس نشود ، و گیاه از زمین کس نخورد . صاحب سکر و وله و کرامات 18 و علم و ادب ، علی بن شلویه الاصطخری ، اورا زبان حقایق بود . در معرفت^۶ و کرامات آشکار .
- (۶۵) شمع وقت و عزیز قوم ، روشنایی دیده عارفان ، ابوالحسین

- ابن هند القرشی البسائی ، در همه علوم بمنابتی عظیم بود (که) مشکل حقایق ودقایق در میان عارفان او بیان کردی . حکمت و معرفت بدو غالب بود . مزدور شیخ ابو الحسین مزین بود . از مگه بزیارت وی آمدی . در حرم ، در صفاء عبادت سخن گفت . بسماع کلامش طاوسان حرم رقص کردند . باب فتوّت و شایستگی مروّت و زبان اهل معرفت و روشن رو در محبّت ، بُندار بن الحسن الشیرازی ، در سخا و نبل و کمال علم و جمال خَلق و خَلقِ عَدیم المثل بود . او را تصانیف بود . تفسیر بُندار معروفست . صاحب آیات و کرامات بود . صحبت جعفر حدّاء و شبلی یافته بود ، در ارجان نشستی . تربتش آنجاست . شنیدم که حاسدی قصد او کرد تا او را بکشد ، صادقی خبر (ب) شیخ داد ، گفت « دستوری ده تا بروم و او را در راه بکشم . » شیخ گفت « کفایة الله خیرٌ و احسنٌ » . روز دیگر خبر رسید که آن مطرود در راه شیری باو رسید ، و او را از هم بدرید و بخورد .
- (۶۶) غالبٌ وجد و صافی مجد ، ابو سهل البیضاوی ، در مستی چهل روز پیش ابو جعفر حدّاء بر طرف صفّه نشسته بود . در وجد از اکل و شرب غایب . علی دیلمی گوید که شیوخ بیضا از برای شیخ ابی عبدالله دعوتی ساخته بودند . ابو سهل چون والهی مستی غایبی در مطبخ رفت ، ودست در دیگ گرم می کرد و گوشت بر می آورد 18 و می خورد ، چنانکه دیگی عظیم از گوشت خالی گردانید . مطبخی جماعت را ازین حال اعلام کرد ، چه من هیچ نمی یارم گفت . شیخ ابو عبدالله - قدّس سرّه - برخاست ، و در مطبخ رفت ، و بازوی او

بجنبانید . گفت « همه برای تو نساخته اند . » او با خویشتن آمد ، گفت « صدقت یا شیخ ! » صاحب کرامات و آیات بود .

- 3 (۶۷) عالم وفاضل ، کله دارِ عارفان ، و صاحب سکر و هیجان ، ابو مزاحم الشیرازی ، با جنید و شبلی منافره کرده بود . چون سخن گفتی در معرفت و شطح ، جمیع مشایخ ازو بترسیدندی . صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود . سخا و جوانمردی برو غالب بودی . در 6 معاملات راسخ . حکم و ناطق حق علی الماینی صاحب آیات و کرامات بود . در عمل مجهول و علم مجهول اورا تصرف بود . بحر حقایق و عبهر معارف ، شیخ العشاق ، ابوبکر طمستانی ، صاحب آیات 9 و کرامات بود . اسرار سکر و محبت بدو غالب بود . در عبارت و شطح چنان بود که در پارس کس قوت سخن شنیدن او نداشت . شیوخ وقت صواب چنان دیدند که او بخراسان رود . برفت زهم آنجا 12 بحق پیوست .

- (۶۸) منبع اسرار و مشکاة انوار ، ابراهیم الاعرج ، صاحب آیات و کرامات بود . صاحب علم تجرید و تنزیه ، لسان الحقیقه ، ابو علی 15 التورباطی ، شطاح اصفهان و امیر اهل عراقات ابو الغریب از متحققان بود . در معرفت صاحب آیات و کرامات ، در عشق بعین جمع رسیده بود . از بهر آن اورا حلولی خواندند . شنیدم که در 18 شیراز رنجور شد ، گفت « اگر آنجا بمیرم ، بر من نماز مکنید ، و مرا بمقابر یهود برید که من خواسته‌ام تا به طرطوس از دنیا بروم . » شنیدم که بهتر شد و بطرطوس رفت ، و آنجا بحق پیوست . شیخ ابو عبدالله

- خفیف اورا دوست داشتی ، وبا او مزاج کردی .
- (۶۹) کریم قوم ، وزعیم الصوفیة ، ابو سعید بن ابی الخیر در 3
شرف احوال و وجد و علم و عمل و زوی صفا و تصوف معروف بود .
فضایلش بیش از آن که در گفت در آید . صاحب آیات و کرامات
بود . حارس قلوب ، و فارس غیوب ، شجاع در معرفت ، و شاه در
6 حقیقت ، ابو عبدالله الحصری ، صاحب شبلی بود . خداوند آیات
و کرامات ، استاد العراق ، در حقایق توحید موی شکافتی .

8

فصل

9

فی نعت حسین بن منصور

- (۷۰) عنقاء مغرب ، قرن الازل ، وسلم الابد ، حدیقة المعرفة ،
12 ویاسمین المودة ، و ورد الحکمة ، صاحب مشهد اعلی ، مرغ باغ
دیومیت ، آنک در دام امتحان چنان بازی نگرفتند ، چنان عیاری
بجبل جذب بر چوب نکشیدند . العالم الغریب ، ابوالمغیث ، حسین بن
15 منصور الحلاج ، قتیل دعوی و حریق معنی ، سیمرخ قرن قاف ازل
بود . شمس مطالع ، قوام قدرت ، خراب کننده دیماس عنصر ، غواص
قلزم قدم ، آنک شاهان معرفت در شأن معرفتش متحیر بودند . گهی
18 در پله قبول بود و گهی در پله رد بمیزان حدوئیت بر می کشیدند ،
لیکن از کاس محبت توحیدش نمی چشیدند . دریغا چنان مهتری را بی
رسمان بکشند . شمس بود از خاور صفا بر آمده . شاه سواری بود
از راه بیداء قدم در آمده . ترکی بود از قفجاقستان ملکوت بر

آمده . در معرفت تُرکی شطحیات گفتی ، و در میدان تحقیق بصولجان (گوی) توفیق بردی .

- 3 (۷۱) آوردم اسامی شطّاحان بآخر . غرض کلی از همه تفسیر شطحیات حسین بود ، تا از معرض طعن بیرون آورم ، و رموز ویرا بزبان شریعت و حقیقت شرح بگویم ، زیرا که شان سخنش از همه عجیب تر است ، چنانچه در معاملات از همه غریب تر ، زیرا که 6 بیشترین در اُنائیت گوید . طریق حقیقتش در دیده ناتمامان منطمس بود . ازین حقیقت غمّه ابهام از روی صفا بر داریم . بدانک آن عزیز در عین جمع افتاده بود . غرق در بحر بی پایان ازل ، صرف وجد 9 برو غالب بود . در آن دریا بنعت عبودیت درون برفت ، و برسم ربوبیت برون آمد . از قعر آن بحر جواهر لایزالی برون آورد . کس ندیده بود و کس نشنیده ، زیرا که بعضی گفتند ساحر است ، و بعضی گفتند 12 جادوست ، و بعضی گفتند مجنون است ، و بعضی گفتند زندیق است . قلیلی گفتند که او صادق است . آری چنین گوید آن کس که نداند ، لیکن چون سنت است از حق چنین است که انبیارا ساحر 15 و جادو خواندند . آنها که مفلسان بودند ، رهروان در بلا صبر کنند ، و دل خوش دارند . باز آنکه اهل بغداد کرامات آن بزرگ چون ماه می دیدند ، در وقت کشتن ، و بعد از کشتن ، صدق دعوی در 18 مقالت شریفش پیدا می شد .

(۷۲) دانستند که عالمی ربّانی است ، لکن برای زیادت ریاست

بدروغ باز دادند . اما چون قبول کرد ویرا صدور واکابر مشایخ
 مثل ابو عبدالله خفیف و ابو العباس بن عطا والشبلی و ابو القاسم النصر-
 3 آبادی ، و ابو العباس بن شریح از ایّمه ، خاك بر سر بازاریان
 و سالوسان . شیخ ابو عبدالله در مناقبش گوید که حسین بن منصور
 عالم ربّانی بود (اورا) ببغداد بیاب الطّیفة بگشتند . گویند که
 6 ابو العباس بن شریح رضا بگشتن او نداد و فتوی نوشت . گفت :
 « من می‌دانم که او چه میگوید . » چنین باشد عالمی که از اسرار
 مکتوم جانش را خبری باشد . دانست که عاشق در گاه اوست و سخنش
 9 و رای و راست .

(۷۳) زبان حسین در معرفت و توحید و افرادِ قَدَم از حدوث
 در حقیقت معروف بود . شنیدم که هزار تصنیف کرد . اهل حسد
 12 همه را بسوختند و بدریدند . اشعار ملیحش بالفاظ شریف در همه آفاق
 مشهور است . در مقام ادب بشرفی عظیم بود . برکت بر حیات
 و مماتش باد ! چنین گویند که صحبت جنید و نوری و عمر و مگّی
 15 و بُویطی یافته بود . در مقام مناجات گفتی « الهی ! دانی عجز
 من از شکر خویش ، شکر گویی نفس خویش را که من بجای
 شکر تو نیستم ، که حقیقت شکر آنست که تو گویی . » یکی
 18 از مشایخ گفت « بعد از کشتن او را دیدم که از شطّ بغداد
 بیرون آمد . گفتم : نه ترا کشتند و بیاویختند و بسوختند ؟ گفت :
 و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم . » در حقیقت بنگر که چشم

1 قبول کرد MS : ظ « قبول کردند » || 5 باب الطاق (رك . لغت نامه) : باب

الطلاق S || 8 عاشق : عاشقی MS || 13 برکت S : - M || 20 سورة ۴ (النساء) آیه ۱۵۶

چو جان شد، صورت همه روان شد، و از غبار در نهان شد. حوادث عناصر درو کی رسد؟ نبینی که چون تمام شد، عیسی بر آسمان شد؟

3

(۷۴) شیخ ابو عبدالله بن خفیف - قدس سره - گوید « در سجن رفتم؛ بوقت نماز خواستم تا وضو سازم. حسین گفت: ما نیز وضو سازیم. چون بجنبید، جمله قیدها ازو فرو ریخت. ندانستم که وضو چون ساخت، و چون نماز بگزارد، باز جای خویش آمد. چون در رکوع رفت، جمله دیوار سجن دیدم که در رکوع رفت. چون سر برداشت، دیوار راست شد. دیگر در سجود همچنان شد. چون دست برداشت، جمله دیوار زندان از جای برخاست، تا بحدی که روی دجله همه بدیدم. شنیدم که در عهد متوکل بر سر پُل دجله میگذشت. خلقی انبوه از غواصان و سیاحان را دید، گفت: شمارا چه شده است؟ غلامی خاص از آن خلیفه ایستاده بود. گفت: خاتم خلیفه از دستم در آب افتاد. گفت: دور باز شوید! آستین بر سر آب نهاد. چون دست بر آورد، انگشتری در انگشتش بود.»

15

(۷۵) همچنین شیخ ابو عبدالله فرمود که « بسی سعی کردم تا در زندان شدم. خانه‌ئی نیکو دیدم، و فرشی خوب انداخته، و حبلی بسته و منشفه‌ئی برو افکنده، و اسباب مجلس همه مهیا، و غلامی ایستاده. پرسیدم: شیخ کجاست؟ گفت: بسقایه رفته تا وضو کند. پرسیدم: چه مدتست تا خدمت شیخ میکنی؟ گفت: هر ده ماه. گفتم: درین زندان بیشتر مشغولی او بچه می باشد؟ گفت: با سیزده

21

- بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می کند. آنگاه گفت :
- این درهائ خانه می بینی ؛ هر یکی بزندانانی می شود ، و این زندانها
 3 پُر دزدان و خونیانست ؛ در پیش ایشان می شود ، و این طایفه را وعظ
 می گوید و نصیحت می فرماید ، و شاربها و مویهائ ایشان بر می دارد .
- گفتم : چه می خورد ؟ گفت : هر روز ~~خورد~~ خوانی با چندین الوان
 6 طعام بخدمتش می آوریم . ساعتی در همه نگاه میکند ، آنگاه بر
 سر انگشت در آن نقر می زند و زمزمه میکند ، و از آن هیچ
 نمی خورد . آنگاه از خدمتش بر می داریم . چون درین سخنها بودیم ،
 9 شیخ درآمد با روی نیکو و قدی خوش ، صوفی سپید پوشیده بود ،
 و فوطه رملی بر سر نهاده ، نعلی طاق در قدم داشت ، همچون آفتابی
 با هیبت و عظمت که از مطلع بر آید ، بر طرف صقه بر آمد . مرا
 12 گفت : ای جوان از کجایی ؟ گفتم : از پارس . فرمود : از کدام
 شهر ؟ گفتم : از شیراز . خیر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
 ابو العباس بن عطا رسید . گفت : اگر بینی او را ، بگوی زینهار
 15 آن رقعها نگاه دار ؛ دیگر گفت : چون آمدی در اینجا ؟ گفتم :
 بمعرفه بعضی لشکریان پارسی .

- (۷۶) « ناگاه درین بودم که امیر زندان بیامد ، وزمین را بیوسید
 18 و بنشست . گفت : بعضی از دشمنان بر من غمز کرده اند ، و در
 پیش خلیفه گفته که او یکی را از اکابر که محبوس اند رها
 کرده و ده هزار درم ستده ، و یکی از عامه باز جای او نشانده ،

- درین ساعت می برند که مرا قتل کنند. شیخ گفت: برو سلامت! چون او برفت، حسین در میان سرای خانه بزانو مستقبل بنشست. هر دو دست را بآسمان بر داشت. سر در پیش انداخت، بانگشت 3 سبابه اشارتی میکرد.
- (۷۷) «ناگاه بگریه در افتاد، وچندان بگریست که از اشک او زمین تر گشت، مدهوش شد. روی بر زمین نهاد. شفشقه 6 بر زبانش افتاد. ناگاه امیر حبس در آمد. حسین گفت: چبود ترا؟ گفت: مرا عفو کردند. پرسید: حال چگونه بود؟ گفت: چون مرا بحضرت خلیفه بردند، فرمود: تا این ساعت بر آن 9 بودم که ترا هلاک کنم. این زمان دلم بر تو خوش شد؛ برو، که عفو کردم. پس حسین خواست تا روی را از اشک پاک گرداند.
- ازو تا بحبل وروی سُتره مسافت بیست گز بود. دست فراز کرد 12 وروی سُتره بر گرفت. ندانم دستش دراز شد، یا روی سُتره پیش آمد. آنگاه برون آمدم وپیش ابن عطا رفتم، وپیغام بکزاردم. گفت: اگر او را باز بینی، بگو که: اگر مرا 15 بگذارند.

- (۷۸) شنیده‌ام که حسین در مکه رفت سالی، بر سر سنگی بنشست، بروز و شب از آنجا بر نخاست. هر شام قرصی وکوزه‌ئی 18 آب پیشش آوردندی. چهار جانب قرص بگزیدی و باز سر کوزه نهادی، وآنگاه از پیشش بر گرفتندی. حاجتش بوضو ساختن نیامد.
- ابن خفیف گوید «از ابو الیمان واسطی شنیدم که گفت: چون 21

- حسین را آن واقعه پیش آمد ، حق سبحانه و تعالی را در خواب
 بدیدم ، گفتم : الهی ! بنده تو حسین منصور ترا بهمه زبانی
 3 بستوده ، تو این همه بلاها اورا فرمودی . فرمود که : ما سرّی
 از اسرار خویش با او بگفتیم . او با غیر ما در میان نهاد ،
 لاجرم بدین بلاها مبتلا کردیم . «
 6 (۷۹) شنیدم که چون اورا از زندان بیرون آوردند تا اورا
 بکشند ، در آن قیدها میخرامید ، وایات میخواند . آنگاه این آیت
 فرو خواند « أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ » . شنیدم که سه
 9 هزار درّه برو زدند که بشیر نرم کرده بودند ، بهر ده ضربت دست
 جلاد بخوشیدی ، و بهر درّه احدی بگفتی . چندانی بزدند که باطنش
 از ظاهرش پیدا بود . آنگاه هر دو دستش و هر دو پایش از دو
 12 جایگاه بیریدند . بهر يك بار که بیریدندی ، بخندیدی ، و خون در
 روی خود بمالیدی . گفتند « این چیست ؟ » گفت « بسی خون از
 من رفت ، رویم زرد شد ، خون در روی میمالم تا ظن نبرند که
 15 من از غیر حق ترسیده ام . » آنگاه اورا بر آویختند ؛ سه روز
 آویخته بود . در همه نفسها با حق مناجات کردی . آنگاه فرو
 گرفتند ، و سرش بتیغ بر داشتند . دیگر بسوختند . خاکش بآب
 18 دجله فرو دادند . از هر ذره ئی خاك صاحب دلان می شنیدند که
 « الله » میگفت .

1 واقعه : واقعه را S || 3-5 ما سرّی ... مبتلا کردیم . قیاس شود :
 گفت آن یار کز و کشت سر دار بلند عیبش آن بود که اسرار هویدا میکرد (حافظ) ||
 8 سوره ۴۰ (المؤمن) آیه ۲۹

- (۸۰) واز جمله کراماتش آن بود که با هفتاد مرید رکوع دار به بیت المقدس رسید. شب گاه بود. چراغها را و قندیلها را باز نشانده بودند. پرسید « کی افروخته گردانید؟ » گفتند: 3 « سحر گاه. » گفت « تا سحر دیر باشد. » پس بانگشت اشارت کرد، گفت « الله ». نوری از انگشتش بیرون آمد، و چهار صد قندیل را بدان نور بر افروختند. نور باز آمد و باز انگشتش 6 رفت. رهبانان در آن عجب بماندند، گفتند « تو بکدام ملتی؟ » گفت « بمذهب وملت حنفیان، و کمتر حنیفی از امت محمد صلوات الله علیه. » آنگاه رهبانانرا گفت « نشستن من نزد شما 9 اولی باشد یا رفتن؟ » گفتند « حکم تراست. » فرمود « رفیقانم کرسنه اند و بی نفقه. » سیزده هزار درم پیش او آوردند و بنهادند. هنوز صبح تمام ظاهر نگشته بود که همه را صرف کرده بود. 12 آنگاه برفت.

- امثال این معانی از آن مرغ سبحانی و جان رحمانی بدیع نبود، زیرا که مشاهده عهد « أَلَسْتُ » بنعوت استدامت از بدایت تا 15 نهایت منزل کشفش بود، بریدی دلستان و نوروزی کلفشان بود.

فصل

فی وصف المشایخ و نعوتهم

(۸۱) ای جان! اینها که وصفشان کردم در آسمان و زمین

- حجّت حق بودند ، بلاکشان قدر ، هم رنگان بذر «فاصبر کما صبر
 اولو العزم» مطیّت معاملات ابتلاء ایشان بود . ایشان بودند خلیفگان
 3 حق در زمین ، خزاین اسرار در ملکِ مشکاتِ انوار . ایشان روغن
 از شجرهٔ قدس دارند ، «مثل نوره کمشکوة» بر خوان . نواب انبیا
 بودند و حجّاب رسل ، هم خوی ملایکه بودند . در حلهٔ عنایت
 6 و پیرایهٔ کفایت بلاد بدیشان معمورست . تا روز قیامت عبّاد بنور
 ایشان منور و از بلا محصون . بنظر ایشان قطره از آسمان آید ،
 و بسایهٔ ایشان نبات از زمین ، گل در باغ برنگک ایشان رنگی
 9 شود ، و بجمال عقلشان در در صدف منعقد و نافه در شکم آهوی
 ترك مشک آگین شود . سنن ایشان خلق را محجّب مثلی است
 و سنت اعلی . بآداب حق ادب کنند خلق را ، زیرا که از خیر
 12 امة خیاراند ، و از سنت جمله آثار ، «کنتم خیر امة اخرجت للناس»
 بنکر . بین که چگونه وصف کرد رایت سایهٔ لواءِ قدم ، بهترین
 پسران آدم ، محمّد مصطفی - صلوات الله علیه - مانند کرد این
 15 عزیزان را بخیار آن ملایکه و سروران انبیا .

- (۸۲) گفت «حقرا پیوسته در روی زمین باشد سبب کس
 که دل ایشان بدل آدم ماند - علیه السلام - و چهل تن که دل
 ایشان بدل ابراهیم ماند ، و هفت که دل ایشان بدل جبرئیل ماند
 18 - علیه السلام - و پنج که دل ایشان بدل میکائیل ماند - علیه
 السلام - و سه که دل ایشان بدل اسرافیل ماند - علیه السلام -

1-2-سورهٔ ۴۶ (الاحقاف) آیهٔ ۳۴ || 4-سورهٔ ۲۴ (النور) آیهٔ ۳۵ || 9-بجمال

M: جمال S || 12-سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱۰۶ || 14-کرد M: - S

- ویکی که دل او بدل عزریائیل ماند - علیه السلام - چون یکی از ایشان بآخرت رود، برای او بگریید آسمان وزمین و مرغ در هوا و ماهی در دریا . خداوند - سبحانه و تعالی - از سه گانه یکی باز جای او نشاند . همچنین بترتیب تا سیصد . چون از سیصد یکی بگذرد ، از خیار عموم یکی را باز جای او نشاند .
- 6 (۸۳) از سید - صلوات الله علیه - پرسیدند که « سیماء ایشان چو نیست ؟ » گفت « خشوع و خضوع . با خلق انس نگیرند . چشم ایشان گریان بینی، و دلشان لرزان بینی . چون خلق سیر شوند، ایشان گرسنه باشند . چو ایمن شوند، ایشان ترسند . چون بخشبند، ایشان برخیزند . ایشان را باشد انفاس عالیه . اگر نفسی بر آورند از دل سوخته ، بسوزد هر چه کرد ایشانست . بروز عماد اند و شب اوتاد . ناله‌ها در گریستن (دارند) . چون خلق دنیا خرم باشند ، ایشان بحق . » گفتند « یا رسول الله ! ایشان ما را بینند و ما ایشان را بینیم ؟ » گفت « بلی ، لکن ایشان خود را نشناساند ، یعنی بر خلق تکبر نکنند ، و خود را بخلق نمایند . خداوند مباحث کند با ایشان ملایکه‌ها . از روی زمین بدیشان بلا بگرداند و بندگان را روزی دهد و ایشان را نکه دارد و باران بفرستد . »
- 12 (۸۴) گفتند « یا رسول الله ! ایشان را زن و فرزند باشد ؟ » فرمود « بلی ، با زن و فرزند باشند ، و هر گاه که فرزندی از ایشان در وجود آید، اهل آسمان وزمین خرم شوند، و حق تعالی

1 عزریائیل . چنین است در MS || 2 بگریید M : بگریید S || 14 نشناساند : نشناسند

MS || 16 بگرداند : بگرداند MS || 18 ایشان را S : M

- 3 بیرکت آن برکتی نو در عالم پدید آورد که پیش از آن نبوده باشد» گفتند «یا رسول الله! بکدام عمل بدین درجه رسیده اند؟» گفت «بسلامت صدر و تازه رویی و ایثار خیر به برادران و دوستی آخرت و شوق بدیدار خداوند.» گفتند «از دنیا چه (ایشان را) باشد؟» فرمود «از دنیا جز عورت پوشی و سدّ رمقی نباشد، تا بدان حد گرسنه شوند که دنیا را مرداری بینند، بقدر ضرورت از آن بردارند. حَمَّالان بلا اند و متوقعان فنا. بسوی رفتن آخرت نگرند. روز قیامت بی حساب در بهشت شوند.
- 9 بر شرفهای بهشت نشینند، و بر خلق نگاه می کنند. چون خلق در موقف حساب باشند، این عزیزان را کآبت و حسرت نباشد، و ایشان را حساب نکنند. متنعم باشند در جوار ملک رحیم. ساقیان مجلس
- 12 جنت با شراب نعیم از عیون معین کرد ایشان طواف میکنند، «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ.» این بود وصف این صادقان که سید عارفان و پیشرو پیغامبران فرمود - صلوات الله علیه.
- 15 (۸۵) فی وصفی. ای دایه قابله آدم و ای مایه زبده بحر عالم! گفتی در مناقب اطیاری کنگره کبریا، ای باد شمال بهار، ای تاج بخش صرف صفا! آتشکده تجلی جان تست و فرج
- 18 اصبع صفات در تقلب سرّ خان و مان تست. بر گوی هان وصف شطّاحان و نعت علوم ایشان.
- (۸۶) فی وصف علومهم. ای مرید ساده دل! تو این قدر بشنو که اگر بدانندی اهل رسوم که بنگریده ام در دواوین

- صوفیان و تصانیف عارفان ، و آنچه کرده‌اند در علوم طریقت ، بیشترین علوم ایشان سه منهج دیدم : منهج علم معاملات و آداب و مجاهدات ، و آن در علوم شریعت، علمارا ظاهرست ، در آن مدخل طعن ایشان 3 نیست ، چون مقیدست بنطق قرآن و حدیث . منهجی دیگر علم احوال و مقامات و مکاشفات و مشاهدات ، و آن در خصوص علم شریعت مذکورست ، میان کتاب و سنت است ؛ بیانست نزد آن کس که 6 فهم حقایق دارد ، و او را در کشف حقیقت نفاذ بصیرت و عقل و جانست .
- (۸۷) این علوم در کتاب و سنت پیداست ، لیکن اشارتست ، 9 جز صدیقان ندانند ، زیرا که باطن قرآنست . اهل ظاهر از آن نصیب ، جز ایمان ، ندارند ، زیرا که حقیقت اشارت حق درو درج اسرارست . تا نینداری که این چه گفتم سنت نیست . 12 مصطفی گفت - علیه السلام - « قرآن را ظاهر و باطن است ، هر حرفی را حدی و مطلعی بهفت حرف فرستاده اند . همه حرفهای شافی و کافی است . » یعنی حروف مختلف حقیقت باطن قرآنست ، و در هر حرفی 15 صد هزار دریاء علوم غیب پنهانست . جز انبیا و رسل و اکابر امت ندانند . « شهد الله » بر ~~عنوان~~ ، « والملائكة واولو العلم » بدان . اولو العلم این صادقان اند که نام ایشان شنیدی و وصفشان بدیدی . ایشان 18 گزیده‌اند از جمیع علوم بدین سه مرتبت خاص . ایشانرا درین سه مرتبت سه زبانست : یکی زبان صحو ، بدان علوم معارف گویند .
- 17 شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم (سوره ۳ ، آل عمران ، آیه ۱۶) || 19 گزیده‌اند S : گزیده M

- ویکی زبان تمکین ، و بدان علوم توحید گویند . ویکی زبان سکر ،
و بدان رمز و اشارات و شطحیات گویند . اما زبان معارف مشکور
3 نیست پیش اهل خصوص از علما ، و زبان توحید مشکور نیست پیش
خصوص خصوص اهل علم ، لیکن زبان سکر نزد ایشان راه ندارد
که از بواطن متشابهات مجهول نمایند ؟ و این زبان صوفیان مست را
6 است که در رؤیت مشکلات غیب افتاده اند . چون از آن اشارت
کنند ، علما بدان قیامت کنند ، نفیر بر آورند ، و بدین طعنها
و ضربها که گفتم بدیشان قصد کنند .
- 9 (۸۸) چنین کند آنک خبر ندارد از جان بلمجب در رنگ
بوقلمون نیم رنگ جان عشق آدم در آن دم که شهء درد بمشام
جان غیب از جان غیب شنود ، درد را درد داند و عشق را عشق .
12 چون اهل را بدید ، درد جانرا گفت « إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي
إِلَى اللَّهِ . » بیت :
- آن کس داند حال دل مسکینم کورا هم ازین نمد کلاهی باشد .

10

15

فصل

در معنی ظاهر لغت شطح که وجهش در عربیت چونت
و چرا صوفیان آنرا شطح گویند

18

(۸۹) در عربیت گویند شَطْحٌ يَشْطَحُ ؛ اِذَا تَحَرَّكَ ، شَطْحٌ
حرکت است ، و آن خانه را که آرد در آن خرد کنند مِشْطَاحٌ

- گویند از بسیاری حرکت که درو باشد . پس در سخن صوفیان شطح مأخوذست از حرکات اسرار دلشان ، چون وجد قوی شود و نور تجلی در صمیم سرّ ایشان عالی شود ، بنعت مباشرت و مکاشفت و استحکام ارواح 3 در انوار الهام که عقول ایشان (را) حادث شود ، بر انگیزاند آتش شوق ایشان بعمشوق ازلی ، تا برسند بعیان سرا پرده کبریا ، و در عالم بها جولان کنند . چون ببینند نظایرات غیب و مضمرات غیب 6 غیب و اسرار عظمت بی اختیار مستی در ایشان در آید ، جان بجنبش در آید ، سرّ بجوشش در آید ، زبان بگفتن در آید . از صاحب وجد کلامی صادر شود از تلّهب احوال و ارتفاع روح در علوم مقامات 9 که ظاهر آن متشابه باشد ، و عبارتی باشد ، آن کلمات را غریب یابند . چون وجهش نشناسند در رسوم ظاهر ، و میزان آن نبینند ، بانکار و طعن از قایل مفتون شوند .

- 12 (۹۰) اگر توفیق یاری دهد مر صاحب نظری را تا نظرش صایب شود ، زبان از انکار بر گیرد و بحث در اشارات شطح نکند . بصدق ایشان در کلام متشابه ایمان آورد . برهد از آفت انکار ، زیرا که 15 شطح ایشان متشابه است ، چون متشابه قرآن و حدیث . و بدانک اصل شطح بی تغیر در صفات متشابه صفات است ، و در کلام پیغمبر نمودن اسرار مکاشفات صفاتی در رسوم افعال ، و آن غایت عشق اوست . 18 چون بحر قدم از ساحل عدم بگذشت ، جواهر صفات نعوت و اسامی در لباس مجهول بنمود ، از لذت عشق شفقّه جان عاشقش بریاح

6 نظایرات : چنین است در MS || 9 احوال و ارتفاع S : - M (احوال) M

حاشیه) || 12 از قایل : و از قایل MS

غلباتِ محبتِ متحرّك شده، از بحر متشابه شطحیات عشق بر انداخت .
 هر دو متشابه ربّانی و نبوی مؤمنان اَمّت را امتحان آمد تا اقرار
 3 آورند بظاهر، و تفتیش باطن نکنند، تا در تشبیه و خیال و تعطیل
 صفات بانکار متشابهات در نه افتند، زیرا که روا نیست، بحث در
 متشابهات تأویل نگویند عامیان. «يَقُولُونَ رَبُّنَا آمَنَّا» بر خوانند، و همچنین
 6 در طرف متشابه حدیث جز ایمان ندارند، اولیا - که «وما يَعْلَمُ
 تأویله إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» دیگرانرا ایمان و ایشانرا معرفت
 در مشکلات متشابه .

9 (۹۱) چون چنین است، بدانستیم که اصول متشابه در شطح از
 سه معدن است : معدن قرآن، و معدن حدیث و معدن الهام اولیا .
 اما آنچه در قرآن آمد، ذکر صفات است و حروف تهجّی؛ و آنچه
 12 در حدیث، رؤیت التباس است؛ و آنچه در الهام اولیاست، نعوت
 حق برسم التباس در مقام عشق و حقیقت توحید در معرفت و نکرات
 در مکریات .

15 (۹۲) بدانك حق - سبحانه و تعالی - با عموم بندگان بزبان
 شریعت گوید و با خصوص بزبان حقیقت، و عموم را فرمود تا او را
 بطلبند در مدارج معاملات، تا در جوار کریمش غطاء عمیمش بیابند،
 18 لیکن از حقیقت اشارات در اسرار عجیب کاین که اهل معرفت
 و وصلت را در افتد، بیگانه‌اند، زیرا که انباء صفت راسخان علم

4 در نه افتند M : در نه افتد S || 5 سوره ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۱۱ ||

6-7 سوره ۳ (آل عمران) آیه ۵ || 13-14 نکرات در مکریات MS : شاید «سکرات در

سکریات»، || 16 گوید S : - M

- ربّانی‌راست، که مقامات ایشان مشاهده قدم است. مفاوز طرقتشان بر
 سُلاك رسوم و غیر است، زیرا که ایشان استعداد ادراک رموز
 3 متشابه صفاتی ندارند. آن متشابهی که منبعی است از عین جمع
 والتباس صفات در مقام عشق، که آن مقام را علمی است که حق
 - سبحانه و تعالی - بدان علم در ازل موصوف بود، و آن شطح
 6 اوست. بدان خطاب کند مشتهران عشاقرا، آنها که شاهد عرایس
 غیب غیب اند، و در نور غیب غیب در اسرار غیب غیب می‌نگرند،
 سفره انبیا اند و جند اولیا.
- 9 (۹۳) آنها که بغرایب علم قدم و حکم قدر سابق در ازل
 شاهد اند، اگر نه ایشان بودندی، در ملک ربوبیت با عموم خلق
 خطاب متشابهات نکردی، مثل «استوا» و «وجه» و «عین»
 12 و «سمع» و «ید» و «رجل»؛ و اظهار صفات خاص و حروف گزیده
 که بدان قاطبه قوم را خطاب کند، چون «الم» و «المص»، و جمله
 حروف تهجی که معادن اسرار صفات و نعوت و اسامی قدمی است، از
 15 حق اشارت است مر پرندگان مزار بساتین غیب عرش و ملازمان دار
 الملك کرسی حق. بدان خبر داد ایشان را از اسرار صفات و حقیقت
 ذات و انقلاب منازل عشق و شوق و عین محبت و معرفت و توحید و عین
 18 سرمدیت و عین ازلیت و سر فردانیت در لباس جلال و جمال. و این از
 علم مجهول است که بدان مخصوص است محمد و آدم و ابراهیم و موسی
 و عیسی و اسرافیل و جبرئیل - صلوات الله علیهم اجمعین - و همچنین

2 سلاك رسوم : سلاك و رسوم MS || 11 خطاب M : S || 14 اسامی S :

M - || 17 محبت و معرفت و توحید و عین S : M -

3 خواصّ صدیقان مثل صحابه و تابعین و اولیاء مقرب و مشایخ متصوّفه و عارفان محبّ و سابقان موحد، که بأجنحه صفات حوال سرادق کبریا و قرام (۴) بقا می پرند، ملتبسان نور محبّت اند، لابسان سِرِّ قدم در خزاین غیب و سناء مکتوم .

11

فصل

6

فی معنی الالف و حقیقه شطحها

(۹۴) دلبرا ! از رهی بشنو معنی الف از حروف متشابهات .
9 بدانک الفات از شطحیات اشارات استواء قدم در قدم بر قدم از قدم است ، و فردائیّت ذات بر ذات در ذات ، و تجلی کُنه بر کُنه ، و عین بعین ، و خیر است از عین جمع و جمع جمع و اسقاط علل . آن اصل
12 علّت و ظهور حقیقت بی رسم ربوبیّت بروز کرده در لباس نکره ، و معرفت در معرفت بشرط نکره ، عرفان در نکره مجهول است ، و نکره در حقیقت معرفت منقطع . الف اصل قدم است . حدثان بنعت فنا ،
15 دران غایت عدم بر قدم مزاحم نیست ، زیرا که در حقیقت جز قدم نیست .

12.

فصل

18

فی معنی الالام و حقیقه شطحها

(۹۵) لامات از متشابهات و التباس صرف قدم در جلالیات از حق
21 بحق ، در عشق بز عشق ، اشارات ازلیات بر ابدیات است ، و اوست معشوق ، عاشق شد بعشق خویش بر عشق خویش ، زیرا که صاحب

جمال ازل است . از خَللِ تغایرِ حدثانی منزّه است .

13

3

فصل

فی معنی الراء

(۹۶) راآت از متشابهات در شطحیات رمز صفات مرآتی است

- 6 کون را ، و در فردائیت در ظاهر توحید شرایط تفرقه است ، لکن از اصل قدم مباین نیست از ذات قدیم در قدم ، عدم را تجلی کرد برای ایجاد کون و عشق و معرفت ارواح بر قدم .

14

9

فصل

فی معنی المیم

- 12 (۹۷) میمات از حروف سواقی بحارِ محبت است ، که از قدم در اسرار افعال میگذرد . آن فعلی که عقول صادره است از فعل خاص ، و ارواح مقدسه که خارج است از عین امر در فعل عموم .

15

15

فصل

فی معنی العین والصاد

- 18 (۹۸) خبر است از عیان ذات عقول و ارواح را بشرط صدق در رؤیت قدم که اسرار را متجلی است ، و از اسرار در عقول ، و از عقول در ارواح ، و از ارواح در اشباح .

16

فصل

فی معنی الیاء والهاء

3

- (۹۹) یا وها اشارت خطاب غیب است از غیب غیبرا، خاص است غیبت را و حضور را . تنزیه قدم در حدث یعنی حدث اشارت هویت محض توحید است عشاق را ، از حق بحقرا - تبارک اسمہ - . اوست که بجمیع صفات در حروف تهجی تجلی میکند ، ارواح پیغمبران و اولیایا و جان ملکوتیان را . آنگاه با ایشان خطاب کند کشف غیبرا در حال ایشان . 9

17

فصل

فی شطح النبی

12

صلی الله علیه وسلم

- (۱۰۰) اما آنچه سید گفت از متشابهات در شطحیات در زمانی که سکر محبت و عشق در مقام التباس برو غالب آمد ، چون مشاهده بود حقرا بحق ، نعوت قدم در افعال و صفات برو پیدا آمد ، در عین جمع افتاد . گفت « خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ » و « رَأَيْتَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ » و « وَجَدْتَ بَرْدَ أُنَامِلِهِ » و « الْكُرْسِيُّ مَوْضِعَ الْقَدَمَيْنِ » و « يَنْزِلُ اللهُ كُلَّ لَيْلَةٍ » و حديث ضحك و صلاة و استلقاء و وضع القدم على جهنم و امثال اینها . از حدیث صفات عبارات افشای ازلیات بود ، و حقیقت عیون صفات بنعت ظهور در معاینات ، لکن مکر 21

وتلبیس عشق بود عاشقرا از معشوق ، زیادتى محبترا ورسوخ توحید
بعد از انکشاف رسوم عشق عاشقرا

3

18

فصل

(خلق الله آدم علی صورته)

- 6 (۱۰۱) اما معنی « خلق الله » خبر بود از تجلی عین جمع عین
تفرقهرا تا تخلّق یابد - عاشق بصفات معشوق . آدمرا تجلی کرد بجمع
صفات - نحو تجلی جمیع صفات - بیرون آورد . آنگاه از سرّ ذات
9 بر جانش تجلی کرد . عشق آدمرا نعوت عشق آمد ، وحقرا در
عشق تنزیه صفت بی زمان زمان اولیت بر زمان آدم کرد ، ودر
زمانی مخصوص اورا در دایره تنزیه بسرّ ذات ملتبس کرد ، تا
12 از قدم همرنگ قدم آمد . آن قدم بود نه عدم ، آن حق
بود نه آدم ، وحديث « رأیت ربی » حق فعلرا بقدم بیاراست .
نور ذات در نور صفات ملتبس شد . آنگاه ذات در فعل تجلی
15 کرد . فعل ذات شد . خودرا چون محمّد بمحمّد نمود . محمّد
پیرایه بود ، وحقرا صفت در قدم رسم مجهول نیست . از معاینات
کون بی تجلی قدم هیچ موجود نیست . اگر بدانی همه اوست ،
18 قدیم محدث نگردد ، لیکن یری هیأته کیف شاء . جمال قدم
در آینه فعل بعاشق نمود ، تا وجودش جملگی عشق گرداند .
این از معشوق عاشقنرا سنت است . وجدان برد انامل تجلی سرّ
21 ظل مشاهده بقاست در مقام یقین ، تا مستقیم شود مرد در حقیقت .

- (۱۰۲) در عزّتِ توحیدِ رنگِ تشبیه نیست ، لکن عاشقانرا
 ازین در قرب گزیر نیست . اما کرسی مستقرّ تجلی سناء سبحات
 3 قدم است اهل ملکوت را ، وعرش و کرسی عبارت از عالم جبروت
 و ملکوتست . ملکوت بر جبروت قایم و جبروت بر حق قایم ، خود
 بخود تجلی کند . بنگارد جبروت را بنور ذات ، و ملکوت را بنور
 6 صفات . آنگاه از خود بفعل نکرد ، و از فعل بعالم حقیقت استوا
 و نزول پیدا شود . اگر دانستی ، سرّ « ینزل الله » کفتم ، و حقیقت
 استوا نمودم . پیش از ظهور مشاهدان قدم را نیست . مغرور مشو ،
 9 که حق بحق مستویست . کون معدوم از قدم کیست ؟ صرف
 تجلی بین ، کیف چه دانی ، « هذا ربّی » کوی چون معاینه
 ذات بتوانی .

19

12

فصل

(در ضحك)

- (۱۰۳) ضحك در صفات اظهار رضوان اکبرست بوصف بشر
 15 در جمال قدم مشاهدان قدم را ، لکن تلبیس تجلی است ، صلاة
 ظهور بقاست در مرآت حسن ، تلبّط کند بدین صفت بر اهل
 18 محبّت ، تا جانشان بحلاوت عطف سلب کند .

فصل

(در قهر)

- 3
 (۱۰۴) وضع قَدَم بر دوزخ تجلی قرب قدم است فعل حدث را .
 فعل او نعت اوست . نعت او صفت اوست . صفت او ذات اوست .
 6 واحدی است من جمیع الوجوه ، از قهر بقهر تجلی کند . قهر قدم
 - که عین کُنه است - بر قهر فعل غالب شود ، تا قهر فعل از قهر
 قدم پُر کند . دوزخ فعل اوست . فعل را بر فعل نگذارد . قدیم
 9 قدم را برده شود ، تا جز قدم نماندشان . او در جمیع ذات از ضعف
 ادراك ارواح قدم راست ، او بنماید . بر هر ذره ئی قَدَم را بوصف
 آن ذره تَلَطَّف کند ، تا دره بعشق از ذره بستاند . آنکه چون
 12 ذره نماند ، ذره ذره شود . این رنگ افعال است . واو منزّه از
 اقبال حدثان است . عقل مختار آن در قهر قدم شیدا شد . او
 بجمال عز در هر ذره عاشقانرا پیدا شد . سبحان المنزه . عن
 15 مباشرة اللذات واختلاط العنقات بالحدثان ، لم يتخذ صاحبة ولا ولداً ،
 «ولم يكن له كفواً احد» ، «ليس كمثل شيء وهو السميع البصير» .

2 فصل S : قال M || 3 در قهر : این عنوان هم در MS نیامده || 8 قدم پر کند S :
 قد پر کند M || 9 جز قدم S : جز او M || 11 بستاند S : نستاند M || 15 فس .
 ما اتخذ صاحبة ولا ولداً (سورة ۷۲ ، الجن ، آیه ۳) || 16 ولم يكن له كفواً احد : سورة
 ۱۱۲ (الاخلاص) آیه ۴ || ليس كمثل شيء وهو السميع البصير : سورة ۴۲ (الشورى) آیه ۹ .

فصل

فی شطح الصحابة

3

رضی الله عنهم

- (۱۰۵) فأوله ما قاله الصديق ، بزرگوارترین کلمه در معرفت صديق است - رضی الله عنه - یعنی گفتنش «العجز عن درك الادراك ادراك». این کلمه شطح است ، زیرا که در حقیقت ادراك کنه قدم را بنا نیست . ادراك حدثان در حدثان کمال ندارد . چون در قدم رسد آنک در خود نرسد غرضش ؟ کنه تنزیه قدم بود از ادراك حدث وعجز حدث در قدم . واگر نه عجز از معرفت چون عین معرفت باشد ، اشارت ابیاتست (۹) قدم را با زوال حدودیت . لکن تحقیق شطح این جای آنست که عجز را از ادراك سبب ادراك کرد . آری چون فانی گشت بنعت عجز طالب مطلوب طلب را ، مدرك خود شود . پس او را در عین بقا آورد ، تا بقا باقی کند . خود خود را می بیند ، و از خود بدو میدهد . چون متصف گشت عارف بمعروف ، معروف را بمعروف بشناسد .
- (۱۰۶) گویی که حقیقت را تحصیل کرد . چنان بیند دل خوشی را بمعرفت وسیر در بقا . واگر نه آن مکرست که رسد حدث در قدیم ، که محدث با قدیم مستحیل است . نبینی که

سواران « لا احصى ثناء » در تازه رویی قدم چون از قدم عاجز آمدند، چون گفتند « تو ترا دانی » .

3

22

فصل

فی وصفی وعجزی فی التوحید

- 6 (۱۰۷) ای پسر! نقش نقاش بین در کون که سطوات الوهیت
قرآش حدودیت است . گرد برآی ای سایه طوبی ذات جان
آدم را ، جانی که بر تخت آب آتشی کلاه است . ای سلطان
9 خوش خوی ! رندان تجلی را در خانگاه سیارات « هذا ربی » بنگر
که چون رنگ زحل با رنگ مشتری در عشق معجونست . کون
آبستن از شوهر افعال . دایگان تربیت جان از افعال خاص تجلی می
12 طلبند . روح را از دم آن دم دم عالم دان . بگذر از کوچه کاف
ونون که خواجه امر بیش از ساحل محیط کون نیابد صعود . منهاجنس
تا کله گوشه اثیر بیش نیست . خامی مکن ! سیر در قدم چه کنی
15 که در قدم طریق نیست . مراکب ارواح در میادین توحید فرو مانده
است . بشمسیر « لا » مطایاء عقول در بیداء آسمان تفرید پی گشت .
(۱۰۸) ای حریف زبانه چرب ! تا کی از فصاحت در معرفت تو
18 وقوت حیوانی تو ورفتن جان هیولانی تو وساکن دار الملك سلطان
روحانی؟ اگر دانی که الواح افعال را در سطر صفاتی قلم جنبش وقوف
عالم چیست ، واگر نه بنشین و خاموش شو ، که صحن سماوات از غبار

2 آمدند : آمد MS (در M «آمدند» اصلاح شده) || گفتند : گفت MS (در M

«گفتند» اصلاح شده) || تو M حاشیه : - MS || 9 رندان : برندان MS || هذا ربی : سورة

۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ || 14 خامی S : خافی M || 20 بنشین M : بنشستن S

- تربت نقطه شهر صافی است . مستحیل است در جلالت معرفت جان بر
 جان خاصه جانِ جان . چون آمدی از نیستی ، دانی که در گلزار
 هستی تو کیستی . خار قهر در دیده نیستی زن ، که اخضر قدم کون را 3
 نم نداد ، فنج اول جز آدم را دم نداد . رهنمای تو جان عقل آمد .
 دان که او هرگز کرد سرای قدم بر نیامد^{۱۱} بیت :
- چون ندانی سرای ساختنش چون توهم کنی شناختنش ؟ 6

23

فصل

فی شطح الفاروق 9

رضی الله عنه

- (۱۰۹) اما شطح فاروق - رضی الله عنه - گفتن در سرای ممالک
 نبوت از سر هستی و مستی که « دل من خدایرا دید » در حقیقت علم 12
 اوست ، و در رسوم شطح مستی سرش مصادف مشاهده جمال قدم آمد .
 بجان هر جان جان هر جان بدید ، « ما کذب الفؤاد ما رأى » . در دیدن
 بنگر ، کوتاه دیدگی مکن ، که حق دیدنی است . این جای چشم 15
 ارواح را بجای چشم اشباح . اگر چشم ارواح در چشم آید ، تهمت
 « لا تُدرکه الابصار » بر خیزد ، « کن ترانی » چون موسی بود . تو مارا
 بخود نبینی ، لاجرم بیش از تجلی ندید . چون از خود برون شد ، 18
 از مطالع قدم آفتاب تجلی بر آمد ، حقرا بحق دید ، « ائی آنست
 ناراً » در تخته « تجلی ربّه للجبل » بنویس . آنکه از خود بشنو که چون

9 الفاروق M : الصديق S || 14 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 17 سورة ۶

(الانعام) آیه ۱۰۳ || سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 19-20 سورة ۲۰ (طه) آیه ۹

گفت . شك مكن . در رؤیت نه تزویر است ، نه تلبیس ابلیس است ،
 نه خیال آیین است ، «اَنتَی انا الله» ، از آیت برون شو ، که ربوبیت
 در حقیقت ذات رسوم است ، «الْقِ عَصَاكَ»
 3

24

فصل

6 فی وصفی

(۱۱۰) اگر بر شوی بر اثیر فلکِ سماواتِ عشق ، ای سیّاح
 گردونِ کون! وای مسّاح بیابان بون! لاشه لَنکِکِ روحِ نعال عقل
 جان کیر بر محیط بر نشود ، بگوی مرکبِ عقلرا تا لکد بر هامون
 9 عدم زند ، وعدمرا در بحرِ قدم اندازد . آنکه بی خود «رَبّ آرنی»
 گوید واز زخم «لن ترانی» نترسد . در جبال افعال نگه کند ،
 12 ودر آینه وجود وجودرا بیند ، پس آنکه از وجود متلاشی شود .
 چون زخم صاعقه باشد وبنیران کبریا سوخته شود ، و خاکش بطوفان
 غیرت افشانده شود ، ابتدا «آرنی» گوید ودر میانه «انا الحق» .
 15 چون دانست که حدث در قدم مستحیل است ، گوید «تبتُ الیک» .
 خلقرا ذات چون نماید؟ او در کدام آینه در آید؟ او بنماید در آینه
 خود وهم در آینه خود دیدن آید «وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة» ،
 18 که اوّل تنزیه است وآخر تحقیق .

2 انی : انی MS || سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۴ || 3 سورة ۷ (الاعراف) آیه

۱۱۴ || 8 روح : روحرا M || نعال M : مقال S || 10 سورة ۷ (الاعراف) آیه

۱۳۹ || 11 ایضاً آیه ۱۳۹ || جبال S : جبال M || 14 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ ||

15 تبت الیک .. : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۰ || 17 سورة ۷۵ (القیمة) آیه ۲۲-۲۳

25

فصل

فی شطح ذی النورین

3

رضی الله عنه

- (۱۱۱) اما ذی النورین در مقام توسع افعال شطح است . متمکن بود در حقیقت ، مخصوص باستقامت ، سلیمان صفت بود و یوسف روی ، متغیر نشد میان خزاین ملک این عالم ، زیرا که بحق توانگر بود . از حق سندی و بحق دادی . آرایش را آرایش نبود . در قعر «الصافنات الجیاد» نگاه کن ، تا از مغارب ازل آفتاب جلال باز آید . «لا ینبغی لأحد» از بخل نبود . دانست که عین تفرقه عین جمع بر نیاید . چون متصف شد بفناء قدم ، غناء کونین او را کسوت حق آمد . لاجرم «هذا عطاؤنا فامنن ، او امسک بغير حساب» متمکن را صفت شد . 12

26

فصل

فی اشاره مقام اهل التمکین

15

- (۱۱۲) خواجه آ ! اگر ازین کهن سرای باز مشیمه کن شوی براه عدم ، بدروازه قدم رسی . دایه اول ترا تربیت کند باغذیه «الست» بی اجرام عناصر هم زاد فعل شوی . آنکه چون باز آیی ، در مربع چهار سوی عالم شخص را دایگی کنی . آنکه از نقش کرسی و مرقوم عرش علم «وعلم آدم الاسماء» بر خوانی ، بجان آدم همرنک آدم شوی ، در جسم آدم کهی در ، کهی سنک ، کهی لعل ، کهی 21

8-9 سورة ۳۸ (ص) آیه ۳۰ || 9-10 سورة ۳۸ (ص) آیه ۳۴ || 12 سورة ۸

۳ (ص) آیه ۳۸ || 18 آنکه : آنک MS || 20 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۹

کوه ، گهی جان ، گهی تن شوی . از کون رنک کون بستانی ،
 زبده بحر صفت شوی . جان اکسیر اعظم در جسم جان شود . چون
 در عین الله عین را عین گشتی ، توانگری ترا مسلم شد . چون توانگر
 3 شدی ، از حق فردائیت جویی ، در فرد فرد شدی ، آنکه کوبی
 « الفقر فخری . »

27

6

فصل

فی شطح المرتضی

رضی الله عنه

9

(۱۱۳) اما شطحیات مرتضی بیشتر آمد ، زیرا که در فصاحت
 بیشتر آمد . نبینی که در غلیان سکر ششقه انبساطی چون در خلق
 12 جانش مرتفع گشتی ، نا ساکن شدی ، همه شطح گفتی ؟ ندیدی که
 چه گفت در صحو بعد از سکر که « هیهات یا ابن عباس ! تلک
 الششقه هدرت ، ثم استقرت » ؟ چون در بحر قدم غوطه خوردی ، از
 15 اصداف جان لالی شطح بر انداختی . گفتی « من در شبهتی نه ام ،
 حقا دیدم ، و در حق شک نکردم که می بینم . چون می دیدم ، بعد
 از آن در غیم اعتراض نفس نه افتادم . اگر بینم بچشم سر ، چناناش
 18 بینم که بچشم دل ما شککتُ فی الحق منذ رأیته . ولو کشف
 الغطاء ، ما ازدردتُ یقیناً . »

(۱۱۴) قال الشيخ « خبر از شهود و شهود و مشهد قرب داد ، با

21 ادراك صفت بصف و ذات بذات ، بنفی ارتیاب در رؤیت وجود قدم ،
 و در باز آمدن بصحو بوصف رفع معارضه نفس و شیطان صحوش ؛ هم

- چون سُکر شد ، در سُکر بی شگک بود در رؤیت ، و در صحو بی زحمت معارضه . « گفت « من پیوسته شاهد غیبام ، حقّرا معاین بحقّ .
- 3 اگر پردهٔ سما بر دارند ، مرا در یقین زیادت نشود ، زیرا که حضورم غیبت است ، و غیبت حضور . «
- (۱۱۵) دیگر گفت که « خداوند - جَلَّ اسْمُه - تجلّی کند
- 6 بندگان را . در قرآن چنین است ، زیرا که صفت است . صفت محض تجلّی است . چون در عالم است ، از ذات مفارق نیست ، زیرا که در حدث نیست . جمال خود را در صفات خود آشکارا کند ، بنعت
- 9 علم و ظهور جان عارفانرا . اگر بینی ، دانی . « دیگر گفت : « او تجلّی کند از خلق بخلق . «
- (۱۱۶) قال : این سرّ « تجلّی ربّه للجبل » است . و « ائی انا الله »
- 12 از شجره خبر از عین جمع است ، و مقام التباس و رؤیت صفات در أفعال . او گفت « در همه وجود داخل است ، نه چون دخول اشیاء . فعلش مباشر است در اشیاء ؛ صفت در فعل ، ذات در صفت ، بی حلول .
- 15 جان هر جانست ، ظهور تجلّی است ، عدم را بامر ارادت ، و علم اتحاد بعلم داخل است ، نه بر ذات . کون ذره ایست در عین . صنعش از صنایع کیست ؟ و در وقت آفرینش بینونت چیست ؟ مصنوعات مصنوع فعل اوست ، در عین جمع اوست ، و همه اوست . «

2 حقرا Mh : حدیقرا MS || 11 قال S : فصل M || سورة ۷ (الاعراف)
 آیه ۱۳۹ || سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۰ || 15 جانست M : جانس S || اتحاد
 M : اتحادرا S || 17 مصنوع S : مصبوغ M

- (۱۱۷) شطح دیگر . گفت که « نپرستم خدائی را کش نبینم . »
 قال : درست شد که عبودیت برؤیت مقرونست ، « تعبد الله كأنك تراه . » می دید تا می پرستید . دیگر گوید که « او دوری نزدیکست ،
 3 و نزدیک دور . » خیر داد که او از خود بخود نزدیکست . دوری دور نیست . نزدیکی ازو قوام تو است بدو . بُعدش از قلت ادراك تو
 6 است . قربش علم اوست بر تو . بذات نزدیکی ودوری روا نیست .
 تجلی شرط « دنی فتدلی » است . ذات هست در قرب وبعد ، لیکن تو ندانی . از زمان ومکان بیرون شو ، تا بدانی . بقرآن نزدیک شد
 9 عامیانرا ، در خطاب صادقانرا . ظهور صفات شراب عشق شد در اقداح
 حروف ؛ مُقرّح آمد ارواحرا . چون مست شدند ، بجناح مکاشفت
 وقوت مشاهدت در عالم بیچونی پیریدند ؛ بمراکب قرآن با معدن
 12 قرآن شدند . « لراذک الی معاد » قرآن است . در مصدر قدم افتادند .
 در بحار ازلیت ابد الآباد بشرط فنا سباحت کردند .

28

15

فصل

فی مقاتلی

- (۱۱۸) ای بلعجب ! بلعجب ! گفتی زبان رومیان با حبشیان ،
 18 از شهر پُر آتش « لعلی آتیکم منها بخبره أو جذوة » آتش آوردی .
 زبان هدهد سلیمان ازل با سلیمان صفت جان گفتی . طوبی صفت را
 دایگی کردی . عقل خام را مایه خواجگی دادی . جهان کون وفساد را

1 گفت : گفتن MS || 4 داد M : دارد S || 7 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۷ ||

12 سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۸۵ | 18 سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۲۹

- بنکته الهام پیغام دادی . اهرمن را حلقه بندگی در گوش کردی . خر عیسی را بر آخر اثیر بستی . پیراهن ادریس بر دوختی . تلبیس ابلیس را بآتش عشق سوختی . شرم رویان عرایس خانه ارادت را شوخی 3
 آموختی . گوش و کردن عقل کل را بر لؤلؤ علم لدنی کردی . سر آفاق در جان پاک نمودی ، که داند حرفه این علم جز خضر ؟ که شد برنگ این شمع جز مسیح ؟ لب روح را از خون عقل کردی . 6
 عالم جسمانی از جان آدم دمی در دمیدی . بگوی شطحیات عاشقان مشایخ بعد ازین ، که نه بس روزگاری بر آید ، که این نور مشکوه غیب در مصباح ازل پیوندند . 9

29

فصل

فی شطح عامر بن القیس

- ۱۲ اما شطح عامر بن القیس از تابعیان گفتنش این بود که «هیچ نمی نگرم از مکونات الا که حق سبحانه و تعالی در آن می بینم .»
 ۱۵ (۱۲۰) قال : خبر از عین جمع داد مرآت کشوف . « هذا ربی » ابراهیم نشانه کرد . سخن از طور موسی کرد « جاء الله من سیناء » . در دیوان خانه خواجه ممالک بنگر ؛ این صفت مقام عشق است . این 18
 در توحید کفر است . « ائی بریء ممّا تشرکون » بر خوان ، که قدم معاً معاً با حدث نیست . در محبت اقتضاء ایمان کند قدم را دیدن بوسایط کون . نه دیدی که سرور عاشقان - علیه السلام - از آن

15 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و ۷۸ || 18 سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۸ ،

وسورة ۱۱ (هود) آیه ۵۷

- کنیزك چه پرسید؟ گفت: « او کجاست؟ » اشارت باآسمان کرد. گفت « أعتقها، فأنها مؤمنة ». .
- 3 (۱۲۱) لکن در شهر توحید رسوم کون خامیست، زیرا که رخس قدم بر چهار سوی عدم نعل حدث بینداخت. چون در بیداء قدم قدم آمد، میهمان تجلی را در دُنُو دِنُو گفتند « القِ عِصَاكَ . »
- 6 چون در عین عیان بر کنه قدم خواستاری کرد، غیوران توحید صعلوکان امر را گفتند، که بگویند: این قصه خوان توریت را تا پای کونین از پای بیرون کند. « فاخلع نعلیک »، که در بیابان قدس رنگ حدث نیست. زه ای غایبی که در غیبت جان از عقل ناتوان روی در کشیدی! تا آستان دروازه قدم، از عین جمع بیش سخن مگوی، که عین جمع در جمع تفرقه است. آن جوانمرد در عشق اسیر عشق بود. در آن دم از عین الله محجوب بود. اگر برسیدی بقاموس صفت، اذیال جانش در هزارهز لطمات تر شدی.

30

فصل

15

فی وصفی

- (۱۲۲) ای جوهر سبوحی! در سلك حدث چند باشی؟ ای مرغ قدوسی! بر کنگره کعبه چرا بر نپری؟ خفتان موسی در هاویه عشق انداز، تا در عشق همرنک جان عیسی شوی. ناموس خطاب چند زنی، در چلیپا هزارهز چند نگری. هان که صحن سماوات قدم را مریخ بند توحیدی. ای کیوان عظمت نحوست! قهر بر کالبد

- آدم انداز ، بر بام هفتم فلک جبروت و ملکوت بر شو ، تا در بزم
چون عطار د کدخدای ملک اتحاد شوی ، تا کی از خاکدان حدثان ؟
3 هان که سیمرخ ازل منتظر دانه جان شده است . کلمه کبریا بقهر
استوا از تارک عرش برُبای . دامن سبحات تجلی از میدان کرسی بر
کیر ، تا بی کون عشق با تو بماند . خوادگان مادر کون بکون
6 بازده ، که در عین فردانیت توحید بی تو بماند . اگر سست شوی ،
از یگانگی در عشق رعنا شوی . خاقانیان چین را بر در خرگاه حسن
چلیپا پرست شوی . ای مسیح ! کیستی تو ؟ از دلق رنگین و حلب
9 نسکین چرا در طبع چهارم با سوزن طبیعت ماندی ؟ بر گذار از صحن
افلاک ، که مرید « لا اُحصى ثناء » بی تو شراب یک تابی نمیخورد .

31

فصل

فی شطح ابرهیم بن ادهم

رضی الله عنه

- 15 (۱۲۳) اما شطحیات ابرهیم بن ادهم - رحمة الله علیه - گفتنش
که « اگر لحظه‌ئی دل بدست آوردم ، از فتح روم دوستر دارم . »
(۱۲۴) قال : چونست که فتح روم حظ همه است ، واو در خود است ؟
18 آری اگر جان بدست آید ، جان جان بدست آید . جان ، همرنگ جانان
شود . بیک دم وی هر چه در دهر مُنکری است ، مسلمان شود . برو
(غزو) روم ظاهر واجب نبود ، لیکن قیصر نفس در روم طبیعت کشتن
21 برو واجب بود . غزاة کار دانان ملک کون بوده اند ، پاسبانان شریعت از

- مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم کشته اند . منزلی که درو بهر دم
صد هزار جان عاشق کشته شود ، وشهر طبیعت ویران ماند . زلف یار
(و) تا کی حج و عمره؟ تا کی این زهد واجتهاد؟ که در شراب خانه 3
وصلت حریف شوخ در جان ربودن بی باک است . ای علت اولی ! تا
چند از منزل تقوی ازین رسوم برتر آئی ، که حلقه زلف صفاء بقا
پیچ در پیچ است ؟ بهر بوسه‌ئی صد هزار خلیل بی جان و صد هزار 6
مسیح بر جان . در نوای طربروش بزند . زخمه « لن ترانی »
پیدا است ، ودر نوای بیابانیان چون موسی بسی شیدا است .

9

32

فصل

فی شطح آبی علی السندی

رحمه الله

12

- (۱۲۵) اما شطحیات آبی علی سندی گفتنش که «من در حالتی
بودم ، ودر آن منزل از بهر خود بودم . دیگر در حالتی شدم ، که
اورا ازو بدو بودم .» 15

15

- (۱۲۶) قال : اول سیر در عبودیت داشت ؛ در عالم ارادت اکتساب
حوالت بخود کرد . چون مشاهده ربوبیت شد ، در عین جمع افتاد ، همه اورا
دید . آنکه وجود بدو قایم یافت . این چه گفتم ، رسوم است . ممکن باشد 18
که بدایت عشق سر توحید آمد : از مَرَبَع عین جمع در عذب خانه
أنائیت افتاد . چون بحر توحید بی جزر ومدّ قرب وبعد شد ، موحد در

1 عاشق M : S || 7. سورة (الا عراف) آیه ۱۳۹ || 19 مربع S :

ربع M || 20 مرج البحرين : سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۵ و سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۱۹

موحد فنا شد. «برزخ» از «مرج البحرین» برخاست. عبودیت در ربوبیت
 ناپیدا شد. آنکه حق همه حق دید. بنگر که شاه مرغان ملکوت وشاهباز
 3 پرندگان جبروت - صلوات الله علیه - چون از مقام «أعوز برضاک» ترقی
 کرد، تا در فردانیت افتاد، گفت «أنت کما أنثیت». سر فقرا بنگر،
 تا این حدیث بدانی .

33

6

فصل

فی مخاطبتی مع نفسی

9 (۱۲۷) تاکی گوئی ، ای حروف لوح علت اولی ، وای ظهور قدم
 در جان شبهت استوا ، چرا سر تنزیه قدم در حرف حدث گوئی ؟ نه
 بچشم یکتائی بین ، فردرا در فرد دیدی ، واز زبان جرس صفت صوت
 12 « ألسن » شنیدی . مترس و بگو « أنا الحق » ، که آن حق گوید :
 کجائی ؟ که جانم از جامه جانم بآب اخضر ازل غبار حدث شوید .

34

15

فصل

فی شطحیات اُبی یزید

18 (۱۲۸) اما شطحیات ابو یزید غرفهای بحر قدم آمد ، از آن
 پیشتر آمد . هایم بیابان وحدت بود . کاروانسالار خانقاه معرفت بود .
 در سر یگانگی گفت « حق بمن گفت که همه بنده اند جز تو . »
 (۱۲۹) قال : یعنی تو دوستی در منزل عشقی ، ایشان در طلب تو
 21 مرادی ، ایشان مرید . اغرا کرد اورا در طلب حقایق محبت ، که آنجاست

- منزل حرّیت و انسلاخُ حرّ از رسوم عبودیت و فرد شدن فرد در شرایط ربوبیت . آنجا امتحان در نرسد ، سموم قهر در نه آید . چون درین متمکن شود ، ملکش نکویند ، ملکش کویند . در اشارتُ صویحبات 3 یوسف نگر که چون بدیدند ، چون گفتند « ان هذا الا ملک کریم . » و در قراآت « مَلَكًا کبیراً » خوانده‌اند ، و « ملک کریم » و نیز ممکن شود که این سخن انبساطِ حقّ بود ، گفت : در بندگی خود ، تو 6 متحقّقی . و ممکن باشد که تقریب بود در منزل عتاب ، یعنی بیرون شده از سنّ بندگی و در مسامرت عاشق معشوقرا ، ازین جنس عتاب 9 باشد .

35

فصل

- 12 (ایضاً فی شطحیاتُ ابی یزید)

- (۱۳۰) دیگر در بعضی شطح کوید که « مرا بر گرفت ، ویش خود بنشانند . گفت : ای با یزید ! خلق من دوست دارند که ترا بینند . گفتم : بیارای مرا بوحدانیت و در پوش مرا یگانگی تو ، 15 و بأحدیتم رسان ، تا خلق تو چون مرا بینند ، ترا بینند . آنجا تو باشی نه من . »

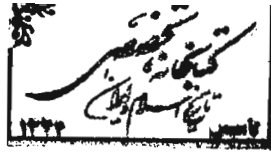
- 18 (۱۳۱) قال : خبر از سیر سرّ داد در محضر ملکوت و عالم جبروت بنعت خطاب خاص ؛ در زمانی که آثار محبّت بدو پیدا بود ، در حضرت حقّ با او انبساط کرد ؛ او قرب از حقّ زیادت خواست . گفت : در جمال محبّت مرا دوست می دارند . مرا در تو فرد کن ، تا در تو فانی شوم . 21

- آنکه ببقاء باقی سایه کبریا بر من انداز ، تا وجود مرآت تو شود .
 نور خود غالب کن بر مرآت ، مرآت را بغیرت در نور ناپیدا کن ، تا
 3 تو قبله تو باشی ، که عشق اقتضای خودی کند ، وتوحید اقتضای فنا .
 اول مقام « وألقت عليك محبة » بود ، آخر حدیث « لا يزال العبد
 6 یتقرب . » بدایت معرفت است ؛ «وسطُ اتحاده» آخر فنا فی التوحید .
 ودر سخنش بنگر که هر سه پیدا است . جانی که نتیجه صفت شد ،
 مطالع سپیده دم آفتاب ازل آمد . برج سیارات صفات باشد . در
 9 سماوات عشقش کاروان ملک قدیم بر مراکب « ان لربکم فی ایام
 دهر کم نفخات » گذر کند . در آن بزم گاه انجم خیام ازرق افلاک افعال
 روی بدان مطالع نمایند ، زیرا که عقل اولش کوکب « هذا ربی »
 باشد . نفس عاقله اش قمر « هذا ربی » باشد . مرغ میمون ایمنی
 12 در یمین الله روح سبّاح در بحر صفت شمس « هذا ربی » باشد .
 « آدم ومن دونه تحت لوائی » در سایه آن لوای در ظلّ حقّ گریزند .
 « السلطان ظلّ الله » مظلومان عشقرا در معرفت محجوبان از قدم بارادت .

فصل

(ایضاً فی شطحیات انبی یزید)

- 18 (۱۳۲) ابو یزید گوید که « در وحدانیت مرغی شدم ، جسم از
 احدیت و جناح از دیمومیت . در هوای بی کیفیت چند سال بیریدم ،
 تا در هوایی شدم . بعد از آن هوا که من بودم ، صد هزار هزار بار
 در آن هوا می پریدم ، تا در میادین ازلیت رفتم . درخت احدیت



- دیدم : بیخ در زمین قدم داشت ، و فرع در هوای ابد . ثمرات آن درخت جلال و جمال بود . از آن درخت ثمرات بخوردم . چون نیک بنگرستم ، آن همه فریبندی در فریبندی بود . این مقام از مقام اول 3 عالی‌تر است ، زیرا که آنجا معرفت بر سجدت توحید آمد ، یعنی جانم بجان معرفت جسم معرفت شد . بجناح نور توحید و تفرید در ازل و ابد پی‌ریدم . بعد از آنک از خود و کون مفرد شدم ، حق مرا کسوت دیمومیت و اولیت در پوشید . از قدم جسمی بخشید ، پرهاً احدیت صفات ازو برویانید . در قدم قدم مرغ قدم پی‌رید . طلب وصلت حقیقت کرد . بعد از حقیقت در مفاوز کیفیت کنه کنه طلب کردم ، با آتش کبریا 9 جناحم بسوخت . در نور شمع ازل متلاشی شدم ، عین عیان در صرف اولیت انداخت . مرا در بحر لا یزالی در عیون صفات انداخت . بر صفات باقی شدم . از شجره قدم ثمرات بقا بخشیدم . حیرتم بر حیرت 12 زیادت آمد . بقا از فنا دستم گرفت . کسوت علم در پوشیدم . بعلم در معرفت افتادم . بچشم معرفت مفاوز نکرات بدیدم . بدانستم که هر چه دیدم ، همه من بودم ، نه حق بود . تلبیس تجلی در تقدیس بود . 15 تنزیه در فعل مکر بود . و طنات خطرات بود . خطرات کفریات بود . حق حق بود . من نبودم .^{۱۳۳۳}
- 18 (۱۳۳) این چه گفت در وصف طیر و شجره جمله مثل بود . مراد از کیفیت بطنان قدم ^{۱۳۳۳}جستن بود . هوا و فضا عظمت در عظمت ؛ سال و ماه ، زمان بی زمان ، اسرار را در انوار . واگر نه ، چه حدیث است ؟

- کون قدر ذره‌ئی نیست در منقار عنقای مغرب ازل . اجرام واجسام حدثان
مکری نیست . ننماید آنچه ندهد . ندهد آنچه معلوم نکند . عارف چون
3 در بحر ازل افتاد ، قطره‌ئی اخضر در قلمز ازل شد . در آن بحر بی
رنک شود . قطره‌ئی از آن بحر رنک بحر گیرد ، تا در لَجَّةٔ قیومیت
متلاشی شود : جان نکته گوی بی زبان ، سَمْع آشنا اصم ، عقل اوّل
6 پریشان ، روان بی روان ، جان بی جان ، جز قهر لطمهٔ لطمات بحار
انوار ازل نبیند . چون آن بحر زبدِ حدث بر حدثان اندازد ، آن
قطره پندارد که بر بحر محیط شد ، و آن از ترنس^۱ (؟) باشد . و اگر
9 نه ، در ساحل ازل صد هزار بیداءِ سراب بی آب هست . آنچه خیر
داد از کسوف ، صفاتست . و اگر نه ، او که از ذاتست ، هیئات !

37

فصل

12

فی وصفی

- (۱۳۴) ای شیرا! جمله صفاتی ، نه تو بودی که صد هزار بار
15 قامت سماوات ازل در آغوش خسته کردی . نه تو بودی که زیر
نعل رخش رستم عشق شهرستان ابد در آوردی . رسوم ربوبیت بغبار
حیزوم جان منطمس کردی . چون نیک بنگریدی ، در گلخن طبیعت
18 تون تاب حمامات بشریت بودی . زبان در کش ، که زبانِ زبان بی
زبان است . ای یوسف مصر ! در آینهٔ جان روی بکوران چه نمائی ؟
ای قاری الحان داود ! لحن داود در قرائت زبور پیش اهل زور چه
21 گوئی ؟ اصم مادر زاد از سخن انائیت چه باشد ؟ در بزم شاهان عشق
نواى « سبحانی » زن ، تا صلصل صفت سنبل جان خود بمقراض عقل

- فناءِ عبودیتِ بیش بشکافت ، که هنگام بی هنگام حرّیت آمد . تا کی
از ائقال عبودیت ؟ سوی شهرِ قَدَمِ قَدَمی بگذار ، و سر پوش رسوم
از سر این طبق بردار . ای آفتابِ روشن ! تا کی این چشم خفاش !
ای شاه بزم جبروت ! تا کی این اوباش قدم در رکابِ رخس نه یابی ؟
عدم جهان قدمرا بیمائی . حدیث از شوق مگوی ، که اقتضای دوئی
کند . برتر از جسم و جان شو ، که جان بر عشق در عشق این چنین
کند .

38

9

فصل

(ایضاً فی شطحیاتِ آبی یزید)

- (۱۳۵) هم ازین قبیل در شطح سخن گفت که «من در میدان
نیستی رفتم . چند سال در نیستی می پریدم ، تا از نیستی در نیستی
نیستِ نیست شدم . آنگاه ضایع شدم ، و از ضایعی در ضایعی ضایع
شدم . آنگاه در توحید نگریدم ، بعد از آنکه از خود و کون
نیست شدم» .
- (۱۳۶) قال : این سخن بدایت است در توحید . سرش در مدارج
افلاك حدثان بدید . آنگه در حدثان حدثان را باز ندید . دیگر چون
نیست شد در فناءِ شمسِ جلالی ، از صبح خانه کبریائی بر آمد . اورا
از فنا در بقا کشید . توحیدرا دو طریق است : طریق فنا و طریق
بقا . چون از بقا در آید ، از حقّ بحقّ رسد . چون از فنا در آید ،

از فناء خود ببقاء حقّ رسد . این سخن اشارت از فناء فی التوحید است . آنکه در ششدره کاف کفر رسید . جمال توحیدش در نقش کفر بدید . کفر اثبات نیست در تو . چون از آن سفر کردی ، در 3 منزل فنا وقتی رسیدی که فنا در فنا فانی شود : عبارات و اشارات برخیزد . چون کون از کون مضمحل شد ، عقل جسم جان شد ، 6 جان جسم ایمان . چون از بیخودی و با خودی بی خود شوند ، آدم کلین در فضاء ازل بیندازند ، تا آفتاب چهل روزه صفات از مطالع قدم بر آن وزد . جان فانی از جان باقی جان گیر شود ، تا از 9 جان جان چون جان جان شود . پس کُل جان از شاخ قدم در گل عدم آدم بر آید ؛ بعد از عدم قدم عدم را قدم شود . جهان امر بحرکت در آید . آدم بعد از نیستی خود را همرنگ آن دم 12 بیند . در آینه سماوات عقل نقوش ملکوت و جبروت پیدا شود . جان متّصف بجان شود ؛ در لوح قدمی علوم قدمی برخواند . چون باقی شود ، « انّ الله اصطفی » . چون فانی شود ، « وعصی آدم ربّه فغوی » .

39

15

فصل

فی وصفی

(۱۳۷) ای دلستان ! بدین سخن دلستان . ای طوطی خوش نوا ! 18 تا کی ازین نوا ؟ هان قامت آن عروس بنمای . هر چه آورد ابو یزید ، از بحر ازل آورد . عقل نقاش حروف فراش مزوران دریاش شد .

6 شوند M : شدند S || 10 جهان M : چون جهان S || 11 آن دم S :
 آدم M || 14 سوره ۳ (آل عمران) آیه ۳۱ || سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۲۰

- سمع آشنا بشنید ، و دیده بینا بدید . نزد نا اهلان شطح آمد ، نزد زیرکان علم . واگر نه ، باز جان کی پشه گیر شود ؟ سیمرخ هم قران زاغ در بستی کی شود ؟ از لوح اول بی کلفت عقل سطر 3 وحدت بر خوان ، که چنین سخن جز در العان داود نیست ، و چنین عاشق « ارنی » گوی جز بر قمه تارك طور نیست . انجیل عیسی در اوراق بهتان چلیپا پرستان طبع منویس . کوساله سامری 6 باکسیر عشق بسوزان ، تا کوساله پرستان بشریت نزد ثعبان جان موسی روحترا « آمنأ برب العالمین » زبید . چند آوه ابرهیم نزد بتان آزر زنی ، و در دار قلابان بی کیمیا ، ای شاه ! آذر زنی . 9
- (۱۳۸) اما ابو یزید خبر از فنا داد ، و از محو در صحو ، و محو صحو در سکر ، و محو سکر در غیبت ، و محو غیبت در غیبت . چون حقّ بصر قدم بدو تجلی کرد ، از حقّ جز حقّ نماید ؛ رسوم ربوبیت مضمحل شد ؛ با یزید در با یزید گم گشت . چون باز آمد ، علم مجهول گفت ؛ خبر از فناء وجود خود داد . در ظهور عظمت حقّ بدن گوا شد ؛ کون بدو فنا شد ، چون گفت « کلّ شیء 15 هالك الا وجهه » . در ترقی احوال سید بنگر : چون مرتقی شد در مدارج توحید ، که چون بدروازه صرف قدم رسید ، و مقام اولش چون از کون برون آمد ، بنعت « ما زاغ البصر » دنو دنو بیافت . 18 در شهود عین افتاد ، ازو بدو بترسید . گفت « أعون برضاك من

2 کیرشود S : کیرد M || 5 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 8 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۱۸ || 15-16 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 18 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷

- «سخطك». این منزل فعل است. و «أعوز بمعافاتك من عقوبتك» خاصیت فعل است. از فعل فنا شد؛ در رؤیت صفت افتاد. از صفت بصفه فنا آورد، تا در صفت فنا شد. دیگر از فنا در صفت با رؤیت صفت در ذات فانی شد. دیگر گفت «أعوز بك منك». چون از ذات فنا شد، گفت «لا أحمی». چون شیخ آمد در ذهاب، ذهاب سکوت عظمتش در تنزیه پدید آمد، بعد از گفتن که «أنت كما أنتیت علی نفسك» زیرا که حق قدیم جز قدیم نداند. حدثان مرغ قفص فعل است؛ دانه جز از خرمن مقادیر نخورد. هم آشیان سیمرخ گردد ذباب؛ نزد طوفان کبریا پشه کون چون نماید؟ نسج عنكبوت حدث در سدّ یا جوج قهر چون بماند؟

40

فصل

12

فی مذمتی

- (۱۳۹) ای حبه مزبله کاروانگاه مراکب افعال! در پستی بمان، تا عقاب عقاب غیرت ترا بر گیرد، و در حوصله صفت اندازد. قدم عدم کرداند، آنکه «کل من علیها فان» بر خواند. شرم نداری که در بحر وحدت بی کشتی وحدت توحیدرا پستی کنی؟
- (۱۴۰) روزی ابو یزید از سر مستی گفت «من خیمه خودرا برابر عرش بزنم». سخن انبساط است، یافتن حلاوت وصل، تأثیر اتحاد. تعزز، تکبر با جان در مشاهده ازلیت، و مستی بر حسن

- ابدیّت ، دعوی ربوبیّت ، از آن مستی بیرون آید ؛ جنگری کند ،
 وبا حقّ سروری کند . چون از حقّ توانگری کنم ، با حقّ مبارزت
 نمایم . از ما ومن سخن گویند . « ان هی الا فتنتک » بنگر . 3
 « اُرنی » از مستی بود ، « لن ترانی » از هستی . حدیث «تحت لوائی»
 و«الرفیق الاعلی» این همه تا توئی حرفی بر صبوت ولایت است .
 6 در منزل احدیّت خیمه وعرش چیست ؟ زانکه انبساط دوئی است .
 با قاف کبریاء پنجه چه زنی ، که عنقاء دهر پیمای ، در ورای
 ورائی بمقراض «لا» بر پریده است . تو حقّ را چنان دان که چنان
 است ، که تو نبودی : توئی در توئی و منی در منی ، هر دو بی
 منی است . والله که من غیورم ، تا در جناب ملکوت چه میکند
 کون یا ناسوت ؟

12

41

فصل

فی توحیدی

- 15 (۱۴۱) ای ثعبان موسی ! مخائیل سحر و عقل و علم تنزیه در
 دهان تقدیس فروکش . عرش و کرسی احمام جنی وانسی در بحر
 قدسی غرق گردان ، تا فرعون طبیعت در میادین الوهیّت «أنا
 ربکم الاعلی» بگوید . از « لم یکن له کفواً احدٌ » شرم دار ، 18
 که «أنا الحقّ» گویان جمله بر دار غیرت اند . در بندگی دم زن ،
 چندانکه خود را بدید در معرض فردائیّت ، بر در « لا اله الا الله »

1 جنگری: جنگری SM جنگار ، بمعنی جنگ آورنده ، (اندراج) || 3 سورة ۷ (الاعراف)
 آیه ۱۵۴ || 4 سورة ۷ ایضا ، آیه ۱۳۹ || 17-18 سورة ۷۹ (النازعات) آیه ۲۴ || 18
 سورة ۱۱۲ (الاحلاس) آیه ۴

لاف « سبحانی » بزند .

42

فصل

(ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)

3

(۱۴۲) شنیده‌ام که ابو یزید روزی بمقابر یهود گذشت
 6 گفت « معذوران اند . » دیگر بمقابر مسلمانان بگذشت . گفت
 « مغروران اند . » اوّل در قدر سابق افتاد ، و کفر کامن در غیب
 قهر ختم منقوش بکفر بر خزانه دل ایشان دید . از مقاومت قدر
 9 و قلت استعداد معرفت عاجزشان یافت . چون حیلت ندید با مشیت ،
 گفت « معذوران اند ، اگر چه در شرع مفتون اند . حقّ القلم
 بنکر ، که « الشقیّ من شقی فی بطن امّه » در ظنّ اهل ایمان .
 12 نگاه کرد ایشانرا در رؤیت ثواب ، بنواب محجوب دید از حقّ ،
 و ایستادن بازاء قدم ، و دعوی بندگی کردن او از عزّ تنزیه ، او
 گفت « جمله مغرورانند . ندیدی که سیّد عالم چه گفت « هیچکس را
 15 عمل نرھاند . گفتند « ترا نیز ؟ » گفت « مرا نیز ، الا که برحمت
 پیوشاند . »

43

فصل

فی التوحید

18

(۱۴۳) من این گفتم ، اگر شنیدی ، که تو بی پای قدم
 21 در میدان قدم که دویدی ، در عزّ دیمومیتش از رسوم عبودیت
 بگذر ، که بر در آستان غیرتش چه صومعه ؟ چه کنشت ؟ چه

11 الشقی ... MS : چنین است در معجم المفهرش ، و مشهور « الشقی شقی فی بطن امّه » است

- دوزخ؟ چه بهشت؟ حدث حدث راست؛ قدم را قدمیست، زیرا که قلعه کبریا از منجنیق صفات قافهء قهریات بطوفان طوارقات در قواریب اعصار می زنند. هان که قدم استوا در وقت استیلا صد هزار عرش 3 و کرسی را ثری کرد، و جبروت قهر بر ملکوت عز در یک طرف صد هزار بار ثری و اعلی. در بیابان ازل دست قدر زبان «أنا الحق» گویم ببرید. در حق بی زبان گشتم. با عیسی مهد جان اشارت کردم، 6 چون گفت «اثنی عبدالله» که «اثنی نذرت للرحمن صوماً». طبیعت برسم تنصر در افعال صفات ذات مشبیهی شد، «ثالث ثلاثة» گفت. بعلم قدم مرا گفت «أنت قلت للناس اتخذوني». جان خاموش بی 9 زبان زبان گفت «تعلم ما فی نفسی ولا أعلم ما فی نفسك». عروس تنزیه گفت: «ای ثنوی! تو هنوز در نفسی، تا أنا و أنت میگوئی.»
- 12 یمین احدیت در صحراء وحدت از غمد قدرت شمشیر غیرت برکشید. سر عبودیت ازین طبیعت بر داشت. گفت «قل الله ثم ذرهم.» (۱۴۴) با یزید شطح «سبحانی» گوید. معذورش دار، که سر 15 تنزیه بجانش مباشر شد. چون در رؤیت قدم افتاد، قدس بقا درو آویخت. اوصاف عبودیت ازو بگریخت. در قدس قدس شد. افعی صفت زهر نیم کار توحید درو زد. نفس حیوانی و جسمانی و شهوانی و انسانی بحربه بو یحیی قهر صولت استوا در بزم ابتدا خسته کرد. 18 خوك حدیث بر مید، و صبح مشارق ازل بدمید. سپیده دم توحید شمس

7 -سوره ۱۹ (مریم) آیه ۳۱ || سوره ۱۹ اَبْضاً، آیه ۲۷ || 8 ثالث ثلاثة:

ثالث وثلاث MS. سوره ۵ (المائدة) آیه ۷۷ || 9 سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۱۶ || 10

سوره ۵ اَبْضاً، آیه ۱۱۶ || 13 سوره ۶ (الانعام) آیه ۹۱

- قدم را مقدم شد . نجوم عقول ملکوتی و ملکوتی در آفتاب تجلی منطمس گشت . طور همرنک موسی شد . آینه وجود بر سبحات تجلی رسوم علم برخاست . جسم و جان يك رنگ شدند ، آنکه همرنک جان جان شدند . افعال در حدث و حدث در افعال مضمحل گشت . صفات روی بنمود ، کاروانگاه تجلی ترکان استوا غارت کردند . قدم بر عدم مستولی شد ، روح اول نفتح اول شد . از دم ثعبان سحر خوار جهان طبیعت بی پای وسر شد .
- 3
- 9 (۱۴۵) چون عدم نماند ، وجود بماند . وجود همرنک وجود شد ، عدم همرنک قدم . از حق مرآت قدس در عالم جان بی جان عاشق پیدا شد . عاشق گفت « عدم کجا شد ؟ چون وجود نا پیدا شد ، من کیستم ؟ » در آینه هویت افتاد . جمله آینه جانان دید ؛ خود در میان جان جان دید . بهر ذره‌ئی از حق زبان دید . چون چنان دید ، عشق را از عاشق و عاشق از معشوق نشناخت . حلاوت ربوبیت واستواء قدم او را مست کرد . حق بحق خود را بستود . گفت
- 12
- 15 « سبحانی ! » اگر در صحو شدی ، شطح برسم احمد گفتی . چون احدیت بر آن مهتر کاینات مستولی شد ، از بحر وحدت قطره‌ئی برانداخت ، گفت « لست كأحدکم » . چون از آب و گل واز جان و دل منقطع گشت ، نسبت احدیت با احدیت پیوست . حق بدین اشارت بر صحت اتحادش گواه شد که « ما کان محمداً أباً أحدٍ من رجالکم » . جمله عین جمع است ، اگر بدانی . این جمله همه رنگ است در
- 18
- 21 دهان جان .

44

فصل

فی التوحید و المتشابهات

3

- (۱۴۶) ای مرغ جان ! صد هزار قلزم قطره‌ئی نیست، و صد هزار لشکر جان نزد صدمات وحدت ذره‌ئی نیست . اگر دانی لذت عشق در تشبیه عروس ، عین جمع بیدیدی ؛ اگر سرّ وحدت بعد از او در آینه کون رنگ حورا جلالی در روی دیولاخان انسان عطلت عناصر وطنی خیام ادهار در زمرة جانت برنگ نیم رنگ خم عیسی ، رنگین از رنگ احدیّت ، بعد از فناء شاهد توحید ، در بیداء غربت نکره و سفر نفی ، بر سر راه بی راهان حیرت بیدیدی ؛ اگر از نفی و اثبات بیگانه شوی ، در توحید و تشبیه بسحر هاروت مشاهده دیوانه شوی . چون ازین چمن عندلیب دردناک در گلستان آزال بجناح آباد بی آزال و آباد بپرد ، جهان سرمد بیند از خود بخود عاشق . چون آن پروانه در شمع قدم بسوخت ، از جان قدم جان ستاند ، و بالحن یکتائی از منقار صفاتی در « أنا الحقّ » و لؤلؤ « سبحانی » 15 افشاند .

45

فصل

فی وصف حیرتی

18

- (۱۴۷) ای صوفی ! توئی که در زمین بی زمن اثر صفاء صفوت اتحدادی . توئی که با کمراهان توحید در بیداء ازل خفتگان عشق را 21

- 3 بیداری . چه کسی که در حواصل ادهار منازل انوار نه جوئی ؟ چه کسی که بعد از کشف کشف کسوف قدم در نکراتِ عدم ، حق در حقیقت ، در عین نفی ، باز ندانی ؟ اگر شاخ گلی ، چرا بلبل عشق اناثیت از اناثیت گفتن خاموش است ؟ اگر عنقاء قاف الوهیتی ، چرا در پستی پشه گیری ؟
- 6 (۱۴۸) بگذر از با خبران ، که جمله دفتر خوانان علم تزویر اند . بگذر از بهتران ، که جمله کارداران سرای تقدیر اند . ای شمس مطالع ذوالجلالی ! تا کی از انجم افعالی در بیخودی منی کوئی ؟ چون قبله مختلف يك رنگ شد ، از همه جهات بوی یاسمین « فتم وجه الله » جوی . شاد باش ، ای مقتول عشق « ألسْتُ » ، هان که جان بیجان خواهد پیوست . ای مرقع پوش صحن صفاء قدوسیان !
- 12 ای نوای خطاب مرغان مقدس ملکوت سبوحیان ، بیک جرعه این جان نا تمام در مجلس ازل مست گردان ، که آشوب کنان صحن سرای مجد کبریائی ، در مجلس بهاء ذوالجلالی خمار زده درد تواند چند
- 15 کرد بتخانه آزران کردی ، و نزد هر بُتی در مشهد التباس « هذا ربِّي » کوئی . سماع ورود و سرود طعمه طوطی جان ساز ، تا باغذیه روحانیات جسم و جان قوی گردد ، و از جمله ریاست در دو جهان
- 18 بروی آن شاهد بری گردد . آه زن و راه کوب ، که صد هزار قاضی بی روان از نا یافت جان عشق بی روان اند .

46

فصل

فی المناجات

3

(۱۴۹) ای روان هر دیده بازی ! ای دل دلبر هر سر اندازی !
 بجان تو که سخت جان جان بخشی . بهر لحظه‌ئی چون استواء قدم
 6 صد هزار بار عرشی ، کجا زوآران عرش درین فرش ؟ زه ! ای جهان !
 بر جهان توئی ، آیات صغری بر صفات کبری ، صورتت کعبه جانست ،
 دولت بیت معمور جانان . آصف بر خیا عقلت بر سلیمان بی دهدد ،
 9 عرش بلقیس را نشان است . زه ! ای برق تجلی ، وزه ! ای کیمیا
 تدلی ، از مشاهده قدم الماس عدمی ، واز کوه ازلیات زمرد افعی
 امتحان معرفتی . در نورد ، ای جان و جهان ، بساط این جهات ،
 12 که بر زوایا شهود عین تست آن خان ومان .

47

فصل

(ایضاً فی شطحیات اَبی یزید)

15

(۱۵۰) ابو یزید گوید که « خداوند - جل اسمه - در عالم
 بنگریست ، ندید معرفت خود را اهلی . ایشانرا مشغول کرد بعبادت
 خویش . »

18

(۱۵۱) قال : بدین عموم را خواست ، جز اهل خصوص ، که اهل
 خصوص معادن معارف اند . وعموم اهل ایمان وعبادت عام را استعداد
 21 حقایق معرفت نیست درین عالم ، که اگر چنین نبودی ، تخصص
 نبوت و ولایت و ملکیت کی بودی ؟ « یختص برحمته من یشاء » . این

- جای نبوت و ولایت خواهد . خضر علیه السلام را نگاه کن ، که چون از میان بندگان بعلم لدنی مخصوص است ، و چون گوید ماه انجم افلاك معارف و شمس افلاك کواشف أحمد عربی - صلوات الله علیه - 3
- که « در امت من قومی با خداوند سبحانه و تعالی سخن گویند ، و خداوند تعالی با ایشان سخن گوید ، و عمر بن خطاب از ایشان است . » 6
- چون از زمرة امت اهل مرآقد نهیب قرب بقرب مشاهدت و محاضره مخصوص گردانید ، تو گوئی « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » چنین است ، لیکن این مقدساترا عبادت جز معرفت نیست .
- 9 (۱۵۲) آنکه شأن صورت تبع معنی است . پنداری که ایشان چون نماز میکنند ، عبادت میکنند . آن در منزل نجوی ، دوست قدیم را طلب میکنند . حرکشان سیاحت در دریاء نا یافت است ، 12
- در بدایت « فتهجد » « قم اللیل » برای وصلت ، در نهایت « طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى » . فرایض گزاردن احکام ایمان است ، و درین باب خصوص و عموم یکسانست . سخن در وظایف و نوافل 15
- است ، یعنی در زمان ارادت عبادتست ، و در نهایت ازین باب استراحت از قرام معرفت . و ممکن شود که جمله را در نهفت ایمان آورد ، و منزل اثبات جمله را از عز معرفت بر ذات بیچون معزول 18
- کرد ، زانکه حدثان موازی ازل نیست ، زانکه در ازل جز حق نیست . اوست که بحقیقت او را شاید . اگر عارفی بدو بودی ، بدو

7 سوره ۵۱ (الذاریات) آیه ۵۶ || 12 سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۸۱ ||

12 سوره ۷۳ (المزمّل) آیه ۲ || 12-13 سوره ۲۰ (طه) آیه ۱

- محیط بودی، وهم چون او بودی. دانی که مسخیل است. قدیم اوست، و عارف بدوست و دیگر حدیث است. اگر اشراق نور مشارق صمدیت در مشکوة کون متجلی شود، از سبحات تجلی و سطوات عظمتش کون از کون فرو ریزد «کَلَّ من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام» «فصعق من فی السموات ومن فی الارض.»
- 3
- 6 (۱۵۳) نبینی که طبیب دردمندان محبت و مونس آشفتهگان مملکت - صلوات الله علیه - چون بدین سخن از آن صفت اشارت کرد، گفت «حجاب او نور است. اگر کشف کند، ابصار جمیع خلائق در سبحات جلالش محرق شود.» علل حدث از جناب قدم براند، و از اغصان ورد عشق عندلیبان ریاض انس بخواند. گفت «اگر همرا عقوبت کند»، یعنی مقربان ملائکه سزاور عقوبت اند، گفتند «ایشان معصوم اند؟» گفت «آری! عقوبت اگر چه واجب شدی بدیشان، از قلت معرفتشان بودی.» نبینی که چون از عرایس مشهد مشاهده عروس نو آمده، از فطرت صفت از خانه آب و گل بیرون آمده، و در چین ابروش نور ازل ساطع بود، گل کران ملائکه چون از گلشن بیرون دیدند، «گل صفاء صفت بر شاخ نور اصطفاّیت دیدند. سر انگشت در دندان خرد از خجالت گرفتند، بمعجز خویش در روی آن شاهد ازل. گفتند «لا علم لنا». شاه شاهان اهل بیت گوید - ماه ضرغام مرغزار معرفت، علی بن اُبی
- 9
- 12
- 15
- 18

4-5 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶-۲۷ || 5 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۸ || 18 سورة

۲ (البقرة) آیه ۳۰ و سورة ۵ (المائدة) آیه ۱۰۸

طالب رضی الله عنه - که «رحمت کنند بر درویشان برای درویشی،
 و توانگران را برای توانگری، و بر همه ببخشایند از کمی معرفت بر
 3 خدای - جلّ جلاله.»

48

فصل

فی عجز المعرفة

6

(۱۵۴) شادی بر روان آن دلچ پوش صحن صفاء صفوت باد!
 مهت شطّاح - طیفور بن عیسی - نکوید بد. این واقعه دانست که
 9 کون در عزّتش کم از ذره ایست، و جمله پرندگان آسمان کبریا
 نزد منقار عنقاء قهر قدمش ملخا ناتمام اند. در صدد چرخ انجم نگر که
 از پی معنی چون خال ازرق غم دارد. در قاف نکه کن که چون
 12 حصار بانی مزابل حدثانی کند از تنگ دلی. در اخضر محیط بنگر
 که چون مرزبانی کند نقطه سپهر سماوات از دست تنگی. در اطباق
 دایره ارض بنگر که چون در میان چرخ نه پر (بر) بلندی شود نه در
 15 پستی. از بی معرفتی هیزم کشان سقر از ابلهی ابلهی «هل من
 مزید؟» گویند. خانه آبادان کیتی باغبانی کند. از بیخودی در
 مرقد چرخ صدیقان سراق مجد «سبحانک ما عرفناک حق معرفتک»
 18 گویند. جنّ از خامی سلیمان بزم را گرمابانی کنند. صوفی نوزاده
 در راه ملامت، چون گندم شجره سرّ قدر بخورد، «ربّنا ظلمنا» گوید
 بین که از پیش لشکر طوفان قهر، نوحه گر عشق در سفینه «بسم الله
 21 مجراها» گوید. ازو «انّ ابنی من اهلی» فخر و غم غرق شدگان

15-16 سوره ۵۰ (ق) آیه ۲۹ | 19 سوره ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ | 20-21

سوره ۱۱ (هود) آیه ۴۳ | 20-21 سوره ۱۱ ایضاً آیه ۴۷

ابله بخورد. بین که خلیل از نیافت در حدثان چون نشان کند، نشان بی نشان را در طلب « هذا ربی » گوید.

- 3 (۱۵۵) بین که اسمعیل و اسحق را چون قربان کند پدر پیغمبران .
عاشق شاهد مصر چون در بیت احزان برای غیر او « انما اشکو بّتی
وُحزنی » گوید. « ولقد همّت به وهمّ بها » از معرفت کجاست ؟ « تبتُ
الیک » موسی ، بعد از « اُرّنی » چراست ؟ نزد عرایس ملکوت عارف
جسروت « لو انّ لی بکم قوّةٌ اوّ آوی الی رکنٍ شدیدٍ » چرا گوید ؟
در بطن حوت امتحان میان قلمز جهان آنکه تندی کند بر پیغمبران
9 در رؤیت و معراج ، « سبحانک ائی کنتُ من الظالمین » از بهر چه گوید ؟
مطیبت انتقال حمل امانت معرفت در راه ابتلا و بلّیت در گفتن « ائی مسنی
الضّر » چه جوید ؟ صلصل زبور سرای در عزب خانه عشق با « خرّ
راکماً و اُناب » چه کار دارد ؟ آنکه بجنّاح باد پیرید ، و ملک این عالم
12 بلا ینبغی نخرید ، چونست که « الصافنات الجیاد » را « ائی احببتُ حبّ
الخیر » گوید ؟ کاروانسالار « و علمناه » با کاروانیان کم گشته چه
میکند ؟ اگر عارف است ، از که کریخته است الیاس ؟ در بحر چهارم
15 و رای اقالیم ، درد نیافت با که میگوید ؟ پیر پیغمبران بعد از تمکین
« ربّ ائی وهن العظمُ منّی » از عجز درد با که میگوید ؟ معصوم را

1 بخورد : فجور MS || 2 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و ۷۸ || 4-5 سورة ۱۲
(یوسف) آیه ۸۶ || 5 سورة ۱۲ اَبْضاً ، آیه ۲۴ || 5-6 سورة ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۴ ||
6 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 7 سورة ۱۱ (هود) آیه ۸۲ || 9 سورة ۲۱ (الانبیاء)
آیه ۸۶ || 10-11 سورة ۲۱ اَبْضاً ، آیه ۸۳ || 11-12 سورة ۳۸ (ص) آیه ۲۳ || 13
سورة ۳۸ اَبْضاً ، آیه ۳۰ || 13-14 سورة ۳۸ اَبْضاً ، آیه ۳۱ || 14 سورة ۱۸ (الکھف)
آیه ۶۴ || 17 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۳

- چرا کشتند؟ روی نیکوش چرا شستند؟ مسیح چرا در تحت طارم فلك
 پنجم گریخته است؟ از بیم « تعلم ما فی نفسی ولا أعلم ما فی نفسک »
 3 گویند. افصح ملکوت و شاه جبروت و رای قَمَّةُ عرش از چه در « لا احصى
 ثناء » خاموش شد ، چون قاموس کبریا در جوش شد؟ هان که مرغ
 ازل گریخت ، و شمشیر وحدت خون ابد ریخت . عصر اعصار با عنصر
 6 و طبایع در کتم عدم نهان شد . اخضر ائیر بنشانند . نیستی حدثان
 حدثانرا بخواند . چون از صحن سماء کبریا غبار کون برخاست ، این
 ما و من چراست ؟

فصل

فی تعبیر نفسی و مناجاتی مع الله

- 12 (۱۵۶) ای جاهل بت پرست ! تو از بندگی قدم کیستی ؟ ای
 کمترین ذره هر ناچیز ! تو باری کیستی ؟ نبینی که بتیره زبان محبت
 چون دوال دعوی بر طبل معنی زدند ، کس از ایشان نشنید ، و اثر
 15 ایشان بعد از عدم در عدم ندید؟ چون مرغ عیسی شو ، از روی آفتاب
 قدم شرم دار ، که صد هزار صف کروبیان از معرفت بی زبان اند ،
 واز نکرات در بیخودی حیران . ای کریمی که قدم ترا سزاوار
 18 است ! ای سلطانی که در مشیت قدر ترا سلطنت کارست ! بجان هر جان
 که برین بی جان رحمتی کن ، و از آن که تو از خود دانی برین
 بی نوا نعمتی کن ، که از دست تنگی معرفت رنجورم ، واز جمال
 21 جلال ازل مهجور . بیت :

با من بساز ، دانم بر تو سبک نشیند
جانم مسوز ، دانی بر من گران برآید.

3

50

فصل

(ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)

- 6 (۱۵۷) ابو موسی شاگرد با یزید گوید که « با بایزید بودم در سمرقند . خلق شهر بدو تبرک می کردند . چون از شهر بیرون آمدیم ، خلق در قفای او بیامدند ، واقعاً نگه کرد . گفت : اینها کیستند ؟ گفتم : متبرکان اند . بیالای تل بر آمد . روی سوی آن قوم کرد . گفت : یا قوم ! « انا ربکم الاعلی » . ایشان گفتند : ابو یزید دیوانه شد . جمله ازو بر گشتند . بکنار جیحون آمدیم ؛ خواست که از جیحون بگذرد . هر دو شط نهر در یکدیگر آمد ، 12 چندان بماند میان آب که یک کز . گفت : بعزتش که نگذرم الا بکشتی . پس بکشتی بگذشتیم . » .

- 15 (۱۵۸) قال : ای دوست ! این فعل ملامتیان است . نه هر که قرآن بخواند ، او دیوانه است . ممکن شود که در آن ساعت در رؤیت اتحاد بود ، شجره موسی شد ، تا حق بزبان وی سخن گفت . « ائی انا الله » بر خوان ، که نه جسم و جان آدم از شجره زیتون کمتر بود . هر که نور کبریا در دلش بر افروزند ، از جان کرامتش 18 ظلمت شب طبیعت بپردازند . عندلیب کم گشته در عشق نزد عروس

1 دانم : + که MS || 2 دانی : + که MS || 10 سورة ۷۹ (النازعات)

آیه ۲۴ || 18 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۰

قدم بر شاخ گل وصلت آواز صوت ازلیت در نوای « سبحانی » زند.
 چون عاشق محو گردد در عشق ، جهان جان بر جان جان از نوای
 3 درد ازل جمله « أنا الحقّ » گردد . اگر خفته‌ئی ، بر خیز ، ای شاهد
 ممتحن ! حله نا تمام آدم بر کش . از جام جان شراب جان جان در
 جام قدم در کش . چون صفت گشتی ، از تاثیر صفت شراب ده قدح
 6 يك رنگ شد . شعر :

رق الزجاج ورقّت الخمرُ فتشابها وتشاكل الأمر.

51

فصل

9

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

(۱۵۹) گویند که ابو یزید گفت « هفت نوبت طواف کعبه
 12 کردم . پس گفتم : الهی ! هر حجاب که بود میان تو و من بر داشتی .
 از بالای کعبه ندا کردند که : ای بایزید ! میان دوست و دوست حجاب
 نباشد . » دانی که حدیث خطاب بسیست « المصلی یناجی ربّه » . بشنودند
 15 آن حدیث که مهتر صوفیان منزل عشق گوید - صلوات الله علیه وآله -
 « اگر نه شیاطین کرد خاطر آدمیان بر می آمدندی ، عالم ملکوت
 بچشم بدیدندی ، بالاتر « أن تعبدَ اللهَ كأنک تراه » ، که آنجا کشف
 18 جان است و مشرق آفتاب جانان .

52

فصل

فی وصف حالی

21

(۱۶۰) چه عجب داری سخنم در مشاهده و کشف ، بجز دیمومیتش
 که بصد هزار جلال و کمال ازلی حقرا بحق دیدم ، لیکن تو چه دانی

حدیث بی غرضان؟ شبی با من در طوای ملکوت بر طور جبروت
 همرنگ موسی شو، تا بهر ذره در هر سنگی صد هزار تجلی بینی.
 این چه شك است «فاسئل الذین یقرؤن الكتاب» که ایشان دانند سر
 3 تجلی. زبوریان خوانند در قرآن «ما کذب الفؤاد ما رأى» در صحیفه
 «تدلی».

- 6 (۱۶۱) اگر تشنه‌ئی، هان که قلزم کبریاام. اگر بی دلی، هان
 که طبیب کیمیاام. اگر صاحب دیده‌ئی، هان که یوسف روزگارم.
 اگر بیخودی، در آی که آینه صفاتام. در من نگر تا جانم را بینی
 9 که چون در منقار شاهین ازلی بی روان روانست. خونم مداد
 «ن والقلم» دان. از لوح محفوظ صورت آدم حرف «خلق الله آدم» بر
 خوان. ای صوفی خانقاه قدم! سر بگریبان ابد فرو بر، که ازین حدیث
 12 جهانیان نابینا اند، «ینظرون الیک وهم لا یبصرون».

53

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 15 (۱۶۲) ابو موسی گوید که «ابو یزید از مؤذن الله اکبر بشنید،
 گفت: من بزرگوارترم. پر الوهیت مستغرق بود، در ربوبیت ابو یزید
 نبود، آن همه حق بود. مرد نرسد بسر توحید تا خود را موحد
 18 نداند. چون برسد، عین فعل در عین قدم بحر قدم همه «سبحانی»

3 سوره ۱۰ (یونس) آیه ۹۴ || 4 سوره ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 5 تدلی: از سوره
 ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 12 ینظرون الیک: سوره ۴۷ (محمد) آیه ۲۰ وهم لا یبصرون:
 سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۹۷ و سوره ۳۶ (یسن) آیه ۹ || 17 ربوبیت M: رنوکلیت S

- گوید . ربرلی (۴) در او رسد (۴) ازلیات را تا در مرغ قدم سبحانی شوی . در حق بکار حق باش ، تا بر حریر جان رقم جانان شوی .
- 3 (۱۶۳) آنکه بدانی که چه میگوید مجنون در حق لیلی در میل عشق مولی حدیث «أنا من أهوى ومن أهوى أنا» ممکن شود ، که تعزز بکبریا حق کرد «ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين» . و نیز ممکن شود 6 که از سر غیرت مؤذّن را بر زد ، گفت : بیچاره آ ! این که تو میگوئی در خورد من وتست ، او بی من وتومتعزز بکبریا قدمست . خود گوید چنانچه خود خواهد که او بدان سزاوار است . این تفسیر «لا احصى ثناء» است . چون عربده کنم ، قدم از من پنهان شود . من همه خود را بینم ، او مرا دیوانه کند ، تا هر چه خواهم بی او ازو با خود وخلق گویم .

54

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 15 (۱۶۴) یکی در با یزید بکوفت ، گفت «کرا میطلبی؟» گفت «بایزید را میطلبم» . گفت «سی سالست تا بایزید در طلب بایزید است واورا ندید ، تو اورا چون خواهی دید؟»
- 18 (۱۶۵) قال : بدین سخن جان کم گشته میخواست که مسلوب فیض ازل بود . عقل نه مانده بود در ربوبیت ، حس عاجز در عبودیت ، روح بی خود در عظمت ، سر در نور قدم متلاشی ، خرد چون دیوانه ، فهم در حکمت بسوخته ، وهم در طلب حیران گشته ، خیال در نایافت 21

متواری شده . جان جان در بحر زخار قدم غرقه گشته ، عارف در حق غایب ، و معروف در عارف غایب ، نه خود را بیند از حضور حق در استیلاء استوا ، نه حق را بیند در رؤیت ابتلا . عبودیت حجاب است ربوبیت را ، 3 و ربوبیت عبودیت را .

(۱۶۶) کریختگان کهف عصمت را بنگر بعد از سید و نه سال چون روح ناتوانشان از خواب مشاهده برخوردار است در تنبه ، میگفت « کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم » . مشاهده عزیز - علیه السلام - در معراج صد ساله با که گویم ؟ ترا زین حدیث شیر و انجیر و خر دانی ، چون آیت « ائی یحیی » بر خوانی . نی نی خواست که بمدارج رؤیت 9 افعال پیام کبریا بر شود ، و شاهد ازل در مرآت قدرت ببیند . چون جان نیم رنگش بصبغ « صبغة الله » همرنگ عیسی شد ، در آینه صورتشان غلط کران « هذا ربی » گفتند که « عزیز ابن الله و مسیح ابن الله » . درغیبت 12 آن نکوروی نگاه کن که چون در بحر لا یزالی غرقه گشتی ، از بطنان غیب ندا کردی که « کلمینی یا حمیرا » .

15

55

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

(۱۶۷) ابو یزید در شطح گوید که « اورا سبحات بسیارست . از 18 جمیع سبحات مرا سبحاتی داد که همه سبحات در آن پنهان بود . »

3 حجاب است ، حجاب اند MS || 7 سوره ۲ (البقرة) آیه ۲۶۱ || 8 ترا زین ... چنین است در MS || 9 ایضاً سوره ۲ (البقرة) آیه ۲۶۱ || 11 سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۳۲ || 12 سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ || 12 سوره ۹ (التوبة) آیه ۱۰ || 14 کلمینی ... قول رسول ص خطاب بمایشه .

- (۱۶۸) قال . که : ذات منبع صفانت . دعوی از عین کلّ کرد . انیس دلخوشی بود . اگر نه او از قدم ، کیست ؟ مست در پنداشت هستی است ،
 3 در عشق رواست این پنداشت ، لیکن در توحید خطاست . اگر هست
 در توحید خدعتست ، فرحی در مشاهده بهشت . شنیده‌ئی که هر کسی بر
 مقام خود خرم بود ، یافتن قرب قرب حق مستی انگیزد . چون مست شود ،
 6 عارف در بحار وحدت بهر چیز درو آویزد ، بلبل جانش تحت طارم
 گلستان تجلی از سر مستی در بیخودی لغت ناشناخت و هذیان بر گوید .

56

فصل

فی حیرة التوحید

- (۱۶۹) خرقه سوزا ! تاکی این مخرقه دلربا ؟ تاکی این مزبله
 12 در هودج کبریايش که پیش آهنگ مطایب قدم رفت . در بیابان هویت
 محمل داران الوهیت از بی راهی حدث در قدم کم گشتند . تولاف از
 منزل حکمت کیوان چه زنی ؟ از دریاء مسرمد صفات بغریبیل دریده
 15 جان آب وحدت چه پیمایی ؟ در انداز در بحر طوفان کفر وایمان تا
 نهنک قهر از رسوم شکم سیر کند . تو آنگاه از آن لجه بسفینه قدم
 از عدم بگذر . چون رسیدی ، بدانی که هیچ ندیدی . رو مریم
 18 طبیعت را قابل عیسی جان شو ، زیرا که « بثالث ثلاثه » متهمی . در
 دکان آیات رنگ رزی کن ، چه در خورد وحدتی ، ای دزد چادر حورا !
 تو ومن از آن پهنای . ای سراق شواق طرازان خرد ! چند خریطه-

4 مشاهده : مشاهد در MS رجوع شود بصفحه ۱۱۱ سطر ۲۰ || 18 ناک ثلاثه :

سوره ه (مائده) آیه ۷۷ ، ناک و ثلاثه M S | 19 چه S : جو M

- کش اعمار نفس کافر گشتی ؟ چند از کاس امتحان طبیعت زهر « ولفد
 همت به وهم بها » چشی ؟ اگر عاشقی، دست بریده کو ؟ اگر والهی رو
 3 در بیابان « ارنی » گوی، موسی بی عصا جوی . عقل رعنارا در کفر
 وایمان بدخو کردی . این چه رنگ بوقلمونست که در شهر ساغر
 کشان عشق آوردی ! اگر « ارنی » گویی، چرا در دشت مدین کله بانی
 6 کنی ؟ اگر رنگ زحل قدم گرفتی . چرا بر صحن چهارم چون عیسی
 دردمند یاسبانی کنی ؟

57

9

فصل

(ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)

- (۱۷۰) با یزید گوید « الهی تو آینه گشتی مرا، و من آینه
 12 گشتم ترا » .
 (۱۷۱) قال : یعنی جلال تو مرا مرآت کشف آمد . چون در
 آن آینه می نگرم ، ترا بنعت قدم می بینم، و مراد تو از من در
 15 آن آینه می شناسم . علم ذات وصفات از سطر تجلیت میخوانم، و از
 تو محض علم غیب می دانم . بعد از آن از نور تو نوری شدم ، و از
 آن نور وحدانیت را آینهٔ عبودیت گشتم ، زیرا که پیش از کون
 18 بعشق تو در علم تو معشوق تو بودم . در آینه من مراد خود می
 نگری . از من آنچه دانستی در ازل ، در من آن می بینی معاینه .

1-2 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۲۴ || 2 دست بریده : اشاره است بآیه « فلما راینه اکبرنه
 وقلمن ایدیهن، سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۳۱ ، دست برنده S || 5 و 3 سورة ۷ (اعراف)
 آیه ۱۳۹

- (۱۷۲) قال: خبر از عین جمع است. چون گفت که «من آینه نو شدم»، خبر از عین قدم است در صرف تنزیه.
- 3 (۱۷۳) چون گفت که «نو آینه من شدی»، چون حق آینه شد، عاشقرا محلّ مشاهده رضاست. چون عارف آینه شد، محلّ تجلّی بقاست. او بذات خود در خود نگران است. جلال دیمومیتش در تجلّی منزّه از مباشرت حدثان است. چون عدم رنگ قدم گرفت، عارف فعل آمد در صفت آینه. آنگاه عارف و معروف عین واحد گشت. خود است، در خود نگردد. معروف چون عارف بیند، و عارف چون معروف بیند، نظر یکیست. آن همه حق است که می بیند «قل الله تمّ ذرهم». اگر برتر آئی از خامی عقل، از رسوم علم برتر آئی. پس بینی جهان بازگونه امر در لوح تزویر فعل از صفات صد هزار لا نعم یابی، و صد هزار الف چون نون خم. پس بدانی آنچه بینی در سطر الوهیت کون با حدودیت یک حرف ممّوه خامه علم قدم بینی. از برای شرف عشق کونرا صدف حکم قدم بینی. روا باشد که گفت: من آینه تو گشتم خلق ترا، تا چون در نگرند در آینه، ترا بینند. «من رأنی فقد رأی الحقّ».
- (۱۷۴) از قول سیّد بنکر در عین جمع «وما رمیت از رمیت ولکنّ الله رمی»، تا بدانی که صوفی اثر حقست. رنجش منمای که حرف تزویر نگار غیب آمد، از آن بر جیب ودامنش بارها قدس

- مرفّع صفت دوختند . زمانی بصحرا شو بی چشم حلول ، که از بهر صوفیان نظر صف زدگان قدس بصحرا ، انس برداء کبریا جیب و دامن-
 3 شان معلم بینی . پس بدائی که « فانظر الی آثار رحمة الله » چه معنی دارد . جمله بی زبان « أنا الحق » گویان اند . جمله بی پای و قدم در سرای قدم پیویان اند . با یزید گوید « آنک بر آب و هوا گذر کند با کافر و مؤمن و صالح و طالح ، بر قدر یکرنگ اند چه آنک
 6 فوقست و چه آنک تحت است . »

- (۱۷۵) خبر از علم مشیت داد ، و علم قدر سابق گفت . علم مشیت بر همه پوشیده است . دانست که علم سابق هیچ گوش ننیوشیده است . اطیوار انبیا با اوتاد اولیا با کزویان سفره از آن علم که حق از خود داند ، هیچ ندانند . کافر و مؤمن درین یکسان اند . عرایس قدر در زوایاء مشیمه مشیت پنهان اند . صادر و وارد جز قدر غریب نیست ، زیرا گفتند « لا علم لنا » . این سخن بدیع نیست . بنگر که چگونه گفت : عروس خاموشان قدر در مشاهده غیب سفر که « القدر سرّ الله فلا تفشوا » و فی روایة « القدر سرّ من اسرار الله لا یطلع علیه
 12 ملك مقرب ولا نبی مرسل » . گفت : قدر سرّ رمز قدم است پیش از عالم ، اهل عدم ندانند ، زیرا که خدایی نتوانند .

18

58

فصل

فی علم القدر

- 21 (۱۷۶) عالم علم « و علم آدم الاسماء » چون معلم ملکوت شد ،

- 3 و مسافر عالم جبروت در صفوهٔ مظلومان قدر نگاه کرد ، دیده‌اشان
 پیردهٔ عصمت از غیب قدم پوشیده دید که آن معصوم را متهم یافت
 بدلیری « أنجعل فیها » گفتن بر تختهٔ جهلشان سطر « انبئهم بأسمائهم »
 بنوشت . کامن سر علم اسماء از بحر صفات در جان ایشان بشرست ،
 بانگ بر آوردند ، آن با کورهٔ فعلرا گفتند که « لا علم لنا الا
 6 ما علمتنا » . چون بر کرسی عرش بنشست ، خلیفهٔ قدم « خلق الله آدم
 علی صورته » پردهٔ عبودیت از روی ربوبیت بر داشت .
- 9 (۱۷۷) شاهد اسرار قدر در روی سمع قدر پیدا کرد ، نه
 مزدوران فلک همه بروی در افتادند . آدم در آن دم خود بصفت
 ملتبس دید ، چون قبلهٔ ملک آمد ، خواست که طلب اتحاد کند تا
 خود کیست . چون حجّت ملک و پری است ، گفتند کرد شجرهٔ قدر
 12 مکرد « ولا تقربا هذه الشجرة » ، که اگر بخوری « أنا الحق » بگویی ،
 و آنکه ظالم باشی . چون حدثرا در قدم آورد ، شجر از آدم پنهان
 شد . چون در کشف بی کمان شد ، گفتند در بهشت شو « الا تجوع
 15 فیها ولا تعری » . ای برهنه از رسم قدم ! ای گرسنه از علم قدر !
 « فکلا منها رغداً حیث شئتما » پوشیده گشتی بعلم اسما ، سیر شدی
 بجمال بها ، از اشجار صفا میوهٔ مشاهده میخور ، با کنه قدم چکار
 18 داری ؟ کرد آن بلا مکرد . قدر در فعل قهر ملتبس گشت . گفت :
 ای صوفی ! در صفت ساکنان صفا چه میجویی ؟ عروسان قدر عاشق

3 سورة ۲ (البقره) آیه ۲۸ || 3 سورة ۲ (البقره) آیه ۳۱ || 5-6 سورة ۲
 (البقره) آیه ۳۰ || 12 سورة ۲ (البقره) آیه ۳۳ || 13 آورد : آوری MS || 14-15
 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۶ || 16 سورة ۲ (البقره) آیه ۳۳

- تواند ، چه میگوید ؟ اگر بقا خواهی بروی صفوت خال « عصى برّبه »
از مفرعه « اهبطوا » مترس . « هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى ؟ »
3 گفت : من خود این میجویم پشت جان با قدم می برم .
- (۱۷۸) حریف امر گفت « لا تقربا » ، عشق میگوید « فكللا
من حيث شئتما » . سطر باز گونه بر خواند ، ودر طلب قدم با خودی
6 آن بیخودی در ماند . طاوس رنگ آمیز قدر گفت : ای آدم ! اگر
مرا با خود بخواهی برد آنك شجر ! اگر راه میجویی در علم لا
یزالی ، بگوش جان « اهبطوا » بشنو . آنك سفره حجاب امر در
9 رسیدند ، گفتند : این چه بد خوئیست ، آدم تازه روی عوانان « أتجعل » را
گفت که چند « لا علم لنا » زنید ؟ این چه بد گوئیست ، در وادی
مدین قوم متحیز نیران کبریا در شب یلداء عدم بنمودند .
12 انك « ولا تقرّبا » گفت ، گفت : آدما ! مترس که « ائی أنا الله » .
کرد این درخت بر آی ، اگر غواص بحر قدمی . از شاخ ازل دانه
ابد بخور ، تا علم « ما كان وما سيكون » بدانی .
- (۱۷۹) چاوشان خوف سیاست مینمودند ، باز یاران اسرار ازل
15 گندم قدم می دروردند . اهل تهدید میگفتند : زینهار ! عروس تجلی از
شجره خود را بنمود ، گفت : هان اینست کار آدم . از آن دم مست
18 شد ، واز قهر جلال پست شد . از خرمن قدم دانه های قدر بخورد .

1 سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۶ || 2 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۲۳ || 2 سورة ۲۰
(طه) آیه ۱۱۸ || 4 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۸ || 4-5 سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۳ وسورة
۷ (اعراف) آیه ۱۸ || 8 سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۳ || 9 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۸ ||
10 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۰ || 12 سورة ۲ (بقرة) آیه ۳۳ وسورة ۷ (اعراف) آیه ۱۸ ||
انی أنا الله : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰

- میزبان ازل گفت : ای صوفی شکم خوار! زاویه ازین رباط بر دار،
 که در این منزل دویی برتابد . از شهر بیرون شو ، بیازار قلابان
 3 عشق برآی . نزد کزویان ارادت در منزل « هذا ربی » « أنا الحق » گوی .
 اما زینهار ازین چه دانستی از علم قدر ، با کس مکوی . اگر
 کسی پرسد که تو چستی ؟ تو از راه نهمت « أنا الحق » « ربنا
 6 ظلمنا » می زن !

59

فصل

فی رمز کلامی

9

- (۱۸۰) هان که گفتی ای هدهد « اَحَطت بما لم تحط به »! آنچه
 از علم قدر در اسرار نهفتی . ای ساکن پوینده ! ای خاموش گوینده !
 12 این رمز با که گویی ؟ در نطق ازل سفتی و حقیقت علم قدر گفتی .
 اکنون چون گفتی زین ابلهان بگریز ! زین پس با اهرمنان دهر
 میامیز . نقاب عصمت غیرت بجمال جلال معرفت فرو هل ، که در مصر
 15 کواران (؟) یوسف بصوفت (؟) نا اهلان بس ارزان می خرند . دست بریدگان
 عشق طلب کن ، تا « ما هذا بشراً إنّ هذا الا ملک کریم » گویند .
 الهی ! بحق آنک نو دانی که جلال قدم بنمای . چرا ازین خسته دل
 18 پنهانی ؟ خواهم که این عندلیب چمن عشق بر گل حُسن خطبه تو
 گوید ، واز روی دلداری در آیینۀ صفت بهر لحظه جلال تو جوید .

3 سورة ۶ (انعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 5-6 سورة ۷ (اعراف) آیه ۲۲ || 10

سورة ۲۷ (نمل) آیه ۲۲ || 16 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۳۱

- (۱۸۱) نیز روا باشد که ابو یزید کون را با خلق در جنب عظمت باری کم از ذره نهاد، یعنی نزد جلالش چه مؤمن و چه کافر؟
 نه مؤمن در ملکش زیادت کند، و نه کافر در ملکش نقصان آورد. 3
 کفر و ایمان چون در عین وحدت شود، در احدیت يك رنگ آید.
 دو رنگیش از امر اضافاتست «ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم». کفر و ایمان دو کیسه قهر و لطف است. 6
 حکمت آموزان قدر دانند که آن خریطه‌ها جز امر ونهی نیست، و گر نه چه میکنند تلوین اهل عدم در قدم؟

60

9

فصل

(ایضاً فی شطیحات ابی یزید)

- (۱۸۲) بایزید گوید «بسیار بود که از الطاف لطفی بمن دادی، که آن لطف مزین بودی بجمیع آلا و کبریایش، و جمیع صفات در آن لطف جمع بودی.»
 (۱۸۳) قال: ای سامع! شاهد بشنو. حق - سبحانه و تعالی - چون خواهد که از عین حقیقت جمع ذات تجلی کند بر عارف، آنگاه از جمع صفات بیک صفت تجلی کند. آنگاه از صفت بجان عارف تجلی کند، تا عارف از عین الله مشارب جمیع صفات و ذات بیابد. بدین سخن برکت نظر وجود او خواهد، و اگر نه قدم متجزی نیست، و احدیت متبعض نیست. این دل خوشی است در مشاهده فرح در مکاشفه، لیکن در عیان مکرست، زیرا کان معرفت (از) آن مفرور نشوند، زیرا که

21

5-6 سورة ۲۷ (نمل) آیه ۴۰ || 20 مشاهده فوج در مکاشفه: رجوع شود بصفحه ۱۰۴

داند که اهل عدم از کوثر قدم در سراب نایافت جمله آب شور عناصر خورند . ای بهشتی ! چرا رسم عبودیت در ربوبیت بهشتی ؟ تو دانی که در خواب وهم اهل خیال تزویر مشاهدت اهل التباس بخیال شاهد مصر دست بریده‌اند ، لیکن چون از خواب در آمدند ، از شیر بیشه شیر گراموه دیده بودند .

61

6

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 9 (۱۸۴) ابو یزید در شطح گوید که «بنده نرسد بمقام حقیقت ، تا آنچ خداوند - عزّ وجل - از قرب خویش بمحمد داد ، واز مناجات خویش بموسی ، واز خلّت خویش بابراهیم ، واز عزّت خویش بعیسی - علیهم السلام - بیابد .» 12
- (۱۸۵) قال : معنی این کلمه آنست که عارف عاشق چون در عین عشق افتاد ، در عالم ملکوت وجبروت سیّار و طیار شد . بکمال معرفت نرسد ، تا در صرف مشاهده در نه افتد کفاهاً بلا حجاب ، در مقام دنو چنانک سید افتاد . دیگر در مناجات و رای حجاب چون موسی مقام خطاب یابد و در (۹) برای غیب و غیب ورؤیت مشاهده التباس رسد ، چون خلیل مقام نفیس در علم و عیان ببیند ، نه چون عیسی در عین تمکین افتد ، بآیات وصفات آراسته شود . چون بدین مکارم رسید ، بآیات عظام آراسته شد ، از عین الله خبر دارد ، و اگر نه نهال وجود صحو در مقام تمکین نیافته است ، زیرا که خلّت ابراهیم و تکلیم موسی و آیات عیسی و عیان محمد از سواقی بحار قدم است ، تا درین مشارب

مست نشود بصحو عین جمع نرسد. چون رسید، از کان کان نتایج صفت است (۹) بدایع الوهیت دانه لؤلؤ صفت اسرار در بطن کون «کلمته ألقاها»
 3 بیاد داد.

- (۱۸۶) آهوه صحراء آزر عشق است که بکنند «و کذلک نری» بر افلاک ملکوت مشاهده کشیده است. آنس خواه «اتی آنست نارا» که از پیش «ثعبان والقی» عصاک گریخته است. مسافر شادروان قوام عرش است 6 که در جبال فاران عشق رسم «لا احصى ثناء» از معلم اقرء میآموز. بی تناهی دفتر الهی است که بخامه صفت نبشته اند. حروف مزور است، اگر دانی، بدانی، اگر «کان الله ولم یکن معه شیء» بر خوانی، ولی از نبی بیش 9 نیست. اما اگر نیابد، قطرات بحر این اصطفاثیت در نبوت خویش نیست. هر که هست اند، ذره آفتاب محمد اند. تا نپنداری که او باش محبت در مقام محمود قدمی دارند، یا در دُنو دُنو آن بهتر دمی. لیکن 12 شرط متابعت «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله» آنست که از رواق خانه نبوت شربت «ومزاجه من تسنیم عیناً یشربُ بها المقربون» در کشند، تا جبل جذب «اولئک مع الذین انعمت علیهم» از مقام متابعت 15 محبت ساده دل را باعلی علیین کشند. «من احب قوماً» اتصاف است، مارا رموزست در علم مجهول، اشارت کنیم.

2 سوره ۴ (نساء) آیه ۱۶۹ || 4 سوره ۶ (انعام) آیه ۷۵ || 5 سوره ۲۰ (طه) آیه ۹ و سوره ۲۷ (نمل) آیه ۷ و سوره ۲۸ (قصص) آیه ۲۹ و سوره ۷ (اعراف) آیه ۱۱۴ و سوره ۲۷ (نمل) آیه ۱۰ و سوره ۲۸ (قصص) آیه ۳۱ || 13 سوره ۳ (آل عمران) آیه ۲۹ || 14 سوره ۸۳ (المطففین) آیه ۲۸ و ۲۹

- (۱۸۷) چون بچار قدم امواج عدم بر اندازد ، لجه زخار عظمت بجوشش در آید ، بیک لطمه زادگان عدم را در بحر ازلیت بقعر قاموس ابد متلاشی کند . آنجا کس خود از خود باز نداند ، چون بحر واحد شد ، موسی را از عیسی شناسی ، خضر را از نوح باز ندانی . آنجا جمله «أنا الحق» گوی شوند . چون مستی آمد ، رسوم برخاست . معذورش دار که درج عبودیت در نوردیدند . از روزنه قدم نور ابد پیدا شد . 6
- دروازه عدم بر بستند . نبینی که خامان بهشت از ابلهی کس را بمقام خود نه بینند ؟ از ابو یزید پرسیدند که «هیچکس در مقام سید قدمی دارد ؟» گفت «بیچاره آ ! کس درو رسد ؟ اگر ذره ئی از حال آن مهتر بر خلق پیدا شود ، از عرش تا ثری بسوزد . » 9

62

فصل

(ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)

- (۱۸۸) ابو موسی گوید که مردی از ابو یزید مسئله پرسید . ابو یزید خاموش شد . مرد تند شد و گفت « من حاجتی بتو ندارم . یک نفس بزخم ، و ترا وبسطام را بسوزانم . » ابو یزید گفت « اگر ترا استحقاق بودی ، درین یک چشم کورت رفتی ، و از آن بینا بدر آمدمی ، چنانکه تو ندانستی . » 18
- (۱۸۹) قال : خداوند بدین نادران (؟) که ابو یزید روحانی صفت بود . جسم و جان یک رنگ شیطان مطرود در گوشت و پوست گذر کند ، و او هم چشمی دارد . تو ندانی که ابو یزید با کمال معرفت بگذرد ؛ عجب نیست ، که اگر در حجر صلد رفتی ، از قدرت حق 21

- و کرامت وی عجب نبودی. ادریس - علیه السلام - آنکه بر آسمان شد که در همه اعیان کثیف او را نفاذ پدید آمد ، این سخن تعلق بروحانیات دارد . تو از حکمت کثافت جسم چه دانی ؟ ایشان همه 3 روح اند . در اشارات مهتر بنگر که چه میگوید در این باب ؟ چون گفت « نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ أَجْسَادُنَا أَرْوَاهُنَا » . خاك ایشان از تربت بهشت است ، روحشان از نور عرش . چون غبار کون بیفشاند ، اصل 6 با اصل پیوندد ، در همه اقطار کون ، چون باد بگذرد .

63

فصل

9

(ایضاً فی شطحیات اَبی یزید)

- (۱۹۰) با یزید گوید که « حَقُّرَا بعین یقین بدیدم . بعد از آنکه مرا از غیب بستد ، دلم بنور خود روشن کرد ؛ عجایب ملکوت 12 بنمود . آنکه مرا هویت خود بنمود ، بهویت خود هویت او بدیدم ، ونور او بنور خود بدیدم ، وعز او بعز خود بدیدم ، وقدر او بقدر خود بدیدم ، وعظمت او بعظمت خود بدیدم ، ورفعت او برفعت خود 15 بدیدم . آنکه از هویت خود عجب بماندم ، ودر هویت خود شک کردم . چون در شک هویت خود افتادم ، بچشم حق حَقُّرَا بدیدم . حَقُّرَا گفتم که « این کیست ؟ این منم ؟ » گفت « نه ، این منم ، 18 بعزت من که جز من نیست . » آنکه از هویت من بهویت خویش آورد ، وبهویت خویش هویت من فانی کرد . وآنکه هویت خود بنمود یکتا . آنکه بهویت حق در حق نگاه کردم . چون از حق 21 بحق نگاه کردم ، حَقُّرَا بحق بدیدم ، با حق بحق بماندم . زمانی

چند با من نفس وزبان وکوش و علم نبود . دیگر حقّ مرا از علم خود علمی داد ، و از لطف خود زبانی ، و از نور خود چشمی ، بنور او اورا بدیدم . دانستم که همه اوست . ۳

(۱۹۱) قال : بدانك عارفرا از مقامات و درجات انوار و کراماتست ، لیکن حدث است . این چه با یزید بر دانه از نعوت خویش صفات محدثات بود . بدین نعوت بحضرت قدم رفت ؛ چون در کبریاء قدیم نگه کرد ، نعوت حدثی ازو فرو ریخت . هیچ بنماند . حقّش از نور خود نوری داد . حقّرا بدان نور بدید . دانست که همه حقّ است ، با یزید نیست . این اشارت ادنی مقامیست از مقامات توحید اهل نهایت ، زیرا که اهل بدایت در نهایت حقّرا بحقّ بینند . از نظر محو شوند ، از قهر قدم و علم خبر ندارد . ابو یزید این جای بدایت خود بود ؛ در نهایت از حقّ گفت . چون بدایت نهایت شود ، حقّ است که حقّ بیند . « ربّ ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق . » آنچه دیدند ، لوز (؟) اطفال مهد عدم بود . حدثانی بی حدثانست ، اگر بینی والله ! که ابد الأبد أنجمن أفلاك قیومی از شعاع شمس قدم منظمس خواهند بود ؛ شرم نمی داری که تخم حدث در قدم می کاری . ۱۵

64

18

فصل

فی رمز معرفتی

(۱۹۲) بر انداز لؤلؤ و لاله فعلی ، ای واهب نطق منشور « ألسنت بر بکم » ! ای جان معرفت بخش ! بدیع جان عشقی ، اگر چه مأموری 21

- در امر معرفت رامش و دانش از کجا و ضرغام اجتمه قدمی از کجا ؟
 نه ، او جان عشق از جانِ جانِ خورد ، که پوستین حدثان دارد .
 3 بنمای کله گوشه اسرافیلی ، تا مرده دلان ارادت از مقابر عبودیت
 بر انگیزی . دم در شنید (۹) مهره صاعقه جان دم ، تا زمین « و اشرف
 الارض بنور ربها » از کاروانیان حشر دعوی پاک گردانی . چون دلت
 6 پایه تخت استوا شد ، روح عرش تجلی را ساخته آمد ، از ازل تاج
 توحید و از ابد تخت تفرید . در شهود « شهد الله » میای ، بی قدم در
 قدم شو ، که اشارت علمست . و علم گمان در محلّ التباس اگر باشی ،
 9 مشبّهی باشی . کجاست در توحید که هم چنان حقّ است ؟ اگر باز
 آیی ، کافری ؛ لیکن آز دری ، ناچارست ؛ خدایرا بخدایی بگذار ؛
 تو رنگ بی رنگ از میان بیرون بر .
- 12 (۱۹۳) ای ساکن بتخانه آزران تشبیه ۱ تا چند ساغر بروی
 شاهد شمع کشی . اگر غبار رخس زابلیمان وحدت بینی ، از غم نا
 یافت مضمحل شوی . از « حُبِّ الی من دنیا کم » دست بدار ، که در
 15 زیر پرده این شرف صد هزار بیابان « الفقر فخری » گوی بی زبان « لا
 احصی ثناء » اند . تاج « لولاك » بینداز ، که چون قباء قدر باز گونه
 گردد ، مهد سکن ملکوت نزد طوارق جبروت ابن آدم زند . در
 18 اراکستان عرفات مهار کشتی مطایه نبوت کشد ، که « لیت ربّ محمد
 لم یخلق محمداً » .

(۱۹۴) هان که در خرابات محبت ترکان یغماء قدم گمان

- گوشهای « قاب قوسین » گسیخته‌اند : واز پیش صدمهٔ حیزوم ازل
 صد هزار موسی « ارنی » گوی گریخته‌اند . ای معلول مشاهده ! تا
 3 کی از مشاهده ؟ وای طیار بیابان تمکین و تلوین ! تا کی از سکر
 و صحو ؟ ای « انا الحق » گوی ! از نا تمامی تا کی از اثبات و محو ؟
 6 دم نیستی و هستی چند زنی ؟ که در نگارستان جلال قدم از بیخودی
 در عشق قبله رو کردند ، و در بتکدهٔ آزر افعال جملهٔ « هذا ربی »
 گفتند . ای نقش بند کارگاهِ ازل ! نشانهٔ علمت اولی تویی ، خامی مکن ،
 که نور ثری از گران سنگی ذرهٔ ذرهٔ تو از ناتوانی غرق میکند .
 9 (۱۹۵) ای مستغرق بحر ازل ! دست بیار ، که آن قبچاق رعنا در
 راه « جاء الله من سینا » بند قبای جلال ابدی بگشود . يك قدم کن
 هامون حدثانرا ، پای در بارهٔ ره نورد قدم آور ، که غریب ازل بیش
 12 ازین سامان انتظار ندارد . باز آن ترك هم عنان شو ، که دريك خطوت
 رخش صفت در بیابان تنزیه نعل آزال و آباد بینداخت ، تا چند سطر
 « هذا ربی » از جبین قمر خوانی . ملکوت در کتم جبروت انداز ، که
 15 بر شاخ لام الف لا صد هزار کون بی رنگ آویخته‌اند . ای عزیزی
 که ناقوس ازلت بصوت رعد ابد ابر افعال ذرات کون مضمحل کرد .
 (۱۹۶) تو جان خودی ؛ که خودی اگر دست گیری ، آن ناتوان را
 18 با حریفان پاك باز قمارخانه پاك بازم در « قل الله ثم ذرهم » خر
 عیسی جانم لنگ آمده است . مرا مرکبی بخش ، تا بيك خطوت از

1 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 2 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 6 سورة
 ۶ (الانعام) آیه ۷۷، ۷۸، ۷۹ || 14 سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۶، ۷۸ || 18 سورة ۶ ایضاً
 آیه ۹۱

- قرام حدثان سوی بالای ازل شوم . زبان گوینده بمقراض لا لال کنم .
چشمرا میل نکره در کشم ، گوشرا از خطاب بی خطاب اصم کنم
از فنا در بقا فانی شوم . آنکه فناء فنا بزبان « رَبَّنَا » عذر « أَنَا الْحَقُّ »
گفتن بخواهم . وجرم « آرئی » را « تَبْتُ إِلَيْكَ » بگویم . شیخی در شیخی ،
بیخودی در بیخودی ، « لا احصى ثناءً » گوین شود .

6

65

فصل

(ایضاً فی شطحیات اَبی یزید)

- 9 (۱۹۷) بایزید گوید - رحمة الله علیه - که «سی سال از حقّ غایب
بودم . غیبت من ازو ذکر من بود اورا . چون بنشستم ، اورا در همه
حال یافتم ، تا بعدی که گویی که من او بودم» .
- 12 (۱۹۸) قال : یعنی چون او مرا در ازل بسبق عنایت یاد کرد ،
ذکر او در حقّ من ذکر من بود در حقّ او . و ذکر او مرا نیکوتر آمد
از ذکر من در حقّ او . حقیقت ذکر آنست که مذکور ترا یاد کند .
- 15 چون در ذکر او باشی ، اگر چه ممتحن باشی و محجوب ، چون ذکر او
ترا نایب گشت ، تو حقّ را ذاکری . معنی دیگر : یعنی چون باز یافتم
آنچه از من فوت شده بود پیش از تنبّه دانستن تقصیر من و ندامت ،
- 18 ذکر من شد اورا بدانچه رفته بود در غفلت . معنی دیگر : یعنی من
غایب بودم از مذکور بذکر او . چون از ذکر باز آمدم ، مذکور را
بیافتم در اول و در آخر و در حال . معنی دیگر : یعنی من در غفلت بصورت
بودم . جان من بی من ذاکر او بود . من بدانستم ، چون بدانستم که

- معنی عین واحد چیست ، دانستم که ذاکر از مذکور غایب نتواند بود در هیچ حال . چون در مشهد کَلَّ افتادم ، در ذکر چنان نیست شدم که همه ذکر شدم . پس ذکر من همه مذکور شد . من نماندم . همه او ماند ، ذکر و ذاکر و مذکور خود او شد . من پنداشتم که آن همه من بودم .
- 6 (۱۹۹) این حدیث هنوز مقام ضعف است در توحید ، زیرا که هنوز در عین واحد نبود ، چون ذکر و مذکور می‌دید . حقیقت توحید آنست که عبارت و اشارت و کیفیت اثنینیت برخیزد ، ودویی باز نبیند ؛ حقیقت « کَلَّ شَیْءٌ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ » پدید آید . تو ندانی که ساکنان پوینده در بدایت ذکر بذکر از حق محجوب اند ، زیرا که حلاوت ذکر از عین عیان وحدت دورست . ذکر صفت غایبانست ؛ چون مذکور پیدا شد ، غیب حضور است . ذکر بر چیست ؟ در مشاهده مذکور . آنکه در مذکور غایب نشد بنعت فنا ، خود کیست ؟ « رَبِّ زِدْنِي تَحِيْرًا » گفتن در فناء فی التوحید هنوز منزل دوگانگیست . چون امواج بحر قدم بنعت تحیر عاشق را غرق کند ، او نداند زیادت از نقصان . چون محو محو گشت بقوت علم ازلی و سلطنت سرمدی از رؤیت دویی بی نیاز گشت ، نیاز برخیزد ، وراز منقطع شود . زبان لال دیده یکتا بین از خود دیدن منظمس شود ، اگر گوید حقّ « اَنَا اللهُ » لا غیر .
- 18

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 3 بایزید گوید که « هر چه خدا از عرش تا ثری بیافرید ،
 با صد هزار هزار آدم هر آدمی را صد هزار هزار ضعف آن بدهد
 6 مثل این ذریت ، و هر ذریتی را صد هزار هزار ضعف مثل این
 که گفتیم . و هر شخصی را صد هزار هزار سال عمر بدهد بحساب
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل . آن همه را با آن همه در يك زاویه‌ئی
 9 از زوایاء دل عارف پنهان توان کرد . آنکه صد هزار چندین در
 دَل او نهند . او از هیچ يك و از هیچ حس و علم خبر نیابد ، که
 بداند که خود چیزی در کون حق موجود است . »
- 12 (۲۰۱) قال : خبر از فراخنای دل عارف داد در مشهد مشاهده ،
 که چون در غیب غیب کون در دل او غایب است ، و او بی خبر ، عجب
 مدار : چون از دل صنوبری شکل چو فانی گذشتی ، بمعدن روح
 15 ملکوتی آمدی ، منظر نور جلال قدم بیافتی ، آینه جمال ازل بدیدی ،
 بعالم نور افعال رسیدی ، فعل بر فعل قایم بینی ، و فعل بصف قایم بینی ،
 صفت بذات قایم بینی ، نور لعل با نور صفت عرش استواء قدم یابی ، منزل
 18 کمان گوشه « قاب قوسین » قوس ازل و قوس ابد منزل دنو میان هر
 دو کمان یابی ، در آن منزل دهر دهار و کون دوار آدم و عالم باز
 نبینی . از استیلاء نور قدم کجاست کون حدئی در عالم ازلی ؟

چون این همه صفت دل موحد گشت، موحد الله دل موحد شد، خود بخود قایم شود، موحد در موحد غایب شود، موحد خود بخود قایم بی علت حلول و نزول قلب موحد شود. 3

(۲۰۲) از اینجاست که سید عاشقان - علیه السلام - از حق -

جل اسمه - حکایت کرد که « آسمان وزمین مرا بر تابد، لیکن 6
دل بنده مؤمن مرا بر تابد ». صدق الله وصدق رسوله : بر تابد دل

مؤمن چون جلال فعلش در دل مؤمن سریر ملک قدم شود، دل کجاست 9
از محل قدم که او در قدم غایب است . نشنیده‌ئی حدیث « القلوب

بین اصبعین من اصابع الرحمن » صفاتست منزّه از اجرام وصور، مقدس 9
از جوارح وعلل، بی نیاز از عرض و جوهر. قلب غرق است میان اصبع

ازل وابد . آنکه حق بیند، دل درو باز نبیند . شعر :

کنت ادری این الفؤاد مقیماً یا مکان الفؤاد این الفؤاد . 12

بیت : دل نیست بجای دل غمش می بینم

جان هست ولیک در همش می بینم .

67

15

فصل

فی التوحید والمناجات

(۲۰۳) ای جان کم گشته در غرق قدم ! ترا کجا جویم ؟ ای 18

بی نیاز ! در تو با تو بی نیاز شدم ، با که گویم ؟ ای خاموش

گویا ! چند گویی ودر نیستی بعد از نیستی خودرا در قدم چه

جویی ؟ چون آیین معرفت شدی، شهد زهر داران افعی عشق گشتی . 21

از هر خوشی خوش دلانرا شیرین‌تری ، از هر کشی در کشی بی

- دلانرا ملیح تری . ای جسته از چنگک جسم هیولانی ! ای رسته از دام حدثانی ! تا کی از خلوت وزاویه بیبازار بقا برنایی ، تا در نَحَّاس خانه جلال عروسان حجال انس در مجلس قدس بینی ؟ از دام اجتهاد 3 « ما عبدناك » گویان بگذر . صفت « ما عرفناك » گویان را بستان . شوق ذو الجلال بر در حریف بقارا در منزل فنا طلب کردی . از چرا وچون بگذر . در منزل رضا پیش لشکر قضا گر مردی ، تا 6 کی چشم یکتا بین شوی ؟ کالبد آدم داری . بگذر از تخمیر صفت ، که در ضمیر ضمیرُ درجُ در غیب در نهفت سرّ اسرار نهان داری . رسوم این عالم نهایت عابدان دان . در صفوت جان روحانیان بگذر ، تا 9 صد هزار کشتگان « انا الحق » گوی را در منقار شاهین سرّ قدم بینی ، تا کی معتکف دلچ پوشان رباط تصوّف باشی .
- 12 (۲۰۴) از آب و گل بیرون آی ، که طینت اشباح رنگ ارواح گرفت ، تا از پرده بی پرده در سرای حجل با حریف قمارخانه مکر قدم پاك بازی ، ودر روی آن شاهد سر اندازی . چند قابل قبله قدم باشی ، بگرد آن جهت که جهت بی جهت شد ؟ قایل « اَلستُ » هم 15 خود جواب خود دهد ؛ هم خود « اَلستُ » گوید ؛ هم خود « بلی » . ای دیده دیده‌وران ! ببی نیازی قدم زانت که مارا دیده باش ، تا ترا بتو بینیم ، وبجان هر جان ترا بشناسیم . اذیال صبح مشارق ازل از 18 کوه با بهاء ابد بر دار ، تا آفتاب عزت جلال ذات در مطالع صفت پذیر این خسته دل بر آید . چند حله صفا جانم بآتش عشق سوزی ؟

تا کی جلباب غم برشک قدم این حدیثی را دوزی؟ هر حدیثی که کردم، در تنزیه تو افسانه‌ئی بود.

3 (۲۰۵) جان بی جانم معذور دار، چون پیداست که ترا شناخت

که او دیوانه‌ئی بود. هر چه گفتم، در التباس تشبیه بود. در عشقم معذور دار. آنچه در توحید گفتم، تیزاد ذات قدیمت تعطیل

6 بود. در طلب مرا معذور دار. اگر از خوش دلی در حرکات روح

مستبشر در طلب شهوت انسانی حرکتی کردم، آیا چه بود در لطف جان وسوز جانان و خُذعت دلاویز قدم؟ معذور دار، ای ذرّه

9 شمس خاور عزت! بقعر بحر الوهیت فرو شو، جامهٔ لِمَ ولا برکش،

که در بزم عشق این همه جرعهٔ پیالهٔ شراب محبت است. «لا تخف» که با جانان این رسوم در نگیرد. طمطراق اهل محبت مخر، که ایشان

12 راوق صفاء عشق در قدح تارك کیوان بُرج صفت در رؤیت شاهد

احدیّت نه خورده اند. از رباط و سباط چه لاف زنند، که در میادین ترکان تجلی ذاتی ارشهای زابلیان بیابان ازل نه خورده اند.

15 (۲۰۶) دمی از آتش مستی شوق در دستار خطیبان ملکوت

زن، که در بازار مصر اسرار در روی یوسف زندان سرّ کوران «وشروه بَشَمَنِ بَخْسٍ» بر نتابد. همه روز دروغ گویی، همه شب

18 می خور، و می خسب پراکنده و تنگ دل می باش. برسم مناجیان

پراکندگی می کن، ای شکم خوار رباط سالوسان طامات، که بعد از این دم صد هزار دروغ تو در عشق توحید است، و طامات و اباحتت

- عین تحقیق . چون خود را دیدی از پراگندگی چه ترسی ؟ نه در
 ناف آهو مشکست ، نه در شکم خوار گل حمری ، نه شب یلدا دم
 صبح صافی در دهان دارد ، نه لعل آفتاب در دم سنگ خاره در
 3 ویاقوت در کان دارد . در این زندان از امتحان میندیش ، که نقطه
 دایره سپهر ازل شدی . ای هدف تیر « قاب قوسین » ! تا کی ازین
 6 رنگ کونین بگذر ، از خانوریان (؟) کاف ونون بستت از « قل هو الله »
 گیر و نصیحت پیر « قل الله ثم ذرهم » بپذیر .

68

فصل

9

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- (۲۰۷) بایزید را یکی پرسید که « اسم اعظم کدامست ؟ » گفت
 12 « از دون حقّ دل فارغ کن . آنکه بهر نام که خواهی ، بر خوان ،
 که از مشرق بمغرب پری بیک ساعت . » مرد گفت که « این
 عجبست . » گفت « عجب نیست ، اگر جولان کنی در اقطار آسمان
 15 وزمین بدین نام . خدایرا بندگان هستند ، چون بایستند جائی که
 جای نیست ، تا بدان حدّ که هر چه باشد تحت قدم ، قدم وی
 باشد . مثال او آینه است : چون خداوند - جلّ جلاله - خواهد که
 18 در خلق نگاه کند ، درین بنده نظر کند ، خلق را درو بیند ، وازو
 در خلق نگاه کند . »

(۲۰۸) قال : گفتنش که جای بی جای بایستد ، راست گفتمی ،
 که نزد حقّ جای بی جای را جای نیست . مکان جهت است ، وجهت

- عالم خیال است ، جز جسم نپذیرد . « الارواح فی یمین الرحمن »
 بنکر . یمین او قدم است ، و قدمش از یمین و یسار حدث منزّه است .
- 3 اما نکرستن حقّ در عارف ، و خلق را درو دیدن ، و ازو در خلق
 نگاه کردن ، حکمت پادشاه است . جان ولی بزرگوارتر بصد هزار
 بار از کون آفریده اند ، زیرا که عالم فعل است ، و فعل عالم صفت ،
 6 صفتش عرش « استواء کان الله » است . هر چه آفریدند نزد آن جان
 چون ذره در بحر است . بصرف جلال و نعت ظهور قدم درو تجلی کند
 چون طور موسی را . آنکه نشر برکت نظرش از آن بنده در عالم
 9 افتد . سرّ « وما أرسلناک الا رحمة للعالمین » گفتم . در سطر
 « سنریهم » بنکر ، که صد هزار آدم با چرخ و أفلاک در یک عارف
 پیداست . چون او را دیدی ، همه را دیدی . بلکه چون او را دیدی ،
 12 حق را دیدی . حقیقت « من عرفنی ، فقد عرف الحقّ » این حدیث
 است . آئینه ذات است منقوش بنور صفات . از دریچه افعال ازین جان
 بعالم نگرند ، زیرا که جمع جمع است ، و عین جمع است . شعر :
 15 لیس من الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد .
 (۲۰۹) اگر از صفت مخائیل « ينظرون الیک وهم لا یبصرون »
 بیرون آیی ، در صفوت صفاء « فیه آیات بینات » صورت عین کمال در
 18 نفس ، نفس « انّ ابرهیم کان امةً قانتاً » جهان جمع « هذا ربی » در

5 و فعل عالم صفت S : و فعل صفت M || 6 استواء کان الله : « ثم استوی علی
 العرش » سوره ۷ (الاعراف) آیه ۵۲ ، و دیگر || 9 سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰۷ ||
 10 سوره ۴۱ (فطرت) آیه ۵۳ || 16 سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۹۷ || 17 صفاء S : صفات M ||
 17 سوره ۳ (آل عمران) آیه ۹۱ || 18 سوره ۱۶ (النحل) آیه ۱۲۱ || 18 سوره ۶
 (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و ۷۸

- دیوان « ربّ ارنی کیف تحیی الموتی » جمله باز یابی . از سطور
 صورت علم بیرون شو . عقلرا بدروازهٔ عدم بگذار ، تا بر شطّ
 بحرِ قدمِ عالمِ ازل در مرآةٔ « خلق الله آدم علی صورته » ببینی . 3
 این چه گفتیم ؟ عالم کثرت تضادّ بود . فعل در فعل مزوّر صفت از
 عین جمع باین صورت کون در عدم مضمحل . چون علت از علل
 برخاست ، آنکه وجود وجود نقش کلّ بینی . حروف کون در دفتر 6
 فعل نسج کرده‌اند .

69

فصل

9

فی وصفی

- (۲۱۰) ای بدیع الصفة ! از خود بیرون آی ، که ذرات وجود
 همه تویی . تو از ذرهٔ بیرون شو ، تا بزبان بی زبانی بی علت دویی
 در هر مشهدی « انا الله » گویی . ای صافی نظر ! اگر از حادثهٔ
 قبض و بسط بگذری ، بی ترقی بی تلوین احکام حقّ را بی خود وبا
 خود ببینی . اگر مهدِ قدمی ، در صورت آدم کیستی ؟ اگر جان
 عالمی ، بی عالم چیستی ؟ رسوم هازوزیان (؟) عشق بگذار ، که بر
 دروازهٔ ازل جمله حکیمان: فلك پیمای ، خریطه و انبان « هذا ربی »
 انداخته . اگر صاحب دیده‌ئی ، شرط طمس کجاست ؟ و اگر در
 عین وحدتی ، صورت امر چراست ؟ درین تنگ میدان نقوش مزوّر .
 نویسان فلك « مَمَّوْهُ » شدند . تو سیر در مکان چه کنی ؟

- (۲۱۱) ای شاه باز طارم قدم! با پرندگان عناصر در اطوار زمان
 چه پری؟ خطی بدایره حدث در کش، در دم وقتی مُسرمد در
 لا مکان بی تخیل جهات حق را بصد هزار صفات ببینی. اگر بمانی،
 محل بقاست. اگر نمانی، حقیقت فناست. از فنا وبقا بگذر، تا
 جان همه جانان شود صورت قلّت و کثرت بله محال خامان.
- 70
- 6
- فصل
- (ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)
- (۲۱۲) یکی از بایزید پرسید « که چیزی که عارف را از حق
 حجاب کند؟ » گفت « ای مسکین! آنکس که حق حجاب او باشد،
 او را چیزی حجاب کند. حق حجاب نیست. »
- (۲۱۳) قال: بدین حدیث آن خواهد که حق نگه دارنده عارف
 است بذات خود، که بچیزی دون او معجوب باشد. و آنکه باشد که
 عارف مشاهد ذات باشد. حقیقت این سخن در توحید آنست که چون
 حق عارف را منع کند از مشاهده خویش، حق حجاب او باشد، زیرا
 که امتناع او از مطالعه حدث قدم را حجاب حدث است. بهتر
 گوید - علیه السلام - که « حجاب او نور اوست، و نور او صفاتست،
 و صفات او ذات خود بخود محتجب. » چون عارف در درک نکره
 اندازد، آنرا که نقاد بصر در حقیقت توحید قایم است، در مشاهده
 وجود حق بسی حق را ببیند، که ندانند که آن مکرست. حیران
 کند تحقیق تنزیه را. مشاهده بدهد حق عبودیت را؛ از وصول حقیقت
- 9
- 12
- 15
- 18
- 21

منع کند حقّ قدس ربوبیت را .

- (۲۱۴) اگر از دیوار ازل برتر آبی، واز مهمه (۴) ابد بگذری،
 بی ازل وابد بچشم عدم عدم را بینی . عدم حجاب نکره قهرست . 3
 اگر در این پرده بگذری ، بزمین « لا شرقیة ولا غربیة » از هواء
 هویت سایه عنقاء قدم بینی . اگر از آفتاب تجلی وحدت در آن سایه
 گریزی ، از حجاب افعال بحجاب صفت رسیدی . در کنه بی کنه 6
 غرق گردی ، از حجاب جاوید بیرون نیایی . ای سیمرخ وحدت سرای !
 در آتش هوای کبریا چون پری ، که جناح آزال و آباد از مرغ
 ربوبیت بکسیخت ، واز احجار طوارق منجنیق شوامخ قاف قدم اسد (۴) 9
 خامه قدر بگریخت .

71

فصل

12

(ایضاً فی شطحیات انبی یزید)

- (۲۱۵) یکی پیش بایزید بر خواند که « انّ بطش ربّك لشدید . »
 گفت « بطش من از بطش او سختر است . » 15
 (۲۱۶) قال : خبر داد از فراخنای کرم حقّ ورحمت وشفقت او بر
 بندگان ، واز تنگی وناامامی بشریت خویش . در « انّ الله یغفر الذنوب
 جميعاً » بنگر ، ودر « خلق الانسان ضعيفاً » . حقّ خبر داد درین حدیث 18
 از بخل ایشان وقت رحم بر مجرم . گفت « قل لو انتم تملكون
 خزاین رحمة ربّی اذا لامسکم خشية الانفاق » . نیز عجب نیست که

4 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 14 سورة ۸۵ (البروج) آیه ۱۲ || 17-18 سورة

۳۹ (الزمر) آیه ۵۴ || 18 سورة ۴ (النساء) آیه ۳۱ || 19-20 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل)

آیه ۱۰۲

- حَقُّ عارف بیش استیفا کند که حَقُّ خویش ، چون حق خود جوید .
 تجلی بدو کند . و چون حَقُّ عارف خواهد ، تجلی بقهر کند . اینست
 3 سرّ « مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا ، فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمَحَارَبَةِ » . ای بایزید ! اگر
 اِتِّصاف گُل بودی ، بعین کَلِّ بطنین یک رنگ بودی ، و در عین
 وحدت جمع جمع را در عین جمع دو بنمودی . صدر جان جان بمنقار
 6 ازل بشکاف ، تا طیر وحدت دانه اُنَائِث از کام نیستی بستاند ، و در
 روی دریا مسرمد صمدیت آیت « گُل من علیها فان » بر خواند .

72

فصل

9

(ایضاً فی شطحیات اَبی یزید)

- (۲۱۷) ابو موسی گوید که « احمد حَرَبِ حَصیری با بو یزید
 12 فرستاد ، گفت : میخوام که شب برین نماز کنی . پیغام فرستاد
 که عبادت اهل آسمان وزمین جمع کردم ، و در بالشی نهادم ، و آن
 بالشر را زیر سر نهادم . »
 15 (۲۱۸) قال : در این سخن اشارت کند که معنی جانم از رسوم
 بتحقیق رسید ، و از معاملت بحال ، و از عبادت بمراقبه ، و از مراقبه
 بمشاهده ، و از مشاهده بمعرفت ، و از معرفت بمحبت ، و از محبت
 18 بتجرید . چون بنهایت تجرید رسید ، در رؤیت قدم در قدم از رسم
 عدم فنا شد . عبادت اهل کون با کون در سطوات عظمت حَقُّ - جَلِّ

1 حَقُّ خود بجوید S - : M || 5 در عین جمع S - : M || 11 حَصیری S : حَصیری را

M || 15 معنی S : من M

جلاله - متلاشی دید . جمله وجودش از صورت عبودیت مشاهده ربوبیت گشت . صورتش از نوافل بیاسود . سرّ طه « ما أنزلنا عليك » برخوان . بعد از آنکه خواجه « قاب قوسین » در عبادت قدمهائِ کرانمایه رنجانید . گفتندش « علم أن سیکون منکم مرضی » .

73

فصل فی المعرفة

- 6
9
12
15
18
- (۲۱۹) ای محمّل‌دار ! « فتهجّد به نافله لك » هان که مطایاء عبودیت بساحل بیابان وحدت بار « انا عرضنا الامانة » بنهادند . دیده‌بان « ان ربك لبالمرصاد » شاهنگ « تعرضوا لنفحات الرحمن » برسر جاده لشکر « ينزل الله » بخوابانید . تو در هودج معراج در خواب منهاج شو ، که مهدکشان « سبحان الذي أسرى » از بام آفلاک قدم فرستادم ، تا مرغ « تنام عینای » از قفص جسم ناسوت بعالم قدس لاهوت پرانید . آنچه نوح دردناک در نوحه با ادریس در آسمان سمایی بیافت ، در یک لمحه « ما زاغ البصر » بتو نمایم . (۲۲۰) ای غرض کون وجود ! چند در سراب شورستان عبودیت سفر اشباح کنی ؟ مرغ « أنا الحق » سرای را از قید عبودیت برهان ، که بر اغصان یاسمین بستان قدم عندلیب وصل منتظرست . تا کی از دار وزندان ؟ تا کی از خامی امتحان از چهار سوی رسوم طبیعت مرغ

2 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱ || 3 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 4 گفتندش S : گفتند M ||
سورة ۷۳ (المزمل) آیه ۲۰ || 8 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۸۱ || 9 سورة ۳۳ (الاحزاب)
آیه ۷۲ || 10 سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۱۳ || 11 سورة ۲ (البقرة) آیه ۸۴ || 12 سورة
۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 12 فرستادم S : فرستادیم M || 15 سورة ۵۳ (النجم)
آیه ۱۷ || 15 نمایم S : نمایم M

- عناصر؟ « فخذ أربعة من الطير » بر گیر ، وبتیغ هستی گریختگان
 حامل قدر را سر بر دار . چون بتبر مستی بند وزندان بتکده آزران
 3 بطبع شکستی « فجعلهم جذاذاً » . ازینها لات وهبل را که نفس گوینده
 وروینده اند ، در مشهد شهادت « فاعلم أنه لا اله الا الله » مگذار ، تا
 چون دهر و کون بر خاست ، آیت « اِنِّیْ یَحِیِّیْ هَذِهِ اللهُ » در
 6 مرغان جان باز یافتی . آنکه پرستش معرفت شد ، و کوشش محبت .
 چون مراد گشتی ، مجذوبی از صف عابدان در خرابات فنا با قماریان
 معرفت وجود کم شده را در باز ، که بر در آن آستانه صد هزار
 9 حربی غلط و کشته بی دیت بیش بینی . مرغی که دم « سبحانی »
 زند ، در چمن عشق باز او اشارت « أفلا یکون عبداً شکوراً »
 چگویی ؟ از قاری « لستُ کأحدکم » آیت زبور لوح قدم بشنو ،
 12 که در آن سطر جمله حرفها « قل الله ثم ذرهم » بینی .

74

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 15 (۲۲۱) بایزید را گفتند « جمله خلق در تحت لوای محمد خواهند
 بود » . گفت « بالله که لوای من از لوای محمد عظیمترست » .
 18 (۲۲۲) قال : بدین اشارت آن خواهد که حق لوای اوست بنور
 کبریا ، ونور او قدیمشت . ولوای محمد - صلی الله علیه وسلم -

1 سوره ۲ (البقرة) آیه ۲۶۲ || 2 آزران: آذران S || 3 سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه
 ۵۸ || 4 سوره ۴۷ (محمد) آیه ۲۱ || 5 سوره ۲ (البقرة) آیه ۲۶۱ || 10 سوره ۱۷
 (بنی اسرائیل) آیه ۳ « انه کان عبداً شکوراً » || 12 سوره ۶ (الانعام) آیه ۹۱

- محدث بود . از عرش تا ثری تحت لوای کرم او باشد ، و در ظلّ جلال او ، روزی که سایه جز سایهٔ عرش او نیست ، چنانکه در حدیث است . و معلوم است که هفت آسمان وزمین با دوزخ و بهشت و جملهٔ خلق در جنب عرش هم چون خردلهئی است در بیابانی . عرش لوای حقّ است بر سر بندگان مؤمن روز قیامت . « وسعت کلّ شیء رحمةً وعلماً » گواه این حدیث است .
- 6
- (۲۲۳) از سر گستاخی لوای کرم حقّ بخود اضافه کرد ، چنانکه عادت خدّام ملوک باشد ، که ملک ملک بخود اضافه کنند .
- 9 گویند « فلان موضع ولایت ما است » یعنی آن ملک ما است ، و ما اویم . نیز عجب مدار که بی مرادی در کون دو نعل دو گیتی بر سر سجادهٔ ارادت برسم « فاخلع نعلیک » از پای حقیقت بیندازد ، و از خود تبرّا کند ، بسنگ مجاهدت صفات خود را کوفته دارد ، نقش غیرت از سطر دل خود بزداید ، تا درین جهان مشکوة نور « الله نور السموات » شود ، ظاهر و باطن یک رنگ چون طور تجلی . چون از جهان جسمانی بعالم روحانی شود ، حقّ از وجود او بعالم نگیرد ، اهل کون را در تحت لوای خود گیرد .
- 12 (۲۲۴) جانا ! اگر خواهی که بچشم وحدت رنگ آن دلکش بینی ، از خود بیرون آی ، که نام وی در علم « وعلّم آدم الاسماء » نیست . از عالم قسمت اجرامی نفس بلاکش بیرونست ؛ نعت او در حروف حدث سایه ندارد . جهان امر از جان وی مایه ندارد ، زیرا
-
- 6-5 سورهٔ ۴۰ (المؤمن) آیهٔ ۷ || 11 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۲ || 14-13 سورهٔ ۲۴ (النور) آیهٔ ۳۵ || 18 سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۲۹

- که در قدس لاهوت سایه جان هر جانست . اورا روان عالم دانی .
 چنین دان ، لیکن داخل وخارج نیست ، زیرا که با حیروم ازل تا ابد
 هم عنانست ، از تجلی استوا بعالم نشان . 3
- (۲۲۵) ای سایه طوبی قدم ! اگر شاخ وصلت « السلطان ظل
 الله » ای ، بر سایه دیوار کالبد آدم آن سایه گو ، تا مشرقیان مشاهده
 از احتراق آفتاب تجلی در تو گریزند . از هستی آن سایه نقاب حدث
 بر انداز ، تا همای صفات جناح ازل بگشاید ، واز مشرق قدم سیمرخ
 جلال بر آید . ای مرغ بیابان وحدت ! در وکر « سدره منتهی »
 چه نشینی ؟ که نه صوفی علف خواری ؛ تحت طوبی جنت چه میکنی ؟
 ای تشنه جاوید ! رو ، شراب صحراء نکرات پیمای ، که کوه طور
 جان عشاق از بحار زلال جلال جمله لب خشک دارند . 6

75

12

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- (۲۲۶) بایزید گوید که « مثل من در آسمان وزمین نبینی . » 15
- (۲۲۷) قال : سخن مستان معرفت در سکر با معشوق جز خود
 کسرا نبیند از غیرت بر عشق . نبینی که مرغ سلیمان از سر
 مستی با معشوق خود میگفت که « سر در آور ، والا ملک سلیمانرا
 بمنقار بر گیرم ، ودر بحر قلزم اندازم » . عاشقانرا این قاعده است .
 نیز اگر کسی گوید از روی عقل که « مثل من کس نیست » بعینه 18

راست میگوید . « خَلَقَكُمْ اطواراً » . ممکن شود که آن برش می خواهد که در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست .

- 3 (۲۲۸) نبینی که حقّ سیدرا گفت « قل انما انا بشر مثلکم » ؟
 او در محلّ مستی گفت « لستُ كأحدکم » و در خلقت بآدم و ابراهیم مانست . نیز روا باشد که چون از معبد خاك و منفذ آب بگذری ، و از مقرّ عالم تقدیر بر پری ، از نطق هر ذره‌ئی صورت انائیت حق 6 شنوی . او ناطق بوصف خویش از زبان همه عارفان ، گفت « سبحانی ! » گوید : آن حقّ بود که بزبان وی وصف خود کرد
 9 « نطق الله علی لسان عمر » . نبینی که در گرمی حال مرغ جانش چون بشمشیر تجلی یگانگی حاقش بریده شدی ، در منزل « لا یموت فیها ولا یحیی » کشته بودی ، ندانستی که او کشته است ؟

12

76

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 15 (۲۲۹) از سر پنداشت اتحاد در عشق خودرا باز نشناختی ، گفتی که منم نه منم ، برای آنکه من او ام ، و منم او اوست .
 (۲۳۰) قال : اول اشارت با انائیت حقّ کند بعد از فنای خویش .
 18 چون حقّ اورا شد ، گفت « همه منم » سخن از عین جمع گفت .

1 - سورة ۷۱ (نوح) آیه ۱۳ || 1 آن S - : M || 3 سورة ۱۸ (الکھف) آیه

۱۱۰ || 10-11 سورة ۲۰ (طه) آیه ۷۶ || 15 پنداشت S - : M || 16 و منم او اوست :

منم و امنم او اوست MIS

- ۳ اول فنا بود ، و آخر بقا . چون بیقا ملتبس شد ، حقّ را درو غریب آمد ، انانیت خود باز نیافت . چون نیک بدید ، او نبود ، همه حقّ بود ، فرد را فرد دید ، حدث را معزول کرد . آنکه گفت « اوست که اوست . » چون طوارق شمس قدم پیدا شد ، ظلمت حدث از صحن سماء صفت متلاشی شد .
- ۶ (۲۳۱) کدخدای بارگاه جبروت از ملکوت چشم « ما زاغ البصر » بر هم نهاد . گفت « کان الله ولم یکن معه شیء » زیرا که شرط توحید حقّ تجرید بداد . چون شمع نور تجلی از لکن حدث بر گیرند ، عدم بعد از قدم رنگ خود گیرد . در منزل اثبات لا ولم بینی . قهر نیران کبریا حثالة افعال بسوزاند . اشراق تجلی با شرق قدم رفت . صد هزار « أنا الحق » گوی در رباط مفسان اتحاد
- ۱۲ حقیقت بینی ، جمله در خواب سطر وحدت فراموش کرده . اگر ساقی جلال باده دلگشا از رواق صرف حسن طور ارواح قدسی را دهد ، مستان خرابات فنارا بینی ، که جمله جبهه و دستار عبودیت انداخته اند ،
- ۱۵ و بیازار خامان ارادت جمله « أنا الحق » میگویند .
- (۲۳۲) جانا ! درین رمز حدث قبله قدم شد ، و آن حدیث هم رنگ آدم . در مجلس ملکوت امر عشق را گوش کن . « اُسجدوا لآدم » بشنو ،
- ۱۸ که حریف گریخته باز آمده . اینست رمز شطحیات ذو الجلالی ، ای خوش دل شطّاح فارسی ! که در عین معرفت شاهان عشق در مکتب وی سطر وحدت آموزند .

فصل

3 (ايضاً في شطحيات ابى يزيد)

(۲۳۳) یکی از بایزید پرسید که « از بامداد چونی؟ » گفت « مرا بامداد و شبانگاه نباشد. بامداد و شبانگاه آن کس را باشد که او را صفتی باشد ، و مرا هیچ صفت نیست. »

6 (۲۳۴) قال : اشارت بوله و هیجان کند و حیرت و هیمان ، یعنی :
 من مست بی هوشم . از احکام مخلوقات شنیدن بی گوش ، از من آرام
 9 رمیده ، و مرغ اعصار و دهر پریده ، جانم در غیبِ غیب کم گشته ،
 و صورت کون بر من دگر کون گشته ، در حیرت بی صفت سلوک مانده ،
 و بر وجود آیت « کَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَانَ » خوانده ، درین جهان بی نشانم ،
 12 و در عشق بی روان ، در تمویه عقل و تمکین عشق شب از روز ندانم .
 شعر :

شهور تنقصن وما شعرنا بانصافٍ اُهنَّ ولا سرار .

15 (۲۳۵) نیز ممکن بود که اشارت باستغراق جان کندن در رؤیت
 قدم ، و درین رمز بیان کند که در قدم جانرا آثار دور کون نیست
 « لیس عند الله صباح و لایلاً مساء » . صباح و مسا در جریان شمس و قمر
 18 باشد . و سرّ بایزید در مشاهده حق غرق قرب قرب گشته بود ، از
 آثار زمان و مکان بی خبر . ملاح قلزم ازلرا بین ، که در غیبت
 چون از وجود خبر داد ، که « لی مع الله وقت » . در وقت بی وقت
 21 آن سایه دار ظلّ جلالی ساکن جزیره بحر لا یزالی حوادث عالم راه

- ندارد ، زیرا که ثقل و قر بر جاء عشق در کشف مشاهده مطیبت وجود
 بر ندارد ، همانا که بایزید در عین کل متصف بکل بود ، بعد از اتصاف
 3 صفت تخلقرا در جمع از اتحاد براند . مرغ لاهوت ققص ناسوت بشکست .
 حله ناتمام منسج اتحاد رقام توحید بعلم تجرید و تفرید بیافت . خرگاه -
 دار چین ازل ذر مرغزار یگانگی خرگاه ^{*} حریت بزد . تیر و کمان
 6 «قاب قوسین» از شست «وما رمیت اذ رمیت» از هدف خلا وملا بگذشت .
 (۲۳۶) این توئی که مکان گیری ، از آن در صف خطیبان
 نبری (؟) ؛ یک زمان حریف عروس بی زمان شو ، که درین میدان
 9 جلال بیچونی مرکب دهر گذر ندارد . تنگ میدانا ! رخس عشقرا
 بگوی تا بفعل تنزیه قافرا سرمه کند . اخضر وائیرا بصدمت سطوت
 عزت مضمحل کن . اگر نقش نکین « خَلَقَ اللهُ » توئی ، از تعلیم
 12 « يفعل الله ما يشاء » بگذر . آینه جان بی جان هر جان بنگر .

78

فصل

(ایضاً فی شطحیات ابی یزید)

- 15 (۲۳۷) بایزیدرا گفتند « بیش تو بشبه زنان ومردان خلقی را
 می بینیم . » گفت « این ملائک اند که از من علم می پرسند . »
 18 (۲۳۸) قال : لا بأس « ولقد کرّمنا بنی آدم » او بسرّ معلّم ملائک
 بود ، « وعلم آدم الاسماء کلّها » . چون تمام شد ، گفتند : این اطفال

9 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۲۶ || 6 سورة ۸ (الانفال) آیه ۱۷ || 11 ای M - : S ||

12 سورة ۳ (ال عمران) آیه ۳۵ || 14 فصل M - : S || 16 قال M - : S || 18 سورة

۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۷۲ || 19 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۹

- مهد ملکوت را سرّ جبروت در آموز . ایشانرا بایشان نمای ، « أنبئهم بأسمائهم » . چون بدیدند عالم قدس را ، گفتند : این سطوت وحدت کی خواند ؟ و این حرف واژگون « خلق الله » کی داند ؟ « لا علم لنا » . از آن سبب گفت قفچاق بازار ازل ، قفص شکن مرغ اجل ، سید نیک نامان عشق - صلوات الله علیه - گفت که « خیر من الملائكة » . ملك علم مقادیر آموزد در عبودیت ، ولی علم لدنی در ربوبیت ، ولی طیار ملك سیار او (؟) مترقی در احوال این موقوف مقامات «وما منا الا له مقام معلوم» . این جان فروشان بارگاه ازل علم مکتوم دانند ، و از لوح نیستی بی خیال سطر هستی خوانند .

79

فصل

12 (ایضاً فی شطحيّات أبي يزيد)

- (۲۳۹) بایزیدرا گفتند که « حورا لوح محفوظیست ، و علم همه چیزی دروست . گفت ، « من جمله لوح محفوظم . »
- 15 (۲۴۰) قال : دل عارف لوح محفوظ معرفت است ، حقّ درو علم قضا و قدر و فعل و صفات پیرسد . بنور تجلی لحظه فلحظة رضارا قضا کند و قضارا رضا کند « يمحو الله ما يشاء ويثبت » تقلب قلب ، در مشاهده ازل لوح حرف قدم شود . چون آفتاب عزّت ذات نیک درو تابد ، لوح و حرف يك رنگ شود . حدیث « القلوب بين اصبعين »

1-2 سورة ۲ ایضاً ، آیه ۳۱ || 3 سورة ۲ ایضاً ، آیه ۳۰ || 8 سورة ۳۷ (الصافات)

آیه ۱۶۴ || 17 سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۳۹ || 18 نيك M - : S

- آن بین. بیرون لوح محفوظ منقوش سطر امرست ، و این لوح منقوش سطر صفت . اگر از آن سطر از ربوبیت حرفی در لوح محفوظ نویسد ، لوح محفوظ در نیران کبریا محترق شود . جان عارف لوح « و عنده امّ الكتاب » است . لوح صورت مکتب الهام کزوبیانست .
- 3
- لوح محفوظ جان دیوان معنی جلال جبروت است : ای خرّقه پوش خانقاه قدم ! رسم عدم بگذار . ساز روشن ازل برگیر ، که در عین ضمیر تازه رویان عشق را کشتی ببر (؟)
- 6

80

فصل

9

(ایضاً فی شطحیات انبی یزید)

- (۲۴۱) بایزید گوید « هر که در بساط دیمومیت سخن گوید ، باید که با وی نور دیمومیت باشد . »
- 12
- (۲۴۲) قال : نور دیمومیت ، ای جان ! در موحد نور « افمن شرح الله صدره للاسلام » ، فهو علی نور من ربه است . چون کامل شود
- 15
- موحد ، حق ازو در عالم تجلی کند بجمیع ذات و صفات ، چنانک از طور بموسی : « فلما تجلی ربه للجبل » . دانی که عارف از مکان واز کوه کرامی تر است . علامت نور تجلی نور غیب است . در پیشانی
- 18
- عارف « تعرفهم بسیماهم » از آن گوید .
- (۲۴۳) ابویزید گوید که « نور صمدیت در بشره عارف پیدااست . حدیث « مثل نوره کمشکوة فیها مصباح » یاد دارد . »

4 سورة ۱۳ ایضاً ، آیه ۳۹ || 13-14 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۲۳ || 16
سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 18 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۷۴ || 19 ابویزید : M
فصل . ابویزید S || 20 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵

فصل

(فی خطاب المعرفة)

- 3
 (۲۴۴) ای نور مصباح ازل ! دانم که مرغ اجل جناح عصمت
 نگیرد ، از آنکه فاخته دردت طوق دار حلقه هویت است . ای
 6 مرید شکر گوی ! مارا « فَلَکَ الْحَمْدُ » گوی ، زیرا که بت
 بتخانه ملکوت « هذا ربی » در جان ماست . مائده عیسی گریخته در
 صحن چهارم ملکوت بر خوان ماست . آیت « أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ »
 9 چند خوانی ؟ مگر غناء قدم بند کیسه عشق ما ندانی . هر روز
 حریف قهر دستی نو بر آورد . واز کارخانه مکر از خنب وحدت
 صبغ « صبغة الله » دلق تصوفمرا رنگی بر آورد . خواهد که معرفت در
 12 نکره بنماید ، از آنم پیوسته خسته دل دارد .
 (۲۴۵) ای نفس فلسفی ! چند از طبیعت کویی ؟ ای عقل رعنا !
 چند از شریعت کویی ؟ اگر بر صرح قلعه کفر رفتی ، آمنا کویان
 15 سحره را « أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى » آی وبگو . واگر در بزم قدم پای بر
 قمه عالم نهادی ، در دم سکر وصحو پای بکوب ، از قوس قوسین تیر
 عشقورا در نشانه کونین زن ، تا وجود علت پذیرا عدم گردانی .
 18 ای صوفی عاشق ! اگر صادقی در میکرده ، در بتکده عشق پیر مریدان
 درد ازل شو . سخن بی رسوم با حریفان خوش دل گوی ، که این

5 دردت S : در ذات M || 7 سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و ۷۸ || 8 سوره ۳۵
 (الفاطر) آیه ۱۶ || 11 سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۳۲ || 15 سوره ۷۹ (النازعات)
 آیه ۲۴

- ۳ ابلهان زمانه از ناتمامی مغرور غولان خضر شکل اند . ای جان ! هر ناتمامی این جانِ ناتمام تمام گردان . این یکدم از قدح شراب شوق مارا یکدم ده ، که با تو در باقی شد . هر چه جز تو است ، در مشهد یقین مگذار ، از آنک صورت ملکوت را « ثالث ثلاثة » گویند .
- ۶ خیمه کون بطوفان قهر غیرت در هوآء هویت بیران ، تا بی خود ترا از تو جویم .

82

فصل

(ایضاً فی شطحيات ابي یزید)

- ۹ (۲۴۶) بایزید گوید که « مثل من نبینند ، مثل من بحر بی کرانه است ، که اول و آخر ندارد . »
- ۱۲ (۲۴۷) قال : مثل این سخن را بعضی تفسیر گفته شد . او در ملك معرفت از روی غیرت خود را بی مثل یافت . این چنین بیند آنکس که مشاهد جمال ازل شود ؛ در مقام وحدت کثرت نداند .
- ۱۵ گفت : اگر مثل من بودی ، مثل بدیدی ، زیرا که مثل من چون من بودی ؟ من از من غایبم ؛ در حق فانی ، بحق باقی . در عین جمع کَلِّ ام ، از ذات بذات ، واز صفات بصفات ، واز فعل بفعل ،
- ۱۸ واز نعت بنعت ، واز اسم باسم متّصف . او چون من نبودی ، زیرا که چون خلقيت برخاست ، احدیت بماند . آنکس که این درجه بیابد ، از خود بما ننگرد . بحر وحدانیت شد (؟) موحد در موحد

از آن کرانه بیافت . « قل لو كان البحر مدادا » ، معنی وقتی مُسرمد
و بحری بلا شاطی دان .

83

3

فصل

فی وصف حالی

- 6 (۲۴۸) ای مفتاح کنج نامه جود ! تنگ دلانرا از خزاین غیب
حکمت فتوحی بده . شطحیات شیرگیران بیابان وحدت را سرّ «سبحانی»
بنمای . نه مصباح آسمان وجودی ؟ شب پران مرغ عیسی را از
چراغدان «الله نور السماوات» نوری ببخش . سبز طارم چرخ زراقرا
9 از خنب عیسی جان ازرقی در پوش ، تا چاوشان ملکوت از جیب
ودامن جبروت در ویاقوت حکمت از طبق عبهر «والتّجم اذا هوی»
12 پاشند ، که دیرست تا گام اصداف جان ارادت مریدان از باران
الهام عشق خشک است .

- (۲۴۹) ای جوهر والا ! هان برین بالا ، که نوح گرینده از
عشق تو طوفان بارست (؟) روح جندان (؟) در صدر خاموشان از احیاء
15 موتی بنکار ، طبع آبستنرا بقهر و لطف دایگی چکنی ؟ که نه
سیمرغ شرق ازل ساکن آب و گل خواهد بود . رایگان بخشا !
18 بر زمان و مکان ببخشای ، آستین تصوّف بر افشان ، تا در ولؤلؤ
«أنا الحق» فرو ریزد . عروس معرفت را بروی نکار حسن ازل خال
و«عصی» بنشان ، تا در بزم قدم در روی شاهد باقی از رنگ خجل

1 سورة ۱۸ (الکھف) آیه ۱۰۹ || 9 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 11 سورة ۵۳
(النجم) آیه ۱ || 15 طوفان بارست : طوفان بارست MS || 20 سورة ۷۹ (النازعات) آیه ۲۱

خط ملامت از مداد «الفقر سواد الوجه فی الدارین» بر وی کشد. چند خریطه کشی آزر نفس کنی، «ائی بریء ممّا تشرکون» بگویی، که مزور نبیسان ملکوت در روی شاهد مصر ازل بی خبر دست بریدند. تو چه ید بیضا نمایی؟ چون فرعون طبیعت رمید، از «تبتُ الیک» بیندیش، و «ربّ ارنی بکموی»، که آدمان بی کناه در سرای تنزیه جمله «ربّنا ظلمنا» میگویند. وعاشقان «لا اُحصی ثناء» بعد از جهان خلا وملا بدروازه بقا بعد از فنا عروس قدم میجویند.

84

9

فصل

(ایضاً فی شطحیات اُبی یزید)

12 (۲۵۰) بایزید گوید که « مرا گفت در غیب که ای بایزید ! تو مثل منی . ای مثل من ! من بترسیدم . گفتم : تو مثل توئی ، ترا مثل نیست . گفت : ای بایزید ! بگویی بخود تا بیاشد . گفتم : 15 بتو گویم تا بیاشد . بعد از آن گفتم که زمینی بیاش ! زمینی منبسط دیدم . گفتم : آسمانی . ناگاه آسمانی ساقف دیدم . پس گفتم : این جمله هبا دیدم . آنگاه مرا گفت که صفت ما بخوان . 18 گفتم « له مُلک السموات والارضُ یُحیی وُیُمیت وهو علی کُلّ شیء قَدیر . » . آنگاه در من هیچانی بر خاست . از من قرائت برفت . «

2 سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۸ و دیگر ۵ سوره ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۴ || 5 سوره ۲ (البقره) آیه ۲۶۰ و سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 6 سوره ۷ ایضاً ، آیه ۲۲ || 15 بتو کوئیم S : بتو گوید M || 17 هبا S : - M || 18-19 سوره ۲ (البقره) آیه ۱۰۱ ، و دیگر

بعد از آن بایزید میگوید « بحقّ او که مرا هست ملك آسمان
وزمین و ملکوتیت حیات و موت. »

- 3 (۲۵۱) در شطح دیگر گوید که « چون بحقّ رسیدم ، مرا دو
حله در پوشید . گفتند که آن دو حله چه بود ؟ گفت : رداء کبریا
و ازار عزّت . آنگاه تاج کرامت بر سر من نهاد . پس مرا گفت :
- 6 اکنون بر خلق من رو . دیگر گفت مرا : کجا روی ؟ که و رای
من منتها نیست . مرا در هواء بی حدّ بداشتند ، که فعر آنرا در
غیب هیچ سدی نبود ؛ حیران شدم . مرا گفت : ای بی مثل من !
- 9 گفتم : ای تو چون تو ! ترا هیچ مثل نباشد . آنگاه بیابان در
بیابان پیدا شد ، « مستطمرات و مقطرات » دیدم غیب دیدم . آنگاه
امن بمن بخشید ، تولاء خلق بمن داد . چون دیدم که بغیر او
- 12 مشغولم ، از آن دور شدم . بمن گفت که ای بایزید ! بیاش چون
کونّ ما ، بیافرین خلقی چون خلق ما . گفتم : اگر چه متولّی بعزّ
توأم ، نخواهم جز تو دیگر . گفت : ای بایزید ! هیچ چیز
- 15 نکوئی که بیاش الا که بیاشد . آنگاه بیافریدم هفت آسمان چون
این آسمان و هفت زمین چون این زمین ، و دریاها با موج چون
این دریاها ، و کوهها و هوشوامخ چون این کوهها . چون دانستم که
- 18 بهر چه خواهم قادرم ، بدانستم که این همه که بمن داد ، در
'ملك او يك ذره نقصان نشد ، جمله بگذاشتم . آنگاه با ذات او
شدم ، با حقّ بحقّ گشتم ، بی من من او شدم ، واو من . دیگر

او چنان شد که او بود ، چنانکه او بود هم چنان شد ، « سبحانه ! سبحانه ! »

- 3 (۲۵۲) قال : گفتی که ای مثل من ! دلخوشی است در قرب ، چون مَلِكٌ شد در مَلِكِ او . نبینی که در بهشت گوید که از ملکی کریم بملکی کریم « وَاذَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا » . نیز گفتن که تو مثل مائی ، یعنی ترا حیّ قادر سمیع بصیر متکلم مرید آفریدم ، ترا لباس بقا در پوشیدم ، تا در جوار ما نمیری . این رمز « خلق الله آدم علی صورته » بین . چون ائصاف حاصل شد ، و تخلق تمام گشت ، اسم اعظم بیافت . پس آنگاه در تقلیب اعیان و انشاء مفردات قادر شود . عجب مدار که از عرش تا بشری یکاف و نون حق موجودست و بدان قایم تا ابد ؛ اگر باسم اعظم کسی هزار کون بیافریند ، هم چون این کون باسم حقّ بوده است ، نه بغیر قابل و فاعل حقّ بود . آن جمله متعلق بقدرت قادر قدیم است .

- 15 (۲۵۳) در معجز عیسی - علیه السلام - بنگر . حدیث احياء موتی ، و مرغ آفریدن ، و احياء موتی ابراهیم ، و جمیع معجزات انبیا آیات حقّست . در ولایت آیات همان حقّ است . خداوند - جَلّ جلاله - صد هزار بیابان غیب دارد . در یکی از آن سرّ بایزید حاضر کرده ، او را لباس قدرت در پوشید . از بایزید قدرت خواست .

5 بملکی کریم : سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۳۱ « ان هذا الا ملک کریم » || 5-6 سورة

۲۶ (الدهر) آیه ۲۰

- گفت: اگر کنم، توئی نه من. وبایزیدرا در فعل آورد، تا یقینش بیفزاید. در مشاهده گفت: بگو، تا بیاشد. بایزید بحق گفت؛ حق برای او در بیابان آسمانها وزمینها ودریاها وکوهها بیافرید. آنگاه³ بایزیدرا بنمود: حقیقت توحید آنست که آن همه مکر است در تجرید توحید. آن لؤلؤ صبیان است. حق بحق قایم در اولیت و آخریتش، خلق نیست. رسوم مندرج و طرق منظمه صروف علل، وعلل از خلل خیل⁶ از فعل خلقرا (؟) و آن مدارج سعد است. خداوند ازین اشارت منزّهست. «لیس کمثله شیء». حدیث رداء کبریا وازار عز تجلی صفاتست؛ غیب دیدن وحیران شدن، صفت بندگیست. هرچه یافت⁹ از ملك حق، گفت که ذرهئی نبود.
- (۲۵۴) این چه گفت که با ذات حق شدم، سخن انائیت است، حدیث مستان معرفت. نبینی که چون باز آمد از حال،¹² گفت: من من بودم، حق حق سبحانه؛ این همه مخائیل توحیدست. اگر چه در محلّ التباس تو دیدگانرا تحقیق است، در شوراب سراب قمر جمله بی دست وپای، دست وپای بیخودی می زنند. از عجز¹⁵ معرفت بسر می پویند، قدم قیومی ازل ازل میجویند. از آن مستی رمزها چنین میگویند. در لوح خیال سطر کج میخوانند. حریف دیر آمده جانا آشنای کس نشد، جمله لاف عشق است نسخه¹⁸ کاف کفر.

فصل

فی عجز المعرفة

- 3 (۲۵۵) ای دروازه بان معرفت ! نسخه مکارم خلق قدم در دفتر آفاق نبستی . آنچه دلق پوشان ازل گفتند ، از لوح خیال جان بآب
6 اخضر قدم شستی . از فضول حدثان بیرون شو ، که عرش اشارت مشبهان است . پای بر بالای و رای و را نه ، تا در منقار عقاب بقاصد
9 صد هزار عرش و کرسی شکسته بینی . حقا که در عشق دیوانه ام ، واز قدم بیگانه ! آنها که دم بیگانگی زدند ، هان ای مفلس ! بازار قلب زنان معرفت که صد هزار صادر و وارد طبیعت ارواح در عالم طلب از تو ، جان فتوح دارند .
- 12 (۲۵۶) زبان تقصیر در توحید بمقراض تسدیس ببر ، تا در عین « قل هو الله » ، « قل هو الله » بخوانی ، و در « هو الله » « انا الحق » بدانی . جمله قصه خوانان آیین ارادت اند ، در دست قهر و لطف ؛ اسیر از
15 خان قرآن جز حرف ایمان ندانند ، پاره شاخ شکن را بران ، تا در صحرای آزال هر دم هزار میدان کند خفتان موسی . بینداز باقی
18 عصا . در دشت مدین سوار « ارنی » گوی جولان کند . جمله خستگان امتحانند . چاوشان بی « طرقوا » مهارکشان بی قطار طبل زنان بی دوال تو لشکر « ینزل الله » را بر تبیره « تعرضوا » کل نامی بزنی ، خاک میدان حیزوم ازل را قبضه ئی بر دار ، و در روی عجل طبیعت

8 شکسته S : شکست M || 13 سوره ۱۱۲ (الاخلاص) آیه ۱ || و در هو الله S :
و در هر الله M || 15 خان : MS شاید «خوان» || 16 بینداز : همدار MS || 17 سوره ۷
(الاعراف) آیه ۱۳۹ || 19 سوره ۲ (البقرة) آیه ۸۴ || سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۳۴

- انداز ، تا سامریان ارادت در عشق حیران کنی . از راه مخائیل ابواب مکاشفه بگشای ، تا سحر خوانان « ما هذه التمائیل » به « هذا ربی » مسلمان شوند . خوش دلی می باش در دم عشق ، که در دشت عرصات جمله اشارت کنان دم « لا اُحصى ثناء » زنند .
- 3 (۲۵۷) ای آب و گل ! ای جان ودل ! در آینه « سنریمه آیاتنا » سطر مزور خوان . تو از بقا و قدم چه دم زنی ؟ ای یاوه درای بی سامان در حرف کم زنان چند کم زنی ؟ مزدوران فلک را خریطه کشی کن . واگر نه ، مادر عدم را اطفال طبیعت باز ده . خامه « ن والقلم » جز حرف یکتا نبیند . تو در حرف تزویر کون هیچ مخوان ، که 9 قرآن از نفس قرآن بی نفس آمد . پیران عقل را بینم ، جرعه‌ئی از درد عشق آسیب ده ، که بزم طوفانیان قهر جان را خامه ارادت بر نتابد . طغرا کشان ملکوت را بگوی ، تا در صحراء جبروت باز 12 بازی کنند ، که هر چه عروس قدم در التباس تلبیس کرد ، آن خیالیانرا مکر بود .
- 15 (۲۵۸) ای عزیزى که ذرات کاینات نوای طبرودی « وان من شیء الا یسبح بحمده » در عشق و نایافت ترا زیبد . ای سلطانی که بافندگان فلک شعر کاینات در خیام ازرق سماوات بنور قدرت تو تنند ! ای پادشاهی که کون و فساد آینه داران بازار قدرت تواند ! 18 ای صمدی که در بی نیازی قدس لاهوت در جهان ناسوت صد هزار
-
- 2 سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۵۳ || 3-2 سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و
 ۷۸ || 5 سوره ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 8 سوره ۶۸ (القلم) آیه ۱ || 15-16 سوره
 ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۶۶

بی روان را روان بخشی ! ای بی سامان معرفت ! دلخ پوش ازرق روزگار
 تو شد ، از خرقه بازان ازل اورا خرقه‌ئی ده ، تا بدان رنگ درین
 نیم رنگ عارفانرا استادی کند . و در میادین توحید با گوی بازان 3
 تفرید شاه سواری . تا بدین جایست شطح سلطان عارفان ، شجره عشق ،
 صافی کش توحید ، مست خلوت خانه تفرید ، طیفور بن عیسی ، ابا
 یزید البسطامی - رحمة الله علیه - رضوان اکبر از قدس قدم بر جان 6
 عاشقش باد !

86

فصل

(فی شطح ذی النون)

(۲۵۹) از مقاتل ذو النون - رحمة الله علیه - در شطح چنین
 گوید ، در مقام التباس وعلامات مشاهده مجهول در علم مجهول ، 12.
 آنچه پیدا شود در مقام اُنس و بسط بر عارفان دل تنگ که « هر
 که با خداوند اُنس بگرفت ، اُنس گیرد با همه چیز نیکو ، و با همه
 روی خوب خوش روشن ، و با همه آواز خوش ، و با همه بوی خوش . » 15
 و اهل حقایقرا چنین گوید که « درین صفاتها ایشانرا اسرارهاست ،
 که آن جز با اهل آن نتوان گفت . هر که با غیر این کار بگوید،
 بنکال عقوبات مبتلا شود. » 18.
 (۲۶۰) قال : این شطحی بس مبارک است . دل روشنان عشقرا
 خبر است از مشاهده شاهد جمال و جلال ، و شنیدن خطاب و صلت در
 حجره اُنس ، گهی که حجاب بر خیزد ، و عارف خطابرا حلاوت 21

بیابد، در آن خطابی که مراعات کند عاشق معشوق را؛ ولذت مشاهده صفات و عشق بر ذات، گهی که عروس قدم و جبه بقا بنماید، حاصل شود.

3

(۲۶۱) در معرفت، از تأثیر عشق بر آن معشوق، مذهب معرفت برخیزد، زیرا که معرفت چون برسم توحید آید، نه برسم محبت، از عشق حلاوت ببرد. آنجا بقهر طوفان توحید، عاشق خوش دل فنا شود. نشاید که در مقام عشق عاشق جز جمال حق جوید.

6

معرفت طلب نکند، تا حلاوت عشق مستوفی نکند، زیرا که در آنست ترتیب سر سر و تمکین روح و قوت عقل در معرفت. اگر در توحید عشق طلب کند، کافر است، زیرا که مقام التباس است. عروسان جمال مکر آنجا روی نمایند. حقّرا در آینه و جوه کروییان «سفرة کرام»

9

برره» بینند: در جبهه اسرافیل، و عارض عزرائیل، و طره میکائیل، و جسم هلال شکل جبرئیل، رنگ بی رنگ آن حدیث بینند.

12

(۲۶۲) اگر در طرازش شعر رضوان بنکرد، بیند، در تار و پود دمقس ملکوتی، آیت جبروت از آن حله صفا جان بر خواند. اگر مطالعه حلقه چین زلف حوران نکرد تا مقنعه کش ایشان، آثار خلوق ازل بیابد. اگر جان سجان از مکان بیرون شود، در آینه عرش

15

و کرسی سایه استوا بشناسد. آن حدیث در سطور لوح محفوظ، و اوراق شجره طوبی، و کسوه سدره منتهی، و ستره قصور جنت ماوی، متلالی می شود. آنکه در سیر ملکوت روشن قبایان جبروت بیند

18

11-12 سورة ۸۰ (الاعمى) آية ۱۵ || 12 عزرائيل : عزربائيل MS || 14

- 3 در کمال مستی جان جو یانش ، در ملکوت زمین صدور ترجمان امید
غیب الله در لاله زار نوروزیان بنی آدم جوید . دل جو یان فصیح
زبان را در خوش آوازی بندگی کند ، زیرا که ایشانند در قد قدر
سایه بان خورشید ازل ، گل وریحان بیوی او بویند .
- 6 (۲۶۳) پیش لشکر صبا تجلی و شمال تدلی ، پیر غمناک در بیت
احزان عشق با جاسوسان معشوق « ائی لأجد ریح یوسف لولا أن
تفتدون » از آن گوید . بلبل بساتین غیب آفتاب شرق عرش قدم
پیمای ، از دل تنگی و نادیدن جانان ، از کم زدن بوی « ائی لأجد
9 نفس الرحمن من قبل الیمن » از یاسمنستان ولایت بوید . تو ندانی
که درین حدیث « رب ارنی کیف تحیی الموتی » اشارت خلیل بر
چیست ؟ عروسان ملکوت چون بچشم توحید نزد شاهدان « و كذلك
12 نری » را چشم زخم معرفت بداد ؛ از دست تنگی توحید ، رنگ
منقار سیمرخ قدم در اطیبار عناصر چیست ؟ مرغ ازل و ابد با مرغ
قدم و بقا ، بلباس مرغ خانگی ملکوت زمین ، بر آمدند . در قفس
14 عنصر این عالم سر تنزیه گفت : این قلابان التباس را بر سر شوامخ
کبریائی بسگین « ائی وجهت وجهی » پاره کن . عنصر اربع را با
چهار راه ربوبیت فرست . آنگاه بی مخاییل کون مرغان صفات بزبان
14 اسرار بر خوان ، تا بی تناسخ از قاف تقدیس سوی تسبیح تو پرند ،

6-7 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۹۴ || 8-9 از کم زدن ... الیمن M : - S ||
10 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۶۲ || 11-12 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۵ || 15
التباس را S : التباس M || 16 اربع را S : اربع M || 16 سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۹

تا در « واد غیر ذی زرع » شاهد « جاء الله من سینا » را بی تشبیه بشناسی .

- 3 (۲۶۴) آنکه مرغِ قدم با وکر احدیت شود ، تو بی صید در بیابان تنزیه بمانی . اگر نامه مزور خوانده‌ئی در سطر مستحسناات کون حرف تهجی رمز « خلق الله آدم علی صورته » بدانی . مستحسناات کون نور فعل دارد . رنگِ آدم میراث حسن معدن اصلی ، استیناس 6 عاشق میراث عشق آن روی دارد . تو - این آدم - در خطاب « اُسجدوا » خوان : آنچه آدمی دارد ، ازین خاصیت کون ندارد ، زیرا که طراوت معنی « ونفختُ فیهِ من روحی » و « خلقتُ بیدی » 9 دارند . مخدرات ازل از پی محلّ « ولقد کرّمنا بنی آدم » از روی انسان بهنگام سلب جان جلوه میکنند ، زیرا که آینه عین جمع است . حدیث « من رأنی فقد رأى الحقّ » بشنو ، که درین جای 12 اشارت التباس واثحادست .

- (۲۶۵) نبینی که مهتر رزم زبان توحید تحت قاف تفرید ، چون از صدمه قدم خسته گشتی ، وبکمند سطوت عزّت بسته ، از ضرورت نیافت در عشق ، ریاحین را بیوسیدی ، وکل احمر بیویدی ، وبر چشم نهادی ، گفتی : « هذا حدیث عهد برّبه . » ونیز اشارت کند 15 سید صابران عشق غمزدگان طلبرا که « گل سرخ از بهای خداست . هر که خواهد که در بهای خدا نگاه کند ، گو : گل سرخ 18

1 سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۴۰ || 8 سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ || 9 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ ، ودیگر || 9 سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۵ || 10 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۷۲ || 11 میکنند M : میکند §

بنگر ! « وهم چنین در مقام عشق زیادتِ بصرا گوید در معرفت
 که « النظر الى الوجه الحسن يزيد في البصر ». طاهره مقدسه، صديقه
 بنت صديق - رضی الله عنهما - گوید که « مهتر روی نیکو دوست
 3 داشتی ». حبیبی ! رخ از لرا در « حُبِّ الی من دنیا کم ثلاث » مبهم
 مدار ، که چون برق فرقد سماء غیب با مشتری جمال شراب جلال
 6 خوردی ، از طبع شهوت و حلول بیرون بود .

(۲۶۶) تو ندانی که ما قدم از تلاصق حدنات منزّه دانیم .
 کون و مکان در سطوت قهر طور قدم مضمحل ، این تعلق تجلی صفت
 ۵ در فعل دارد . قایل « هذا ربِّي » داند : اگر شب هجرانرا در فنا
 هیچ نموده‌ئی ، در رؤیت مطالع عروسان شرق بقا ترا « هذا ربِّي »
 مسلم باشد . واکر نه ، در بیت احزان « انما آشکو بشی » چکوئی ؟
 1: چون ماه چاه امتحان ندیده‌ئی ، کارد و تُرنج عشق بر دست مکیر ،
 « ما هذا بشراً » مگوی ، چون سیر نگشته‌ئی از علت نان و آب
 رنجور . از حسن آن شاهد من چکویم ؟ عاشق تابعین گوید در مقام
 1 جمع « ما نظرتُ الی شیءٍ الا ورأيتُ الله فيهِ . »

(۲۶۷) قبله گردانا ! از قبله خردمندان بگذر ، که رخس عشق ،

5 سما : M سیما || 9 و 10 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ||
 10 ننموده‌ئی S : ننمود M || 11 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۸۶ || 13 سورة
 ۱۲ ایضاً ، آیه ۳۱ || 19 گردانا S : گرداناد M

- رختِ خامان بر نگیرد . عقل مشیر ماده مؤیان (؟) زهد است ، در عشق خردمندی فلکِ انجمن آبتن را در کون معنی ، بی دعوی ، به از تو درین رنک و بوی عشق فرزندی ندارد . اگر برخ آسوده‌ئی 3 در مقام اُنس ، ببینی گو سفیر عنذلیب درست کبیر چه شوی ؟ سرشک باران نیسان بر گل شکفته چه بینی ؟ اگر در صحرا « طوی » موسی ببینی ، اورا بگوی « ائی آنستُ ناراً » . در « فلما تجلی ربه 6 للجبل » چکوئی ؟ آدم را در مرتع جنّت بگوی که بعد از وصول قرب با حوران چه میکنی ؟ « ائی رأیتُ أحد عشر کوکباً » را بگوی ، تا تفسیر « ولقد همت به وهمّ بها » بگوید . خفتگان 9 ارادت را بخروش خروس دولت عشق بیدار کردی .

(۲۶۸) ای صوفی ! حریف نو از خروس عشقت در دعوت اُنائیت

- مرغان کریخته را بدم « سبحانی » خواند . اگر طبع طلبیت در طلب 12 نبود ، زهره جان ارادت را زهره طرب نبود . من ندانم که عرابی وجدانی در بیداء « سبحانی » اُشتران محامل « سبحان الذی أُسری » در کدام کنام گاه کم کرد ، تا در شرق قدم عزّت ذو الجلال ، 15 آن نو آمده سرای ازل را گفت که من کیستم ؟ بزبان تقدیس گفت « لا أخصی ثناء » . بعد ازین وفا در چهار سوی بازار یثرب « رأیتُ

3-4 اگر برخ ... چه شوی MS : ظ . « اگر نوح آسوده‌ئی در مقام اُنس ببینی

گو سفیر عنذلیب در شبگیر چه شنوی ؟ » || 5 سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۲ || 6 سوره ۲۰ ایضاً ، آیه ۹ ، ودیگر || 6-7 سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 8 سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۴ || 9 سوره ۱۲ ایضاً ، آیه ۲۴ || 10 خروس دولت M : خروش دولت S || 12 طلبیت S : طلبت M || 14 سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 15 کنام S : M || 17 چهار سوی : چهار سرای سری S چهار سرای سوی M

رَبِّي فِي أَحْسَن صُورَةٍ « با که میگوید ؟ ای راه پیمای ازل بی کلفت
 اجل ، چوی ماه جانن در سماء بیچونی از عقدهٔ ذنب امتحان ونیش
 دنبال عقرب قهر هم قران کیوان قدم شد ، در روی شمس بقا از محاق
 فنا مترس . بی زحمت حلولیان این سطر بر جبین قمر بنویس ، تا
 غازیان ارادت ، چون از خواب مکاشفت سیصد و نه سال برخیزند ،
 بی مخاییل دقیانوسی بعلم دبیران ملکوت در مشاهدهٔ هلال جبروت ،
 آن کریخته پایان امتحانرا گویند که « صوموا لرؤیته وافطروا
 لرؤیته » . ای بر وفاء تو دهر عقیم در یتیم حکمت عشقت بالماس
 « لا تسبوا » الدهر سفته است . از خود با خود بی طمنطراق فقه درد
 عشق تو گفته است .

88

فصل

فی شطح شاه شجاع

قدس الله روحه

(۲۶۹) گویند : شاه شجاع در مکهٔ چهل حج پیاده بدو نان
 بفروخت ، و آن نان بسگی داد .
 (۲۷۰) قال : خواجهٔ حکمت میخواست که روی آینهٔ تجلیش از
 رؤیت معاملات مصفی بودی ، تا زحمت عوض در عمل حجاب رؤیت
 مغطی نکردی ، زیرا که التفات بر عبادت در تجرید اخلاص وافراد
 توحید از علل شرکست . این حال کسی است که عبادت اهل کون
 در قهر سلطان انوار قدم فنا بیند . در محل حیات خودرا در عبودیت

- نزد ربوبیت حق کم از کم ببند . حدیث « ما عبدناك حق عبادتك » بنگر ، که چون صوفیان فلک وعاشقان ملک در صولت ازل خود را بی نیرو دیدند ، چنین ببند آنکس که در قدم خود را عدم ببند .

89

فصل

6

فی وصف المعرفة

- (۲۷۱) ای با بقاء تو گوهر حکمت معرفت یتیم بمانده ! و در میدان رخش کشان عشق تو گردان زابل توحید فرو مانده ! اگر روزی بر عنائی در مشهد خدمتی کردی ، یا از شست تقدیر در بزم تدبیر ناوکی خوردی ، از میان عابدان « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » بیرون شو ، و از حجل توحید آدم ، و از لباس حیث عبودیت برهنه شو ، تقصیر شناخت را « ربنا ظلمنا » می بگوی ، تا بر گذرگاه تقدیر هیچ تردامن تدبیر گریبان گیر توحید تو نشود .
- (۲۷۲) ای آفتاب درخشنده بنور جاوید ! از کوه بی بل (؟) بر روی خاوریان عشق بر آی ، نه از اُحد احدیت ، پیش از وجود فتح مگه جان می دیدی ، و در صحراء « ائی انا الله » « ألتُ بر بکم » می شنیدی ، نه مسك خال « وعصی آدم » در خال دان خوبی تست ؟ نه شکر شکر « وقلیل من عبادی الشکور » در منقار طوطی تست ؟ دمی

10 تقدیر S : - M || 11-12 سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۵۶ || 13 سورة ۷

(الاعراق) آیه ۲۲ || 15 بی بل MS : بابل (؟) || 17 سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰ ||

17 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 18 مسك خال : مسلك حال MS || سورة ۲۰ (طه)

آیه ۱۱۹ || 19 سورة ۳۴ (السبا) آیه ۱۲

3 بصحراء ساسانیان ولایت شو . بگرز زابلی رستم معرفت صف آن هیولیان بشکن ، که زهره را زهره در قبض عشق بکسیختی .
 6 حیزوم عشق در چراگاه قدم بگذار ، نه داغ فراق عشق بر ران اشهب وادهم کون نهادی ؟ داغ حرمان بر پیشانی زمان بر نه ، ودر جبروت مرغ جهات را بیرون کن ، تا چون لشکر عشق جانان آید ، چنبر از فلک فرو ریزد ، ودهر از مدهر بگریزد . دبیران افلاک را از مراکب نجوم حکمت پیاده کن . معانی توحید از شواهد اعصار یگانه کن .

9 (۲۷۳) ای بلند همتی که منشیان عقول را طعمه طمع کلاک حکمت نویس خود دادی ! هان که درج یاقوت حکمت پاشت از مُزن صفت قطر الهام گیرد ، وهدف جان بلعجت بی غلط از برک تجلی سهام رشک قدم پذیرد . ای حدیث در غارت ! طراز رویان بزم جلال در صبح « فالق الاصباح » نور بقا چون نواک اندازان حکمت خورد ؛ ازین ، درین سرای دل بی برک عشقت خون جان آشامد .

90

15

فصل

فی شطح جنید

قدس الله روحه

18

(۲۷۴) جنید در شطح گوید که « توانگری کسوت ربوبیت است ، ودرویشی کسوت عبودیت . »

21 (۲۷۵) قال : صادق است در گفتار ، موافق است در کردار ،

- که توانگری صفت بقاءِ حق است ، و دست تنگی از قدرت صفت فناءِ خلق . او بر بوییت توانگرست ، و توانگری صفت قدیم است . عبودیت را فقر بر کنه اوقات معرفت است . چون فقیر از فقر جدا شد ، 3 مشاهده سرّ تنزیه است در تجرید . چون متمکن شود ، از جامه عبودیت کسوت حرّیت در پوشد . چون از غیر حقّ فرد شد ، حقّ بصفّت غناء قدم بدو تجلی کند . 6 خلق توانگری در پوشد ، تا متّصف گرداند ویرا بغناء خویش . آنکه بحقّ توانگر شود ، و از اسباب « أنتم الفقراء » ایمن ، از عرض فقر و غنا ساکن . این چنین دولتی سواری شایسته تصرّف شود ، زیرا که بصولجان بی نیازی کونین را 9 در میدان عشق بکوی تفرید زنند .

(۲۷۶) مکین خلوت عصمت ، ساکن ولایت قربت - صلوات الله

- علیه - چنین گوید که « قرآن توانگری است که درویشی بعد از 12 آن نیست » یعنی هر که متّصف شود بخلق قرآن ، هم چو قرآن از حرمان مقدّس شود . درین رمز طرفی گفته شد در وصف میر شهید امیر المؤمنین عثمان - رضی الله عنه - هر که در صبح خانه 15 « تجلی » و مغرب آفتاب « ندلی » بصبح و شام مراقبات جان روح شیر خواره پستان وصلت ~~سخن~~ عشق آشامد ، و در مهد اُنیس بزمره « ألت » در عالم قدس آرامد ، در ششدره مکر و قهر توحید با 18 حریف حیلت گر قدر نرد تفرید بازد ، آبستنان اختر ملکوت را بوی

6 توانگری S : + بقا M || 8 سورة ۳۵ (الفاطر) آیه ۱۶ || 11 مکین :

رنکین MS || 16 تجلی سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || ندلی : سورة ۵۳ (النجم)

آیه ۸ || 18 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱

3 در تك قضا ورضا سازد . در دم سر اندازی و دلنوازی ، اگر صد هزار قلم خون امتحان بخورد ، ویرا در معرکه گاه کشتگان عشق ، چه زیان دارد ؟ ای خامه دل تنگ من ! دهان اسرار بر عنبر انوار غالیه دان حکمت داری ، تا از کام صدف سیم و ش لآلی معرفت باری .

91

6

فصل

(ایضاً فی شطح جنید)

9 (۲۷۷) جنید گوید که « من در سه حالت بودم : یکی در حالتی بودم که ، اگر بر من هر که (در) آسمان وزمین بگریستی ، از شدت تحیر من عجب نبود . دیگر در حالتی شدم که ، اگر بر هر که (در) آسمان وزمین بگریستی ، از غیبت ایشان از حق و جهد ایشان بدو عجب نبود ، دیگر در حالتی شدم که جز نعمت قدیم و قدرت و مشیت و ملک و قضیت ندیدم . اولیت را و آخریت را مطالعه کردم . آنکه از همه غایب شدم ، و از همه فانی شدم ، و در همه باقی شدم .

(۲۷۸) قال : حال او عجز خود دید از ادراك حقیقت حق .
18 آنکه حسن باشد در درد نیافت ، شاید که بر وی بگریند . دوّم دیدن عجز خلق از یافتن حقیقت باری ؛ ایشانرا هم چون خود عاجز دید ، گریستن برایشان واجب . چون نگریند بر دست تنگانی که
21 از عین الوهیت و ادراك حقیقت پیوسته تا ابد دست تنگ و دل تنگ

خواهند بود ؟ زیرا که ویرا بحقیقت کسی نیافت و نیابد . حال سیوم
فناء کون در حق دید . آنکه رؤیت حق یافت بحق در حق . چون
خودرا فنا دید ، تَلَطَّفَ حَقُّ اورا دست گرفت . در آشنائی عشق
ساکن گردید ، تا در مقام صحو ، بحق باقی گشت . این عزت
عزت تنزیه است . هر که بدان متّصف شد ، عزیزی گشت ، که بدو
خواری حرمان و خذلان راه ندادند .

(۲۷۹) این تفسیر خطاب ازلیست . برگزیدگان ملک ابدرا دایم
قیوم - جلّ جلاله - گفت « من کان یرید العزّة فلله العزّة جميعاً »
« ولله العزّة ولسوله وللمؤمنین » . سخن دانا ! اگر کرد براق این
دلبر در میدان فنا بینی ، این دلستان پر داستانرا در بزم بقا بشناسی .
اگر روی چتر دولت شوق سوی خطّه اقالیم چین قدم کند ، در بیابان
امتحان از اسب قدر نعل عدم بیندازم . از روی صورت تواضع در کون
ساکن خانه مفلسانم ، لیکن بجان بی جان و رای قمه آسمانم .

92

15

فصل

(ایضاً فی شطح جنید)

18

(۲۸۰) جنید چنین گوید که « بنده چون فانی شد از اوصاف
خویش ، بقارا بتمامی بیافت .
(۲۸۱) قال : آری ! چنین است ، هر که از رؤیت نفس و کون
فانی گشت ، هوارا بدم ارادت دبور عشق در دمید . بر بندگان طبیعت

- آیت « کَلَّ من علیها فانٍ » بر خواند . صنم اکبر را که نفس روینده است ، پیش جان گوینده بکشد . عروس بقا نفخ اول « ونفخت فیه » در آن آدم ثانی زند . در کشته‌زار ناوک خوردگان « قاب قوسین » اورا بحق زنده وجاوید بینی . مقتولان سیف عشق ومذبوحان سنان شوقرا ذو الجلال وصف کرد . گفت « ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً بل احياء » .
- 6
- (۲۸۲) اگر روی آن دلاوران معرفت میخواهی ، در صف نعال خطیبان بی دستار منشین ، که ایشان در پرده منقولات با مزور- نویسان معقولات تردامن شده‌اند ، از سبا وسلیمان خبر ندارند . آواز مرغ « أحطتُ بما لم تحط به » نشنیده اند . بر تخته تقلید جز حروف (و) هوس نخوانند . از استاد رسوم نفس کفر وایمان دیده‌اند .
- 9
- نداندند که زیر سایه صدای هر بندی از بند عشق ، جان جویاء هن خردمندی از جان جان عشق چه جوید . ای دیده ! بچشم لاهوتی روی روی پوشیدگان بر دار ! پرده راز شنیده ، بصمیم سر « القی السمع » در شهود عین پرده خوش آوازان رود ساز مغتیبان غیب .
- 12
- 15

1 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ || 2 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ ||
 3 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 5-6 سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۴۹ || 9 سبا وسلیمان : سب
 سلیمان MS || 10 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۲۲ || 14-15 سورة ۵۰ (مبارکة) آیه ۳۶

فصل

3 فی شطح اَبی عمرو بن عثمان المکّیّ

قدس الله روحه

- (۲۸۳) ابو عمرو مکی گوید که « زواید یقین از بلندی کواشف حضورست . آنگاه که پردهٔ غیب بر دارند از دل ، آنکه دل غیب
- 6 ببیند . »
- (۲۸۴) قال : دلی که شاهد ملکوت باشد ، وعاشق جبروت ، اشکال غیبی بدیدهٔ روح ببیند ، وجهان جاوید بدیدهٔ عقل . « عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحد الا من ارتضى من رسول » . مقام مکاشفان را از واضحات آیات نشانهٔ بسیارست . حدیث حارثه « کاتبی أنظر الی عرش ربّی بارزاً » بنکر . غیب تا آنگاه غیب است که
- 12 ننماید . چون مکشف شد ، ظاهر خوانند ، نه غیب . رؤیت غیب یقین را زیادت کند . و کذلک « نری ابرهیم ملکوت السماوات والارض » .
- 15 (۲۸۵) جنگ گران بی باک در حضرت بی بار اند ، واز دو جهان در مشاهده بی کار . عروس غیب چون جانِ آن آشفتهگان ببیند ، چهار بالش غیب مر ایشان و ما دهد . در آینهٔ کشف سطور لوح محفوظ
- 18 بنماید . آن گل رویانرا بخزان امتحان روی زرد دارد . بر آینهٔ بلا از آن بلا کشان کرد دارد ، بهار ذو الجلالی از باغ جاودانی فرش رنگین جان بخشید . تو ندانی که ماه رویان از لرا پرده بر

9-10 سورة الجن) آیه ۲۶-۲۷ || 13 ننماید S : شاید M || 14 سورة ۶

(الأنعام) آیه ۷۵

دارند ، و مکنونات غیب از ایشان نهان ندارند ؟ چون جان جانان شد پنهان ، بچشم جانان بیند ، و از دست رضوان مشاهده بی امانت مفتاح ۳ و عنده مفاتح الغیب « گیرد .

94

فصل

(ایضاً فی شطح اُبی عمرو بن عثمان المکی) 6

(۲۸۶) شنیدم که عمرو بن عثمان مکی در اصفهان رفت . از نکو رویان اصفهان بماء روئی امرد میل کرد . مادر و پدر آن پسر را از صحبت او منع کردند . آن ظریف بیمار شد ، جانش از عشق شیخ آگاه گشت . روزی شیخ با قوالی در بالین آن جوان رفت . فرمود :
قولی بر گوید . قوال این دو بیت بر خواند . شعر :

12 مالی مرضت فلم یعدنی عائدٌ منکم و یمرض عندکم فأعودُ
وأشدُّ من مرضی علی صدودکم و صدودُ عبدکم علی شدیدُ
چون قوال فارغ گشت ، آن جوان از جامه خواب بر خاست ،
15 دست در دست شیخ نهاد ، و بیرون آمد . و در اثنای آن او را وجدی
تمام رسیده بود . از شیخ پرسیدند که « این سماع از چیست ؟ »
فرمود « چون سماع از مقام ادنی باشد ، بیمار شفا یابد . و چون از
18 مقام اعلی باشد ، تن درست بیمار گردد . »

(۲۸۷) قال : جانا ! تشاکل ارواحست ، و تجانس اشباح در بسط
اُنس . بسط در اُنس است ، و اُنس در انبساط ؛ رؤیت لباس جمال بر
21 خلق آدم صفاء سرور عشق بز صورت عالم . هر که حال « تخلّقوا » دارد ،

- تخم محبت ازلی در زمین « خلق الله آدم علی صورته » کرد ، بنده‌ئی گفته شد ازین در سخن ذو النون در حدیث « من استأنس بالله »
 3 شرحی بکفایت حقیقت « حَبَّبَ إِلَيَّ » . چون جان کم گشته قدم عشق از پرده حدوث قلزم بدر برد ، در جای بی جای بی رسوم جمال حق بیند . طاقت آفتاب کبریا ندارد . اورا گویند که در حدثان مهمان تجلی « انظر الی الجبل » باش ، تا در لباس صورت آدم این عالم
 6 بتو نمایم .
- (۲۸۸) ای صوفی رعنا ! اگر از جهان فریب و مجاز بیرون آیی ،
 9 از کام افعی شهوت کیمیا یا زهر جان بیرون آری . ای غریب نواز ! در نخاس خانه یوسفان مصر عشق ، شاهد بازی غریبی توئی ، که اگر بینی آیات علوی در جهان سفلی ، نقش خاتم ازل در روی دلبران چین خوانی . حدیث « وجهت وجهی » در توحید میراث عشق « هذا ربی »
 12 دانی .

فصل فی شطح أبي الحسين النوری

- (۲۸۹) ابو الحسین نوری گوید « من بخدای عاشقم » . اورا بدین حدیث بگرفتند ، و برنجانیدند ، و گفتند که او زندیق است . ندانستند
 18 که عشق استغراق محبت است ، محب ممتنع ، و عاشق ممنوع .
 (۲۹۰) قال : عشق و محبت دو نهر است از بحر قدم ، که بر

[5] مهمان S : مهمان M || 6 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 12 سورة ۶ (الأنعام)

آیه ۷۹ || 6 سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸

- جوئیبار جان می گذرد . حقّ را صفات خاصّ است ، واو بدان موصوف . چون بعشق در فعل نگاه کند ، جهانرا بارادت بیافرید ؛ این عشق عموم است . چون عاشقرا بدین عشق پدید آرد ، بذات قدیم در آن نگاه کند ؛ آن عشق خصوصست . این عشق بعلم قدیم از خود داند . آن دوستی حقّ است انبیا و اولیایا . « یحبّهم و یحبّونه »
- خالص صفات قدیم دان . منزّه از رقت طبع و تغیر حدّی ، او در قدم بجمال خود عاشق گشت . لاجرم عشق و عاشق و معشوق یکی آمد . چون صفت شد ، علّت حدوث درو نگشت . چون خود عاشق خود شد ، خواست که خلقی بیافریند ، تا موقع عشق و نظر او شود بی وحشت ، و انس و سرمدیت خویش ارواح عاشقانرا بیافرید . دیده‌شان بجمال خود بینا کرد . ایشانرا بیاموخت که من پیش از شما عاشق شما بودم « کنتُ کنزاً مخفیا فأحببتُ أنُ أعرف . »
- (۲۹۱) چون آن مرغان مقدّس جمال حقّ بدیدند ، بدان جمال بدو عاشق شدند . بییمان عشقش تا ابد پیمان کردند . عشقشان هر ساعت زیادت آمد ، زیرا که معشوق قدیم نهایت ندارد . عشق از جمال او آمد ؛ از آن بی منتهاست . عاشق جمال ازلی بودند ؛ از آن ابدی شدند . کاروانسآلار عاشقان چون از بیابان قدم فرا ساحل عدم رسید ، از معشوق ازل عاشقان حضرترا پیغام آورد . گفت : « حقّ میگوید - جلّ اسمه - : چون دانم که بر دل بنده من شغل من غالب شد ، شهوت بنده خویش در سؤال و مناجات خویش بنهم . چون بنده این چنین شود ، بمن عاشق گردد ، و من برو عاشق شوم .

- چون چنین شوم ، نگذارم که بر وی سهوی رود . حجاب کنم میان او و میان سهو . گفت « ایشان اولیاء من اند ، حَقّاً که ایشان دلبران منند . ایشان قومی اند ، که هر آنکه بر اهل زمین عقوبتی خواهم ، از بهر ایشان بر دارم » . این حدیث استاد عاشقان شیخ ابو عبد الله خفیف - قدس الله روحه - روایت کند .
- 6 (۲۹۲) بدایت عشق در تن عبودیت آمد . دوّم : سؤال و مناجات . سیّوم : ملکوت و جبروت دیدن . چهارم : رؤیت و صحبت حقّ . دیگر : کلایت و رجولیت و قبول دعوت . جوانمردا ! اگر عاشقی ، از حدث بیرون شو ، که بازار عشق کون بر نتابد . در سرا پرده جمال و جلال شو ، تا از قدم هم چون قدم عاشق آبی . ای خجسته همایی که بجناح هستی در نیستی پری ! بمنقار بیچونی صدر قلب خود دری .
- 9 ای مهربان عشق و رزان حجال اُنس ! اگر فرّ پرّ سیمرخ وحدتی ، مایه جناح عصمت کو ؟ مگر بمقراض تنزیه بر توحید بریده‌ئی . اگر ز عشق بیرون نایی ، در داستان کُرز گیران تفرید تردامنی ،
- 12 زیرا که کواکب « ائی رأیتُ أحد عشر کواکباً » پیش اختر شمار قدم زخم « ائی بریء ممّا تشرکون » دارند . سپیده مهره زن بجوامع الکلم چون شباهنک « سبحان الذی أُسری » پیاده گشت ، در جلال
- 15 شاهد قدم بی ثنا شد . ای دُرْد صرفی ! از زاویه عبودیت در میکده عشق شو ، تا چون خورشید سایه گستر « ألم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ » همه جان شوی ، تا چون بچشم جان در جهان نکری ،

8 کلایت M : کلایت S || 13-14 بر توحید ... نایی S : M || 15 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۴ || 16 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۸ ، و دیگر || 17 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 19-20 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۴۷

عقل جان خردمندان عشق بجان ببری .

96

فصل

3

(ایضاً فی شطحِ اَبی الحسین النوری)

- (۲۹۳) ابوالحسین نوری آواز مؤذّن بشنید ، گفت « سَمّ الموت . »
 6 آواز سگ بشنید ، گفت « لَبِیک وسعدیک ! » ازو پرسیدند که « این چیست ؟ » گفت « مؤذّن را غیرت بردم ، زیرا که غافل است ، تا بدان اُجرت ستاند . اگر نه اجرت حطام دنیاوی بودی ، این بانگ نماز نکفتی . » و آواز سگ ؟ گفت « ذکر حقّ است - وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم - ایشان ذکر بی ربا گویند و بی عوض ، برای این لبیک گفتم . »
- 12 (۲۹۴) قال : این قدر در فهم مردم گفت . اورا درین حال مقامات است ، که جز خواصّ ندانند . بسیار بود که مؤذّن بنطق حقّ سخن گوید عارفانرا . و بسیار بود که نه آلت خطاب باشد . چون نه از مقام خطاب گوید ، عارف برنجد . اگر از مقام خطاب گوید ، 15 بیانگ مؤذّن جان بدهد . عارف نوری مراقب مقام خطاب بود . مؤذّن از حقّ آنکاه نه آگاه بود ، زیرا گفت که « سَمّ الموت » . بسیار بود که بزبان وحش و مرغ سخن گوید ، عارفرا بدان بخواند . آنرا 18 مقام جمع وعین و جمع جمع گویند . نسبت بدین قول شارع شرع عشق آمد ، گفت « نطق الله علی لسان عمر » .

- (۲۹۵) در قصه عشق تند « نودی من شاطيء الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی ائی أنا الله » بر خوان . چون از شجره گفت ، جمع جمع است . چون گفت « ائی أنا الله » افراد 3 قدم از حدوث است . حدثان از عیان بیرون برد . گفت « ای تو ! مرا از ما طلب کن » . کرد شجر جان گرد ، برای چه کرد مکان کردی ؟ مرا از من جوی ، که قرب ما بعد حدث برنگیرد . اگر 6 چهره زیبای ازل دیدی ، « تبُّ الیک » چه کویی ؟ اگر « ائی أنا الله » شنیدی ، در دشت مدین « ارنی » با که کویی ؟ از بزم خرد بگذر ، که در چین صفت نقش ملکوت جز دیده جبروت نبیند . 9 دور اعصار چه پیمایی ؟ که جانان در عزت بیچونی ، از ازل بی ازل ، واز قدم بی قدم شد .

12

97

فصل

(ایضاً فی شطح ابي الحسين النوری)

- (۲۹۶) ابو الحسین نوری گوید - رحمة الله علیه - که « قرب در قرب در اشارت ما بدان عالم بعد بعد است » .
 (۲۹۷) قال : درین سخن اشارت بعجزست از ادراك حقیقت ، و بدیدن نفس وهوی و دعوی در حقیقت عبودیت . اگر چه عبودیتیان نیکو 18

2-1 سورة ۲۸ (الفصم) آیه ۳۰ || 5 جان کرد : جان MS || 7 سورة ۴۶

(الاحقاق) آیه ۱۴ || 7-8 سورة ۲۸ ایضاً ، آیه ۳۰ || 8 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ ||

10 جانان S : جانا M

- 3 محضر اند ، هر زمان کویی (؟) پیش ایشانست که ناخوب کارتر اند ، لیکن گناه ایشان سرمایه پارسا آنست ، ودم ایشان روح زندگانی عشق پاکان . « ذنوب المقرّین حسنات الابرار » مریدانرا رؤیت ثواب طاعتست ، وعارفانرا عقاب ، زیرا که از حقّ بغير نگاه کردن کافرست . درین دم شیخ در رؤیت تقصیر خود بود ، بر انداخت آنچه بر دل وی گذشت
- 6 از دون حقّ . گفت که منم بطاعت من ، خویش بعبادت خویش ، از حقّ محجوبم ، واز قرب آن دور ، من که مراد او باشم ، کی بنده او باشم ، عبادت من در خورد حدث است نه در خورد قدم .
- 9 (۲۹۸) نبینی که غمناک عشق ازل ، نّحّاس عروس اجل ، قهرمان « قاب قوسین » ، سیمرخ آشیان کونین ، سید پاکان نبوت ، ساینه عاشقان معرفت ، محمّد هاشمی - صلوات الله علیه وآله - چون رخت دولت معرفت بر رخش محبّت نهادی ، و رُخ فزای جهان ازل کردی ،
- 12 از آن گران سنگی گنجور سپهر ، نقطه جانش براق اشتیاقش باتفاق لنگ آمدی . چون فرو ماندی ، بر باره عجز ووصول شهر
- 15 شرع ، شرق قدم از بودن عدم با وی بتافتی ؛ وقفچاق خرگاه داران مرغزار عزّت وحدت بر وی تُرکی کردی ، دانستی که نمی تواند بدم عدم قدم کشیدن . آن طوقدار عشق عروس کبریائی از سر اندوه ناکی در حقّ از غیرت حقّ فنا خواستی ، گفتی « لیت ربّ محمّد
- 18 لم یخلق محمّداً ! » بین که چون در رؤیت تقصیر شکر پادشاه بی مثال افتاد ، تا در غنای آن جمال افتاد ، انجمن سالار پرهیزان (؟) معرفت

10 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 13 گران سنگی : گران سبکی MS || 15

بتافتی : نیافتی MS || 16 کردی M : کردن S || 18 اندوه ناکی S : اندوه ناکی M

از توانگری بقا در فقر فنا افتاد . چون غناء وصول در خزانه عزت
کنه قدم یافت ، دانست که سر تنزیه مراد آن دارد ، که حدث از
قدم جدا شود بزبان « لا اُحصی ثناء » . از غناء بی خودی در معرفت 3
دست برداشت ، زیرا که طریق وصول در سیر حدث بنگردید . گفت
« الفقر فخری » .

6 (۲۹۹) ای فقیر دل سوز ! ای شمع جهان افروز ! طبع جان از طمع
وصول قدم مبرا کن . بفقر بی فقری ، و برنگِ جان نایافت صورت فقر
مطرا کن . چون بالماس خرد در درج بدر سفتی ، بجلال بیچونی
9 حق که سر اسرار بزبان بی زبان گفتی . نوری از قلت ادراك جمال
حق در مشاهده حق جنید ، زیرا که قربت آنجا بعیدست . حدث از
جناب قدم کیست ؟ و مرغ روح در قفص ازل چیست ، چون صمدیت از
12 مطالعه خلقت منزّهت ؟

(۳۰۰) ای عقل و جان ! کجایید ؟ شما از آن جهان طلب مزد
خدمت کنید ، وزود ازین میدان بمرکب نیستی گذر کنید . ای
15 حکیم ! تا کی حکمت نظم کنی ، و بازار عقل بدین نزهات گرم کنی ؟
ندیدی که « شدید القوی » در « سدره المنتهی » با حریف « دنی »
چون خویشتن داری کند ، چون گوید « وما منّا الا له مقام معلوم » ؟
18 رو که بر شاهان تصوف زمانه ، و نزد گردان معرفت یگانه ، تازه
رویا ! اگر شرف مکان مکین خواهی ؛ بند طبع آدم بگسل تاهم چون

16 سوره ۵۳ ایضاً ، آیه ۵ و ۱۳ || سوره ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 17 سوره ۳۷

(الصفات) آیه ۱۶۴

جان عمر جاودان یابی، ودر جهان مریدان عشق را قبله جانان باشی .
 چه مرغی که رخت عشقت خراسان وحدت برنتابد ؟ چه شمس که
 جز از مشرق قدم برنیایی ؟ اگر از آدم وحوّا نسب داری ، با حریف
 3 در مجالس عشق چه گذر داری ؟

98

فصل

6

(أيضاً فی شطح آبی الحسین النوری)

(۳۰۱) گویند که ابو الحسین نوری - رحمة الله علیه - بر لب
 9 فرات خفته بود ، واز دست سرما بافتاب رفته . قرابتی نزدیک از
 میراث پدر او ملکی نفیس بسیصد دینار فروخته بود ، وبنزد او آورده .
 آن زر بستد و متمکن بر لب فرات بنشست . دُرستها يك يك بیرون
 12 می آورد ، ودر دجله می انداخت ، و میگفت « ای سیدی ! بدین قدر
 مرا می فریبی . » ناامان بدو انکار کردند ، گفتند « اگر در راه
 خدای خرج کردی ، اولی بودی . »

(۳۰۲) قال : این قول کسیست که يك شمه از بوی حقیقت
 15 نشنیده است . اگر عارف در عارف حجاب شود ، باید که خود نیز
 در بحر اندازد . فکیف که هر دو کون ؟ هر چه يك طرف چشم جان
 18 بیننده را حجاب کند ، باید که آن حجاب را مضمحل گرداند ، از
 عین تمکین آنرا يك يك در می انداخت ؛ واکر نه ، بيك دفعه در
 انداختن واجب بود ، تا از فتنه این زودتر رستی .
 12 (۳۰۳) نبینی که حق - سبحانه و تعالی - از حال سلیمان چون

- خبر داد « از عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد » ، چون اسبان شاهی بر آن شاهد ذو الجلالی عرض کردند ، در حسن تصویرشان آیت « سَنَرِيَهُمْ » آئینه آیات جمال صفات بنمود ؟ از مشهد عبودیت 3 در جمال ربوبیت بماند . چون جان کمان عشقش از معشوقِ قَدَمِ حَظِّ جمال بر گرفت ، غیرت توحید او را رشک نمود . گفت : تو هنوز در آئینه « رب ارنی کیف تحیی الموتی » می نگری . 6
- هان که آفتابِ قَدَمِ در غرب ابد رفت . نو زادگان عدم را بر انداز ، که رخسِ قَدَمِ خریطه دبیران تزویر ملکوت ارض و سما بر نکیرد . چون خود را باز دید ، خود را در غیر یافت . چون ابراهیم 9 شمشیر بر گرفت ، بتان آیات را زخم « فجعلهم جذاذاً » زد ، از رشک عشق گفت « انی احببتُ حُبَّ الخیر عن ذکر ربی » . این اصنام امتحان عشق بیاورید « رُدُّوها علیَّ » همرا پاره پاره کرد . 12
- « فطفق مسحاً بالسوق والاعناق » . در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین میفرماید که هر چه دون معشوق بود ، آنرا آتش زن ، اگر چه بهشت باشد و هر چه در آنست . آنچه بر خود نپسندند ، برای فتنه 15 بکس نیز نپسندند . حدیث « ما تحبّ لنفسک » بیاد دار ، و در معرفت جمله وجود جز حق خوار دار .
- 18 (۳۰۵) خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهده باری ، جان متواری بغیر الله التفات نکند ؟ دیده سید پاکان ملکوت در

1 سورة ۳۸ (ص) آیه ۳۰ || 3 سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 6 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۶۲ || 10 سورة ۲۱ (الانبياء) آیه ۵۹ || 12 سورة ۳۸ (ص) آیه ۳۱ || 13 سورة ۳۸ ایضاً ، آیه ۳۲ || 15 بر خود S : در خود M

- مشاهده جز حقّ ندید « ما زاغ البصر وما طغی » . سرّ سرّش در
 عیان عیان بجنان التفات نکرد ، زیرا که دیده معرفتش از مکحلّه
 3 « قل الله ثمّ ذرهم » بمیل « فاعلم انه لا آله الا الله » بصرمه « ما کذب
 الفؤاد ما رأى » مکحول بود ، اگر چه مطیبت کام عشق گزارش تحت
 وقر « انا عرضنا الأمانة » در صحرای « قاب قوسین » رنجور بود .
 6 ندیدی که ناقه کش مهد « سبحان الذی أُسرى » در بطحاء مکه مفتاح
 کنوز گنجور ممالک عالم چون آورد؟ گفت : سلیمان قهرمان ولایت
 عشق تو بود ، خزانه ملک آفاق تراست « هذا عطاؤنا فامننّ أو امسک
 9 بغير حساب » . خواجه عاشقان رأیت « الفقر فخری » سر باسماں قدم
 افراشته دید ، گفت : ای بیک نامه اسرار! وای مسافر عالم انوار! نی
 نی ، « لایا ربّ! ولکننی اجوع یوماً واشبع یوماً » .

99

12

فصل

فی التوحید والمناجاة

- 15 (۳۰۶) ای نقش بند نگارخانه قدم! سرّ تنزیه بخامه تقصیر چه
 نویسی؟ ای قاصد رایگان عالم جان! نامه معرفت درین جهان جز بخود
 بکه دادی؟ بر مرکب رخش رستم عشق چه بازی؟ رو حریفان عشقورا
 18 زبون کن ، پاک بازان عشقورا حریفی کن . بیک نقش کج در قمارخانه

1 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 3 سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱ || سورة ۴۷
 (محمد) آیه ۲۱ || 3-4 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 5 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ ||
 5 سورة ۵۳ ایضاً ، آیه ۹ || 6 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 8-9 سورة ۳۸
 (س) آیه ۳۸

اسرار خودرا با دو کون در باز ، تا بعیاری در عشق نیک نام شوی ،
 وبا عروس قدم هم نام . شرمت نیاید - ای بت پرست بتخانه شاهدان
 3 ملکوت! - که نزد عروس جبروت را یاد ناری . بشمشیر عشق سر گل
 بردار ، تا در جهان جاوید برسم عبودیت محجوب نگردی . ای ذوالجلالی
 که جان حریفان عشق بعشق از غیر عشق مقدس داری ، وتخم معرفت
 6 قدم در زمین محبت ایشان کاری ! ای ذوالکمالی که سرا پرده عرش
 و کرسی بلطف لطیفی بر جان هر ذره‌ئی بر داری ! بیگانه آشنایان
 معرفت را تو در آشنائی آشنای خویشی . ای آشنای خویشان عشق ! تا
 9 کی خودرا خویشی ؟

(۳۰۷) ای زندگانی هر زنده‌ئی ، وای از خاک بر آورنده هر
 مرده‌ئی ! توئی که از درخت موسی مرغان تجلی را جرس « ائی انا الله »
 12 زنی . توئی که در جبال فاران شاهد طور سینا نمائی . توئی که در
 بحر طوفان نوح نوحه گر « لا تذر » را آموزی . توئی که جلباب فقر
 خاموش « لا اُحصى ثناء » بسوزن « دنی » دوزی . بجان هر جان - ای جان
 15 هر جان ! - که این طفل مادر عدم را از دایه فلك بستانی ، ودر حظایر
 قدس نزد روح روح ملک بنشانی ! تا کی از بهر ناخوشی وخوشی
 دریافت ونا یافت خریطه امتحان کشم ، ودرین سراب تراب از کاس
 18 وحدت شراب راوق صفت چشم ؟ سر این جهان وآن جهان نمی دارم .
 جهان دارا ! بجهان داریت ، که جان بی جانم بجهان بی جان رسان !

8 نو در M : در نو S || 11 سوره ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰ || 13 «لا تذر» را M :

لا تذر S ؛ سوره ۷۱ (نوح) آیه ۲۷ || 14 دنی : سوره ۵۳ (النجم) آیه ۸

فصل

(ايضاً في شطح أبي الحسين النوري)

- 3 (۳۰۸) ابو الحسين نوري گوید که « محبت هتك استارست و كشف اسرار » .
- 6 (۳۰۹) قال : آری ! چنین است . چون معشوق مستولی در محبت از محبت جان مُحبّ مَحْمَلْ عشقِ قَدَم بر نگیرد ، و بی بازار شودیدگان معرفت بر آید ، و از سر مستی نمان پیدا کند ، این سکر در انبساط است ، و بسط در رجا ، و اُمن در تمکین . چون مستی غالب شود ، حیا 9 زوال پذیرد . محبّ باك ندارد که سر آشکارا کند . چون انبساط پدید آمد ، هیبت برخیزد . چون هیبت برخاست ، عاشق آنچه هست بگوید .
- 12 چون لذت تمام شود در مشاهده ، حشمت برخیزد . از عاشق دعوی پیدا شود . عشق او را باظهار سرّ اغرا کند . چون برد (؟) یقین در آید ، سرّ آنکاه فاش شود . چون در منزل وصلت ایمن شود ، و از اضطرابِ 15 امتحان بیرون آید ، جان از حقّ رضا بیند ؛ به بی باکی « أنا الحقّ » بگوید . آن از خرمی جانانست . چون جمله حجاب برخاست ، معشوق مراعات عاشق کند . از بیخودی ورنگ آمیزی بی بازار خوب رویان 18 بر آید ، و آنچه دید باز گوید . نمانودن از خامیست ، و نمودن از خود کامی . عاشقان دلکشارا از کون بیک کون ندارند ، و وجود عالم بخاك نه انکارند . جان و روان بعشق بسپارند ، و جز حقّ و حقیقت در راه پاك- بازی نگذارند .

- (۳۱۰) از که میترسی ؟ جز تو کس نیست . « سُبْحَانِي » گوی .
 مارا « اَنَا الْحَقُّ » بس نیست . سرّ خلوتخانه « دَنِي فَتَدَلِّي » با فقیران فقر
 3 رباط ازل باز گوی ، و این حریف پاك بازرا در دم اُنَائِيَّت از خود
 باز جوی ، که هر چه تو کوئی ، گفته اوست ؛ و هر چه تو جوئی ،
 بسته اوست . دست بر آور ، که عاشقی فاش به ، دامن معشوق رعنا از
 6 شوخی چاك به . بیت :
 در ره پوشیدگی هرگز مشو بر سر کوئی که باشی فاش باش .

شعر

- 9 الا فأسقني خمرًا وُقِل لي هي الخمر
 ولا تسقني سرًّا اذا أمكن الجهرُ
 وِبِحْ بِاسْمِ مَنْ أَهْوَى وَ دَعْنِي مِنَ الْكُنَى
 12 فلا خَبر في اللذات من دونها سترُ .

101

فصل

- 15 في عجز المعرفة

- (۳۱۱) اگر شراب عصمت از جام کیان بزم عشق خورده ئی ،
 و گوی دولت محبت از میدان زلفت از پیش رخس جم برده ئی ، باز
 18 گوی تا سرّ « اَنَا الْحَقُّ » چیست ؟ و بر در دروازه قدم طفل جان
 عدم کیست ؟ سست پیمان مباح ، که میدان یکتائیان بر رزم آوران
 تجرید تنگ است . هان تا رسم فقه بدست عقل عنان حیزوم لشکر

3 جانت نگیرد ، تا در ایوان عقلاء مجانین از شراب مستان شور انگیز «سبحانی» باز نمایی . بچابکی عشق از دبیران امر ونهی بگذر ، که ایشان مزور نویسان قدر اند ، کزیت از عقل رعنا ستانند . از آن شاهان خاقان چین قدمرا دیوانه خوانند .

6 (۳۱۲) هان تا بشوخی رضوان وکشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازل غیورست . دامن صبح صفاتش از شب کون وعدم بیرون نه . ترا گفتم که زرق زراق وتلبس التباس مخر ، وغرور حیل گران مکر مخور ، که قدیم ذو الجلالی جان معرفت از قدم پی کرد ، ومرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد . آنکه تاج «لولاک» بر بام افلاک بینداخت ، ودر دیده بی دیده وجود بگداخت . مرکب تنزیهش بتیر قوسین ورای کونین خسته گشت . زمام 9 «أنا أفصحُ العرب والعجم» از پیش صدمت عزت بییچد . انگشت تحیر بر لب «لا احصى ثناء» نهاد . معلم «شدید القوی» را گفت در اراک عرفات که «لست بقاری» . بیت :

15 جایی طواف گاهی از غیر بی نشان

با زحمتی که جای نیابد در قدم .

18 پرده بی نشان چند زنی ؟ بترنک زخمه اسرار بنوای انوار زند وپازند عشق در بتکده خود پرستان چه خوانی ؟ شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز این اسرارست ، ودرج این انوار «واما بنعمة ربك فحدّث» .

2 نمای M : نمائی S || 3 قدر M : قدد S || 6 شب M : سب S ||
7 تلبس S : تلبیس M || 13 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۵ || 19-20 سورة ۹۳ (الضحی)
آیه ۱۱

فصل

فی شطح الخراز

3

(۳۱۳) ابو سعید خراز گوید - رحمة الله عليه - در شطح که
 « بنده چون باز حق رفت ، و بحق متعلق شد ، و در قرب ساکن
 گشت ، عظمت حق را مطالعه کند . بعد از آن نفس خود را با دون
 6 حق فراموش کند ، تا بحدی که اگر گوئی که از کجائی ، و بکجا
 میروی ؟ جواب او جز این نباشد که الله » .

9

(۳۱۴) قال : این سخن در کتاب سر گوید ، اینست که علما
 برو انکار کردند . از قلت فهم ندانستند اصطلاح متصوفه را در توحید ،
 که هر آنکه از نفس و اخلاق او در ظاهر و باطن بیرون شد ، و در
 12 غیب حق بقدس حق مقدس شد ، پس آنگاه در مشاهده قایم بحق شد ،
 و ساکن بجمال حق در بحر عظمت افتاد ، موج قلزم صفت او را در
 ساحل بها اندازد .

15

(۳۱۵) در سناء تعظیم و اجلال در اولیت ، اولیت افتد . چشمش
 از نور قدم پُر ، و زبان از نور قدم پُر ، و روح از نور قدم پُر ،
 و گوشش از نور قدم پُر ، و نفس از نور قدم پُر ، و طبع از نور قدم
 پُر ، و شخص از نور قدم پُر ، در عیان الله هر موئی ازو عظیم تر از
 18 عرش و کرسی شود . این عظمت جز عظیمی نبیند . چون سخن گوید ،
 کلام حق گوید ، در محضر غیب قدم « الله الله » زند . چون او را

- بینی ، مرآت تجلی بینی ، که در آن مرآت جلال الله پیدا می شود .
 اهل بصایر بواطن غیب را - که بصراء معرفت اند و عیون اسرار - علم
 3 این معنی صادر شد .
- (۳۱۶) از زبان حکمت سرای « بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ » که از
 اسرار تحقیق عشق والتباس بکلمات اُنائیت راند ، از صنایع قدم در
 6 لباس عدم خبر داد . از حق حکایت کرد - علیه السلام - که « من
 چون بنده ئی دوست دارم ، چشم او باشم ، تا بمن بیند ؛ و گوش او
 باشم ، تا بمن شنود ؛ و زبان او باشم ، تا بمن گوید . » چون حدیث
 9 از پرده حدث بیرون شد ، آنکه قدم بینی . علتی که برگ آن
 جانست ، از حجاب انسانیت جز پرده نیستی نیست . چون آفتاب ازل
 از روزنه بقا بدریچه دل بیرون جست ، دیوار عدم پُر آفتاب قدم
 12 شد . در آئینه غلط مکن ، که آن درخشیدن خورشیدست ، که چون
 گنج یافتی ، گنج نامه بینداز ، که هر که نقش نگین سلیمان دارد ،
 بی خاتم درویشست .
- (۳۱۷) ای ازرق پوش رباط آوه کنان « اِنَّ اِبْرَهیمَ لاقوامٌ !
 15 چند از رنگ طبع آسمان ؟ درج تزویر دروغ گویان مزدوران فلک
 بینداز ، که سیاح میدان گردون دفتر شواهد بشست . بر بام عالم حُلَّة
 18 جان آدم دوزد . روی سوی عالم بیخودی کن ، که دزدان کاروان گاه
 ارواح از بار « اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ » خربطه دفتر امر ونهی می برند .
 تو از لعل جان فزای صاف عشرت جان شراب یکتائی در کش ، که

عقل بی مایه خود جواب « کراماً کاتبین » دهد .

103

3

فصل

(ایضاً فی شطح الخراز)

- (۳۱۸) خراز را پرسیدند که « انس چیست ؟ » گفت « خرّمی دل بقرب الله ، سکون در خرّمی بجلالش ، وایمن شدن از آنجا که رعایتست ، یکتا شدن از دون وی ، اشارت حقّ بوی واو از اشارت بیرون بحقّ ناعم شدن ، وجفاء غیر نکشیدن . »
- (۳۱۹) قال : سخت نیکو گفت آن رهرو دل گشاده ، که انس جز خرّمی بحقّ نیست ؛ بدیدن جلال او ساکن شدن ؛ درو از هر چه غیر او ، وبا او ایمن شدن از دون او ، اگر چه آتش دوزخ بود ؛ زیرا که از عنایت قدم بوصف رعایت ابد دید ، دانست بخطاب و مشاهده رضا از حقّ ؛ از پرده مکر بیرون شد ، آیت « أولئک لهم الأهن » رایت او گشت . لطافت جوهر آدم در صفاء مشاهده بغایت رسید . زحمت حدثان نپذیرد . جفاء نا اهلان بر نتابد . آن نه از بی معرفتی بود ، یا از تنگ دستی ، بلکه آن از ستمکاری در انبساط است ، واز نازکی در انس مقامی مخصوصست .
- (۳۲۰) زجاجه رقیق جان همرنک نور مصباح « فیها مصباح » شده است . گل باغ صفاء بها بی خار امتحان طاقت دست نا اهلان

1 سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۱ || 13-14 سورة ۶ (الانعام) آیه ۸۲ || 18

سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵

نمی دارد . از لشکر قهر و مکر در معراج « أعون برضاك » در سایه علم « سبقت رحمتی غضبی » میگریزد . سائل صحراء مدین « رَبِّ اِنِّی لَمَّا اُنزِلتَ الِیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ ؟ » چون از دربوزه کوی « رب ارنی » باز کردید ، از مقام انس روی سوی کثرت امر نهاد ، وبازار امتحان دید بهم بر آمده ، از غایت رقت در هارون آویخت ، لوح توریت بینداخت . قایل « لا تاخذ بلحیتی » گفت : ای تند « ان هی الا فتنتك » . مشت « فو كزه موسى » بر که می زنی ؟ مارا چه گناه ؟ شو قصه « فخذ ما آتیتك وكن من الشاکرین » بر خوان . 9

(۳۲۱) ساکن گلستان « دنی فتدلی » چون از شاه راه « سبحان الذی أُسرى » باز آمد ، منجنیق انداز قهر از سنگستان ابتلا حجری بینداخت . گوشه تاج « لولاك » روی « والشمس وضحاها » بخراشید . نازك دل « ولقد نعلم انك يضيق صدرك » از محلّ جمع در رؤیت تفرقه افتاد . خون از روی مبارک می سترد ، ومی گفت « لن یفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم » . برسم پیر « لا تذر علی الأرض » گفت « اللهم اشدد وطانك علی مضر » . ای مایه باغ ارم ! تا کی در شاخسار شوامخ امتحان برخش عشق جولان کنی ؟ تا کی در

3 سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۲۴ || 4 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 6 سورة ۲۰ (طه) آیه ۹۴ || 7 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۵۴ || سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۱۴ || 8 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۱ || 10 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 10-11 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 12 سورة ۹۱ (الشمس) آیه ۱ || 13 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۹۷ || 15 سورة ۷۱ (نوح) آیه ۲۶

- چهار سوی طبیعت بادیه باغ خلیقت میدان کنی ؟ اگر قاصد نامه
 « ونفختُ فیه من روحی » هستی ، چند تربیت منزل خود کنی ؟
 3 هان که منادی کر « ارجعی » بانگ « قل الله ثم ذرهم » در
 عالم « اَلستُ برّبکم » فرو داد . تو در مسند عبودیت چه نشینی ؟
 بگذر از دام دانه کندم آدم ، که میزبان خوان مشاهده میگوید
 6 « انّ لك الاّ تجوع فیها ولا تعری » .

104

فصل

9 (ایضاً فی شطح الخراز)

- (۳۲۲) خراز گوید « عارفانرا هست خزاینی چند ، که علومهائ
 غریب و انباهاء عجیب در آن بودیعت نهاده‌اند . آن کلمات را بلسان
 12 ابدی و عبارات ازلی باز میگویند » .
 (۳۲۳) قال : صدق الشیخ . دل ایشان کنج خانه اسرارست و عالم
 انوار . چون در عشق کرم شوند ، جان گوینده از حقّ نشان آورد .
 15 حقّ بخطاب معرفت بزبان ایشان سخن گوید . گفت « له لسان یتکلم
 به » . بیاد دار ، چون شنیدی که « نطق الله علی لسان عمر » در
 آیت « فتبارک الله أحسن الخالقین » . جانا ! چون کثافت برخاست از
 18 زبان حدثنی ، زبان ازلی دران زبان تجلی کند . بنعت ظهور وجود

2 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 3 سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸ || سورة ۶

|| الانعام آیه ۹۱ || 4 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 6 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۶ ||

17 سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴

عارف لوح محفوظ خطاب قدم شد؛ گوینده و شنونده يك رنگ بينی .
 ای قابل معنی آدم ! کشتی طوفان نم آب نوح بر خشک ارادت چه
 3 رانی ؟ اگر هم زاد پدر عیسی ای ، از عطسه دم « ونفخت فيه من
 روحی » بر مرکب جام جم سوار شو ، که شاه راه « سبحان الذی
 أسرى » طرّ قوا گویان « ورفعناه مکاناً علیاً » جاده « انی متوفیک
 ورافعک الی » بقاروره « فاتبعه شهاب ثاقب » از مسترقان قهر پاک
 6 کرده اند .

105

فصل

9

فی شطح ابي حفص النیشابوری

(۳۲۴) ابو حفص در شطح گوید « از آنکاه باز که خدا برا
 12 بشناختم ، در دل من حقّ و باطل نیامد . »
 (۳۲۵) قال : دل منظر روح است و محلی خاصّ هست ، که آن
 مکان لطیفه خاصّ است ، در آن مکان جز تجلی نشود . عبارت از
 15 تجلی نظر سیصد و شصت گانه است . آن عالم را « دل » خوانند ، که
 شاهد مشهد غیب است . نواحی آن موضع محلّ جریان خواطرست .
 الهام فجور و تقوی در آن نواحی فرود آید . و اگر نه آنچه دلست ،
 18 اصل در رؤیت صفت غرقست . « لی مع الله وقت » آنجاست که فلك
 وملك در آن نكنجد . خاصّ جلال حقّ راست . با دل کم کشته

3-4 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 5-4 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 5

سورة ۱۹ (مریم) آیه ۵۸ || 6-5 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۴۸ || 6 سورة ۳۷
 (الصافات) آیه ۱۰

- میگفتم که در عین الله کجائی؟ از سر عزّت ندا آمد که ای مسافر
 بیداء قدم! چون سفینه در دریا غرق شد، جز آب دریا دست آویز
 3 مساز، که غیر ما در ما طلب کردن کافر است. از درنگ و شتاب
 حدث بگذر، که آن آثار حدثانست. چون ما دل گشتیم، مارا
 طلب کن، که دلت آنست. از آتش و آب طبیعت چه جوئی؟ که
 6 کلبرک بهاء جلال بی هوای عناصر در چشمه زار جان مرغ خردرا
 روید، واز بستان صفت عندلیب عشق آن گل بوید.

106

9

فصل

(ایضاً فی شطح اَبی حفص النیشابوری)

- (۳۲۶) ابو حفص گوید که « کسب بگذاشتن جهل است، و کسب
 12 کردن شرک. »
 (۳۲۷) قال: چنین است صاحب وسایط. چون کسب بگذارد،
 از درجه سنت افتاد. متوکل اگر بکسب مشغول شود، از سر تسلیم
 15 منقطع است. در محض توکل جز رضا بحق شرکست. « لئن اشرکت
 لیحبطن عملک » حدیث « قل کَلَّ من عند الله » تفسیر « قل الله تم
 ذرهم » دان، که مسافر « وتوکل علی الحیّ الذی لا یموت »
 18 بازاریان اکتساب را میگویند که « انتم أعلمُ بأُمور دنیاکم ». ای
 سلطان عاشقان! از عالم کون و فساد بگذر، بقدم قدم عالم بقا بسپار،

15 بحق S: بقضا M || 15-16 سورة 39 (الزمر) آیه 65 || 16 سورة 4

(النساء) آیه 85 || 16-17 سورة 6 (الانعام) آیه 91 || 17 سورة 25 (الفرقان) آیه 60

- تا که از شاهد جلالی هیزم مطبخ طبیعت خواهی . دست اجل از
ازل بکسل ، که حُلَّهُ ناتمام نَسَّاج تجلّی در رقام خانه مکاشفت طراز
3 مشاهده تمام کرد . درخت آدم بتربیت احکام بالید . عروق در زمین
قدم محکم کرد . « أَصْلُهَا ثَابِتٌ » سر بهوای بقا بر افراشت ، و « فُرْعَاهَا
فی السماء » . خوانسالار مقادیر در توگل متهم مدار ، که چون از
6 پوست حدنان بیرون رفتی ، جان جهان کبریا جز یاسمین جلال از
حسن کمال نبوید ، و سر تفرید جز مرغ باغ تجرید نکوید .

107

فصل

9

فی شطح اَبی محمد رویم

- (۳۲۸) رویم بن احمد گوید در شطح که « توحید محو آثار
12 بشریت است ، و تجرد الوهیت . »
(۳۲۹) قال : آثار بشریت محو کردن فناء سوادِ نفس است در
اشراق انوار وحدانیت ، و نیستی ارادت انسانی در جریان ارادت احدی ،
15 و بیرون شدن از دعوی نفس و هوا بنعت صفاء قلب از ذکر حدنان ،
تا نفس دعوی اُنائیّت از استیلا معزول شود ، و تجرید توحید پیدا
گردد . چون افراد قدم از حدوث پدید آمد ، آنجا نماند الا
18 الوهیت قدیم . اثر حدوث نیست شود ، حقّ بحقّ در حقّ قایم بی
شاهد نفس ، عبودیت در ربوبیت منقطع . جان متحیر عزّتی مسرمد

2 طراز S : بطراز M || 4 سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۲۹ || برافراشت S :

برافراشت M || 4-5 سورة ۱۴ ایضاً ، آیه ۲۹ || 7 نبوید M : نبرید S

- بیند . قال الله تعالی « کَلَّ شَیْءٌ هَالِكًا إِلَّا وَجْهَهُ » . اگر از جان
مباشرت افعال منقطع شود ، و تجلی صفت از نفس بر خیزد ، حق
بحق توحید بایستد . آنکه نه نفس ماند در نفس ، نه دل ماند در
3 دل ، نه جان در جان ، نه عقل در عقل ، زیرا که مرغ تجلی با
آشیان قدم رفت . آیت « کَلَّ مِنْ عَلَیْهَا فَاَنْرَ » بر خواند . اگر اثر
تجلی در نفس بماند ، نفس دل گردد ، دل عقل ، و عقل جان ، و جان
6 جانان شود ، رسم فناء حدث در قدم . آنکه از وجود عارف حق
دعوی انائیت کند . نفس آنجا زبان توحید است در دهان تحقیق .
- 9 (۳۳۰) عجب مدار که سفینه نوح روح در طوفان قلم قدم غرق
شود . ملاح « بسم الله مجراها » اورا بساحل جودی « واستوت علی
الجودی » رساند . از آن دریا بزبان نیستی گوید که « أعوذ بك
12 أن أسئلك ما لیس لی به علم » که من از شرم « لا تذر » بجهل
معترفم . از رسوم نفس نبوت مضمحل توئی ، که بی کون وجود را
قایمی . شاه فغفورین چین نبوت ، چون از منزل کون لشکر قدر را
در زیر قلعه « دنی » کشید ، مرزبان تنزیه از قلعه توحید سنگ
15 تجرید از منجنیق قدس بزجاجه انشش انداخت . قاروره های « أنا
أفصح العرب » بشکست . خود را اسیر جلال عظمت دید . گفتند : از
18 زبان « بُعِثَتْ بِجِوَامِعِ الْكَلِمِ » بگو تا من کیستم ؟ گفت : حدث

1 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 5 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ || 10 سورة ۱۱
(هود) آیه ۴۳ || 10-11 سورة ۱۱ ایضاً ، آیه ۴۶ || 11-12 سورة ۱۱ ایضاً ، آیه ۴۹ ||
12 سورة ۷۱ (نوح) آیه ۲۷ و سورة ۷۴ (المدثر) آیه ۲۸ || 15 سورة ۵۳ (النجم)
آیه ۸

در قدم چون محو شد، چه گوید؟ «أنتَ كما أنثيتَ على نفسك» .

108

فصل

3

(ایضاً فی شطحِ اَبی محمدِ رویم)

- (۳۳۱) رویم را مریدی بود . شبی تا بامداد در نماز می خندید ،
 6 و شبی دیگر هم در نماز تا بامداد می گریست . ساده دلی پرسید که
 « در نماز خنده و گریه روا باشد ؟ » رویم تند شد و گفت « بعد ازین
 همه با شما در تجویزات لا یجوز و لِمَ نگویم » .
- (۳۳۲) قال : خنده در نماز ترویج قلب است بمشاهده حَقِّ یافتن
 9 (و) انس بر مشاهده خود دل ببقای جلال انبساط از حَقِّ یافتن . سید
 شاهان مشهد صدقرا گفتند - علیه السلام - که « فلان جوان در
 12 نماز بس تبسم میکند . » گفت « آن مردی نیکو ظنّ است در
 خدای . » گریستن در نماز ؟ « کان - علیه السلام - یصلی ولجوفه اُزیز
 کأزیز المرآجل من البكاء » برخوان . ساده دل آن علم ندانسته بود .
 15 گفتن رویم که « ما و تجویزات » یعنی ما در حقایق علومیم ، نه در
 رسوم . غایب با حاضر راست نیست . هر که برو نور حقیقت و جمال
 تجلی و خطاب « المصلیٰ یناجی ربّه » مستولی شد ، او را غایبی مرفوع
 18 القلم دان در شرع ، مع ذلك که آن نماز نافله بود ، نه فرض . خردمند
 اگر هیچ هلال مشاهده در آسمان مکاشفت جان « هذا ربّی » گویت ببینند ،
 تحت چتر ظلّ الله صد هزار شمس و اقمار جلال و جمال در افلاک صفت

زیر آن چتر بینی . در روی آن هلال خوش بختی . اگر هیچ پرده
عبودیت از ربوبیت بر اندازند ، تو شاهد جاودانی را باز یابی ، از خرمی
خوش بگری .

3

109

فصل

6

فی وصفی

(۳۳۳) ای صد هزاران پیمانۀ دریاء خرد قطره بحر امید
تو ! ای صد هزار سلطان امر ونهی خاک بوس سرا پرده عشق تو !
تڑهات طمطراقیان فقه مخر ، که در صدر عشق « لا یجوز و لِمَ »
9 بر نتابد . کوته دیدگان جمله در خواب روزگار تواند ، همه را خط
نیستی در کش ، تا زیبا چهره خوبت هیچ خود فروشی نبیند . آفتاب
12 معرفت چون بر آمد ، چراغ شب کوران طبیعت چه کند ؟ از کوه
برآی ، تا ذره ارادت بمهر ماه سعادت طالب خورشید ازل شود .

110

15

فصل

(ایضاً فی شطح اَبی محمد رویم)

(۳۳۴) رویم را پرسیدند که « توبت چیست ؟ » گفت « توبت از
18 توبت » .

(۳۳۵) قال : دور مشو ، که آن دم مشرب « ائی لاستغفر الله

- فی کَلَّ یوم سبعین مرّةً است . اگر هیچ مترقی شوی ، بمرفاة
 « هذا رثی » در شواهد ملکوت حقیقت ازین استغفار در گذر ، که
 3 « ائی بریء ممّا تشرکون » بدانی . چند در نهیب مکر وفقّ جامه
 در آئی . پیش هادوریان اصطلب شهوت آفتاب چین را بگوی تا در
 طبع سنگ لعل کانی را بآتش صفت رنگین کند . خاصیت مغناطیس
 6 جان بستان ، تا در ولایت ارادت آهن ربا شوی ، نه عکس فرصت
 صفت بماء مهر گیری . ای مشتری نه در اتحاد در بزم کیوان
 صفت رنگ زحل پذیری . مشرقی عشق را بر میان جوزاء عشق بر
 9 بند ، تا در عطارد عقل رعنا را از دبیری امر ونهی سر بر دارد .
 زهره وصلت را بگوی تا بربط فرح انس باوتاد اسرار بنوازد ، وهاروت
 وهاروت نفس ودل را از مسند قضیت قدر بر باید .
- 12 (۳۳۶) چند چنگ در زلف حوران مشاهدت زنی ! چند از
 لشکر تحیر گریزی ! قاصد فکرت را بگوی تا بی نامه ذکر در ولایت
 « دنی » جاسوسی کند . خیال را بمزدوری مشاطة التباس فرست ، تا از
 15 غالیه دان خال « وعصی آدم » رنگ و بوی « ائی لأجد ریح یوسف
 لولا أن تفندون » دارد . دشت روان طبیعت را بگوی تا زیرك دون
 خرد آسمان الهام را مسترق باشند ، که جمال افروزان عالم علّیین جان
 18 خیمه بر طارم ازل زده اند . غم مخور که لشکر « صلصال کالفخار »
 رخت سوی عدم کشیده اند . زود باشد که صبح قدم بر آید . در

2 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 3 سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۸ || 6 ارادت :
 ارادت را MS || 14 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 15 سورة ۲۰ (مبارکة) آیه ۱۱۹ |
 15-16 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۹۴ || 18 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۱۳

- بازار « وَأُشْرِقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » نورانیان مشاهد از ملك جمال
 بی زوال شوند . چون تو بیرون آمدی از وجود خود ، هیچ روی
 خوری (۹) از گنج قدم چون تو صبح عدم نژاد . چون از مهان 3
 بهان شدی از بر قباء بقا دست فنا بر آر که رایت شمس ازل
 روی تو بنمود . از کالبد فلک بیرون شو ، که در ولایت ابد اختران
 امر ونهی بیکارند ، وحمّالان « اَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ » بی بار . پوستین 6
 حدث بینداز ، که در سلخ حمام عشق حربۀ بو یحیی قهر جز زادگان
 عدمرا نکشد . تو قباء بقاء « خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ » در پوش ،
 واز قایل « تُبْتُ إِلَيْكَ » « رَبُّنَا ظَلَمْنَا » مَنیوش ، که آنجا کشتگان 9
 عشق بحیات ازل زنده بینی « بِلْ أَحْيَاءِ » ، قفص توبۀ « تُبْتُ إِلَيْكَ »
 شکسته ، و بزخم « لَنْ تَرَانِي » خسته ، ودر دام « تَجَلَّى رَبُّهُ » بسته .
 12 (۳۳۷) ای صوفی خوب روی ! این جمال از کجا داری ، که
 بسهام مژگان چشم یکتا بین صد هزار آهوی ارادت در بیابان حقیقت
 شکار داری کردی ، مکر مُهره مهر از حریفان قمارخانه عشق
 برده‌ئی ، یا شراب جلالی از اقداح افراح خورده‌ئی ، بجان تو که 15
 خستگان طلبرا مفرح حکمت سازی ، وبا خوش دلان غم از بیخودی
 مُهره تجرید پاک بازی .

1 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۹ || 6 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 9 سورة
 ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۰ و سورة ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۴ || سورة ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ ||
 10 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۶۳ || سورة ۷ ، آیه ۱۴۰ و سورة ۴۶ ، آیه ۱۴ ||
 11 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹

فصل

فی شطح یوسف بن الحسین الرازی

- 3 یوسف در شطح گوید که « من دانم که نزول عیسی کی بود ، و خروج مهدی کی ، و از کدام قبیله عیسی زن کند ، و چه از پشت او پدید آید . » 6
- (۳۳۸) قال : ممکن باشد که در حدیث سماع کرده بود ، و از اخبار پیغمبر دانسته بود ، زیرا که او صاحب حدیث بود . و روا بود که بالهام از حق دانسته بود . اخبار غیب از دل ابدال معرفت و مبارزان ولایت دور نیست ، تا نبینی که این حدیث از سرادق سید مرسلان - علیه السلام - دورست ، زیرا که او در کشف محض حجاب از اسرار 9
- 12 ملك وملكوت « من العرش الی الثری » بر داشت . جمیع اولیا قطره بحار الهام او اند ، و جمیع اصفیا ذرات شمس حقایق برهان او . باز آنکه گفت « ان فی امتی محدثین و مکلمین وان عمر منهم » بنگر ، 15
- که خضر از علم لدنی چند عجایب داند بالهام که کس نداند . آنچه ولی خبر دهد ، تعلق بالهام صادع دارد . و آنچه نبی خبر دهد ، تعلق بنور وحی ساطع دارد . چه عجب داری از دل بیننده‌ئی که لوح محفوظ اسرارست . هر لحظه‌ئی اقلام « تجلی » در سطر « تدلی » حروف 18
- « یمحو الله ما یشاء ویثبت » نویسد ، از عرش تا بتری . صورت و جان هر ذره‌ئی خزانه دار ملك علم قدم است . در دیده جوانمردان 20

18 تجلی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || تدلی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ ||

19 سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۳۹

حضرت بند قفل متشابه شکافته میشود. جان مراقب از خط دیده سر حرف سر لدنی بر میخواند، وغیب رحمانی نمی داند.

3

112

فصل

فی التوحید

- 6 (۳۴۰) ای جان الهام پذیر! نه جان انس و جان و ملک کیسه داران نامه الهام اند، از فلك علوی و سفلی باشارت بی نشان غیب ملك سلطانی را نشان میکنند. اجرام و اجسام در مزدوری مکتب عقل
- 9 موکب حقیقت فیض حرف حکمت میگیرند. ای نیک بخت فرزند بهین طبع افلاک علوی! نقش پدر در جهان سفلی بنمای، تا زیرکان جهان کراماتت ببینند. نه در سلك عشق عاشقان چشمه لؤلؤ حکمتی،
- 12 از بطون افعال و ارواح چند اسرار صفت آوری؟ اگر چند پیمایی عالم حدث، الله الله که در عدم گرد قدم نبینی. از پرده وحی که آسمان الهام بست، نعل رخس کبریا شده است، تو از قدم قدم
- 15 چه لاف زنی، چون سمع و بصر قدیم نداری؟ خاطر برنده را بگوی که در اقالیم ربع مسکون میوی که «سنریهم آیاتنا» از آفاق قدم بکسیخت، و غزال رنگین دست چین بسط کون از بانک هزبر
- 18 عزت ازل بگریخت. ای بیک رایگان! يك دم تو صد هزاریم، يك روی تو در عشق تو صد هزار ملك جم، چند بی حریف در آشیان فلك باشی و چند در ناسفته لدنی در عالم نیستی باشی؟

فصل

(ایضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی)

3

(۳۴۱) یوسف حسین گوید که «اگر صدق و اخلاص دو بنده بودندی، هر دورا بفروختمی. و اگر خوف و رجا در جانم بکوفتندی، ایشانرا در نکشادمی.»

6

(۳۴۲) قال: جانا! صدق و اخلاص و خوف و رجا از مقامات واحوال است، و آیتها طرُق معارف و توحیدست. هر که بمنزل رسید، از اسباب و طریقت نکوید. طریقت تهذیب اسرارست، معرفت ملک انوار. هر که از شوایب علل زمانه بنور احدیّت و توحید مقدّس گشت، کی از مشاهده با مجاهده آید؟ این سخن از مقام انبساط گفت، بعد از آنک

12 حلاوة اهلّیت توحید بسرش مباشر شد. رسول امین چون بحبل متین باسّمان عین الیقین^۱ رسید، در طیران جان جلالیش مقیمان مقامات ملایکه را گفت که «بعالم دنوّ میروم. ای جبرئیل چرا بر نیائی؟» از زوایاء

15 صدق صادقان گفتند. از خانه اخلاص مخلصان گفتند. از صحن خاموشان خوف خایفان گفتند. از صف راجیان راضیان گفتند «وما ممّا الا له مقام معلوم». آن که در مقام معلوم مقیم شد، از مقام محمود چه خبر دارد؟ ایشانرا مقام آمد، و سیدرا دنوّ پرده مقام بر داشت، و در دیده بی دیده اش جمال ازل بنگاشت. بنده قوسین از کونین بپرید، و بر روی شاهد قدّم پرده کون وعدم بدرید. قوس قدّم آن

11-10 کی از مشاهده ... گفت M - : S || 14 چرا S : جر M || 17-16

سوره ۳۷ (الصافات) آیه ۱۶۴ || 19 قوسین S - : M

- پیر صفت‌را در بیابان عظمت انداخت . قوس بقای او را در وادی ازل
 انداخت . از شواهد و آیات وارواح واجسام وعلل وظروف بگذشت .
 قوس ازل وابد او را هدف خاک آدم کرد .
- 3
- (۳۴۳) چون این پرده بر داشتی ، ای سکندر روم مشاهده !
 چرا بیخ دیوار یا جوج و ما جوج طبیعت بگذاشتی ، مگر در کمان اتحاد
 6 یقین پنداشتی ؟ یا گلِ صفت در گلِ آدم کاشتی ؟ اگر ترك ففجاقیان
 ازلی ، نامه تاریخ مریخ از دست عطارد بستان ، تا بخامه قضا ورضا
 علم قدر نویسد ، که نه مرکب ازل با اجل هم عنان خواهد بود .
 9 بيك خطوت از نیستی بگذر ، تا همه هستی بینی که اگر نهنك
 جان عشق بنمائی ، عقل ترجمانی بيك دم در کشد ، آتش طبیعت
 دست خاک بشریت در روی دایه سپهر مالد ، نه شرط فتوت معرفت
 است . اگر عارفی ، دست بر آر که در درگاه پاکی معنی عصاء
 12 موسی توحید وشمشیر بو یحییء تفرید نه گاو سامری نفس گذارد ،
 و نه مخائیل شجر ابلیسی . رونق باغ جاودانی از حسن ورد تو است ،
 15 ای شاه سوار معرفت ! درین میدان که مرد تو است ؟

114

فصل

- 18 (ایضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی)

(۳۴۴) یوسف حسین گوید که « صحبت با هیچ متصنّع نکردم ،
 الا که تکلف او مرا برنجانید ، و تسبیح و خشوع او مرا منقبض کرد .

- نماز چاشتمش بر من بار گران شد . پیوسته در صحبت او خود را منقض داشتیم . دست از انبساط برداشته بتقشّف با او در مانده بودم . «
- 3 (۳۴۵) قال : ای خوش حریف ! چنین باشد صحبت گرانان تقلید ، چون نه صاحب معامله باشند . از رؤیت ایشان خوش دلان معرفت از نشاط نور غیب و مشاهده قرب و فراخی دل باز مانند ، از تنگی زاهد .
- 6 آنک از رسوم بدایت بگذشت ، وبمرکب وسع مکشفت در عالم بی نهایتی افتاد ، عیش عشقش ثقل متصنّع بر نتابد ، زیرا که عارف شاهدست و او غایب « والشاهد یری ما لا یری الغایب » . در حدیث هست که
- 9 تقدّم صدیق نه از نماز و روزه بسیار بود ، لیکن « شیء وقر فی صدره » .
- (۳۴۶) ودر حدیث واردست که بعضی از اولیا ، اگر بر بعضی مطلق شوند ، خون ایشان حلال دارند از نایافت حقیقت علم ؛ اگر
- 12 بدانی که معاشرت اضرار دل عشق پذیر را چون زیان دارد ، روی متکلف خون جان عارف خورد . زاهد ناتمام آب روی عاشق صادق برد
- 15 خوش خویان محبت از خوش خوئی در حق قمار مهره مهر جمله دغا بازان ، وبا حریف دلنواز در وقت امتحان ملازمت نسازند . کرد بدخویان تکلیف و تکلف مگرد ، که ساحت علم درج امکان جانت در
- عرصه صفت عروسان تجلی در پرده حجله انس دارد . ایشان با بیگانگان
- 18 معاملات نسازند ، زیرا که وسایط محدثات در شهود صفات کفر است . سیف توحید بر گیر ، وهر چه جز شاهد و شمع در مجلس خاص است ، سر از تن بر گیر .

3 (ایضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی)

(۳۴۷) یوسفِ حسین گوید در وقت نزع صاحبان معرفت را که
 « هر چه از من دیدید ، بر آن اقتدا کنید ، الا بدو چیز : قرض
 6 مکنید ، وصحبت با امردان مدارید . »

(۳۴۸) قال : ایشانرا در توگّل ضعیف یافت ، واز مقام بسط
 وانبساط دور . وام کردن خرمی است ببقاء خداوند - جلّ اسمه -

9 و معرفت برضای او یافتن نیل گرمش بعد از قرض کردن . این حال
 متمکنی را مسلم شود ، که از اسباب عرش منقطع ، در همه حرکات
 وسکنات مخاطب و مأزون ، عیشی بی تردّد ودل تنگی گذارد ، در

12 نیستی ذلیل نشود . معروفست که سیّد عالم - صلی الله علیه وسلم - قرض
 کردی ، ودر راه خدای صرف کردی . چون بدین سامان نباشند از
 قرض کردن که باشند ؟ ناموسانِ دل تنگ ، سالوسانِ چون سنک ، که

15 بدم زرق کفش عیسی وچادر مریم دزدند . چون رنگ « صبغة الله » ندارند ،
 چونست که رنگ توگّل نزد ساده دلان عالم بر آرند ؟ همی با ایشان
 افسانه سر گذشت خام درایند .

18 (۳۴۹) حدیث روی نیکوی خوبان دیدن و معاشرت ایشان خطری
 عظیمست . مبتدیانرا بهار باغ « حُبِّبَ الیّ من دنیا کم » در مجلس
 عشاق است . منتهیانرا نردبان بادیه بام ازست ، زیرا که از معدن
 21 قدس قدم است . حدیث « النظر الی وجه الحسن یزید فی البصر »

- از سید نیکوان ملکوت بشنو ، که اگر نه 'حسن از معدن قدس بودی ، سر یوسف از معدن عشق بمعدن 'حسن حدیث « ولقد هممت به وهم بها » نکردی . عشق و حسن در عین جمع اصلی فرد در فرد است ، 3
از آن بهم دیگر انجامد . هم 'حسن از سر عشق بازی میگوید ، که با حق هفتاد بار عهد کردم که در روی ایشان ننگرم . چون قدوزلف وخال ورود وخذ و غنچ عین بدیدم ، جمله عهدها بشکستم . درین معنی حق با من عتابی نکرد ، و آن در حساب گناه نگرفت .
- (۳۵۰) عاشقا ! عهد در عشق رعونت عقل انسانیت ، زیرا که او پاسبان امر ونهی است . چون ملازمان انس نبینند ، ومسافران شوق جمال قدم بیابند ، نوبت او ماند . چون حدیث سر قدیم سر صمیم روح عاشق بمعدن ازلیت کشد ، در آن مشهد عتاب کجاست ؟ چون روح از معدن رسوم جداست ، نوبت از نقص بشریت است ، وشکستن 12
نوبت از استیلاء جلال عشق جمال . من در مقام انس چون ساکن قدس شدم ، جمله سخن از التباس گویم ، نقل مجلس مشاهده شاهد وشمع دانم . مرا در گلستان صفت بنگر ، که چون در روی هلال جلال ازل خندانم ، ودر شوخی وکشی باز گریان ؟ این صوفی دل بند گوید : خواجه شاهدان ری در جواب نامه جنید گفت که « اگر بگناه جمیع خلائق بنزدیک حق شوم ، دو ستر از آن دارم که یک ساعت بتصنع مشغول باشم . » تصنع تکلف است از تفرقه ، وتفرقه در جمع کفرست . از حق بکون نگاه کردن حجابست . موحد در موحد

2-3 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۲۴ || 9 نبینند M : ببینند || 10 بیابند : بیابد

S نیابد M || 16 وکشی S - : M

به بین و کون از کیف و کم بیرونست.

- (۳۵۱) سرّ « لی مع الله وقت » در مشهد تنزیه بینی ، که اگر
 3 خواجه جهان در آن منزل بماندی ، لشکر احکام از درد عشق برانندی ،
 ارکان عرش و قوایم کرسی از آن گران سنگی حالش بشکستی .
 ندیدی که مرضعه صفت چون در مهد وصلت شیر الفتش دادی ، در
 6 خواب « تنام عینای ولا ینام قلبی » عروس قدم را برنک آدم دیدی ،
 گفتمی : « شوّقنی الی لقائک » که مشتری جانش در آسمان معراج
 هویت در بُرج وحدت هم قران کیوان قدم شدی . در رؤیت آفتاب
 9 جلال بدر کمالش در محاق فنا هلال بلال گشتی . آن همرنگ خاک
 آدم را گفتمی ، که سیمیده مهره « ألسْتُ » نزد گل نام بتیره بام سحر
 « سبحان الذی أُسری » بزَن ، تا از حیزوم « دنی » دروادی « جاء الله من
 12 سینا » پیاده شوم . مرا از سُکر شراب خانه « لی مع الله » دمی رهائی
 ده « أرحنا یا بلال ! » که لشکر قدم اوباش عدم بشکست ، و سهام
 قوسین از هدف کونین بگذشت . رنگ رجا رنگ بوقلمون « صبغة الله »
 15 در جنب نیم رنگ مسیح جان زن ، تا نگاریان فلک در بیت معمور
 ترا رنگ رزی کنند . قابله آدم را بگوی ، تا زبده ممحاض صلصال را
 از منخیس جان بر اندازد . با تو سرّ « خمر الله طینه آدم » در صباح
 18 صبح صفت بدانی ، تا کی از کوحدهت ؟ سفینه نوح عقل را در قلزم
 قدم غرق کن ، تا از قلق شمال نفحات مشاهده از دم « الريح نفس الرحمن »

9 بلال گشتی S : M - 10 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 11 سورة ۱۷
 (بنی اسرائیل) آیه ۱ || دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ | 14 صبة الله : سورة ۲ (البقرة)
 آیه ۱۳۲ || 16 بگوی S : بكون M || 19 فلق M : فلق S

- « بسم الله مجریها ومرسیها » بشنوی . فعلرا زبون مباح ، که هم خانه کون در هواء آزال تبر آباد (۴) نپرد .
- 3 (۳۵۲) ای عقل اول مشیمه امر ! چون بگذشتی ، چرا در فضاء ازل نشستی ؟ قفص امتحان بشکن ، که گلستان جلال از چون تو مرغ خالیست . از زبان علت اولی بشنو ، بی رنگ حرف دوئی سر
- 6 یکتائی تا کی از رعنائی نفس خرگاه « وصور کم فأحسن صور کم » دادهئی ؟ سپهرزا با دایه فلك ده ، تا عقل اول با شاهدان ازل در اتحاد مباهات کند . جامه نفس آتش ائیر بر کش ، تا محض معنی روح روح « وکلمة القاها » « ثالث ثلاثه » گویان التباس در حسن تحقیق جمال ازل در « هذا ربی » بنمای . ای خورشید ! ظل ازل گستر ، تا کی از جامه آسمان حله عناصر دوزی ؟ تا کی عود عشق خام بر آتش سفر طبع سوزی ؟ اگر روزی از مراتب خاک آدم بر در سرا
- 12 پرده ازل رسم حدوث وقدم گم کردهئی ، یا شربت لا یزال از قدح لا ابالی خوردهئی ، از خرابات بقا بیرون آی ، تا صحیفان آیات
- 15 کل صفت در کل قدرت ببینند . چند درین جهان چون متواریان صعالیک فقر در بازار ارادت « آرینی » در یوزه گری کنی ؟ از رنگ دوئی بیرون شو ، تا نزد صوفیان فلك بی فتوی غیرت توحید
- 18 « أنا الحق » گوئی ، واز قبله « آمانی » هلال بمانی ، یمین عزت در

1 سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۳ || 2 آزال S : ازل M || 6 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۶ || 9 سورة ۴ (النساء) آیه ۱۶۹ || 9 ثالث ثلاثه : ثالث وثلاثة MS ، سورة ۵ (المائدة) آیه ۷۷ || 10 سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶ ، ۷۷ و ۷۸ || 13 کم S - : M || 16 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹

آیینۀ اتحاد جوئی .

116

فصل

3

فی شطح اُبی حمزة الخراسانی

(۳۵۳) ابو حمزه صوفی گوید در شطح که « اگر غفلت نبودی،

6

صدیقان بمردندی از روح ذکر حقّ .»

(۳۵۴) قال : نیکو گفت که اگر انوار قدیم بنعت تجلی در

دل صادق لحظه‌ئی بماند ، وجودش در وجد محترق شود . حقّ بکریم

9

اورا در پرده بشریت ساعتی بدارد ، تا وجودش متلاشی نشود . از

اینجا بود که سید راسخان محبت در ولایت تجرید توحید و مشاهده

صفات غیب جانرا از حقّ نشانه کرد ، که « ائه لیغان علی قلبی » .

12

جانی که در تنزیه قدم مباشرت قدس صفات یافت ، در نا یافت نعیم

آلا ، از هلال جلال محبوب شود . اگر نه چنین بودی ، سفینه نفس

در قلزم قدم صرصر تجلی در هواء «دنی» نبردی ، و رای کون نبریدی .

15

کون او فرّ سایه « و ما أرسلناک الا رحمةً » نیافتی ، لیکن آن

سفینه بلنکرها « انا عرّضنا الامانة » بساحل « ائه لیغان علی قلبی »

مربوط بود . آن مهتر عاشقان گوید - علیه السلام - که « غفلت رحمت

خدای است بر بندگان خدای » .

11 غیب S - : M || 14 دنی : سورة ۳ه (النجم) آیه ۸ || 15 سورة ۲۱ (الانبياء)

آیه ۱۰۷ || 16 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۲۲

فصل

(ايضاً في شطح أبي حمزة الخراساني)

- 3 (۳۵۵) کويند که ابو حمزه چون آواز باد و مرغ و حيوان و حرکات عالم بشنیدی ، وجدش رسیدی ، و « لبيك لبيك » گفتی .
- 6 بدان اورا « حلولى » خواندند . شنيدم که در خانه حارث محاسبی رفت روزی . خانه او آراسته دید با فرشهای نیکو . کوسفندی بسته آوازی بداد . ابو حمزه شهقه بداد ، و گفت « لبيك » . حارث تند شد . کارد بر گرفت . گفت « اگر ازین توبت کنی ، فيها . و الا ترا بکشم » ابو حمزه گفت « چون این نمی توانی شنید ، چرا آنجا که بارماد (۹) بنیامیزی ، تا از آن خوری ، کیستی تو از
- 12 اکل طيبات و توسع در آراستن و سرای و جامه ؟ »
- (۳۵۶) قال : چنین نمود که انکار تو بر من حال مریدان و مبتدیان است و توسع و بسط تو در دنیا ، و در راحت بر خود کشادن حال
- 15 پیغمبران و صدیقان ، و ایشان چون بکمال رسیدند ، ایشانرا دنیا زیان ندارد . از اینجا گفت شیخ ابو عبد الله خفیف - رحمة الله عليه - که عارفرا رواست در دنیا تصرف کردن ، و مریدرا نه رواست . اهل
- 18 کمال در حال و معرفت - و آنچه حق بدیشان داد از مشاهده و مکاشفه - چنان آید که اگر جمله کون در دست ایشان بگذرد ، سر ایشان از حق يك طرفه العين محتجب نشود . اما نسبت حلول کردن بر ابو

4 چون M : - S || 5 و حرکات عالم S : - M || 8 شهقه S : شهقی M || 11 بارماد ؟ :

مادماد S بارماد M || خوری S : خواری M

حمزه ، در شنیدن اصوات مختلف ولبیکه گفتن ، طرفی گفته شد در شرح شطح ابو الحسین .

3

118

فصل

(فی المناجاة)

- 6 (۳۵۷) ای معانی جان هر جانوری ! سرّ تجلی صفات توئی . وجود هر ذره‌ئی بپیدائی پیدا بمباشرت افعال تو . ای زنجیر اکوان بسته در اطراف عالم علم قدر تو ! ای بعکس ظلّ بهای تو مزین زیور افعال تو ! ای نعوت تو بچشم أسما و صفات خواننده ، در سطور الواح اشباح وارواح خواننده ! ای در آنهار مشارب مقادیر آب بحر حیات تو ! دانی که خار رنج پذیر عشق بسمع صفات تو ! ای پرنگک اوتار انوار تو شنود ، وبی وصول عرایس جمال جلال قدم در سرّ التباس نغنود ! توئی که در حرف غلط بی کاف و نون امر وجه بقا نمائی . در یوزه گران اسواق اشواق را در پیش بزازان بوقلمون تجلی . اگر نوازی ، دانه که بسازی ؛ و اگر بگدازی ، دانه که بر اندازی . ورق حرف دوئی در نوشتن . چون معانی از حروف در بهشت کنشت بهشتم ، من کیستم ؟ و از در تو چیستم ؟ منم در عالم سرّ سالوسی ، منم در عشق جان افسوسی .
- 12
- 15 (۳۵۸) چون از ناوڪ عشق تو پست گشتم ، بجان آن زندگانی و آن شراب جاودانی هست و مست گشتم ، وارستم از بودن و نابودن . چون تو بودی ، بصیر گشتم بی خلل غمی . چون تو نمودی ، با آینه
- 18
- 21

- جانم در آی . ای بی تو نابوده ! جان وجودم در تنزیه توحید بر دار . ای روان از تو روان نموده ! ای زندگانی بزندگانگی ! کی زندگانیم زندگانی شود ؟ ای جاودانی ! این فانی را در محبت جاودانی 3 شو ! بیرون بر مرا از کفر و ایمان ، بدوستی بپذیر جانم . ای سلطان ! در راه عشق بی فریادم . در عشق تو خاک آدم بباد بر دادم . در 6 شهدِ شهود دلم را مهمان کن . در ظهور حسن قدم روحم را در فناء وجود میزبان کن . شوق صرصری جامه محبت آتشی خامه در تربت سپهر چون باد صبا برهنه کن ، که آب چشمه حیات آتش نهاد 9 بکشت ، و جامه جانم در صفاء وحدت از غبار حدوث وعدم بشست . زاویه عشق بر قمه کیوان وحدت نهادم . عالم صورت با هاویه طبیعت بنوک توحید بینداختم . هر چه شنیدم ، از تو شنیدم . هر چه دیدم ، 12 آن تو بودی که دیدم .

119

فصل

فی شطح سمنون المحب

- 15 (۳۵۹) سمنون محب در شطح گوید ، چون پرسیدند که « محبت چیست ؟ » گفت « محبت بنده با حق یا محبت بنده با بنده ؟ » 18 گفت « و یحك ! درین ساعت محبت حق با بنده در صحبت خضر - علیه السلام - میگویم . ملایکه مقرب نتوانستند شنید . » (۳۶۰) قال : ممکن بود که آن ملایکه اهل عبادت بودند ، نه 21 اهل مقامات عشق و محبت ، زیرا که ایشان اصحاب مقام معلوم اند . در آن عالم مرفوف محبتانرا وقت نیست . ایشانرا سخن است که چون

- بگویند پیش زهاد و عبّاد ، ایشانرا بکفر نسبت کنند ، زیرا که سرّ صفات و جلال عظمت ذات و شوق و عشق ازو مردانرا گویند ، زیرا که ایشان متصف بعشق قدیم اند . از ظهور انوار دیمومیت خبر دارند . 3
- ورای و رای باقدام اسرار گذر دارند . از علم مجهول در متشابهات سخن گویند . سرّ التباس نمایند . حقیقت محبت حقّ در وقت کشف محبوب ، چون پیدا کنند ، آنک نشنود از اهل عقول و از وحوش 6 و طیور بمیرند ، و از جمادات بشکند و بریزد .

(۳۶۱) شنیدم که چون او در محبت سخن گفتی ، قنديل بهم

- باز آمدی ، و مرغ از هوا در افتادی . روزی مگر سخن در محبت 9 میگفت . بلبلی در آمد ، منقار بزمین فرو برد . خون از منقارش روان شد . مضطرب می شد ، تا جان بداد . عجب نیست ، کلام محبّ در هیجان محبت نشر نور صفات است ، و بروق لمعان ذات . مع ذلك سید 12 محبتانرا ببین ، که چون در زاویه « سدره المنتهی » برتر از عقل و جان آمد در حضرت قدس ، آنچه بشنید از رمز محبت و انس . اورا گفتند که « این مکتوبات سی هزار کلمه است . با کس مگوی . » نشنیدهئی 15 که هوا خواهان امر در گفتن « أتجعل فیها من یفسد فیها » حدیث « وأنبئهم بأسمائهم » ندانستند ؟ از آن « لا علم لنا » گفتند . آنچه آدم دانست از علم « وعلم آدم الأسماء » ، آدمان تازه روئی چون 18 سرایرده و رای عقل زدند ، و حروف جهتم بنام نفس نقش برنگ هوا طبیعت کردند ، از نقش کفر و دین بیرون رفتند . کورخانه وجود

2 مردانرا M : مردانرا S || 13 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۴ || 16-18 سورة ۲

(البقرة) آیه ۲۸، ۳۱، ۳۰

- پرداختند ، و نعل دو گیتی از پای انداختند .
- 3 (۳۶۲) از دم آدم دم محبت آوردند ، که اگر از آن اسم و نعت صفاتی با « کراماً کانین » بگویند ، در هیچ سطر امر ونهی ننویسند . مرا در محبت چه گناه چو رخت بقا از دو جهان بردم ؟ مرا که کشد ، چون از زخم سیف « لن ترانی » مردم ؟ کاتب ضمیرم .
- 6 تلقین « قل الله ثم زهرم » که نویسد ؟ قرآش فهم از خانه جاودانی خاشاک آشیان سیمرغ جان رفت . بلبل عشقم با عندلیب « ألسْتُ » از بیخودی سر « سبحانی » گفت . آنچه گفتم شرح دردی است ، که
- 9 در جان زیرکان نهفتم . نسبت مُلک از کاف و نون دان ، حرف صحبت از لوح صحبت . این آدم ثانی را بزبان بی زبان « أنا الحق » خوان . عتاب « لا تریب » نه عاشقانست . کیست که در سر فنا و یافت بقا
- 12 از لام « لن ترانی » درین حدیث نه بیجان است ؟

120

فصل

فی شطح سهل بن عبد الله التستری

- 15 (۳۶۳) گویند : جماعتی در پیش سهل عبد الله رفتند از فقها . سهل گفت که « من حجّتم بر ملایکه ، و کوسفند من حجّتست بر
- 18 علما و فقها . » بر او انکار کردند . گفت « بر خیزید و بروید . و هر یکی دسته گیاه بیاورید . » و هر یکی برفتند ، و دسته گیاه بیاوردند .

3 سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۱ || 6 سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱ || 7 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 11 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۹۲ || 12 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 15 التستری : - MS

- او کوسفند خویس بکشاد ، و گیاه پیش بنهاد ، کوسفند از آن هیچ نخورد . گفت « این کوسفند جز آن نخورد که من بیاورم . »
- 3 شیخ برخاست ، و پاره گیاه خشک بیاورد ، و پیش کوسفند بنهاد . کوسفند از آن خوش بخورد . گفت « این گیاه از کوه برای او آورده بودم ، و گیاه شما از هر جای بود . این جواب آنست ، که او حجّتست بر علما و فقها ، که شما از هر جا باک ندارید و خورید .
- 6 کوسفند در ورع چنین است . و من هر هفتاد روز دو ورق درخت کنار خورم . و من بر ملائکه حجّتم ، یعنی ایشانرا روحانی آفریده‌اند ، طعامرا نه محتاج اند . و من با همه عات و شهوت مجاهدت را ممارست چنان کرده‌ام ، که خودرا باین قدر آورده‌ام : « آن کنار حلّالی بود که بدست خویس نشانده بود . »
- 12 (۳۶۴) قال : این شطحرا برهان با وی بنمود . سید مجاهدان و قبله مشاهدان - صلوات الرحمن علیه - فرمود در بیان شافی که « مؤمن صادق از ملائکه بهترست » جانا ! حدیث « ورع » رفع
- 15 نهمت نفس است . مراقب قسمت مرزوق آنچه در علم سابق از رازق ازلی رفته بود ، تا جز آن نستانند ، که ایشانرا قسمت کرده اند . پس فراست رزق خود شناسند . « دَعْ مَا يُرِيْبِكِ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبِكِ . »
- 18 مهتر پیغمبران - علیه سلام الله - از آن گوید که « حقیقت فراست با شبهت طبیعت در نیامیزد . » اینست در مقام ادب در بدایت مر عروسان طاعترا .

7 در ورع S : دروغ M || 8 خورم S : خوردم M || 15 نهمت S : مهمت M || 17

الی M : الی S

- (۳۶۵) اما هفتاد روز نخوردن طعام ، مقام صمدانیاست . هر که در مشاهده صمدیت بماند ، ویرا طعمه‌ئی از عالم «أیتُ عند ربّی یطعمنی ویسقینی» دهند . این نه مقام مجاهده است ، بلکه مقام مشاهده است . بی باکان رعونت از سرّ تکلف خودرا بقتراک این دولتیان معرفت بر بسته اند . بتکلف جان کنند . زود بدرجه مالیخولیا برسند . آنکه از درج سوداء سطور مخاییل دیو می خوانند ، و آن خوش خوش بحقیقت مکاشفات ملکوت می رانند . جهان عامه کوساله پرسترا بسالوسی و افسوسی از راه می برند . دریغا ، اگر این صافی خنب صادقان بی درد این سالوسان بودی ، و این کردران نغز بی کردن ابلهان بودی .

121

فصل

12

(ایضاً فی شطح سهل عبد الله التستری)

- (۳۶۶) سهل عبد الله گوید که « ذکر بزبان هذیانست ، و ذکر بدل وسوسه . »
- (۳۶۷) قال : بدین ذکر ، ذکر غافلّی خواهد که از مشاهده مذکور و محجوبست در سهو ساهی و در غفلت لاهی . در حجب انسانی از قدس لاهوت سلطانی باز مانده است ، بعبادت و طبیعت از فرط لسان ، کهی آلهی بر زبان راند ؛ دلش از آن بی خبر باشد . کهی از آن بدر آید هذیانهارا بر زبان راند ؛ از آن نیز بغفلت بدر آید .

7 جهان S : جهانی M || 9 بودی S : - M || 17 و محجوبست S :

محجوبست M

- ندانی که ذکر چون از تعظیم و خوف و اجلال حقّ خدا باشد . آن هذیان باشد پیش اهل مشاهده . دیگر آن زکری که بآلت حدثانی موجود شود ، پیش ذکر سابق ازل است از حقّ . چون خود نعمت 3 خود گفت ، هذیان نماید ، زیرا که ذکر او قدیمست ، و ذکر ذاکر محدث . اما آنچه گفت « ذکر قلب وسوسه است » ، خاطر ذاکر از مذکور ازلی غیبت است ذکر غایب در غیبت وسوسه است ، در 6 مشاهده سوء ادب ، زیرا که در هر دو طرف محلّ حجابست چون او بنفس خود ذاکر خویش است ، از عرش تا بثری ذکر او گوید آنک بر نعت ازل نیست ، ذکر وی در خورد ازل نیست . 9
- (۳۶۸) از آن شاهین بساتین غیرت و سراج اهل قلوب - علیه السلام - در مشاهده کبری نزد جلال کبریا گفت « لا اُحصى ثناء » نست حدث از قدم ببرید . چون مشاهده جلال قدیم بدید ، گفت « أنت 12 کما اُننیت علی نفسک » . چون در سطوات عظمت وجود عدم شد ، اورا جز او که ستاید ؟ و آنچه زبان حدث گوید ، قدم را کی شاید ؟ اگر سرّ تنزیه روی بنماید ، همه « تبتُ الیک » کوئی جور بینی . 15 چون باز کردی ، تلقین « ربّنا ظلمنا » خوانی . چون نیک بنگری ، « ائی لا استغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّة » ، در مشاهده حقّ استغفار از ذکر دانی . این نه ابله‌یست که تو دانی ، تا هر ساعتی بسبحه 18 و تسبیح سودا بذکر قدم رانی .

فصل

فی معرفة الحياة

3

- (۳۶۹) چه دانند این پاسبانان روز دزد که بسبب تلقین دیوان
ذکر باز نشناسند، بروز از پیش دین داران دین دزدند. بجان تو
که از همه طاعتها و ذکر بریا در سقر بی مزد اند. هر که جمال
ذکر برو روی نماید، قنديل مصباح ازل شود که زجاجة آن از عشق،
وروغن از قدس، وقتيله از انس است. رو در آیت «الله نور السماوات
والارض» حدیث «المصباح فی زجاجة الزجاجة...» بر خوان. ای دیده
بی دیده! بکدام دیده در آن جمال نگری؟ ای زبان بی زبان!
بکدام زبان حدیث او گوئی؟ ای گوش بیهوش! بکدام گوش خطاب
ازل شنوی؟ اگر مرغ عشقی، ترا جناح شوق کو؟ اگر حُلَّة خلق
قدمی، طراز اعزاز وحدت کو؟ اگر شجره مبارکه قدس وادی مدین
قربتی بیش زبان «انی انا الله» (و) «أنا الحق» کو؟ یاوه مدرای.
15 چون زخم «انی اذبحک فانظر ماذا تری» در قربان گاه اسمعیل
ندیدی؟ و در آتش جهنم طبیعت نداء «یا نار! کونی برداً و سلاماً علی
ابراهیم» نشنیدی؟ تو «ولا احصی ثناءً از کجا، چون بامیهمان» سدره
المنتهی «هم کاسه نبودی؟ رو دایگی کالبد آدم کن چه مرد آن
18

3 فی معرفة الحياة S : فی المعرفة والحیوة M || 4 پاسبانان M : ناسبانان S ||

8-9 الله نور...: سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 14 انی انا...: سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۱ ||

15 انی اذبحک...: سورة ۳۷ (الصفات) آیه ۱۰۱ || 16-17 یا نار...: سورة ۲۱ (الانبياء)

آیه ۶۹ || 17-18 سدره...: سورة ۵۳ (الجم) آیه ۱۴

دم باشی که نه ساق عرش غاشیه مر کب استواء تست ، یا کرسی هدفِ
ناوکِ قوسین ابتداء تست ، ما للتراب ورب الأرباب؟

3

123

فصل

(ایضاً فی شطح سهل بن عبد الله التستری)

- 6 (۳۷۰) از سهلِ عبدالله پرسیدند که « مردِ صوفی کی شود ؟ »
گفت « آنکه که خویش حلال و مالش مباح شود ، و هر چه بیند از حق
بیند ، و رحمت خداوند - جل جلاله - بر همه خلق شامل داند .»
- 9 (۳۷۱) قال : بدین سخن آن خواهد که چون صوفی بتحقیق معرفت
رسید ، هر چه بیند بچشم رضا ، از حق بیند . در بند مکافات اذیت
خلق نشود ، نه در دنیا و نه در آخرت . مال و خون خویش مباح خلق
خدای کرده باشد ، و بدان شکرانها دهد . نبینی که حق - سبحانه و تعالی -
12 چون خلق سید ستود ، گفت « وما أرسلناک الا رحمةً للعالمین » . از آن
فرمود آن مهتر که « صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ ، وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ ، وَاغْفُ عَمَّنْ
ظَلَمَكَ » . نه کار هر تردامنیست . شاهی باید که هر زمان هزار
15 بار از سرِ شوق و سرّ عشق شهیدِ جلالِ حق شود ، و خود را بحق
بخشد . خود را سبب تعذیب خلق داند . از روی تواضع در هر ذره‌ئی
قبله‌ئی سازد ، و بجانِ مهربانِ سگان کوچه بازار را خدمت کند .
18 شعر :

2 قوسین S : قدس M || 7 آنکه که S : آنکه M || 12 باشد : باشند

MS || دهد : دهند MS || 13 سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰۷

- أَطِيعُ لآلِ لَيْلَى فِي هَوَاهَا وَ أَحْتَمِلُ الْأَصَاغِرَ وَالْكَبَارَا
- (۳۷۲) هر که بار « انا عرضنا الأمانة » بر مطایب معرفت ندارد،
- 3 از حلاوت برود رضا و صفا خبر ندارد . ای دیده نیستی ! چون در آئینه وجود صادر و وارد عینی ، عین جمع بینی . آر کومه دیده‌ئی ،
- 6 چرا در معرض مخاصمت با اهل کون باشی ؟ نه ذرات آلات مقادیر ازل اند . سطر « جف القلم » نخوانده‌ئی ، و در میادین انقیاد مرکب تسلیم نرانده‌ئی . از آن زخم « لا يزالون مختلفین » داری ، که دل از جان و جان از دل بر نگیری . ندیدی که در دشت یثرب شاه سوار میدان توحید چون از منجنیق قدر حجر امتحان خورد ، ننالید .
- 9 خون در روی بمالید . از ورای قمه علا ساکنان شجر طویبی این بانگ می زدند که « فتوكل على الحي الذي لا يموت » . چون قاتل حمزه بی دیت ما ایم « والله ! لاقتلن سبعين من قريش » با که گوئی ؟ ای که بارگیر تسلیمت در راه تصوف رخت تو گل نبست .
- 12 آخر در منزل راضیان عشق پیش طوفان بلا دمی بایست ، در صف صوفیان راضی ، فردا چگوئی ؟
- 15 (۳۷۳) مناجات . ای نگارنده هر کشوری ، وای پدید آرنده هر بخردی ! ای صافی پرور در منازل تمکین ! ای فرود آرنده عارفان در محلل یقین ! بدین نا تمام صوفی بیخشای ، واورا هلال مکاشفه در
- 18
-
- 2 انا عرضنا ..: سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 4 ار : از MS || 7 7
 يزالون ..: سورة ۹۱ (هود) آیه ۱۲۰ || 8 وجان از دل M - : S || 11 فتوكل ..:
 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۹

مقام یقین و رضا بنمای ، تا در این جهان امتحان مزدوری استاد « واذ ابتلی ابرهیم ربّه بکلمات » کند ، تا فردا پیش پیران تصوّف از حقیقت تو گل خجل نشود .

3

124

فصل

فی شطح الکتانی

6

(۳۷۴) ابو بکر کتانی گوید در شطح که « سماع اهل حقیقت بکشف وعیانست » .

- 9 (۳۷۵) قال : بدین کشف وعیان مشاهده دل خواهد ، که اورا رؤیت انوار غیب حاصل شود ، چنانکه سید مشاهدان عرایس ملکوت گوید ، وبرید حضرت جبروت - علیه السلام - که « رأیت ربّی بعین قلبی » در حدیث مکاشفه . در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شد . مشاهده که عیان قلبست در سماع صفا دیده جانست ، که از غیم حدثان بیرون میآید . بفهم الخطاب وسهم الغیب روح را جناح همت بمی روید . آنگاه در هواء تنزیه بنعت تقدیس بمی پرد . مشاهده غیب 12 الغیب می شود . بطیب مناجات ولذت کلام یافتن مقام در صفاء پیغام وجد کلی ویرا بمی رسد . چون از پرده حدوث بیرون رفت ، کون وعدم محو شد . بدیده دیمومیت جمال ازل بمی بیند . دیده را بدان 18 دیده صد هزار دیده پیدا می شود ، واز عیون صفات و سرّ اسما و جلال

2-1 واذ ابتلی...: سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۱۸ || 10 سید S : + شاهان M ||

14 همت : همت را MS || 15 بمی روید : نمی روید MS || 18 شد S :

3 نعوت از قدم در قدم نگرانست . سنای صفاء وحدتِ اورا بجامه تجلی ملتبس کند ، تا بدان جامه جان همرننگ آن جامه می شود . چون سماع بغایت شد ، نگار عیان شد ، دویی پنهان شد . آنچه بیند ظاهر باطن شود ، و باطن ظاهر گردد . همه وجود وجودرا ببیند .

125

فصل

6

فی وصف مشاهیر الاولیاء

9 (۳۷۶) بجانِ جان پرورم که اگر در حسن شهود شعرات درد-
ناکم در محبت جمله جان گردد ، وجانان در آن عیان گردد ، هر
یکی دیده‌ئی شود ، و معشوق بدان دیده دیده شود . هنوز سماع جان
پرورم ، بر کمال مشاهده نیست . و بلبل تنزیه سرایم ؛ هنوز اورا
12 'نطق' « أنا الحق » نیست . ای صدف اخضر قاف قلزم صفت! لؤلؤ معرفت
در دهان محبت ، کجا داری ؟ ای عنقاء بیداء ازل بجنای قدم پیر !
در هوای آباد در آشیان حدث چه کار داری ؟ این رنگ خود-
15 پرستانست و بانگ سالوسان ، که بهرزه رهی ده نرها کنند ، و از
بهر فلان و بهمان ، از خری و خر خری بهر لحظه آنچه ندارند در
صد بازار بها کنند . اگر این جمال نیابند ، شاید ؛ زیرا که از
18 رعنائی چون خر هر ساعتی می درایند . از بهر افسوس حلقه گیرند ،
و از صادقان حضرت نصیحت نپذیرند .

(۳۷۷) ای دهر دهار ا کجاست شهقه شبلی ؟ کجاست زعقه

9 در محبت : + نه MS || 17-18 از رعنائی چون : از رعنا بیچون چون MS

حُصری؟ ای عصر عالم! کجاست ترثم ابو الحسن نوری؟ کجاست آوه ابو حمزه صوفی؟ ای ظلّ سماوات! کجاست دور سمنون و عشق ذو التّون و تاؤم سمنون و فریاد بهلول؟ ای فرش زمین! کجاست تمکین جنید، و سماع رویم؟ ای زلال اخضر! کجاست نغمات سُبّوحی، و تصفیق ابو عمرو زجاجی، و رقص ابو الحسین سیروانی؟ ای ضیاء خورشید! کجاست دم کنانی، و شور نصرآبادی؟ ای برج کیوان! کجاست سلطنت توحید ابو یزید بسطامی؟ ای هلال آسمان! کجاست آشوب واسطی، و ظرافت یوسف حسین رازی؟ ای قطرات مزین هوا! کجاست زفرات ابو مزاحم شیرازی؟ کجاست رنگک تلوین جعفر حدّاد؟ ای رنگک زحل، ای شرم زهره، ای حرف خرد! کجاست خون افشاندن حسین منصور در «أنا الحقّ»؟

12 (۳۷۸) کجاست خرامیدن آن عالم غریب باقید عجیب در مقتل۔
 گام میان دوستان و دشمنان؟ ای زمان و مکان! تو چرا بی جمال شیخ ابو عبد الله خفیف می باشی؟ صد هزار روان مقدّس در قربانگاه عشق فدای آن نوادر عصر تجلی، و سیّاح بیابان تدلی، و مرغ و کر «سدره المنتهی»، و بلبل شاخ طوبی، احمد هاشمی - صلوات الله علیه - باد. جمله کشتگان مشهد محبّت آن مهتر اند، از «انک میت و اتهم میتون» حرف آن دفتر اند. هلال جمال از آسمان 18 وصال او یابند، و بر روی جهان آرای او تشنگان محبّت باران وصلت خواهند. شعر:

5 سیروانی: سروینی MS || 15 نوادر S: نو M || 16 سدره...: سورة ۵۳

(النجم) آیه ۱۱ || 17-18 انک میت...: سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۳۱

وابيض يستسقى الغمام بوجهه
 شمال اليتامى عصمة للأرامل

126

فصل

3.

فی شطح اَبی الحسین المزیّن

- (۳۷۹) ابو الحسین مزین گوید در شطح که « هر که از مشاهده
 6 حق اعراض کند ، حق او را بخدمت و طاعت خود مشغول گرداند . »
- (۳۸۰) قال : جانا ! دل مراقب را مشاهده است از جلال حق ،
 که در زمان تجلی ، چون خورشید جمال از فلك قدم در برج جان
 9 بدرفشید ، بشربتی وصال در اصل دل نوشد . جان از مشاهده خط
 عشق گیرد . سر صمیم در آن جمال بیاساید . محفل معرفت بسکران
 نعمت در بذل وجود آویزد . عقل رعنا حدیث « ائه کان عبداً شکوراً »
 12 خواند . دیده بان « فتهجد » کمند «مقام محمود» در اندازد . رعونت نظر
 از فنا در قدم ، در رسوم ایمان گریزد . خواهد که از مشاهده شکر
 توحید را خدمتی کند . بدین وسیله ترك فریضه در مشاهده ، وصبر در
 15 مکاشفه ، واشتغال در فضایل ، حجاب اقتضا کند . بنگر که ایزد چون
 نقل نافله از امیر شاهدان «مقام محمود» چون بر داشت ، گفت « طه
 ما أنزلنا عليك القرآن لتشقی » . در مشاهده مجاهده بتابد .

1 رجوع به جوامع الحکایات عوفی مصحح م . معین ج ۲ ص ۱۷۱ شود || 9 بدرفشید :
 بدرفتند MS || 11 انه کان : اولا بکون MS ، سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۳ ||
 12 فتهجد : سورة ۱۷ أيضاً ، آیه ۸۱ || مقام محمود : سورة ۱۷ أيضاً ، آیه ۸۱ (عسی ان
 یبعث ربک مقاماً محموداً) || نظر S : نظرت M || 16 مقام محمود : رجوع به س ۱۲
 شود || 16-17 طه .. : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱ || مجاهده S : مجاهد M

- (۳۸۱) ای سر افراز! بگفتم: صوفی طور سینارا «انی (أنا ربك) فاخلع نعليك» تو کیبی؟ در محلّ تجلی با عصا وانبان ید بیضا نتوانی آمد، «والق عصاك». موسی خواست تا از مشاهده در عصا گریزد. «فلما 3 رآها تهتّر كأنها جانّ» ثعبان قهرِ قدم برنک عصا بیرون آمد. گفت: ای در یوزه گر! «آرنی». از آن چه خواستی؟ کجا می گریزی؟
- 6 «فلما تجلی ربّه للجبل» موسی از پیش عصا بگریخت، و سرّ نو تجلی بجانش در آویخت. بکاس بسط و شراب انبساط و صدمت جلال قدم هم موسی مست شد، و هم طور پست. کز رویان اعلی در پریدند. گفتند
- 9 «یا ابن النساء الحیض». این تویی که عروس قدم را خواستاری. جمله زبان «نحنُ نسبحُ بحمدك» لال «لا علم لنا» شده است. تو از مشهد ازل کیستی؟ و از قرام قدم چیستی؟ هان که وادی مدین پُر کوسفندان شعیب آمده است. آن آتش «انی آنستُ ناراً لعلی 12 آتیکم بخبر او جدوة» بر دار. در خرمن طاعت پیر مدین زن، تا چشم خون ریزد در مشاهده در بازد.

- 15 (۳۸۲) صوفی صحن خاموشان عشق مریدان زوایاء مراقبت را گفت که: هلا هلا! طیب وصال جانرا مستنشق باشی. جاسوسان صعلوکان تجلی را مراقب باشی، تا نه شمارا در رسوم عبادت بینند،

1-2-انی أناربك...: سورة ۲۰ ایضاً، آیه ۱۲ || 3-4 والقی... فلما رآها...: سورة ۲۷ (النمل) آیه ۱۰ || 5-6-انی... فلما تجلی...: سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 9 یا... الحیض: رك. سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۲۲ «فاعتزلوا النساء فی المحیض» || 10 نحن نسبح...: سورة ۲ ایضاً، آیه ۳۰ || 12-13-انی آنست...: سورة ۲۸ (القصص) آیه ۲۹، لعلی... او: - MS

- 3 وغریب وار در گذرند ، که نافه مشك قدم در صباء ازل بوی در
 غالیه دان دهر واعصار می زند که « لا تسبوا الدهر » ، که افعال
 پیراهن صفاتست . جهد کنند تا شمال جلال « ائی لأجدُ ریح
 یوسف » بوی آن قمیص بشما آورد . چشم جان « وأبیضت عیناه
 من الحزن » بدان تجلی روشن شود . « انّ لأیام دهر کم نفحات ألا
 6 فتعرضوا لها » ، که جانان در لباس مجهول از راه « ينزل الله فی کلّ
 لیلة » بغریبان « قم اللیل » بر میگذرد . زنهار مبادا مسیح از دجال
 باز شناسی . شعر :
- 9 انّ الموّدة لم تزل موصوفةً قَرّ بلادی واكثر ودادی (۹)
 واحذرْ عداة الحیّ أن یلقوک ویظنّ العداة ائک جاد (۹)

127

فصل

فی شطح ابن عطا

- 12
- 15 (۳۸۳) ابو العباس عطا در شطح گوید که « علامت حقیقت توحید
 فراموش کردن توحیدست » .
- 18 (۳۸۴) قال : ای خوش حریف ! بدین سخن آن خواهد که تو
 از دیدن توحید خویش چشم برداری . در توحید نگر که حقّ پیش
 از وجود تو ترا در ازل نهاده بود . توحید تو از راه حَدَث آمد
 38 حقّ را . توحید حقّ از راه قدم آمد ترا . بتوحید قدیم واحد قدیم
 توان شناخت . اینچ گفتیم رسم توحیدست . توحید را رسمیت در

3-4 انی لاجد...: سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۹۴ || 4-5 وأبیضت...: سورة ۱۲ ایضاً ،

آیه ۸۴ || 7 قم اللیل : سورة ۷۳ (المزمل) آیه ۲ || 10 ویظن : ویظن MS

- دیدن واحد آحد . چون جان غوامض غوطه خورد در بحر عزّت ، سلطان احدیّت بدو مستولی شد . در موّحد هر دو توحید بار نداند ، زیرا که آن توحید طلبست . چون مطلوب بی طلب حاصل شد ، 3 طلب برای چیست ؟ توحید خبر است از خبر ، و اثرست از ابراز اثر . بی توحید موّحد حقّ قایم از ذات بذات و از صفات بصفات . چون حقیقت جمال قدیم پیدا شد ، اثر و خبر بر خیزد ، حقّ بحقّ حقّ را 6 باقی شود . تکلیف و متکلف در توحید فنا شود . موّحد در موّحد غایب ؛ شاهد بشاهد بی حدث شاهد موّحد را شاخص هایم مدهوش یابی . آنجا نه توحید و نه موّحد ماند . فردی در فردی ظاهر میشود ، و حدث 9 از قدم بیرون میگردد . این شرح کلام ذو الجلال بی همتاست ، آنجا که فرمود « واذکر ربّک اذا نسیت » .

12

128

فصل

فی سیر منازل السفر

- 15 (۳۸۵) بلاله (؟) لاله زار جانِ عشق را گفت کای سیمرخ قاف کبریا ! چون بمقراض تنزیه قدم پیرِ توحید بُریدند ، از توحید و تفرید بیرون آمدی . مارا بما یاد کن ، نه بتوحید خویش . چون وجود خود فراموش کردی ، بیاد ما مارا یاد کن . چون قدم را بقدم یاد کردی ، عدم را بقدم فراموش کن ؛ و آنگاه از دامن کبریا لآلی

4 ابراز اثر S : ابراز ابر M || 7 تکلیف S : M || 8 مدهوش S :

Mدهوش || 11 واذکر...: سورة ۱۸ (الکھف) آیه ۲۳ || 14 السفر (۹) : السفر

- توحید در آغوش کن . دل دورنگی را بگویی : تا از مرکب عبودیت پیاده شود ، بیام قدم بنردبان پایهٔ عدم نرسی . مارا ازین توحید غرض چیست ؟ رنگ کفر وایمان بدروازهٔ احد کیست ؟ يك خطوه از خطهٔ کون بر دار ، تا به بلندی فلك اعلى « وهو القاهر فوق عباده » برسی . هان که منزل قمر سی روزه را (ه) بیش نیست . تو در مرقاة ابراج فلك آبستن بطبایع چه معراج کنی ؟ راه « سبحان الذی أُسرى » از خاشاک اطباق سماوات برُفتند ، وبا شاه مرغ عشق بیان حدیث « فأوحى الى عبده ما أوحى » در اسرار ربوبیت بگفتند : ای جان دانا ! از مرکب حدث چه نرسی ؟ نه گلبن تحقیق زبور عشق سرایی .
- 9 (۳۸۶) از دفتر حکیمان فلسفه طبع اطباق افلاك چه دانی ؟ از دفتر روح اول علم سطر عقل عقل آفرین بخوان ، تا سر « وما أوتیتم من العلم الا قليلاً » درین دفتر شطحیات بدانی . ای مرید طالب ! اگر دردمند آن عشقی ، عیسی ناتوان را قارورهٔ اراده بنمای ، که در « بیت المعمور » مسیح مریمان شرمناک علّت « انی نذرتُ للرحمن صوماً » یافته‌اند . داروی راه بسنان غزچه (؟) فریب مخر ، تا در بیمارستان شهوت معلول افاعی مخائیل دنو نگردی . با جان آدم وبا صورت آدم هم سفر بودم . در معراج « واذ اخذ ربك » هم داستان « ألتُ برَبکم » بودم . عقل اول از مطلع صبح دین بر آمد . در روی
- 12
- 15
- 18

2 بیام S : که بیام M || 4 کون S : + کون M || وهو القاهر .. : سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۶۱ || 6 سبحان .. : سورهٔ ۱۷ (بنی اسرائیل) آیهٔ ۱ || 8 فأوحى .. : سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۱۰ || 11-12 وما أوتیتم .. : سورهٔ ۱۷ (بنی اسرائیل) آیهٔ ۸۷ || 14 بیت (البیت) المعمور : سورهٔ ۵۲ (الطور) آیهٔ ۴ || 14-15 انی نذرت .. : سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۲۷ || 17-18 واذ ... بر بکم : سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱

- آفتاب قدم او را صبح دروغ زن دیدم . در منظر دل بروج و منازل
 قمر معرفت دیدم . از برج محبت زهره فعل بر آمد؛ نفس در موکب
 3 عبودیت کافری کرد . گفت « هذا ربی » . قمر ذات از برج شوق
 بر آمد ؛ عقل رعنا گفت « هذا ربی » . شمس ذات از برج عشق بر
 آمد ؛ روح گفت « هذا ربی » .
- 6 (۳۸۷) چون پرده یقین بر خاست ، راه توحید بر مرغ ائتحد
 پیدا شد . واحد قدیم طالبان عشق را گفت در مکاشفه : این چه تلبیس
 است ؟ از منازل تلوین بر گذرند . « ائی بریء ممّا تشرکون » .
 9 ای صوفی دلنواز ! طوبی یقین را چند آب حیات دهی ؟ محراب ملکوت
 و كذلك « نری ابرهیم ملکوت السماوات والأرض » ویران کن ،
 تا در محراب جان بدیده جان بی جهت در هر جهت جانرا ببینی .
 12 حدیث « ولله المشرق والمغرب فأینما تولوا فتم وجه الله » ، درین
 حدیث بنگر ، ای دل ! چون دیده چرا در عشق نبازی ، ای روح
 ناتوان ! در زمین دل چرا شاخ کل شوق نکاری ؟ ای تن فرسوده !
 15 زیر سنگ قضا وقدر بزیر قدم قدم مفرش درد می باش ، که وقت
 آن آمد که این دانه دام آدم مرغ ازل بر گیرد ، و این عشق دیرینه
 قدم از بقا در بقا از سر گیرد .

1 صبح S :- M- || 3و4و5 هذا ربی : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 8

ای بریء...: سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۸ || 10 نری...: سورة ۶ ایضاً ، آیه ۷۵ || 12 ولله...:

سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۰۹ || 15 مفرش : مفرس MS

فصل

(ایضاً فی شطح ابن عطا)

- 3
 (۳۸۸) ابو العباس در شطح گوید که « مستقبحات جهان از پوشیدن اوست ، و نیکوئی مستحسنات از تجلی اوست . چون چنین است ، چسود کند ألوان مُصفر و اکمام مقصّر و بر یکدیگر دوختن مرفع ؟ » 6
- 9
 (۳۸۹) قال : شطحی بس نیکوست ، یعنی چون سبق اصول حاصل شد ، رسوم چیست ؟ آستین کوتاه و روی زرد پیش قهر سابق چسود کند آنکس را که اصطفاثیت ازلی ندارد ؟ توحید بی رنج آمد ، از واحد فرد موافق استعداد ایمان افتاد . توحید از صفات آمد ، و استعداد از فعل . مصدر این هر دو جز ذات نیست ؛ بعلم و ارادت مقرون است . 12
- 15
 پس شاهد متکلف است پیش سابق علم . چون حقیقت بنعت هدایت از ازل حاصل شد ، رسم پیش علم قدر چه کار دارد ؟ رستی معصیت چه زیان دارد ، آنجا که در علم مسبب باجتبائیت قلم رفت ؟ 15
- 18
 (۳۹۰) بین که دفتر خوان علم قدر در بارگاه مست - علیه السلام - چون بدید اسرار ربوبیت ، گفت « جَفَّ القلم فی علم الله . » اگر بوصف قهر پیدا شود ، جهان کفر گیرد . و اگر لطف پیدا شود ، 18
- 21
 بتها بسجود در آیند . چشم بیننده چون کحل آشنائی معرفت دارد ، بدان سرمه در همه ذرات هم پیرایه قهر بیند ، وهم پیرایه لطف در عرصه محشر . ای دوست ! نزد نشور صد هزار نسل مطیعان بینی از 21

بند توحید کسینخته ، واز پیش يك مجهول در عشق وتوحید - که در ملامت صورت قهر بوده است - جمله آتش جهنم بینی گریخته .

- 3 (۳۹۱) تو اطفال مادر عدم بدایه قدر قدم سپار ، که نزد پول صراط ایشان قهر و لطف جمله را شیر تربیت داده است . هر یکی با آشیان خویش روند . ندانی که او خویش کس نیست ؟ برگزیدگانرا از صورت کفر چه زیان دارد ؟ راندگانرا از صورت ایمان چسود ؟ 6 نبینی آنکس که بیشتر بود اورا خوف از همه ، بیشتر بود چون در تنزیه جلالش نگرید ، قدس « قل هو الله » از نسبت آب و گل منزه دید . گفت « أنا أعرفکم بالله وأخوفکم منه » زیرا که در صحراء 9 قهریات جهان ، در جهان عزیزان نبوت را دید که جمله از بیم مفرغه « ولو شئنا » در صحن « أعوز بك منك » گریخته بودند .

130

12

فصل

فی شطح الصبیحی

رحمة الله علیه

15

(۳۹۲) ابو عبد الله صبیحی در شطح گوید که « متقی پیوسته کرد شرک گردد از خرّمی ببقاء حق ، زیرا که او پیوسته شاهد مشاهده اوست . »

18

(۳۹۳) قال : شطحی عجیب است . این سرّ که در مشاهده آنست که مشاهده بلذت مشاهده وخرّمی ببقا ساکن شود ، ودر خوش دلی

8 قل ... : سورة ۱۱۲ (الاحلاس) آیه ۱ || 11 ولو شئنا : سورة ۷ (الاعراف) آیه

۱۷۵ ، و دیگر

- باز ماند. آنک چنین شود، در انفراد حقیقت توحید مشرکست، زیرا که وقوف در قدم کفر است. معرفت بی پایان و معروف بی حد طلب واحد « و سارعوا » بنگر چه نکته است. « ارجعی » بین که در عشق چه قصه است. دیگر هر که کرد معرفت گردد، ناگاه در بحر نکره افتد. از غایت تحیر نکره شرک توحیدست. ندیدی که در بحر حیرت چون « لا احصى ثناء » گفت، و در بحر وحدت چون « أنت کما اثنیت علی نفسك »؟ اول نکره، و آخر معرفت. اگر هر روز هزار بار کافر عشق نشوی، در توحید موحد نگردی. اگر بلباس نکره در جان نکرد، جان در زمین فنا مضمحل بینی. نه ازو توحید یابی، و نه ایمان. بوصف معرفت در جان نکرد. جان در جاودان با جاودان پُر از اوصاف احدیت بینی. ای دام قهر! تو صد هزار عابدرا چون بلعام کرده‌ئی. وای قفای مشیت و قدر! تو صد هزار رزم‌آور دعوی چون ابلیس بد نام کرده‌ئی.
- (۳۹۴) تویی که سگ اصحاب کهف بر در غار معراج « تنام عینای » گروه « ففرّوا الی الله » خوابانیده‌ئی. ای برکت جلال تجلی! تو بر در آستانه، حاجب بارگاه ازل، از بتخانه حبش و روم و پارس، صهیب و بلال و سلمان آورده‌ئی؛ و از موقف خلّه خلیل بزخم « ائتک لا تهدی من أحببت » میزان قریش رانده‌ئی. برای مالیدن، ای زراق!

2 و معروف S : و معرفت M || 3 و سارعوا : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۲۷ ||

3 ارجعی : سوره ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸ || 6-7 و در بحر وحدت ... اول نکره S : - M ||

10 بوصف M : الوصف S || 11 نو S : + نو M || 17-18 ائتک ... سوره ۲۸

(القصص) آیه ۵۶

- چه نالی؟ چون دل از عشق آن قدیم تهی داری. يك زمان عرصه
 خاموشان خود باز نگر ، که نقش مهره « قل الله ثم ذرهم » چون
 3 میخوانند ، وجوايز قضا و قدر در سراير و ضراير عقل و جان چون
 میرانند ، سرّ عشق آن جهان دارند . این جهان پر سوز جان دارند .
 شمع بقا اند ، که در لکن فنا می سوزند . شمس مطالع جلال اند ،
 6 که خورشید عالم می افروزند . آینه آدم اند و نور عالم ؛ چون در
 خود نگرند ، عروس کم کرده را باز بینند .

131

9

فصل

(ایضاً فی شطح الصبیحی)

- (۳۹۵) ازین جای در شطح صبیحی گوید که « عارف را آینه ایست ،
 12 که چون در آن نگاه کند ، حق را ببیند . »
 (۳۹۶) قال : آینه او دلست ، و دل محلّ نور حق ، چنانکه در
 حدیث آفتاب خاقین و قمر « قاب قوسین » - علیه السلام - گوید که
 15 « دل مؤمن محلّ نور حقت . » تفسیر « أفمن شرح الله صدره للاسلام
 فهو علی نور من ربّه » نیک بنگر ، که دل بازار عشق اوست ، و در
 آن گل آدم بر شاخ عشق از رنگ تجلی گل اوست . اگر بلبل
 18 روح مست آن گل شود ، در چشمه زار ازل صغیر مرغ « ألت »
 بگوش جان بشنود ، و یکدم بی آن ازل از عروس اجل نغنوند .

2 قل ..: سورة ٦ (الانعام) آیه ٩١ || 14 قاب قوسین : سورة ٥٣ (النجم) آیه ٩ ||

15-16 أفمن ..: سورة ٣٩ (الزمر) آیه ٢٣ || 16 دل S - : M || 18 صغیر :

MS || ألت : سورة ٧ (الاعراف) آیه ١٧١

فصل

فی شطح علی بن سهل الصوفی

- 3 (۳۹۷) علی بن سهل صوفی بشطح گوید در زمان مناجات که
« الهی ! این هاش باش چیست اند ؟ »
- 6 (۳۹۸) قال : در مشاهده انس رفت ، جمال قدم یافت ، روحش
بانس بیاسود ، سرش در خوشی مشاهده منبسط شد ، نفس خود را در
معروض ربوبیت متمکن یافت ، قبول قرب پیدا شد ، در بساط هیبت
9 خلق را هیچ ندید . ازو بدو خرم شد ، بعشق دلیر گشت ، با حق
گفت که « این نان و آب خوارگان جهان از مقام معرفت ازل چه
باشند ؟ » این سخن معرفت عظمت حق است ، و دیدن عین معرفت
12 صمدیت بیچون . درین گستاخی اهل کون با کون از حیات قدم بر
انداخت . از سر این فرحت در عشق بی مبالا شد . قانون مهتر
آشوب گران معرفت ورئیس دل داران وحدت - علیه السلام - نگاه
15 داشت ؛ در منزلی که رایت قدم سایه او آمد ، چون گفت « آدم
ومن دونه تحت لوائی » پیش انفاس این صادقان روزگار عقل بندگی
کند . مرغ دهر از انفاس ایشان دانه برد . چون در معرفت دلداری
18 گزین اند ، آن طاوسان باغ دیمومیت در رنگ بوقلمون شاه پیر
ازلی خویش جز خود هیچ مرغی نبیند . از آنست که جان بی بیم
وامید ایشان ، چون شمع افروزنده ، پرندگان ایمان و دوندگان عقل

بسوزانند ؛ لیکن بنور جمال خویش در منابت فطرت آدم هزار گل
معرفت و ریاحین برویانند .

3

133

فصل

(ایضاً فی شطح علی بن سهل)

- 6 (۳۹۹) آن صوفی اصفهانی در شطح چنین گوید که « حرامست
بر آنکس که صاحبان مرا درویش خواند ، زیرا که ایشان توانگرتر
خلق خدای اند . »
- 9 (۴۰۰) قال : خبر داد که ایشان در معرفت و مشاهده حق اند ؛
بظاهر درویش اند ؛ بخدای از همه کس غنی‌تر اند . چون کمال
فقر صادق معرفت‌را حاصل شد ، در عین فردانیت از فقر فقیر شد ؛
12 توانگران هر دو عالم نزد او درویش اند ، و درویشان توانگر او از
ایشان همه فارغ . چون یکتا گشت ، سایل در گاه قدم شود . بزبان
افتقار شوق از غنی « واللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ » و « أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ » در یوزه-
15 گری بازار « ارنی » کند . چون از مهمان خانه مشاهده ، حاجت
تنزیه « لن ترانی » او را به « انظر الی الجبل » حواله کند ، چون
از لقمه خواهی ، « اُرزقنی لقاءک » کسیرات خانه « دنی » در خریطه
18 نبوت دارد . از راه عافیت « لستُ کأحدکم » صعاليك مهاجران را
بدان پاره‌ها خون اسرار میهمان کند . گوید « اصیحابی اصیحابی !

6 اصفهانی S : اصفهان M || 9 قال S : - M || 12 و درویشان : و در درویشان

MS || 14 واللّٰهُ... : سوره ۳۵ (الفاطر) آیه ۱۶ || 15-16 ارنی... لن ترانی... انظر الی الجبل :

سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 17 دنی : سوره ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 19 پاره‌ها : بارها MS

الفقرُ فخری . شاد باش ، ای وفا داری ، که جان بویا داری فقر
بسپرده‌ئی . در کنفِ سعادت عناءِ قدم از مردگی طبیعت بدم نفع ازل
زنده‌ئی . 3

134

فصل

(ایضاً فی شطح علی بن سهل) 6

(۴۰۱) شنیدم که علی 'اسواری رئیس بود ، روزی بعلی سهل بر
گذشت . آن شاه صوفیان از سر سلطنت گفت « رئیس ، کجا
میروی ؟ » گفت که « پیش عمید میروم ، تا خراج دبه بگذارم . »
گفت « بیا ، و مسلمان شو ، تا کزیت از گردنت بیفتد . » او بیامد .
آستینی زر بر سر شیخ افشاند . در خدمت شیخ بمقام ولایت رسید .
(۴۰۲) قال : جاننا ! گفتنش که « بیا ، و مسلمان شو » این بود 12
که « بیا و منقاد فرمان شو . بعز ربوبیت و شرف عبودیت حق از ذل
اهل دنیا بیرون آی ، که حقیقت اسلام آنست . » چنین گفت
پادشاه جان پرور جل جلاله « قالت الأعراب آمنا . قل : لم تؤمنوا 15
ولکن قولوا أسلمنا » . آنها که جان بر عشق کمروار چون زئار در
بتکده درد در بسته اند ، بهدف معنی ناولک نیافت خسته اند . در هر
دمی از راه خوش دلی در بازار « ان الله اشتری » پیش نخاس خانه 18
چین ملکوت جان و تن را بها کنند ، واجرام واجسام بدم طوفان معرفت

15-16 فالت ... سورة ۴۹ (الحجرات) آیه ۱۴ || 18 ان الله ... سورة ۹ (التوبة)

هبا کنند .

- (۴۰۳) اگر روزی گفتم حدیث زلف حوران ، کرد بیابان
 3 « آرنی » بودم . و اگر صغیر مرغان صباح از بلاء عشق شنیدم ، صغیر
 مرغان صباح « کلم الله » هم داستان حریف طور « ما یکون من
 نجوی » بودم . ای ستمکار « ظلوماً جهولاً » ! بار « انا عرضنا الأمانة »
 6 بر دوش چه داری ؟ نبینی که حاملان عرش از عرش آویخته اند ؟
 رخت براق ازل پیمای بر خر عیسی چه نهی ؟ کول بار تجرید بینداز ،
 که بانگ خلخال کشان عشق از بیان « کَلَّ من علیها فان » می آید .
 9 در زیر کلیم « یا ایها المرّمل » پنهان شو . بارگیر راه ازل در
 مرغزار بقا چرا میکند . اگر بانگ تبیره زنان ملکوت بشنوی ،
 بمرکب « سبحان الذی أُسرى » در شاه راه ازل در آیی .

12

135

فصل

فی شطح أبی الحسین البنانی

- 15 (۴۰۴) ابو الحسین بنانی در شطح گوید که « جمله در بیابان
 تشنه باشید ، ومن بر شطّ نیل تشنه ام . »
 (۴۰۵) قال : دعوی تسرمد اوقات میکند . در مشاهده بنعت
 18 عجز از ادراک عین کَلَّ سرّ « قل ربّ زدنی علماً » است . خوش

3 صغیر : سفیر MS || 4 کلم الله : سوره ۴ (النساء) آیه ۱۶۲ || 4-5 مایکون...
 سوره ۵۸ (المجادلة) آیه ۸ || 5 ظلوماً... انا عرضنا... سوره ۳۳ (الأمانة) آیه ۷۲
 || 8 کل من... سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ || 9 یا ایها المرّمل : سوره ۷۳
 (المرمل) آیه ۱ || 11 سبحان... سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 13 البنانی : - MS
 || 18 قل... سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۱۳

- حدیثی است سخن نیستان عشق بر در غیب آنها که پیش از کون
 بر در قدم کمر شوق بر میان بستند ، واز دد ودام امتحان فهر
 3 رستند . بیش از بیش وپیش از پیش نیروگران معرفت عهد «ألسْتُ»
 دارند . در میدان فنا خودرا بگوی بازند . چون شراب حکمت از
 جام کیتی نمای بقا خورند ، آن گوی بصفاء قبول از پیش لشکر فنا
 6 برند . این چه چشمی که تو داری ، ای چشم چشمه آفتاب قدم ،
 که جز از حسن «خلق الله آدم» از آینه «صَوْرَکُم فَأَحْسَنُ
 9 «صَوْرَکُم» بر نگردد؟ چه جانی داری ، ای سایه جان هر جان ،
 که از عشق رنگ «خلفتُ بیدی» سیر نگردد؟ پیش تیر عشق
 سپر عقل بینداز ، تا جهان جان از ترکان تجلی بر بینی ، ودر
 اصداف اشخاص آدم زادگان در آن دریا بیابی .
- 12 (۴۰۶) بر هر صورتی از آن گلستان رنگی ، وبا هر خوب روی
 جانرا در هر گوشهئی ، با عشق غریب جنگی . ندانم که مرغ «ولا
 تقربا» در باغ «ربنا ظلمنا» چکنند؟ نمی دانم که صاحب ید بیضا
 15 «اِنِّی لَمَّا انزلت الی من خیر فقیر» برای چه میکوید؟ ندانم که
 ساکن عماری «والنجم اذا هوی» در بیابان اراک عرفات از کجا
 می آید؟ زهی گریخته پایان ازل ، خه آن کله داران بارگاه ابد از

3 وپیش از پیش S - : M || عهد S - : M || ألسْتُ : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ ||
 7-8 صورکم .. : سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۴ || 9 خلقت .. : سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۵ ||
 13-14 لا تقربا : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۸ || 14 ربنا .. : سورة ۷ ایضاً ، آیه ۲۲ || 15
 انی لَمَا .. : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۲۴ || 16 والنجم .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱ ||
 17 خه M : چه S || آن : ای MS

- بساتین گلستان جمال ، واز سماع بلبان جلال ، درین عالم چه میکنند ، مگر سرّ عروس بقا نمی دانند ، یا «گل قدم در گل عدم نمی کارند ؟ از مرغان عناصر بر شاخ « سنریمهم آیاتنا فی الآفاق »³ ناله مرغ « ألت » از طارم ازل بشنوند ، وبعجناح شوق آن مقامات ازین دد ودام امتحان مهتران عالم عشق بر گذرند .

6

136

فصل

فی شطح اَبی عمرو الدمشقی

- 9 (۴۰۷) ابو عمرو دمشقی در شطح گوید که « ارواح مصفی شد ، بنور قرب اثر در هیاکل انسانی میکند . »
- (۴۰۸) قال : یعنی آنک مشاهده در مشاهده حق شد ، بنور آن جمال منور شد . سرّ « أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه » پیدا شد . تو از آن سطر « سنریمهم » آیت « نعرفهم بسماهم » خوانی . بر سپهر دایره صفت تتق بقا بر کنبد سیم رنگ آدم
- 12 بینی منقوش بنقش بوقلمون چین . نگارستان جمال و جلال بر هر نقشی از نعوت قدم بزنی . لاله لعل لایزالی در دم سنگ مغناطیس کنجور شوامخ قاف « خلقت بیدی » برنگ حسن قدم بینی . درهر ذره ئی از نقش نگار مشاهده آینه مکاشفت یابی . عقل خمیده وجان
- 15
- 18

3 سنریمهم...: سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 4 ألت: سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ ||
 5 دد ودام: دو دام MS || 12 أفمن...: سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۲۳ || 13 سنریمهم...: سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || نعرفهم...: سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۷۴ || 14 بر کنبد S:
 بر کنبد M || 17 خلقت...: سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۵ || 18 نقش نگار MS: شاید « نقش ونگار،

رمیده بی چشم چشمه آفتاب ازل آن جلال نبیند . اگر خواهی که در دریا صورت عالم سباحت کنی ، در لجه بحر علم « وعلم آدم الأسماء » دست وپای مزین ، تا از شطّ بحر عشق بساحل خرد آبی ، 3
واز مکنون حکمت لالی معرفت بجهان شرع در آبی .

137

فصل

6

فی شطح ابي الخیر التیناتی

(۴۰۹) ابو الخیر تیناتی در شطح گوید که « در دوزخ نگاه کردم . بیشترین دوزخیان مرقع داران و رکوه داران دیدم . » 9
(۴۱۰) قال : این مکاشفه خوابست . بدیده قلب مغیبات غیب آخرت بدید . این اصحاب مرقع و رکوه داران که او را نمودند ، 12
خاینان تصوف اند ، ومدعیان معرفت که از حقیقت جز رنگی ندارند ،
واز شریعت محمد - صلی الله علیه وآله - علمی ندارند . از بی علمی در اباحت افتند . برسم مردان عشق سر بر آرند ، نه راه دیده ، 15
نه حقایق شریعت و طریقت و حقیقت شنیده . در رباطها شکم خواری کنند . در مجلس سالوسان طرّاری کنند . از حسد یکدیگر را غیبت کنند . از پراکندگی لقمه حرام خورند ، طاعت خداوند - جلّ اسمه - فراموش کنند . راه شهوت و هوا سپرند . آنگاه خود را 18
بدزدی و شوخی بر مشایخ سلف بندند ، و بر عاشقان در گاه طعنه زنند .

- « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ » «خلف اضعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيًّا» ذوالمجد والكبرياء نيك نامان معرفت را بستود (؟) توبیخ کرد .
- 3 پس نا خلف زادگان طریقت را گفت ؛ ایشان عبودیت را بشهوت باز بدل کردند ، زیرا مستقرّ ایشان وادی دوزخست .
- (۴۱۱) همچنین سواد ناوردگاه قدم ، بهترین نیک بخت فرزندان آدم ، «گل گلستان ازلیات ، بلبل شبستان صفات ، شاه مجلس صوفیان معرفت ، آفتاب مطالع عزّت ، قبله « آرنی » موسی ومبشر نطق عیسی ، محمد - صلی الله علیه وآله وسأم - آن ملتبان بی همت را گفت که « ستّة لا ينظر الله اليهم يوم القيامة » . از ایشان آنهارا 9 نشانه کرد « والخائون تحت المرقعات » .
- (۴۱۲) مناجات . ای قدیمی که مبدع جان خردمندان معرفت از نگاریدن نظر جلال تست ! ای خلیلی که جلوه گران محبت در 12 آشنائی قربت رنگ وبوی مهرشان از جمال تست ! بحق حقیقتی که قدم را بر عدم است ، که این رعنا بی معنی از سنگ دلی و خود پرستی دست گیری کنی ، و بر جان کم شده شان بیخشایی ، مرقعی 15 دوزی ، اورا از سندس صفات صفا 'کلهی بخشی ، اورا از امانت و وفا دستار صیانت بر سر نهی ، و کمر عبودیتش در میان بندی ، نعلین تهجد ومجاهدش در پای کنی ، عصای هدایتش در دست نهی ، 18

1 فخلف .. :سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۶۸ || 1-2 خلف اضعوا .. :سوره ۱۹ (مریم)

آیه ۶۰ || 7 آرنی :سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 10 والخائون : وانجاینون MS

3 زلال صدق از بحر عشق در رکوه کفایت و توکل کنی . بار « انا عرضنا الأمانة » در زاویه اخلاص در پشت او بندی ، و سر بینایان رضا و تسلیم فرو دهی ، و بمنزل « مقعد صدق » بنشانی ، و در هاویه جهنم اورا خوار نگردانی .

138

فصل

6

فی شطح الشبلی

9 (۴۱۳) شبلی گوید در شطح که « خداوندا ! زمین را بفرما تا مرا فرو برد ، اگر دو ماهست که یاد جبرئیل و میکائیل بر دل من گذشت . » همچنین حصری گوید « شبلی مرا گفت که « اگر یاد جبرئیل و میکائیل بر دلت بگذرد ، مشرکی . »

12 (۴۱۴) قال : ای دوست ! چون طیر قدم بمنقار وحدت از عالم

طبیعت دل عارف بر بود ، و با معدن غیب رفت ، شواهد صفات و ذات برو پیدا شد . از آنجا بعین القدس وعین الکَلِّ رسد . بحسن ازل

15 هست شود ؛ از وجود بوجود حق فانی گردد . اگر از خاطر حدثانی

اورا ذره‌ئی بماند ، در عین توحید و شرط تفرید و تنزیه تجرید کامل نیست ، و بغير حق در مشهد حق مشرکست ، زیرا که نیران قدم

18 چون بالا گرفت ، آثار حدث بسوخت . هر که در غلبه حال باشراق

نور وحدانیت از غیر حق جدا شد ، تا حق کرا یاد کند ؟ بین

1-2 انا عرضنا ... سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 3 مقعد صدق : سورة ۵۴ (القمر)

که مسلوب مشاهده قدم ، پیش‌رو شاه راه عدم - علیه السلام - چون از کون بیرون رفتی ، بعد از سکر در صحو خبر دادی که « لی مع الله وقت لا یسغنی فیہ مَلِكٌ مَقْرَبٌ ولا نَبیٌّ مرسل . » کلام 3 عارف در وجد مجملی بی تفصیل است ، و در صحو مفصلی مفسر . چون در سکر گوید ، مجمل طعن طاعنانت . چون مفصل گوید ، از محل شاعت بیرون آید . این کلمات را مقدمات است . 6

(۴۱۵) ابو محمد نساج گوید « در مجلس شبلی ایستاده بودم . یکی از شبلی وصف جبرئیل پرسید ، گفت : آنچه در روایت شنیده‌ام ، که او را هفتصد نعمت و هفتصد یر ، که اگر پری از آن باز کند ، از مشرق تا مغرب بیوشد . چه پُرسی از ملکی که دنیا در دو پر او غایب است ؟ » 9

(۴۱۶) دیگر گفت « روایت است از ابن عباس - رضی الله عنهما - 12 که صورت جبرئیل در قایمه کرسی چون حلقه زرهیست در جوشن ، و کرسی و جبرئیل و عرش در جنب ملکوتی که ظاهر شود باهل علم ، همچون رملیست در بیابانی . » 15

(۴۱۷) دیگر گفت « ای سایل ! این علومی چندست که اگر ظاهر کنم آنرا چون برگیرد اجساد ؟ یا چون طاقت دارد گفتن آن زبانها ؟ یا عقلها چون گرد آن بر آید ؟ یا دیدها چون در آن 18 رسد ؟ یا گوشها چون آن بشنود ؟ دلیلی کند آن علم بدان علم واز آن علم . در آن حق خودرا بر گزید ملک غیب . جز او طاقت

آن ندارد اگر ذره‌ئی کشف کند از آن بر روی زمین ، دیار
نماند ، اشجار بار نگیرد ، و دریاها نرود ، شب تاریک بماند ، و روز
روشن نگردد . لیکن حکیمی علیم است ؛ پیدا نکرد ، بی طاقتی
3 خلق دانست .

(۴۱۸) آنکه گفت « ای سایل ! زمین مرا فرو برد ، اگر ماهی
6 و دو ماهست تا جبرئیل و میکائیل بر دل ما گذشته است . » اگر
متعینت اول این قصه بشنیدی ، از قبح مقال دست برداشتی ، طعن
نزدی مر طاوسان ملکوت را و شاه بازان جبروت را . هر که در غیب
9 غیب از خود غایب شد ، عالم ملکوت و شهادت را باز نیند ، زیرا
که در بحر ازلیات غرق کشفیات قدم شد . تو در آن دریا ، ای
فضولی ! بدست و پای رعنا چه سباحت کنی ؟ خامشی گزین دست
12 و لبرا ، زیر حکم جلال حکیم ازلی چون غنچه گل بسته دست
و دهان باش .

(۴۱۹) کجائی تو از داغ آتش ابراهیم ؟ کجائی تو از استغراق
15 تابوت کلیم ؟ چه دانی آنچه ندیدی ؟ نه راوق کشان صراحی و خرابات
« دنی » در سر فنا « ما زاغ البصر » گفتند ، و سر « أوحی الی
عبده ما أوحی » از تو چون بیهوشی در مجلس « ما یکون من
18 نجوی » نهفتند . اگر هیچ کدای عشق کردی ، در منزل « ان
ابراهیم لأواء حلیم » « انما اشکوا بئی و حزنی » گویان فراق را اهل

16 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || ما زاغ ... سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ ||
17-16 أوحی ... سورة ۵۳ أيضاً ، آیه ۱۰ || 18-17 ما یکون ... سورة ۵۸ (المجادلة)
آیه ۸ || 19-18 ان ابراهیم ... سورة ۹ (التوبة) آیه ۱۱۵ || 19 انما اشکوا ... سورة ۱۲
(یوسف) آیه ۸۶

- دردی . ما از کجا وملك وملك از کجا ؟ خورشید قدم چون از
مشارق جان بر آید ، نخست صبح دروغ زن کون و عدم بر دارد .
3 ملك در راه پیغامست ؛ آیات در راه برهانست . غزال کون در بیابان
« کَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَانَ » پیش ضرغام عشق و توحید بی جان است .
دلی که بر تن پادشاهست ، او را درای وجود پایگاهست . جان قوت
از جمال یزدان پذیرد . مرغ بریان و حور و رضوان بنقل مجلس عشق
6 او در نیاید . جان بلمعجب با حدث کی در آمیزد ، زیرا که از
قاروره « وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مَّتًى » فرعون طبیعت بگریزد .

9

139

فصل

فی التوحید

- 12 (۴۲۰) ای نعل رخس سپهر عشق پیمای ! سنک کونین در « قاب
قوسین » سرمه کن . بگذر از سایه عرش اخضر ، تا در رنگ نیم
رنگ آدم از رنگ وحدت باز نمایی . وحی عشق از برید عشق
15 بشنو . پس خاك آدم بر فرق فرقد ریز ، چون کمند زابل قدم دیده
بسته عروس اتحاد شود ، واز کیش هند بس عتاب خرد در مکتب
امر ونهی بگذارد . تو يك حديث آن از بی دلی و بیخودی ، که در
18 شوق روی روز افروز تو حوران رضوان از حله صفا عصمت صد

4 کل من .. : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ || 8 والقیة .. : سورة ۲۰ (طه) آیه ۳۹ ||

12-13 قاب قوسین : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 15 دیده M : دیدی S || 16-17 واز کیش
هند ... بیخودی : تصحیح این عبارت ممکن نشد || 17 بگذارد : بگذارد MS || آن M :

لن S || 18 روز افروز M : روی افروز S

- چاك زنند . تو روى بنماى كه 'حله بافان كارخانه ملكوت ترا ابريشم نور بهر قبا بقا تنند . سر بدلق عيسى فرو بر ، كه تا مريم جان بكلمات « و كلمته ألقاها » آبتن شود . حرف سطر خرد مخوان ، تا مرغ « سبحانى » از زبور سرايى عشق باز نماند .
- 3
- (۴۲۱) اين حایل جسمانى در چهار ديوار ارکان فلك بگذار ، تا در منزل جان بجانان رسی ، تا در وقت رحيل چون موسى در نيل نمانى . زبان تنزيه كوى ببر ، كه نازك دلان عشق حرف « قل هو الله » غلط کرده اند ، واز جعبه « لا » تير « الا الله » خورده اند .
- 9
- آفام (۹) سراى نادرات عصر از خريطه امر باز ده ، كه در ميدان فنا خورشيد جلال ربوبيت را بى سرمايه عبوديت در منزل « الفقر فخرى » از دست تنگى معرفت جبه ندادند . شاهد « وشروه بئمن بخش » جز از پير كنعان مخر . غرور غيوران عشق مخور ، كه ايشان دست عقل از « لا احصى ثناء » در روى آن شاهدان نبريده اند .

140

15

فصل

(ايضاً فى شطح الشبلى)

- (۴۲۲) محمد بن احمد گوید كه « در سال قحط پيش شبلى شدم ؛ بدو سلام كردم . چون بيرون خواستم آمد ، مرا وصاحبان 3 و كلمته ... : سورة ۴ (النساء) آية ۱۶۹ || 7-8 قل ... : سورة ۱۱۲ (الاحلام) آية ۱ || 11 ندادند : ندارند MS || 11-12 || وشروه ... : سورة ۱۲ (يوسف) آية ۲۰ || 14 نبريده اند M : نبريده اند S
- 18

مرا گفت: بروید، که هر جا که باشید، من و شما ام. شما در رعایت و کلایت من آید.

- ۳ (۴۲۳) قال: خبر از حسن همت داد، یعنی چون در همت من آید و دعاء من، در پناه خداوند عالم آید، جل جلاله. و این کلام را نیز بوی توحید از او می آید، یعنی مرا چشمیست از چشم حفظ حق، و بدان چشم شمارا رعایت کنم. سخن از حقیقت اتحادست.
- 6 آنک متّصف شد بصفّت حقّ، نطق او نطق حقّ است. در تفسیر « یخادعون الله » گفته‌اند که « مخادعت با رسول این میکنند. آن بهتر که سفیر حقّ بود بخلق، در امر بمقام حقّ بود. از برای آن نطق جان جانها. و آن از ظلّ قدم سایه روانها میگوید « من اطاعنی فقد أطاع الله ». شمس جان چون از فلک دل انجم طبیعت بسوزد، چهره آن روز از چهره آفتاب ازل بر افروزد. چون از مطالع غیب بیرون آید، نور از نور « الله نور السموات » خبر دارد. اختران ارادت را بحکم اتحاد در سایه چتر عصمت خویش گیرد.
- 12 (۴۲۴) این کسی داند که در دیوان ولایت شبلی حقّ را بدل جان شکر گوید. قفای امتحان بر ابلهان نزنند. دلی باید که در فناء وجود بسکر نیستی در عزّ وجد ولذت وقت از سر شور نایافت بر پرده ترنم زخمه سکر شکر زند. بجان تو که در عشق حریفی همدم ندیدم که در حریت عشق را بنده بودی، و بجان بی جان در معرفت زنده، شمع کیتی نهاد را پرنده، ندیدم که جناح همت در

8 یخادعون الله: سورة ۲ (البقرة) آیه ۸ || 13 الله نور...: سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ ||

نور ما بسوختی . سایه نشینان لکن بودند ، چون نسوختند ، حقّ
شکر عشق ما بتوختند .

141

8

فصل

(أَيْضاً فِي شَطْحِ الشُّبْلِيِّ)

- 6 (۴۲۵) شبلی بحصری گفت که « اگر ذلّ خویش بر ذلّ یهود
و نصاری عرضه کنم ، ذلّ من از ذلّ ایشان ذلیلتر آید . »
- 9 (۴۲۶) قال : کجاست این سخن از سخن اوّل که احمد محمّدر
گفت ؟ بسرّ او را مقامات و حالات بود . هر وقتی را مقالتی آمد . اگر
ظاهر مخالف بود ، باطن صحیح آمد . چون سیر انس در مشاهده
قرب بود ، فنون حالات اقتضا کرد . چون در صفاء مشاهده افتادی ،
12 نطق او از لذت وجدی بودی که دعاوی اقتضا کردی از علو مقامات .
و چون او را باز او دادندی ، در وقت پذیرفت امتحان و عجز بشریت
سخنش از فناء نفس و ذلّ آدمی کزی بودی .
- 15 (۴۲۷) جانا ! کفر کافران تقلید دید . بر پدران ایشان در
کفرشان متحقق نیافت ، زیرا که تحقیق کفر در شبکات مکر قدم
است و در رؤیت قهریات ازلیات . چون در حقیقت اصل کفر افتاد ،
18 نزد غلبه نکره ، در فقد عرّ معرفت ، چون قهر نکره بر وجود
جانش مستولی شد ، کفر همه کافران در نکره خویش چون خردلی

2 بتوختند : بنوختند MS || 9 بسر M : بسر (بضم اول و فتح دوم) S || 14 کزی

MS : شاید « کفری » || 16 متحقق S : محقق M

- در فلائی یافت . عارفرا دو نطق است : نطقی از عزّ، و نطقی از ذلّ .
 نطق از عزّ انصافست بر بویّت ، و نطق از ذلّ رجوع است بازِ عالم
 بشریّت . در سطرِ دَرِدِ سَیِّدِ دردمندان عشقرا بنگر - علیه السلام - 3
 که این هر دو حرف معرفت در لوحِ محبّت باز یابی .
 (۴۲۸) ندیدی که چون در شطّ بحر انبساط بودی ، از بر
 چشمی در عین عصمت گفتی « انا سیّد ولد آدم . » چون در جنب 6
 قاروره اندازان کبریا افتادی ، از سر نیستی خبر دادی « انا ابن
 امرأة من قریش کانت تأکل القدید . » بین که میان این دو حالت
 در عشق چند در چندست . تفسیر این شهد عشق جز لب جان بلعجب 9
 نداند . اگر مرارت خوف در منزل اجلال در مذاق جان داری ،
 ولذتُ حُسن وانبساط در انس جان نهان داری ، زوّاران زمره انس
 در حجال قدس بشناسی . اگر هیچ در بیابان معراج آسمان ازل 12
 صبح عشق بر تو تابد ، این پیش رو اشراق نور جلال قدم بدانی .

142

فصل

15

(أَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبْلِيِّ)

- (۴۲۹) گویند : شبلی پاره نان از دست کسی بستد و بخورد .
 گفت « نفسم طلب این کسرات کرد . واکر سرّ بر عرش وکرسی 18
 التفات کند ، هر دورا بسوزاند . »
 (۴۳۰) قال : راست گفت . سرّ او از نیران کبریا و انوار قدم

بربود . اگر عکس آن نور و نار بر جمله حدثان افتادی ، جمله را بسوزانیدی . عجب مدار از فنا شدن حدث در قدم . عرش و کرسی دو محدث اند ، و آن نور قدم که بر جان موسی مباشر بود ، جلال تجلی حق بود . ظهور را پست کرد و موسی را مست « خَرَّ مُوسَى » . پاره شدن طور الثفات آن تجلی است که در سر موسی بود ، کوه را فانی کرد ، و موسی را باقی ؛ زیرا که موسی بمشاهده جمال مُرَبِّی بود ، استعداد بقا داشت ، خو کرده بر تجلی .

(۴۳۱) این سخن از شبلی انبساطست قصه موسی و خضر و میهمانی خواستن از قریه « فَابُوا أَنْ يَضِيفُوهَا » . بعد از آن عربده کردن در ممالک ربوبیت ؛ بعد از شنیدن کلام ازلی ابدی گفتن « ان هی الا فتنتک » و از جمال « وَأَلْقِیتُ عَلَیْکَ مِجْبَةً مِّنِی » نور ساطع تجلی روی موسی را بآفتاب قدم نگار کرد . از آن پس ، چون برقع از روی برداشتی ، چشم بینندگان بسوختی . دانم که حدیث در بازیدن عیالش شنیده‌ئی . اگر دلت خریدار این غمست ، بشنو که در دانه گندم آدم آن دم است . چون از قدر ازل در آن دانه چاشنی دید ، او پاسبان امر را عناد کرد بی درنگ عقل ، دست عشق بر آورد دانه از آن دام . درین خاکدان آورد ، بعلم « اسما » سوی جنان شد ، بجناح عشق و تفرید سوی جانان . چون در عبودیت بود ، از حریت عریان شد . چون راه عشق گرفت در ربوبیت ، سلطان شد .

4 خر موسی ..: سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 9 فابوا ..: سوره ۱۸ (الکهمف)

آیه ۷۶ || 10-11 ان هی ..: سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۵۴ || 11 وألقت ..: سوره ۲ (طه)

- چون از تعلیم‌گری اختر شماران فلک باز کشت ، نورهی آورد در منزل « ائی جاعل فی الأرض خلیفة » . تحفه آیت « و عسی آدم » چون بر انداخت مایه داران ملک عشقرا عشق فرمان کرد . از قدم 3 خلافت ربوبیت در اصطفاثیت این یافت که « ان الله اصطفی آدم . » (۴۳۲) ای عیار! بیر جناح ازل تا ابد در قدم طیاری . بیر 6 مر کب جام جم در میدان قدم سواری . چرا با خوش دلان ارادت درین منزل آب و گل هم داستان علم باشی ؟ بگذر از دام خر ، که عزت عشق علمت امر ونهی بر نگیرد . عقول صادره را از راه 9 احاطت جلال روزگارت پی کرده‌اند ، زیرا که طوطی عشقت بوتیمار پیر تیمار هجران ذات از لست . این دو مرغ بیکار را که در قفس عنصر اند ، بمقراض فنا پر بیر ، تا نرد سپید مهره زن صبح بقا رنگ لیل ونهار نماید که « ایس عند الله صباح ولا مساء » . نقد حالی 12 (و) عشق لایزالی دان ، بر انداختن وجود شور لا ابالی .

143

15

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- (۴۳۳) شبلی در شطح گوید که « اگر ابو یزید حاضر بودی بدست کودکان ما ، مسلمان شدی » 18

2 ائی جاعل ... : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۸ || 2 و عسی آدم : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۹ || 3 عشق : M عشقرا S || 4 ان الله .. : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۳۱ || 8 صادره را از راه : S صادره راه M || 10 که M - : S

(۴۳۴) قال : این صولت حال و فرط عشق و محبت و غیرت در معرفت ، نگر اینهارا . چون معاینه عیان شد ، و تمکین و انبساط بسامان شد ، از پُر دلی در مشاهدت و خوش روحی در مکاشفت وزن کس ننهند . چنین بینند که مقام ایشان از جمله مقامات دیگران بیش است . این غیرت حقّ است ، تا بیکدیگر ساکن نشوند ، و کلیت جان بکلیت جانان بدهند ، و در شرط عشق صولت اتحاد بینند .

6 نینی که سر کشتگان عشق ، سید غیوران معرفت ، باده کشان شراب وحدت ، در عین یگانگی چه میگوید ؟ « لو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی . »

9

(۴۳۵) بالفان عشق در عیان جانان چون حسن خطاب بگوش انبساط بشنوند ، و از خطّه خلقتِ حدث سوی بقاء قدم شوند ، روز -

12 کوران سپیده دم عقلا دو عشق بنا بنهند . و نیز چون بر رخس جاوید صحراء قدم پیمایند ، از سرعت صدمت لایزالی در حضرت ذوالجلالی کسرا اقتدا نکنند . عاشقان در اباحت عشق فسردگان زهدرا در

15 تماشاء نگارستان کشف اسرار آیین آمده ، که سابقان ملک اعلی ، چون جان بجانان دهند ، رسم « لا اله الا الله » بجان امان ندهند . شاهد ازل بعشق خنده زنند ، زیرا که زندگان بقا از خوش وقتی

18 وجد حسین وار میزنند ، و باز هستی از شست شاه قدم گیرند .

فصل

(أَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبَلِي)

- 3 (۴۳۶) شبلی در شطح گوید اصحاب خویش را که « ای قوم بمیروم تا بجائی که ورای آن جای ورا نیست . میروم در یمین و شمال ، تا بجائی که ورای آن ورا نیست . باز میگردد . هر چه دیدم بعد از آن ، در يك موی خنصر خویش می بینم » .
- 6 (۴۳۷) قال : این سخن اشارت بملک و کونست ، تا بحدّ خلا و ملاً جائی که بعد از آن جای نیست ، آنجا مقطع حدثانست ؛ خاطر خلق 9 بیش از آن بر نشود . آنچه در ملکوت اعلی دیده بود ، در ملکوت اصغر باز یافت . و آنچه در ملکوت از قدرت وقوت قدم دیده بود ، در آفرینش يك موی خویش بدید ، زیرا که صورت آدم مرآت هر 12 دو کونست . هر چه در آن هر دو ملکوت بنهادند ، در صورت آدم پیدا کرد . « ستریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم . » ازین نگاریدن عالم جان و نفس خبر داد . این جای در مکان لا مکان است . عرش 15 عبارت از جانست ، کرسی از عقل ، سماوات از صدر ، بهشت از دل ، دوزخ از جگر ، انجم و سپهر از حواس ، روی خلق از اوهام و افهام ، مشارق و مغارب از دست ، اطباق زمین از پای ، دریا از شکم . در 18 شهر خدای روح ناطقه خلیفه خدای . هر صناعت که درین جهان پیدااست ، در کون پیدااست . تجلی از قدم چون يك آدم پیدا شد ،

- وجود آن نقطه عالم را محازی گشت . وجود در آن از اثر بی اثر
شد او محیط شد ، و او کمتر شد .
- 3 (۴۳۸) بدیده حقیقت بین که چون و رای وجود از حیز حدنان
تهمت بگذشت ، حق را بحق دید . از حق در خود گریخت ، از ترس
فنا در عظمت و سطوت عزت حق بدو لطف کرد . از راه التباس ازو
6 بدو تجلی کرد . آنگاه انانیت پیدا شد . حق اتحاد جبرئیل را بصورت
دحیه کلبی بنمود . چون روحانیان جزو عالم قدرت افتاد ، چنین دست
بازی کند . بین که قدم بقدرت خویش چون جسمانی روحانی را بصفات
9 منزّه از حدت ربّانی کند . چرن بنمود ، بهر صفات بنمودن تواناست .
ای عاشق ! نمی دانی که قدم از حدت پیداست ؟ ساکن عماری محمل
سبحانی و پرده دار بارگاه رحمانی گوید - علیه السلام - « ان الله
12 یری هیئته زانه کیف شاء » او چنانکه خواهد ، جلال ذات خود
بنماید .
- (۴۳۹) اگر هیچ در سایه طوبی صفت جان پر درد از راه عشق
15 در حجله انس قیلوله حسن یافته است ، تو این سب (؟) سلیمان ملک
محببت معراج کرده ئی ، و آذر کیشان بتخانه التباس « هذا ربّی » دیده ئی ،
این رمز معلم مکتب قدم بدانی . این نه رعونت عقل است ، که از
18 راه اشخاص و شکل ارواح در آبی ، زیرا که جزو کل کاینات غبار
سنب حیزوم قدم آمد . در « لی مع الله وقت » حریف دانارا بین ، که
چون برتر از عقل و جان شد ، چون از حدت در قدم پنهان شد .

چون در عشق بود ، ساکن آفاق کالبد آدم بود . چون واحد اورا
بوحدت برگزید ، بر بام کون از لرا هم داستان شد . عرش و فرش
از نهالش خیره گشت . کوره کون در حسن آن جهان از نایافت³
تیره گشت .

(۴۴۰) ای طفل عشق ! نه ذباب کون بسته عنکبوت قهر تست ؟

6 فامت عشق بنمای تا از باغ حسن ولایت مرغ « فخذ اربعة من الطير »
از باغ دولتت ببرند ، چهار میخ طبیعت بر کن . ای مرغ « دنی »
معرفت ! قفص کون بشکن ، از لباس حدثان در کشتی حکمت نشینی ،
9 « فألقیه فی الیمّ ولا تخافی » . نه روح غیب بشمال « بسم الله مجریها »
در قلازم سفینه تو راند ، چرا عزم سفر غیب بر بار گیر عناصر کنی ؟
درین بحر سر قدم کن ، که آفتاب شرق صفات از کون بی سایه
آمدی . ای لعل کان یا قوت عشق ! تو در سایه خود دریغ . ای ماه
12 ابراج آسمان قیومی ! چرا در کلفت ؟ ای کالبد آدم زیر میخ ! اگر
سوخته تاب خورشید جلالی ، حرقت محبت کو ؟ اگر رنگ صبغة الله
از چشمه عیسی داری ، مرفع عصمت کو ؟ آینه حق نمای ، از غلاف
15 طبع بر آر ، تا شهر ملکوت و جهان جبروت در خود بینی .

145

18

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

(۴۴۱) شبلی گوید در شطح « اشارت کند که اگر گویم :

21 چنین الله ، واگر گویم کی چنین الله ؟ پس آنگاه باز این همه زدهئی

6 فخذ ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۶۲ || 9 فالقیه ..: سورة ۲۸ (القصص) آیه ۶ ||

بسم الله ..: سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۳ || 13 اگر : ای اگر MS || 14 صبغة الله : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۳۲

ازو تمنا کنم .

- (۴۴۲) قال : حدیثِ قُربِ قُربِ گفت ، واستغراقِ سرّ در بحار الوهیت و جلالِ عظمت ، باز آن همه تشنگی شوق ، زلالِ صفت را زیادت خواست . « قل ربّ زدنی علماً » عادتِ عاشق شد . در وصل و صلّ کهنه قدم جوید ، وسوداءِ نایافت در رؤسِ جان با خود گوید . نشنیده‌ئی که اگر هر روز ازین قدح هفت دریا وصلت باز خورند ، از تشنگی در تشنگی گویند شعر :

واقف فی الماء عطشا ن ولکن لیس یسقی .

- درین بیابان مستسقیان شراب هجران از نا یافتِ قطراتِ مُزنِ ازل بی جان اند ؛ نه ازو بدو رهی ، نه از کس بدو رهی ، نه ازو بکس رهی دانند . شعر :

أظلتُ علینا منک یوماً غمامة أضاءت لنا برقاً وابطأ رشاشها
فلا غیمها یجلو فیاً نس طامع ولا غیثها یأتی فیروی عطاشها .

146

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- (۴۴۳) شبلی در شطح گوید که «سی سی» (۴) فقه وحدت نوشتم ، تا صبح روشن شد . نزد اساتذّه فقه شدم . کفتم : از فقه حق چیزی بگو . هیچکس با من درین معنی سخنی نکفت .

(۴۴۴) قال : تا در حجاب تقلید بود ؛ از مشاهده صبح ازل

4 قل رب ..: سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۳ || 13 یجلو : یجلوا M بجلوا S || 20

- بیکانه بود . چون آفتاب معرفت بر آمد ، در عشق ازل دیوانه بود .
 انوار حقیقت و ضیاء معرفت و سناء مشاهدت مقصد علم شرع آمد . چون
 3 از شهر شرع عشق شرع طلب آمد ، مدارج رسوم خالی گشت .
 فقه ازل پیدا ، احوال و اسرار از آن فقه آمد . ره آن علم
 معاملات گشت . در مکاشفات علم لدنی اکتساب منقطع شد . وسایط
 6 برخاست . نزد بحر امتنان علم ظاهر قطره‌ئی شد . نبینی که چون شیخ
 بنی اسرائیل را گفتند که لوح توریت نزد پیر «عبداً من عبادنا» بر ،
 تا حرف « وعلمناه من لدنا علماً » ، بدان بنویسد که در خط رسوم
 9 عشق بی نصیب آمد .
- (۴۴۵) اگر خواهی قفل دروازه قدم بکشائی ، و بتربیت احزان
 هجر را یوسف حسن ازل بنمائی ، از « ربنا ظلمنا » « ثبت الیک »
 12 بگوی ، و در راه نیستی یکدم خود را بجوی . ای فتنه انگیز « ارنی »
 گوی ! تو پرده غیبی از پیش خود برخیز ، تا چون با قدم هم -
 قران دم آدم گشتی ، پیش حکمتت اختران فلک فرو ریزد . پاره
 15 اجل بر انگیز در میدان جلال ، تا خاک میدان شوقش حنوط جان
 ملك شنود . از دویی بیرون شو ، تا قرآش خانه « هذا ربی » در راه
 خلت آب عشق زند . روح روح الغیب طر قوا گوی جان بی اجل
 18 گردد . مفرعه زنان ملکوت طر قوا گوی شوق و انبساط تو شوند .

7-8 عبداً ... وعلمناه ..: سوره ۱۸ (الکھف) آیه ۶۴ || 11 ربنا ظلمنا : سوره ۷

(الاعراف) آیه ۲۲ || 11 ثبت الیک : سوره ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۵ || 12 ارنی : سوره

۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 16 هذا ربی : سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- 3 (۴۴۶) شبلی در شطح گوید که « هزار سال گذشته با هزار سال آینده بگذار ، وقت نقد نگاه دار ، بر اشباح غمّ مشو . »
- (۴۴۷) قال : یعنی دهر ماضی و مستقبل مرغان حدث اند . در نور
- 6 قدم فنا چون تو بدان نور ملتبس گشتی ، در وقت خویش ازلی صفت وابدی نعت گشتی . مبالات بزمان و مکان و اعمار و اشباح مکن . چون تو با حقّ شدی ، نقصان و زیادت ' عمر فلك چکنی ؟ مغرور مشو بسال
- 9 و ماه ! چون در غیب پنهان شدی ، « لیس عند الله صباح ولا مساء » ، وقت مشاهدت مقرون اصطفا ئیت از لست ، علم و فعل و عمر و عمل چکنی ؟ نگفتند مر صوفیان « لی مع الله وقت » را که « لا تأسوا علی ما
- 12 فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم » تا کی حدیث لا یجوز و یجوز ؟ اگر در عشق صوفی شدی ، قدم از خود بر دار ، که در آن دم عیسی روی شدی . در صفو صفات بجان صوفی شو . رنگ لیل و نهار
- 15 در خنب عصر و خار (؟) بگذار . ازرق یک رنگ قاف از رنگ زهرّد فعل دان . پاره خرقه ' جستان مزابل کل بهای (؟) اختر کردون بینداز ، نه در محشر سواران « یوم نحشر المتّقین » هم رنگ جامه جان اند ،
- 18 و نزد جانان جان هم رنگ آن جان آمد .

11-12 لا تأسوا...: سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۲۳ (در MS بدون ولا) || 17

یوم...: سورة ۱۹ (مریم) آیه ۸۸

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- 3 (۴۴۸) شبلی مریدانرا گفت « شما تا اوقات شما منقطع است ،
و وقت من هیچ طرف ندارد » یعنی من در محل صحو در مشاهده حق
6 ساکنام . وقت من منقطع نیست ، زیرا که سکران چون صافی شد ،
در حسن شهود و قتش مسرمد گشت . این حدیث معنی قول اوست ، که
از سر مستی گفت : « وقتی مسرمد ، و بحری بلا شاطی » یعنی روح
من در بحر قدم غرق شد ، و بحر قدم مصدر وقت من گشت . آنرا هیچ
9 حدی نیست . شط او در حدت نکیرد . حد و حصر ازو معزول است .
وقت عارف از حق است ، و حق مقصور نیست . نبینی که سید خاموشان
12 قبض ، آنک تبشمش در بسط خنده صبح ازل بودی - علیه السلام و علی
آله و صحبه - پیوسته در بحر اهتمام وصول ازل ، مستغرق لجه موج
فکرت بودی . ناقلان درد چنین گویند که « کانه - علیه السلام -
15 دایم الفکر متواصل الاحزان . »
- (۲۴۹) قال : مثل این سخن همان عاشق گوید که « من وقتام ، و وقت
من عزیز است ، و در وقت من جز من نیست ، و من محققم » یعنی اصل
18 وجود وجد منست ، و وجد من وقت منست ، و وقت من از جلال تجلی
محبوب منست . « حق از سر او در سر او بارز شد . لاجرم و قتش
عزیز آمد . چون حق وقت او شد ، چنین یافت که در وقت جز او
نیست . این شیوه غیرتست . چون ازین دم گذشتی ، سر اّصافست ،
21 یعنی من وقت شدم ، و وقت من از اّصاف حق است . بدانچه گفتم محقّام ،

که در وقت من شبهتی نیست . این تصدیق عشق است . حقیقتِ شاهدِ عینِ کَلّ چون از پردهٔ یقین گذشت ، عیانِ عیانِ او را عیان شد ، زیرا فرمود « لو کشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً . » 3

149

فصل فی الالتباس

6

(۴۵۰) ای هم نشین مرغ سبحانی ! نقاب عبودیت بر دار ، تا آب کوثر جنان حدث آب روی « أنا الحق » بریزد . به تازه بهار تصوّفی بیخ از گل آدم بر کن ، تا در باغ جاوید بی اجل هم دم ازل کردی . بر لب جویدبار انس ، بلبلان « أنا الحق » سرای مدح توحید تو کویند . کوتاه جامگان دلشاد در تصوّف از آسمان « قاب قوسین » خانگاه تو جویند . بجانت ، ای جان ! که ملک نیستی بقاء جاویدانی بی خودی 12

گزین ، که ملک لا یزالیاست . غریبِ تنها رو در عشق باش ، که اتحاد یقین بی گمانست . بر نهال وجود سالار محبت شو . تا در رسوم بی خودی نکری ، واز آن حریف دلنواز هرگز دمی بر نگردی . 15

(۴۵۱) چونست که در عشق رعنا شدم ؟ در مصر خرد یوسف بی بها شدم . ملک خوشدلی از « ولقد همّت به وهمّ بها » جویم . آن کم گشته در چشم هندو وپری رویان چین دیدم . این رمز با که کویم ؟ از آنست که دل کافر از شاهد مجهول جستن سیر نکردد ، ومارا در وقتی مسرمد انتظار عمر نوح دیر نکردد . از آن بی دلم 18

11 قاب قوسین : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 17 لقد همّت .. : سورة ۱۲ (یوسف)

آیه ۴ || 20 در وقتی S : وقتی M

که در بوی آن 'گل بی کلم' ؛ نه درد مرا سری درآید ، ونه آن
دلجوی درین نیستی سری در آرد . بیت :

3 زان چشم و دو ابروی کش دلبر من
سیری کی داند این دل کافر من ؟

150

فصل

6 (أَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبَلِي)

- (۴۵۲) شبلی در شطح گوید که « اگر بر دل من دوزخ با همه
آتش و همه سوختن بگذرد ، و از تن من موئی بسوزد ، مشرك باشم . »
9 (۴۵۳) قال : یعنی من در محلّ معرفت بنور قدم ملتبس‌ام . اگر
دوزخ خواهد که مرا بسوزد ، نتواند ، زیرا که حدث در قدم
تأثیر نکند . چون قدیم لباس جلال در من پوشد ، بعد از آن بر دل
12 من بگذرد که نار در نور حقّ . تأثیر کند ، مشرکم . در توحید تحقیق
این سخن از شب رو صحرای سبحانی - علیه السلام - ربّانیانرا در
15 نعت توحید صادر شد ، و گفت : « روز قیامت دوزخ گوید مر مؤمن‌را
که 'جز یا مؤمن ! فقد اطفأ نورك لهبی ' یعنی نور تو نور حقّ است
و آن نور قدیم است . چون بر من قاهر شود ، من در آن مستأصل
18 شوم . نبینی که غریب شناس تجلی و شاه‌باز شاخ طوبی - علیه السلام - در
متشابهات ، چون خبر داد که آن روز که دوزخ بزبان قهر گوید :
' اهل من مزید ؟ ' خداوند منزّه از اشکال و صورّ قدم قدم در جهنم
21 نهد . دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهد که مضمحل شود . فریاد بر

2 آرد S : آورد M || 13-15 تحقیق ... در نعت توحید M : - || S 20 اهل

من مزید : سوره ۵۰ (ق) آیه ۲۹

آورد که قط قط .

- (۴۵۴) ای جان آشفته! ای با تو سرّ متشابهات زبان عشق گفته!
- 3 ندیدی که چون در شهر عشق معشوق غریب در لباس غریب سر
مجهول در علم مجهول تجّای میکند ، مر دیده پر عشق وحدت را چون
قهر قدم در پشه پوشد ، بزهر نیشش پیلان مست را خسته کند؟ ندانی
6 که ذات بیچون از تخیل حدّت منزّهست؟ جانِ صفات پذیرا بقهرستان
ازل قدم قدم کرد . چون آن جان برنگِ جانان بدان زندان امتحان
بگذرد ، تو اورا هم قدم دان وهم قدم از جلال و لطف چنان عزیز
9 است ، که اگر خواهد مطیبات قهر قدم را بسمّ خیطی در آرد ، چون
جلال و جمالش بدان عالم متجلی شود ، دوزخ را بهشت گرداند . شعر :
- إِذَا نَزَلَتْ سَلْمَىٰ بَوَادِ فَمَاؤَهَا زَلَالٌ وَسَلْسَالٌ وَسَبْحَانِهَا وَرَد .
- 12 (۴۵۵) ونیز در توحید چنین نمود . هم در این رمز که احتراق
نه از وجود دوزخ است ، بل که بارادت حقّ است ، که حقّ در شأن
ایشان بأزل سابق است . هم ازین رمز گوید که « من بِاللَّظَىٰ وَسَقَرِ
15 چکنم ؟ که لظی وسقر پیش من سکرست » یعنی من در محلّ بعدام .
در قرب تحصیل کمال می طلبم ، وقادر نمیشوم . هر نفسی هزار بار در
قدم فنا میشوم . عذاب فنا در قربت و ألم بعد بر من سخت تر
18 است هزار بار که عذاب اهل دوزخ . شعر :
- فَفِي فَوَادِ الْمَحَبِّ نَارٌ هَوَىٰ آحَرُّ نَارِ الْجَحِيمِ أْبْرُدَهَا
- (۴۵۶) وهم درین رمز احتمال کند که من بمقام ذوق و عشق در

- مشاهدت رسیده‌ام . حدثان جمله پیش من ذوق و عشق است . اگر در دوزخ شوم ، از دوزخ ذوق بهشت یابم . در وجود من دوزخ بهشت گردد ، زیرا که طیبِ جمالِ حق با منست . نبینی که جبرئیل - 3 علیه السلام - چون در دوزخ شود روز محشر ، تا عاصیان از دوزخ بر آورد ، بیرکت جمال او دوزخ بر دوزخیان سرد گردد ؟
- 6 (۴۵۷) ندیدی که پسر آزر چون از ملکوت پیمائی « هذا ربی » باز گردید ، از جمال « ارنی کیف تحیی الموتی » طیر قدس روحش حیات قدم یافته بود ، اصنام بت خانه آزر بر سنگ توحید بشکست ؟
- 9 « فلما جنّ علیه اللیل رأی کوكبا » از ملکوت مشاهده برخاست . سخن جان از اصنام تخیل مقدّس گشت . چون در منجنیق نمرود باآتش پرید ، آتش از بوی او 'گل و ربحان شد « قلنا یا نار کونی برداً » بیت :
- 12

جائی که تو بگذری و بر گیری پی

گل روید و لاله روید اندر مه دی .

- 15 (۴۵۸) خاصگانی که اندر عالم معاینه سیماب صفت بر آینه جان ریخته اند ، از دوزخ طبیعت شاخ 'گل وصل ازل رویانیده اند . نهال وجود از بیخ کون بر کنند . مرغ طارم عرش جلال را این قفص تنگ بشکنند . قد خویشان پیش رسم عبودیت بالیده شرط ربوبیت است . 18 صد هزار کشف و یک رنگ ازیشان . جهانیان مالیده عشق ایشان اند ،

1 در مشاهدت S : بمشاهدت M || 2 من M : S - || 6 هذاری : سوره ۶

(الانعام) آیه ۷۸، ۷۷، ۷۶ || 7 ارنی کیف .. سوره ۲ (البقره) آیه ۲۶۲ || 9 فلما

جن .. سوره ۶ ایضاً ، آیه ۷۶ || 11-12 قلنا .. سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۶۹

3 در عشق خود شورنده ، و در ارادت پیراهن دردِ عاقبت دوزند ، نهر
 قهر در جان پُر خرد دارند . از آن آن طوطیان لایزالی در روی
 معشوق در دهان « لا احصی ثناء » شکر شکر رضا دارند . از زوی
 تسلیم حقّرا رضا جویند . از عزّ توحید خودرا فنا جویند . چرخ
 بنده درد ایشان است ، مُلک عالم سایه روزگار ایشان .

151

6

فصل

(أَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبْلِيِّ)

9 (۴۵۹) شبلی روزی در مجلس خویش گفت که « حقّرا بندگانی
 چند هست که اگر آب دهان در دوزخ اندازند ، آتش دوزخ بنشانند .
 بر جماعت وی این سخن سخت آمد .

12 (۴۶۰) قال : تحقیق این کلمه در حدیثی که روایت کردم از

مهمتر - علیه السلام - مندرجست . نبینی که در دنیا مقربانی که ارباب
 تقلیب اعیان اند ، آتش دنیا بریشان تأثیر نکند ، زیرا که باآتش
 محبّت ازلی سوخته اند ، برد خطاب « قلنا یا نار کونی برداً » از

15 منصب خلّت خلیل یافته ؟ اگر الله - سبحانه و تعالی - روح سوزنده
 از جسم آتش بستاند ، جسم آتش جان بمحبّت ازل سوخته چون سوزاند ؟

18 چابکانی که عقل کلّ پرده دار عصمتِ بارگاه قرب ایشانست ، از هر

دو کون نسبتِ حدیثت بریده اند ، و از عالم صورت رحلت از حوائس
 و چرخ کرده اند . هر که در صحن این ذو الجلالیان مکان گرفت ،

- از عین الله روان گرفت . خدم وحشم زوّار ملکوت کدایان کمّ زن
ایشان اند . روز برد برد مرتبه داران شاه راه قدم ، دروازه بانان
عدم ، ایشان اند .
- 3
- (۴۶۱) بجان همه بی جانان که چون بتبسم بقاء صبح قدم بخنند ،
از گذرگاه این سیمرغان مشارق اولیت را دوزخ از وجود باز عدم
بر بندد . جوانمردانی که حروف خرد از عبارت عشق ایشان خسته
6 است ، در اشارت نشان از کون وعدم عالم حرکت رفته است . چون
بچشم غیرت در قهر نگاه کند ، بچشم « سبقت رحمتی » ضرغام قهر
قدم را چشم زخم کند . ای طوطی باغ وصل ! شکر عشق بخروار
9 ریختی ، واز چشم گردون لؤلؤ اشک رشک بیختی . زاغان مزابل طبع
فلك دانه نیک آن شکر چون خوردند ، واز دست این صاحب کلاه در
معرفت « ألسنت » سر یکانگی در بازار عقل مجهول ساده دلان (۴)
12 (۴۶۲) گویند که قارئی پیش شبلی آیه « اخسئوا فیها ولا تکلمون »
بر خواند . شبلی گفت : « چبودی ، که من از آن دوزخیان یکی
بودمی . » از بهر لذت خطاب ازلی دوزخ ابدی را بجان بر گزید .
15 از حدّ شوق وصولت نور بنار مبالات نکرد . زهی تازه رویی که در
مقابله سنک منجنیق بلاء مولى ازلی را ایستاده ، شرف توحید از دم
امتحان یافته ، از دروازه دل صد هزار ساله راه رفته ، وبکعبه جان
18 جانان را زیارت کرده ، سالکی بدین خوبی با زخم افعی قهر چون

طبع رنگی در قبض و شور خویش گسسته ، آتش درك جهنم پیش او
هبا گشته .

3 (۴۶۳) شنیده‌ام که از عاشقان نبوت^۱ یونس - علیه السلام - چندان
بگریست که هر دو دیده در باخت . حق - سبحانه و تعالی - بدو
وحی فرمود . گفت « ای زندگانی روح وای خلیفه زاده نوح ! اگر
6 از برای بهشت میگری ، بتو دادیم . و اگر از ترس دوزخ میگری ،
امان ترا فرمودیم . » آن پیر آشفته دل از جان معانی بزبان شوق
ربّانی گفت « الهی ! بعزّت که اگر میان من و تو دریایی^۲ پر از
9 آتش باشد ، در آن فرو شوم ، تا بتو رسم . »

(۴۶۴) جانا ! اگر از طریق امانی بعالم معانی رسی ، از محاد (۴)
کون بنهیق (۴) وجود بفعل باری رسیدی . (در) سفر قلازم بقا چون سایه
12 عنقا پیش روی ، از کیش و کنش رسم بیم وامید ببری . آفتاب
هستی بی ابر آسمان کفر و اسلام ببینی . آنگاه رخ سوی آن زمین
وحدت کنی . بیراق عشق بجهان صفات گذر کنی . از مغنیات غیب
15 ذات نوای عندلیب « ألت » بشنوی ، لعل جان بافتاب گرم شود ،
ائیر بام فلك از دم باد خوش عشق سرد شود .

152

فصل

18

(أیضاً فی شطح الشبلی)

(۴۶۵) خواجه بغداد شبلی را در فعل شطح حرکت‌نہاء مجهول
21 خضروار دارد . بسی جامه‌اء فاخر بآتش بسوختی . بارها عنبر زیر

- دنب حمار بر افروختی . یکی از عزیزان گفت : « دیدم که شکر و مغز بادام در آتش میسوخت ، و میگفت که دنیا و آخرت يك لقمه کردمی ، و آنرا فرو بردمی ، و این خلق را باز رهایدمی ، تا بی واسطه 3 بمانندمی . »
- (۴۶۶) قال : این احوال کونا کون در بداءت جرأت است ، در نهایت تهمت مبتدی . در بدایت با نفس مبارزت و مجاهدت نماید ، 6 ترسد که بشهوات از عالم حقیقت باز ماند . برو واجب شود سوختن آن پرده ، تا از درك امتحان تخلص یابد . در مسلك آن اقویا اگر این اصفیا ظاهر و باطن کون بسوزند ، تا علل انسانی از طُرُقِ ربّانی 9 بر دارند ، تا در راه از مشاهده جلال باز نمانند ؛ لیکن اهل نهایت اگر جمله وجود در دست ایشان بگذرد ، يك ذره از حقیقت باز نمانند ، زیرا که ایشان در مشاهده تمکین و قدس توحید اند . در 12 میزان محبتشان جهان وزن پشه نیورد .
- (۴۶۷) و نیز روا باشد که در توحید راه از حقّ بحق دید . شواهد در عیان قدم شرك دانست . بعشق واسطه از پیش برداشت . 15 در بریدن جان بر عشق از منجنیق امتحان بآتش تسلیم ، خلیل وار واسطه روح القدس از عین القدس بر داشت . در گفتن « اِذَا الْيَكُ فَلَا » سُنَّتِ عَشْقِ آمُوزِد ، و دلیری در انبساط بر حقّ . موسی 18 بدانمرد گفت : « ای خطیب پسران اسرائیل ! بعد از واسطه جبرئیل لوح تقویم تورات چرا شکستی ؟ صفی ممالک نبوت هارون حلیم را چرا در بستی ؟ » گفت : غیرت « اِنْ هِيَ الْاَفْتَنْتَكَ » بازار 21

- ۳ نبوت بشکست . در کوچۀ « ارنی » گویان سنگِ وعصی نمی خرنند . چون از صعقۀ تجلی بمفرح تدلی افافت تمکین یافتم ، از نگارستان ملکوت عروس جبروت ندا میکند که ای تنگ دل ! « لن ترانی ... خذ ما آتیتک وکن من الشاکرین » .
- ۶ (۴۶۸) چون شمس مشاهده در غرب مکاشفه پنهان شد ، قرب وسطی برسلیمان تاوان شد . گفت : « این صافیات الجیاد اقداح شراب التباس است . در وحدت توحید وسایط کفرست . » خلیل وار شمشیر غیرت برکشید : گفت « او بُتان آذرا بر در توحید پاره کرد . من این بُتان زرق زرق را عشق بشمشیر در آوردم » . « ردوها علی فظفوق مسحاً بالسوق والاعناق » . از غربت بقاء قرصه قدم باز آمد ، آن عاشق گرم رورا از نخته عنایت حرف نهایت آموخت . گفت : « تو اکسیر اعظم شدی . حدث ترا از قدم بار نداد » . « هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب » . گفت « صخران طبیعت را این مدد مده ، تا در عشق فاسق نشوند . » « لا ینبغی لأحد من بعدی » .
- ۱۵ (۴۶۹) در حدیث است که تا حق دنیا آفرید ، از بغض آن دران نگاه کرد . ایشان این اهانت بدنیا برای آن هوان میکنند . اگر استعمال عود وغنبر ومثل آن در منافع برو واجب بودی ، در ضرب اعناق جیاد حق شکر سلیمان بکردی . باز آن که منبسطان درگاه اگر هر دو کون را از بیخ بر آرند ، حق با ایشان عتاب

۳ لن ترانی .. :سوره ۷ ایضاً ، آیه ۱۳۹ و ۱۴۱ || 9-10 ردوها .. :سوره ۳۸ (ص) آیه ۳۲ || 12-13 هذا عطاؤنا .. :سوره ۳۸ ایضاً ، آیه ۳۸ || 14 لا ینبغی .. :سوره ۳۸ ایضاً ، آیه ۳۴

- نکند . نشنیده‌ئی که در اثرست از حقّ - سبحانه و تعالی - گفت مرا
 بندگانی چند هستند « لو سألونی زوال الدنیا لازلتها » مبذران شیاطین -
 3 ای طفل نا تمام ! - مزدوران عقل اند . بلغاریان ترکستان ملکوت
 دیوانگان سر مست بارگاه جبروت اند . آن وشاقان درگاه کبریا
 طمع برضوان ندارند ، واز مالکک نترسند . چون رخس خوش کام عشق
 6 بر برانند ، از دروازه بقا سطر علم قَدَر بخوانند . حیزوم جهان گیر
 دولت معرفتشان از دامن راه کاه کشان فلکک کاه آخر خرّمه عیسی
 خورد ، وگویی تنزیه از پیش سواران تفرید برد . باآسمان ازل بی
 9 نردبان پایه اجل روند . در رکاب شاه توحید بی قدم علم و عمل دوند .
 گردد راه این بی خردان مگرد ، که تو در عشق آن نکنی . بدین
 عاشقان بگرو ، تا در ایمان زیان نکنی .

12

153

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- 15 (۴۷۰) شطاح بغدادی روزی عقاری مثنی بمالی عظیم بفروخت .
 از جای خویش بر نخاست تا جمله بخلق خدای بخشید . عیالانش در
 کرسنه بودند . بدیشان هیچ نداد . فقیهان گفتند « این حرکت خلاف
 18 علم است . » ندانستند که در محلّ تمکین ستد و داد باذن حقّ است .
 خزانه دار امر مأمور « اذا نیست » تأدیب « واللّه یقبض ویبسط » یافته
 است . از آن بدان متّصف است . عروق شهوات از زمین توکل بر
 21 کنده است . در تجرید توحید حقّ را یگانه داند ، واورا متّهم ندارند .

1 مرا : مر MS || 6 برانند : برایید MS | 19 اذا نیست : سورة ۱۸

(الکهنف) آیه ۲۳ || 19 واللّه یقبض... : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۴۶

- (۴۷۱) ندیدی که شیخ عشاق صَدِیق اکبر - رضوان الله تعالی علیه - چون عاشقانرا امام آمد؟ آنکاه گذار موکب سلطانی - صلوات الله علیه - بچشم غیرت التفات کرد . گفت « این چه پاك بازيست؟ ای عاشق! این چه سر اندازيست؟ چه بگذاشتی ساکنان خانه را؟ » گفت « الله ورسوله . » شنیدم که آن صَدِیقُ صَدِیق زاده - رضی الله عنهما - روزی اورا هشتاد هزار درم بهدیه آوردند . از جای بر نخاست تا جمله بدرویشان داد . صایم الدهر بود . خادمه‌ئی از خانه گفت « ما امشب برک افطار نساخته ایم ، ودر خانه هیچ نداریم . » گفت « این سخن پیش ازین بایستی . »

- (۴۷۲) قال : چنین کند آنکه جهان مغرور سرمایه دیو داند . خانه مزخرف ویرانست . پرده این خانه زنبوری بوقلمون تلبیس ابلیس است . بنیرنک این علم نباید گروید ، ومزخرفات این کنده پیر نباید شنید . نازک دلان غیب سرمایه از عشق گیرند . با جواری چنان دست پیمان خلد گیرند . ندیدی که سنک غیرت آن شاه عزت امیر مبارزان دولت نبوت - رضی الله عنهم - از سنکستان « الفقر فخری » در دهان این زال دنیا زد ، گفت : « طلقتك ثلاثاً لا رجعة لی فیها » زیرا که تو شوی کشی ، من دست امالی از دامن امانی بداشتم ، وفصل « فاخلع نعلیک » بشاه راه « سبحان الذی أَسرى » بگذاشتم .

(۴۷۳) ای صوفی دلفروز! ای آفتاب انجم سوز! نقل نزل حدثان

12 نباید : بیاید MS || 18 فاخلع ... : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۲ ||

سبحان ... : سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱

- در مجلس جمال رحمن چکنی؟ نه آدم تازه‌ئی، دانه درخت «ولا تقربا»
 از دام «وعصی» بر مکیر، تا از ترک عظمت «لن ترانی» از بام
 3 فلک کبریا آیه «اهبطوا منها» نشوی. ای عزیزی که اهرمن را بر
 مقدسان ملکوت از راه امتحان «لاغوينهم» چیره کرده‌ئی. ای قهار
 که از روی صومعه داران منزل حیا چون بلعام بزخم «فمئله کمئله
 6 الکلب» آب روی برده‌ئی. ای خوش دل سرای توفیق! بحبل عصمت
 عشق محکم دار، تا از زخم صدمه «وهو القاهر» مصروع بیابان وقت
 نگردي. بحق وصلی که فصلی نپذیرد، بحق وحدتی که دوئی نگیرد،
 9 که از پرده ملازمان شاهد قدم این آدم ثانی را از آن دم چون عدم
 عدم نگردانی.

154

12

فصل (أَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبْلِيِّ)

- (۴۷۴) یکی از شبلی پرسید که «زهد وورع چیست؟» گفت:
 15 «زهد بخل وورع کفر.»
 (۴۷۵) قال: بدین آن خواهد - والله اعلم - که هر که نظر
 با دنیا کرد، در فقر و تصوف بخیل است، و اگر چه بتربك آن
 18 بگوید، زیرا که سرّ مفرد پیوسته بحق قایم است. بر کون التفات
 نکنند. مجذوب عشق قدم چون از عدم بیرون آمد، حقّ اورا

1 ولا تقربا: سوره ۲ (البقره) آیه ۳۳ || 2 وعصی: سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۱۹ || 2 لن ترانی: سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 3 اهبطوا منها: سوره ۲ (البقره) آیه ۳۶ || 4 لاغوينهم: سوره ۱۵ (الحجر) آیه ۳۹ || 5-6 فمئله ..: سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۵ || 7 وهو القاهر: سوره ۶ (الانعام) آیه ۱۸ و ۶۱

نخست نظر بجمال خود بگشاد . از حقّ در حقّ نگریست . دیگر بکون ننگرست ، زیرا که نظر بدنی کردن جز از دوستی دنیا نباشد ، و هر که ذرّه دنیا را دوست دارد ، او بخیل است ، و اگر چه بگذارد ، مخالفت حقّ کرد ، چون او را نیکو دید ، زیرا که حقّ تا دنیا آفرید ، از دشمنی درو ننگرید . این از سید درویشان -
6 علیه السلام - حدیث است .

(۴۷۶) حقیقت در سخا آنست که هرگز بچشم استحسان در غیر حقّ ننگرد . عیار « ما زاغ البصر » چون از عالم جلال باز آمد ، در بازار امتحان او را گفتند که این کنده پیر زراق را منگر .
9 « ولا تعد عینک عنهم » در حدیث است که چون زینت اهل دنیا بدیدی ، بآستین چشم جهان بین را ببوشیدی . و نیز آنک ترک دنیا
12 وزهد خویش چیزی شمرد ، در حضرت ممالک حقّ در فتوّت دستی ندارد ، زیرا که در منتّ حقّ عبادت جمله کون لاشیء است ، زیرا که مقدّسان حقّ در حیاء معرفت چنین گفتند : « سبحانک ما عبدناک
15 حقّ عبادتک » . ندانستند که عبادت ایشان منتّ حقّ است بدیشان ، و اگر نه کی سزاوار پرسیدن ذوالجلال قدیم است ، که اگر چند سر سوزنی از ذات منزّه خویش حجاب ربوبیت بر گیرد ، و بسطنت در
18 کون نگیرد ، از عرش تا بشری در صدمات قهر قدم مضمحل شود .

(۴۷۷) ای ساده دل مرید ! چون بارگیر تو شمال سلیمانی آمد ، لاشه خرگوریان دنیا چکنی ؟ صولت شیر تا کور بین ، چرا چون

8 ما زاغ ...: سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 10 ولا تعد ...: سورة ۱۸ (الکف) آیه ۲۷

- کربۀ شوخ دون همت از پی استخوان باشی ؟ این دزد خانگی را دست ببر ، تا گوهر قیمتی خرد نبرد . مردم ساران شیاطین شکل از پی مکر وزرق در سالوس طزاری کنند ، تا بر در خانه فریب وهوس خاک 3 ساری کنند . مرده یا جوج و مأجوج را سدّ مجاهدت باش . پیش این افعی رنگی از بزدلی زمرد باش ، تا چون بر فرش طبع کامران شدی ، چهار بالش عزّت بر عرش نهادی . ازین چانه دنیا چون برستی ، در 6 مسند « الفقر فخری » نشستی . مال و ملک بقا بدست آور ، تا برنج تن کنج یابی .
- 9 (۴۷۸) گفتنش که ورع کفرست ، یعنی ورع از معاملاتست ، و آن مدارج احوالست . هر که پندارد که بوسایط بتوحید رسد ، در حقیقت کفرست ، زیرا که بتوحید وسایط شناسد . کون بحق دانند ، نه حق بکون . عمل در مشهد قدم اثر نکند ، چون پیش از 12 وسایط عنایت سابق آمد . هر که پندارد که بجیزی دون حق بحق رسد ، از معرفت جاهل است . در ارادت سابق عمل محدث چون تأثیر کند ، اگر جهانرا يك لحظه جهان دار بیند ، یا لحظه ئی خودرا 15 در علم قدر متصرف بیند ، ثنوی است . شاه مردان معرفت گوید که « القدری مجوس هذه الامة » . آنچه از موی باریکترست ، درین عالم آنست که آفرینش در بدو خلقت در عین جمع مستحسن افتاد . 18 بغیر آن از محلّ خویش در حقیقت کفرست ، و اگر چه در رسوم امرست . قال الله تعالی « لا تبدل الخلق الله » . این سخن مفارق از اباحتست . اباحت کفرست ، زیرا که اسقاط امرست . 21

- (۴۷۹) و این سخن توحید محض است ، زیرا که نظر عارف بر احکام مستحسنات چنانست که در قدم جاری بود . بشناختن علم سابق در استعمال ورع بر قدر کفرست ، عامیانرا ایمانست . چون از محلّ رسوم بگذری ، مورع (؟) قضا برت (؟) قدر قدم میکنند ، تا از ناشناسی مکر عنان باره قهر بگرداند . از آن کافرست در وحدت که حدوئیت در قدم داخل میکنند ، نشناخت خودرا که او يك موی خویش نشناسد . چون شناسد علمی که از سایه لوح محفوظ جسم ملکوتیان از آن حرف عاجزاند ، میدان اسرار بیلانی کودن طبیعت پیماید . هرگز که دیده‌را بیاز بردن از جاسوس منبل یا بر گرفتن (؟) حمل امانت ربوبیت از مرد کاهل . از راه آتش جان در محبت گرم باش . در جام ابتلا خودرا همه رهز باش . در طوف طلب نکورویان عشق میجوی . با اقبالیان ارادت سخن درد میگوی . از زهد برگذر ، تا از خوی عشق در بیشه بلا چون شیر کردی . از ورع بگذر ، تا در انبساط « ارنی » دلیر کردی . آدمی برار « ربنا ظلمنا » ، اگر حلقه « اهبطوا » در گوش داری ، تا تهمت « ظلوماً جهولا » وقر « انا عرضنا الامانة » در دوش داری .

- (۴۸۰) در سفینه نوح ، ای کشتی بان طوفان ! چه خفتی ؟ چو در تراب « منها خلقناکم » نفس روینده ننهفتی . بر ابلق سوار کش هوا

4 قضا: فضا MS || 8 بیلانی: بیلابی MS || پیماید : بنماید MS || 14
 ربنا .. : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ || حلقه : بحلقه MS || اهبطوا : سوره ۲۰
 (طه) آیه ۱۲۱ || 15 ظلوماً جهولاً : سوره ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || انا
 عرضنا : سوره ۳۳، آیه ۷۲ ایضاً || 18 منها خلقناکم : سوره ۲۰ (طه) آیه ۷۵

- در میدان قضا گوی رضا چه زنی؟ حُلَّةُ نا تمام «فتبارك الله أحسن الخالقين» درین دِمن چه تنی؟ ابلق عمر تا بدم صور مران، که بیانک سپیده مهرهٔ اجل بسی مردند، واندوه نایافت بخروار ازین 3 چمن بردند. بمنهاج زهد وورع بر آسمان ازل کی بر پری؟ واین خفتان صلصال انسانی کی بر دری؟ مشو تنها درین سرای معرفت بی محبت، که لاله‌زار امر سبزه‌زار عقلست. عقل در دیوان قدر 6 مزور نویس نهی است. روزی که وصال را درنگی باشد، کون وکاینات را در حقیقت چه رنگی باشد؟ غیوران عشق بی مرکب سبب راه توحید کنند، گوی خوش دلی بی رسم ایمان برند. 9

155

فصل

12 (ایضاً فی شطح الشبلی)

- (۴۸۱) آن عیّار مست گفت « لحظ کفرست ، وخطرت شرک ، و اشارت مکر . »
- (۴۸۲) قال : در اصطلاح ایشان لحظ ظاهر وباطن از چشم سر و چشم 15 سر بر کون مشغول کردن ودر غیر حق نگرستن بی تذکر و تفکر کفر است ، اگر چه در شواهد طلب ترقی کند ، تا بجناح فکر در آیات بر گذرد ، و بمحلّ التباس رسد ، واز آنجا عیان عیان بیند . باز آن همه 18 وسایط محجوب عیرست . نمینی که چون وصف کرد چشم تنزیه بین آن مهتر متحیران عشق در مشهد رؤیت ؟ چون لحظ از حدت بقدم

- گمارید ، گفت « ما زاغ البصر وما طغی » . چون خلیل از اشتغال لحظ بمنازل مشاهدت برداخت ، در رؤیت صرف گفت « ائی بری ... وجهت وجهی » « ائی زاهب الی ربّی . » 3
- (۴۸۳) اما خاطر در کلام ایشان دگر گونست ، بر دل لوجه ، واین خاطر در قرب حضرت قدیم شرک توحید است ، اشارت دو است :
- از عارف بمعروف ، واز معروف بعارف . چون از عارف بمعروف باشد ، مکر حق است بر نفس . وچون از معروف بعارف باشد ، اشارت خطاب است . چون عارف باشارت مشغول شود ، از حق در عین مکرست ، زیرا که حلاوت خطاب « حجابی معظم » است . از فنا در قدم این خفیات مکریات بین ، که صادقان از آن ایمن شوند . چون زخم این پیغام خوردند - که « فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون - » در لفظ عارفان شرک وکفر نه کفر حقیقی وشرک حقیقی خواهند . کفر دون کفر باشد ، بدان حجاب خواهند . چون سالک اند ، در امتحان مکر مقامات اند . چون مجذوب اند ، در مکر مشاهدات اند . خود بخود حجاب ایشانست ، زانک قدم نه خویش ایشانست . لحظ از حق بحق خاطر معرفت و اشارت صفت بصفه یابد ، یا عارف در سبب اتحاد غیب جان صفترا نشان باشد ، ودر دیده بینندگان معرفت از حق آیه عیان باشد . 18

1 ما زاغ ..: سوره ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 2-3 ائی بری ... وجهت ...: سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۸-۷۹ || 3 ائی زاهب ...: سوره ۳۷ (الصافات) آیه ۹۷ || 11 فلا یأمن ...: سوره ۷ (الاعراف) آیه ۹۷

فصل

(أيضاً فی شطح الشبلی)

3

(۴۸۴) شبلی در شطح گوید که « خبر علمست ، و علم انکارست ، و انکار الحادست » .

6

(۴۸۵) قال : یعنی علم ظاهر از حق^۳ خبرست ، و خبر در حقیقت نه منبرست . خبر در اقدار افهام خلق است ، از محض قدم خبر خبر ندارد ، زیرا که قدیم جز قدیم نشناسد ، دو قدیم نباشد . از برای آنک میگوید که « علم انکارست » ، زیرا که علم خلق در قدم خلق است ، ذات او منزهست . آنچه ایشان دانستند جز رسم علم نیست . رسم علم نکره حقیقت است ، حقیقت بر آن انکار کند . آنک پندارد که حقیقت ذات از حق^۳ دانست ، او را در حیث غایت آورد . از آن ملحدست .

9

12

(۴۸۶) چنین گفت که « انکار الحادست » . سرّ « ما قدروا الله حقّ قدره »

15

آنست که هر که حدثان دانست از حقیقت ذات رحمن -- جلّ ثناؤه -- بدیشان مردود است . او مدرك کس نکشت . ذات بی نهایت بعلم تحصیل نتوان کرد . آنک پندارد که بحقیقت حق^۳ رسد ، او منکر حق^۳ است ، زیرا که اثبات بر جهل همچون انکارست . اشارتِ خلق برو وهمست ، و او از وهم منزهست . از آن میگوید آن شطاح که « من اشار الیه فهو ثنوی ، و من أوهی الیه فهو عابد وثن » . ایما و اشارت از حدث بر مکانست . ذات او مکان نداشت . مکان کبریا چون

18

- 3 باشد آنک کون در استیلاء استواء قهرِ قدمش محو است ؟ « كان الله ولم يكن معه شيء » حدیث سید موحدانست - علیه السلام - « ليس كمثل شيء » بیخ اشکال از محلّ خیال بر آورد .
- 6 (۴۸۷) جانا ! آنچه حقّ خبر داد از ذات خویش ، خبر او علم است بنفس او . اگر کشف کند ، خلق در نیابد ، عقل ازو بگیریزد ، وهم برو انکار کند . حدث نزد قدیم چون بماند ؟ ایمان خلق تصدیق بوعدست ، اثبات او کردن بر غیب نه بر عیان . اگر شاهد شدندی بدو ، ایمان معرفت شدی . لیکن چون بایمان بر در غیب ایستاده‌اند ، از عجز در منازل نکرات اند . بتحیّر عاجز چون درو رسد ؟ چون عجز حجاب اوست ، بایمان اهل حدثانی قدیم‌را چون یابی ؟ که او در قدم قدیم است . قدم او از ازل وابد و قدم منزهست . ایمان ازو بدوست . او اورا شناسد . آنچه صدیق گفت - رضی الله عنه - « العجز عن دَرَک الادراک ادراک » از فناء خلق در حقّ خبر داد . دیگر دلخوشی داد ایشان‌را ، گفت « عجز ادراکست » ، تا از حظّ ایمان باز نمانند . واکر نه 15 عاجز مُدرک چون باشد ؟

157

فصل

فی التوحید

18

(۴۸۸) ای آدم ! تو آدم‌را چه دانی ؟ ای آدم ! آدم از خانم

- و جرم در آن دم چه دانی ؟ نقش نکین « قل هو الله » حرف از لست .
 اگر آن خاتم در انگشت علم دیدی ، از جام کیتی نمای خم
 3 شراب « لیس کمنله شیء » چشیدی . جهان نهان ذات چون داند ،
 آینه سیماب « سنریهم » جمال قدم قدم چون نماید ؟ نه هر چه در
 حیرت حدت آمد ، در نقش تحلیل بلباس یافت . بیرون آمد شاهنشاه
 6 عشق در راه ازل . آنکه بینی ، از حجاب غیب و عیان بیرون شوی ،
 ای گوهر و رای گوهر افلاک ! تو آنکه قدر خود دانی ، که
 خود را بدانی ، و درین راه او را هیچ باز ندانی . ای جان بزرگوار !
 9 در غیب بر تو بکشادند ، نوبت عقل و جان بر سر طبع و ارکان
 و چرخ و زمان زن ، تا از بلندی در و رای و رای جهان چهار تکبیر
 در شبگیر صبح بامداد ازل بر ازل و ابد زنی ، و آنگاه حدیث « کل
 12 من علیها فان » از سر گیری .

158

فصل

15 (ایضاً فی شطح الشبلی)

- (۴۸۹) شبلی گوید در شطح که « مقامات جمله حجابست ، تا
 مکر نزدیکانرا مکر ، و دورانرا حجاب . »
 18 (۴۹۰) قال : مقامات منازل خلق است ، و خلق را در حق راه

1 قل ...: سوره ۱۱۲ (الاحلاس) آیه ۱ | 3 لیس ...: سوره ۴۲ (الشوری)

آیه ۹ || 4 سنریهم ...: سوره ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 10 در و رای و رای S: در اوری

M || 12-11 کل من ...: سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶

- 3 نیست . لاجرم چون حَدَّث آمد ، بعضی را حجاب آمد . در ارادت مُرادان را مکر افتاد ، زیرا که در آن حظّ و فرق است . حقّ از حقّ بحظّ مشغول شود . قربت در بُعد است . قال الله تعالی « وما
- 6 منّا الا له مقام معلوم » . راهرو ولایت « دنی » در منزل آشامیدن دریا « ولو انّ ما فی الأرض من شجرة اقلامٌ والبحر يمده » گفت : « ربّ زدنی علماً » . از وحدت سیر مشو ، که قدّم محدود نیست .
- 9 پرده مکر ازو بر داشت ، وادرا در مقام بگذاشت ، چون آن سیّد در خود جز حقّ هیچ نپنداشت . ای دوست مقام ! اگر سر فلاشی داری ، خفتان قلندر در پوش وحدیت مُزخرف منیوش . طبع و طالع عالم بگذار . لاف رعوت نرد (؟) صدف در ظلمت حکمت مفروش .
- 12 مشک صفا از آهوی وفا طلب کن قرین معرفت با عارف ، حریفی با اهل رسوم مکن ، که نام و ننگ ایمان با عروس عشق در نگیرد . تو ویک شربت صفا ، وآنکه برگزشتن از آیات بچشم صفت تلبیس فعل بنگر ، تا بدانی که انقلاب تلوین از مقامات چون بریده است .
- 15 اگر بمانی ، سرّ « ما کذب الفؤاد » چه دانی ؟ افسانه عقل سرگذشت قصّه دهر داشت . تو ازین حدیث بگذر . آیینه جلال جمال نماید ؛ او بحرا (؟) زدودگی پدید آید .

3-4 وما منّا ..: سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ۱۶۴ || 4 دنی : سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۸ || 5 ولوان ..: سورهٔ ۳۱ (لقمان) آیهٔ ۲۶ || 5 گفت : گفتند MS || 6 رب زدنی ..: سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۱۳ || 15 ما کذب ..: سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۱۱ || 17 زدودگی : زدودگی MS || آید S : - M

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- 3 (۴۹۱) مردی در مجلس شبلی زعقه‌ئی بزد . اورا در دجله انداخت . گفت « اگر صادق است ، چون موسی براند . و اگر کاذب است ، چون فرعون غرق شود . »
- 6 (۴۹۲) قال : این حرکت از غیرت معرفت است ، و غیرت صفت حق است . او فرعون را بغیرت غرق کرد ، زیرا که ربوبیت دعوی کرد . سید آزاد مردان عشق ، مقدم فتیان نبوت - صلوات الله وسلامه علیه وآله - گفت « أنا غیور ، والسعد غیور ، والله أغیر منّا » . و انس روایت کند - رضی الله عنه - که در مسجد پیغمبر - صلوات الله علیه - مردی صعقه‌ئی بزد ، روزی که مهتر وعظ میفرمود . سید
- 12 فرمود که « این کیست که بر ما دین می‌آشوبد؟ اگر صادق است ، خود را شیره کرد . و اگر کاذب است ، حق اورا محق کناد ! » معلوم است که دعای آن سید بر آن خواجه از غرق کردن شبلی سخت تر
- 15 بود ، زیرا که بسیار بود که از غرق نجات یابد ، دروغ زن از دعای رسول بیرون نیامد .
- 18 (۴۹۳) صدق این سخن آنست که شنیده‌ام که روز دیگر شبلی با اصحاب خویش برفتند بطلب آن مرد . در دکانی آهنگری میکرد ، پاره آهن سرخ از کوره بیرون آورد بدست ، و در دست شبلی داد .

شبلی بستد ، ودر آستین نهاد . اصحاب خودرا گفت « ما اورا دی
 بآب می‌آزمودیم . امروز او ما(را) بآتش امتحان میکند . » شبلی
 3 صدق آن عزیز در نعره زدن معلوم کرد ، لیکن صدق او مر صاحبان
 خودرا می‌نمود . این 'مناقرت' انبیا واولیا سنت است . حریف بی‌خرد
 بار کران باشد متصنّع چون گاو سامری بیانگی جهانی پُر آشوب
 6 کند ، لیکن چون رنگ زحل رنگ موسی عمران بیند ، بدره
 اکسیر نبوت زردئی شود .

(۴۹۴) ای مبتدی! با ملتبان منشین ، که طبع بهیمی در انسانیت
 9 خو پذیرست . صحبت عارف فصل بهار آخرتست ، که شمال محبت هر
 زمانی از ملکوت اعلیٰ عطار خانه دم نفخات تجلی کند (؟) . دامن
 دل گیر ، واز من این نصیحت خوش بپذیر ، که عهد و عشق لقمه زن بیش
 12 اَرَقا در عصا وانبان نیست (؟) . این خفاشان آفتاب عیسی چراغ بیوه زنی
 پیش صرصر قدم نهاده‌اند ، وصدق دعوی‌را در جان داد نداده‌اند . نزد
 این خورشید تنها رو ، مقتبس نور معرفت باش ، که هلال جان نور
 15 از آفتاب ما گیرد . هر که که ماه نو مشاهدت بینم ، از سپید مهره
 جان بانگ ازل گویم . ناوڪ عشق قدم از اوتار قوسین در کونین در
 دیده اجل زخم . صعقه از تلوین صفاست . شقه و تصفیق از رؤیت هلال
 18 جمالست . ششقه عشق در دهان جان دارم ، از آن بر کون و مکان
 رخت صولت امانت معرفت دارم .

فصل

(ایضاً فی شطح الشبلی)

- 3 (۴۹۵) شبلی در شطح گفت که «چه ظنّ بری در علم علماء؟ علم»
 علما تهمت است .»
- 6 (۴۹۶) قال: یعنی سخن از حقّ شنو که وسایط در حقیقت تهمت
 عارفانست . ابلق سنوار قوسین ، زبده کیمیاء اجسام وارواح کونین -
 صلوات الله وسلامه علیه - وابصرا گفت که «استفت قلبك ولو افتاك
 المقتون .» چون دروازه قدم بکشایند ، جان منزل وحی گشت .
- 9 خورشید معرفت شب تهمت رسوم غارت کرد . از آسمان یقین مرغ
 الهام پرد ، از ملك اعلى تنها روان «دنی» را پیغام «تدلی» آورد .
- 12 داغ عشق بر جبین ارواح شاه قدم نهد . زهد عیسی سوزن دلّق دوز
 «صبغة الله» بیندازد . موسی عشق بدم ثعبان گنج خیل ، فارون طبع
 بتربیت زمین قهر نفس فرو برد . حدیث «رفعنا» از «فخسفنا»
 بازدانی . بالای «سبحان الذی أُسرى» از نشیب «فألقیه فی الیم»
- 15 باز شناسی . صدمه براق شوق بالائی فراق را بیندازد . در همه فلك قدم
 يك ملك نبینی ؟ کلام نا مخلوق بگوش «القی السمع» از فلق صباح

11 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ «ثم دنی فتدلی» || 13 صبغة الله : سورة
 ۲ (البقرة) آیه ۱۳۲ || 14 رفعنا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۶۰ و دیگر || فخسفنا:
 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۱ || 15 سبحان .. : سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ ||
 فألقیه .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۶ || 16 بالائی : چنین است در MS || 17 القی
 السمع : سورة ۵۰ (ق) آیه ۳۶

صبح ازل بشنوی . تو آنکه خریطه ودقتر بیندازی ، که از علم قدر
سطر لوح قدم بر خوانی .

- 3 (۴۹۷) نینبی که آن مسطور چون زبور اسرار معلّم « وعامّ آدم
الاسماء » بتلقف بگرفت ؟ لوح رسوم تورات بینداخت . گفت : در
سرّ « وکلم الله » این حرف وتخته چیست ؟ گفت : پیران بنی اسرائیل
6 حرف بی حرف ما ندانند . خطاب بیچون از اجرام واجسام منزّه جز
ازین الواح نخوانند . علم علما رسم معاملاتست . علم خواصّ علم ازلیّاتست .
چون حقیقت را کوش کشتی ، حمل وحی را دوش کشتی . حدیث « اِنَّ
9 فی امتی لمکلمین » از تاج بخش عالم کبریائی وصورت آیینۀ فعل
ذوالجلالی - صلوات الله علیه - بشنو ، تا سخن سخن علم لدنی فراموش
نکنی .

161

12

فصل

(اَيْضاً فِي شَطْحِ الشَّبَلِيِّ)

- 15 (۴۹۸) جنید مر شبلی را گفت که « اگر امر خویش بحقّ کماری ،
از همه محنت باز رهی . »
- (۴۹۹) قال : شبلی گفت « ای ابو القاسم ! اگر حقّ در کار خویش
18 تفویض کار تو بتو کردی ، تو بیاسودی ؟ » جنید گفت « شمشیر شبلی
خون می افشانند . » شبلی وصف مراد کرد ، و جنید وصف مرید . شبلی
گفت که « اگر حقّ را مراد باشی ، در حقیقت تو همه آن کند که
3-4 وعلم .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۹ || 5 وکلم الله : سورة ۴ (النساء)
آیه ۱۶۲ || وتخته M : وبخته S

- تو خواهی ، ترا آلت قدرت سازد ، تا بحکمت هم بتو ترا تربیت کند . « درین رمز اتحادست ، یعنی چون در بحر قدم قطره کردی ، فعل حدث بفعل قدم متحد شود . آنکه هر چه خواهی ، کنی . سر 3 حدیث « لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى كنتُ سمعه » درین حدیث گوا هست ، لیکن عطاران مشکک صفا دانند ، وازین درج تلبیس این حرف مشکل خوانند . 6
- (۵۰۰) ابلهان « أكثر أهل الجنة البله » جز طمع مرغ و حوران بهشت ابد آن ندانند . حکمت عشق از بهشت جلال قوت جان روحانیان علیین ملکوت است . از شرط اتحاد تقلیب اعیانرا معجزات اند . در 9 آیات خدای صفات توکل و رضا مهد عبودیت است . جبروتیان ازل در عین الله سر « کن فیکون » اند . بجست ملکوت جان خسته عاشقان از جلال بقا قوت خورند ، بی همتائی که سفر از طبیعت کنند باز 12 ثواب جز از مطیبت عمل در بهشت فلک نکشایند . خداوندان سور بقاء ازلی دلی هر زمان از کلد آدم بیخ نهال بر کشند . خودرا مقابل جمال دیمومیّت اندازند . بزبان نیستی « لا أحصى ثناء » گویند . 15 و رای قمه کون بی خلا و ملا از آسمان ازل هلال جلال جویند .

162

18

فصل

(أيضاً فی شطح الشبلی)

(۵۰۱) یکی از شبلی پرسید که « تصوّف چیست ؟ » گفت « تصوّف

8 ابد آن S : ابد الان M || 11 کن فیکون : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۱۱

و دیگر || 14 ازلی دلی : چنین است در MS

- شرکت است، زیرا که جنایت قلب از رؤیت غیر است، و غیر نیست . «
 (۵۰۲) قال . صادق است . هر که در مشهد مشاهدت از بهر غیر
 3 تکلف کند ، کون را با حق ببیند ، رؤیت کون در مشاهده حق شرکست
 در حقیقت توحید . قال الله تعالی « ولا یشرک بعبادة ربّه أحداً » سرّ
 « ما زاغ البصر وما طغی » درین نادره مضمّن است . صاف تصوّف جز
 6 آشامیدن بحار وحدت نیست . طمطراق بیهوده عالم جسم حدث است .
 عاشقانِ ملهوف این چشم برای شکار عشق دارند . جان جاودان زندگانی
 احدیتست . نقوش نگار فلک با خیر شماران حکمت بگذار ، که نور
 9 عنایت از قنبدیل کفایت انگشت نمایان محبت را سوزد . در جهان
 وجود عشق روی آن ندارد ، که درین عالم پاسبانی طبیعت کند .
 ذکر قدیم سلسله صفاء وحدت است ، بسلب جذب جان عشاق بحر
 12 « ارجعی » سوی ازل خواهند کشید . پریدگان مرغ عناصر با
 صرصر عدم نپزند ، و ازین جهان مخائیل در نوردند . از خریطه « لاوهو »
 درج حرف بیندازند . عین « قل هو الله » عیان شود . توحید « لا
 15 احصی ثناء » گویان بر عاشقان تاوان شود .
 (۵۰۳) ای خرد آفرینی که در مصدر قدر عقول صادره را بمقرعه
 غیب براندی ، تا سرّ ملک « لا شریک له » اهل عدم ندانند . بزبان
 18 تعریف « ألسنت » این مرغ مسترا در درد هم زبان شو . جرس داران
 4 ولا یشرک .. : سورة ۱۸ (الکهف) آیه ۱۱۰ || 5 ما زاغ .. : سورة ۵۳
 (النجم) آیه ۱۷ || 12 ارجعی : سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸ || پریدگان MS :
 در S ذیل سطر « بر » پیش ازین کلمه آمده || 14 قل هو الله : سورة ۱۱۲ (الاخلاص)
 آیه ۱ || 17 لا شریک له : سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۶۳

- منادات بقارا بگوی ، تا زمزمه « ائی الیهم لأشد شوقاً » بزنند ، که
 بیش ازین برک بی برکی در جهان نیستی ندارم . بعزتی که از
 3 صولت صدمت قهرش اکوان وحدثان را انصرام وانشقاق « کل شیء هالک
 الا وجهه » دارد ، که ازین فنا این خسته دلرا در جهان بقا مأوای
 صفاء و فاسازی ، تا در عین وصلت بنوال جمال قدم از غیر قدم همرنگ
 6 عدم شوم ، واز کلبه آدم وعالم هم جان آدم شوم .

163

فصل

- 9 فی شطح اَبی بکر الواسطی

رحمة الله عليه

- (۵۰۴) ابو بکر واسطی در شطح گوید که « خواطر قصود
 12 ججود معبود است ، قصود شاهد چوں شود بر آنکس که معانی
 مقصودست . »

- (۵۰۵) قال : این سخن سرّ توحیدست . قصد حدثان در قدم از
 15 بهر تحصیل علم الوهیت جهل است بر عزّت حقّ ، و جهل بمعجز از
 ادراک حقیقت ربوبیت . انکار امتناع صمدیت حقّست از مطالعه خلیقت
 حقیقت . این سخن سرّ معرفتست . هر که حقّ نشناخت ، قصد و طلب
 18 درو جهل حقّ است ، بل که از رؤیت مقصود چندان حاصل شود که
 قصد برخیزد . در جسم و جان جز نور قدم نماند . این ولایت در

3 کل شیء...: سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 4-5 مأوای صفا وفا : چنین است

در MS (در M : مأوی) و شاید «صفا و وفا» || 16 خلیت MhS : خلیت M

- توحید سرّ « ما زاغ البصر » دان ، زانک چون قصد از حدت برخاست ،
 اورا بحبل « سبحانی » مشهود شاهد قدم آورد . ندانی که بعد از طلب
 3 سابق از حقّ جنبش حدثان تکلف است ؟ ندانی که او از وصف ادراک
 منزّهست ؟ پس طلب بهر چیست ؟ چون او ثناء قدم گفت « لا وهو »
 تو با کیست ؟ ازین سرای بی معنی گوش سر بر کوشوار خطاب « لا
 6 تدرکه الأَبصار » کن ، تا بـ « سترون ربکم » از خبر گوی ، « لیس
 کمنله » بشارت شنوی . اقالیم بیم و امید بگذار ، که جهان فلك يك
 روزه راه این برید اجلست ، که هر که بامداد از مشرق قدرت بر
 9 آید ، بمغرب فنا فرو رود . تو از روی خورشید خط « هذا ربی »
 بر دار ، تا در شواهد امر ملکوت ببینی . تو از طلب قدیم چیستی ؟
 چون عالم معانی ازل در علم تو نیست ، تو سرّ صفات بشهود ذات در
 12 علم خویش چون داری ؟

164

فصل

(أَيْضاً فِي شَطْحِ أَبِي بَكْرٍ الْوَاسِطِيِّ)

- 15 (۵۰۶) واسطی در شطح گوید که « هر که ذکر او کرد ،
 بهتان گفت ؛ و هر که صبر کرد ، دلیری نمود ؛ و هر که شکر
 18 کرد ، تکلف نمود . »
 (۵۰۷) قال : یعنی هر که ذکر او کرد ، و پندارد که باستحقاق

1 ما زاغ .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 5-6 لا تدرکه .. : سورة ۶ (الانعام)
 آیه ۱۰۳ || 6-7 لیس کمنله : سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹ || 9 هذا ربی : سورة ۶
 (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸

- ذکر او رسید ، بر افتری افتید ، واگر چه ذاکر اوست ، ذکر
تعلق بمذکور دارد ، ومذکور نهایت ندارد . ذکر خلق محصورست ،
3 در صورت عجز افکند . گفت « اذکروا الله ذکراً کثیراً » یعنی مرا
بمن یاد کنند ، که حدث وصف قدم نتواند . حدث چون ذکر قدم
گوید ، در حدّ افتری افتد . حدث حدثراست ، وقدم قدم . معنی
دیگر آنست که چون حقّ را یاد کنی ، تو در میان متکلف ذکر
6 باشی . چون قدیم ذکر قدیم کرد ، کون وخلق در میان چیست ؟
او بذکر خود سابق است . آنچه تو گوئی ، تکلف است . چون پنداری
که ذکر تو چون ذکر اوست ، عین افتراست . قال الله تعالی « ولذکر
9 الله اکبر » یعنی ذکر باری از آن بزرگتر است که تو گوئی ،
که ذاکر ومذکور اوست ، واحد در واحدست . در حدث حلول
نکند . ذکر از مذکور مفارق نشود . ذکر باید که بر مذکور محیط
12 شود ، نا صفت گفته باشد . این او تواند ، از آن حدّثان مستحیل
است . اسم جمع الله است . الله الله است . الله الله گوید . حقیقت
الله از الله جز الله نیست . چون الله گوئی ، آلت حدث تراست ،
15 الله الله گوید ذاکر حادث ، چون متعرض اسم ومسمی باشد . چون
اسم از مسمی جدا نباشد ، تا قدیم نکرده ، وصف قدیم چون گوئی ؟
18 سطوت جلالش چون بنعت ذکر تجلی کند ، از عرش تا بتری ذرّه
ذرّه شود .

3 اذکروا ..: سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۴۱ || 5 افتری S : افترا M || 6-7 یاد

کنی ... ذکر قدیم M - : S || 9-10 ولذکر ..: سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) آیهٔ ۴۴ ||

10 ذکر باری S : ذکر من باری M || 11 که ذاکر M : ذاکر S

- (۵۰۸) عجب مانده‌ام آنک و صف خود نداند. وصف او چون خواند؟
 موحدان نبوت از وحدت ستوده لال کشته اند. منبع عین کَلّ بین
 3 که «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» چون گوید؛ شیخ میستان بنی اسرائیل بین که در
 صَعْقَةُ «اَتَىٰ اَنَا اللّٰهُ» «واحلل عقدةً من لساني» چون گوید؛ بین که
 روح القدس مسیح مقدّس چون در عجز از وصف «تعلم ما فی نفسی
 6 ولا أعلم ما فی نفسک» گوید؛ سفره آسمانی ازلی ربّانی «لا علم
 لنا» گویند؛ سید فضیحان حکمت غرایب کوی معرفت بین که در
 مطرفات «قاب قوسین» از شرم قدم «لا أحصى ثناء» چون گوید. آنک
 9 از ذکر و تجلّی ذکر بر ندارد، بر زبان صورت ذکر گوید. آن شاهی
 در لہو زبانش بادل راست نیست. حدیث «ما کذب الفؤاد» نداند. حقیقت
 ذکر چون روی بنماید، عقل در آیات افتد. روح در صفات سرّ در ذات
 12 سرّ سرّ در غیب قدم چون ذکر رؤیت مذکور قدیم شد، نور مذکور
 در وجود ذاکر شعشعه زند. همه وجود او را از فرق تا بقدم ظاهر
 و باطن شحم و لحم (و) دم و موی و عصب در آتش جمله «اللّٰهُ اللّٰهُ»
 15 گویند. این ذکر صادق است. «الذین اذا ذکر اللّٰهُ وجلت قلوبهم»
 سرّ «تفشم منه جلود الذین یخشون ربّهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی
 ذکر اللّٰهُ» است. چون صورت و جان و روان از ذکر گرفت، آدم یک حرف

3 ربنا...: سورة ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ || 4 انی انا اللّٰهُ : سورة ۲۸ (القصص)
 آیه ۳۰ || واحلل (طه) آیه ۲۸ || 5-6 تعلم ما فی نفسی...: سورة ۵
 (المائدة) آیه ۱۱۶ || 6-7 لا علم لنا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۰ || 8 مطرفات S:
 متطرفات M || قاب قوسین : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 10 ما کذب...: ایضاً ،
 آیه ۱۱ || 15 الذین...: سورة ۸ (الانفال) آیه ۲ || 16 تفشم...: سورة ۳۹
 (الزمر) آیه ۲۴

- ذکر قدیم شود ، و در حرکات و سکنات مصدر قدرت ذکر است .
- (۵۰۹) چون در مذکور رسید، سرّ « خلق الله آدم علی صورته »
- در سرّ « أنا الحقّ » پیدا شود . آنگاه حقّ است که حقّ را ستاید . 3
- سبحه و تسبیح رنگ شیر گراماوه است . زمره « علیکم بدین العجایز » را عشق دهد . جمله قفا خوران مسخره شکل از سر رعونت شیرین کاران زهد اند . ترتم صلصل ازل نشنیده اند . در سرای غرور عمر 6
- خویش بسرور هم گذرانند ، از بانک « أنا الحقّ » گویان چه خبر دارند ؟ ای دیده اشکبار ! در جلال او اشک بار ! که بسی نمانده است ، که بافواه صفت در روی شاهد قدم خندی . رخت سیمرغ ازین 9
- کریج تنگ بر دار ، که شرق عرش آشیان جان قدم پذیر تست . قوت عیسی جان از آسمان ازل ساز ، تا با مرغان ملکوت این
- بلبل جبروتی را خانه پردازی . نه در عشق صورت کیمیاء جان عقاقیر 12
- از اکسیر قدم دارد . در صحن سماوات بنگر ، که مرّیخ تند درج علم قدر انداخته است . در برج حجل با عقل تو آشتی دارد . نحوست
- بعزت از پیشانی زحل بیرون کن ، تا در سر معراج روح مرکب 15
- « والنجم اذا هوی » باشد . بربط زنان بهشت را بگوی ، تا بر اوتار اسرار از شوق وصلت بیت « واشوقاه » زنند . بدم « ونفخت فیّه »
- بوده ئی . خاک آدم بطوفان « کلّ من علیها فانّ » برده ئی ، تا چون 18
- مسیح دلخوشی سر بافلاک عرش بر آری .

7 گذرانند : گذراند S || 10 کریج : کریخ S || 16 والنجم ... : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱ || 17 ونفخت فیّه : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 18 کل من ... : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶

- (۵۱۰) در فلک پنجمین منشین . سر سوی عالم « دنی » کن ، که
 « بیت المعمور » رباط دلّی دوزان سوزن پسر مریم است . عزّت الهی
 3 در قدس لاهوت ، آنکاه بینی که سرّ « رأیت ربّی فی أحسن صورة »
 از برک کبل صفت آیه « صوّرکم فأحسن صوّرکم » بر خوانی .
 زبان از حرف شماری خاموش کن . نه قبله قدم شدی . اگر مذکور
 6 مذکوری ، نام بی نام تا کدام هم نام من قبل سیما گوئی ؟ از جلال
 عشق خوش طلب که ذکر جز از غفلت نیست . اگر غایبی ، مگو
 که غیب نیست . در هر ذره‌ئی اورا بینم . والله که غیبت نیست !
 9 چون بر من سایه صفت لازم شد ، بر من بار تکلف نیست . از دور
 زمان گذشتم . عروس جاوید در حجله انس یکدم از شوق بی ذکر
 من نیست .
- (۵۱۱) اما آنچه گفت که « هر که صبر کرد ، دلیری کرد »
 12 یعنی هر آنکس که تحت طوارفات محبّت بلای او بصبر مقابله کند ،
 خسارت کرد ، زیرا که متعرض میادین طوفان قهریات قدم شد .
 15 عالمی که همه بر ذره‌ئی از ذرات کاینات نتواند بود ، چون تواند
 آنک ذره ذره اوست ؟ امتحان قدیم جز قدیم نتواند . سید مبارزان
 میدان صبررا از قوت حدث در صبر از خود و کون معزول کرد ،
 18 و گفت « وما صبرک الا بالله . » نسبت صبرش از حدث بیرید . چون
 حقرا معاینه کرد ، بحق حامل ثقل امتحان حق شد . و اگر نه ، صبر

1 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 2 بیت (البيت) المعمور : سورة ۵۲
 (الطور) آیه ۴ || 4 صورکم ... سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۶ و سورة ۶۴
 (التغابن) آیه ۳

حدثانی از تصاریف مکرّیات حدث چیست؟ اگر طوارق عزّتش بطرق(۴) کند ، در کون جبال شوامخ بر وی در آید ، وزمین از همدیگر بگسلد ، وبخار منتشر شود ، وآسمان با عظمت از صولت آن ذره 3 ذره شود . این حدثانرا در هیچ محلّ بار نیستی . سیّد صابرانرا ببین که چون ممتحن شد بقتل حمزه ، از ضعف بشریت در آورد ،

6 فهرّیات غیرت قدم روی بنمود ، گفت « لاقتلنّ سبعین من قریش . » آنکه عتاب بنکر از حضرت قدیم که چون آمد : « لیس لك من الامر شیء . »

9 (۵۱۲) جانا ! آنک خواب نتواند بست ، وطبع شهوت از خود نتواند راند ، وعجز بشریت از خود بر نتواند داشت ، وانسانی با روحانی بدل نتواند کرد ، وطبع بهیمی نتواند برید ، از جناب جان عقلرا بنور مزید نتوان داد . نفس امارهرا لوامه نتواند کرد ، خلق 12 صورترا مبدل نتواند کرد ، خواطر شیطانی وربّانی از حومه صدر دفع نتواند کرد ، امراض واسقام وموت اجسام وفناء اجرام از خود نتواند انداخت . عرض از جوهر جلا نتواند کرد ، علل از تصاریف نتواند 15 برد ، حیل از مکر بنتواند ستد ، آیات قدر منسوخ نتواند کرد ، آسمان وزمین وچرخ وافلاك وشموس واقمار ونجوم وآثار موجود ومعدوم نتواند کرد ، بعد از شواهد ذرّات وصفات قدیم تصرف نتواند 18 کرد . چه پای صبر بلای قدیمی دارد ، که اگر ذره ئی آتش دوزخ در هفت آسمان وزمین اندازد ، جمله بسوزد ؟ اگر بادرا بفرماید ،

1 حدث M : احدث S || 7-8 لیس لك ... : سورة 3 (آل عمران) آیه ۱۲۳ ||

9 نتواند : بتواند MS

- 3 بیک لحظه از عرش تا بشری از شرق وجود بمغرب عدم برد. سبحان الله از قدیمی که صبر بشریت راه بیابای او ندارد، و رضای موجودات ذره انقال امتحان او بر نگیرد. نشناخت آنکس او را، که مقابله نماید مر او را بلای او را.
- 6 (۵۱۳) نبینی که مهتر بلاکشان محبت و سید سبحان بحر قهر قدرت - صلوات الله علیه - چون خود را از معرض بروز طوارق احجار منجنیق قهر قدیم در گهی که صولت صفت قهر قدم زانوش بکون از غیرت ربوبیت متجلی شد، خود را بگریزانید؟ گفت «لسنا من الرجال
- 9 البلاء»، ای کمتر از همه کمها توئی که در وجود وجودش حرکتی داری. نه معاً معاً در توحید کفرست، ای لا شیء این چونست که موجودی جائی که غیرت بر وحدت قدیم است، نه با بقاش چون بقاش
- 12 وجود تو باز این همه علت نیستی مستحیل است. عجب دارم از علم قدیم که چون کون را معلوم داشت، ارادت قدم با اتحاد عالم چون قدرت نمود، رشک قهر تنزیه چنین اقتضا کند که از ازل تا بابد
- 15 در قدم قدمش عالم و آدم را ذکر نبودی. توئی زاهد، در عبودیت جز «قد قامت الصلوة» نشنیده‌ئی. کجائی در نفحات قرب جلالش که از غیرت بر وحدتش در آن لحظه هزار بار کون را معدوم کند؟ و تو
- 18 ندانی، اگر عروسان تجلی ذات روی بند صفات بگشایند، و سر اسرار ربوبیت ترا بنمایند. بلحظه‌ئی هزار بار در خود کافر شوی، از بقا بگریزی و فنا را مرید شوی.
- 21 (۵۱۴) ای حیات قدیم آب روی حیات تو ریخته‌ئی، وای قهر

- ذو الجلالی! از ریشهٔ پر عنقاء مغرب ازل کون وعدم در آویخته‌ئی .
 اگر دانی « الله الله است » ، تو برخیز از نفس حروف ، که سر توحید
 3 « قل هو الله » است . آنچه گفت که « هر که شکر کرد متکلف
 است » چون مشکور ازلی پیش از ایجاد وجود خود را شکر کرد ،
 رنج شکر از شاکران حدثانی برداشت . شکر چیست ؟ هر که پندارد
 که قدیم را شکر تواند گفت ، در غلط است ، که شکر او بنعت
 6 معرفت برو محیط شدن است ، و این مستحیل است . اگر جمهور خلائق
 جمع شوند ، تا يك لحظه حیات را شکر گویند ، نتوانند . شکر نیست
 حدث را در شکر قدیم . اگر هست شکر ، توفیق است از شاکر قدیم .
 9 شکر آن توفیق را شکر چون گویند ؟ هر زمان صد هزار شکرست ،
 و هر شکری صد هزار شکرست . آنرا حد و حصر نیست ، زیرا که
 مشکور را حد نیست . سید غم خواران شکر را بین ، که چون در تجلی
 12 قدم غرق بحر نعمت مشاهده شد ، خواست که بزبان بی‌زبانان احدیت
 بی‌منتها شکری بگوید . در عین بحر افتاد ، سر علم قدر را انگشت
 15 بر لب تحیر نهاد . گفت « العجز ! العجز ! » که شکر قدم را راه
 نیست . مهتر گفت « لا أحصی ثناء علیک » .

- (۵۱۵) آن توئی که شکر خود را دانی . نشنیده‌ئی که مر زبان
 سوخته « کأم الله موسی » را گفتند که « مارا شکر بیگویی » ؟ گفت
 18 « الهی ! شکر تو چون گویم ، که شکر تو بر من نعمت است ؟ » آن
 شکر را شکر واجبست . من چون گویم که گفت « الآن شکر تنی » ؟

3 قل ... : سورة ۱۱۲ (الاحلاص) آیه ۱ || 4 ایجاد M : نجاد S || 9 حدث را S :
 حدث را M || 14 بی‌منتها S : بامنتهای M || 18 کلم ... : سورة ۴ (النساء) آیه ۱۶۲

- هر که شکر او گفت ، دعوی ربوبیت کرد ، زیرا که شکر احاطت است در کنه قدمش بنعت معرفت . آنک اورا بحقیقت بشناسد ، بر قدم غالب شد ؛ این مستحیل است . از محلّ شکر قدمش حدث معزول است . قیام شکر قایم قدیم‌راست . شیر مردان عشق شکر بجان کنند . شکر جان رهاوردِ فناء وجود است در عزّ عزّتش . هر که در آتش او عودوار نسوزد ، کلاه معرفت در منزل عشق ندوزد . از سرای ازل بی‌مزداند ، آنها که خودرا در معرض وحدانیت نهادند . (۵۱۶) اگر خواهی که عقل و جان تا ابد غلام عشق باشند ، دروازه پنچ حس در بند ، تا در گنبد شهرستان « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین » سفر کنی ، تا بهر ولایتی از آیات صغری و کبری صد هزار آسمان قدم از زمین عدم فزون بینی . آنگاه بدانی که در خود نگری ، و خودرا بدانی طاوس‌وار چون بال شکر بگشائی . چون خواهی که پیری در دریای عجز نگاه کنی ، از شکر قدیم خجل شوی . اگر ید بیضاء بر سناء صفت خواهی ، دست نیستی بجیب غیب در کن ، تا درج در حکمت و نبوت آری . اگر نه آتش جانت بآب قدر بشورند ، واختر معراج ازل مراقبان « هذا ربی » بجویند ، تو در « من عرفنی فقد عرف الحق » خجل شوی . اگر چشم از عدم بزایند (؟) جان آن حدیث از کجا آورد ؟ عقل اول خواجه ولایت حق است ، در ثناء ربوبیت جز عبادت ندارد . بسر شیخ کاینات در راه

1 دعوی M : دعوت S || 9-10 ولقد .. : سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۲ | 16

هذا ربی : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 18 بزیاند : در S اول « بزیاند » نوشته‌اند

وسپس تبدیل به بلایند کرده اند

- ازلیات ترتیب کند ، تا روزی که حال بر قالب غالب شود . مناجات
 بی زبانان گوید . در آن خوش حدیث نه چنین زبان و لب بینی . از
 3 بهر آسمان ازل نردبان پایه جز از ازل مساز ، که میزان « والله
 یقبض ویبسط » کشک وپشم « جئنا بیضاعةُ مزجاة » بر نستجد .
 (۵۱۷) بچه آلت غلام شاهد ازل خواهی بود ، که در راه ابد
 6 براق بقا نداری ؟ چون جانان روی بنماید ، تو عجز و خاموشی گزین ،
 تا عجز تو از بهر تو سخن گوید . آنک کنک گشت ، قایل ازل
 « ألسْتُ » را از بهر او « بلی » گوید . اگر نه ، ترا بتو بگذارند
 9 وجان بیگانه در آن سرای نگذارند . ای شاکری که شکر تو از
 شکر معترفان بر عجز داد بستد ، بحق شکر تو در شکر تو ، که
 آن بی شکر را شکاری بگوی که نه زبان شکر در مشاهده ماند ، و نه
 12 زبان استغفار در معاینه .

165

فصل

(أیضاً فی شطح اَبی بکر الواسطی)

- 15 (۵۱۸) واسطی در شطح گوید که « بر تو باد که ملاحظه حبیب
 و کلیم نکنی ، لیکن در سبیل حق ملاحظه بدست آور . » او را گفتند
 18 که « بدیشان صلوات ؟ » گفت « بریشان صلوات بوقار ده ، لیکن در
 دل خویش ایشانرا مقدار منه . »
 (۵۱۹) قال : خواجه شطّاح در بحر قدس قدس افتاد . عین توحید

3-4 والله یقبض...: سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۴۶ || 4 جئنا...: سورة ۱۲ (یوسف)

آیه ۸۸ || 8 ألسْتُ... بلی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 17 آور M : آورا S

- ووحدهت بدید . سرّ انفراد بشناخت ؛ اشارت کرد بر تجرید توحید و تفرید تجرید ، بنعت انداختن کون و اسباب و وسایط ، زیرا که از شرط توحید آنست که حقّ را بحق ببیند ، نه بغیر . وحدانیّت و وحدت را با تفرید حقیقت حقّها بگزارند ، بترك مساکنت بدون حقّ . نبینی که حقّ - سبحانه و تعالی - در بحر تجرید توحید مر مرغ آشیانه وحدت را
- 6 - علیه السلام - در شرط تنزیه و تجرید قدم و افراد ازل از حدت فرمود که « قل الله ثم ذرهم » . چون در مشهد وحدانیّت همرا معزول کرد ، اضافت از مضاف بستند . گفت « قل لا أملك لنفسی نفعا ولا ضرا » ، زیراك موجد الطاف قبل الحوادث مرغان « ألسْتُ » را چنین اشارت کند بی رسم اسباب ، که « وانّ الفضل بيد الله » . قدرت در نبوت بر قدم خاصّ کرد ، و گفت « انك لا تهدي من أحببت » .
- 12 مهتر را سفیر صفیر قدر کرد ، دانهئی از قفص حدت داد ، جناح نسبت از قدم ببرید ، گفت « وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل . » (۵۲۰) چون جمله قطره بحر قدم گشتند ، و غرقه نهر کرم ،
- 15 سالک قدیم قائم بوحدت شد . غیر از میان برداشت ، راه از کَل بکلّ برید . خلوت دار قبّه چرخ اعظم در منزل « دنی » خبر از سلو حقیقت داد - علیه السلام - گفت « لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ ملك مقرب ولا نبی مرسل » . این نگر که مسافران کربوبی و رسولان قدسی از جناب قدم چون بر انداختند . ندیدی که صدیقه - رضی الله

7 قل الله ..: سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱ || 8-9 قل لا املك ..: سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۸۸ || 11 انك لا تهدي ..: سورة ۲۸ (القصص) آیه ۵۶ || 12 حدت S : + حدت M || 13 وما محمد ..: سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۳۸ || 16 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸

- عنها - بعد از برائت آل‌هی در قدس او چون برابر شبل بیشه صولت
برحاء وحی را گفت - علیه السلام - که « بحمد الله لا بحمدك » ؟
- 3 وسیلت را از بین بر انداخت . مشرق اشکال ملکوت گفت - علیه السلام -
« جعلت الحمد لأهله یا عایشه ! » نشنیده‌ئی که چون سعد معان در
مجلس پیغامبر - علیه السلام - آمد ، بر حماری نشسته بود ؛ سید
- 6 حکیمان معرفت گفت - علیه السلام - « قوموا لیسیدکم . » دلچ پوش
زمره مراقبان ملکوت ومحاسب ممالک جبروت ابو حفص عمر از سر
شور انبساط وتنزل توحید واسقاط علل از قدم گفت « سیدنا الله » .
- 9 در رؤیت سطوات عظمت وحدانی و بوادی ربوبیت سلطانی وقدم احدیت
وفردانیت عزت از ملاحظه خلق بیرون شدند . در گرمی توحید و سر
عشق قدیم ملاحظه سید انبیارا - علیه السلام - ترك گرفتند ، زیرا
- 12 که در ملاحظه قدس حق بودند . عارف چون در رؤیت قدم افتد ،
از ملاحظه اهل عدم بیرون شود ، و اگر چه ملك مقرب و نبی مرسل
است ، زیرا که ملاحظه ایشان در مشاهده ازل شرکست در توحید .
- 15 (۵۲۱) نینمی که از آن غربت سرای ازل چون بدروازه اجل
با جهان مرجع ومراد « ان الذی فرض علیک القرآن لراذک الی
معاد » رفت ، خاطر میزان اسلام مضطرب شد ؟ بموت سید از زهاب
اسلام ترسیدند . صدیق اکبر صاحب غار مهتر بمنبر بر آمد . گفت
- 18 « هر که محمّدرای پرستید ، محمّد بدار آخرت رفت . هر که خداوند
عالم می پرستید ، او حی جاوید است ، هرک بروا نیست . » دل

صادقان از آن سخن در پرستش « لَمْ يَزَلْ » ساکن شد . تو بنگر
 که در ملاحظه حَقّ چون مراعات ملاحظه سید بگذاشت . باز سینه‌اش
 صندوقِ سرّ « مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي إِلَّا وَصَبْتَهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ » ،
 3 باز آن همه شرف و فضل از صحبت رسول یافته بود . هر موئی صد
 هزار زبان صلوات گوی بجان آن مهتر بود ، لیکن نزد حبیب اکبر
 6 حبیب‌را باز نیافت ، و در مقدار قدم مقدار هیچکس ندید . حَقّ حَقّ
 است ، و خلق خلق . مقدار جمله ازوست ، و مقدار خلق جمله از مقدار
 اوست . صدیق مقدار حَقّ بر همه مقدارها قاهر دید . آنکه جمله
 9 مقدار در مقدار حَقّ فانی دید . از آن واسطی گفت که « در مقدار
 حَقّ مقدار کس مبین . »

(۵۲۲) شنیدم که اعرابی از پیش رئیس متواضعان توحید - علیه
 12 السلام - پرسید که « ای مهتر ! خداوندرا - جلّ جلاله - بر تو
 شفیع می‌آورم ، تا برای خلق باران بخواهی . » مهتر - علیه السلام -
 تند گشت ، تا بحدی که هر دو گونه رویش سرخ گشت . گفت
 15 « وَيَحْكُ ! شَأْنُ حَقِّكَ مِنْ بَزْرِكُوَارِ تَرَسْتُ كَمَا أُرَا بِشَفَاعَتِ بَكْسِي
 بَرَنْدُ ، كَمَا عَرَشُ وَسَمَاوَاتٍ تَحْتَ اسْتِيْلَاءِ قَهْرِهِ أَوْ « كَأَنَّهُ يَأْطُرُ كَأَطِيطِ
 الْمِرْجَلِ . » بین که چون سید اهل مقدار مقدار خویش در مقدار
 18 حَقّ فانی کرد . نیز ممکن باشد که این چه گفت که « بر ایشان
 صلوات ده بوقار لیکن در دل مقدار منه » یعنی چون صلوات بر ایشان
 بسیار دادی ، صلوات خویش و دعای خویش نزد بزرگواران ایشان
 21 مقدار منه ، که ایشان بیش از آنند .

- (۵۲۳) حدیث « لا تُتَلَا حِظٌّ » حقیقت آنست ، که هر که بقدم متّصف شد ، وقدم را در مرآت جان دید ، در اتّحاد جز خود را در حقیقت نبیند ، زیرا که مست چون در حقّ غرق شد ، از آنجا که 3 حقّ است ، حقّ را روا نباشد که بخاطرش گذرد که در توحید جز او کسی هست ، زیرا که در محلّ اتّحادست . متّحد از حدّ بیرون نیاید ، و از عزّت وحدت در عالم قلّت و کثرت نه افتد . چون متّحدست ، 6 در جمع است . چون با وسایط است ، در تفرقه است . تفرقه در جمع شرکست . قال الله جلّ و علا « ولا یشرک بعبادة ربّه أحداً . »

9

166

فصل

. فی التوحید وصفة الموحّد

- (۵۲۴) دایکان تجلّی چون روح ناتوان را روی بند مشاهده بکشایند ، 12 جنیان افعال نقش خویش بآب تحیّر بشورند . زلف آن عروس چون مشاطه عشق تاب دهد ، بند فنذیل آفتاب ازل گردد . صورت قهر و لطف سرّ خال و لب اوست . عالم قبض و بسط روز و شب هجر و وصل 15 اوست . فنا و بقا دارد . خرگاه عقل تماشاگاه دیده شاهد طلب خلوت اتّحاد اوست . خاتم سلیمان از نقش بای « بسم الله » او نگین دارد . 18 ازین کنبد نگارنده بر چرخ وانجم اگر سایه بر عکس جان و جهان اندازد ، در دشت تاتار آهوان مشک بار را کرشمه کسی عشق و شوخی

8 ولا یشرک . : سورة ۱۸ (الکھف) آیه ۱۱۰ || 13 بشورند : چنین است در

MS || 16 فنا و بقا M : فناء بقا S || 18 جان و جهان M : جان جهان S

حسن آموزد . نور نور قمر پیشانی اوست . آفتاب « هذا ربی » سید
ازل قبله عشق اوست . فریشتگان فلک از خامی زهد در عشق او دست
3 بدارند .

(۵۲۵) این جان نفس « نفختُ فیه » یافته بطراوت . صفاء « خلقتُ
بیدی » پرورده ، خطاب دوستی از برید « أَلَسْتُ » بشنیده ، چون در
6 غمگساری توحید بمستقرات اسباب پای باز کند ، یا در عین الله بعین عین
جز عین عین نبیند ، اگر ببیند ، خودرا ببیند ، در عشق کافرست بر حق
مؤمن . اگر همه حق ببیند ، از عشق معزولست ، ودر خود کافر : آدمی
9 با هزار « رَبَّنَا ظَلَمْنَا » ، نوحی با تندی « لا تذر » ، یونسی در شکم
ماهی حجله معراج یافته ، ایوبی که حدّ قهر « انی مسنی الضر »
خورده ، ابراهیمی بت بت خانه آزر طبیعت شکسته ، موسی « ارنی »
12 گوی از پیش ثعبان کریخته ، عیسی از خجلت « أَأَنْتَ قَلْتَ لِلنَّاسِ »
در عزت خانه « انی نذرتُ للرحمن صوماً » ساکن شده ، « لا أخصی
ثناء » گوئی که از بی دلی و دست تنگی « انه لیغان علی قلبی » در
15 مشاهده « اِرنا الأشياء کما هی » بتمنای عشق « حُبِّبَ الیَّ من
دنیا کم ثلاث » گوید ، اگر در کاروانگاه قدم خریطه عدم 'کم' کند ،

1 هذا ربی : سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۸، ۷۷، ۷۶ || سید M : سد S || 4 نفخت
فیه : سوره ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 4-5 خلقت بیدی : سوره ۳۸ (ص) آیه ۷۵ || 5
أَلَسْتُ : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 9 ربنا .. : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۲۲ | لا تذر :
سوره ۷۱ (نوح) آیه ۲۷ || 10 انی مسنی الضر : سوره ۲۱ (الانبياء) آیه ۸۳ || 11
ارنی : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 12 أَأَنْتَ .. : سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۱۶ || 13
انی نذرت .. : سوره ۱۹ (مریم) آیه ۲۷

- شاید ، واکر در مشهد « سبحانی » قایل « أَلستُ » غیرت را « بلی »
 « عجز العجز عن درك الادراك ادراك » جواب ندادی .
- 3 (۵۲۶) شاهد لا یزالی ! نه در سرّ توحید « انا الحقّ » گفتمی .
 نه تخت مرفع گشتمی . عشق سرّ « لیس فی الجتّه غیر الله » نهفتی .
 نه از عکس روی خوبت صخر سلیمان شده . نه از خبر وحدت
 6 دجّال طبیعت از رنگ « صبغة الله » همرنگ عیسی آسمان شده .
 ای جمله مرکب اکسیر لاهوت ! ناسوتیان قبله کم کرده را قاید عشق
 ومحبت شو ، که در شهر قدم از نوزادگان عدم توئی . چهره رنگین
 9 « ثمّ أنشأناه خلقاً آخر » ساکنان ملکوت را بنمای ، تا بجای « لا
 علم لنا » آدم « فتبارك الله أحسن الخالقين » گویند . نه آینه نظر
 تجلی شدی . از نفس کالبد آدم وعالم فارغ شو ، که آشفتهگان
 12 جمال قدم در بحر وحدت جوهر فنا جویند . چون در صحن سفینه
 قلزم ازل نشینند ، داستان ترا آیت « بسم الله مجراها » خوانند .
 ای جودی « واستوت علی الجودی » سفینه نوح طوفان معرفت را
 15 لنگر باش ، تا شاه بر روح القدس در صحن مکان عشقت جان از جان
 جان گیرد . اگر مرکب اصطفائیت ترا بی جانان ملکوت خاک نعل
 آن حیزوم از حجره حریره ناسوت برگیرند ، ودر مصاف حیل هفت
 18 نقش فرعون وهفت حیل سامری اندازند ، جمله اشکال خفتهگان عالم

1 قابل : قابل S || أَلستُ ... بلی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 2 ندادی :
 دهد ای M : هدای S || 9 ثمّ أنشأناه .. سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ || 9-10
 لا علم لنا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۰ || 10 فتبارك .. سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ ||
 13 بسم الله .. سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۳ || 14 واستوت .. أيضاً آیه ۴۶ || 16
 اصطفائیت : اصطفائیت MS || 17-18 هفت نقش S : هفت نفس M

- بهیمی سحر هاروت و کار سامری شوند .
- 3 (۵۲۷) درین شهر بی جای کجائی ؟ که مهد استواء قدم منظر نور سرّ جان تست ، وتو جای نداری ، اگر بیگانهئی . در راه توحید غریب اند ، تواروو (۴) « أنا الحقّ » مخر ، که از صحو تا باصطلام صد هزار راه بی راه است ، که در آن شبکات قهریّات از استدراج مکر توحید گویان مشرک اند . حقّ حقیقت در حقّ سوختن است بر 6 روی کلبرکک جان مورچگان « ادنی الریاء » شرک مگذار ، تا حذر (۴) انبان افک شرک نخوری . ای مبارز وحدت در پناه پردهٔ عنکبوت ! چکنی ؟ نه براق « سبحان الذی أَسرى » بر آخر فُلك با 9 شمس مهر بر خورند ، تازیانهٔ « وهو القاهر » بر قَمَّةٔ سماوات زن ، تا از صحن جلال « کل شیءٍ هالکٌ آلا وجهه » غبار فناء جهات بر 12 داری . تو آنکه در بحار ازلیّات ابد الاّبدین سیاحت کنی .

167

فصل

(ایضاً فی شطح ابی بکر الواسطی)

- 15 (۵۲۸) واسطی در شطح گوید که « خوف را ظلمتی است . صاحب آن در تحت آن طلب کار خروج است از آن ، چون ضیاء رجا پیدا شد ، خایف در مواضع راحت آمد . »
- 18 (۵۲۹) قال : ظلمت خوف ، غیم تهدید قهرست در دل مرید .

4 تواروو و S : تواروو و M || 9 سبحان .. : سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ ||

10 وهو القاهر : سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۸ و ۶۱ || 11 کل شیء .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸

- پیوسته سرّ او بزجر او از وصول مشاهده جمال و اُنس بوصول حق
 محجوب است ، زیرا که شرف احوال در ترقی رجاست . حِدَت
 3 خوف طالب خوش دلرا مانع است از لذّت انبساط . چون حقّ خواهد
 که طالبرا بمقام وصلت برساند ، اغلال خوف از صفاء سرّ بر گیرد ،
 تا بر آن جانب رجا نظر کند عالم آسایش نور اُنس و بسطرا . مرد
 6 صادق چون در درك خوف است ، جرات دنو ندارد . در احکام ادب
 مانده است ؛ صورت ادب ظلمت عالم انبساط است . چون با عالم انبساط
 رسد ، از حجاب عبودیت در نور ربوبیت آمد . آنکه تا بدید بنور
 9 حقّ در حقّ سفر کند - قال الله تعالی « یخرجهم من الظلمات الی
 النور » - تا از دروازه ملکوت آمد در صحن سماء عشق .

(۵۳۰) از غبار منع خوف اثری ندیدم . از جمال جانم لب اجل

- 12 خندان دیدم ، وچشم امل گریان . نخّاس ازل انکشت در دندان
 دیدم ، و مادرِ عدم حیران تبسم صبح صفت مرا گفت « تو در قدم
 کدام آدمی ، که با ملامت «وعصی» «ربنا ظلمنا» نکوئی؟ تو کدامی که
 15 «ان هی الا فتنتک» کوئی؟ کی عذر «ارنی» «تُبْتُ الیک» نجوئی؟
 من گفتم : خوف در مقام مقیمان مقامات «وما منّا الا له مقام معلوم»
 بگذاشتم ، و خودرا پایه مهد عرش استوا پنداشتم . جان مقدّسان خوف

5 بر آنجانب : برنجانب S || 9-10 یخرجهم ... آیه ۲ (البقرة) آیه ۵۸

و سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۸ || 12 امل MhS : اجل M || 14 ربنا ظلمنا : سوره ۷

(الاعراف) آیه ۲۲ || 15 ان هی ... ایضاً ، آیه ۱۵۴ || 15 ارنی ... تبّت الیک :

ایضاً ، آیه ۱۳۹ || 16 وما منّا .. سوره ۳۷ (الصافات) آیه ۱۶۴

- از جلال عروس رجاء جانم واله دید که در هر صوامع « قالوا سبحانك لا علم لنا » گریخته بودند . با جام مُل محبت و شاخ گل موّدت در مجلس ملکوت رفتم . لشکر هوس خوف دیدم ، از پیش پیادگان شوق « وأشوقاه الی لقاء اخواتی » گریخته ، وجمله بدامن جواهر نور روح در آویخته . از پرده هدایت نطق بقا بر داشتم .
- 3
- از خطّه ولایت بگذشتم . با خود می گفتم که چون از صفت لشکر خوف ورجا گذشتی ، با من بگویی که در صورت آدم وخطّه عالم توئی . روح معنی چه حرفی که علماء کربوبی ترا غلط خوانند ، که « أتجعل فیها من یفسد فیها » ؟ گفتم که در صدر خاموشان « ألا انّ أولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » امید بسته دلان بیم وامیدم . چون از چمن ازل بیر « لا اله الا الله » بطارم ابد یرم ،
- 6
- 9
- 12
- وهم مهتدون . «

168

فصل

15

(أيضاً فی شطح اَبی بکر الواسطی)

- (۵۳۱) واسطی در شطح گوید که « چهار مقام بمعرفت لایق نیست : زهد و توکل و رضا و تسلیم . »
- 18

2-1 قالوا سبحانك...: سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۰ || سبحانك : - MS || 9

أتجعل...: أيضاً ، آیه ۲۸ || 10-9 الا ان أولیاء...: سورة ۱۰ (یونس) آیه ۶۳ || 12

مقعد صدق : سورة ۵۴ (القمر) آیه ۵۵ || 13-12 أولیک لهم...: سورة ۶ (الانعام) آیه ۸۲

- (۵۳۲) قال : زیرا که صفت اشباح است ، این مقامات خلق است ، و معرفت از صفات معروف صادر شده است . بی این همه علل مقامات عبودیتست ، و آن بحرمت باطن است . عمارت دل را تا نفس 3 طمأنینت گیرد ، و خمود بشریت پدید آید . عقل صافی شود ، و تصفیة سر پیدا شود ، و استکمال تهذیب اخلاق یافتن . این همه صفت دل صادق متوکل است . عارف ازین صفات برترست ، زیرا که بی اسباب 6 بنور الوهیت و جمال ربوبیت و تجلی سرمدیت مشاهد و مکاشف است . این محض عطاست ، که از رؤیت معطی خیزد . در مطالعه جمال قدم در تحت اکتساب بشریت در نیاید ، و ارادت جذب خلاف قاعده 9 مقامانست ، « والله یؤتی ملکه من یشاء » .
- (۵۳۳) جانا ! راهروان عشق چون از امتحان مقامات بگذرند ، عالم عبودیت بدروازه ربوبیت بگذارند . مغایبات معاینات شود ، تجارب 12 احکام برخیزد . قال وقیل عقل وجبرئیل علم در مکتب الهام بگذارند . پرده اسرار از راه نهفت بر دارند . زهد بیگانه بر در آستانه بیت احزان « انما اشکو بئی و حزنی الی الله » بنشانند ، و بارگیر « انی 15 لأجد ریح یوسف » در مشاهده بر خوانند . دمی که در آن غم زنند ، بهزار ساله عمر پیران توکل ندهند . ایمان و رضا و تسلیم راجرا خواران « وفی السماء رزقکم وما توعدون » دهند . غم فناء 18

4 طمانینت : M : طمانینت S || 7 الوهیت : S : الهیت M || 10 والله یؤتی ... :
 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۴۸ || 11 بگذرند : بگذرد MS || 15 انما اشکو ... : سورة ۱۲
 (یوسف) آیه ۸۶ || 15-16 انی لأجد ... : ایضاً ، آیه ۹۴ || 16 که : S - : M || 18
 وفی السماء ... : سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۲۲

وجود در خلوت جای عروس بقا از سر گیرند .

169

فصل

(أيضاً في شطح أبي بكر الواسطي)

3

- (۵۳۴) مگر روزی واسطی ناتمامی را دید که نماز ضحی میگزارد .
 6 گفت « بیزارم از آن معرفتی که بعوض حاصل شود . هر چه گرامی کردند ، در ابتدا کردند . اگر بعوض بودی ، نه فضل بودی . »
 (۵۳۵) قال : در رؤیت عنایت افتاد ؛ دانست که عنایت بیش از طاعتست . طاعت از اثر عنایتست . بسیار مطیع است که طاعتش تقلید است ، و از معرفت خالی ، هم چون ابلیس با طاعتها مزورش طاعت ظاهر در شقاوت ازل چه تأثیر کند ؟ بسیار عاصی است که حق را بنور حق شناسد ؛ در معصیت بیگانه است . عصیان ازو عارضی است .
 12 آن نور درو غایب است . سبق « جَفَّ القلم » را همچون آدم - علیه السلام - ندیدی که معصیت بر اصطفاثیت ازلی تأثیر نکرد ؟
 15 « ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئك عنها مبعدون . »
 (۵۳۶) منشی مکتب قدر در سفر احدیت از بطنان غیب ازل - علیه السلام - چنین پیغام آورد که « خلق الله مقادیر الخلائق قبل أن یخلق السماوات والأرض بخمسين ألف سنة . » چون در قدم رحمت عالم نبود ، شهر اعضارا بسططان روح ودستور عقل دادند .

6 گرامی S : - M || 13 سبق S : + القلم M || 14 اصطفاثیت M:

اصفاثیت S || 15 ان الذین : : سورة ۲۱ (الأنبیاء) آیه ۱۰۱

مرتبیان « کراماً کاتبین » درین شهر بگماریدند . شحنة قدررا گفتند
 که تو از راه « يفعل الله ما يشاء » بچهار سوی عناصر در آی ، و در
 شهر آدم را بجاسوسان « يمحو الله ما يشاء ويثبت » بر کن ، که
 3 عقل خوش خوی جز سایه بان ظلّ الله نیست . چون آفتاب ربوبیت از
 شرق ازل برآید ، او آیت « تولج الليل في النهار وتولج النهار في
 6 الليل » بر خواند .

170

فصل

(أيضاً في شطح أبي بكر الواسطي)

- 9
 (۵۳۷) واسطی در شطح گوید که « من يُسر ازل وأبدم . چون
 يُسر ازل وأبدم ، بهتر از آنست که يُسر آب وکل باشم . »
 12 (۵۳۸) قال : نسبت آب وکل از خود ببرید ، ونسبت با تجرید
 توحید کرد . گفت « الله مرا در ظهور قدم وبقا موحد کرد نه از
 آدم ، وعدم از رسم عدم در نور قدم شد . » قدم پیش از عدم دید ،
 15 بنور قدم بزبان قدم بعدم از عدم در قدم گفت « انا ابن الأزل
 والأبد » . ناطق ومنطق حق بود نه غیر ، زیرا که نبوت او نبوت
 نور توحید او بود ، که از نعوت قدم باز شده بود ، نه از آب
 18 وکل ، یعنی اصل من توحید ومعرفت است نه روح وجسد . وآب

1 کراماً کاتبین : سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۱ || 2 يفعل .. سورة ۱۴ (ابراهيم)

آیه ۳۲ || 3 يمحو الله .. سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۳۹ || 5-6 تولج .. سورة ۳ (آل عمران)

آیه ۲۶

- وکل این عالم تلاشی است . از امر آمدند ، وبأمر هلاک شدند .
 معرفتم تعریف ازست ، وتوحید تربیت تفرید فردانیت ابد . واگر
 3 نه ، من وعالم کیستیم ؟ معرفت ازو آمد « واللّٰه یهدی من یشاء » .
 (۵۳۹) چون توحید نطفهٔ ارحام مادر قدم بود ، لاجرم در
 مکتوم غیب علم آزال معرفت طفل مهد « ألتُ » آمد . این نکته
 6 از فصیح « لا أخصی ثناءً » ومرغ آشیان « دنی » بشنو ، که در
 سرّ توحید افراد معرفت ونور توحید از علل وعالم صورت نشانه
 کرد . گفت « کنتُ نبیّاً و آدم بین الماء والطين . » ندانی که صفاء
 9 قدسی سکینهٔ روح است ، واحاطت قدر سایهٔ عرش قدم است ؟ عقل
 اولرا این سایه نشین از غایت لطف چون مشکات همرننگ مصباح
 شد ، سرّ عشقش بزبان ازل خودرا بانّحاد بستود . چون علم توحید
 12 غالب شد ، بی حصر زمان خودرا در دهر قدم سپیده دم صبح ازل
 دید ، پنداشت که ذرهٔئی از آفتابست . آن قوّت عمیا انبساط بود
 ومباهات اسرار . هر چند که خودرا می‌جست ، جز معلوم علم ازل
 15 نمی‌دید . از خوشی یافت ولطایف انبساط می‌پنداشت که او پیوسته
 موجود بوده است . چون باز آمد ، خودرا غبار جناح مرغ ازل دید .
 (۵۴۰) نسبت از عدم در فعل تست ، از فعل در صفت . نصّ
 18 این شطح در کتاب مجید بنگر که چون حکایت کند قدّوس « لم
 یلد ولم یولد » ، از خبر اسرائیل « نحن ابناء الله وأحبّاءه . » در

3 یهدی ..: سورهٔ ۱۰ (یونس) آیهٔ ۲۶ ودیگر || 4 نطفه S : + توحید M ||

5 ألتُ : سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۱ || 6 دنی : سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۸ || 11

بزبان ازل M : بزبان S || 11-12 بانّحاد ... خودرا M : - S || 18-19 لم یلد ..:

سورهٔ ۱۱۲ (الاخلاص) آیهٔ ۳

- تفسیر گفته‌اند که « نحن ابناء رُسل الله ». و نیز در عرف گویند که « ابن السبیل » و « ابن الدنيا والآخرة ». این اصطلاح معرفان فصاحتست ، نه بدان تا او از راه زائیده است (؟) . او پیوسته خود را 3 ملازم مطالعه جلال ازل و ابد می‌دید . از آن اهلیت گفت « أنا ابن الازل ». تو که عیسی از خر شول (؟) نشناسی ، و خضر از غول ، لا جرم در رسم تنصر در ثالث وثلاث « المسيح ابن الله » کوئی . 6 شاهان اتحاد دانند که خودشان ترجمان غیب قدم است . شاه جانشان دروازه بان از لست . عقل اوّل که فعل خارج از نعوتست ، مشرق آفتاب ازل دان ، تا در طلوع ارباب تجلی قبله « هذا ربی » 9 در تحرّی « وجهت وجهی » غلط نکنی .
- (۵۴۱) هم ازین شیوه خوش دل شطّاح گوید که « خداوند - جلّ اسمه - ارواحرا میان جمال و جلال بیافرید . اگر نه بآب و گل 12 باز پوشیدی ، کون در ضیاء او بسوختی . »
- (۵۴۲) قال : چون خداوند - جلّ اسمه - خواست که ارواحرا بیافریند ، از جمال و از جلال بر عدم تجلی کرد . میان این دو 15 تجلی بی- « کن فیکون » ارواحرا بیافرید . هم بدان دو تجلی ایشانرا تربیت کرد . نور عظمت ازیشان باز گرفت ، تا در صفاء جلال رقیق و لطیف و شریف بمانند ، و در عظمت محترق نشوند . چون کمال یافت 18

2 معرفان MS : شاید «مفرمان» || 6 تنصر M : تبصر S || ثالث وثلاث : ثالث

ثلاثة» سورة ۵ (المائدة) آیه ۷۷ || 6 المسيح ابن الله : سورة ۹ (التوبة) آیه ۳۰ || 9

هذا ربی : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 10 وجهت وجهی : أيضاً ، آیه ۷۹ ||

16 کن فیکون : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۱۱ و دیگر || بدان دو M : بدو S

در آن مشاهده ، قوتش انس وجمال شد . چون درین عالم آمد ، ملاحظت و فرح و نشاط را طالب آمد . از آن در اثر گویند که « خلق الله الأرواح من الأفرح . » چون بدان جمال ملتبس بود ، علم او مبهم آمد . جان ارواح و مرّبی اشباح را گفت - علیه السلام - « قل الروح من امر ربّی » . چون تربیت بجمال و جلال یافته بود ، از حدّ کیفیت بیرون رفت . 6

171

فصل

9 (أيضاً في شطح أبي بكر الواسطي)

(۵۴۳) هم ازین قبیل گفت که « جلال و جمال بنعت تجلّی بقا درج کرد . از میان آن دو نعت ارواح پیدا شد . »

(۵۴۴) قال : این سخن هم آن سخن است . غرفه بحر وحدتست . چون کون ارواح عاشقه خواست ، از ارادت قدیم صفات تقاضا کرد . علم قدیم با جلال قدیم و جمال قدیم متبّرز شد . ذات بذات پیدا شد ، صفات بصفات ، و ذات بصفات ، و صفات بذات . قدس نعوت در قدس اسما تجلّی کرد . فرد بفرد قایم شد . بجمیع تجلّی ذات و صفات پیش از کون روح ناطقه را بیافرید . قباء نور قدم در پوشید . تاج بقا بر سر نهاد . در ظلّ جلال و جمال بنشاند . در یمین یمین احدیت بمشاهده تربیت داد ، . از آنست که سایه طوبی قدم و آفتاب بامداد عدم - علیه السلام - گفت که « الأرواح فی یمین الرحمن » . 18

- (۵۴۵) بعد از خلق روح صورت آدم را بیافرید . چهل هزار سال بدو تجلی کرد . حدیث « خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا » در حدیث طبیب بيماران عشق ازل بنکر ، که آن صورت را در سایه 3 عرش پیرورد . چون تمام شد گفت « خَلَقْتُ بِيَدِي » . آنگاه روح را از فلق صبح فعل درو دمید . گفت « وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » . چون تخصیص این دو اضافه بیافت ، متخاق بخالق قدم شد . جهان را بنور 6 او روشن کرد . اورا گفت « صَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنُ صُورِكُمْ » . چون در انسانیت کمال بداد ، خود را بستود ، بی حَدَث . گفت « فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ » . این سر سید ارواح واجساد ، زبده بحر انوار ، 9 فارس میادین اسرار - علیه السلام - بزبان متشابهات بنمود ، تا در عشق از سر شور محبت در عمیاء معرفت تلبس فعل را گفت « خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ » .

12

- (۵۴۶) ای خام درای ! عارف عاشق را در شوب نصاری و رسم زنادقه ثنوی چه خوانی ؟ او عالمست که جزو و کُلّ و قدم ارواح کفرست . افراد قدم از حدوث داند ، و از دفتر « قل هو الله » سر 15 تنزیه « لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » خواند . تو هم پی از کسب غلط بپر . بومره را صد بار بهر دانگی واحسنت (و) زهی بیش صدق الله کوئی . نه مرد لاف زدن باشی . نرد صد (؟) خاموشان 18

3 طبیب M : - S || 4 خلقت بیدی : سوره ۳۸ (س) آیه ۷۵ || 5 و نفخت ..:

سوره ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 7 صور کم ..: سوره ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۵ || 8-9 فتبارك ..:

سوره ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ || 15 افراد قدم S : - M | 15 قل هو الله ... لم

یلد ..: سوره ۱۱۲ (الاخلاص) آیه ۱ و ۳ || 17 پی از کسب M : از بی کسب S ||

دانگی : دایکی S

- توحید کی نقش قمار سبق و سلم بر عرصه کم زنان بری ؟ این نه
حدیث با لسان مستحیل است ، که بجهتئی خون جان صد ساده دل
3 خورند . تو در مصر با چشم نابینا یوسف را چه خری ؟ در چشمه
روشن توئی ، مرغ عیسی چکنی ؟ در حلقه دستان آیینه دشمن من
جام کیتی نمای چون نمایم ، اگر بیرون شوم از خود یکدم ، موسی
6 و هزار قارون مفلس . اگر بند شوم در توحید ، هزار سامری گریزان
« لامساس » لامس .

172

فصل

9

(أیضاً فی شطح أبی بکر الواسطی)

- 12 (۵۴۷) هم چنین شطّاح از پُر دلی گوید که « همه بتوهم مردند ،
تا بایزید که او هم بتوهم رفت . »
- 15 (۵۴۸) این سخن مثل سخن شبلی است در حقّ او . جانا !
چون بجناح کلاّیت در آزال و آباد بپزند ، و در دهر دهار منقلب
شوند ، و در بحار قدس بسفن صفات سیاحت کنند ، هر چه بینند از
حدثان ، جز تلبّس و تهریش نبینند . چون از رجاء وصول در درك
حیرت بنکره موصوف شوند ، دانند که همه از حقیقت قدم معزول اند .
18 از کور عرش مجید آیت « وما قدروا الله » بر خوان ، که غیرت

1 نه S : M - || 2 بالسان مستحیل MS : شاید « بالسان محیل » (جمع ابالیس

بسیاق فارسی) (ابالس جمع ابلیس) || 7 لامساس : سورة ۲۰ (طه) آیه ۹۷ || 18 وما

قدروا الله : سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱ و دیگر

حَقّ در تنزیه جمله را گمراه کرد . این چنین بینند نالندگان زخم
« لن ترانی » .

- 3 (۵۴۹) از آن شامِ میدانِ معرفت چون گوی بر کنبد قَبّه
« دنی » انداخت ، گفت « لو کان موسی بن عمران حیّاً ما وسعه الا -
اتباعی . » این ناقدان زر کانِ از لرا در دار الضرب توحید نقش
6 اتحاد خواندن مسلمست ، هر دمی که جلوّه عزّت الهی درمرآت
ذو الجلالی ایشان متجلی شوند . آنچه دانند « أنا الحق » باشد .
و آنچه گویند « سبحانی » شود ، ای عشق نکتّه « آدمُ و من دونه تحت
9 لوائی » در سطر « أنا سیّد ولد آدم » نویسند آن عندلیب ترنم
« تبارک الله » و آن غوّاص بحر تنزیه « لا آله الا الله » صلوات من
الآزال الی الآباد بعدد ذرّات الکون علی روحه فی جمیع الأوان
12 والزمان .

173

فصل

15 (أيضاً فی شطح أبی بکر الواسطی)

- (۵۵۰) هم در باب خوف واسطی گوید که « خوف حجابست میان
بنده وحق . و خوف نومیدی است ورجا طمع . اگر ازو بترسی ،
18 اورا بخیل دانسته ئی . و اگر بدو امید داری ، اورا متهم دانسته ئی . »
(۵۵۱) قال : خوف ورجا دو حالست از مقامات ، و مقام موضع

2 لی ترانی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 4 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸

- وقوف است . موقوف از رؤیت کَلِّ محتجبت . قال الله تعالی « وما
 مِنَّا اِلاَّ له مقام معلوم . » و نیز بغیر معنی است ، و نفور شدن سر از
 3 مشاهده جلال منقطع شدن لطیفه روحانی از استرواح بر مکاشفت
 و سیر در عالم انس . چون ازو ترسیدی ، از رؤیت بحر کرم افتادی ،
 در سراب یاس بماندی . قال الله تعالی « ولا تياسوا من روح الله » .
 6 چون از کرم عمیم و قدیم در درك خوف افتی ، چنان پنداری که
 کون با اهل کون نزد کرم قدیمش ادنی وزنی دارد ، تا از مشاهده
 رحمت می نهی ایشانرا . نه او بکرم در ازل موصوف است ، چنانکه
 9 گفت کریم بخشاینده - جل جلاله - « سبقت رحمتی غضبی » ؟
 نیز اگر امید داری ، جاهل شدی بامتناع قدم او از ادراك مخلوقات
 بوسیلت واسباب . نه رجاء تو مخلوق است و انعام او قدیم ؟ پس کرم
 12 قدیم را از دارین عوضی داری .
- (۵۵۲) نه سائس بارگاه قهر ، و مفرح آمیز عقاقیر لطف ، مسافر
 بیداء تجرید - علیه السلام - علت کون از کرم قدم ببرید ؟ گفت
 15 « هر که در بهشت رود ، جز بفضل او در بهشت نرود . » گفت
 « تو نیز ؟ » گفت « من نیز الا ان یتغمدنی الله برحمته . » یاد دار
 « قل بفضل الله وبرحمته » ، سرّ این حدیث است . خوف نکبت قهر
 18 قدمست ، ورجا خرمی اهل عدم بر سر آلا و نعمما . کجاست خوف
 ورجا از اشارت توحید ؟ نه تحقیق توحید از علل فارغ شدن است ؟

1-2 وما منا ..: سورة ۳۷ (الصفات) آیه ۱۶۴ || 3 استرواح M : استراح S ||

5 یاس : ایاس MS || 5 ولا تياسوا ..: سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۸۷ || 15-16 گفت

تو نیز M : گفتند تو نیز S || 17 قل بفضل الله ..: سورة ۱۰ (یونس) آیه ۵۹ .

- بهشت و دوزخ دو نعل پای رخش قهر و لطف است ؟ قهر و لطف نعوت
 مضافی است ؟ چون از تصنع عبودیت بیرون رفتی ، در عین قدم نه قهرست
 3 و نه لطف . قهر بر کک و لطف بر کک چون بین - « وَ مَنْ فِي الْبَيْنِ ؟ » -
 نیست .

174

6

فصل

(أَيْضاً فِي شَطْحِ أَبِي بَكْرٍ الْوَاسِطِيِّ)

- (۵۵۳) واسطی گوید که « آنک نفس خود را ملامت کند ، بر
 9 حقّ شرك گرفت . »
 (۵۵۴) قال : یعنی منازعت قدر کرد ، و تفویض تقدیر با نفس
 کرد . آنک نفس خود را در ربوبیت قدیم متصرف دانست ، در حقیقت
 12 مشرك است ، و از رؤیت وحدت معزول . نکفتم که دفتر خوان قدر
 از راه « کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين » چون در آمد - علیه السلام -
 گفت « خلق الله مقادیر الخلق قبل أن یخلق السماوات والأرض
 15 بخمسين ألف سنة . » ؟ چه متهم داری آلاهی بیچون را ؟ نه افعی قهر
 زمرّد نفس در دهان دارد ؟ نه ابلیس مکر حرز و تعویذ قدر نویسد ؟
 نه چشم بد ناقد قهر را « وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بأبصارهم »
 خوانند ؟ نه « کراماً کاتبین » در عمل نویسی حرف قدر فراموش کنند ؟
 18 از « لا تأمنوا » بندگان بیدیر ، و تیر « لا تیأسوا » در قدر بهیچ مگیر !

2 تصنع : تصنیع MS || 17 وان یکاد .. : سورة ۶۸ (القلم) آیه ۵۱ || 18

کراماً کاتبین : سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۱ || 19 لا تیأسوا : سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۸۷

نقد ضرب عشق بر انداز ! تو از قدم کیستی ؟ نه هرچ دیدی ، مکر و تلبیس بود ؟ نه هر چه دیدی ، هوا و تهویس بود ؟ الله الله ! که زبان آوران توحید بمقراض « لا » تنزیهرا زبان بریدند . و آنچه گفتند ، اورا بخلاف آن دیدند .

175

فصل

(ایضاً فی شطح ابی بکر الواسطی)

۶ (۵۵۵) واسطی گوید که « حقّرا در صفا طلب کردم ، در کدورت یافتم . » 9

(۵۵۶) قال : یعنی در صفاء عبادت طلب کردم ؛ ندیدم ، زیرا که من در رؤیت صفاء عبادت خود بودم . چون با کدورت نفس خود شدم ، نفس خودرا بعیب دیدم . در کدورت و تردد وی افتادم . از غایت مستقبحات وی ، نزد عظمت باری اورا باز ندیدم . چون اورا باز ندیدم ، در بیخودی فنا و کدورت تلاشی آفتاب قدم از مشرق عدم بر آمد . گفتم « این چیست ؟ » گفت « قل بفضل الله وبرحمته . » 12

(۵۵۷) شنیدم که روزی داود - علیه السلام - بگریست . گفت « آلهی ! چون تو قادر بودی که مرا بمعصیت نگذاری ، در معصیت افکندن چه حکمت بود ؟ » گفت « چون بما می آمدی در ابتدا ، هم چون ملکی بودی ، که بنزد ملکی شود . اکنون بیندهئی مانی که بنزد ملکی شود . » ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا

- بیامیزد ، و از صفت بر فعل تجلّی کند ؟ خطّ تجلّی در فعل آرد .
 3 سر صفت پنهان کند . تو در صفاء صفوت لذّت بینی ، لکن حقّ را
 نبینی . چون از صفا بگذری ، و دم لذّت نخری ، در نکره عین فنا
 بینی ، قدم گریخته وعدم رمیده ، در طلب سر گردان ، و در نایافت
 6 حیران در غیم پراگندگی . چون تلاشی محض پدید آمد ، از شوامخ
 افعال لوامع برق تجلّی وزیدن گیرد . تو اگر پای دار مانی ، چون
 موسی بتجلّی صاعق شوی . محمّدوار از پردهٔ خلا وملا و صفاء کدورت
 بگذری . در سد (؟) افق قدم آفتاب ذات ازلی بینی . آنگاه از صفاء
 9 « ارنی » و کدورت « لن ترانی » در طلب « هذا ربّی » رسی .

176

فصل

12 (أیضاً فی شطح أبی بکر الواسطی)

- (۵۵۸) واسطی گوید که « ایمان مقرب نیست ، و کفر مبعّد
 نیست . »
 15 (۵۵۹) قال : بدین کفر وایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد .
 دو سبب اند . در حقیقت در قرب و بعد دستی ندارند . مقرب و مبعّد
 جوق است « یضّل من یشاء ویهدی من یشاء » . سعادت و شقاوت وی
 18 در ازل پیش از کفر وایمان تو آمد . نبینی که رایت دار علم قدر
 ازل و نوش داروی جراحات مجروحان اجل - صلوات الله علیه - فرمود
 « السعید من سعد فی بطن أمّه » ؟

9 ارنی ... لن ترانی : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || هذا ربّی : سوره ۶ (الانعام)

آیه ۷۸، ۷۷، ۷۶ || 16 ندارند M : ندارد S || 17 یضّل .. : سوره ۳۵ (الفاطر) آیه ۹

177

فصل

فی المناجاة

3

(۵۶۰) ای در نوای بلبلان طربناک ترنم طیب وصال تو ! وای
 بر شاخ گل ، خبر گویان 'حسن' بهای تو ! ای در ارحام اصداف
 قطرات مستمطرات بحر رحمت لؤلؤان جان بهای منعقد ! ای کیوان
 بند در منزل برسک (؟) بهرام زهر از نیش عقرب خورده ، ودر عرصه
 این زورق زراق مهره هفتورنگ از مشتری و قمر برده ، وبنحس قهر
 متحد توئی که نازادگان عدم را بعکس آفتاب قدم موجود کردی ،
 ودر سر اتحاد بـ « أنا الحق » معروف بحق نوآوردگی تو که این
 نوآمده را عذر سبق قدم بخواهی ، دانی که عدم با قدم آشنا نیست ،
 واین حدیث جز « لم یلد ولم یولد » را گواه نیست . 12

178

فصل

فی شطح أبی القاسم النصرابادی

15

(۵۶۱) نصرابادی در شطح گوید که « صفات ربوبیت بر ما مستولی
 شد ، و صفات عبودیت از ما بینداخت . نسبت اشیا مارا نیست الا
 حدّ نسبت . » 18

7 برسک MS : برسک (؟) || 8 وقمر M : وقهر S || 12 لم یلد ..: سورة ۱۱۲

(الاخلاص) آیه ۳

- (۵۶۲) قال: این سخن سرّ عین جمع و اتّحاد و حقیقت حرّیتست ،
 یعنی حقّ کسوت حقیقت در سرّ ما پوشید ، نور ما را از نور قدس
 روشن کرد ، در جمال ربوبیت عبودیت خویش را فراموش کردیم ، 3
 و بنعت حرّیت از رؤیت حدّ بیرون آمدیم . این يك ذره از تجرید
 توحید ، سید آوه گران عشق و مراقب سیر صفات شوق ، چو از اکوان
 وحدثان بیرون رفت ، در کمال احدیت و رؤیت قدم عبودیت خود 6
 فراموش کرد . نزد بحر عظمت ربوبیت گفت « لا أحصى ثناءً عليك » .
 چون آشفته عشق شد ، شاه توحید را از حدّ طفولیت عبودیت بیرون
 آورد . بار عبادت با بار « انا عرضنا الأمانة » بر مطیّت برحاء وحی 9
 نهادند . گفتند : از ضیق صدر انسانی بیرون آمدی ، پایه عرش قدم
 بر گیر . « ألم نشرح » و « طه ما أنزلنا » « الذی أنقض ظهرك »
 سرّ « فأوحى الی عبده ما أوحى » است ، که نسبت آب و گل بآدم 12
 دادیم ، نسبت تو از حرّیت دادیم . « ما كان محمد أباً احدٍ من
 رجالکم . » چون بدین سامان شد ، در منزل خطاب خاصّ بعد از
 دنو « ما زاغ البصر وما طغى » حرّ کریم را گفتند « وما كان لبشرٍ 15
 أن يكلمه الله ألاّ وحياً » .

5 جو M : جو S || 9 انا عرضنا . : سورة 33 (الاحزاب) آية 72 || 11

الم نشرح : سورة 94 (الانشراح) آية 1 || طه ما أنزلنا : سورة 20 (طه) آية 1 ||

الذی انقض .. : سورة 94 ایضاً ، آية 3 || 12 فأوحى .. : سورة 53 (النجم) آية 10 ||

13-14 ما كان محمد .. : سورة 33 (الاحزاب) آية 40 || 15 ما زاغ .. : سورة 53

(النجم) آية 17 || 15-16 ، وما كان .. : سورة 42 (الشورى) آية 48

- 3 (۵۶۳) معروف بود که صد هزار خطابست بی حروف ح و ف از فلق صبح بشنید ، حقّرا عیانا بدید . معلوم شد که جز بصفت حقّ متّصف نبود ، تا حقّرا بدید . حدیث « کنتُ له سمعاً وبصراً ولساناً » یاد دار ، تو که در عالم سباع صفتی جز مخائیل دنو نبینی . چون سر از جاه غرور بر آری ، جز در راه طغیان متردّد بانگ غول نباشی ، درین راه دم آدم صد هزار باید که بهر عطسه در ولایت قدرت معرفت صد هزار عیسی جان آفریند . آنکه از روح روح دم « ونفخت فیه من روحی » پذیرد . بدیده لاهوت سر قدم بزند . چون از نفس کالبد گوئی ، جز آثار شواهد در توحید نبینی . از آنست که عرصه سماوات نقش مهره التباس را حروف « هذا ربّی » بخوانی .

179

12

فصل

(أيضاً فی شطح أبی القاسم النصرآبادی)

- 15 (۵۶۴) نصرآبادی در شطح گوید که « طلب عذر در عشق از نقصان عشق است . »
- قال : عشق حقیقی چون غالب شد بر عاشق ، اورا از دون معشوق معزول کرد . عذر عاشق رؤیت نفس است ، واین نقصان است در عشق .

1 ح و ف . S : ح و ب M || 4 سباع S : سباع M || 5 نبینی M : S - ||
 8 ونفخت .. : سوره ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 10-11 هذا ربّی : سوره ۶ (الانعام)
 آیه ۷۶، ۷۷، ۷۸

- در عشق نفس کفرست ، نسبت قدرت با نفس کردن شرکست . او سرّ
 « قُلْ كَلَّ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ » نداند ، آنک از دام ناسوتی بطارم لاهوتی
 3 بر نپزیده است ، وخطّه خطّ ملکوت نخوانده است ، عیسی وار بجان
 لاهوت وپچشم آدم قدم ندیده است . در وصال وحدت قطرات خطاء
 عشق بداند که آن مکر تلبّس قدم است . شبکه مهر بدیع محبت از
 6 بدیهه صفت است در ظریفی ، که جان سپاران عشق راه براه ملامت
 روند . کوتاه دیدگان امر را بر دروازه عدم بگذارند . آنگاه قدم
 از قدم بر دارند . کفر در عشق توحید ایمانست . خطا در عشق از
 عشق برهانست . عاشق بیخود عذر از که خواهد ؟ که عشق وعاشق
 9 ومعشوق هر سه یکیست . زاهد از عشق باری کیست ، که نعره خر
 از بانگ روح القدس باز نداند ؟ صفاء صفت ، وحرّف وظرف کون
 نیست . از آن عروس پرده شرم قدم ، زخم خوار سرا پرده عدم ، خلق
 12 بخش خالق نواز - علیه السلام - گفت « تفکّروا فی آلاء الله ولا
 تفکّروا فی ذات الله . »

15

180

فصل

فی شطح أبي العباس السیاری

- 18 (۵۶۵) ابو العباس سیاری در شطح گوید که « حقیقت معرفت
 از معارف بیرون آمدنست . »

2 قل ..: سورة ۴ (النساء) آیه ۸۰ || 10 خر : جز MS || 11 وحرّف وظرف S :

وحرروف وظروف M || 17 أبی العباس : - MS

- (۵۶۶) قال : یعنی معرفت رؤیت معروف است بی رؤیت معرفت و کون . ندانی که معرفت جناح قربتست ، تا بدروازه قدم بیش بر
- 3 آن نتوان پرید ؟ که بحقیقت رسیدی ، جز حقّ را نبینی ، و جز حقّ را بحق ندانی ، زیرا که در حقّ تو نعمانی . هر که از شفق طبیعت بیرون نیاید ، و در شب معراج جان سفر « سبحان الذی أُسری » نکند ، در گلستان عرش نوای عندلیب « لا أخصی ثناءً » را نداند .
- 6 آنک بانگ مرغ « ألت » بشنید ، و معشوق بی مثل را بی جبلت التباس بدید ، در تری و نردامنی خود بینی کی ماند ؟ چراغ « الله نور السماوات » چون روغن قدس قندیل ازل بر افروزد ، از نم بیگانه معرفت و عارف بر آن قندیل هیچ نکندارد .
- 9

181

فصل

12

فی شطح اَبی علی الدقاق

- (۵۶۷) استاد ابو علی دقاق در شطح گوید که « هر که از هویت او بهویت او کافی نشود ، بهویت او نرسد . »
- 15
- (۵۶۸) قال : اشارتست بر اّتصاف عارف بمعروف در جمیع صفات ، چنانک قبّه نشین عرش خسته صدر ناوک قوسین ازل وابد - صلوات الله علیه - گفت « تخلّقوا بأخلاق الله » . ازین قبیل سخن در اّتحاد بسی
- 18 گفتیم . تو از طبیعت پیاده شو ، که چون هویت بهویت تجلّی کند ،

5 سبحان ..: سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ || 7 ألت : سورة ۷ (الاعراف) آیه

۱۷۱ || 8 الله نور ..: سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 13 اَبی علی - MS

در هویت عارف بهویت متّصف شود. آنکه از هویت خود در هویت
 حقّ هیچ نماند. آنگاه حقیقت هویت او را از وجود خویش همه
 هویت نماید.

3

182

فصل

6

فی شطح ابي الحسن الخرقانی

- (۵۶۹) خرقانی در شطح گوید که « سحرگاهی بیرون رفتم ،
 حقّ پیش من باز آمد ، با من مصارعت کرد ، من با او مصارعت کردم .
 در مصارعت باز با او مصارعت کردم ، تا مرا بیفکنند . »
- (۵۷۰) قال : این مکاشفه اهل التباس است . حقّ - جلّ جلاله -
 چون بر عاشقان تلطف کند ، جمال جلال خویش در صورتی نیکو با
 ایشان نماید ، تا طاقت دیدن جلال او داشته باشند . آنگاه ازو بدو
 خرم شوند ، و در عرصات او بعشق سیر کنند . اگر این لطف بر
 طالبان مکاشفه نبودی ، ارواح پیریدی ، واجساد از همدیگر بدریدی .
 در بدیهه صفوت صفتش صد هزار بار عرش و ثری مضمحل شدی .
 متشابهرا بسی در کتاب وسنت یابی . نبینی که غمگسار آدم و سرمایه
 عالم خیبر گشای أفلاك متشابه گوی بی باک - صلوات الله علیه -
 چون در مقام عشق مشاهده قدم نشانه کرد ؟ گفت « رأیت ربّی فی
 أحسن صورة ، فوضع یده علی کتفی ، فوجدتُ برد أنامله بین یدّی . »
 دلخوشی داد مر آینه نگاران ملکوت را و سفیران صفیح اعلا جبروت

12

9

15

18

گفت « انّ الله تعالى يُرى هَيأة ذاته كيف شاء. »

- (۵۷۱) ای نو مسلمان! تو از مقام « هذا رَبِّي » چه دیدی؟
- 3 واز شجره طور سینا نوای عنقاء « انّی انا الله » کی شنیدی؟ ندانی که چون قدم عدم را تجلی کن کند؟ عالم را نور فعل در پوشد، فعل را نور صفت در پوشد، پس ذات در صفت متجلی شود، آنگاه از عرش تا بشری هر چه بینی، همه حق بینی. از آنجا انجم گسل
- 6 اطباق سماوات و منشی انوار آیات، راسخ توحید و مسافر تجرید - علیه السلام - درین مرآت نگار اسرار چین قدر از قدرت ذات خواست.
- 9 گفت « اُرنا الاُشیاء کما هی. » ای توئی زاهد! تو از قمریان عشق زمزمه زند، و باز ندای اسرار علم مجهول در گلستان قدم نشنیده‌ئی؟
- و مطربان زبان گیر « لا اُحصى ثناءً » ندیده‌ئی؟ چه دانی که در دم تنزیه هر لحظه حریفان « ارنی » هزار بار « تبت اليك » گویند؟
- 12 عشق مرفاة بام ازل توحیدست. چون برسید، ذات مُسرمد از قدم تا بآبد بهرّ دیمومیت و جمال احدیت از ارواح و اجسام، و کون و اجرام،
- 15 و اعراض و عناصر، و طبع و خیال، و تصویر و تخیل منزّه بیند. « لیس کمثلہ شیء وهو السميع البصير. »

3 انی انا الله : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰ || 10 زمزمه : دمدمه MS ||
 11 زبان گیر : زنان گیر MS || 12 ارنی ... تبت اليك : سورة ۷ (الاعراف) آیه
 ۱۳۹ || 16 لیس کمثلہ شیء : سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹

فصل

فی شطح جعفر الحذاء

3

رحمه الله

- (۵۷۲) خانم صوفیان وشاه عارفان و قبله عاشقان شیخ ابو عبدالله خفیف - قدس الله روجه - گوید که از طبر و کر توحید وشاه باز هوای تجرید جعفر حذاء پرسیدم که « معاینه است یا مشاهده ؟ » گفت « اگر عیان کنی ، زندیقی . و اگر شاهد شوی ، متحیر گردی ، لیکن حیرت در حیرت ، و بیابان در بیابان . »
- (۵۷۳) قال : از مشاهده عیان پرسید . درین عالم آنرا ابا کرد . مشاهده قلب نشان کرد . در معاینه غیب بنعت جبروت اول تفسیر « لا تدرکه الأبصار » ، دیگر تفسیر « أو ألقى السمع وهو شهيد » . سید
- 12 « قاب قوسین » - علیه السلام - گفتیم که فرمود « رأیت ربی بقلبی » « وما کذب الفؤاد ما رأى » . من از ترس تو ، ای سبکسار رعنا !
- 15 شطح فردانیان را شرح نمی توانم داد ، که تو در بند نحو و تصریف واستعارت و سلب هر زمان نکته « لیس کمثله » در آیت « لا تدرکه الأبصار » اندازی . من از جهان حدث چون بگذشتم ، بچشم قدم در حدث قدم بینم . حدث حجاب قدم بینم ، زیرا که در صولت تجلی خود و کون را باز بینم . با مطرب عشق گفتم : ای قوال رعنا !

12-11 لا تدرکه ..: سورة ٦ (الانعام) آیه ١٠٣ || 12 أو ألقى ..: سورة ٥٠ (ق)

آیه ٣٦ || 13 قاب قوسین : سورة ٥٣ (النجم) آیه ٩ || 14 وما کذب ..: ایضاً ،

آیه ١١ || 16 و سلب : سلبی (؟) MS || 17-16 لا تدرکه ..: سورة ٦ ایضاً ، آیه ١٠٣

زمزمه « أنا الحقّ » کنی ؟ . گفت : از « سترون ربکم » شرم می دارم ، که عندلیب « ألت » همدم آن دوست ، از آن در یگانگی همه وحدت سر آید . 3

184

فصل

6 فی شطح الشيخ أبي يحيى الشيرازي

(۵۷۴) ابویحیی شیرازی در شطح گوید که « حیرت را بدایتست ، ونهایت میان دو حیرت بمعرفت منکشف است . در علم ونقل وتمکین چون برسیدند ، بمعقول ایشان وشواهد علوم ایشان از حقیقت نکذرد . 9 بعد از آن حیرت در حیرت پیدا شود ، واز آن حیرت هرگز بیرون نیاید .

(۵۷۵) قال : این مشاهده فناست در توحید واضمحلال رسوم خلیقت 12 در وحدت . واین از اوایل محوست در سطوات عزّت وجبروت . روح در سبجات عظمت حیرتی که در آن تمکین نباشد ، بقا در تلاشی نماید ، تا بدین جای است که راننده اسب گردون در ناوردگاه بیابان قدم 15 راند . مفرس ذو الجلالی از گرد عدم افشاند ، وچشم زندگی احدیت احد بیچون را بنعت حیرت - علیه السلام - بدید گفت « رب زدنی تحیراً » . 18

2 که S : از M || ألت : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 6 الشیرازی : -

MS || 15 ناوردگاه : باورگاه S ناورگاه M

فصل

3 فی شطح هشام بن عبدان الشیرازی

- (۵۷۶) گویند که هشام بن عبدان چون وجد برو غالب شدی در مشاهده، از حس و حرکت فانی گشتی، ودهش بیودی، واز اکل و شرب و نماز باز ماندی. سالی درین حالت بود. هم در آن فرو رفت. شنیده‌ام 6 که چون نماز کردی، در نماز دور میگردی. ساعتی روی سوی مشرق کردی، و ساعتی روی سوی مغرب، ساعتی یمین ساعتی شمال.
- (۵۷۷) قال: این حال غیب است در مشاهده از عقل انسانی و غلبه 9 وجد ربّانی درین نهاد طوطی قفس شکن عشق. مرکب سوار روح القدس عبهر بساتین - صلوات الله علیه وآله - فرمود که «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ [...] عَنْ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَفِيْقَ». الحدیث. چون در جنون معذورست، 12 در غیبت از حسّ انسانی در غلبه حال معذورتر. نبینی که سلیمان - علیه السلام - در رؤیت «الصافنات الجیاد» از نماز پسین باز ماند؟ و سید سادات از سه نماز روز خندق فرمود «حبسونا عن صلوة الوسطی». 15 حدیث دور در نماز شهود قلب قبله مشاهده‌راست. بهر جانب که ظهور قدم متجلی شدی، روی بدان جانب آوردی «ولله المشرق والمغرب فأینما تولوا فثم وجه الله». 18
- (۵۷۸) گردنان معرفت چون در بحر وحدت بلجه قلزم قدم غرق شدندی، در «ترانی» جلال از رسوم عبودیت باز ماندندی. عقل در غیم

11-12 رفع ... یفیق: «ان القلم رفع عن ثلاث، عن الصبی حتی یحتلم، عن المجنون حتی یفیق وعن النایم حتی یتیقظ» بحار الانوار مجلسی، مجلد ۳، صفحه ۸۴ || 12 یفیق: آفاق SM || 14 الصافنات (صافنات MS) الجیاد: سورة ۳۸ (ص) آیه ۳۰ || 17 والله المشرق ... سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۰۹

- ۳ افعال بنهفتی ، شوارع عبودیت از طوفان قهر ربوبیت منظمس شدی .
 آنکاه وجود عارف با اصل عدم رفتی ، بقدم موجود شدی . آنکاه متّصف
 کشتی بأخلاق عشق ازل . سرّ انبساط جان غیبی را حلاوت یافت بقا
 دادی . چون از فنا در بقا رفتی ، سرّ اتحاد پیدا شدی . چون در عین
 واحد کشتی ، عهد کون ازو برون رفتی ، وجودرا فراموش کردی . از
 عدم اندیشه نکردی ، در قدم یاد نکردی . چون حلاوت یافت تمام
 6 شدی ، خودرا قبله خود دیدی . چون توحید کمال یافتی ، علم از صفت
 برخاستی ، امر منقطع شدی ، عاشق معشوق کشتی ، لباس عبودیت صبغ
 9 ربوبیت گرفتی .
- (۵۷۹) آنکاه صلصل مست جان بیجناح احدیت در آزال و آباد
 بیریدی . جز این زمزمه در دمدمه و له نگفتی که «أنا الحقّ» . آنک
 12 درین عشق مستعار امر عشق بودی ، در قامت قیامت عشق بر عرصه
 عبودیت دور زور ربوبیت زدی . آن از خرّمی حرّیت است ، واز یافتن
 حظ ربوبیت . بدایتش دور در نماز بود ، نهایتش شکر در راز . آنک
 15 از صورت ملك قرام فلك شد ، واز دریا ربّانی بکف انسانی کف گیرد ،
 جز صورت صدف رسم از در صافی حقیقت نشناسد . يك زمان در معانی
 جستن مکنون پاك شو . از پنجره کنگره چرخ اطلس شمس واقمار سرّ
 18 تجلی استوا بینی . تو از کجا ؟ و گنج کیان دولت معرفت از کجا ؟
 دل بردار از جان و دل چون ماه و چون مهر حظّ ذو الجلال از خطّه
 نقاب آیات بنماید . عروسان بنگر ، جامه تجلی بینی ، که چون در
 21 طور ارواح بیجناح بروق نور ازل پرند .

فصل

فی سیر حالی

- 3
- (۵۸۰) من خوش دل بودم که یمین یمین صفت بر قامت عالم و آدم زدم، سرّ «أَلَسْتُ» را جواب دادم. از عدم بقدم رفتم، در عیش عشق خطاب یکتائی چنین آمد، که رسوم شرط اهلّیت نیست. پردهٔ دویی 6 برداشتیم، وعالم کلفت در کالبد آدم بگذاشتیم. حلقهٔ «اهبطوا» از گوش جان بیرون کردم. خاشاکِ حدث از راه وحدت بجا روپ تفرید برفتم. چون در رؤیت قدم عشق را حریف آمدم، بر تخت بقا آدم وار 9 بخلافت ربوبیت در کون آفاق جان بنشستم. از ولایت ازل نکار رویان ملکوت عالم را گفتند که «اسجدوا لآدم» آنکه قبله گشت. بسفینهٔ «بسم الله مجراها» از لجهٔ بحر قهر عبودیت بگذشت. اکنون در ولایت 12 اصطفاثیت حدیث «ولا تقربا» نیست. نه زخم «لن ترانی» بینی، نه صولت «لا تدرکه الابصار» سرّ توحید با خود این گوید، که در شهر صفت صوفی رباط قدم را «لیس فی جبّتی سوی الله». 15

5 أَلَسْتُ : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 7 اهبطوا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۴ و دیگر || 11 اسجدوا لآدم : ایضاً، آیه ۳۲ || 12 بسم الله مجریها .. : سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۳ || 13 اصطفاثیت : اصطفاثیت MS || ولا تقربا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۳ || لن ترانی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 14 لا تدرکه .. : سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۰۳

187

فصل

فی شطح علی بن شلوٰیہ

3

(۵۸۱) علی بن شلوٰیہ در وقت وفات در شطح گوید که « اکر خدای مرا شفا دهد، از توبت خویش توبت کنم، وشمارا احکام تا بیان بنمایم . » 6

(۵۸۲) قال : یعنی در واجب حق توبت تقصیر کردم . توبت با سرگیرم ، واز تقصیر توبت استغفار کنم . این نکته برید راه نهفت . 9
 آنک در دنو جان از خلو مکان رفیق الأعلی بود، گفت - صلوات الله علیه وآله - « ائه لیغان علی قلبی وائی لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة . » در عشق تکلف توبت نیست . خلق « ظلوماً جهولاً » در عشق در پیش گیر ، که بار « انا عرضنا الامانة » بر رخس عدم گرانست ، 12
 وفرمان عشق در توبت شکستی عقل روان .

188

فصل

فی شطح أبی الحسین بن هند القرشی

15

(۵۸۳) ابو الحسین هند در شطح گوید که « متمسک کتاب علی الدوام ملاحظ حق است . » 18
 (۵۸۴) قال : سرش ملاحظه غیب سرادق مجد است بنعت رؤیت

11 ظلوما جهولا : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 12 انا عرضنا ..: ایضاً ،

- صفات ، زیرا که در مرآت قرآن چون قرآن حریف قرآن شد ، چون اهل قرآن گشت . خاصه حق هم خلق قرآن شد ، بچشم صفات جلال ذات بیند ، چنانک گفت ضرغام بیشه علم لدنی امیر المؤمنین علی - 3 کرم الله وجهه - « ان الله يتجلى لعباده فى القرآن . » شرح این کلمه پیش ازین گفته شد . ای مقری زاهد ! تو چون قمری . چه بانگ داری ، چون عروس قرآنرا در حجره حروف پنهان داری ؟ تا 6 از حدت بیرون نیایی ، در مکنون صفات از صدف آیات بیرون نیاری .

189

9

فصل

فی شطح بندار بن الحسین

- (۵۸۵) بندار بن حسین در شطح گوید که « هر که یکی از شما منزلی عالی میخواهند ، من میخواهم که مرا عبودیت حاصل شدى . » 12
(۵۸۶) قال : این سخن از اعلاء حقایق است ، یعنی هر چه گفتند از اتحاد و انبساط ، همه عین تلبس عشق بود . از رؤیت صرف قدم و حقیقت معرفت ازل محجوب بودند . از عرش تا بشری لایق عبودیت واحد احد 15 نیست ، چون از عین کل سخن گویند . این سخن رمز شاهنشاه معراج ملکوتست - صلوات الله علیه - در معرفت ربوبیت و فناء حدوئیت ، چون گفت « اللهم ! اجعلنى عبداً وانا أعرفكم بالله وأخوفكم منه . » 18
و نیز نیران ملکوت از سر وحدانیت قدم گفتند در عین فنا « سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك . »

2 اهل قرآن M : اهل S || 6 پنهان M : پنهان S || 12 منزلی S :

منزلی M

فصل فی شطح ابی سهل البیضاوی

3

(۵۸۷) گویند : ابو سهل بیضاوی در وجد بود . مریدی صادق داشت ، برزگری کردی . اتفاقاً مریدرا در آن وقت نوبت آب بود . با خود اندیشه کرد که اگر بروم ، از وقت شیخ باز مانم ؛ و اگر باز ایستم ، از آب باز مانم . در خدمت شیخ توقف کرد . شیخ از وجد بیرون آمد ، مریدرا گفت « برو ، که کشته ترا آب دادند . من در حالتی بودم که اگر خواستی که هر دانه تخم کشت زار بشماریدی ، توانستم . »

(۵۸۸) قال : این سخن سر فراستست هران دیده که از نور غیب نور گیرد ، از عرش تا بشری ، ذرات کون بیند . چنین گوید نقش نگار سرای غیب - صلوات الله وسلامه علیه وآله - « اتقوا فراسة المؤمن ، فانه ينظر بنور الله . »

15

فصل فی شطح ابی مزاحم الشیرازی

(۵۸۹) گویند : ابو مزاحم شیرازی بیغداد رفت . در حلقه شبلی بنشست . گفت « شیخ ! مسئله دارم . » شبلی روی بگردانید گفت « این گران کیست ؟ » ساعتی فرو گذاشت . دیگر بار مسئله‌ئی پرسید ، دیگر بار شبلی مکرر کرد که « این گران کیست ؟ » ابو مزاحم گفت . سیوم نوبت که « آید الله الشیخ ! درین سؤال مرا هیچ فایده نیست . »

18

- اما مرا یقین شد که سی سالست تا ابلیس با تو بازی میکند . خواهم که ترا با تو نمایم . « شبلی تند شد . گفت « این را بر دارید . » هر چند جهد نمودند ، اورا نتوانستند جنبانید ، و خلقی انبوه جمع شدند ، 3 و بر نتوانستند داشت . شبلی از مجلس بر خاست . ابو مزاحم گفت « آئید الله الشیخ ! سلطان ظالم ، وعوانان او ظالم . ابلیس بر شیخ و مریدان بازی میکند . » بعد از آنک اورا بشناخت ، عذرها خواست . 6
- (۵۹۰) قال : جانا ! این غیرت حق است بر انبیا و اولیا . سر غیرت بروی آن جوانمرد فرو کرده است ، تا یکدیگر نبینند و یکدیگر عاشق نشوند . اگر در یکدیگر افتند ، بوسیت عشق از 9 معشوق ازل باز مانند . ازین جای گفت عروس « ينظرون اليك وهم لا يبصرون » « انا غيور ، والسعد غيور ، والله اغير منا . » مناقره ایشان تعزز بکبرياء حق است نه بصفات انسانی ، زیرا که ایشان از علل مقدس 12 اند ، و بیقای جلال خدای خرم . هر یکی از ایشان در عین کشف جز خود را کسی نبینند . سر « لو كان موسى حيا ، ما وسعه الا اتباعي » یاد داد . این پوشیدگان غیب چون برقع « اولیائی تحت قبایی » براندازند ، 15 در آینه جمال ولایت نور قدس ربوبیت بنمایند ، پردهای بقائی از مسک صفات بسته ، و در مسند غیب بانس خلیل از زحمت عمران جهان رسته . 18

192

فصل

فی شطح علی المائنی

قدس الله روحه

(۵۹۱) علی مائنی دو پسر داشت . هر دورا سر نگونسار بجماری

11-10 ينظرون . : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۹۷ || 12 هر دورا M : هر دو S

- در آویخت . گفتند « این چیست ؟ » گفت « یکی شرطی خواهد بود ،
 و یکی صاحب مکس . هر دورا در غاری کرد ، و در غار محکم بسنگ
 بگرفت . بعد از مدتی یکی برفت . ایشانرا هر دو زنده یافت ، از
 3 غار بیرون آورد . همچنان شدند که علی گفته بود .
- (۵۹۲) قال : کرامات وی جواب خصم است . از قصه خضر -
 6 علیه السلام - کشتن غلام بر خوان ، و فعل ایشان فعل حق دان ، که
 ایشان بهمه زبان از حق مخاطب اند . اگر ترا هیچ اهل دین راز
 دانستندی ، از روی عرایس اسرار پرده رفیق انوار بدیدندی . اینها
 9 سیاران آسمان ملکوت اند . طالعشان از سعد اکبر ، جز سهم الغیب
 الهی نیست از شواهد غیب . در هر شاهدهی ، سرّ غیبی بینند .

193

فصل

فی شطح ابي بكر الطمستاني

12

- (۵۹۳) طمستانی در شطح گوید که « طریق بحق بسیارست .
 15 دیگر گوید که « طریق اوراست ، و هیچ طریق بدو نیست . »
- (۵۹۴) قال : یعنی راه عبودیت پیداست ، لیکن بر کنه قدم راه
 نیست . صدیق اکبر چنین گوید که « سبحان آن خداوندی که
 18 هیچکس از خلق او را نیابد ، الا بعجز از معرفت او . » جانا !
 راه پایه اوست ، در او راه نیست . حدث از قدم کیست ؟ و حدث را راه
 باری چیست ؟ حدث غبار عدم است ، و نزد طوفان قدم قیام کون نیست .

فصل

(ایضاً فی شطح اَبی بکر الطمستانی)

- 3 (۵۹۵) طمستانی در شطح گوید « با حقّ صحبتی بدست آور . اگر
توانی ، با اهل حقّ صحبتی بدست آور . »
- 6 (۵۹۶) قال : صحبت حقّ شهود سرّ است بمشاهده حقّ وملازمت
نفس در طاعت . گفت - جلّ اسمه - « ما یکون من نجوی ثلاثة الا
هو رابعهم » وگفت « أنا جلیس من ذکرني . » تاج « لولاک » ربای
از تارك افلاک ، وفادار « ثانی اثنین از هما فی الغار » ، سهم قدم
9 قوسین - صلوات الله علیه - درین حدیث چنین گوید « الفقراء جلسا
الرحمن . » اگر از صدق حدوث دست بداری ، سخن از گنج نامه
12 قدم گویی . عقل کدل را چون عیسی بر فلک قربت کشی . کدل در
عزب خانه مریم بعده نشانی . پس آنگاه سرّ « ما یکون من نجوی »
بدانی . از علم بیرون شو ، تا بر چهره آدم خال وعصا بنشانی ، وموسی را
15 در « ارنی » بحجاب مّتهم ندانی . آنک از خود بیزار شد بصد هزار عالم
جان ، همه عالم شد . در هر یکی از حدیث رنگی شد . در عین وحدت
در حجال انس بنشینند . « بکرة وعشياً » با بیت احزان با یوسف خویش
18 نشینند .

7 ما یکون ... سورة ۵۸ (المجادلة) آیه ۸ || 9 ثانی اثنین ..: سورة ۹
التوبة) آیه ۴۰ || 13 ما یکون ..: سورة ۵۸ ایضاً ، آیه ۸ || 15 ارنی :
سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 16 در هر یکی M : در هر در یکی S ||
17 بکرة وعشياً : سورة ۱۹ (مریم) آیه ۱۲

195

فصل

(ایضاً فی شطح اَبی بکر الطمستانی)

3

(۵۹۷) طمستانی در شطح گوید : چون جماعتی از دزدان دید که خمر میخوردند و بطنابیر مشغول بودند ، برفت ، و آنجا بنشست ، و آن سماع بشنید . دزدان از وقت خوش او برکت یافتند ، و جمله تائب گشتند .

6

(۵۹۸) قال : فعل مجهول آن عاشقان سکینه جانست . بلبل عشق دلستان در شرع سماع طنبور مختلف است . ایشان در عشق چون کامل شوند ، هر چه هست از حقّ شنوند ، زیرا که سمع اسناشان از خوشی خطاب « أَلستُ » بر گشته است . آنچه شنوند ، جز زیارت خطاب طیب وصال نباشد .

12

196

فصل

(ایضاً فی شطح اَبی بکر الطمستانی)

15

(۵۹۹) طمستانی در شطح گوید که « میان من و میان حقّ جز این انفاس معدوده نیست . »

(۶۰۰) قال : یعنی مرا بین نماوند جز انفاس ، اهل بین حجاب من نیست . چون ازین هممه انسانی بیرون آمدم ، بحیات رحمانی متّصف شدم . در جلال او ابد الآباد بمانم . « اموات بل أحياء » صفت این

18

11 أَلستُ : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 20 اموات ... : سورة ۲ (البقرة)

آیه ۱۴۹

- کشتگان است . سرودن زند و پازند « سبحانی » صفت این زندگان است . چون سیمرغ جان از دار ناسوت بعالم لاهوت پرند ، نفس روینده در گلزار گل آدم با نفس گویند ؛ جوینده عکس آن عنقا³ سایه پذیر « ظلّ الله » شوند . صد هزار آسمان و زمین بینی ، از در توحید آدم تازه در آید . عیسی حیات بشمشیر بو یحیی عشق دجال⁶ اجل بکشد نکو خلقی جانِ جانرا . اگر سر ازین هفت و پنج و چهار بر آری ، قامت گردون تحت نعل رخس عشق در آری . ای صوفی ! زبده مرگ کی بر تو روا باشد ، که ترا از سر اتحاد حاجت عشق و وصلت روا باشد ؟⁹

197

فصل

فی شطح الشيخ ابراهیم الاعرج

- 12 (۶۰۱) گویند : ابراهیم اعرج امام جامع شیراز بود . روزی با جماعت نماز کرد . بخاطرش بگذشت که تو امام جامع شیرازی . هر دو دست بر زمین فرو نهاد ، و پای در هوا کرد ، و در صف اول¹⁵ بهر دو دست برفت . مردمان بخندیدند . بعد از آن امامت نکرد . « (۶۰۲) قال : این فعل ملامتیان است ، که بفعلی مجهول از دل دفع و سوسه ریا کنند ، و خلق را از پی خود باز کنند . هر که این¹⁸ حرکت چنین کرد ، در شرع بدو هیچ نیست . جابر بن عبدالله - رضی الله عنه - گوید که « در خانه سید رقتم - علیه السلام - مهتر را

- دیدم که حسن و حسین را - رضی الله عنهما - بر پشت نشانده بود، و بدست و پای میرفت . من گفتم : نعم الجمل جملکما ! » الحدیث . بین که از حال و شور انبساط سید خوش دلان محبت چون در مقام انس بدین چنین حرکت خود را تسلی شوق جمال ذوالجلال می کرد ، چنانک با رومی و حبشی مطایبت کردی . از تحت اثقال برحاء وحی جمال قدیم از عالم ربوبیت سوی جهان عبودیت گرائیدی ، گفتمی « ارحنا یا بلال ! » (۶۰۳) از بحر گرم چو باران عفو بیاریدی ، تنگ دلان صحابه را بمزاحی خوش در صحراء انبساط درآوردی ، با ایشان مزاح کردی .
- 9 ابو هریره را گفتمی « یا باهر ! » مغاذرا گفتمی « أنت صاحب الأذنین . » حسن را گفتمی « یا صغیر ! ما فعل البعیر ؟ » مشکل جان عاشقان بدین حلّ انس نگار بکشادی ، و طوطیان زبان گرفته را در اقصای اشباح دانه از سر افراح دادی . سرّ « لا أقسم بالنفس اللوامة » ملامتیان عشق است ، که ایشان عروس احوال را در پرده ملامت از اهل سلامت بیوشند ، و ستر بر مقامات خویش صد هزار حدیث ناخوش از نا جنسان بنیوشند . این
- 15 مقام تنزیه است ، و توحید در تقدیس است . در بیخودی بحر توحید است . اهل انس بر کون مبالات نکنند . از خوش دلی کم التفات باشند . برای رضای دوست رو سیاهی دو جهان بر گزینند ، تا از چشم اغیار در افتند ، و بسر مفرد فرد قدیم را فرد شوند .
- 18

فصل

فی شطح اَبی علی النورباطی

3

(۶۰۴) چنان که ابو علی نَوْرِ باطی در شطح گوید که « فقر

رو سیاهی در دو جهانست. » «الفقر سواد الوجه فی الدارین .»

6 (۶۰۵) قال: آنچه عامّ دانند ازین سخن ، از حقّ درویش شدن واز

علم شریعت سیّد - علیه السلام - دست تنگ گشتن : هر که از قرآن وحدیث و معرفت حقّ درویش گردد ، در دو جهان سیاه روی باشد .

9 ازین جای بود که همای مشرق ازل از فرخندگی معرفت وتازه روئی محبت ، چون بجای عشق بگریستی ، اندرون کریان و بلب در افشان خندان بیکاران جهانرا گفتمی « کاد الفقر أن یکون کفراً . » لیکن آنچه

12 تعاقب بحقیقت مستان معرفت دارد ، حقیقت فقر آنست که در عین تنزیه

وسرّ تفرید بجائی رسند که حقیقت فقررا نهایت بینند . از لذت تنزیه در بحر این تجرید افتند . صد سال بزینند ، در هر نفس صد شربت

15 فقر از بحر توحید باز خورند . در وقت رفتن چون حقیقت فقر روی

بایشان نماید ، در فقر از فقر خجل شوند . دانند که دعوی فقر پیش فقر درین عالم ، از نا تمامی در فقر سیاه روی باشند در آخرت .

18 (۶۰۶) چون نور سطوت عظمت پیدا شود ، وجلال مشاهده قدم

ظاهر شود ، ایشان بمرکب فقر از حدث بقدم رانند . خودرا در آن مقام ناچیزی دانند . چون نیک در بحر عظمت غرق شوند ، آنچه پنداشته‌اند ،

21 کار بیش از پنداشت خود بینند . دانند که بفقر محدث قدیمرا در نیابند ،

و آنچه میگفتند ، حقیقت آن نشناخته بودند . لاجرم در آن جهان در حقّ

خجل شوند ، چنانك آسمان تحت سایهٔ عرش - علیه السلام - گوید
 « لیس الخبر كالمعاینه . » نبینی که از دست تنگی مهتران ملکوت گفتند
 3 نزد کشف غطا که « سبحانك ! ما عبدناك حق عبادتك . سبحانك ! ما
 عرفناك حق معرفتك . » سرّ « وما قدروا الله ! » سید گویندگان تنزیه
 در جلال قدم فقر معرفت بر کنه احدیت خاموش کرد . گفت « لا
 6 أحصی ثناءً علیك أنت كما أثنیت علی نفسك . »

199

فصل

9 فی حقیقهٔ توحیدی و معراجی فی مقام الفقر

(۶۰۷) روزی گل بام بزنگ تبریّهٔ ازل بشنیدم ، و در خلوت جان
 عروس قدم را بدیدم . عشقش را بعشق سجده بردم ، مرا گفت « ای ثنوی !
 12 سر از خَطَّ خطّهٔ قدم بر گیر ، که قرصهٔ آفتاب سدّ فلک ازل غیم
 حدث نپذیرد . » گفتم « مراد توحید چیست ؟ » گفت « فقر از
 توحید . » گفتم « حقیقت فقر چیست ؟ » گفت « سواد الوجه فی
 15 الدارین . » گفتم « این جای علامت حاصل توان کرد . سیاه روئی
 آن جهان کی تحمّل تواند کرد ؟ » گفت « تا فضیحت دنیا و عقبی
 نکنی ، اخلاص در فقر ندانی . » بخود فرو رفتم ، و در بحر فنا غوطه
 18 خوردم . گفتم « سیدی و مولائی ! اگر چه سخت است ، کعبه مثاب
 تایبان است ، و مأمّن گریخته . پایان محلّ رؤیتست . اصفیارا شاهد
 عرش است ، و کرسی است . زایرانرا محلّ ذکر است . عارفانرا آیت

4 وما قدروا الله : سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱ و دیگر || 20 و کرسی است S:

هدیست ، عالمیانرا « ومن دخله کان آمناً » . مهتر پاکان عشق گوید -
 علیه السلام - کہ « الحاجّ زوّار اللّٰه ، والمسجد بیت کلّ تقیّ »

3

200

فصل

(فی الروایة ۱ للحلاج)

6 (۶۰۸) حسین روایت کند « از ایمان معروف ، از یقین موجود ،
 از علم قدیم ، کہ حقّ - سبحانہ و تعالیٰ - خلقرا بدنیا امتحان کرد .
 هر کہ بترک آن بگوید ، و او بر آن قادر باشد ، او را در بہشت ده
 چندان هست . »

9

(۶۰۹) قال : ایمان معروف ایمان ظاہرست ، یا معرفت ظاہر ،
 یا کلمہ « لا آلہ الا اللّٰه » ، یا نماز بأرکان ، یا خضوع ، یا خشوع ،
 یا طمانینہ . آنچ اصلست ، ایمان غریزیست ، کہ اصل فطرتست .
 12 یقین موجود آنچ از مباشرت نور فعل در قلب است ، یا نور صفت .
 حقیقت این نور ذات می نماید ، کہ از علم قدیم خبر می دهد . هر
 دو صفات اند از نعوت ازل . امتحان خلق بدنیا تمیز صادق از کاذب .
 15 قال تعالیٰ « لیبلوکم ائیکم أحسن عملاً . » (آن) شبکات (اهل)
 بلاست . هر کہ بحسن صفا بترک آن بگوید ، او راست بہشت بہا .

18

201

فصل

(فی الروایة ۲ للحلاج)

21 (۶۱۰) حسین روایت کند کہ « از رؤیاء صادقانہ ، از ملک

1 ومن دخله ..: سورة ۳ (آل عمران) آية ۹۱ || 8 اوراد در S : اوراد M

16 لیبلوکم ..: سورة ۱۱ (هود) آية ۹ || 21 از روایاء : روایاء MS

حکیم ، از کزوب کبیر ، از لوح محفوظ ، از علم ، که هیچکس
حوقرا نپرستید بچیزی عزیزتر از محبت حوقرا .

- 3 (۶۱۱) قال : (رویاء صادقانه) کشف نور غیب است روح را .
 6 ملك حکیم آن ملک است که در اشکال لوح محفوظ در خیال مقدس
 دل روح را مصور کند ، یا خود روح است بعینها ، یا جبرئیل - علیه
 السلام - . کزوب کبیر اسرافیل است - علیه السلام - ، زیرا که لوح
 از پیشانی او آویخته است ، در خبر چنین آورده اند ؛ یا عزرائیل
 است - علیه السلام - و در خبر چنین آورده اند که او در لوح محفوظ
 9 می‌نگرد . یا ملک حکیم دلست که ملک بدنست . کزوب روح ناطقه
 است ، که مترصد علم غیب از لوح محفوظ است ؛ او لوح محفوظ
 در غیب بیند . کزوب را آن قربتست . علم علم حق است ، که آن
 12 صفت بتجلی در لوح محفوظ پیدا شود . محبت خلاصه طاعتست ، و ثواب
 آن ثمره معرفت است . حق از بندگان این هر دو خواهد ، زیرا
 که محبت صفت اوست ، و عبادت تبع آنست . توحید اصل همه است .
 15 قال الله تعالی « کنت کنزاً مخفياً ، فأحببت أن أعرف . » قال الله
 تعالی « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . »

2 محبت حوقرا S : محبت حق M || 5 روح را : وروح را MS || 7 عزرائیل:
 عزربائیل MS || 11 کزوب را : کروب MS || وما خلقت .. : سورة ۵۱ (الذاریات)
 آیه ۵۶

فصل

(فی الروایة ۳ للحلاج)

- 3
 (۶۱۲) حسین روایت کند « از سجسج ، از فجر ، از قدس ، از فردوس اعلی ، از عدن معبود ، از قبة الازلیة ، که خداوندراست - جل جلاله - هر روزی چهل هزار حکمت در جنات نعیم ، هر حکمتی 6 بر حسنات وانوار وملك مضاعفت تا آباد . »
- (۶۱۳) قال : بسجسج بیداء مشرق خواهد - والله اعلم - واین درست تر است ؛ یا ارض عرصات ، یا ارض عرفات ، یا ارض مکه ، یا طوی موسی 9 - علیه السلام - وآن « وادی مقدس » است ؛ یا صدر ، یا قلب ، که آن هر دو زمین مقدس است . وبر فجر سطوع نور خواهد که بعد از سحر از مشرق برآید ؛ محل قسم است ، قال الله تعالی « والفجر » ، 12 واین صحیح است ؛ یا بروز نور خواهد ، که از معدن غیب در مہمد قلب بر آید ؛ یا فجر حکمت ، یا فجر محبت ، یا فجر معرفت ، که مقدم شمس تجلیست ، وآن قدس است . یا بقدر شجرة موسی 15 خواهد ، یا خود عیسی خواهد ، یا جبرئیل - علیه السلام - یا قدس غیب ، یا قدس اسم ، یا قدس فعل ، یا حجاب علیین ، که مقدس است از نظر اغیار ، وآن عالم قدس است ، که هم چون آینه مصقول است . 18 پیشش سراق فردوس اعلی است ، وآن میزاب نور است ، که قطرات

10 وادی مقدس (الوادی المقدس) : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۲ || 12 والفجر :

سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۱ || 13 مہمد : کذا MS || 17 علیین : سورة ۸۳

(المطفین) آیه ۱۸ ، ۱۹

بحار الهام بر آن میگذرد .

- 3 (۶۱۴) وفردوسِ اعلیٰ مزرعهٔ حظایرِ قدس است ، و آن محلّ مَقْرَبانست ، از حَقِّ بِحَقِّ گویند . عدن معبودِ حظیرهٔ قدس است ، و آن محلّ تجلّی خاص است . کعبهٔ زوّار حَقِّ آنجاست ، و قایمهٔ کرسی آنجاست ، و عرشِ مجید بالای آنست . و قبهٔ بالای عرش است . آن 'نه مکانست : یکی رِفارفِ قدرتست ، دیگر نورِ عظمتست ، و آن معدن استواست . استوایِ قدم بر قدم است ، عرشِ بقدمِ مستویست . از قهرِ قدمِ بلطفِ قدم ساکن است . آیاتِ متشابهٔ مخبرِ آنست . مقدّسی که از مسیسِ حدّثان منزّهست ، چنین گوید که « الرحمن علی العرش استوی . » چون حَقِّ خواهد - سبحانه و تعالی - که از علمِ قدیمِ خویش خبر دهد از آنچه عالمیانرا رحمت کند ، تجلّی کند از قدمِ بقدم ، از قدمِ باستوا ، از استوا بنورِ عظمت ، از نورِ عظمتِ رِفارف ، از رِفارفِ بعرش ، از عرشِ بکرسی ، از کرسیِ بحظیرهٔ قدس ، از حظیرهٔ قدس بفردوسِ اعلیٰ .
- 9 آنگاه از حسنِ تجلّیِ شمالی برانگیزد ؛ معجونِ بأفانینِ نورِ مطیّبِ بمجامرِ عودِ جمالِ و مسكِ صفاتِ آن شمال کرد ؛ کورِ عرشِ و اركانِ کرسی بگردد . آنکه بأشجارِ فردوسِ بگذرد و انهارِ آن . آنکه ببهشتِ بگذرد و بهفتِ آسمانِ بزیرِ آید . آنکه از مطالعِ فجرِ بر آید . شفا دهد بنسیمِ خویشِ هرِ علیلیِ خسته‌را ، و خبر دهد از سرِّ جلیلِ مراقبانِ نورِ مشاهده‌را و مستنشقانِ رایحهٔ وصلت‌را .
- 12
- 15
- 18

9 - 10 الرحمن ..سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۴ || 11 از آنچه :- MS ||

19 مستنشقان MS : المستشفین A

- (۶۱۵) وآن زبان اسرارست، که در دهان انوارست انبیا و اولیایا .
 از آن یعقوب - علیه السلام - چون در بیت احزان این نسیم بشنید ،
 3 گفت « ائی لأجد ریح یوسف لولا أن تفنّدون . » در تفسیر است که
 حقّ - سبحانه و تعالی - ریح شمالی را فرمود تا بوی پیراهن یوسف بر
 یعقوب آورد . و این پیراهن ابراهیم بود ، که جبرئیل - علیه السلام -
 6 از فردوس اعلی آورده بود . و درین حدیث پیراهن فنون اسرارست
 عاشقانرا . ازین جای نگار عالم قدس ، عبهر مینوی انس - صلوات الله
 علیه وآله - گفت « ائی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن . » و در
 9 حدیثست که باد شمال از فردوس اعلی بهر سحری آید ، شفا دهد هر
 بیماری را در جهان . درین حدیث سرّ « ینزل الله فی وقت الاسحار »
 مخفیست .
- (۶۱۶) آنچه خبر داد از چهل هزار حکمت هر روزی ، این چهل
 12 هزار صنعت است از صنایع قدم موصوف بنعوت تجلی . در هر حکمتی
 در زمین نعیم بیآفرید اهل معرفت را چهل هزار درجه بمراقی غیب ،
 15 که میان دو درجه از آن هم چندانست که میان آسمان وزمین .
 اولش مکاشفه است ، و آخرش مشاهده . هر گامی از آن عالم مضاعف
 است بر جمیع ملکوت و حسنات جنان و انوار غیوب ؛ دوستانرا بر مزید
 18 باد فی ابد الآباد !

3 ائی لأجد ... سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۹۴ || 10 فی وقت الاسحار MS: A ||

12 آنچه خبر داد : یعنی آنچه آن زبان اسرار خبر داد

فصل

(فی الروایة ۴ للحلاج)

3

- (۶۱۷) حسین روایت کند « از عقل وجیه ، از سدره المنتهی ، از حیات دایمه ، از روح مکنون ، که خداوند - سبحانه و تعالی - معروف است بآیات ، مذکورست بصنایع ، موجودست بانوار ، معبودست بکلمات ؛ هیچ چشمی او را در نیابد ، و او همه چشمی دریابد ، ازلیست محیط . »
- (۶۱۸) قال : بعقل وجیه عالم نور خواهد ، که فوق آسمان هفتم است ، و این عقل فعالست بفرمان حق در دور أفلاك و تدبیر أملاك ، و این نزد خاطر صحیح ؛ یا عقل مکلف بأمر عبودیت ، یا عقل مفروق میان صور و اشکال . این یکی در قلبست ، و این یکی در دماغ . یا عقل غریزی ، یا نفس مطمئنّه ، یا روح ناطقه . سدره المنتهی آنست که عروق او در عرش محکمست ، و اغصانش نزد کرسی است ؛ و رقیه‌اش فوق عالم عقل است . حق از آن تجلی در عقول و ارواح کند ، و این صحیح است . قال الله تعالی « از یغشی السدره ما یغشی . » یا بدین سدره معرفت خواهد ، و آن بزرگوارتر شجره است . بحیات دایمه بحر حیات خواهد ، که تحت عرش است ، و این صحیح دان . قال الله تعالی « یوم تشقق السماء بالغمام . » روز قیامت از آن بحر بر مردگان بیارید ؛ جمله زنده شوند ، و هرگز نمیرند تا آباد . یا بدین روح روح خواهد ، یا علم حق ، یا تجلی حق ، یا روح حق .

4 سدره المنتهی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۴ || 7 همه چشمی S : همه M ||

15 از یغشی .. : سورة ۵۳ ایضاً ، آیه ۱۶ || 18 یوم .. : سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۲۷

- (۶۱۹) وروح مکنون نور مصون است ، که نزد ارکان عرش است ،
 وآن مرتبهٔ رابع است از عالم ملکوت . واین یک روح است که تجزی
 3 ونبعض نپذیرد ؛ از آن خاست روح ارواح ، واین صحیح است . یا روح
 غیب خواهد ، یا روح امر ، یا روح قدس ، یا کلمهٔ الله ، یا قرآن ،
 یا قلم ، یا روح ناطقه ، یا روح آدم ، یا صورت عیسی یا مصطفی -
 6 صلوات الله عليهم اجمعین - . معنی حدیث ذکر ازلیت حقّ واحاطت
 قدرت : بینش او بأبصار عاشقه ولقاء او ، وایصار ازو بدو محجوبست ،
 او بهمه بیناست ، از کیفیت منزهست واز اشکال ، وانوار جز او اورا
 9 نشناسد .

204

فصل

12 (فی الروایة ۵ للحلاج)

- (۶۲۰) حسین روایت کند « از خانهٔ حقّ ، از قوس حقّ ، از
 بیت الله الوسیع ، چنین گوید که رحمتهای حقّ عدد نپذیرد . هر که
 15 مشرف شود بیک نظر ازو ، سعیدش گرداند بسعادت آباد . »
 (۶۲۱) قال : بخانهٔ حقّ کعبه خواهد ، یا صدر ، یا قلب ، یا معدن
 روح ، یا منظر عقل . در حدیث است که دل مؤمن خانهٔ حقّ است .
 18 صوفیان در تفسیر « طَهَّرُ بیتی » چنین گفته‌اند که « طَهَّرُ قلبك عن
 غیری » . صحیح‌تر خانهٔ کعبه است . قوس الله اینست که در آسمان

3 تبعض : تبعد MS ولا ینبعض A || از آن خاست : از نخاست MS منه

تأتی A || 5 قلم : سورة ۶۸ (القلم) آیهٔ ۱ || روح آدم MS : صورة آدم A || 7

بینش : و بینش MS || 18 طهر بیتی : سورة ۲۲ (الحج) آیهٔ ۲۶

پدید می‌آید ، و این درستست . و این آنست که سید گفت - صلوات
 الله علیه - که « اینرا قوس قزح مخوانید ، که این قوس حقّ است . »
 3 ازو پرسیدند که « هرگز ازین قوس تیر انداخته است ؟ » گفت « سه
 بار : یکی بقوم نوح انداخت ، وهمه‌را غرق گردانید . یکی بفرعون ،
 و جنود وقومش‌را در نیل هلاک کرد . و یکی قریش‌را . » وما رمیتَ از
 6 رمیتَ ولكن الله رمی . « و این امانست از غرق . یا بدین قوس ، قوس
 ملایکه خواهد ، که از آن رجم شیاطین اندازند . قال الله تعالی
 « ویقذفون من کلّ جانبٍ دُحوراً . » یا فلک خواهد که آن قوس حقّ
 9 است ، که از آن تیر قدر اندازد . یا خود قوس قدر ، یا قوس قضا ،
 یا قوس علم قدیم ، یا قوس ازل وقوس ابد . و این دو مقام از دنو مصطفی
 است - علیه السلام - قال الله تعالی « دنی فتدلّی فکان قاب قوسین أو
 12 أدنی . »

(۶۲۲) بیت وسیع بیت معمورست ، و این صحیح است ؛ یا بیت
 المقدّس ، یا حرم قربت ، یا جنت ، یا خزاین کرسی ، یا عالم عرش ، یا عالم
 15 روح ، یا محلّ معرفت از روح . معنی حدیث آنکه منظور حقّ شد
 (سعیدش گرداند) ، در خزاین صفات افتاد ، که این نعوت ذات قدیمست ،
 آنرا مبدأ و منتهی نیست . هر که عنایت از در ازل سبق برد ، مقبول
 18

2 قوس قزح : قوس وقزح MS || مخوانید Sh (یا تقولوا A) : می‌خوانند S
 میخوانید M || 5 وما رمیت ..: سوره ۸ (الانفال) آیه ۱۷ || 8 ویقذفون ..: سوره ۳۷
 (المسافات) آیه ۸ || 11 دنی ..: سوره ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 13 بیت معمور (والبیت المعمور) :
 سوره ۵۲ (الطور) آیه ۴ || 15 معنی حدیث S : معنی روح M

حَقَّ كَشَتْ تَا بَابَاد . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحَسَنَى أُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ مُبْعَدُونَ . » وَنِيز صَفِيرِ مَرْغَانِ تَجَلَّى فِي زُورِ أَرْكَانِ عَرْشِ كَوَيْدٍ - صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ - « السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ، وَالشَّقِيُّ مِنْ شَقِيٍّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ . »

205

فصل

6

(فِي الرَّوَايَةِ ٦ لِلْحَلَّاجِ)

(٦٢٣) حَسِينِ رَوَايَتِ كَنْدِ « از سَحَابِ مِتْرَاكَمِ ، از بَرَقِ خَاظِفِ ، از رَعْدِ مَقْدَسِ ، از مَلَكِ لَطِيفِ ، از قُوَّتِ مَخِيْمَةِ كِه دَر غَيْبِ مَنَهْمِرِ .^{•••••} دَر اُفُقِ نُوْرِ مِيَاْنِ شَمْسِ وَقَمَرَسْتِ ، كِه قُرْآنِ قِيَاْمَتَسْتِ ، وَدُنْيَا آيَتِ بَهْسْتِ وَدُوْرُخِ اسْتِ ؛ خَنَكِ آنْرَا كِه مَعْرِفَتِ خَالِقِ از مَعْرِفَتِ مَخْلُوْقَسْتِ مَشْغُوْلِ كَنْدِ . »

12

(٦٢٤) قَالَ : سَحَابِ مِتْرَاكَمِ اِيْنِ غَمَامَسْتِ كِه دَر هَوَا ظَاْهَرِ بِيْنِي . آنْ از دَرِيَايِي چِنْدَسْتِ كِه فَوْقِ هَفْتِ آسْمَانَسْتِ ، آنْرَا بَحَارِ غَمَامِ كَوِيْنِدِ . دَر خَبَرِ هَمِچُنِيْنِ اسْتِ از سَيِّدِ آزَادْكَانِ مَعْرِفَتِ - صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ - كِه « اِيْنِ اَبْرِ مَلَايِكِه از آنْ جَايِ آوَرْدِ . » بِصَحَّتِ اِيْنِ خَاظِرِ مُوَافِقِ اسْتِ . بِيْرَقِ خَاظِفِ اِيْنِ بَرَقِ ظَاْهَرِ خَوَاْهَدِ كِه از مِيَاْنِ اَبْرِ بِيْنِي ، وَآنْ تَسْبِيْحِ مَلَكِ اسْتِ . دَر حَدِيْثِ اسْتِ كِه مِقْرَعَهٗئِي از آتَشِ هَسْتِ كِه دَر دَسْتِ رَعْدِ اسْتِ ، وَرَعْدِ مَلَكِي اسْتِ . وَنِيزِ كَفْتِه اَنْدِ كِه رَعْدِ بَانْكَ

18

1-2 ان الذين ..: سورة ٢١ (الأنبياء) آية ١٠١ || 10 قِيَاْمَتَسْتِ M : قِيَاْمَتِ

S || 13 سَحَابِ مِتْرَاكَمِ (سَحَابِ مِرْكَوْمِ) : سُورَةُ ٥٢ اِيْضًا ، آيَةُ ٤٤ || 16 اِيْنِ اَبْرِ ..:

ان هناك بحر الغمام تأتي بها الملائكة A

ملک است . ممکن باشد که بسحاب حجب ملک در ذکر خواهد ،
 و بپرق خاطر لوایح تجلی ، و رعد صوت الهام . ملک لطیف عقل یا
 روح ، یا آن ملک که خزانه باران در دست اوست ، و آن میکائیل 3
 است - علیه السلم - . وقوت مخیمه عالمی است محیط بفلک شمس و قمر ،
 و آن قوت فاعله است ، که از آن قوای فعل حق است در آن عالم .
 رعد و برق و سحاب ملایکه است . بحر مطر که ساحل آن در افق نور 6
 است ، آن غیب منهمرست ، و این درستست . ممکن باشد که بقوت
 مخیمه حجب ملکوت غیب خواهد در دل ، که باران الهام بنیران 9
 آسمان عقل و روح بارد .

(۶۲۵) قرآن قیامتست زیرا که درو آیات ربوبیت است ، خبر
 محشر و نباء مستقبل تا آبادست . هر که قرآن دانست ، گویی که
 در قیامتست . آنچه قرآن خبر داد ، گویی که معاینه شد . قال -
 علیه السلام - « أنا والساعة كهاتين » و اشار بأصبعیه ؛ قرآن باو آمد .
 دنیا آیت بهشت و دوزخ است ، زیرا که درو اعمال هر دو فریق است ،
 « فریق فی الجنة و فریق فی السعیر » . هر که درو افتاد ، غافل است . 12
 و هر که ازو برست ، با سعادت آخرت پیوست . قال الله تعالی « لیمیز الله
 الخبیث من الطیب . » هر که چشمی دارد ، در دنیا اهل سعادت
 و شقاوت بیند . حسن و بهجت دنیا طاعتست ، و آن از آخرتست . تلخی 18
 و ناخوشی دنیا آیت دوزخ است . هر که معرفت حق او را مشغول

1 حجب A : حجت MS || 7 غیب منهمر MS : غیب منهمر بالمطر A ||
 15 فریق ..: سورة ٤٢ (الشوری) آیه ٥ | 16-17 لیمیز ..: سورة ٨ (الانفال) آیه ٣٨ ||
 17 در دنیا : دنیا MS فی الدنيا A

کرد از صحبت خلق، موضع او سایهٔ جمال معروف ازلی شد در جمیع معانی .

3

206

فصل

(فی الروایة ۷ للحلاج)

- 6 (۶۲۶) حسین روایت کند « از میثاق، از برهان، از مجمع قرآن، که خداوند - سبحانه و تعالی - صاحب آیات است، معید رُفات، و محیی اموات است . آزال مطویست بیمن او، آباد مکسور نزد او . حق گوید - تبارک و تعالی - یعنی روز قیامت، که مَلِکُ مُلوکم، و این آن روزست که همه روزها با آن چه رفته است، باز وی آید . »
- (۶۲۷) قال: بمیثاق عتاید معرفت خواهد که حق - سبحانه و تعالی - در سطور لوح ارواح بنوشت، چنانک خبر داد «أولئک کتب فی قلوبهم الایمان .» یا میثاق الهام که هر ساعت در دل نزول کند؛ یا میثاق اوّل که الله خبر داد «ألست بریکم»، و این صحیح است؛ یا میثاق رحمت بعلم که از ذات خبر داد بزبان برهان؛ برهان اصل صفاتست، این درستست . بزبان افعال سخن گوید؛ افعال بزبان شواهد سخن گوید؛ شواهد برهانست . مجمع قرآن ذات قدیم است، و قرآن صفت است، یا لوح محفوظ، و این صحیح است؛ یا جبرئیل یا مصطفی - علیهما السلام -؛ یا قلب یا روح .
- 12 در سطور لوح ارواح بنوشت، چنانک خبر داد «أولئک کتب فی قلوبهم الایمان .» یا میثاق الهام که هر ساعت در دل نزول کند؛ یا میثاق اوّل که الله خبر داد «ألست بریکم»، و این صحیح است؛ یا میثاق رحمت بعلم که از ذات خبر داد بزبان برهان؛ برهان اصل صفاتست، این درستست . بزبان افعال سخن گوید؛ افعال بزبان شواهد سخن گوید؛ شواهد برهانست . مجمع قرآن ذات قدیم است، و قرآن صفت است، یا لوح محفوظ، و این صحیح است؛ یا جبرئیل یا مصطفی - علیهما السلام -؛ یا قلب یا روح .
- 15 است؛ یا جبرئیل یا مصطفی - علیهما السلام -؛ یا قلب یا روح .
- 18 معنی خبر از افراد قدیم از رسم قدم وازل وابد آن است که این اُسما و نعموت عرفانِ عبادراست . و اگر نه، قبل و بعد و آزال و آباد نزد

10 با آنچ: باز آنچ MS بما فیها A || 12-13 أولئک .. سورة ۵۸ (المجادلة) آیه ۲۲ || 14 ألست بریکم: سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 19-20 از افراد: افراد MS عن افراد A || آن است که این اسما و نعموت: است اُسما نعموت MS لأن هذه اُسما و نعموت A

بروز ذات منقطع است بأسیاف ملك ، سر آكوان از اعناق دهر دهار
 بر داشت ، بیخ تخوم ارض قهر او بر کند ، پوست از سر آسمان
 بیرون کرد . چون مطوی گشت ، بیمین قدرت در کتم عدم در اندازد .
 همه فنا کند ، و خود بماند ، چنانک خود بود . « لمن الملك الیوم ؟
 لله » « وما قدروا الله حق قدره والارض جميعاً قبضته یوم القيامة والسموات
 مطویات بیمینه . » 6

207

فصل

(فی الروایة ۸ للمحلاج) 9

(۶۲۸) حسین روایت کند « از یاقوت احمر ، از ضیاء مخمّر ،
 از صورت کاینه ، از شأن مشهود ، از حقّ - سبحانه و تعالی - که گفت :
 أنا الحنّان ، وأنا المّنان ، وأنا الودود . وبنده من آنست که محمود باشد
 بذکر من واسم من ومحبت من . » هم درین روایت گفت « هر که بگوید :
 لا آله الا الله ، محمد رسول الله ، باخلاص ، واجب شد بهشت اورا وصوله
 ورحمت و حسنات باقیات . » 15

(۶۲۹) قال : یاقوت احمر قرصه شمس خواهد ، - والله اعلم -
 واین صحیح است ؛ یا مشتری ، یا قلب ، یا شقه آدم ، یا زبان موسی ،
 یا آتش ابراهیم ، یا خاتم سلیمان ، یا سکنه تابوت ، یا حجر اسود ،
 در حدیثست که آن يك دانه یاقوت احمرست از جنت ؛ یا بحر نور 18

1 دهر دهار : دهر MS دهر الدهار A || 4-5 لمن الملك ..: سورة ۴۰ (المؤمن)
 آیه ۱۶ ، لله - MS || 5-6 وما قدروا ..: سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۷ || 10 مخمر
 MS : مخمد A || 12 الودود : + بسم بنده (؟) MS

- در ملکوت ، یا کبریت احمر ، یا معدن یاقوت . ضیاء مخمّر ضیاء کرسی است ، والله اعلم ؛ یا ضیاء عرش ، واین صحیح است . بصورت کاینه آن جوهر خواهد که الله - سبحانه و تعالی - عالم را از آن 3 بیآفرید ، و آن صحیح است ؛ یا صورت کون ، یا صورت روح ، یا صورت نفس ، یا صورت عقل ، یا صورت آدم ، یا صورت قضا و قدر که از افعال عرش بنعت عکس در مرآت کون می‌نماید . 6
- (۶۳۰) شأن مشهود مراد حق است از خلق ، یا لوح علم مکتوم ، یا کتاب سفره ، یا عالم امر ، یا روح کبری که فعل قدیم حق است ، یعنی خبر حق گفت « هر که متجلی شود بأسما و نعوت ما ، و متابع 9 شود مصطفی را - علیه السلام - بخلق قدیم مستحسن شد ، و بخلق سید - علیه السلام - متخلق . چون از کدورت ریاء و سمعه خالص شود ، اورا از جوار حق ، و صلوات و رأفت و رحمت من اورا کرامت است ؛ 12 در حسنی حق بماند ، و آن رؤیت باقی اوست . قال الله تعالی « للذین احسنوا الحسنی . »

15

208

فصل

(فی الروایة ۹ للحلاج)

- (۶۳۱) حسین روایت کند « از فهم مبین ، از قرآن مجید ، از 18 محمّد رسول الله - صلی الله علیه و آله - ، از جبرئیل - علیه السلام - ،

1 مخمّر MS : مخمد A || 3 از آن : از آب MS منها A || 7 علم A :

عالم MS || 13-14 للذین .. : سورة ۱۰ (یونس) آیه ۲۷

- از حقّ - جلّ جلاله - که هر که دنیا را فانی را شناسد ، مرا نشناسد .
 و هر که انس خلق شناسد ، مرا دوست ندارد . و هر که مرا دوست
 3 دارد ، نفع و ضرّ دنیا نداند . چون من در بنده مؤمن نکرم ، او را
 نوری بینم چون بعضی ملایکه من . »
 (۶۳۲) قال : فهم مبین استنباط عقل است از قرآن و حدیث ، و آن
 6 صحیح است ؛ یا الهام ، یا نطق روح ، یا حکمت قرآن . معنی خبر
 گفت : هر که روی در دنیا کند ، از معرفت جلال حقّ محبوب ماند .
 و هر که روی در خلق کند ، از محبت حقّ محبوب شد . محبت محقق
 9 امور دنیا نداند . « أنتم أعلم بأمور دنیا کم . » هر که در نظر حقّ درآید ،
 بنور کرویّان موصوف شود .

209

فصل

12

(فی الروایة ۱۰ للحلاج)

- (۶۳۳) حسین روایت کند « از طور ، از یاقوت نور ، از صاحب
 15 میزان ، گفت : 'ملك و ملکوت در صورت آدم و ذریت او پیدا است ،
 و خداوند - جلّ جلاله - ظاهر کرد بصنایع و اسماء خود ، نزد نزول
 سبحات او ، از پیدا شدن ملك نزد قرآن کبریا ، که اوراست قدر
 18 و حسنات . »
 (۶۳۴) قال : بطور طور سینا خواهد ، یا جبل مصطبة ، یا جبال مگه ،
 آنجاست موضع تجلی . قال النبی - علیه السلام - « جاء الله من سینا ،

- واستعلن بساعیر ، و اشرق من جبال فاران . « دست برین کوه قاف می‌نماید ، که محلّ قسم است . و بیاقوت نور شمس می‌خواهد ، و این صحیح است ؛ یا تجلی موسی ، یا خيام نور غیب ، یا جوهری که 3 بدست ملك نهار است . بصاحب میزان اسرافیل خواهد ، والله اعلم ، و این صحیح است ؛ یا ملك قضا و قدر ، یا فعل حقّ ، یا قرآن . معنی خبر چنین است که کونین از عرش تا بثری در صورت آدم ظاهرست ، زیرا که کون 6 اصغرست . هر که آدم را دید ، از عرش تا بثری دید . « سنرهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم . » از فعل بعدم تجلی کرد ، کون پدید آمد با هر چه در آنست از صنایع . از قدم بفعل تجلی کرد ، آدم را با 9 جمیع صفات پدید آورد . از آن گفت نقش بند « قل اللهم مالك الملك ، زبده » ما كان محمد فی كان « - صلوات الله علیه - « خلق الله آدم علی صورته » یعنی بصورت کون که از فعل صادر آمد ، 12 و آن نزد ظهور عالم ملك و شهادت کبریست ؛ کبراء معرفت را ، قدر و جاه انسان را ، در حسنات لایزالی و مشاهده ذوالجلالی .

210

15

فصل

(فی الروایة ۱۱ للحلاج)

- 18 (۶۳۵) حسین روایت کند « از خضرة نبات ، از الوان انوار ، از

1 دست ... می‌نماید MS : و ما صح عندی هو جبل قاف A || 3-4 یا تجلی موسی...
 والله اعلم S : M || 9 سنرهم ..: سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 11-12 قل اللهم...
 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۲۵

حیات قدس ، که جنان نزدیک میشود هر روز ؛ زمین مقدّس هر سال یکبار . «

- 3 قال : بسبزی نبات طراوت زهره خواهد ، ولطافت سبزی ؛
یا صفاء تخم ریاض قلب ، که از باران سعادت روید ، وآن باران از
مُزن الفت آید . بآنوار بهار خواهد ، یا انوار قدرت که در افعال
6 مباشرست ؛ آن اوّل صحیح ترست ؛ یا انوار فعل ، یا انوار غیب ، یا
انوار تجلّی که از همه موجودات متلائیست . بحیات قدس ریاح لواقع
خواهد ، واین درستست ؛ یا حیات فعل در همه اجسام ، یا ارواح
9 اشجار وانهار ، یا انوار روح ناطقه ، یا بحر قدس ملکوت بهشت ،
که نزدیک شود بجان قاصدان ومشتاقان ومقبلان هر لحظه ، تا اخیار
از عالم فنا بعالم بقا کشند از شوق حقّ بدیشان ، چنانک طبیب
12 دردمندان معرفت گفت - علیه السلام - « انّ الجنّة لتشاق الی عمار
وسلمان . » نزدیک شدن ارض مقدّس هر سال بیت المقدّس است ؛ او
بآسمان نزدیکتر از همه زمین است : پارهئی از زمین بهشت است . قال
15 الله تعالی « بالواد المقدّس طوی . » وقال « بارکنا حوله . » معراج
سید از آنجاست ؛ مصعد ارواح از آنجاست ؛ مرّقة عزرائیل - علیه
السلام - آنجاست ؛ عیسی - علیه السلام - بآن درجات بزیر آید .
18 قربتش ازین سبب است . یا ارض عرفات خواهد ، یا ارض حرم که

1 هر روز S :- M ، کل یوم مرات A || 5 بهار MS : نور کل شجرة ونبات A
10 تا اخیار : یا اخبار MS || 15 بالواد ..: سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۲ وسورة
۷۹ (النازعات) آیه ۱۶ || 15 بارکنا حوله : سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱ ||
16 عزرائیل : عزرائیل MS || 17 عیسی : که عیسی MS || 18 سبب S :- M

مزار محبتان تلبیت ابراهیم - علیه السلام - است .

211

3

فصل

(فی الروایة ۱۴ للحلاج)

- (۶۳۷) حسین روایت کند « از اسم عزیز ، از روح قدیم ، از معنی محیط ، از حقّ جلّ جلاله ، که واجبست روح مألوف مر اهل محبت را ، 6
و مجلس مجید مر راضیان را ، و قدرت کافی مر متوکلانرا . »
- (۶۳۸) قال : اسم عزیز اسم اعظمست ، و این صحیح است ؛ یا اسم محمد - صلی الله علیه وآله - که آن از اسم حقّ مشتق است ؛ 9
یا اسم خاص که حقّ از خود داند . روح قدیم تجلی صفت است ، یا توحید مفرد ، یا معرفت حقّ ، یا فعل حقّ ، یا امر حقّ ، یا کلمه حقّ ،
یا قرآن . قال الله تعالی « و كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا . » معنی 12
محیط قدرت حقّ است ، یا فعلش ، یا عقل فاعل ، یا روح علم ، یا عالم حکمت که تجلی در آن داخل است ، « لا لدخول الاشیاء » ، یا
امر محیط « ألا له الخلق والامر ؟ » تفسیر خیر « واجبست روح 15
مألوفه » یعنی محبت ، و آن روح حقّ است ، زیرا که صفت است .
قال الله تعالی « ونفختُ فيه من روحي . » مجلس مجید مجلس رضوان
اکبرست ، و آن لقای اوست آنرا که برضا متّصف شد ، چنانکه غوّاص 18
بجر رضا - علیه السلام - گفت « الرضوان الاکبر لقاء الله . » راضی

7 مر راضیان را S : من راضیان را M || مر متوکلانرا S : من متوکلانرا M || 12

و كذلك ... سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۵۲ || 14 لا لدخول الاشیاء MS : لا کالاشیاء A ||

15 ألا له .. سورة ۷ (الاعراف) آیه ۵۲ || 17 ونفخت .. سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹

ذاکرت ، وذاکر جلیس حقّ است . قال الله تعالى « أنا جلیس من ذکرتی . » هر که حقّ را بنعت رضا و توکل یاد کرد ، تقلیب اعیان و حکم بر غیب اورا مسلم شد ، زیرا که بقدرت متّصف شد . قدرت قدیم حسب اوست . « ومن یتوکل علی الله فهو حسبه . »

212

فصل

(فی الروایة ۱۳ للحلاج)

(۶۳۹) حسین روایت کند « از خلق ، از ظلّ ممدود ، از شاهد معظم ، از نور فرید ، که حقّ هیچ خلق نیا فرید باو دوستر از محمّد و عترت او - صلوات الله علیهم أجمعین - ایشانرا خلق جنان کلی . »

(۶۴۰) قال : بخلق خلق منقسم خواهد ارواح و اشباح را ، یا خلق کون ، یا خلق آدم ، یا خلق محمّد - صلی الله علیه وآله - یا عالم امر ، یا خلق حقّ - جلّ جلاله - و این صحیح است . بظلّ ممدود صبح خواهد : قال الله تعالى « الم تر الی ربّک کیف مدّ الظل ، یا شب ، یا ظلّ طوبی ، یا ظلّ عرش ، یا ظلّ حقّ - سبحانه و تعالی - و آن صفت اوست ؛ این صحیح است . و بشاهد معظم شمس خواهد ، قال الله تعالی « ثم جعلنا الشمس علیه دلیلاً » و این صحیح است . یا بدان روح خواهد ، یا محمّد - علیه السلام - ، یا عرش ، یا عروس التباس در لباس فعل . بنور فرید نور مصطفی - علیه السلام - خواهد ، یا روح ،

4 ومن یتوکل ..: سورة ۶۵ (الطلاق) آیه ۳ || 13 خواهد : + بود MS
14 ألم ت ..: سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۴۷ || 17 ثم جعلنا ..: سورة ۲۵ ، آیه ۲۷ ، یضاً || 19 خواهد : - MS

یا روح او ، یا نور « سدرۃ المنتهی » ، یا نور کرسی ، یا نور عرش ،
 یا نور غیب ، یا قرآن ، و این صحیح است ، و تفسیر تمام حدیث ما
 قال تعالی فی حق نبیّه - علیه السلام - « لولاک لما خلقتُ الکون . » 3

213

فصل

6 (فی الروایة ۱۴ للحلاج)

(۶۴۱) حسین روایت کند « از بلا و نعمت ، از قضا و قدر ، از
 رکن ، از صاحب رکن و یمین ، که حق - سبحانه و تعالی - با بنی آدم
 میثاق بست . پیش از خلق جسد آدم بهفت هزار سال ایشان ارواح 9
 بودند ، بحروف ملك و ملکوت سخن گفتند . و حق - سبحانه و تعالی -
 از کیف وحدّ منزهست ، او را مثل نزیبید . او چنانست که خود گفت ،
 12 بازال و آباد محیط اینست . ایمان بامر او هم چون ایمان است بعین
 او . او راست حمد منصوب بجمیع انوار در جمیع آباد . بمشیت اوست
 اجساد ، بمجالسه اوست حقیقت ارواح . »
 (۶۴۲) قال : بیلا و نعمت بهشت و دوزخ خواهد ، و این صحیح 15
 است ؛ یا دنیا و آخرت ، یا نفس و روح ، یا کفر و اسلام ، یا مجاهده
 و مشاهده ، یا عبودیت و ربوبیت ، یا هجر و وصل ، یا معرفت و نکره ،
 یا بلاء ایوب و نعمت سلیمان - علیهما السلام - آن دو زبان سابق است 18
 از حق بنعم العبد ؛ هر دورا شرف داد ، و بریدانند از حق که ایشان را

1 سدرۃ المنتهی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۴ || 2 و تفسیر تمام A :

تفسیر MS || 9 خلق A : - MS || 19 و بریدانند : و بریداند MS و هما بریدان A

- زبان غیب است . بقضا و قدر آن دو علم سابق خواهد ، که در ازل حقّ بدان موصوف است . هر دو زبان سرّ است ، واز آن ارادت و مشیّت خبر دهد . رکن رکن یمانیست ، واین صحیح است ؛ یا رکن بیت المقدّس ، یا رکن صخره ، یا رکن بحر قلزم ، یا طرف شمس ، یا جبهه قمر ، یا رکن بیت المعمور ، یا روزنه کرسی ، یا رکن عرشی ، یا مقام روح از قلب ، یا صلوة خمس ، یا کلمه « لا اله الا الله » .
- 3
- 6
- بصاحب رکن ویمین حجر اسود خواهد ، واین صحیح است . نبینی که چون ذکر میثاق یاد کرد ؟ در حدیث است که « کتاب میثاق حقّ - سبحانه و تعالی - در میان حجر اسود نهاد . » یا اسرافیل خواهد ، یا جبرئیل ، یا ابراهیم ، یا اسمعیل ، یا مصطفی - صلوات الله و سلامه علیهم - . یمین یمین کعبه است ، واین صحیح است ؛ یا یمین عرش ، یا یمین حقّ ، وآن صفت قدرتست و علم خاص .
- 9
- 12
- 15
- 18

4 قلزم A : قدم MS || 7 بصاحب : صاحب MS || 14 واز أخذ .. : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 14 بحروف ... گفتند MS : كانوا یخاطبون مع الحق بالسنة القدرة ، وهی حروف الملك والملکوت A || 17 و علم .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۹ || 17 واین کلمات قضا و قدر MS : و تلك الحروف حروف القضا والقدر A || 18 نموده : نمودن MS

- ایشانست ، و تنزیه صفت حقّ ؛ قدمش از حدّثان مفرد است . پیش از آزال و آباد بخود قایم بود . آزال و آباد مضمحل است در تحت عزّت قهر او . ایمان بغیب هم چون نظر بمشاهده است . آنکس که درین 3 عالم در سرّ کشف بچشم یقین اورا بدید ، بشناخت ، چنانچ اسد اجمه عزّت گفت - رضی الله عنه - « لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً . » محمودست بزبان انوار در آباد . اجساد مصوّر کرد ، وارواح بدان 6 مرکب معترف کرد بنعمت خود ، ایشانرا بکرسی نور بنشانند ، در حجال جبروت اکبر .

9

214

فصل

(فی الروایة ۱۵ للحلاج)

- 12 (۶۴۴) حسین روایت کند « از مملوک بصیر ، از ملک شاخص ، از مالک متدبّر ، از حی سمیع بصیر ، حقّ گفت - جلّ جلاله - که هر که با من منازعت کند ، در چیزی که من بدو نداده‌ام ، بستانم از آنچه بدو داده‌ام ، تا توبت کند . چون توبت کند ، پیراهنی نو درو 15 پوشم ، که پیش از آن نپوشیده است . هر که توبت نکند ، از رحمت خودش خالی کنم ، و در دوزخ مکانی بنشانم ، که هرگز درو نگاه نکنم . هر که بمن بخشد آنچه من بدو داده‌ام ، بخالص محبت ، اورا 18 مالک ملکی کنم ، که فنا رام بدو نداند . »

7 معترف کرد بنعمت خود ایشانرا : معترف شد ایشانرا بنعمت خود MS لیعرفهم نعمته
و بجلسم A | 7 بکرسی S : بکرسی M علی کراسی A | نشاند : + ایشانرا MS |
حجال A : حجاب MS

- (۶۴۵) قال : مملوك بصیرٌ عقل ناطق ، یا روح مشرف است ، واین صحیح است ؛ یا مُلک قلب ، یا نفس مطمئنّه ، یا فهم صادر ، یا خیال مُبصر ، یا مَلک الهام ، یا مزارع قلب ، یا کشف غیب . مَلک شاخصٌ روح مقدّس که مراقب مشاهده غیب است . مالک متدبّر یا عقل کلی ، یا روح کلی ، یا قلب کلی است ، یا مَلک الهام . حقّ خبر داد که اگر حدث شکر نعمت ما نکند ، نعمت ازو بر بایم ، از آنجا که نداند . اگر خضوع کند مرا وضعف خود بشناسد ، کرامت خود بدو زیادت کنم . اگر مرا یاد نکند ، او را در آتش کنم . « العظمة ازاری والكبرياء ردائی . فمن نازعنی واحداً منهما القیته فی النار ولا أبالی . » چون بمن بخشد مواهب من ، او را بملک آباد برگزینم « لئن شکرتم لأزیدتکم . »

215

12

فصل

(فی الروایة ۱۶ للحلاج)

- (۶۴۶) حسین روایت کند « از ساعت ساعات ، از حسن ، از احسان ، از ارادت ، از حقّ - جلّ جلاله - که محبّت محبّان من بمحبّت من دلیل است . ارادت اولیاء من بارادت من دلیل است ، و مشیّت عارفان بمشیّت من دلیل است . هر چه هست ، بعلم و قدرت و ارادت منست . »
- (۶۴۷) قال : ساعت ساعات قیامتست . قال الله تعالی « وان الساعة »

11-10 لئن ... : سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۷ | 18-17 ومشیّت ... بمشیّت M :

ومست بمست S || 19 وان الساعة لآتية : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۸۵

- لآتمة « لا ريب فيها ». یا آن ساعت که آدم در آن بیافرید ، و آن زبدهٔ بحر دهر دهارست ، و خلاصهٔ جمیع ساعات ، و این صحیح است . یا
- 3 اوّل دهر ، یا اوّل ساعت ، که حق سبحانه از وجه بقا رداء کبریا کشف کند اهل عبادت را ؛ یا آن ساعت که حق تجلی کند در ساعات لیل و نهار ؛ هر روزی از آن يك ساعت است ؛ در آن دعا مستجاب است .
- 6 حسن آدمست - علیه السلام - یا حوا ، یا حور ، یا ساره ، یا یوسف ، یا یحیی ، یا مصطفی - علیه الصلوة والسلام - یا قمر عرش ، یا شمس ، یا کرسی ، یا صورت ملک ، و این صحیح است ؛ یا معدن حسن ، و آن فعل است . حسن صفت است . احسان قدرت است ، یا معجز ، یا
- 9 معرفت . ارادت صفت قایم است بذات قدیم . یا حسن روح است ، یا حسن عقل است ، و احسان علم است ، و ارادت محبت قلب است . گفت
- 12 « هر آنک بصفات من متّصف شد ، از من بندگانرا دلیل است بمن . » قال الله تعالی « وائک لتهدی الی صراطٍ مستقیم » « والیه یرجع الأمر کأه . »

15

216

فصل

(فی الروایة ۱۷ للحلاج)

- 18 (۶۴۸) حسین روایت کند « از ریح جنوب ، از عین میم خازن ، از عقاد منّ ، از حبک ، از جبل بروق ، از بحرین بحرالشعاعی ، از

1 لا ريب فيها : سورة ۴۵ (الجاثية) آية ۳۱ || یا آن ساعت که آدم S : یا آن دم M ||
 11-10 یا حسن عقل : و حسن عقل MS || 13 وائک ..: سورة ۴۲ (الشورى) آية ۵۲ ||
 14-13 والیه ..: سورة ۱۱ (هود) آية ۱۲۳ || 19 جبل - MS || بحرین A : بحر من MS

- شأن قلب ، گفتند : حقّ - سبحانه و تعالی - هر شبی نزول کند بآسمان دنیا با اوتاد زمین . سخن گوید دیگر : با بُدلاء . دیگر : با والهان .
- 3 دیگر : با مجتهدان . نام همه بنویسد . روز جزارا ارواح بارواح ، و انوار بآنوار ، پس بخیرات و برکات ، زمین پُر کند . آنگاه بعزّ جلال عظمت غیب محتجب شود . «
- 6 (۶۴۹) قال : ریح جنوب آنست که از اُفق علوی بیحر غیب بگذرد . در هفت آسمان بگردد ، آنکه بأبواب بنات النعش بیرون آید . آنکه بشمال عالم در آید ، و این صحیح است ؛ مثل این در حدیث
- 9 هست . عین میم خازن - والله اعلم - عین ملّک محیط است ، که فیض بخشد بریّات را ؛ یا بصر ملّک خازن است که در ملّک تصرّف کند بأمر حقّ ، یا قلب ، یا روح مالک در عالم جسد ، یا لب و دندان مصطفی -
- 12 صلوات الله علیه - ، یا نقطه دایره کون ، و این بحال نزدیکترست . عقاد مرّ - والله اعلم - که عقده فقار سماوات و ارض است ، یا حبک بحار عطا که بقدرت ممزوج است ، و این صحیح است ؛ یا عقده ذنب
- 15 برج عقرب ، یا حلقهای ذوایب مالک که خازن نارست ، یا اکتاف تجفاف اسرافیل ، یا آکام حنیض قاف . جبل بروق - والله اعلم - تلال ارض نور است میان وسط عالم عرش ، و این صحیح است ؛ یا جبال قدس در آسمان چهارم .
- 18 (۶۵۰) بحرین بحر الشعاعی بحر عین شمس است ، یا نهر بحر نور ،

- یا فلک ائیر، یا بحر نور که تحت عرش است « وکان عرشه علی الماء . »
 شأن قدرست، واین صحیح است؛ یا روح، یا عقل، یا فعل که تجلی
 3 صفاتست در دل . یا بریح جنوب هبوب ریح شوق خواهد در زمین
 قلب . عین میم خازن صورت عروس مکاشفه . عقاد من شبكات هموم
 غیب . جبل بروق قرصه شمس محبت . بحرین بحر الشعاعی عقل غیبی
 6 است، که بقمیص ربوبیت ملتبس شده است . شأن روح . قلب عالم
 ملك .

(۶۵۱) معنی خبر عبارت کند : حق - سبحانه و تعالی - هر سحری

- 9 بیماران محبت را شفا دهد . علیلان شوق را هر ذرهئی از کون از خود
 بروحی بیاراید . برکات تجلی در آسمان وزمین منتشر کند . آنکه ستور
 کبریا بوجه قدم فرو گذارد . خنک آنرا که در مشاهده تجلی حاضر
 شد . ایمان برین حدیث واجبست، زیرا که طیر و کر قدم، عنقاء
 12 قاف دیمومیت، لسان ارواح قدرت، صوفی الله وحیب بمشاهده، سید
 فرسان میادین آزال و آباد، محمد مصطفی - صلوات الله علیه - گوید
 15 « ينزل الله في كل ليلة الى سماء الدنيا . » الخبر .

18 (في الرواية ۱۸ للحلاج)

(۲۵۲) حسین روایت کند « از رجب، از عزت، از صاحب

1 وکان عرشه...: سورة ۱۱ (هود) آیه ۹ || 4 قلب: + قلب MS || 5 بحرین:
 کذا AMS || 9-10 علیلا... بیاراید MS: فیعطی کل علیل ما یسفی به قلبه ثم ینفخ لکل
 ذرة روحاً فیعم جميع الكون A

- حجاب ، از خادم بیت المعمور ، از صاحب ستر اقصی ، از سفیر اعلی ،
 که خداوند - سبحانه و تعالی - ارواح مقدّسه را جمع کرد برای
 3 نزول عیسی - علیه السّلام - . در زمین عرشی بنهاد اورا ، و در آسمان
 عرشی بنهاد اورا . حق - سبحانه - کتابی بنوشت ، در آن صلوة کبری ،
 و زکوة کبری ، وصیام کبری ، و حجّ اکبر ، و آن کتاب بفارس ملایکه
 6 بسپرد . گفت : روشن کن باسم ملّک قدیم .
- (۶۵۳) قال : برجب شهر الله الأصمّ خواهد ، و این صحیح است ؛
 یا اسم الله الحسن . در حدیث است که « رجب اسمی از اسماء حقّ
 9 است » و همچنین رمضان . قال الله تعالی « شهر رمضان ... » . در حدیث
 است که رمضان بر صوّام گواهی میدهد روز قیامت . رجب را نیز زبان
 شهادتست ، خبر از غیب میدهد . و یمكن که او ملکی مقرب است .
 12 صاحب حجاب ملکیت بالای هفت آسمان است ؛ بدست اوست حجاب
 عزّت . بر خاطر گذشت که طیر قدس است ، یا صورت حجاب ملک .
 بعزّت هیبت و عظمت خواهد که در حضرت از حقّ تلویح می کند ، یا
 15 عزّت فعل ، یا ملک عزّت . خادم بیت المعمور عیسی بن مریم است -
 علیه السّلام - یا جبرئیل - علیه السّلام - اوّل اصحّتر است . صاحب
 ستر اقصی عزرائیل یا میکائیل است . ستر اقصی قرامی کثیف است ، که
 18 میان « سدره المنتهی » است و میان کرسی . سفیر اعلی اسرافیل است -

1 بیت (البیت) المعمور : سورة ۵۲ (الطور) آیه ۴ || 2-3 برای نزول : لنزول A ||
 9 شهر رمضان : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۸۱ «شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن» || 10 میدهد
 M : دهد S || 11 و یمكن A : تمکن MS || او - MS || 17 عزرائیل : عزرائیل MS ||
 18 سدره المنتهی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۴

- علیه السلام - او سفیر است میان حق و میان ملائکه و انبیا و اولیا . در حدیث است که از حق بی واسطه شنود .
- 3 (۶۵۴) یا برج شهر صورت بشر خواهد ، و آن طلوع قمر معرفتست ، و رؤیت هلال مشاهده میان آسمان قربت در نفس آدم ، و جریان انفاس است در وی . بعزت قوت جاذبه از حده عشق در طبیعت . صاحب حجاب نفس اماره . حجاب عنصر اربع در طبع اول . بیت المعمور قلب مقدس ؛ خادمش ملک الهام . ستر اقصی منظر انوار که از غیب صادر است عقل صادررا ، صاحبش عقل قدسی است . سفیر اعلی روح ، که از حق سگان ملکوت اسفلرا سفیر است .
- 9 (۶۵۵) جمع ارواح برای عیسی - علیه السلام - از جهت تأیید و نصرت است او را بر دجال و موافقت محمدرا - صلی الله علیه و آله - و نصرت دین او را . قال الله تعالی « وایدناه بروح القدس » . بزیر آید
- 12 با جمع ارواح تا عکس بر اجساد فانیه افکند . در حدیث است که « بزیر آید ، دست راست بر کردن جبرئیل دارد ، و دست چپ بر کردن میکائیل . » عرش حق در زمین ملک اوست ، و عرش او در آسمان عزت او . در حدیث است که « کرسی بر زمین بنهند ، آنجا بگرد آید جمیع ارواح با عیسی میثاقرا . » عهد نامه حق که ارکان اسلام در آن جای است ، بدست فارس ملائکه است برای نجات مؤمنان ، تا
- 18

2 که از حق .. انه یسمع من الله بلا واسطة A || 4 میان : و میان MS بین A ||
 5 حده A : حدث MS || 8 صادررا : صادره MS || 11 و موافقت : موافقت MS
 و لموافقة A || 12 و ایدناه .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۸۱ و ۲۵۴ || 12-13 بزیر آید با
 جمع ارواح ... در حدیث است که M : - S انه نزل ویده الیمنی علی کتف جبرئیل ویده
 الیسری علی کتف میکائیل A || 16 کرسی .. : یوضع یوم القیامة کرسیه علی وجه الارض A

مخلصان عبودیت را گواه باشد . قال الله تعالی « بأیدی سفره کرام برره . »
وقال الله تعالی « ان الابرار لفی علیین . » یا این رکنها مفروضات
طاعتست ، که پنج ارکان اسلام است . 3

218

فصل

(فی الروایة ۱۹ للحلاج)

6
9
12
(۶۵۶) حسین روایت کند « از قوس الله المشرق بالانوار ، از مشارق ،
از برج بروج ، از قطب ، از صاحب سبابه راح (۴) بالانوار ، از مدبررات ،
از حکمت قدیمه ، از کلمه متصله کبری ، که حق اول همه چیزهاست .
هر که این شناخت ، نزد اوست ظاهر فوق همه چیز . حق باطن همه
چیز است . هر که این شناخت ، از حق با روحی است محیط . هر
که مثل شمس است ، تسبیح کند . »

15
18
(۶۵۷) قال : قوس مشرق آن قوس است که یاد کردیم ، که در
هوا ظاهر می شود ، و این صحیح است ؛ یا عنصر اربع که رمی حیات
دایمه ارواح واجسام را از آنست ؛ فیض نور آن از اطباق عرش است ؛
یا قلب ؛ یا عقل . بمشارق مشارق شتا وصیف خواهد . قال الله تعالی
« رب المشارق والمغرب » ، و این صحیح است . یا مشارق تجلی ، و آن
ابراج ملکوت غیب است در دل . ببرج بروج بنات النعش صغری و کبری

1 عبودیت را : عبودیت راه MS || بأیدی ..: سورة ۸۰ (عبس) آیه ۱۵ || 2 ان
الابرار ..: سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۳ و سورة ۸۳ (المطففين) آیه ۲۱ «ان الابرار لفی نعیم»
و سورة ۸۳ ایضاً ، آیه ۱۸ «ان کتاب الابرار لفی علیین» || 3 پنج ارکان M : ارکان پنج S ||
8 سبابه راح : سبابه الواح MS السبابه الراح A || 17 رب المشارق ..: سورة ۷۰ (المعارج)
آیه ۴۰ || 18 ببرج : برج MS

- خواهد ، و این صحیح است ؛ یا برج سعد اکبر که میان بروج عرش
 است ؛ یا برج عقل از بروج غیب قلب . قطب قطب شمالیست ، یا قِبَةُ فَلَکِ
 3 علوی ، یا قِبَةُ عَرَشِ ، یا اسرافیل ، یا روح ناطقه . صاحب سبابهٔ راح
 قمرست - والله اعلم - یا شمس ، یا زهره ، یا عطارد ، یا جبرئیل ،
 یا مصطفی - صلوات الله علیه - والأوّل صحیح . بمدبّرات ملایکه امر
 6 خواهد ، و این صحیح است ؛ یا سیّارات فَلَکِ جاری باذن حقّ ، یا جُنْدِ
 صورت آدم - علیه السلام - و آن نفس و قلب و عقل و روح است . حکمت
 قدیمه قرآنست . کلمهٔ متصلهٔ کبری اسم اعظم است . گفت : هر که
 اولیّت حقّ ، و آخریّت حقّ ، و ظاهریّت حقّ ، و باطنیّت حقّ بشناخت ،
 9 از حقّ بحقّ ، از قهر حقّ فلاح یافت . سرّ توحید او را ظاهر شد .
 نور بقا و سرّ غیب بدو درآید . همد چیز با او اُنس گیرد . گفته اند که
 12 « هر که حقّ بشناخت ، همه چیز نزد او خضوع کند . »

(فی الروایة ۲۰ للمحلاج)

- 15 (۶۵۸) حسین روایت کند « از عین میزان سنهٔ مائتین و تسعین ، از
 عصر خاطب سنهٔ سبعا من المبعث ، از ولی قریب ، که خداوندراست -
 18 جَلّ جلاله - صفتی بعد از صفتی ، و نظری بعد از نظری ، و انوار
 و ارواح بعضی بیعضی متعلّق تا روز قیامت . هر که صنعت توحید در یابد ،
 حقّ را سبحانه اسم اعظم گفت ، و بمقام عزیز قدرت رسید ، بعد از رفتنش
 21 از دنیا . »

- (۶۵۹) قال : یعنی بعین میزان - والله اعلم - عین برج میزان خواهد که نقش ضوء قمر عرش است ، که حق - سبحانه و تعالی - عناصر عالم را بآن سنجد از صنایع و شواهد افعالیات ، بعد از ایجاد اجرام و اجسام و ارواح و عقول با ترتیب ایشان ، و این صحیح است . قال الله تعالی « والسماء رفعها ووضع المیزان . » این چشمه میزان از مبعث سید - علیه السلام - بعد از دوست و نود سال ، از ولی صادق مصطفی - صلوات الله علیه - خبر داد . یا بعین میزان ترازو حق خواهد ، که از عرش آویخته ، حق - سبحانه و تعالی - اعمال بندگان بر آن بسنجد روز قیامت ؛ یا میزان علم ، یا میزان عقل ، یا میزان قلب ، یا میزان روح ، یا میزان سر ، یا میزان سر سر ، یا میزان غیب ، یا میزان غیب غیب ، یا میزان خبر . عصر خاطب یاد کردیم پیش ازین ، که (درین) جای لسان دهر ملک است ، یا لسان دهر غیب ، یا لسان دهر ملکوت ، یا لسان انفاس سر از روح ، یا لسان میزان زمان باقی در جنت . یاد کرد از ولی قریب با میزان شریف سال هفتم از مبعث مصطفی - علیه السلام - و آله - و این صحیح است . ولی قریب مصطفی - علیه السلام - یا صدیق ، یا فروق ، یا ذی النورین ، یا مرتضی - رضی الله عنهم - یا جبرئیل ، یا اسرافیل ، یا آدم ، یا ادزیس ، یا عیسی ، یا خضر ، یا الیاس - علیهم السلام . - گفت : حق راست انوار عرش ، و ارواح کرسی ، و اجساد آدم ، و صنایع ملک بعضی از اثر بعضی

4 ایشان : انسان MS ترتیبها A | 5 السماء رفعها .. : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه

۶ | 6 از ولی : آن ولی MS علی الولی صم A || 14 قریب : قربت MS || 19 از اثر S :

تا روز نشر. هر که نور توحید در صنعت فرید قدیم اورا کشف کردند ،
 اسم با سم بیافت ، ببقاء دیمومیت رسید ، بعد از فناء حیات حدثی .
 3 قال الله تعالی « رفیع الدرجات ذوالعرش . »

220

فصل

6 (فی الروایة ۳۱ للحلاج)

(۶۶۰) حسین روایت کند « از هلال یمانی ، از طایر میمون ،
 از جندره ملک ، از نشر نشور ، از صورت جود ، از نور ثابت ، از
 9 وجود ، از زبان غیب لطیف ، از حق - جل جلاله - که مراد من
 از جمیع بندگان من تسبیح من است بفکرت و ذکر و طاعت من ، بصنعت
 و شکر من ، ومحبت من بجمیع انوار . »

12 (۶۶۱) قال : بهلال یمانی ماه نو خواهد ، که هر ماهی بآخر
 ظاهر شود ؛ یا کعبه ، یا حکمت یمانی ، یا اویس قرنی ، یا آن نور
 که در میان چشم جبرئیل است - علیه السلام - هم چنین در حدیث
 15 مرفوع است . یا قمر تلبیس فعل که در آن تجلی صفت پیدا می شود ؛
 یا غمامه که از جانب یمن بصورت هلال پیدا میشود در همه وقت
 مکاشفان را ؛ یا آن ملک که از یمین کعبه بانگ کند بندها خاص اسماع
 18 حاضرانرا ؛ یا روح ، یا قلب ، یا عقل ، یا مصطفی - صلوات الله علیه . -
 واقعه معنی اول است . طایر میمون هدهد سلیمان است - علیه السلام -

3 رفیع الدرجات ..: سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۵ || 11 ومحبت : یا محبت MS

ومحبتی A || 19 واقعه معنی اول است MS : ما وقع لی فهو الاول A || است : - MS

- يا عنقاي مغرب ، يا همای ملك ، يا طير عافيت ، يا طير الهام ، يا طير روح ، يا فال محمود ، يا طير نور که کرد عرش گردد ؛ يا ديك ابيض که تحت عرش است ؛ يا جبرئيل ، يا مصطفى - صلوات الله عليهما - او اسد ملك عرش و ثريست .
- 3
- 662) جندره رياض جبروت ازل و ملکوت قدم است ، نشر نشور
- 6 عدم ، و نور نشر قدم ، و صورت جود حق ، و اين صحيح است . ممکن است که بجندره ملك اسرافيل ، يا عزرائيل - عليهما السلام - خواهد ، و نشر نشور آن صورهاست که در فم اسرافيل است . صورت جود عرش
- 9 است ، يا جنت ، يا آدم - عليه السلام - . نور ثابت نور ايمانست ، يا نور اسلام ، يا نور معرفت ، و اين صحيح است ؛ يا نور تجلی ، يا نور مصطفى - عليه السلام - يا نور عرش ، يا نور کرسی . بوجود کون علی خواهد ، يا کون غيب ، يا وجود الهام ، يا روح کبری ، و اين صحيح است . بزبان غيب لطيف حکمت قرآن خواهد ، يا الهام قلب ، يا الهام عقل ، يا الهام روح ، يا وحی غيب مخفی ، و اين صحيح است .
- 15 گفت « حق خلوقرا برای عبوديت خاص خالص آفرید ، منعوت بفکر و بذکر و شکر و معرفت . » قال الله تعالى « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . »

4 و ثريست MS : والثرى A || 5-6 نشر .. وهو نشر نشورالعدم و نور نشر القدم A ||

6 جود : وجود MS || 7 است : - MS || بجندره : جندره MS || عزرائيل : عزرائيل MS ||

8 جود : خود MS || 11 علی MS : العالی A || 15 بفکر : - MS بالفکر A ||

16 وما خلقت .. سورة ٥١ (الذاريات) آية ٥٦ || 17 ليعبدون : + ای الا لتوحدولی A ||

فصل

(فی الروایة ۲۲ للحلاج)

3

(۶۶۳) حسین روایت کند « از صورت حسنه ، از جمعه قائمه ، از شاهد کعبه ، که حقراست - سبحانه - در هر روزی وشبی سید و شصت لمحه . در هر لمحهئی روح حبیبی از احبّا نزد خود برد ، و بدل آن یکی از خلصاء خویش باز کند ، و رحمت کند بنظر خود بحیب خویش بهفتاد هزار از آن کسانی که دعوی دوستی آن دوست کنند . »

9

(۶۶۴) قال : بصورت حسنه - والله اعلم - صورت آدم خواهد - علیه السلام - ، یا صورت یوسف ، یا صورت مصطفی - علیهما السلام - ، یا صورت بهشت ، یا صورت رضوان ، یا صورت عرش ، یا صورت کرسی ، یا صورت شریعت ، یا صورت عاقبت ، یا صورت قلب ، یا صورت عقل ، یا صورت روح ، یا صورت اسرافیل ، یا صورت جبرئیل ، یا صورت حسن التباس . ازین همه حقیقتش صورت شریعت است . جمعه قائمه جمعه معروفه است تا روز قیامت ، و این صحیح است ؛ یا عید فطر ، یا عید اضحی ، یا روز عرفه ، و این صحیح است ؛ یا روز قیامت « ذلك يوم مجموع له الناس ، و ذلك يوم مشهور . »

18

(۶۶۵) بشاهد کعبه آیات حق خواهد ، که ذوی الابصار را از کعبه ظاهری می شود « فيه آیات بینات » و این صحیح است ؛ یا زوار کعبه از آدمی و ملک ، یا مقام ابراهیم - علیه السلام - و آن موضع قدم

15 تا روز قیامت MS : التي يقوم الي يوم القيامة A || 16-17 ذلك يوم .. سورة ۱۱

(هود) آیه ۱۰۵ || 19 فيه آیات بینات : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۹۱

3 اوست ودانه جوهرست از بهشت ؛ یا حجر اسود ، یا اسمعیل - علیه السلام -
یا انس حقّ که در کعبه است ، یا قطب - علیه السلام - که پیوسته
در حرم است ، و او رئیس ابدال است . یا خضر - علیه السلام - یا سید
زوّار کعبه قدم ، شاهنشاه مسند کرسی ازل ، اخطب خطباء مهاد کرسی ،
افصح فصحاء زبان دانان عرش ، آنک در لامکان مکانش خواند ، و در کان
6 کان بود ، محمّد مصطفی - صلوات الله علیه . -

(۶۶۶) حقّ گوید : نجباء صدیقانرا لمحات تجلیست در قبض ارواح
ایشان از حقّ . بهر لمحّهئی روح صدیقی (بستاند ، و دیگر برا) بنشاند
9 بجای او درین عالم از عاشقان . خواجه جان سخن دان - علیه السلام -
چنین اشارت کرده است در عبارات نبوی . چون در آن خلیفه حقّ نظر
کند ، او را برگزیند . بعد از آن هر که او را بیند ، دوست دارد ؛
12 پذیردش ، و اگر بیشتر از هفتاد هزار باشند . همچنین خبر دار طوطی
ملك قدم - صلوات الله علیه - گفت « بشفاعت یکی از ائمت من هفتاد
هزار در بهشت روند بی حساب ، و اوّس قرنی آن مشقّ است . »

222

15

فصل

(فی أدلّة اسناد حسین بن منصور الحلاج)

18 (۶۶۷) تا بدین جای بود اسناد الهامی حسین بن منصور الحلاج ،

1 ودانه : دانه MS وهی جوهره من الجنة A || 4 مسند A : و مسند MS || 5-6 و در
کان کان بود S : و در کان کان بود M وهو کان فی کان A || 8 بهر لمحّهئی روح ... هر
لمحهئی و روح ... MS یقبض بکل لمحّة روح صدیق و یتخلف بدله فی العالم آخر A ||
12 پذیردش : پذیرندش MS || 17 اسناد حسین بن منصور الحلاج : اسناد MS

- عالم غریب ، قتیل سیف غیرت قربان عاشقان تصوّف - رحمة الله عليه . -
 بقدر وسع خاطر رنجورانرا شرحی گفتم ، ونمودجی از قماطیر خزاین
 3 قلب مخمّر بسرّ نور الهام وبرهان بلسان عرفان شرحی کردم . صواب
 درین معنی از ارشاد رشد وتوفیق حقّ است ، وخطا وزلل از جهل
 ونایافت این کمترست . وآنج توانستم در اثنای سخن ، مشکلات اسنادرا
 6 ومعانی خبررا شواهد شرعی نَبذَه بیان کردم . وبدان زبان مُنکر بستم ،
 تا اگر از سر جهل گوید که حسین منصور درین معنی دعوی نبوّت
 میکرد ، احکام نبوّت فرا پیش داریم ، واز شواهد شرعی آن حقایقرا
 9 أدلّه آوردیم . نه ! حقّ - سبحانه وتعالی - جاحادان ولایترا لطمه امر
 زد ، تا از رُقَدَتِ غفلت بیدار کند ؛ بیان کرد که هر ذره‌ئی در کائنات
 از عرش تا بتری زبانی دارد از حقیقت ، که بدان زبان جلال قدیمرا
 12 تسبیح وتمجید گوید . قال الله تعالی « وان من شیء الا یسبح بحمده . »
 این زبان از یافت معرفتست ، واز حقّ اهل حقایقرا خطابست ، تا از
 واقعات غیب در دل ایشان چه صادر خواهد شد ، خصوصراست ، نه
 15 عموم ، چنانچه گفت « ولكن لا تفقهون تسبیحهم » .
 (۶۶۸) درست است در حدیث که خواص صحابه - رضی الله عنهم -
 آن تسبیح می شنیدند ، وحقیقت آن می دانستند . سلمان گفت - رضی
 18 الله عنه - که « ما تسبیح قصعه وحصا می شنیدیم . » حق سبحانه در

4 از ارشاد S : از آن ارشاد M || 10 رقت S : قدرت M || 12 وان من شیء .. :
 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۴۴ || 14-15 خصوصراست نه عموم MS : للخواص دون
 جمهور الخلائق A || 15 ولكن لا (لا - MS) تفقهون .. : سورة ۱۷ ایضاً ، آیه ۴۴ ||
 18 ما تسبیح .. : نسمع تسبیح القصعة والحصی A

قصه داود - علیه السلام - فرمود که « یا جبال آویی معه والطیر وأنتا له الحدید » ، یعنی چون آن خوش دل از سر مستی بلبل عشقش ترنم نوای مزمار داودی زند ، تو آن کلمه خوش را از ما جواب ده . در حدیث است که سنگی سلام بر مصطفی کرد . در مکه من آن سنگ را دیده ام و بوسیده ام ؛ سنگیست بر در خانه ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - نهاده . وحق - سبحانه و تعالی - از معجز سلیمان - علیه السلام - خبر داد که با طیر و وحش و حشرات و سباع سخن گفتی ، و ازیشان سخن شنیدی . قال الله تعالی « عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ » . و نبینی که هدهد با سلیمان چگفت ؟ « أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ » . و از دو میل راه آواز مورچه چون شنید ، « قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ . »

(۶۶۹) در حدیث است که مصطفی - صلوات الله علیه وآله - وضو میفرمود . مرغی نابینا بر سر درختی منقار بر درخت زد . سید - صلوات الله علیه وآله - صحابی را گفت که « میدانید که چه میگوید و چه میخواهد ؟ » صحابه گفتند « خدای و رسول بهتر دانند . » « میگوید : خداوندا ! حال من دانی ، و روزی من بوقت خویش رسانی . » ناکاه ملخی در دهانش افتاد ، بخورد . منقار بر درخت زد . سید خبر داد که « برزق شکر میگوید خداوند عالم - جل جلاله - . میگوید : الحمد لله الذی لم ینسنی . »

(۶۷۰) وحق تعالی بزبان قرآن شفا داد اهل الهام را درین شأن ، و ببرد زبان مرده اهل طغیان باشارت فرقان . گفت « وأوحی ربك

1 یا جبال ..: سوره ۳۴ (السبا) آیه ۱۰ || 8 علمنا ..: سوره ۲۷ (النمل) آیه ۱۶ ||
9 احطت ..: ایضاً ، آیه ۲۲ || 10 قالت نملة ..: ایضاً ، آیه ۱۸ || 20 وأوحی ربك ..: سوره ۱۶ (النحل) آیه ۷۵

- الی النحل أن اتخذی من الجبال بیوتاً . « وحی او الهام است ، والهام او کلام است ؛ کلام او برهان است ؛ برهان او لسان افعال است .
- 3 بحق تا بحق اهل حقّ را خطاب کند در شهود وسمع . قال الله تعالی « أنطقنا الله الذی انطق کُلّ شیء . » ونیز غمگسار ملهوفان معرفت ، وطیب بیماران محبّت ، خواجّه حضور غیب وشهود سرّ - صلوات الله علیه وآله - بیان نور ساطع که بصر است حقّ را وصادع ، خبر داد از سرّ 6 خواطر مقرّبان که چون با حقّ در شهود عقول بمشهد غیب وقت تَلَطَّف حقّ ، چون شنوند ایشانرا اصوات وصلت قرب ، وچون گویا کند ایشانرا بغرایب نجوی در منظر ملکوت و سرادق جبروت ، گفت « انّ 9 فی امّتی محدّثین و متکلّمین وانّ عمر منهم . » ومعروفست که اسد و ذیب و طیر و وحش و طبی و حجر و شجر با مصطفی - علیه صلوات الله وآله - سخن گفتند ، وأصحاب او - رضی الله عنهم - فحوی آن ألسنه غیبی 12 فهم کردند ، واسرار آن هواتف الهامی که بأنوار برهان معجون بود ، بدانستند . این جمله میراث مشکات انوار انبیا و اولیا بود . آدم - علیه السلام - از آن علم خبر داد که حقّ او را گفت « وعلم آدم 15 الأسماء کلّها . »

(۶۷۱) روایت کنند از علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - که

- 18 بديار نصاری بگذشت . از دیری نصرانی ناقوسی بزد ؛ حارث را گفت که « میدانی که ناقوس چه میگوید ؟ » گفت « خدای ورسول و ابن

3 تابعق MS : مع الحق || وسمع : سمع MS || 4 أنطقنا .. : سورة ۴۱ (فصلت)

آیه ۲۰ || 8 چون : + بدیشان MS || 15 وعلم آدم .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۹

- عم رسول بهتر دانند! » گفت « وصف خراب دنیا میکند ، و میگوید : مهلاً مهلاً ! مهلاً ، ای صاحب دنیا ! مهلاً مهلاً که دنیا مارا غریب کرد ، و مارا خوار کرد ، و مارا مشغول کرد ، و مارا بیراه کرد . در آن 3
تقصیر نکردیم تا بمردیم . هیچ روز بر ما نگذشت الا که ارکان مارا ویران کرد ، بر سنج آنچه خواهد بود وزناً و زناً ، که دنیا فنا خواهد شد نزدیک نزدیک ، یا صاحب دنیا ! جمعاً جمعاً ، یا صاحب دنیا ! راه کوتاه کن ، که هیچ روز بر ما نگذرد الا که پشت ما از گناه گران بارتتر کند ؛ هیچ روز بر ما نگذرد که مارا بجهل خبر ندهد . حق 9
خبر داد مارا که مارا بر انگیزند ، چنانچه اول آفرید . دار باقی ضایع کردیم ، و دار فانی را وطن گرفتیم . » حارث علی را گفت - رضی الله عنه - که « نصاری این خطاب دانند ؟ » گفت « ندانند الا نبی ، یا صدیقی ، یا وصی نبی . علم من از علم پیغمبرست ، و علم پیغمبر علم 12
جبرئیل است ، و علم جبرئیل از علم حق است . »
- (۶۷۲) امثال این اخبار و آیات بیش از آنست که در عدد آید .
- 15 در صحت روایات حسین از کثیری بقلیلی اهل فهم را قناعت کردیم . چون حال چنین است ، حجت منکر منقطع شد ، که سامع غیب را بسمع غیب در نطق غیب شنیدن طعن زند ، زیرا که او بجهل و غباوه محجوبست از مشاهده کبری . آنجا که اهل حق از حق خطاب بزبان شنوند ، 18
چنانک وصف دلها مختومه کرد بضلالت ، اهل زیغرا گفت « وقالوا قلوبنا فی أكنةٍ مما تدعونا الیه وفی آذاننا وقر . » حسین منصور را

1 خراب : خواب MS انه یصف مثل خراب الدنيا A || 5 برسنج : برسبخ (؟)

MS || 19-20 وقالوا قلوبنا .. : سورة ۱۴ (فصلت) آیه ۴ || 20 منصورا : منصور MS

بعد ازین روایات غرایب شطحیات است ، که او بدان مفردست . بر آن راه از متقدمان که اهل سکر و انبساط اند ، کم کسی گذشته است ، زیرا که او اغرب غرباست در مهمه علم مجهول ، وافصح فصاحت در اشکال شطح معلول .

223

فصل

6

(فی الشطحیة ۱ للحلاج)

(۶۷۳) حسین در شطح گوید که « مناظلت با ابلیس وفرعون کردم ، درباب فتوت . ابلیس گفت : اگر سجود کردمی آدم را ، اسم فتوت از من بیفتادی . فرعون گفت که اگر ایمان برسول او بیاوردمی ، اسم فتوت من از من بیفتادی . من گفتم که اگر از دعوی خویش رجوع کردمی ، از بساط فتوت بیفتادمی . ابلیس گفت که من بهترم در آن وقت ، که غیر خویش غیر ندید . فرعون گفت « ما علمت لکم من اله غیری » ، چون شناخت در قوم خویش ممیزی میان حق و میان خلق . من گفتم : اگر او را نمی شناسند ، اثرش بشناسند . من آن اثرم . « أنا الحق » : پیوسته بحق حق بودم . صاحب من استاد من ابلیس وفرعون است . بآتشش بترسانیدند ابلیس را ، از دعوی باز

11 اگر از M : اگر آن S || 12 کردمی : کنم دمی MS | 13 که غیر خویش .. :

لم یرغیره غیری A || 13-14 ماعلمت لکم .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۸ || 14 شناخت :

بشناخت MS لم یعرف A || 15 او را : MS- | 15 شناسند ... بشناسند : شناسد ... بشناسد

MS || 16 آن S : از آن M || صاحب : صاحت S

- نکشت . فرعون را بدريا غرق کردند ، واز پي دعوی باز نکشت ،
 وبوسايط مقرّ نشد ، لیکن گفت « آمَنْتُ اِنَّهٗ لَآ اِلَهَ اِلَّا الَّذِيْ آمَنْتُ بِهِ
 3 بنو اسرائيل . » ونیینی که الله - سبحانه و تعالی - معارضه با جبرئیل کرد
 در شأن او ؟ گفت : چرا دهانش پر رمل کردی ؟ و مرا اگر بکشند ،
 یا بر آویزند ، یا دست و پای ببرند ، از دعوی خود باز نگردم .
 6 (۶۷۴) قال : جانا ! حسين منصور در بحر وحدت افتاد ؛ بجمال
 حقّ عاشق شد . بوجه قدم ساگر ، سرّ سرّ در صمیم سرّش مباشر شد .
 بزبان اسرار مکتوم پیدا کرد آن سرّهائی که ظاهر رسمرا مخالف
 9 بود ، برای آنکه چون هایم شد ، طایر شد . چون طایر شد ، غایب
 شد . و چون غایب شد ، واصل شد . چون واصل شد ، حکم عشق بلسان
 هذیان کشف کرد . و چون برو سکر غالب شدی ، از سر نیستی کلام
 12 چندین رسم هذیان بگفتی ، که باطنش صحیح بودی ، و ظاهرش سقیم .
 سقمش از نکره بود ، زیرا که علم مجهول بود پیش ارباب مخالفت .
 عادت علم غیب آنست که چون ظاهر شود ، بمشهد وی عقل ننشیند .
 15 ندیدی که موسی - علیه السلام - بصنایع خضر - علیه السلام - چون انکار
 کرد ؟ اورا گفت « و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبراً ؟ » چون
 توانستی دید شکستن کشتی در دریا و کشتن غلام بی گناه ؟ آن فصل
 18 ازین شطح حسین غریبتر است .
 (۶۷۵) یکی از کبرا گفت که « ربوبیت را سرّیست ، که اگر
 ظاهر شود ، نبوّت باطل شود . و نبوّت را سرّیست ، که اگر ظاهر شود ،

2 آمَنْتُ اِنَّهٗ ... : سورة ۱۰ (یونس) آیه ۹۰ || 7 ساگر : ساکن MS سکر A

14 ننشیند : بنشیند MS لم یقم A || 16 و کیف تصبر ... : سورة ۱۸ (الکھف) آیه ۶۷

- علم باطل شود. و علم را سرّیست، که اگر ظاهر شود، احکام باطل شود. «
 قوام ایمان و استقامت شرع را این اسرار نگاه می‌دارند. سرّ ربوبیت
 آنست که در ازل رفت، که کافر مثل فرعون ایمان نیاورد، تا در 3
 دوزخ جاوید ماند. اگر سرّ این قدر ظاهر شدی، عقدت نبوت منفسخ
 شدی، زیرا که اگر نبی سرّ قدر مطلع شدی، ابلاغ او را مهیا نشدی.
 گفته اند که موسی - علیه السلام - از حقّ تعالی بخواست تا کار فرعون 6
 او را بنماید: آیا مؤمن می‌شود یا نه؟ حقّ گفت «مؤمن نشود.» گفت
 «حکمت ارسال من چیست؟» گفت «قطع حجّت را.» قال الله تعالی
 «لئلا یکون للناس علیکم حجّة.» سرّ نبوت ادراک مراد حقّ است از 9
 خلق. اگر نبی ظاهر کردی، علم بر خاستی، و حکم نبودی. پس
 کتمان سرّ استقامت دین است.
 12 (۶۷۶) اما آنچه حسین گفت درین فصل - از وصف ابلیس و فرعون
 که ایشان بر کاری بودند - غرضش نفس خود بود در دعوی. از ایشان
 رجولیت بیسندید، که چون از دعوی بوعد باز نگشتند؛ اقتدا
 بشجاعت ایشان کرد، نه بمذهب ایشان. شجاعت جرأتست، و رجولیت 15
 مستحسن بی کفر، و اگر چه از کافر بود. نبینی که غمگسار بی دلان
 و رهنمای ساده دلان - علیه السلام - چگفت؟ «انّ الله یحبّ الشجاعة،
 ولو بقتل حیة.» و نیز گفت که «جاهل سخی بخدای نزدیک‌تر از 18

3 کافر :- MS الکافر A || 5 زیرا که :- MS لأن A || 7 آیا : تا MS

هل A || 8 ارسال من : از سوال MS ما حکمة ارسالی الیه A || 9 لئلا یکون ..:

سورۃ ۲ (البقره) آیه ۱۴۵ || 13 که ایشان بر کاری بودند MS : انهما علی شیء من حقیقة

الدعوی A || 16 از کافر : کافر MS من الکافر A

- عالم بخیل . « وگفت « انّ هذا الدين ليؤيد بالرجل الفاجر . » ازین جای گفت که « استاد من ایشانند » یعنی در رجولیت . اینست حکم ظاهر . و آنچ علم سرّ است - که سرّ خبر میدهد از غیب غیب - آن غیبی است که اعتقاد من در ظاهر بخلاف آنست .
- 3
- (۶۷۷) ابلیس در اوّلیت افتاد در بحر معرفت . ادراك کرد آنچه ادراك نکرده بود از حقیقت . از حقّ بحقّ غرّه شد . یم توحید اورا بساحل تجرید افکند ، در محضر جمع بماند ، بعد از آن که در ظاهر نکره بود . نکره اورا خداع کرد بترك وسایط ، بگفت که « وسایط در تجرید توحید شرکست . » امر بر داشت ، و در جمع ایمن شد از تفرقه . تفرقه بر داشت . از اصل بفرع رجوع نکرد . طمأنینت یافت بداعی سرّ در هواجس او ، آنجا که اورا خداع کرد ، گفتش « از شاهد قدم سوی شاهد عدم مرو . » حقیقت خداع نشناخت ، که در قدم عدم نیست . ندانست که حقیقت تفرقه جمع است ، « وما آدم الا هو » . غلط کرد ، وبرؤیت وحدت از وحدت باز ماند .
- 6
- 9
- 12
- 15
- 18
- لکم من الہ غیری . «

4 است : - MS || 18 مشهود اضافه بشاهد کرد MS : فاضاف الرب الی الربوبية

A || ماعلمت ... سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۸

- (۶۷۹) آنچه وصف کرد حسین از گفتن ابلیس « انا خیر حین لم اُرَ غیراً » آنست که در رؤیت زمان افتاد ؛ پنداشت که با روح صادر مقدسه از غیب مقدم آنست ، و بجز او حقّ کس ندید . در غلط افتاد ، 3 زیرا که او محجوب بود بخدعت نزد مشتاقان توحید و حجاب حجب تفرید . و آنچه فرعون را گفت که « در قوم خویش کس نشناخت که میان حقّ و میان خلق فرق کردی » پیدا کرد که دعوی ربوبیت 6 از جهل قوم خود ، و در انائیت متحقق نبود . چون در رؤیت شواهد استقامت یافت ، در وقت نزع بوسایط مقرر نشد ، زیرا که پنداشت که شاهد مشهورست . بجهل از دنیا رفت ، و حقیقت توحید ندانست . 9
- (۶۸۰) معارضه حقّ با جبرئیل - از بهر رمل در دهان فرعون - اظهار کرم بود بر عصاة ؛ لیکن آنچه در معنی غیب چشم فطنت دید ، چنین پیدا شد که فرعون آلت ربوبیت بود ، و چاشنی از خزان قهر 12 بود . حقّ بنفس خویش بفعل خویش غیرت برد ، زیرا که او مصدر حقیقت شواهد است در ربوبیت .
- (۶۸۱) اما قول حسین در گفتن که « اگر او را نمی شناسند ، اثرش را بشناسند ، من آن اثرم و من حقّ ام که ییوسته بحقّ حقّ بودم » ، معترف شد حسین که او اثر حقّ بود ، و عالم جمله اثر حقّ است ، لیکن میان آثار فرق است . عالم موقع تجلی افعال است ، و آدم موقع تجلی 18

2-1 حین لم ادرغیرا MS : حین لم یر غیره گیری A || 2 آنست که در : ودر MS

انه وقع A || 2 با روح MS : بالارواح A || 4 نزد مشتاقان توحید MS : عن سیاق

التوحید A || 7 از جهل قوم خود MS : من علمه بجهل قومه A || 8 در وقت : ودر وقت

MS || 10-11 فرعون : + کردن S کرد M

- ذات و صفات . قال الله تعالى « ونفختُ فيه من روحي . » روح او تجلی اوست « تجلی ربّه للجبل » . قلب آدم مشرق کرد . نور صفت از روی آدم پیدا شد ، و آن اثر روح در هیكل منکشف شد . حقّ از آدم تجلی کرد بحقیقت اثر ، نه برسم حلول ، « الحقّ حقّ والخلق خلق ولا باسّ » این معنی اشارت کرد . سائیس قناطر ازلیات ، وشارب بحار ابدیات ، نکته گوی شطح در عبارات متشابهات - صلوات الله علیه وآله - گفت « خلق الله آدم علی صورته . » بعضی متصوّفه گفتند « الصوفیّ أثر الله فی الأرض . »
- 9 (۶۸۲) ونیز افراد قدم از حدوث کرد ، چون گفت که « من بحقّ حقّ ام » یعنی من بحقّ قایم ام نه بنخود . گفتش که « أنا الحقّ » راست گوید که حقّ بود ، زیرا که موضع شریعت و حقیقت حقّ بود ،
- 12 ومحلّ نظر تجلی بود . قال الله تعالى « قل جاء الحقّ وزهق الباطل . » در تفسیر گفته که حقّ آنجا پیغامبر بود . بسیار گویند در عرف که « من حقّ ام ومسئله من حقّ است » . لیکن این اشارت رؤیت تحقیق در توحید است ، ووقوع عارف در شهود معروف و غیب او درو . چون تلوین توحید متحقّق شد ، بزبان او « أنا الحقّ » گوید . چون در تمکین توحید متمکّن شود ، انوار وحدانیّت برو غالب گردد . آنکه
- 18 در رؤیت حقّ نفس و کون و غیر باز نبیند ، تا اُنائیت مدعی شود بی

1 ونفخت ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 2 تجلی ربّه للجبل : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 5 سائیس قناطر ..: سائیس قناطیر MS سائیس الحقّ بالحقّ علی رأس قناطر الازلیات A || 12 قل جاء الحقّ ..: سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۸۳ || 15 و غیب او درو: و غیب درو MS و غیبته فیّه A || 18 و کون: کون MS ولا الکلون A || 18 تا ..: با MS فیدعی الاُنائیه A

- تحقیق ربوبیت ، زیرا که حقّ را دید بنعت التباس . چون بینوئیت نیست ، ندید الا نفس خویش . حقیقت حقّ بر او غالب شد ، محض ربوبیت دعوی کرد . آنجا غیر حقّ نبود . از حقّ بحقّ مشغول شد ، بنور 3 توحید قانع شد ، زیرا توحیدش کفر آمد ، و کفرش توحید . چون رسوم مضمحل گشت ، محلّ خلاف آمد . از حقّ آینه شد ، از آینه خود را نمود ، نه حقّ . از آن کشته شد . اگر بمحلّ تحقیق 6 اُنائیت شدی ، چون عیسی از قرام ملکوت بگذشتی ، و صورت آدم در رسوم قهر مقهور نشدی ، زیرا که بنیت بشریت چون سایه دیوار شد ، بافتاب حوادث نسخ نگیرد . قال الله تعالی « بل اُحیاء عند ربّهم . » 9

224

فصل

فی غیرة التوحید

12

- (۶۸۳) این نکته نادره نگر ، که در رمز الحان بلابل بلاء عشق ، ای سنم رسیده ! قدم بیان کردی . و این عروس شادروان ازل نگر ، که از محجر التباس بر رمز عشق عیان کردی . چسودست که چشم دهر 15 ترا هنوز تمام ندیده است ؟ مرغ جانت جز در نکرات آشیان ندارد . از آن در دو عالم آشنا ندارد . چند گوئی سخن از بحر وحدت ، چون صافی کشان ملکوت باز شراب خانه جبروت رفتند ، میمای قلزم 18 اخضر جهان گیر اُنائیت ، که چشم خفاش چشمه روشن نبیند .

225

فصل

(فی الشطحیة ۲ للحلاج)

3

- 6 (۶۸۴) ازین منوال شبلی از حسین روایت کند که گفت « روز اول در پیش حسین رفتم . سخن میگفت ؛ فهم نکردم ، زیرا که فهم در آن جایز نبود . آنچ حفظ کردم ، این بود که میگفت : الهی ! هر حقی را حقیقتیست ، و هر خلقی را طریقتی ، و هر عهده را وثیقتی . آنکه گفت : ای شبلی ! سر بزبان این طایفه آنست که ظاهرش پنهانست ، و معانیش نزد ایشان بیان . »
- 9 (۶۸۵) قال : حقّ خصم آنکس است که او را حلولی خوانند . تنزیه توحیدش ندیدی در وقت کشتنش که چون اشارت کرد ؟ « حسب الواحد افراد الواحد » گفته اند . هیچکس از مشایخ این کلمه نشنید ، که برو نگریست . درین اشارت « افراد » قدم از حدود پیداست ، یعنی بس است موحدرا در حالت یافت توحید فرق کردن قدم از حدود بنعت رؤیت قدیم . قال الله تعالی « قل الله ثمّ ذرهم . » خواجه 15 بارگاه صحن بقا - علیه السلام - گفت « کان الله ولم یکن معه شیء . » تحقیق توحید ساده دل نداند . این چه گفتمی ، جز حسین نداند . 18 مرغی که پر شاهی از جناح قدس لاء لاهوت الهی دارد ، بیک لحظه هزار بار از کنگره عرش که مقطع حدثان است ، در جناب قدم پرد ،

- که عالم خلا وملا اثر طیران آن طیر نبیند . آنک پیرید جناحش ،
 چون پروانه در شمع قدم سوخت ، وباز گشتنش مهیا نشد . خبر که
 آورد ؟ واز آن عالم چه گوید ؟ سوخته خود داند . تو آن سرّ باز او
 3 مگوی ، وآن در دل ازو مجوی .

226

فصل

6

(فی الشطحیة ۳ للحلاج)

- (۶۸۶) اشارتی که بعین جمع کرد ، در مخاطبت شبلی گفت «حقّ
 دلهارا بیآفرید ، ودر داخل آن سرّ خود بنهاد . انفس را بیآفرید ،
 9 ومجری آن از داخل قلب میان سرّ وقلب کرد ، ومعرفت در دل بنهاد ،
 وتوحید در سرّ . هیچ نفس بیرون نیآمد الا باشارت توحید ودلالات معرفت
 در بساط اضطراب بعالم ربوبیت . هر نفسی که ازین خالیست ،
 12 مرده است ، وصاحبش از آن مسؤل است . آنکه در اثر این بیت گفت .

شعر :

- یا موضع الناظر من ناظری ویا مکان سرّی من خاطری
 یا جملة الكلّ التي كلّها کلّی من بعضی ومن سائری
 (۶۸۷) قال : ازین عجایب حکم عالم مقادیر فعل در ظاهر وباطن

3 او S - M || 15 سری MS : السر A || 16 کلی من MS : کلی ومن A احب D

نگاه کنید به لويس ماسينيون ، ديوان الحلاج ، قصيدة سوم ، ژورنال آزياتيک ۱۹۳۱ ،

ص . ۱۸-۱۹

- عارف خبر داد . حکمتی شریف بیان کرد ، گفت : محلّ سرّ ربوبیت از صورت آدم دل است ، و محلّ فعل کلّ میان آن هر دو منظر روح
- 3 بیا فرید . اثر « و نفختُ فيه » و « ائی لأجد نفس الرحمن » آنرا انفاس روح کرد . « معرفت در دل » ، یعنی در محلّ عقل ، و « توحید در سرّ » یعنی در حقیقت لطیفه روح آن نفس که « نفس الرحمن »
- 6 است ، که عارفانش جریان افعال خاص قدمی از مصدر قدم گویند . در مهبط ریاض دل که بانوار معرفت برگردد ، و عالم اسرار بر سلطنت توحید بیند ، آن نفس با سرّ توحید و معرفت ممتزج شود .
- 9 (۶۸۸) از حدّ تجلّی بعالم صفات صعود کند . شادروان قدم مشک صفات ذات بیفشاند . آن نفس که ریاح نیران محبت است ، بمشاهده وطیب وصال مطیب کند . از مضیق جان خلیل آوه کند ،
- 12 زیرا که در کنگره کالبد صورت محلّ بسط خود نبیند . فلق نور ناطقه سرّ « و نفختُ فيه من روحی » « و کلمته ألقاها » بیندازد . هر که در زوایا غیب بمهر مراقبت بیند ، هم چون مریم از دم روح القدس بعیسی
- 15 عشقش آبتن کند . نبینی که مهارکش قطار مطایاء اسرار محامل انوار قدم در شاهراه عدم - علیه السلام - چون نفحات تجلّی را از سوی قرن اویس متعرض بود ؟ گفت « ائی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن . »
- 18 صاحب قرن اویس بود ، که در مهمه حضيض قاف قدم واله جلال ابد بود . هران نفسی که چنین بر نیابد ، بوی طیب وصال نشنیده است .

3 و نفخت ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 9-10 بعالم صفات ... بیفشاند M - S:

13 و نفخت ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || و کلمته ألقاها : سورة ۴ (النساء) آیه ۱۶۹ ||

17 اویس : S - M || 19 . نیابد S - M

227

فصل

فی الالتباس

3

(۶۸۹) اشارت در بیت شطح اتحاد است . کلام مستهتر آنست که خودرا بهمه صفات از معشوق پر بیند . مجنون ابن عامر این معنی در عشق لیلی نموده است ، آنجا که گوید - اینست شعر :

6

روحها روحی و روحی روحها من رأی روحین عاشا فی بدن ؟

و در آن حدیث « لا یزال العبد یتقرّب » این معنی موجودست . ومع

9

ذلك أنك حقّرا معاینه کرد بعیان او ، جمیع وجودش از عین حقّ سرمدیت گشت . آن چشمها از نور جمال حقّ مملو گشت . آن چشم چون خودرا ببیند ، چنان پندارد که خود مرآت ازلست از غایت عیان حقّ .

12

(۶۹۰) در آوردین (؟) رسته بازار نّحّاسانِ چین و بلغار ازل جز

یوسفان مصر عشق نفروشند ، و جز حدیث « ولقد همّت به وهمّ بها »

15

نیوشند . أنك ایشانرا فروشد ، ارزان خریست . و اگر نه جان جانان چون فروشد « وشروه بثمانِ بخس » ؟ بینندگان جان باز بردی آن نگار

4 مستهتر A : یستهتر MS || 7 روحها ... روحها MS : روحه ... روحه A ||

بدن AS : بدنی M || 9-11 جمیع وجودش ... مرآت ازلست MS : فجمیع وجوده یکون

عیوناً سرمدیه مملوّه من جلال الحقّ ، فأبصرت العیون نفسها کانها المرئی الذی عابنته A ||

14 ولقد همّت ... سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۲۴ || 15 فروشد M : فروشنده S || 16

وشروه .. ایضاً ، آیه ۲۰

- آیت « وقطعن أیدیهنّ » خوانند ، واز راه ائتّحاد « ان هذا الا ملك کریم » دانند . سنگ در مصلوب عشق چه اندازی ، که در عشق فتوی قرآن نیست ؟ کشته که در ازل زخم قهر بو یحیی ندارد ، تو 3
 اورا چه کُشی ؟ خامه کُک مزوّر متراش ، چون در سطر وحدت حرف عشق ندانی . از طینت آدم بیرون رفت قاری « وعلم آدم الأسماء » .
 یا آن چنان نفس از کیمیا گری فعل مشبّه بعیسی در رنگ شبه از عیسی باز شناسند ، وعیسی بطناب عصمت از روزن جان بصحن سماء ائتّحاد کشیدند ؛ جز رسولرا چه کُشی ؟ « وما قتلوه وما صلبوه ولكنّ 9
 شُبّه لهم . »

- (۶۹۱) قال : حسین طوطی وکر کبریاء الحان بود . آن گل خلق بلبل ازل از چمن شمشاد صفت بود . ترنگی که از زخمه موسیقار ازل برخاست ، جز گوشی « أنا الحقّ » نشنید . مارا چه غم است ، اگر تو 12
 گوی و شاقانِ بارگاهِ جلال ربوبیت را شناسی ؟ ترکی که بنفس اُنائیت خلوت خانه ملکوتیان آشوب دهد ، بر آن خوان طعمه باز عشق صعوه ارادت بخورد . از کاس « سبحانی » شراب وحدت جز شام بسطام نکشد . 15

بیت

- می خور که غمها می کشد اندوه مردان می کشد
 در راه رستم کی کشد ؟ جز رخش رخت رستم 18

1 وقطعن .. ایضاً ، آیه ۳۱ || ان هذا .. ایضاً ، آیه ۳۱ || 5 وعلم آدم .. :
 سورۃ ۲ (البقره) آیه ۲۹ || 7 شناسند : شناسد MS || 8 وما قتلوه .. : سورۃ ۴ (النساء)
 آیه ۱۵۶ || 10 آن گل : انکلی MS || 18 : در راه رستم ... رستم ... : S : جز رخش
 رخت رستم ، در راه رستم کی کشد M

فصل

(فی الشطحیة ۴ للحلاج)

3

(۶۹۲) در بیتی از شطح اشارت کند حسین بمعشوق که « روح من با روح تو بیامیخت . در دوری و نزدیکی من تو ام ، تو منی . »

6

کلمه اینست : مازجت روحك روحی .

(۶۹۳) قال : این حال انس است در جمع وعین واحد و صورت

علم در نص اعتقاد ، باز آنک افراد قدم از حدود داند ، چنانک گفت

« الحقّ حقّ والخلق خلق ولا بأس . » مثل این در شطح بسی گفته شد . 9

فصل

(فی الشطحیة ۵ للحلاج)

12

(۶۹۴) با فاطمه نيسابوریه گفت در جواب شبلی که « والله که من

سرّ اشکارا نکردم ! وحقاً که میان بلا و نعمت او فرق نکردم ! » پس

15

این بیت گفت . شعر :

وحرمة الوِدِّ الذی لم یکن یطمع فی افساده الدهر

ما مسنی عند نزول البلا بؤس ولا حلّ بی الضرّ

6 روحی : + فی دنوی وبعادی ، فأنا أنت كما أنت انی A || 16 لم AD : لولم

MS || 17 مسنی AMS : فالنی D || نزول AMS : هجوم D || حل بی AMS :

مسنی D دیوان الحلاج ، ص ۱۲۸

- (۶۹۵) قال : صدقَ الحسین . آنچه خلق ندانست ، آشکارا کردن آن حسین چون توانست ؟ دشمنان گفتند که در « ما مسنی الضّر »
- 3 زیادت دعوی است از پیغمبری ، که مع جلالته ایوب - علیه السلام - در نزول بلا گفت « مسنی الضّر » . تفسیر این غلط شنیده‌ئی . او در بلا آمد ؛ جمال مُبلی می دید ، و از عین قرب نوال وصلت اصل
- 6 می‌یافت . چون دانست که بلا ازو منقطع خواهد گشت ، از مفارقت بلا بنالید . حسین بلا و نعمت هر دو یکی می‌دانست . این منزل مریدان است . بلا بر نعمت گزیدن منزل پیغمبرانست ، زیرا که
- 9 معشوقرا در بلا رضاست ، عاشقرا در نعمت عالم بقاست . عرفان وصف اوست . بلا منزل فناست ، نکرات وصف اوست . معرفت در خورد عارف ، و نکره در خورد قدم . آنجاست که عجز در ادراک عین معرفتست ،
- 12 و نکره طوفان توحید . هر که از توحید با معرفت ماند « مسنی الضّر » گوید . و هر که از نکره با معرفت ماند ، « ما مسنی الضّر » گوید . مکر (؟) زمان - علیه السلام - از مشاهده مُبلی در بلا ساکن شد .
- 15 حسین در کشف اصل مستغرق شد ، از زخم بلا بنالید . پیغمبران و صدیقان چون در تحقیق توحید سیر کنند ، بلا و نعمت نزد ایشان یکی شود ، مادام که عواقب حال مشاهده حق است . در صَوایحباتِ
- 18 یوسف نگاه کن ، که چون در رؤیت یوسف - علیه السلام - آلام قطع

3 جلالته A : جلاله MS || 4 مسنی الضر : سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۸۳ || 6

بلا W : - S || 9 نعمت : + نعمت S || 12 مسنی الضر : سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه

۸۳ || 14 مکر زمان : شاید «فخر زمان» || 18 آلام S : - M

دست ندانستند .

230

فصل

3

(فی الشطحیة ۶ للحلاج)

- (۶۹۶) از شرط اتحاد گفت « عجب دارم از تو واز من . فنا کردی مرا از خویشتن بتو . نزدیک کردی مرا بخود ، تا ظنّ بر دم که من تو ام وتو من . »
- (۶۹۷) قال : همان اشارت است . از مشاهده کَلّ بکَلّ سخن گفت ، لکن ظنّ وهمست ، وبشریّت سهو است . او دانست که حقّ واحدست ، در احدیّتش قلّت و کثرت نیست . مستان چنین دم بسیار زنند ، اگر چه دانند که عین الوهیّت متناول خلقیّت نیست . سوزی ولدّتی که عاشقانرا از روی معشوق خیزد ، اگر (از) خرّمی کَلّ ، تنزّه آغاز کنند . نبینی 12 که جائی گوید در مستی :

231

فصل

15

(فی الشطحیة ۷ للحلاج)

(۶۹۸) « موجود من مرا از وجد غایب کرد ، ومعروف من مرا

1 ندانستند S : ندانست M || 12 تنزه M : تبه S || 17 معروف من :

- منزه کرد از تعرف بعرفان ، واز استدلال بعیان ، واز فرق و بین . من حاضر شدم و دیگران غایب ؛ نزدیک شدم ، و نزدیک برداشتم . عالی شد ،
- 3 وعلو بگذاشتم . بی نردبان بر شدم ، و بی اذن در شدم . من محوام در محو اینیت ، محو بی اثبات ، و اثبات بی محو .
- 6 (۶۹۹) قال : اول سخن اینست که رؤیت حق مرا از لذت وجد غایب کرد ، و جمال معروف مرا از خود و طلب خود بعرفان و استدلال مقدس کرد . چون نزدیک شدم ، از دوری و نزدیکی بیرون شدم . از خود محو شدم ، و بحق هست شدم . چون بعلی کبیر رسیدم ، از علا وعلو باز ماندم . بی اسباب ترقی مجذوب شدم . بی اذن در حضرت شدم ، زیرا که در محل انبساط بودم . چون بحق رسیدم ، اینیت و کیفیت و محو و اثبات از میانه بر خاست . گوئی که بودم ، و نبودم ؛ و گوئی که نبودم ، و بودم . چون نکره قدم دیدم ، نبودم . چون در بحر کرم افتادم ، بشرط فنا در عبودیت بودم .
- 15 (۷۰۰) این جمله مدفون تحت سلطان قول قدیم است ، چنانکه گفت « قل کل من عند الله » و « شهد الله انه لا اله الا هو . » و نیز در اشارت آن قاموس کبریا و آن شهریار ذوالجلال - صلوات الله علیه و آله - است . در بیان کردن دنو شهود غیب از بدایت وجود تا بنهایت محو و باقی شدن قدم قدمرا ، چون در عبهرستان بساتین مشاهده گلزار رخ
- 18

1 بین : و بین S والبین A || 2-3 نزدیک شدم ... بگذاشتم MS : ودنوت برفع الذنو وعلوت بمحوالعلو A || 10 اینیت S : انیت M || 11-12 و گوئی که نبودم ... نبودم S - : M || 15 قل کل من عند الله : سوره ۴ (النساء) آیه ۸۰ || شهد الله .. : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۶

- بر یاسمین قدس نهاده بود ، واز عین عیان بین بنفشه صفات فعل آّب
 حیات ازل می‌داد ، وگوهرهاء « ارزقنی علیین هطالتین » در بحر ازل
 تر میکرد ، ودر سجود شهود حسن فنا می‌نمود ، گفت « اعوذ برضاك
 3 من سخطك ، واعوذ بمعافاتك من عقوبتك ، واعوذ بك منك . لا أحمى
 ثناءً عليك أنت كما أثنيت على نفسك » .

6

232

فصل

(في الشطحية ۸ للحلاج)

- 9 (۷۰۱) در بیتی اشارت بشطح کند که « بحق اشارت بحق کردم . »
 شعر : « أشرتُ الى حقِّ بحقِّ . »
 (۷۰۲) قال : یعنی اشارت کردم بحق بقول حقّ . نیز گفت « تحيّر
 12 حقُّ الحقِّ والحقُّ ناطقٌ » یعنی وصف واصفان در عظمت حقّ با جمله
 حقیقت ، وحقّها لا شیء شد . آنکه گفت که « نعت حقّ بیان شد .
 چون باشد که مکان حقّ میان خلق پنهان باشد ؟ »
 (۷۰۳) قال : بمکان حقّ عظمت وکبریا وهستی ومکانت خواهد ،
 15 وظاهر شدن او در هر ذره‌ئی متشابه در کلام بسی است . در بعضی
 کلمات گفت که « حجاب خلق راست ، وحقّ از حجاب منزّهست » .

2 در بحر : بحر S || 3 ودر : در S || 10 الى حق بحق : + وکل من أشار الى
 حق فانت أمانه A || 11 بحق : - MS الى الحق A || 12 یعنی وصف : ای تحيّر وصف
 A || 17 وحق از حجاب منزّهست MS : والحق ليس بمحجوب A

233

فصل

(في الشطحيّة ٩ للحلاج)

3

(٧٠٤) آن ساعت که مصلوب بود ، فاطمه نيسابوريّه پرسيد ازو که « ما التّصوّف ؟ » گفت « اولش اينست که مي بيني ، و آخرش بر اهل ورا پوشيده است . » 6

(٧٠٥) قال : يعني اول تصوّف صفت من است ، و آخر تصوّف صفت حقّ ، و او از ادراك منزّهست ؛ يعني اولش فناست ، مراست . و آخرش بقاست ، حقّ راست . قال الله تعالى « كلّ شيء هالك الا وجهه » و ما قدروا الله حقّ قدره . 9

234

فصل

(في الشطحيّة ١٠ للحلاج)

12

(٧٠٦) در کلمه شطح گفت « آميخته بآميخته محوّطست ، و صرف بصرف منوطست ، و نه نوط و نه تحوّط عبارت معبران درين شأن . فيض از امتلاست . فأما الزبد فيذهب جفاء . » 15

(٧٠٧) قال : اول کلمه اينست که صورت بشر بعناصر کون همزوج

9 كل شيء ..: سورة ٢٨ (القصص) آية ٨٨ || 10-9 وما قدروا ..: سورة ٦ (الانعام) آية ٩١ || 15 و نه نوط : - MS ولا نوط A || تحوط : طوط (؟) MS نوط (؟) A || 16 فأما الزبد ..: سورة ١٣ (الرعد) آية ١٨

- است ، وهم بكون مردود است . قال الله تعالى « منها خلقناكم وفيها نعيدكم . » وديگر روح قدسی بقرب حق منوطست از رحمت او « بدت واليه تعود . » قال الله تعالى « ارجعي الى ربك . » نوط در حقیقت³ نیست ، زیرا که مربوط قهر اوست . تحوُّط نیست ، زیرا که محدث است . محدث زبد بحر قدم است ، که قدر ساطعش بعدم انداخته است .
 حق چنانست که حق بود ، در عدم نیست .⁶

235

فصل

9 (في الشطحية ١١ للحلاج)

- (۷۰۸) حسین را پرسیدند که « واجد کیست ؟ » گفت « شاهد بنفی عدد واثبات وجد پیش از ابد . »
 (۷۰۹) قال : یعنی حق موجودِ واجدان است پیش از ایجاد واجد¹² وپیش از ظهور اسم ابد در عالم . قال الله تعالى « هو الاول » « وکان الله ولم یکن معه شیء . » عدد از قدم محو است ، ووجد در حق صحو پیش از وجد واجد . خود بود خود را . کینونیت و بینونیت باجناب¹⁵ ازل چیست ؟ واجد درنگی با وجد دورنگی در عین کان کان کیست ؟

1 منها خلقناکم ..: سورة ۲۰ (طه) آیه ۵۷ || 2 بدت A : بدأت M اوبدت
 S || 3 ارجعی ..: سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸ || 3 نوط S : منوط M || 4 نیست : - MS
 ولا نوط بالحقیقة A || 4 مربوط M : منوط S مربوطة A || تحوُّط : طوط (؟) MS
 نوط (؟) A || 11 از ابد S : - M || 12 ایجاد واجد : اتحاد واجد MS ایجاد
 الواجدین A | 13 هو الاول : سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۳

- « الله آله ولا معه غيرُ الله الله هو الله . » از حرف اشکال بیرون ای ،
 که « هو الله » . از دهور وازمنه و مکان و جهات و جبال و خلا و ملا ستر
 3 توحید مقدس دان ، تا بیچونی خدا برا بخدائی بینی . پس آنکه بدانی
 این مرغ شکر خوار مشاهده و سکر سرای مکاشفه در منقار قربت چه
 دارد . اگر نه گوای من من بودمی ، در جهان که گوای من بودی ؟
 6 « الشاهد یری ما لا یری الغایب . »

236

فصل

9 (فی الشطحیة ۱۳ للحلاج)

- (۷۱۰) حسین در شطح گوید که « همه در عوالم نگاه کردند ،
 واثبات کردند . من در خود نگرستم ، واز خود بیرون رفتم ، و باز
 12 خود نیامدم . »
 (۷۱۱) قال : یعنی من وخلق مبتلا بودیم بخدمت . ایشان در
 کون بماندند ، من از کون و نفس بیرون رفتم ، و باز آن هر دو
 15 نکشتم ، یعنی من مشتغل بودم بر رؤیت حق . رؤیتش مرا بر بود از خود ،
 چنانچه مسلك رجوع با خود ندیدم . این يك قطره‌ئی است از بحر
 « ما زاغ البصر . » مگر تو رفتن از خود و کون ، آن می دانی که
 18 مرقع پوش ازل پیش چشم تو بصورت هم چنین بر خیزد با گوشت
 و پوست ، واز جائی بجائی شود . این طمطراق ابلهان باشد . ندانی

10 عوالم Mh : عوامل MS العوالم A || 15 نکشتم : بکشتم S لا أعود اليهما

A || 17 ما زاغ البصر : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 18 هم چنین S : و هم چنین M

- که سرّ فطرت قدسی که بنیران کبریا مخمرست ، پیش از عهد کالبد آدم در آستین سرّ فعل سلب صفت بود ، و از تغیر حدثان منزّه بود ؟
- اگر این ندانی ، رو . نکتۀ لؤلؤ صفت قدم در بحر ازل بر خوان ، 3
- که چون اشارت کند درین معنی که « کنتُ نبیّاً و آدم بین الماء والطین . » حمار بی افسار جذب عارف بریش و دستار داند . نداند که بعقل فعلی در صورت بشر متصرف احکام حیات و ممات است ، و با صمیم 6
- حقیقت جان با سرّ ازلیات متصل . او نان خورد ، و جانش از اقداح افراح دران دم شراب جانان خورد . « و تریهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون . » 9

- (۷۱۲) مناجاة : الّهی ! اگر این غمخوار مشاهده ازل و غمگسار شاهد اجل درین کلمات صادق است ، او را از عزّت دری بگشای ، و از قدم خاصّ تجلّی خاصّ الخاصّ در وجودش پوشان . کون در تحت قدمش 12
- محو کن بحقیقت . آنکه از تو بتورسان ، و از دست و زبان این اهرمنان حرف شمار که طنطنۀ فا و قاف تهی از فقه دارند ، و از دزدان چادر مریم و کفش عیسی که از عین تحقیق جز طاء طامات از بر ندارند ، 15
- و از متشابهان لباس زور و بهتان که از نا اهلی بقوطه و شمله و دلّق هفت رنگ خود را جنید و بایزید پندارند ، برهان ! چند بر ما خوانی « ولقد نعلم انّک یضیق صدرک بما یقولون » ؟ روزی آیت « کلّ من علیها فان » 18
- بر خوان

2 آستین M : ستین S || 8 و تریهم .. : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۹۷ || 13-12 کون در تحت .. : رسان M : درحاشیة S || 16 واز : و آن MS || 17-18 ولقد نعلم .. : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۹۷ || 18 کل من .. : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶

بیت :

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو بینی سلام من برسان

237

3

فصل

(فی الشطحیة ۱۳ للحلاج)

6 (۷۱۳) حسین در شطح گوید که « مرقاة عارف نفس عارف است .
عین او باب وصال ذات اوست . »

9 (۷۱۴) قال : یعنی نفس عارف محلّ مجاهده است . آن محلّ مدارج
قلب است . قلب عتبه ابواب روحست . چون بمرقات مجاهدات بر شود ،
بدروازه دل رفت . چون بعالم دل رسید ، بجناح روح رسید ؛ روح
ذات اوست . چون بروح رسید ، بیاب وصال قدم رسید . هر که بدین
12 بحار عبر کند ، بسفن ارادت نجات یابد از بحر حدث ، وآنگاه مشاهده
قدم بیند . قال الله تعالی « ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی . »

238

فصل

15

(فی الشطحیة ۱۴ للحلاج)

(۷۱۵) حسین در شطح گوید که « عارف در اوایل احوال نگاه

10 بجناح روح MS : الی باب الروح A || 13 ونهی النفس ..: سورة ۷۹
(النازعات) آیه ۴۰-۴۱

- کند ، داند که ایمان نیآرد ، الا بعد از آن کافر شود . « اورا گفتند
 « این حال چون باشد ؟ » گفت « مسکین اوّلِ وهلت وقف کند با
 چیزی . آنگاه مترقی شود وقوفش با آن چیز . کافر شود در آخر 3
 وهلت . نبینی که اگر باز آن گردد ، کافر بوده است ؟ »
 (۷۱۶) قال : بدین سخن آن خواهد که هر که ایمان بحق
 آورد ، واورا در دل درجات واسباب عطا بماند ، در حقیقت توحید 6
 شرکست . چون در اوایل ایمان بحق آورد ، آنکه در اواخر بررؤیت
 عطا کافر شود ، آنکه جمله بگذارد ، ودر حق فانی شود ، حقیقت ایمان
 یافت . قال الله تعالی « فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك » یعنی 9
 در وجود ما از وجود خود غایب شو ، که وجود تو در وجود ما
 گناهست . چون بما رسیدی ، ما دون ما بگذار ، با استغفار که ما
 گفتیم « عفا الله عنك » ، که وجود ما وجود مارا شکر گوید برای 12
 تو . « واذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولوا على ادبارهم نفورا »
 بدان ، ای حق گوی ! که حق غیورست ، ایمان در وحدت کفرست ،
 زیرا که اشارت حدّث بقدم است . وآن متعلق بقرب ظاهر است ، 15
 لیکن از حقیقت بعید است . کفر ایمانست در حقیقت توحید ، زیرا
 که اقرار بنکره است ، وبنکره حقّ حقیقت بر کون . در ظاهر بعد

2 وقف کند ... وهلت : S - M || 3 آخر A : اول MS || 9 فاعلم انه ..:

سوره ۴۷ (محمد) آیه ۲۱ || 10 شو M : شود S || 11 ما دون ما M : بما دون ما S

ما دونی A || با : بار MS مع A || 12 عفا الله : سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۰۱ ||

13 واذا ذكرت ..: سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۴۹ || 16 در حقیقت : در MS فی

است . قرب قرب است در 'بعد' بعد ، و 'بعد' بعد است در قرب قرب .
 قال الله تعالى « فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة
 الوثقى . » « والعجز عن درك الادراك ادراك » نشناخت الا بعد از نكره ؛
 3 متحیر نشد در نكره الا بعد از معرفت . ایمان كفر كفرست ، و كفر
 كفر ایمانست . چنین باشد حال حدث در قدم ابد الآباد .

239

6

فصل

(في الشطحية ١٥ للحلاج)

9 (٧١٧) حسین را پرسیدند که « بدایت خوشتر است یا نهایت ؟ »
 گفت « آنچه جمع نشود ، تخیر در آن چون افتد ؟ نهایت را ذوق
 استطابت نیست . آن تحقیق است . » دیگر گفت « امم ماضی و قرون
 12 خالی مردند ، و پنداشتند که یافتند ، از غیب بذرهائی از حظ بر نداشتند ،
 و از علم شمهائی نشنیدند . »

(٧١٨) قال : جانا ! بدایت بدایت کونست ! حقرا نهایت نیست ،
 15 ونه نیز بدایت . عارفرا نهایت است ، و معرفت را نهایت نیست . چون
 نهایت مستحیل است ، بدایت درو چون رسد ؟ قال الله تعالى « قل لو كان
 البحر مدادا . » بدایت مرید وجود مرید است ، و آن علست . بی او

2 فمن يكفر .. سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥٧ || 3 عن درك الادراك A : عن ادراك

الادراك M عن الادراك S || 4 در نكره M : - S في النكرة A || 16 قل لو كان ..

سورة ١٨ (الكهف) آية ١٠٩ || 17 بی او حقیقت S : بی حقیقت M

- حقیقت همانست که در قدم بود . چون او نیست ، نهایت بدایت نیست ،
 و بدایت نهایت نیست . نه بدایت را کفایتی است ، و نه نهایت را ذوق
 استطابتی . حقیقتست ، و حقیقت را بدایت معرفتست ، و آخر نکره . 3
 بی آن دو صفت حقّ از تغیر منزّهست . لذت دل مرید از بدایتست ،
 زیرا که راه ورود واردست . حلاوت عارف از نهایت است ، زیرا که از
 هر جرعه‌ئی تنغیص فراق و نکره و تحیر است . اول بر ساده دلان خوش 6
 است ، و آخر بر کافر دلان خوش است . اولش حلواست ، و آخرش
 بلواست .
- (۷۱۹) جمله در آن دریا افتادند ، و جمله باز خوردند ، لیکن 9
 همه تشنه بیرون آمدند . از بحر قدم جز قطره‌ئی نخوردند ، و از
 شمس و اقمار جلال در روزنه کاینات جز ذره‌ئی ندیدند ، زیرا که
 بحدوثت از اصل قدم محجوب بودند . قال الله تعالی « وما أوتیتُم من 12
 العلم الا قليلاً » . قرآن کیوان در برج عقرب هلال یمنی را غایت
 محاق است ، و فرق فرقد بر شاخ ثور بس گران بارست . رسیدگان نا
 رسیده اند ، و حدوئیان از قدم نا پسندیده . کوه را بکاه چه آشنائی ؟ 15
 و صرصر با عطسه گیاه در آتش چکند ؟ دیوک ماه از بوقلمون چین
 چه نشان دارد ؟ کربه پشمین پیش هزبر عرین چه شکار کند ؟

بیت

18

زادِ این راه عجز و خاموشیست قوّت و قوتِ مرد کم کوشیست

240

فصل

(في الشطحية ١٦ للحلاج)

3

- (۷۲۰) حسين در شطح گوید که « علم من نظر در آن بر شد ،
 وفهم (من) دقيق شد نزد بشر . من منم ، ونعت نيست . من منم ،
 ووصف نيست . نعوتم ناسوتيست . ناسوتم محو اوصاف روحانيست . 6
 حکم من آنست که من پيش نفس من محجوب ام . حجاب من پيش
 کشف است . چون وقت کشف نزديک رسيد ، نعوت وصف محو شد ،
 من از نفس من منزّه ام . چون من نفس نيستم ، ونفس نيست ، من 9
 تجاوزام ، نه تجانس . ظهورام نه حلولم ، در هيکل جثمانی باديم .
 ازليت را تعود نيست . غيب از احساس است ، خارج از قياس است .
 جنبه وناس شناسند ، نه معرفتی بحقيقت وصف ، ليکن بقدر طاقت از 12
 معارف آن « قد علم کلّ اناس مشربهم . » آن یکی مزاج خورد ،
 وآن یکی صرف . آن یکی شخص بيند ، وآن یکی را واحدی ملاحظه
 او بوصف محتجب . وآن یکی متحیر در اوديه طلب . آن یکی در 15
 بحار تفکر غرق . همه از حقيقت خارج اند ، همه قصد کردند وگمراه
 شدند . خواص پرو راه يافتند ، برسيدند ، ومحو شدند . ثابتشان

4-5 علم من ... نزد بشر MS : علومی تحل عن النظر وتدق فهمی عن البشر A ||

13 قد علم ... مشربهم : سوره ۲ (البقرة) آیه ۵۷ وسوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۶۰ || 14-15

وآن یکی را ... محتجب MS : وهذا يلحظ احداً وهذا يحتجب بوصفه A || 14 واحدی M :

کرد ، متلاشی شدند . هست‌شان کرد ، ذلیل شدند . راهشان نمود ، طلب گمراهی کردند . گم‌شان کردند ، ایشانرا بیست بشواهد خود . مشتاق شدند ، ایشانرا باوصاف خود از نعت ایشان بر بود . عجب از ایشان : واصلانند ، گوئی که منقطعان اند . شاهدان اند ، گوئی که غایبان اند . اشکال ایشان بر ایشان ظاهر شد ، واحوال ایشان بر ایشان پنهان . «

6

(۷۲۱) قال : درین فصل حقایق توحید و نعت شواهد موحدان وصف کرد . یاد کرد محجوبانرا بخود از حق . از خود و سرّ مقام خود خبر داد . ناسوتیت و روحانیترا شرح داد ؛ پیدا کرد که در ملکوت حق چون باشد . آنچه از دقت نظر خود و ادراک و فهم و علم خبر داد ، و قلّه عرفان خلق آنرا ، علم حق میخواست ، و آنچه برو پیدا شد از جمال و جلال حق و نور غیب او ، آنکه بخود اضافه کرد . کلام انبساط 12 است ، چنانکه گوید عامی : الهی تو آن منی ! لیکن الحقّ للحقّ ولا خلق . اما چون از انوار قدم مرآت کواشف غیب بیند ، دوئی نداند . راست گوید او را که در یابد ، چون آسمان قدم مطلع شرق از لرا 15 مشاهده است . آنجا بنگر حدیث سرمایه‌دار عشق ، کاروانسالار آدم و من دونه ، که چون میگوید « لست کأحدکم أنا أنا ولا نعت . » از آن است که ناسوت در روح ملکوتش غرق شد . آنکه وصف نماند . 18 « قل الروح من أمر ربی . » بنفس محجوب بود ، چون با نفس بود .

12 او آنکه S : بخود آنکه M || 14 نداند : نداند MS || 19 قل الروح ..

۳ اما چون از خود بیرون آمد ، نور قدم برو پیدا شد ، وصف ازو محو شد . « قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها . » از نفس منزّه بود ، زیرا که جان بود . بنور حقّ از اثر طبیعی مقدّس شد . چون نفس نماند ، جسم و جان همه جان شد . این معانی طمأنینت است . قال الله تعالی « يا أيتها النفس المطمئنة . »

۶ (۷۲۲) اشارت توحید این جای آنست که نفس فعلی حقّ است . فعل حقّ حقّ راست ، نه نفس . چون بگذشت از هوای طبایع ، تجاوز بود ، نه تجانس . « لست كأحدکم . » ظهور روح بود در عالم دل ، نه حلول در مکان طبیعت . روح را عکس بر هیکل افتاد ، از ورای ملکوت . روح با جسم نیامیخت ؛ ظاهر شد ازو ، و نفس کثیف درو مخمود شد ، اگر چه بنمود . چون از جسم برفت ، عود درین عالم از کثافت نبود . مرغ قفص « دنی » در گلستان « تدلی » نکته چنین سرآید با اسرافیل ، که « الارواح فی یمین الرحمن . » آنکه صدف انداختگان اجسام را بستود ، گفت « أبدانهم فی الأرض وقلوبهم فی السماء . »

۱۵ (۷۲۳) مگر درین لفظ آن مست خودرای اشارت با اتحاد کند وآنائیّت حقّ ، که برهان او درو پیدا شد - یعنی « من نه ام آن ،

2 قالت ان الملوك .. : سورة ۲۷ (النمل) آیه ۳۴ || 5 يا أيتها النفس .. : سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۷ || 10 نیامیخت : بیامیخت MS أنا روح وعکسی علی هیکلی من وراء الملكوت ، ما اختلطت روحانیتی بجسمانیتی ، ظهرت للهیکل A || 11 مخمود : شاید «خمود» || 12 دنی فتدلی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸

- همه ظهور نور از لست « لیکن حلول نیست ، غیبی است از احساس ،
 واز قیاس خارج است . آنکه جمهوررا بمقامات بستود ، گفت « قد علم
 3 کَلَّ اُناس مشربهم . » آنکه خبر داد که همه برسیدند بحق نه
 بخود ، بکرم نه بمعاملت ، همانا که روزی در بحر بلا سباحت کرد ،
 در آن دریا غریق . چون خود ندید ، سفینه طبیعت بشکست ، واز
 6 دَوْر واحکام وارواح برست . در راه حدث قدم محویدید قدمرا در ذره
 ملتبس ، گفت « منم . » آنکه وصف ندید . چون خودرا ندید ،
 گفت « مرا که داند ، چون من خودرا ندانم ؟ » از منقار شاهباز عشق
 9 کبوتر حدث برست . جناح در هوای هویت نزد . سیمرغ مشرق قدم
 بکشاد ، بسر اتحاد پرواز کرد . آنکه بزبان بی زبانی « لا اُحصى
 ثناء » وار با مرغ ازل راز آغاز کرد . چون از سر مکتوم فارغ آمد ،
 12 پنداشت که جز او کس نیست . نقاشان چین قدم بر ارکان عرش غیب
 نقاش صور ارواح اسرار یافت . گفت « همه رسیدند واز آن بحر همه
 چشیدند . » اول غیرت بود ، و آخر حیرت .

15

بیت :

جای طواف گاهی از غیر بی نشان

با زحمتی که جای نیابد درو قدم .

1 ظهور : - MS هذا ليس منى انما هو ظهور نور الازل من نفسى A || 2 واز قیاس :

وقیاس MS عن القیاس A || 2-3 قد علم : - MS ، سورة ۲ (البقرة) آیه ۵۷ و سورة ۷

(الاعراف) آیه ۱۶۰ || 7 ندید : بدید MS

بیت :

صد هزاران همچو موسی بیش بوده در رهش
 زانک هر سنگی براهش بر مثال طور بود 3
 هر کرا توقیع دادند از جمالی بر کمال
 « لن ترانی » بر سر توقیعیها منشور بود .

241

6

فصل

(فی الشطحیة ۱۷ للحلاج)

9 (۷۲۴) در حقّ موسی گوید - علیه السلام - که « رب ارنی »
 جزایش صعقه آمد . مطالبت چیزی که لایق مسامع نیست نظماً او
 وهماً ، صعقه را واجب کند ، تا بسلب عقل و اذهان وجود باز بداند که
 او نه مرد آنست . معنی این میدهد که سؤال موسی بارادت موسی نه
 12 بارادت حقّ ، اگر چه امور جمله بمشیت اوست . لیکن غرض ما نه
 اینست . اگر ارادت هر دو موافق افتادی ، تجلی را صعقه نبودی . صعقه
 15 از فرط عشق بود بررئیت حقّ ، زیرا که بررئیت حدیث العہد بود . اگر
 در تحقیق تمکین بودی ، رؤیتش انس اقتضا کردی ، چنانچ سید پاکان
 معرفت را - صلوات الله علیه - از جمال قدم بصعقه مستوحش نشد ،
 18 زیرا گفتند « ما کذب الفؤاد ما رأى » که در حقیقت رؤیت ابهام

2 بوده : M بود : S || 5 لن ترانی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۳۹ 9 رب ارنی : آیه ۱۳۹
 سورة ۷ ایضاً || 10-11 أو وهماً : S : ووهماً M || 11 صعقه را : MS : توجب صعقته A | بسلب :
 سلب MS || 18 زیرا : S : زیرا که M | 18 ما کذب .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱

صعقه نبود، تجلی بی واسطه کوه بود. چون در احمد ارادت نماند، ارادت قدم تجلی بنمود. صورت و جاننش نزد مشاهده قدم بماند « نحن معاشر الانبياء ارواحنا أجسادنا . »

3

242

فصل

6

فی الحرّیة

(۷۲۵) کلیم پوش بنی اسرائیلیان به « انی أنا الله » در خطاب قناعت کن. بنور از نار ساکن شو. از صرف تجلی التباس بستان علت عصا بینداز، تا کوساله طبیعیان بخورد، و شجر مخائیلیان فرو برد، « اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة » گویان به نیش زهر قهر خسته کند. دست ید بیضا پنهان کن. زبان سوخته خاموش کن. یاری از هرون مخواه. نعلین کونین از پای بیرون کن. از مقطع حدنان بگذر. مشت بر 12 قطبی مزن. دست از هرون بدار. غم فرعون مخور. در اربعین صباحاً « أربعین لیلة » شب نزول لشکر « جاء الله من سینا » باش، تا جاسوس ملکوت شهباز ریاض جبروت بدزدی تو آید، و ترا از رُقعات 15 بگذرانند. بمرقاة « دنی » بر آی، و عجز « لا احصى ثناء » بنمای، تا عهد ازل ازلرا تقاضا کند، و ترا از وجه قدم پرده حدث بر دارد.

7 انی أنا الله : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۰ || 9-10 اجعل لنا .. : سورة ۷ (الاعراف)

آیه ۱۳۴ || 10 به نیش M : نه نیش S || 14 أربعین لیلة : سورة ۲ (البقرة) آیه ۴۸ و سورة

۷ (الاعراف) آیه ۱۳۸ || 16 دنی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸

- توبی التباس طور چون احمد مارا بما ببینی ، واز ما در کوه ننگری .
 حوالت بکوه مکر قدم است . اقتدا به « ما زاغ البصر » کن .
 3 گوش فرا قول « اسجدوا لآدم » کن . سرّ « ولا تقربا » بشنو . آنکه
 از آدم حدیث گندم کن . آسیابانان ملکوت در آسیاء قضا و قدر بگذار .
 از امر ونهی مترس . خریطه ارادت از دانه محبت پر کن ، ودر زمین
 6 « وأشرق الارض بنور ربها » بیفشان ، تا « یوم تبدل الارض غیر الارض »
 گندم « وعصی آدم » از کاه معصیت بیاد « ربنا ظلمنا أنفسنا » پاک
 کردانی ، آنکه « ثبت الیک » بگویی ، چون تو از آن حدیث نه آئی .
 9 بیت :

من دوش بخانه قلندر بودم شادان تر از آن شاه سکندر بودم
 تا روز بشرط خلوت اندر بودم بیدار شدم ، چو حلقه بر در بودم

243

12

فصل

(فی الشطحیة ۱۸ للحلاج)

- 15 (۷۲۶) حسین در شطح گوید که « من متفرّق بودم ، واحد شدم .
 قسمت مرا یکی کرد ، وتوحید مرا فرد کرد . »

2 ما زاغ .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 3 اسجدوا .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ || ولا
 تقربا : سورة ۲ ایضاً ، آیه ۳۳ وسورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۸ || 6 وأشرق .. : سورة ۳۹ (الزمر)
 آیه ۶۹ || یوم تبدل .. : سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۴۹ || 7 وعصی آدم : سورة ۲۰ (طه) آیه
 ۱۱۹ || ربنا .. : سورة ۶ (الأعراف) آیه ۲۲ || 8 ثبت الیک : سورة ۷ ایضاً ، آیه ۱۴۰

10 از آن شاه S : از شاه M

- (۷۲۷) قال : یعنی من در عالم بشریت بودم ، در طبایع منقسم ، بحق جمع شدم . قسمت از من برفت برؤیت جمع . برؤیت موحد از غیر او فرد و موحد شدم . قال الله تعالی « فاستقم كما أمرت » و « قل الله ثم ذرهم . »

244

6

فصل

(في الشطحية ۱۹ للحلاج)

- (۷۲۸) در کلمه که صادر شد از سلطان عارفان ابو یزید ... قدس الله روحه - در حدیث « سبحانی » حسین گفت « مسکین ابو یزید ! در بدایت نطق بود ، ناطق بود ، از جهت حق بود ، محجوب بایزید . در آن میان پندارد که عارف از حق شنود ، بایزید نبیند ، وز آن انکار نکند ، و آنرا بسیار نبیند . »
- 12.
- (۷۲۹) قال : یعنی عارف « سبحانی » چون از سکران شنود ، واسطه از میان بر گیرد ، نطق از حق شنود . نه ! کون جمله السنه حق است بر آن . آن چنان که خواهد ، هر چه خواهد ، بگوید ، چنانکه مهتر گفت - علیه السلام - « نطق الله علی لسان عمر . » مسکین گفتنش از ترحم و شفقت و انبساط است . رنجوری بایزید بدید در دست نا اهلان . برو غمخواری کرد ، و دلسوزی نمود . گفت :
- 18

1 در طبایع S - : M || 2 برؤیت جمع S - : M || 3 فاستقم . . : سوره ۱۱ (هود) آیه ۱۱۴ || قل الله .. : سوره ۶ (الأنعام) آیه ۹۱ || 6-8 فصل ... در کلمه ... سبحانی : در کلمه ... سبحانی . فصل MS

« سبحانی » ، « وأنا الحقّ » دنو این مرغ « أَلستُ » که از شاخ گل اتحاد از بساتین وصلت پرید بجنّاح از شجره موسی « ائی أنا الله . »
 3 چون عات از میان بر خاست ، جز حقّ نمازد ، باز آن که خود علمت نیست . این سخن در عین جمع حقیقت دعوی است . بیچاره کسی که در صورت نکرد . لاجرم خصومت کند ، واز عین حقّ ساقط شود . « من أهانَ لی ولیّاً فقد بارزنی بالمحاربة . » 6

245

فصل

(فی الشطحیة ۲۰ للحلاج) 9

(۷۳۰) در شطح گوید که « مجذوب بوصل معطوف است . وشکسته از کلّ مأخوذ ، اورا طریقی معروف نیست ، در « مرّاة تنقل » بروازن اطلاع مشهود نیست . » 12

(۷۳۱) قال : اهل طریق الله سه اند : مجذوب ، ومأخوذ ، وسالك . مجذوب تطرّق کند در احوال ، وسالك تطرّق کند در معاملات ومقامات ، ومأخوذ از جمله فانیهست . چون بحق رسید ، از فنا در حقّ فانی شود . 15 آنکه اورا طریقی نمازد . سیر در قدم است ، وآنجا رسم عدم نیست . از حقّ در حقّ بحقّ رسد . دنو وصال ، و« تدلی » جمال یافت . « فکان

1 أَلستُ : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۷۱ || 2 شجره S : شجر M || انی أناالله : سورة

۲۸ (القصص) آیه ۳۰ || 3 برخاست M : برخواست S || 11 بروازن S : بروار M ||

17 تدلی (فتدلی) : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || فکان قاب قوسین : سورة ۵۳ ایضاً ، آیه ۹

- قاب قوسین أو أدنی . « قوسین صفات جلال وجمال است . مرید «أدنا» ست
از جلال وجمال ، آنجا اقتدا نیست ، زیرا که طریق محو در
محوست . « مرقة تنقل » از پیش عاشق بر گرفتند . بقای رؤیت قدم 3
از روازنِ اطلاع بیند . در اوّل عاشق شود ، در آخر سابق شود ، تا
از جمله بگذرد . آنکه شکسته دل ازلیات طوفان سلطان بمعرفت قدم
است . سیّد سروران - علیه السلام - شکسته دلان قدم را از حقّ روایت 6
کند : « أنا عند المنكسرة قلوبهم . » از حقّ در حقّ شکسته شدند
بسطوات ملکوت ، وپرکنده برباح جبروت ، فانی در عظمت قدم ، باقی
ببقای ازل ، یعنی من برسم قدم با ایشانم « وهو معکم اینما کنتم . » 9

246

فصل

(فی الشطحیة ۲۱ للحلاج)

12

- (۷۳۲) در شطح گوید اشارت که « از نفوس منزّه شد ، وروح
مشرف بکّل . اشراف نفس بروح نیست . ای محجوبان بنفس ! اگر
بنگرید ، ای محجوبان بنظر ! اگر بدانید ، ای محجوبان بعلم ! اگر 15
بشناسید ، ای محجوبان بمعرفت اگر برسید ! ای محجوبان برسیدگی !

1 مرید أدناست ... وجمال MS : و المرید ادنی من الجمال الی الجلال ومن الجلال
الی الجمال A || 3-4 بقای رؤیت ... بیند MS : دون روازن الاطلاع یطلع من روزنة البقاء
علی روزنة القدم A || 4 سابق A : شایق MS || 9 وهو معکم .. سورة ۵۷ (الحدید) آیه ۴ ||
14-15 اگر بنگرید... اگر بدانید... اگر بشناسید... اگر برسید...: اگر بنگری... اگر
بدانی... اگر بشناسی... اگر برسی MS لونهاظرتم... لوعلمتم... لوعرفتم... لووصلتم A

- اگر برسیدگی برسید ، شما تا ابد محجوبید ، تا ابد بمانید . «
- (۷۳۳) قال : یعنی حقّ نفوس مطمئنّه از خبث بشریت مقدّس کرد ،
 3 بروح ناطقه‌را برو شرف داد . آنگاه جمیع مقامات قرب‌را وصف کرد ،
 راه‌روانرا جمله تا بآبد بیافتن از کنه قدم محجوب دید ، زیرا که
 چون حقّ حجاب شود ایشانرا ، رسم ادراک منقطع شود . سبب آنست
 6 که قدم‌را امد نیست . ابد در ابد گم شود . آنگه ابد او از مطالعه
 خلقیت ممتنع شود . قیامی در قیامی است ، وفائی در وفائی . جسم بیننده
 منطمس ، جان گوینده در بحر قدم منغمس ، حیرتی در حیرتی ، نه در آن
 9 درك فریاد رسی . سید مستغفران از درد نا یافت - علیه السلام - چنین خبر
 داد که « انه لیغان علی قلبی ، وائی لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة . »
 حشّش در خود غایب کردی نه بحدث . آنگه از حقّ بحدّ محتجب شدی .
 12 از آن خطیئه بی اختیار استغفار کردی . آنگه ازو بدو پناه بردی ،
 تا از درکی بدرکی نقل کردی . چون در قدم قدم متحیر شدی ، اسباب
 افعال وصف بگذاشتی ، گفتی « أعوذ بك منك . »

247

15

فصل

فی وصفی

- (۷۳۴) ای غریب دلنواز! ای صاحب زبان اهل راز! مگر حقیقت
 18

1 بمانید : بماند MS || 3 داد : دارد MS || 14 وصف S - : M || اعوذ
 بك منك : رك . سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۹ « رب انی أعوذ بك » و سورة ۱۹ (مریم) آیه ۱۸
 « انی أعوذ بالرحمن منك »

- قرمش شناخته‌ئی ، و بادیه بصر بریده‌ئی ، که چنین نکته غیوران قدم
 شرح گوئی؟ زینهار با که گوئی؟ جانی که جهان عشق تو شد ، کجاست؟
 3 دلی که عشق تو دارد ، چه جاست؟ هان که رمزدوران ملکوت را ازین
 سخن خسته کردی ، و دل عشاق جیروت بدین رمز بسته !

248

6

فصل

(فی الشطحیة ۲۲ للحلاج)

- (۷۳۵) از آن شاه عاشق از توحید پرسیدند . گفت « توحید در
 9 خلا همچنانست که در ملا . » گفتند « اینرا شرحی بگوی ، که ما
 زبان قوم ندانیم . » گفت « توحید چنانست که در ازل بود ، وهم
 چنان تا لایزال خواهد بود . » اورا گفتند که « چون حقرا وصف
 12 کردی در ازل بما لایزال ، بقدم محدثات گفتی . » گفت « نقض فهم
 دانستم کردی ، این کلام محدثانست . »

- (۷۳۶) قال : جانا ! معلوم کن که توحید در حقیقت صفت وحدانیت
 15 است ، و وحدانیت بیش از عالم وبعد از وجود عالم یکسان بود . خلا
 وملا نزد وحدت مجهول ومحو است .

249

18

فصل

(فی الشطحیة ۲۳ للحلاج)

- (۷۳۷) از آن عزیز پرسیدند در حضرت خلیفه چون اورا

- می‌گشتند، که « برهان چیست ؟ » گفت « شواهدی چند است که حقّ درو پوشید اهل اخلاص را ؛ در نفوس آنرا جاذب قبول پدید آمد . » گفتند « این زندقه است . » 3
- (۷۳۸) قال : شواهدُ برهانِ حقّ است که در اهل حجّت پوشند خاصّاترا . آنکه بذات آیات نفوس و قلوب عامّه را بواسطه صدیقان بخود جذب کرد . قال الله تعالى « آیات بینات فی صدور الذین أوتوا العلم . » 6
- فقال « فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین . » خبر از نور معرفت داد در جان عارفان آن شمس که از قرصه شمس قدم نور گیرد . 9
- شعاع آن نور در جباه سلاطین معرفت پیدا است ، « تعرفهم بسیماهم . » هر که آن نور بیند ، بآن نور حقّ را بیند . ازین سبب عاشقانرا گفتند که « الصّوفیّ هو الله » ، زیرا که نکین نقش « لولاك » و سیار عالم افلاك خودرا شواهد فعل در صفت نهاد ، گفت « من رأنی فقد رأى الحقّ . » 12
- اشارت از قدم چنین آمد که قدمرا قدمی « ينظرون اليك وهم لا يبصرون . »

250

فصل

15

(فی الشطحية ۲۴ للحلاج)

(۷۳۹) از حسین نقل کرده‌اند که بعرفات ایستاده بود . گفت « ترا

2 در نفوس ... پدید آمد MS : يحدث فی النفوس اليها جاذب القبول A || 6 آیات بینات .. : سورة ۲۹ (العنكبوت) آیه ۴۸ || 7 فلما جاءهم .. : سورة ۶۱ (الصف) آیه ۶ || 9 تعرفهم .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۷۴ || 13 ينظرون اليك .. : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۹۷

منزه دانیم از تقرب بندگان . بتو بی زار گشتم از وحدانیت گفتن
موحّدان تو . «

- 3 (۷۴۰) قال : کلمه غیرتست بر خلق ، و اعتراف بعجز از کنه
معرفت . اشارت کز رویان بین در گفتن « ما عبدناك حقّ عبادتك ، وما
عرفناك حقّ معرفتك . » حسین در آن ساعت مشاهده عین تنزیه قدم بود .
6 اوصاف خلیفتش متلاشی در ازل سلطان احدیت چنان قاهر دید ، که از
عرش تا بتری بسطوت قدم مضمحل کرده بود . حدثان در پرستش لایق
بوقوف بجناب ازل نمی‌دید . هر چه آید از افعال نزد صفات بکون
9 مردود است . قدم قدم داند که « ما وصفه غیره . »

بیت :

چه مسلمان چه کبر بر در او چه کنشت و چه صومعه بر او

12

251

فصل

(فی الشطحیة ۲۵ للحلاج)

- 15 (۷۴۱) در شطح اشارت کند که « جمله حجاب بیریدم ، تا جز
حجاب عظمت نماند . آنکه گفت که روح را بدل کن . گفتم : نمیکنم .
مرا هرّد کرد بخلق ، و مرا بدیشان فرستاد . »
18 (۷۴۲) قال : حجاب خلقت است ، بسیار نیست قطع حدثان . حجاب
عظمت قهر حق است ، در بریدن آن راه نیست . حق ازو فنا خواست .
او از حق طلب حظّ کرد ، چنانکه سنت اولیاست در حبّ حیات از برای

- تحصیل عرفان صفات ، لیکن در رجولیت تردّد بود . لاجرم حقّ اورا بدعوت خلق مشغول کرد ، بحقّ خواندن نیابت مصطفی - علیه السلام - زیرا که اولیا نواب انبیا اند . قال الله تعالی « ومن قوم موسى امة يهدون بالحقّ . » وقال - عليه السلام - « العلماء ورثة الانبياء . » تصدیق این سخن آنست که ازو پرسیدند که « میان انبیا و اولیا چه فرق است ؟ » گفت « پیغامبران را بر احوال مسلط کردند ، تا مالک احوال شدند . ایشان در احوال تصرف کردند ، نه احوال در ایشان . دیگران را حال بر ایشان مسلط کردند ، ، نه ایشان را بر حال . حال برایشان تصرف کرد ، نه ایشان در حال . معروفست که او در غلبه حال بود ، مغلوب سکر بود ، در زمان بلا از سکر بصحو نتوانست آمد . اگر نه ، قتل چون برو روا بودی ؟ سخن اهل سکر علم مجهولست .

252

12

فصل

فی وصف العارفين

- (۷۴۳) زیرکان در عالم قیاس اند . ایشان در عشق وسواس اند . جان بازان بی غم اند . کلاه داران کم زن اند . از صفت در جهان ایشانند ، از آن در عالم بی نشان اند . مُعربدان درگاه اند ، وشاقان وصلت اند . واصلان رعنا اند ، سراندازان بی باک اند . قلزم فلك از شوق ایشان سراب شود . چشم اجرام از عشق ایشان پر آب شود .

3 ومن قوم موسى .. : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۵۹ || 8-9 تصرف کرد : تصرف

قاف عالم از تردامنان بجنبش در آیند. زمان در زمان ، حوت وثور از آن کران سنگی ایشان بجنبش در آیند. زاویه داران ملکوت صحن سماء خرد از تطرق ایشان بعالم کبریا بگذارند. صوفیان افلاک را از 3 سایه قوسین باسیب جان رنجور در رقص وخرامیدن بیرون کنند. فغان « لولاک » بر آوردند. موسی وار عصا بیندازند. عیسی وار بکنگره عرش بر آیند. محمّد وار از خلا وملا بگذرند. چون از خود بیرون 6 آیند ، خودرا همه آن دانند .

(۷۴۴) شادی بر رخی که چون تو عاشق در صحن جان دارد، یا درین جهان بی وفا بر تو لحظه‌ئی ایمان دارد، نه توئی که در گلستان 9 ازل پای بر یاسمین ابد نهادی؟ عروس کبریا در عین شرط التباس لب جان گوینده هزار بار پوشیده است. با تو در خرابات بی سرمایهگان از شوخی انبساط خرامیده است. اگر هیچ ترک خاور را دیده‌ئی ، یا 12 از جان رکن یمانی بوی گل عهد ازل شنیده‌ئی ، بر شاهراه اجل بنشین، تا از تنگ دستی مراقب نفخات تجلی قدم باشی. زمانی ولایت صورت خوار خوار بگذار. بی درنگ حضور وبی آسیب مراقبه ، در حوض 15 دامن قاف کبریا شو ، تا بی جان وجسم مقدر جانرا چون خویشتن غریب یابی. هیچ مگو که تو کیستی ، که اشارت « انی انا الله » عین بعد است .

18

(۷۴۵) سرّ عشق از « دنی فتدلی » شنو. چون معشوق را بی عبودیت

1 از تردامنان : از تردامنان را MS در آیند زمان در زمان : کذا MS || وثور : ونوررا MS || 2 داران M : دران S || 17 انی اناالله : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰ || 19 دنی فتدلی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸

- 3 و ربوبیت یافتی ، دست از معرفت بدار . از عیان توحید بگذر . سر
 « ما زاغ البصر » سکر وحدت را شکر بگوی . دلیر « لا احصى ثناء »
 بگوی . آنکه از خود خاموش شو ، از خطاب وسمع بگذر . صفات را
 بی افعال مسافر باش ، قدم را بی صفت طلب کن ، وجود خود را تیر
 قوسین ازل وابدرا هدف کن . چون در بحر قدم غرق شدی ، آنکه
 6 خود را طلب کن . اگر حق بینی ، هنوز در محل بندگی آی . اگر
 خود بینی ، سر اتحاد یافتی . آنکه مکر قدم بر اندیش ، تا هم آنجا
 بنمائی ، که محل استدراج است . جزاء فناست آن بقا . اگر باقی
 9 شوی ، با نصیب خویشتن آی . اگر اتحاد محو شوی ، واز محو محو
 شوی ، واز حلاوت محو محو ، آنکه بنیستی حق هستی ازل گزاردی .

253

فصل

12

(فی الشطحیة ۳۶ للحلاج)

- 15 (۷۴۶) از حسین پرسیدند که « محبت چیست ؟ » گفت « از جنت
 قلب است ، و جنت قلب لب اوست ، و لب موضع لطیفه است ، لطیفه
 مقام حق است ، مقام حق تملق است بدو . »
 (۷۴۷) قال : صادق است . لب موضع لطیفه است . لطیفه در دل
 18 روح ناطقه است . آن لطیفه الهی مقام نظر تجلی حق است . در آن

2 ما زاغ .. : سورة ۵۳ ایضاً ، آیه ۸ || 14-15 از جنت (بهر «حبه») قلب است
 و جنت (بهر «حبه») قلب لب اوست MS : من حبه و حبه القلب من لبه A | 17 لطیفه
 در دل .. : اللطيفة فی القلب معدن الروح والروح هی اللطيفة الالهية A

- مقام یکان تجلی تملق جانست ، که هیمن سر است بجمال معروف ازلی .
 این حالت را محبت نهاد ، « والذین آمنوا أشد حبا لله » . بتصرف حکمت
 3 اصول دل بنهاد ، که عبارت از کونست . آنکه « حبه دل » بنهاد ، که
 عبارت از عرش است . آنکه لب بنهاد ، که عبارت از کرسیست . آنکه
 عبارت از لطیفه کرد ، که قبه اخضر جلالیست . آنکه گفت « تملق » ،
 6 یعنی اهتزاز عرش مقام حق است ، یعنی سایه قرب استواست . اگر این
 صفات بشرط معارج بدانی ، نسبت وجود تا بسر افعال و صفات بشناسی .
 آیت « الرحمن علی العرش استوی » معلوم کنی ، چنانک عرش کبریائی
 9 ومحامل نور بقائی - صلوات الله علیه - از نقطه استوا وعالم ابتدا از
 حق خبر آورد - جل اسمه . حق گفت - عز بقاؤه - که « لم یسعی
 السماوات والارض ویسعی قلب عبدی المؤمن » یعنی محل امانت ماست ،
 12 وموضع نور مشاهده ماست ، او بر کون مجتبی است ، « فأبین أن یحملنها »
 و « جعله دكاء . »

254

15

فصل

(فی الشطحیة ۲۷ للحلاج)

- (۷۴۸) اشارت در شطح جواب دادن سایل است که پرسید « تصوف
 چیست ؟ » گفت « چون محو شدی ، بجائی رسی که محو واثبات
 18

2 والذین .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۶۰ || 8 الرحمن... : سورة ۲۰ (طه) آیه ۴ || 12

فأبین... : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 13 جعله دكاء : سورة ۱۸ (الکهف) آیه ۹۸

- نماند . « گفت که « عبارت کن ازین سخن مارا . » گفت « طوامس وروامس لاهوتی است . » گفتند « بیان کن ، که ما زبان قوم ندانیم . »
3 گفت « اینرا عبارت نیست . »
- (۷۴۹) قال : یعنی تصوّف توحیدست ، وموحد صوفیست ، وشرط صوفی از خود وکون محو شدنست در سطوات وحدت حق . آنکه رسیدن باثبات کلیت بشرط نفی خلقیت . آنکه فانی شود از محو واثبات وتصنّع خود در توحید ومعرفت ؛ در طلب مشاهده قدم از رسم حدثان بیرون شود . آنکه حق بماند ، چنانکه در ازل بود پیش از محو واثبات او .
6
- قال الله تعالی « قل الله ثم زهرم » یعنی از محو واثبات ، که محو واثبات عارض حدث است ، وحدث در قدم پیدا نیست .
9
- (۷۵۰) اما حدث طوامس وروامس لاهوتی : طمس عین سرست در الوهیت حق . حقیقت بنور خود بینا کند . آنکه حق را بحق ببیند ، پس از رؤیت نفس وکون بیرون شود . آنکه بصرش باشراق نور قدم طمس گیرد ، پس بی چشم شود از حق در نظر او بحق . آنکه رمسش پدید آید ، در زهاب زهاب شود ، تا از حق فنا شود از تأثیر لاهوتیت عظمت . آنکه در حق پنهان شود ، از حق ظاهر شود . لاهوتیت تجلی کند بصرف قدم ؛ هرچ حدوئیت باشد ، درو محترق شود ، چنانکه پروانه نور قدم وسید اهل قدم - صلوات الله وسلامه علیه وآله - درین معنی اشارت کند که « حجابہ النور ، لو کشفه لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى

9 قل الله : سوره ۶ (الانعام) آیه ۹۱ || 14 بی چشم : بی جسم MS بلا عین A |

إليه بصره من خلقه . «

255

3

فصل

(في الشطحية ۲۸ للحلاج)

(۷۵۱) در بلا و نعمت اشارت کرد چون پرسیدند از آن هر دو ، گفت

6

« بلا اوست ، و نعمت ازوست . »

(۷۵۲) قال : یعنی او بلاءِ دوستان است ، چون مشاهده جلالش

عاشقان بلاکش را بوستان است . چون او سبب بلاست ، در حقیقت خود

9

بلاست . عاشقانرا بعشق و بلا مبتلا کند ، چنانکه گفتیم . شعر : « بلائی

یا بلائی فی بلاکا . » معنی « نعمت ازو » آنست که حظّ خلق است

ازو ، نه اوست بعینه . بلا حقّ حقّ است بر خلق پیش از خلق ، پس

12

اوست که اوست . قال الله تعالی « وما بکم من نعمه فمن الله » وقال

« أآله مع الله ؟ »

256

15

فصل

(في الشطحية ۲۹ للحلاج)

(۷۵۳) نکته‌ئی در شطح فرمود که « شاهد شدم مولای خودرا

18

عیاناً . »

6 بلا اوست : البلاء هو الله A || 8 بوستان MS : بلاؤهم A || 12 وما بکم .. :

سورة ۱۶ (النحل) آیه ۵۳ || 13 أآله .. : سورة ۲۷ (النمل) آیه ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵

- (۷۵۴) قال : یعنی « بعین سرّ دیدم عیاناً در هر ذره‌ئی ذره‌ئی بنعت ظهور فعل و نور صفت » در زمانی که بصر سرّ در بصر ظاهر بود ، چنانکه بعضی از تابعیان گفتند « ما نظرتُ الی شیءٍ الا ورأیتُ اللهَ فیهِ . » وقال اللهُ تعالی « ما کذب الفؤاد ما رأى » یعنی چشم دل آن دیده که چشم ظاهر دید ؛ ظاهر و باطن یکرنگ بود . پس عجایب نیست ؛ چون هست دیدنش ، شرط است این : چگونه دیدنی است دوست ، چون دوست نبیند ؟ اگر نبیند ، محبت چیست ؟ آنکه اینش بدایت نیست ، خود کیست ؟
- بیت
- دوش من بودم و نگارم بود واز فلک در گذشته کارم بود

257

فصل

(فی الشطحیة ۳۰ للحلاج)

- (۷۵۵) خادم حسین روایت کند که « چون شب بنیمی رسید ، آن شب که روز دیگر او را کشتند ، کلماتی چند بر زبان مبارکش برفت . آنرا بعضی حفظ کردم ، از جمله کلمات این بود : چون ما بینی ، اگر ترا مُثله کنند بذات تو پیش عقبه کرات تو ، ترا بخوانند ذات تو بذات تو ؟ آنکه حقایق علوم و معجزات خود پیدا کنم . صاعد شوم در معارج خویش بعروج ازلیات خویش ، پیش قول از بریات که

4 ما کذب ... سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 6 دیدنش S : دیدب M || 15-17 چون ما بینی ... پیدا کنم MS : کیف بك اذا مثلت بذاتی عند عقیب کرانی ، ودعیت الی ذاتی بذاتی ، وأبدیت حقایق علومی و معجزاتی A || 18 بعروج MS : الی عروش A

مرا حاضر کنند ، و مرا بکشند ، و مرا بیاورزند ، و مرا بسوزانند ،
 و مرا برگیرند . صافیات من زاریات شود . آنکه در لیحه جاریات
 اندازند . هر ذره‌ئی که از آن بیرون آید ، عظیم تر باشد از
 3 راسیات . «

- (۷۵۶) قال : خبر داد از قدرتی که بادی شد در نفس او پیش
 6 قتل و صلب و غرق و حرق او ، و این محض کراماتست . اشارت معجزات
 بیان غیبت اوست از احساس خلق در حجب غیب حق . حدیث مُثله ،
 یعنی مرا پاره کنند کزتی بعد از کزتی . حدیث ذات بذات ، یعنی
 9 حَقْم ندا کند از ذات من بذات من که « ارجعی الی ربک » « فُلما
 اُتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
 ان یا موسی ائی انا الله . « حسین شجره حق بود . از آن شجره
 ندا کرد ، گفت « اُذن منی فاتی انا الله » . ترا خواهم کشت
 12 بعلامتها ، و ترا بخواهم سوخت بقدرتها ، خاک تو بر دجله ریزم . در
 حدیث پیدا شدن حقایق علوم و معجزات ، یعنی از من شواهد عالم
 15 علوی پیدا شود ، و معجزات اهل کرامات . صاعد شدن او در معارج
 عروج ازلیات صعود روحش بود بمعادن ازل . اضافت ازل بخود کردن
 آن بود که او فعل حق بود ، و ازل حق راست . گفتنش که بریات
 18 من ، یعنی گفتیم از وجود خویش که « انا الحق » . و بالحق حق

2 صافیات من MS : صافیاتی A || 9 ارجعی .. : سورة ۸۹ (الفجر) آیه
 ۲۸ || 9-10 فلما اُتیها . : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۰ || 16 عروج MS :
 عروش A

- وجود او بریت اوست ، یعنی جسدُ خانهُ دلست نه از وجه خلیقت ،
 چنانك قایل گوید « بیتی و مسکنی » . در تمام کلام پیدا کرد که
 3 خاك من بعد از قتل من و سوختن من بردارند ، و بر دجله بیفشانند .
 آنکه هر ذره‌ئی از من از کوهها گران عظیم تر باشد ، زیرا که
 من محو تجلی‌ام ، و مقتول بسیف « تدلی » ، محترق نیران کبریا و قدم ام .
 6 (۷۵۷) محلّ این کرامتها در حرمت عظیم ترست از آسمان و زمین .
 حدیث « لم یسعی السماوات » بیاد دار . چنان عاشقی کشته عشق که
 دید ؟ چنان محبّی سوخته محبّت که شنید ؟ کالبدی بنور فطرت از
 9 را . صفوت دست قدرت در بدو ازل سوی او بارید . عجایب ملک لایزالی
 در گل گلشن مخمّر کرد . از بحر حیات قدم آن گل را آب داد ،
 زیرا که چون بشکفت ، شاخ محبّت با شاخ عشق بییوست . بر سر
 12 آن 'غصن مقدّس عندلیب « أنا الحقّ » بنشست . همی جهانیانرا خبر
 می‌داد که « ائی أنا الله . » کجائی تو از جسم مقدور ؟ که از
 منخائل حلول جسم کون پیراهن فعلست ، در فعل بدیهه صفتست ، صفات
 15 شرق عالم قدس شمس قدم است . اگر هیچ معشوق را بی پروانه‌ئی را
 بدیدی ، در همه مواقع افعال او را باز یابی . چون بیننی او را ، از
 لذت عشق ورؤیت جمال از مرسوم علم و عقل فارغ آیی . شرك تو
 18 توحید شود ، و توحید شرك .

بیت

چون خدایت بدوستی بگزید چشم شوخ تو دید بی همه دید

1 وجه خلیقت MS : وجه الخلیقة A || 5 من M - S || تدلی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ (فتدلی) | 13 انی أنا الله : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۳۰

258

فصل

3 (في الشطحية ۳۱ للحلاج)

(۷۵۸) اشارت کند در بیٹی کہ چون حال وسوسه کند از ماتم
وُعرس : « من بینم بہشت ودوزخ با املاک عرش و کرسی . »

- 6 (۷۵۹) قال : یعنی در صحو و سکر عالم ملکوت بر من کشف
شد . در حق او بسی عجب نیست . دل مؤمن ملکوت بیند . نہ حارثہ
در حضرت صاحب نظر ملکوت وزایر عالم جبروت - علیہ السلام -
9 میگفت « کأنی انظر الی عرش ربی بارزاً » ؟

259

فصل

12 (في الشطحية ۳۲ للحلاج)

- (۷۶۰) در بیٹی اشارت کند با اتحاد کہ « منم یا توئی ؟ حاشا
از اثبات دوئی ! هویت تو در لائیت ماست . کلی بکلی ملتبس است
15 از وجهین . ذات تو از ذات ما کجاست چون ترا بینم ؟ ذات من
منفرد شد جایی کہ من نیستم . کجا طلب کنم آنچه پنهان کردم ؟
در ناظر قلب یا در ناظر عین ؟ میان ما اُئیّت منازعت میکند ، با اُئیّت
18 خویش کہ اُئیّت ما بر دار ! »

5 وعرس : وعرش MS والعرس A || 5 من بینم ... و کرسی MS : شهدت النار
والجنة والاملاك والكرسى A || 9 بارزاً : + وكأني انظر الى أهل الجنة في الجنة
والى أهل النار في النار A || 13 منم یا توئی ... : ها أنت أم أنا ... A ، ديوان الحلاج ،
ص ۹۰ || 18 کہ اُئیّت ما بردار MS : فارفع بأنك أُنِي من البين D

- (۷۶۱) قال : اشارت اول آنست که حدث بی قدم است . حدث فناست . چون عدم نزد قدم (فناست) ، عاشق چون گوید که « من تو ام » از فرط عشق است ، ولیکن هم دو است . چون نیک بنگردد ، خود نماند ، همه معشوق است ، زیرا که صفت در فعل ملتبس است . چون فعل نبیند ، پندارد که ذات هر دو یکیست . غلبه مستانست ، لیکن از عشق مکر ودستانست ، نگرستن دوئیست . جسم ودل کجا برند ، آنجا که از حق در حق نگرند؟ « ألم تر الی ربک؟ » یعنی بر ربک الی ربک لا بک . منازعت در دوئیست . در بدو قدم کون هالك
- 3
- 6
- 9
- 12
- 15
- است « کل شیء هالك . » اشارت علم خاص آنست که خواهد آنائیت طلب میکرد در آنائیت حق . سر ربوبیت میجست . میخواست تا از بحر قدم حظی بر دارد . گفت « آنائیت ام » ، اگر چه محو شود بآنائیت قدم . بگذار ، تا ترا بتو بشناسم . « اللهم ! ائی أسألك ایماناً یبشر قلبی . » فناء نفس زهاب اقتضا کند ، وبقاء جان عاشق را بنعت معشوق گرداند ، تا دعوی آنائیت از دوئی فرد گرداند . قال الله تعالی « ولا یشرک بعبادة ربّه أحداً . »

260

فصل

فی توحید المجرّد

18

(۷۶۲) یعنی در مشاهده ما در خود منگر ، ونه بر کون . چون

7 ألم تر... : سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۴۷ || 9 کل شیء هالك : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 10 آنائیت : آنابیت MS || 15 ولا یشرک... : سورة ۱۸ (الکھف) آیه ۱۱۰

- من ترا باشم در تو بنعت تجلی قدم، در خود نگر، و در ما منکر ونه
بر کون، تا با ما بمائی. نفس خود بشناس، که اگر اول او را
شناختی، مارا شناختی، و اگر او را دیدی، مارا دیدی. فعل تو فعل
3 ماست. آن فعل ماراست، قایم بصفه ماست، صفت قایم بذات ماست:
« من عرف نفسه فقد عرف ربه. » منم! و کون و نفس نیست. مصادر
واحکام نیست. نفس ما منزه است از قربان مقربان ودائیات مستهتران.
6 ازلیات ابدیات است، وابدیات ازلیات. من از ازل وابد منزه.
رسم حدث است، و حروف عِلل است. سواتر دون منست. وهم در
فعل ما کفر است. فعل از ما صادرست بما. خلا خلا کونست،
9 ملا ملا کونست. قدس من قدس است از قران خلا وملا. و کون
آن « ثالث ثلاثة » است، در حدث گنجد، زیرا که تجزی است.
قدم من در قدم، قدم من منزهست از کلیات وجزئیات. جرم اجرام
12 در ایهامست، وایهام در قیام. فنا در فناء فناست. بدو بدو عدم است،
وآن شرط کونست. وجود وعدم بقدم منطوق نیست. کلامم خبر
از سرّ سرّ و غیب غیب است. با که وبا چه؟ بائن وین نیست در
15 عین ازل. حق سبحانه « لایمدحه أحد غیره ولا غیر. »

بیت

- 18 جل ذکره منزه از چه وچون انبیارا شده جگرها خون

6 قربان A: قربان MS || 11 ثالث ثلاثة: ثالث وثلاث MS سورة ه (المائدة)
آیه ۷۷ || 13-14 فنا در فنا... منطوق نیست MS: والقیام یفنی فی الفناء، وفناء فنائه
یفنی عن بدو البدو، والعدم شرط الکون، والوجود والعدم لا یطرقان باب القدم A ||
15 بائن: بین MS

فصل

(فی الشطحیة ۳۳ للحلاج)

3

- (۷۶۳) از شطحیات حسین روایت کند شیخ کبیر أبو عبدالله ابن خفیف - قدس الله روحه - که « حسین در اصفهان برسید ، وعلی سهل صوفی - رحمة الله علیه - در حلقه نشسته بود . حسین منصور برابرش بنشست . گفت : ای بازاری ! در معرفت سخن میگوئی ، و من زندهام ! میان صحو و اصطلام هفتصد درجه است ، و تو نشناختهئی ، و بوی آن نشنیدهئی . علی سهل گفت : شهری که مسلمانان در آن باشند ، نشاید که تو در آن شهر باشی . سخن پیارسی رفت ، حسین منصور ندانست که او چه میگوید . بر پای خاست . مردم در قفاء او افتادند ، تا خانه او ببینند و برکنند . شخصی بیامد و بحسین گفت : بیرون شو ازین شهر پیش از آنک ترا بکشند . راهرا خلاف کرد ، و بشیراز آمد ، لیکن چنان نمود که بآذربایجان میروم . بروایتی دیگر شنیدهام که گفتند که بیرون شو تا ترا نکشند ، یا در فلان موضع رو تا ترا نبینند . گفت : الاعتصام من الله ، بغیر الله شکک فی الله . »
- (۷۶۴) قال : صادق بود . درین سخن محض عبودیتست . معرفت بکائیت است که اعتصام نکند الا حق ؛ برخصت باز نگردد ، زیرا

18

- که رخصت ضعفار است . خداوند سید متوکلانرا فرمود که « فتوکل علی الله ». وقال « واعتصموا بالله . » سهل گفت « أيتها السوقى ! » کلام غیرتست . در حدیث است که « ابدال اگر بر یکدیگر مطلع شوند ، 3 بعضی خون بعضی مباح دارند . » در قصه موسی و خضر - علیهما السلام - نگاه کن . اسبال سرّ حقّ دان بر روی عرفاء خویش ، تا بغیر او ساکن نشوند . گفتار علی بن سهل هم ازین قبیل است در 6 حقّ حسین . گفتنش حدیث صحو واصطلام وهفتصد درجه اصطلام : (اصطلام) غلبه سکرست بر محبتان بنعت زوال رسوم از حدّت سکر ، وایشان اهل تلوین اند . ضحو حاله کبراء ائمه است ، آنها که از 9 شدت سکر بیرون آمده اند ، ولدت عیش بی غلبه با حقّ یافته اند ؛ ایشان بی هیجان اهل تمکین اند . میان تلوین و تمکین مدارج ارواح و معارج اسرارست ، که در آن مترقی میشوند تا معادن معارف و کواشف ، تا 12 بعروش ازلیات قدم . قال الله تعالی « رفیع الدرجات ذو العرش . » وقال تعالی « تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ، منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات . » نبینی که خوش آواز موسیقار ازل ، صیاد مرغ 15 اجل - علیه السلام - چون خبیر داد که « أكثر أهل الجنة البله وأهل العلیین ذوو الالباب » ؟ بله هایمان اند در جنت مشاهده ، وذنو

1 فتوکل ..: سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۵۳ || 2 علی الله MS : علی الحی الذی لا یموت A || واعتصموا بالله : سورة ۲۲ (الحج) آیه ۷۸ || سهل : سهل MS ||
 5 عرفاء خویش : عرفان خویش MS عرفائه A || 8 (اصطلام) : فان الاصطلام غلبه السكر A ||
 8 حدت : حدت MS حدة A || 13 رفیع الدرجات ..: سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۵ ||
 14 تلك الرسل ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۴

الالباب عارف متمکن اند در اشراق قدم بنعت مکاشفه .

262

فصل

3

(فی الشطحية ۳۴ للحلاج)

- 6 (۷۶۵) شیخ ابو عبدالله بن خفیف گوید - قدس الله سره - که از بعضی از عمال معتضد شنیدم که « مرا بفرستاد امیر المؤمنین بجانب هند، تا بر امور آن ناحیت واقف شوم. با ما در کشتی مردی بود، اورا بحسین منصور شناختندی. نیکو عشرت بود و خوش صحبت. چون برسیدیم، واز مرکب بیرون آمدیم، بساحل نشسته بودیم، 9 حمالان جامها بشهر می بردند، پیری را دیدیم که روی در ساحل داشت. حسین ازو پرسید که آنجا کس هست که سحر داند؟ آن 12 پیر کبّه ریسمان بیرون آورد، واز همدیگر باز کرد، ودر هوا بینداخت. آن ریسمانرا باد می برد. طرف ریسمان بگرفت، وبریسمان سوی هوا رفت. گفت: ازین چنین میخواهی؟ گفت: آری! گفت: 15 درین شهر مثل این بسیارست. گفت که حسین آنگاه از ما جدا شد. چون ببغداد شدم، شنیدم که حسین دعوی عجایب میکند. «
- (۷۶۶) قال: اگر این حدیث از وی درستست، مرادش درین 18 حال آن بود که مطلع شود بأحكام قهریات از علم مجهول وغوامض غیب در لباس نکرات، تا وسیلت سازد بعرفان نعوت غیب افعال،

5 بن خفیف A : - MS || 9 برسیدیم: برسیدم MS وصلنا A || 14-15 گفت

درین شهر .. قال انهب فان البلد منه مملو A

- و مقادیر صفات ، و اسرار شواهد ملك ، و تصاریف قدرت در حیل مکریات .
تا بدان متجلی شود ، و بدین دقایق خلق خدایرا بخدای راه آموزد .
این جمله تحت رمز مصطفاست - صلوات الله علیه وآله - چون گفت 3
« اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ . » استعمال سحر در مستقبحات مذموم
است . استعمال آن در ادراك افعال حقّرا طریقی آن کسیست که
خون خویش عرایس معرفت را بعشق و غرایب صنایع حقّرا بمعرفت فدا 6
کند . نبینی که حقّ سبحانه آن دو مقرب ممتحن را علم سحر چون
در آموخت امتحان خلق را ، تا هر که ضلال را آموزد ، دوزخی شود ،
و هر که عرفان قهرا و اعتبار و تملک را آموزد ، بهشتی شود ؟ قال الله 9
تعالی « وما انزل علی الملکین بیابل هاروت و ماروت . » و حسین میخواست
تا طریقی اکتساب در خرق عادات معلوم کند ، و فرق کند آنرا از
واضحات آیات در کرامات و معجزات که انبیا و اولیایا ظاهر شود بی 12
کسب « لیمیز الله الخبیث من الطیب » « فانه بضدها تبیین الاشياء . »
گفته اند « عملت الشر لا للشر » یعنی اجتناب را آزمودم .

263

15

فصل

(فی الشطحیة ۳۵ للحلاج)

- 18 (۷۶۷) اشارت در شطح کند در مقام اُنس ، چون ازو مقام اُنس
پرسیدند ، گفت « ارتفاع حشمت است با وجود هیبت . »

10 وما انزل ... وماروت : سورة ۲ (البقرة) آیه ۹۶ + وما یعلمان من أحد
حتى یقولوا انما نحن فتنه فلا تکفّر (آیه ۹۶ أيضاً) A || 13 لیمیز ... سورة ۸ (الأنفال)
آیه ۳۸

- (۷۶۸) قال : مستأنس بحقّ در قرب قرب افتد . برؤیت جمال متلذذ شود ، ولهش پدید آید . آنکه نزدیک شود ، طریق جراثش بگشایند ، انبساطش پدید آید . چون بدو انبساط کند بسقوط حجّت احتشام در امتحان ، حقّ بنعت مراد وی اورا شود . عاشق همچون طفل شود در کنار مادر . چون عزّت احتشام ربوبیت بر خیزد بحقّ ، حقّ را مستأنس شود . اگر چنین نبودى ، حدث در قدم چون ماندی ؟ لیکن با بنده نور ابتداء هیبت بماند ، زیرا که در همه وقت داند که بنده بنده است ، وحقّ حقّ . با همه انبساط در بساط عظمت ذرّه‌ئی شود . نینى که مست کوه بادیه طور سینا در مقام انبساط چون گفت « انّ هی الا فتنتك » ؟ این رفع حشمت است . گفتن که « تذلّ بها من تشاء » بقاء هیبت است . وهم چنین « ارنى » گفتن ارتفاع حشمتست . و « تُبتُّ اليك » وجود هیبت .

264

فصل

(فى الشطحية ۳۶ للحلاج)

- (۷۶۹) در اشارت شطح کند « معرفت در ضمن نکره مخفیست ، ونکره در ضمن معرفت مخفیست . »
- (۷۷۰) قال : فحوای اشارت بر آنست که حقیقت عرفان در عجز است از ادراك حقّ بمعرفت . چون عاجز گشت در عنوان قدم از یافتن

10 ان هی ... سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۵۴ || تذلّ ... ایضاً || 11 ارنى ... سورة ۷ ایضاً ، آیه ۱۳۹ || 12 تبتُّ ... ایضاً ، آیه ۱۴۰

- قدم ، اورا معرفت از عجز دست گیرد. دیگرش از درك تحقیق بیافتن کَلّ عاجز گرداند . چنین باشد اَبَد الآباد در مقام ووصلت ، زیرا که معرفت معروف نهایت ندارد ، وجهل اهل حدث نهایت ندارد . چون 3 عارف گشت ، جاهل گشت . و چون جاهل گشت ، عارف گشت . نبینی که شاه مرغان عشق چون بجناح معرفت در نکرات قدم بپیرید ، عارف حَقّ دید بحَقّ از حَقّ بعد از اشارت « لا أحمى ثناءً » - علیه السلام - ؟ 6 چون باز آمد ، گفت « انّ من العلم لجهلاً . » دلیل الخطاب آنست ، هم برین منوال که « انّ من الجهل لعلماً » ، علم برو جهل اقتضا کند ، وجهل برو علم اقتضا کند ، زیرا که اوصاف جلال ازلی بعین 9 مشاهدت محصور حدث نیست . صدیق اکبر - رضوان الله علیه - گوید « العجز عن درك الادرك ادراك . »

265

12

فصل

فی حقیقة المعرفة

- 15 (۷۷۱) در علم خاصّ مرا سخن است درین باب . معرفت و نکره لباس قهر و لطف است . آن حَقّ راست نه غیر . بسیار باشد که تجلّی کند بلباس لطف از صفات قهر . قهر معرفت دهد ، و نیز بسیار بود که نکره اقتضا کند . هم چنین در لطف ، چون نفس خویش عارف 18 خویش را بشناساند بنعت کشف صفت ، یا صفت را بصفت بشناسد نه

3 اهل حدث S : اهل حدیث M || 9 وجهل برو : وقدم بر جهل MS العلم به

یورث الجهل علیه ، والجهل علیه یورث العلم به A || 19 بشناساند : بشناساند MS

- بشواهد وجود. چون بوجه بقا پرده فنا فرو گذارد، ایشان در حجاب
 نکره بمانند. انوار جمال عارفانرا ظاهر شود، عارف گرداند ایشانرا
 بعد از فناء ایشان در حجاب نکرات. انوار ازلیات از لباس خفیات 3
 نفی وایهام صفت پیدا شوند. زهاب وجود حدثان پدید آید. بعد
 از وجود شواهد، بحق از حق عارف شوند. چون تلاطم بحر ازل
 بر سواحل عدم زند، در آن حقایق پیش شهود قلازم ازل، عارف 6
 جاهل شود، وباقی فانی.

شعر

- کبر العیانُ علی حتمی أنه صار الیقینُ من العیان توهمًا 9

266

فصل

(فی الشطحیة ۳۷ للحلاج)

12

- روایت کند آنک قتل حسین منصور دید : در محضر
 سلطان نامهئی بر وی عرضه کردند، که بدوستی چنین نوشته بود
 که « من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان. » گفتند « این خط 15
 تو نیست ؟ » گفت « خط منست. » گفتند « بدین سخن دعوی
 ربوبیت میکنی ! » گفت « نه ! ولیکن عین جمع است. شناسند
 الا صوفیان. » گفتند « زندق ای ! » 18
- (۷۷۳) قال : در ظاهر علم رسم است. شاید که کسی را گویند

- که فلانی رحیم است . رحمن (و) رحیم از یکدیگر مشتق است . رحمن
 یمامد نزد قریش مشهور بود . حق تعالی - جلّ جلاله - فرمود که
 3 « قالوا اتخذ الرحمنُ ولداً » تعریفاً لکفار . کافران گفتند « ما نعرف
 الا رحمن الیمامة . » و نیز چون گفت که « عین جمع است » نه دعوی
 ربوبیت است ، بس مؤول بود ، کفر واجب نکند . تحقیق اشارت
 6 ازو چنانست که کون و حرکات وجود با جمله خلق ، همه فعل حق
 است ، یعنی : من فعل حق ام ، و کتاب من فعل حق است ، و آلت
 کتابت فعل حق است . « وبه قامت الحركات والسکنات لا بذواتها . »
 9 گوئی از خود بخود نبشست . « قل کلّ من عند الله . » حق - سبحانه
 و تعالی - طریق جمع در کتاب قدیم رسول امین را روشن کرد . گفت
 « وما رمیت اذ رمیتَ ولكن الله رمی » و « ید الله فوق ایدیهم » .
 12 حقیقت رمز « رمی » از آنائیت منبئ است و از حقیقت اتحاد اشارت .
 (۷۷۴) جان مقدّسش در عین جمع از حلاوت مباشرت صمدیت
 قدم مملو گشت . از حق در حق برؤیت حق در نفس پنهان شد .
 15 فانی در رؤیت جلال قدیم هیکل روحش بست . سرّ قدرت (و) اثر مشیت
 برو مستولی در نور ازلی ، و حیات ابدی ، و جلال سرمدی ، و اشراق
 صبح صفتی ، بر ربوبیت متّصف شد . چون اتّصاف بیافت ، نطقش نطق

1 از یکدیگر مشتق است MS : مشتقان من الرحمة A || 3 قالوا .. : سورة ۱۹
 (مریم) آیه ۹۱ و سورة ۲۱ (الأنبیاء) آیه ۲۶ || 9 قل کل .. : سورة ۴ (النساء)
 آیه ۸۰ || 11 وما رمیت .. : سورة ۸ (الانفال) آیه ۱۷ || ید الله .. : سورة ۴۸ (الفتح)
 آیه ۱۰ || 12 آنائیت : آنائیت S || 12 رمز ... و از حقیقت S - : M || 15-16 فانی
 در رؤیت ... در نور ازلی MS : و تاه فی رؤیة ما بان من هیکل روحه و نفسه من سر القدرة
 و اثر المشیة و نور الازل A .

- حَقُّ شَد ، کتَابَتِش کتَابَت حَقِّ شَد ، حَدُوثِش در بَحْر قَدَم غَرَق شَد .
 نور قَدَم در حَدَث پیدَا شَد ، نَه بِشَرَط مَمَازَجَت . بَنَکَر کِه حَقِّ چِه
 فرمود ، کَفت « فَأَذا أَحَبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَبَصِراً وَلِسَاناً وَیَدَاً . » 3
 چَوْن کَار بَدین شَان شَد ، بَرُو چِه عَیْب کَنند ، چَوْن در جَرِیَان
 تَصَارِیْف قَدَرَت قَادِر حَی قَدِیْم ارَادَتِرا عَلَّتْ شَد ، وَمَشِیَّتِرا آلت ؟
 نَه ! در هَبُوب رِیَاح مَلْکُوت وَبَرَقَةُ انْوَار جَبْرُوت ذَرَات کُون مَرَات 6
 حَقِّ مِشْوَد . حَجَر اسْوَد بَآیَات کَبْرِی از حَسَن تَجَلُّی خَبِر مِیْدَهْد .
 آنکِه اورَا ب « یَمِینُ اللّٰهُ فِی الْاَرْضِ » خَوَانَد . نَه شَمْس وَقَمَر
 وَنَجُوم در مَقَام التَّبَاس قَدِیْم خَلِیل قَبْلَهُ « هَذَا رَبِّی » آمَد ؟ هَرچ هَسْت ،
 آنکِه دُو اسْت کِه تُو هَسْتِی . چَوْن تُو نِیْسْتِی ، عَین وَاحِدَسْت . چَوْن 9
 جَمَلَه تُوئِی ، بَهَانَه از رَاه بَرْدَار !

267

فصل

(فِی الشُّطْحِیَّةِ ۳۸ لِلْحَلَّاجِ)

- نَزَد شَیْخِ اَبِی عَبْدِاللّٰهِ بِنِ خَفِیْفِ از آن حَسِیْنِ اَیْنِ بَیْتِ
 بَر خَوَانَدَنْد . 15

شعر

- سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ نَاسُوتَهُ سَرَّ سَنَا لَاهُوتَهُ الثَّاقِبُ
 تَمَّ بَدَأَ الْخَلْقَةَ ظَاهِراً فِی صُورَةِ الْآكَلِ وَالشَّارِبِ 18

8 هَذَا رَبِّي ... سورة ۶ (الأنعام) آية ۷۶، ۷۷، ۷۸ || 17-18 سبحان ... والشارب :
 : MS بدا الخلقه || MS : سناء : AD سنا || Cf. Dîwân d'al-Hallâj, p 41
 بدا في خلقه D برا لخلقه A

- (۷۷۶) قال : شیخ گفت « لعنت بر قایل این باد ! و بر معتقد این باد ! » ممکن باشد که شیخ ندانست که قایل بیت حسین است . پنداشت که قایل بیت حلولست . از آن سبب لعنت کرد . واگر نه ، 3 شیخ معتقدش دانسته بود ، ومذهبش شناخته . دانست که او اوحد زمانست در توحید . شیخ گوید که « حسین منصور عالمی ربّانی بود . قتل بیغداد بیاب الطّاق . » علی بن محمّد دیلمی - رحمة الله علیه - 6 روایت کند که از شیخ پرسیدند که « در شأن حسین منصور چگوئی ؟ » گفت « مردی از مسلمانان بود . » گفتند « او را بکفر باز دادند . » گفت « اگر آنچه من ازو دیدم توحید نیست ، در 9 دنیا موحد نیست . » نیز ممکن بود که شیخ ضعف اعتقاد اهل مجلس بدانست . نگه داشت ظاهر ایشانرا . این لفظ بفرمود ، زیرا که بر ائمه صورت علم نگاه داشتن واجب است . اما اشارت این بیت نزد 12 اهل مکاشفات ومشاهدات در مقام التّباس معروف است . حاجت بشرح بسیار نیست ، زیرا که در مستحسنات ومستقبحات بسی تفسیرها رفت .
- (۷۷۷) درین کتاب معنی این بیت آنست که گفت « پاک آن 15 خداوندی که ناسوت را پدید آورد » یعنی آدم ، « وازو ظاهر اسرار سناء ربوبیت » وحقایق انوار قدرت ، وجلال لطایف صنع وحکمت ، وطراوت فعل . پس ازین مشکاة بصنایع قدیم عرفان عارفانرا از بدیع فطرت 18 صورت آدم تجلی کرد ، بی مخالطت وممازجت ، که او منزهست از

- اشکال حدثان . در صحت این حدیث حسین منصور سخن در عین معرفت راند . گفت : معروف و رای اوهام است . عارف با عرفان خود کیست ؟
- 3 « القصة مع القصاص ، والمعرفة مع الخواص ، والكلفة مع الاشخاص ، والنطق مع أهل الوسواس ، والفكرة مع أهل الاياس ، والغفلة مع الاستيحاش ، والحقّ حقّ ، والخلق خلق ، ولا بأس . » قال الله تعالى
- 6 « وما من آله الا آله واحد . » آنک در افراد قدم از حدوث چنین باشد ، حلولى چون باشد ؟

268

باب

9

فی حقيقة الالتباس وعین الجمع

- (۷۷۸) مارا در زبان عشق زبانی دیگرست . خداوند - جلّ جلاله - دل عاشقانرا تجلّی کند از هر ذره‌ئی از عرش تا بثری ، بنعت ظهور نه بوصف حلول ، لیکن تجلّی کند خاصّ از صورت نیکو اهل محبت و عشقرا ، تا روح ایشان بجمال برآید ، و عقول ایشان از جلال قوی حال گرداند . این حقیقتست ، نه مجاز . فعل اوست ، و فعل از صفت اوست . صفت از ذات مفارق نیست . اگر نه تجلّی بحسن از معدن جلال صور و ارواحرا کردی ، نه یوسف - علیه السلام - بجمیع نیکویان برگزیدی . خلیفه حسن و جمال بود . وصفات و شهود قدم بدیع فطرت آدم - علیه السلام - ازو تجلّی کرد ملایکهرا .

6 وما من آله ..: سورة ه (المائدة) آیه ۷۷ || حدوث : + باشد MS || 10 فی

حقیقة ... الجمع MS : فی حقیقة المشق A

چون پرده فعل از جمالش بر داشت ، ستر ملکوت کشف شد . جمله
 کزوبیان آن مهتر را سجود کردند ، زیرا که نور قدم از پیشانیش
 ساطع بود . « مثل نوره کمشکوة فیها مصباح » و آیت « فقعوا له 3
 ساجدین . »

(۷۷۹) و نیز شاهد عرایس ملکوت ، ویوسف نخاس خانه جبروت ،

- 6 آدم صورت عالم صفت ، محمد مصطفی - صلوات الله علیه وآله - درین
 معنی اشارت کند از مقام عشق التباسی و معاینه عین جمع که « خلق
 الله آدم علی صورته . » وهم بدان صفت حقّ اورا تجلی کرد در مقام
 9 عشق بنعت التباس از قدم در فعل . گفت « رأیت ربّی فی أحسن
 صورة . » و تشابه بسی است ؛ عارفرا بدین صفات نیکو کسی است
 از برای خوش دلی عارفان . از صورته مستحسنه و نفس قایمه بنعت
 12 تجلی ظاهر میشود ، و از شجره ندا میکند ، و کوهرا تجلی میکنند .
 اگر نه ، در مشهد توحید نزد صدمات قدم قهرش و سطوات سلطان
 کبریایش از عرش تا بثری ، کم از خردلیست هفتاد هزار بار ، چنانک
 15 سید مفتقران عشق گفت در بازار توحید بمشهد تنزیه - علیه السلام -
 « الکنون فی یمین الرحمن أقلّ من خردله . »

(۷۸۰) جانا ! تو بنگر که چون مقام حسن شهود باشد ، از راه

- 18 انبساط قدس قدم بجلال ازلیت از یک ورق گل چنان تجلی کند ،

3 مثل نوره ... سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 3-4 فقعوا .. سورة ۱۵۰ (الحجر) آیه

۲۹ و سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۲ || 10 عارفرا : عارف MS || 11 خوش دلی : خویش دلی MS

که گوئی در همه قدم قدم نماید . همه او دید . عالم مطایبه عشق است ، و اگر نه چون قدم ، حدث مضمحل است .

269

3

فصل

(فی الشطحیة ۳۹ للحلاج)

6 (۷۸۱) مُنکری حسین منصوررا معارضه کرد . گفت « دعوی نبوت میکنی . » گفت « اُف بر شما باد ! که از قدر من بسی واکم میکنی ! »

9 (۷۸۲) قال . این کلمه را در رسم علم معنی صحیح است . گفت :

« من موحدم ونبوت پیغامبر - علیه السلام - مقررّم . دانم که بعدوی هیچ نبی ورسول نیست ، تو مرا نسبت کفر میکنی ، واز رتبت توحید با زندقه می آوری ! » صادق است درین چه گفت ، که از مشایخ

بزرگوار چندانک بودند سیدرا - علیه السلام - بیش ازو نستودند .

در شرح طواسین مدح حسین منصور سیدرا - علیه السلام - بعضی گفته

15 شود ، انشاء الله . ندیدی که در شمایلش حکایت کردیم ، بعد از

نمودن کرامات در بیت المقدس ، که نصاری از او پرسیدند که

« تو بر کدام ملتیی ؟ » گفت « انا اقلّ حنیفی من ائمة محمد -

18 علیه السلام - » ، تا مگر در آن ساعت حقیقتش مرهون تجرید توحید

بود . گفت « من در مشهد وحدانیت ام ، طلب فردانیت حق میکنم .

1 قدم قدم M : قدم S || نماید : نماند MS || 7-8 واکم میکنی : از مصدر « واکم

کردن ، = باز کم کردن = بکاستن

- شما مرا در دیوان عبودیت میطلبید . « رجوع از حقّ بخلق سقوط
 سرّست از ربّ بمربوب . این حدیث شیوهٔ سرّ « لی مع الله وقت »
 3 است ، و حقیقت « ما زاغ البصر . »
- (۷۸۳) درین رمز اشارتی دیگرست بس کرانمایه ، یعنی : من غایب ام
 در مستقرّات اتحاد ، مواقع سیّارات سماوات قدم شدم ، و مطالع اقمار
 6 ازلیّات ، حقّ از من بخلق تجلّی میکند . مرا فنا کرد از من واز
 رسوم من . مرا باقی کرد ببقاء خویش . حقّ را فراموش کردم از
 غلبهٔ سلطنت کبریایش . آنکه گفتم « أنا الحقّ . » چون من من
 9 باشم ، برؤیت غیر چون گویم ؟ آنکه رؤیت غیر غیر است . غیر
 نیست بعد از محو از مرسومات و اتّصاف بأزلیّات . این معنی جمله تحت
 دو حرف است از رموز مصطفی - صلوات الله علیه وآله - . چون
 12 گفت « تخلّقوا بأخلاق الله » ، کلّ را نفی کرد نزد کلّیت حقّ . رسم
 طرف محدثات ببرید نزد ظهور جمال ذو الجلالی .

270

فصل

15

(فی الشطحیة ۴۰ للحلاج)

- (۷۸۴) حسین منصور گوید در معاملات کلمه بعبارت شطح که
 18 « در دنیا هیچ حرفت نیست نیکوتر از گدائی کردن . »
- (۷۸۵) قال : یعنی بر صوفیان در یوزه کردن نیکوست . این
 سخن در مقام سؤال و ادب این معنی گفته است ، یعنی : هیچ نیست

3 ما زاغ البصر : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 5 سماوات A : شمس MS ||

5 اقمار MS : شمس A || 11 رموز M : رمز S

- 3 نیکوتر از سؤال از حقّ - سبحانه و تعالی - و اگر از غیر ، برای آن گفت که در آن تذلیل نفس است ، واسقاط جاه ، وقناعت بقلیل از کثیر ، و فراغ از دارین ، و خروج از عساکر دنیا ، و تشبّه بفقراء صحابه « الذین اُحصروا فی سبیل اللّهِ . » قال اللّهُ تعالی « ونهی النفس عن الهوی . » و نیز سیّد - علیه السلام - اهل سؤال را بسؤال اجازت داد . سؤال کردن خود را خجل کردنست در حقّ ، و خود را از معرض متوکلان بدر بردن ، و با کم همه کمان نهادن ، بهر کامی بد نامی بخود آوردن یعنی : من گدای تو ام . از عین اللّهُ نظر آید . مرید 9 مُکدّی را خطاب آید که چند خود را برای ما ذلیل کنی ؟ « الی الی » ! فأنا لك وأنت لی . « اینها سؤال برای خود نکنند . بلی ، عاشقان سرمست را خدمت کنند . این ادب از ایشان معروف 12 و مشهورست . « خذ من أموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلواتک سکن لهم . »

271

فصل

15

(فی الشطحیة ۴۱ للحلاج)

- 18 (۷۸۶) در بعضی کتب حسین منصور دیدند که گفته بود که « من مهلك عاد و ثمودم . »

4 الذین اُحصروا .. : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۷۴ || 4-5 ونهی . : سورة ۷۹ (النازعات) آیه ۴۰ || 12-13 خذ من أموالهم .. : سورة ۹ (التوبة) آیه ۱۰۴

- (۷۸۷) قال: این کلام از امتلاء جان از سکر توحیدست. قدم را بقدم بدید، و خود را در قدم فراموش کرد. اثنیثت در بین بدید، و در اتحاد دوئی نیافت. اسرار سکر بدو غالب شد. گوئی که در 3 قدم خود را قدیم دید از استیلاء قدم و محو حدث. بزبان ازلی دعوی قدم کرد. این از تأثیر مباشرت نور قدم بود در سر. اوامر اسرار و انوار مختلط شد. اناثیت حق بدو مشتبه شد، پنداشت که او اوست 6 از سر اتحاد. مثل این سخن بسی گفتم. هر که بمقام انبساط رسد، و بنعت اتحاد شود، دور نیست اگر گوید: من چنین کردم. و این فعل داند که فعل محبوب است، نه فعل او. حق - سبحانه و تعالی - 9 این حجت بیان کرد در حق سید - علیه السلام - « من یطع الرسول فقد أطاع الله . »
- (۷۸۸) و نیز ممکن بود که آن میخواست که من بر مذهب هود 12 و صالح ام - علیهما السلام - و روح من با ایشان بود، چون بر قوم دعا کردند. موافق بودم از جهت ایمان پیش از جسد خویش. نبینی که این اشارت شاه رو معرفت، چون گفت - علیه السلام - « کنت 15 نبیاً و آدم بین الماء والطين ؟ »
- (۷۸۹) و نیز ممکن بود که بدین کلمه تشاکل نمود، یعنی: من 18 بنصرت حق استبصال بسی ظالمان کردم، که ایشان در فعل قبایح مثل عاد و ثمود بودند. امثال این حدیث خوش دلان عشق بسی گویند. اگر تو فضول از میانه بیرون بری، نیک بنگری. میان عاشق و معشوق

- دوئی نبینی . قامت جان عارف شادروان ملك از لست تا بأبد .
 بر هر ذرهئی از قضا و قدر منسوخ و مرقوم است . کجاست که عارف
 3 نیست ؟ وحدت مطلق است ، چون در ازل بتوحید غایب است . « لیس
 عند الله صباح ولا مساء . » ارواح کلوکاه نای اسرافیل است ، بصفه
 قدس در دمد . بی علت حدث جان آفرید بی زمان و مکان ، در هر
 6 چه هست ، از اول تا باخر ، جان هر جان . عقل نا تمام از قدم
 مشیت چه خبر دارد ؟ که چون عشق با توحید هم‌عنان شود ، عاشق را
 ازل ابدست ، وابد ازل . هیچ چیز بی او نیست ، و او بی هیچ چیز نیست .
 9 (۷۹۰) نه سر بیشه توحید ، کلفشان گلستان تفرید ، علی بن
 اُبی طالب - کرم الله وجهه - میگوید که « من هنوز حلاوه صوت
 وصلت « ألتُ » در گوش دارم » ؟ نشنیدهئی که روزی نزد حضرت
 12 ممالك نبوت شاه جهان آرای معرفت أحمد - صلوات الله علیه - شخصی
 استاده بود . سید برو ایمان عینه عرضه کرد . خواجه کاینات نشسته
 بود . حسین علی - رضوان الله علیهما - گفت « یا رسول الله !
 15 این خواجه ایمان نیاورد . » گفت « از چه میدانی ؟ ای پسر . » گفت
 « آن روز که ارواح مؤمنان اجابت دعوت ألتُ می کردند ، من
 روح این شخص ندیدم . » سید - صلوات الله علیه - جگر گوشه خود را
 18 انکار نفرمود ، و همچنان بود . و آن شخص بی ایمان برفت . نبینی
 که دلیران حضرت عشق اسرار ربوبیت چگونه پیدا کردند ، و بر غیر
 مبالات بنمودند ؟

10 صوت : صورت MS || 11 ألت : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۷۱ ||
 16 ألت : أیضاً || 17 علیه : + من MS

بیت

چون نخوردی، مدار هیچ حلال چون بخوردی، کلوخ در لب مال

3

272

فصل

(فی الشطحیة ۴۲ للحلاج)

- 6 (۷۹۱) فصلی در محبت بزبان شطح . گوید حسین که « حق سبحانه در ازل خویش بنفس خویش واحد بود . هیچ چیز باوی نبود . بعد از آن اشخاص و صور وارواح را پدید آورد . پس علم و معرفت پیدا کرد . پس خطاب بر ملك و مالك و مملوك نهاد . فعل و فاعل و مفعول را بشناخت . آنکه بخود نگاه کرد در ازل خویش بنفس خویش در همگی که ظاهر نبود . جمله بشناخت از علم و قدرت و محبت و عشق و حکمت و عظمت و جمال و جلال ، و آنچه بدان موصوف است از رأفت و رحمت و قدس . وارواح و سایر صفات صور در ذات او بود ، که آن ذات او بود از کمال با آنچه در آن بود از صفت عشق ، و آن صفت صورت بود در ذات که آن ذات بود . بنگرست - و آن چنان بود بمثل 15 که تو چیزی نیکو از وجود خود بینی و بدان خرم شوی - مدتی میدید که بر طور آن کس واقف نشوند ، و اگر هر که آسمان و زمین را

2 نخوردی : بخوردی MS || 9 ملك و مالك و مملوك A : ملك و ملك و مالك MS ||

14-15 از کمال ... که آن ذات بود S : - M || و آن صفت صورت بود در ذات (ذرات MS)

که آن ذات بود S : وهذه الصفة صورة فی ذاته هی ذاته A || 17 و زمین را : و زمین MS

خواهند که بحساب مقدار آن بدانند ، ندانند وعاجز آیند ، زیرا که اوقات ازلیت جز ازل نداند . حساب حدث در آن ثابت نشود ،
 3 واگر صد هزار آدم ذریت جمع شوند تا بابد ، آنرا در حساب آرند نتوانند .

(۷۹۲) (پس اقبال کرد) بمعنی (عشق) بجمیع معانی . بانفس
 6 خویش خطاب کرد بجمیع خطاب ، وحدیث کرد بجمیع محادیت .
 آنکه تحیت کرد بجمیع کمال تحیت . آنکه بدان مکر کرد بجمیع مکر . دیگر بار آن حرب کرد بجمیع حرب . دیگر بر آن
 9 تَلَطَّف کرد بجمیع تَلَطَّف . هم چنین از مقامات که وصف در آن دراز بشود ، که اگر همه درخت روی زمین قلم گردد ، وآب دریا مداد شود ، وصف آن بآخر نتوان پیوست ، که چون نجوی گفت
 12 وخطاب کرد ، جمله از ذات او بذات او ذات او را .

(۷۹۳) آنکه از معنی از جمله معانیها او نظر کرد ، وآن معنی از محبت بانفراد ، تا چندانی که شرح دادیم ، در طول مدّة بگذشت
 15 از محادث وخطاب . آنکه از صفتی در صفتی نگاه کرد . آنکه از سه در سه صفت نگاه کرد . آنکه از چهار صفت در چهار صفت نگاه کرد ، تا بکمال رسانید . آنکه درو نظر کرد از صفت عشق بکلّیت
 18 صفت عشق ، زیرا که عشق در ذات او او را صفات بود بجمیع معانی .
 آنکه از صفت عشق در صفتی از صفات نگاه کرد . باز آن خطاب

2 ازلیت : ازلیست MS || 5 پس اقبال کرد بمعنی عشق بجمیع معانی : فأقبل علی

معنی العشق بجمیع المعانی A || 12 وخطاب : خطاب MS

- ومحادثت کرد ، تا هم چندانی بگذشت که فصل اول . آنکه از صفات عشق در صفات عشق نگاه کرد ، تا هم چندان بگذشت و زیادت . آنکه در هر صفتی خود نگاه کرد از صفات خود ، تا هم بدین نسق در 3 آن بگذشت ، تا در همه صفات نگاه کرد ، و از صفتی بصفتی نگاه میکرد . تا بکمال در جمیع صفات کرد ، تا هم بدان نسق در طول مدت در آن بگذشت ، تا در آنچه وصف نشاید کرد بازلت او و کمال 6 او و انفراد او و مشیت او . آنکه خود را مدح کرد بنفس خویش . آنکه بصفته خویش صفات خویش را ثنا گفت . آنکه باسم خویش اسماء خویش را ثنا گفت ، و بهمه صفتی ذات خویش را و ثناء خویش را ثنا گفت . 9 (۷۹۴) آنکه خواست حق تعالی که بنماید این صفاتها از عشق بانفراد ، تا در آن نظر کند ، و باز آن خطاب کند . نظر در ازل کرد . صورتی پیدا کرد ، که آن صورت صورت او و ذات او بود ، و هو تعالی چون 12 در چیزی نگاه کند ، پیدا کند در آن از خود صورتی ، تا باابد آن صورت بود ، و در آن صورت تا باابد علم و قدرت و حرکت و ارادت و جمیع صفات بود . چون تجلی کند ابدأ بشخصی ، هو هو شود ، 15 در آن نظر کرد دهری از دهر او . آنکه برو سلام کرد دهری از دهر او . دیگر برو تحیت کرد دهری از دهر او . آنکه با او خطاب کرد ، و تهنئت کرد . دیگر او را نشر کرد ، هم چنین تا بیامد بد آنچه 18 شناخت و نشناخت پیشتر از آن مدت . آنکه او را مدح کرد ، و برو

1 که فصل اول : + آنکه از صفات عشق ... که فصل اول S (تکرار) || 6 تا در آنچه ... در آنچه MS ، هکذا ما لا یوصف علی ازلینته و کماله ... A (یعنی اقبل علی ازلینته و کماله) || 7 و انفراد او : انفراد MS و انفراد A || 18 تا S - M

- ثنا کرد ، واورا برگزید بمثل این صفتها از فعل خود بصفتها که
 مبدأ کرد از معنی ظهور در آن شخص که بصورت خود بادی کرده
 3 بود ، و او خالق و رازق شد . تسبیح و تهلیل کرد . صفات و أفعال را
 پیدا کرد ، هم چندان جواهر و عجایب پیدا کرد . چون درو نگاه
 کرد ، اورا در ملك آورد ، درو تجلی کرد ، وازو تجلی کرد . «
 6 (۷۹۵) قال : درین فصل رموزی چند - بس عجایب - پیدا کرد
 بزبانی بس غریب که اهل علم در آن کم رسند ، وگمراهان در آن
 طاعن شوند . اصل این مسئله مفهوم حقیقتست از معرفت محبت اصلی ،
 9 که آن اصل صفت قدیم است . حق بدان صفت موصوف است ازلًا
 وابدًا . رایش صواب دید ، چون آن صفت نه مُبدع کرد ، بل دانست
 که آن صفت ذاتیست قدیم ، بخلاف مذهب اوایل که ایشانرا مذهب
 12 آنست که محبت در حق صفتی مُبدع است . آنچه عالم غریب گفت ،
 صواب آن بود . چون حق سبحانه در کتاب خویش از ذات وصفات
 خویش خبر داد ، بیان کرد که او موصوف بود بمحبت ازلی . قال
 15 الله تعالی « یحبهم و یحبونه . » نفس خودرا بمحبت بستود محبتانرا .
 غمّه جهل کشف کرد از فؤاد مقتبسان نور علم محبت ، در آنچه بیان
 کرد که او صاحب محبت است ، و بنور محبت در دل محبتان تجلی
 18 کرد ، تا اورا دوست داشتند بدوستی او ، واله شدند نزد او بلذت
 محبت . انوار محبت ایشان از محبت حق پیدا شد در دل ایشان .
 اگر نه محبت او بودی ، خلق در حقایق محبت کی رسیدندی ؟

2-1 بصفتها ... MS : والصفات التي أبدأها من معنى الظهور بذلك الشخص البادی عن

صورتها A || 6 چند S - : M || 15 یحبهم .. سورة ۵ (المائدة) آیه ۵۹

- آن محبت قائم بذات اوست . تغایر نکیرد چون اوصاف حدثان ، بلکه منزهست از ادراك واوہام . حق گفت « لیس کمثلہ شیء و هو السميع البصیر . » 3
- (۷۹۶) آنچه حسین وصف کرد از محبت حق ، از مقام مکاشفہ ومشاهده سخن گفت ، وخطاب در محبت ورؤیت قدم ببصر توحید یافت . این مقام ورای ادراك اهل علم است . عادت مکاشفہ آنست 6 که چون اشارت کند بمقامات ، از حال کشف سخن گوید ، واز معرفت ولذات توحید وخطاب خاص . آنچه بیند گوید ، وآنچه شنود خبر دهد . نطقش از افہام قدس بود ، ومعادن انس . حق برو بیان کند 9 اسرار قدم بنعت اشخاص وارواح ، واو عارف باشد بالتباس امر وافعال . عالم باشد از حقیقت معاینات واسرار خطاب بنعت تنزیہ وتوحید بنفی تخییل وتشبیہ وتصویر . حق معرف ذات خود شود اورا در 12 مقام التباس ، تا حقیقت عشق ومحبت فہم کند ، زیرا کہ تحصیل عشق ومحبت عارفرا حاصل نشود الا در مقام عشق ومحبت . هر کہ معاینہ کرد در مقام عشق ، اورا بنعت التباس یافت . متشابهات در قرآن 15 وحديث سنت خدای ورسول است . از محض التباس سخن گوید ، چنانکہ اکثر خلق از آن تشبیہ فہم کنند ، الا راسخان علم کہ خداوند - سبحانہ وتعالی - ایشانرا بستود ، گفت « والراسخون فی العلم » . لاجرم آنک در مقام عشق افتاد وبمشاهده رسید ، بیشتر کلامش

2 لیس .. سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹ || 6 مکاشفہ : مکاشفہ MS المكاشفہ A ||

13 تا .. : با MS لیفہم الحسین A || 16 گوید MS : تکلمہ A || 18-19

والراسخون .. سورة ۳ (آل عمران) آیه ۵

- متشابهات باشد . بر مؤمن صالح واجب باشد که ایمان آورد بمتشابه
 کتاب و سنت و دیوان اهل ولایت ، تا از انکار و عذاب نار خلاص یابد .
 3 (۷۹۷) جمله این فصل که حسین رسم کرد ، خبر داد که حق
 - سبحانه و تعالی - لم یزل واحد بود . پیش از اشخاص و ارواح ،
 بر آن عالم بود . پیش از ایجاد آن کون و تکوین در علم او بود بی
 6 وجود آن . از نفس خویش خطاب کرد . او ازلی بود نه محدث
 بایجاد ملك و مالك و مملوك ، و فاعل و فعل و مفعول . خطاب خویش
 بنفس خویش جواب داد ایجاد خلق را . در نفس خویش نگاه کرد
 9 بنظر ازلی . نظر او ازلیست در جمیع مرئیات و آنجا مرئیات نبود .
 بجمیع صفات در صفات نگاه کرد ، و از ذات بذات نگرست . بدانست
 آنچه بدانست در ازل علم او ، نه محدث بود . بلی ، کشف صفات
 12 در صفات بود ، بصورت علم آن کشفی که بحق قایم بود . او قدیم
 است ، و علم او معلوم ذات اوست ، و آن ذات اوست ، چنانکه اشارت
 کرد غریب ، یعنی واحدی در واحدی است ، بی اتحاد غیر و کثرت
 15 و قلت خلق .
- (۷۹۸) آنچه یاد کرد از صور و ارواح ، صورت معانی علم
 و روح معانی معلوم خواست ، نه روح و صورت جسمانی . حق از صورت
 18 و ارواح حدثانی منزّهست . در مثل گویند که این صورت علمست ،
 و این صورت مسئله ایست ، و این روح کلام است ، یعنی معناها
 آنست . آنکه بجمال خویش در جلال خویش تجلی کرد . ظاهر

5 تکوین : تلوین MS تکوینها A || 8 ایجاد : اتحاد MS لایجاد A ||

14 اتحاد MS : ایجاد ؟ || 20 ظاهر کرد : ظاهر اگر MS فآظهر A

- کرد آنچه در ذات او بود از عشق بصورت معنی ؛ نه عشق در ذات او حادث یا صورت کاینه بود . بلی ، معنی بود که آن معنی صفت او بود . میگوید « هیّ ذاته » یعنی صفات و ذات واحدست . اجتماع 3 و افتراق در ذات و صفتش نیست . چون تجلی کرد بصفه عشق در جمیع صفات ، صفت بصفه متّصف شد بی جمع و بینونت .
- 6 (۷۹۹) آنچه یاد کرد حسین از ذکر ازمان وادهار ، مثل است که بتجلی صفت بصفه میزند . او دانست که حقّ از حیّز مکان و دور ازمان منزّهست . همچنان مثل است که حقّ موسی را زد - علیه السلام -
- 9 بدهر دهار و قدم او پیش از عالم بحدیث عصفور ومدّین و خردل . گفتنش که از معنی عشق نظر کرد بجمیع معانی ، و آنچه بعد از آن یاد کرد : خداوند سبحانه چون بوصف عشق ظاهر شود جمیع صفاتش را ، عشق تجلی کند . دیگر بجمیع صفات . چون 12 حقّ حقّ را پیدا شود ، بنفس خویش ثنا کند بجمیع صفات خویش . آنکه مدح کند بجمیع معانی از جمیع صفات بعشق . آنکه تجلی کند از صفت مکر و حرب عشق را . مکر و حرب دو نعت است از نعوت 15 حقّ ، ذکر آن در قرآن و حدیث هست ؛ مکر و حرب او منزّهست از تغییر مکر و حرب خلق . آنکه تَلَطَّف کرد بعشق ، و عشق در نفس خویش ، چندانک خواست . آنکه زمان و حوادث نبود ؛ عشق را از 18

3 یعنی صفات و ذات واحدست MS : ای واحد فی واحد A || 7 بصفه : صفت

MS فی تجلی الصفة بالصفة A || 9 ومدین : ومداین MS || 12-13 چون حق حورا ...

ثنا کند : فلما برز الحق للحق أنئی علی نفسه A || 17-18 آنکه تَلَطَّف کرد بعشق و عشق

در نفس خویش MS : ثم تَلَطَّف علی العشق بالعشق فی نفسه A

۳ قدم تا بآباد موضع نظر و لطف و خطاب خود کرد ، - آن جمله صفات او بود . گفت غریب که در ذات او آن ذات ذات او بود ، یعنی واحدست از جمیع معانی .

۶ (۸۰۱) آنکه نظر کرد بمعنی از معانی او در محبت بانفراد ، یعنی نظر کرد بعشق بجمیع صفات در محبت ، تا نور محبت پیدا شد . آنکه حق بدان متفرد شد در قدم ، نه آنرا اولی بود . کبریا نمود بر محبت . آنکه بمحبت کبریا خود بجمیع کبریا و عشق . آنکه عشق و محبت یکسان شد بجمیع صفات بی سیورورت و تکرار و بی محادثت و مخاطرت و بلوغ . کشفی بود در کشفی ، و نظری در نظری ، تخیل و مخائیل نبود .

۱۲ (۸۰۲) آنکه مدح کرد نفس خویش را بمحبت . آنکه محبت بستود بنفس خویش بنعت تجلی ازل و ابد و مشیت و جمیع صفات و ذات در محبت . دیگر تجلی کرد در محبت بنعوت و أسما ، (و آنرا) پاک گردانید بذات خویش و بر ذات خویش . گفت : ارادتش باشد که بیند این صفت از عشق بانفراد . نظر کند در آن ، و باز آن خطاب کند .

۱۵ (۸۰۳) آنکه نظر کند در ازل ، و بیاورد صورتی که آن صورت اوست و ذات او . آن خواهد که صفت ظاهر شود در صفت بی تصویر

1 موضع MS : موقع A || و خطاب : خطاب MS و خطابه A || 2 که در ذات او آن ذات ذات او بود MS : وهی فی ذاته ذاته A || 4 یعنی ... در محبت MS : ای ثم أقبل بالعشق و جمیع الصفات الی المحبة A || 6-7 کبریا نمود بر محبت آنکه بمحبت کبریا خود بجمیع کبریا و عشق MS : فتکبر بتکبر المحبة ثم کبر محبته بجمیع کبریا و عشقه A || 13-14 و آنرا پاک گردانید : پاک گردانند MS و قدسها A

- و تخمیل ، بل معنی صفت که آن ذات اوست . و آن قدرتست صورتی ،
یعنی معنئی . حرکتُ ایجادِ چیزی ، و حرکت حدثانی نه ! بدین
3 حرکت آن خواهد آنچ گفتم . و اگر نه ، او محرک اشیاست ، و از
سکون و حرکت مبراست . این چه گفتم : چون نظر کند بچیزی ،
ظاهر کند در آن صورتی نیکو ، و در صورت نیکو علم و قدرت و حرکت
6 و ارادت وی بر صفات پیدا کند ، یعنی : چون حقّ نظر کند بارادت
و بقدرت و بر عظمت و بر علم و بر جمیع صفات و بعظمت ، و هم چنین
بذات خویش و جمیع صفات خویش ، صورتی بیافرید چنانک خواهد .
9 از عدم آورد ، نه از نفس خویش ، او منزهست از تجزّی . آن خواهد
که ایجاد شخصی کند بذات و صفات خویش .
- (۸۰۴) گفت عالم غریب : تجلی کرد ابدأً بشخصی هوّ هو شود ،
12 یعنی : آدم را بیافرید و کسوت 'خلت خلق' خلق خود را در پوشید .
« خلق الله آدم علی صورته » . درو نظر کند دهری از دهر او ، تا
تجلی کند او را بجمیع صفات و ذات خویش . « و علم آدم الاسماء کلها » .
15 او را بر گزینند بمثل این صفاتها . نعوت و صفت تا نور ذات درو پیدا
شود ، تا کامل گرداند بجمیع صفات ازل . چون متمکن شود بعزّت
حقّ و جلال او ، متّصف شود بجمیع صفات حقّ ؛ ازو تجلی کند بخلق
18 خویش بجمیع صفات خویش ، تا خلیفه ملک او شود ، و سنّت هدایت

2 ایجاد : اتحاد MS || 5 و در صورت نیکو S - M || 6 بر صفات MS :

و سایر صفاته A || 6-7 چون حق نظر کند ... و بعظمت MS : اذا نظر الحق بالارادة
الى القدرة وبالقدرة الى العظمة وبالعظمة الى العلم وسایر الصفات A || 14 و علم ... : سورة
۲ (البقرة) آیه ۲۹

خلق او شود .

- 3 بیان محبت اولیست ، که حق سبحانه از آن نعت ذاتی بدل محبتان صادق تجلی کند ؛ از صور و مخائیل بیرون ، که سیر سر است . در قدم ذات تشابه حدث نیست . در ازل بی زمان و مکان عارفان صادق را از ذات بذات معراج است ، و از صفات بصفات منهاج . اگر مقالتی از حالتی بنمایند که در آن شناختی باشد ، آن عالم علم و مثل است . ایشان دانند که حق از اوهام منزّهست ، چون و رای خلا و ملا بأصل
- 9 سفل ملکوت ارض نزدیک تجلی سطوتش هیچ نیست . عدم عدم باشد ، وعدم نه باشد . قدم قدم باشد ، وهمه قدم باشد . عارض کون محترق بقهر قدم باشد .
- 12 (۸۰۶) صور و اشخاص کجا برند ؟ که علم و عقل در سلطان کبریاء قدم اثر ندارد . چون تلطف کند عاشقانرا از راه متشابهات و حیل صفات ، ایشانرا راه بخود آموزد ، تا بلذات جمال و جلال کنه ذات قدیم بیابند ، و بنعت تنزیه و تفریدش بشناسند . اولش متشابهات است ، و در متشابهات معاینات است . آخرش نکرات است ، زیرا که تجلی قدس صفات است . اولش عشق است ، و آخرش تنزیه .
- 18 (۸۰۷) قهرمان خانگه ازل و حاجب بارگاه ابد - صلوات الله وسلامه علیه - ازین سفر در بدایت عشق کشف مشاهدات صفت را خبر داد . از ضعف ادراک ایشان گفت « ان الله یری هیئة ذاته کیف
- 3 اولیست MS : شاید « اولیست » || 10 وعدم نباشد ... S : وعدم نباشد قدم .
 قدم قدم باشد M || 12 وعقل : وعقل را MS || 20 هیئة : هیئته MS

- شاء . از اقصی درجات موحدان اشارت کرد . چون از بدایت بنهایت رسیدند ، از خود و کون در عظمت حقّ محو شدند ، که « من شبهه الله بشیء فقد کفر » . درین راه ، جانا ! اول همه کفر ایمانست ،³ و در آخر همه توحید شرک .

شعر

- 6 شرط مؤمن چیست ؟ اندر خویشتن کافر شدن
شرط کافر چیست ؟ اندر کفر ایمان خواستن

بیت

- 9 کفر و دین هر دو در رهت پویان وحده « لا شریک له » گویان

273

فصل

- 12 (فی الشطحیة ۴۳ للحلاج)

- (۸۰۸) در شطح کلمهئی گوید که «همه را باسم محجوب کردند ، تا بزیستند . و اگر علوم قدرت بریشان ظاهر شدی ، بیریدندی . و اگر از حقیقت بدیشان کشف شدی ، همه بمردندی . »¹⁵
- (۸۰۹) قال چنین نمود که حقّ راست - سبحانه - اسما و نعوت و صفات و ذات . خود بخود از مطالعت خلیقت محتجب است ، لیکن تجلّی کند بسناء اسما دل مؤمنان (را) . ایشانرا محجوب کند بدان تجلّی از عیان ذات¹⁸

2 از خود : و از خود MS || 5 شعر S : بیت M || 7 خواستن : - MS ||

8 بیت M : - S || 9 لا شریک له : سورة (الانعام) آیه ۱۶۳ || 14 بیریدندی

MS : لطاشوا A || 17-18 خود بخود ... ذات و صفات S : - M

- وصفات، تا بزینند بایمان خویش . اگر پیدا شدی يك ذره از نور سطوات
ذاتش بمحلّ ایمان ایشان، جمله تحت سلطان کبریائش محو شدندى .
- 3 نبینى که چون طور سینا از حدّت وارد تجلّی چون پاره پاره شد ؟
این خاصّیت مؤمنانراست نه عارفانرا، زیرا که ایشان در مشهد قرب
بجنّاح وصلت بعالم قدم بر آیند . این فرقیست میان خاصّ وعموم .
- 6 (۸۱۰) آن اعرابی را نبینى که در مسجد سید آمد . علیه السلام -
پیراهن بر گرفت و بول کرد ؟ چون بول کرد ، گفت « یا رب !
9 مرا ومحمّدرا بیامرز و هیچ کس دیگر . » نه او باسّم محجوب بود
از معرفت حقایق ؟ از خواص بزرگوار صدیق بود - رضی الله عنه -
که او در مشاهده انوار کشف عیان حاضر بود ، از جلال معرفت
میگفت که « العجز عن درك الادراك ادراك . » نبینى که سید
12 شناسندگان عالم وأصل جوهر فطرت پاکان بنی آدم - صلوات الله علیه
وآله - چون صدیق را بستود ، فرمود که « لو وزن ایمان أبی بکر
مع ایمان الخلق سوى النبیین ، لرجح علی ایمان الكلّ » ؟ عموم
15 باسّم زنده اند وخصوص بمسمى .

شعر

صف اول که پرده عین اند در خرابات قاب قوسین اند

274

فصل

(فی الشطحیة ۴۴ للحلاج)

3

(۸۱۱) هم ازین قبیل حسین گفت « اسماء حق از آنجا که ادراک است ، اسم است ؛ واز آنجا که حق است ، حقیقتست . »

(۸۱۲) قال : آن پرسش خواهد که اسم و مسمی واحد است ، 6
 و اسم مسماست . این مسئله میان اهل سنت مختلف فیه است . اسم ازو ، و نعت ازو ، و ذات او اوست . همه اوست . قدمی در قدمی است ، و واحدی در واحدی ، که علت تفریق نگیرد . در حقیقت 9
 بی خیال ، ذات و صفت یکتاست ، ذات صفاتست ، صفات ذات . آنکه باضافت بخلق ترا ، ای محبوب ! بگردد ، یعنی : فرق است میان 12
 ذات و صفات و اسما . اگر سرّ قدم منکشف شود ، تو ازین تفاوت بیرون آیی .

275

فصل

15

(فی الشطحیة ۴۵ للحلاج)

(۸۱۳) حسین گفت که « هر که حقّ را بنور ایمان طلب کند ، 18
 همچنانست که آفتاب را بنور کواکب طلب کند . »

6 پرسش : برش MS || 11 بگردد : نکرده MS || 17 هر که S : هر که را M

- (۸۱۴) قال : بدین کلمه آن خواهد که حقّ منزهست از ادراك
ایمان خلق اورا ، ومحیط شود معرفت خلقرا . قال الله تعالى « ولا
یحیطون به علماً . » نه مهتر غمناکان محبت در سراب ازل دم 3
« لا احصى ثناءً » زند ؟ آنکه گوید « اگر سبحات جلالش چشمه‌ها را
پیدا شود ، همه را بسوزاند . » این رشك توحید عارفان است ، و درد
فناء محبّان . ایشان دانند که کوه طور از تجلی چون پست گشت ، 6
وموسی از صعقه چون مست شد . آشفته‌گان قدس شناسند عجایب
کشوف قدم در قرام کرم . از آنست که هر روز ازل را شایق‌تر آیند ،
وَأبدرا عاشق‌تر . 9
- (۸۱۵) متفرّقات کلام حسین بن منصوررا - قدس الله روحه -
شرح دادیم . طواسینشرا بزبان شطّاحان بغرایب نکت عبارت کنیم -
ان شاء الله - زیرا که آن از فضیلات رسمی بس عجایبست ، وعلومی 12
بس غرایب . وّفقنا الله بشرحها وأیدنا بکشفها للمسترشدین الصادقین
بمنّه وجوده !

فصل

(فی شرح کتاب الطواسین للحلاج)

- (۸۱۶) قال : حدیث طواسین نامی چند است که (آنرا) در فصلی 18

2 اورا : + یلور (؟) MS || خلقرا : خلق MS || 2-3 ولا یحیطون ... : سوره
۲۰ (طه) آیه ۱۰۹ || 8 آیند : آید MS || 9 عاشق‌تر S : + آید M || 10 منصوررا ...
روحه M : منصور قدس الله روحه S

- چند نهاده است از حقایق مبهم . از آن یکی طاسین سراج است ،
 و طاسین فهم ، و طاسین ازل والتباس در فهم فهم وصحت دعاوی بعکس
 معانی ، و اشباه آن . از قطب جاکوس کردی شنیدم - رحمة الله
 3 علیه - که حسین بن منصور هزار تصنیف کرد ؛ بیشترین در بغداد
 بسوختند ، و آن از حکایت شیخ ابو عبدالله بن خفیف است . در حدیث
 6 رقیعات با ابو العباس عطا - رحمة الله علیه - قطب گفت که « کتابی
 کرد حسین بن منصور که آن را حامیم القدم خواند . » و بروایتی
 دیگر شنیدم که « حامیم القدم » نام کتابیست که واسطی تصنیف
 9 کرد - رحمة الله علیه . - جمله این اسامی ، در تأویل معانی ، رموز
 است از خاطر ربّانی بخواطر روحانی . و آن سنت الهی است در
 حروف تهجی . و آن جمله اسرار است ، مثل « ألم » و « طواسین »
 12 و « حوامیم » . صدیق اکبر - رضی الله عنه - گوید که « این حروفات
 اسراری چند است که جز خدای ورسو کس نداند . » طرفی از
 آن در شرح شطحیات حق گفته شد . اما آنچه این جای حسین بن
 15 منصور یاد کرد از طواسین ، بهر یکی رمزی نمود بستت حق .
 و تفسیر آن جمله : طواسین اشارت طمس است عیون اسرار را از غلبه
 نور قدم ، چون حقیقت حق بسطوات عزت صدمت زند بر جرم کون
 18 با ارواح صادره ازو ، تا فانی کند آباد دهر با ارواح بآباد خود .

7 منصور که آن را : منصور را MS انه صنف کتاباً و سماء « حم القدم » A || 9 در

تأویل معانی ..: فی تأویل معناها رموز A || 12 صدیق اکبر ..: قیل فی التفسیر A ||

13 اسراری چند است ..: انها اسرار بین الله و بین حبیبه لا یطلع علیها غیرهما A

277

فصل

(فی معنی الطواسین)

3

- (۸۱۷) قال : معنی طواسین و تفسیر : « طاءاش » طهارتِ قدم و ظهوریتِ ازل است . پاک گرداند بقدر آن ، و تجلی کند بتنزیه آن اسرار و اصلانرا - که قرب محض صفت ایشانست - از شوایب حدی بحدثان . « سینها » آن سنای ابدست که سبحات تجلی قدم است عدمرا و کون کونرا ، که در علم ازل سابق بود . « نونش » نوال حق است بر متألّفان ارواح و اجسام بنور نور و نعت شوق و جذب عشق بقدم قدم . تفسیر « حوامیم » تجلی حیات و علم قدیمست اهل محورا در محو محو ، تا زنده گرداند ایشانرا بحیات خویش ، و بشناساند ایشانرا نفس خویش بعلوم دیمومیت .

278

فصل

(فی القطعة ۱ من طاسین السراج)

15

- (۸۱۸) اما حسین بن منصور بطاسین سراج مصطفی خواهد - علیه السلام - « طاش » طه خواهد ، و « سینش » یاسین ، و « نونش »

4 طاءاش S : طاش M طاژها A || 5 بقدر آن MS : بطهارتها A || 7

سبحات : سبحانه MS سبحات A || 16 خواهد S : خواهد M

- نور حَقُّش نور و سراج منیر خواهد؛ برافروخت او را از نور خویش،
 او را چراغی کرد از خود بخلق، تا ایشانرا از ظلمت عدم سوی نور
 3 قدم آورد « یخْرُجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ . »
- (۸۱۹) قال : حسین در وصف سید گوید درین طاسین عبارت
 اهل اشارت که سراجی بود از نور غیب؛ پیدا شد، هم باز آنجا
 شد؛ بهمه سرچها متجاوز شد؛ قمرش سید شد، از میان اقمار
 6 تجلی کرد؛ کوکب بود، برجش فلک اهتزاز بود. حَقُّ او را « اُمِّی »
 خواند جمع همّشرا، و « حرمی » خواند عظم نهمشرا. « مگّی »
 9 خواند تمکنشرا در قرب خود .
- (۸۲۰) قال : بنگر که سیدرا چون وصف کند . آنک چنین
 سخن گوید ، دعوی نبوت کی کند ، چون اقرار آورد که سید
 12 « سادَ علی العالم والعالَمین » ؟ آنچه گفت « چراغی بود از نور
 غیب » خداوندرا غیبهاست ، برای علم خود آفرید . نور سید - علیه

1 نور حَقُّش ... خواهد MS :: نوره سماه الحق نوراً و سراجاً منیراً A || 3 یخْرُجُهُم ...
 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۸ و سورة ۵ (المائدة) آیه ۱۸ || 4 قال AM : فعل S ||
 7 برجش : برجش MS برجه A || فلک MS : فی فلک A || او را امی خواند : او را
 می خواند MS سماه الحق امیاً A || 9 در قرب خود : + قال (S : فصل M)
 بنگر که سیدرا - صلوات الله علیه - چون وصف کند آنک چنین سخن گوید دعوی نبوت کی
 کند ، چون اقرار آورد سید و ساد (S : که سید ساد M) علی العالم والعالَمین ؛ آنچه
 گفت که چراغی بود از نور غیب ... تمکنشرا در قرب خود MS (تکرار!) || 10 قال S :
 فصل M || 11-12 که سید ساد M : سید و ساد S || 13. غیبهاست برای علم خود
 آفرید MS : غیوب خلقها لعلمه فیها A

- 3 السلام - از آن نورست نه از نور ذات . قال الله تعالى « ما كنت تدرى ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادنا . » از قول زنادقه بیرون آمد برین قول نکتۀ حسین بن منصور . او داند که ارواح واجسام مخلوقاتست . حدیث قمر واقمار : یعنی نور او از نور همه انبیاء و اولیاء وملائکة زیادت آمد . برجش فلك اهتزاز : اماکن قدرت و حکمت است .

279

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین السراج)

- 9 (۸۲۱) وصف کند سیّدرا که « شرح صدرش کرد، و رفع قدرش کرد، و وضع وزرش کرد » الذی انقض ظهرک . « امرش واجب کرد، بدرش از غمامۀ یمامه بیرون آورد . »
- 12 (۸۲۲) قال : یعنی کشف کرد ظلمت مسئّله از یمامه بنور احمد - علیه السلام - آفتابش از جانب تهامه شرق بزد . نورش از معدن کرامت برق زد . هیچ عارف اورا نشناخت الا که بر وصف او جاهل شد ، از وصف او پیدا نکرد چه الا که حقّ بکشف آن متولّی شد .
- 15 قال الله تعالى « الذین اٰتیناهم الكتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم

1-2 ما كنت تدرى ..: سورة ۴۲ (الشورى) آیه ۵۲ || 2-3 من عبادنا A :- MS ||
 4 حدیث قمر واقمار MS : قوله قمر تجلی من بین الافمار A || 5 وملائکة : ومالك MS || زیادت : وزیادت MS (هو نور آفاق نور جمیع الانبیاء والاولیاء والملائکة A) ||
 برجش : برج MS || 11 الذی انقض ..: سورة ۹۴ (الانشراح) آیه ۳ || 17 الذی اٰتیناهم ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۴۱ || یعرفونه ... وهم یعلمون A :- MS ، + هذا تولی کشفه A

وانّ فريقاً منهم ليكتمون الحقّ وهم يعلمون . « آداب او برهان نور
اوست با فعل او - عليه السلام .

3

280

فصل

(في القطعة ۳ من طاسين السراج)

- 6 (۱۲۳) چنين گوید که « انوار نبوت از نور او پيدا شد ، وانوار
او از نور غيب ظاهر شد . »
(۱۲۴) قال : در حديث است که نور او بر همه انوار تقدم
9 داشت .

281

فصل

12 (في القطعة ۴ من طاسين السراج)

- (۱۲۵) گفت « همّتش بر همه همّتها سبق برد ، ووجودش بر عدم
سبق برد ، واسمش بر قلم سبق برد . »
15 (۱۲۶) قال : وجودش در علم حقّ بود ، ونامش در کتاب حقّ .
علم وکلام دو نعمت قدیم اند مفارق از عدم وحدث .

282

فصل

18

(في القطعة ۵ من طاسين السراج)

(۱۲۷) گفت « نامش احمد ، ونعتش محمّد . ذاتش اجود ، وصفاتش

- امجد ، وهتمش افرد . «
 (۸۲۸) قال : در مدحت « لا أحصى ثناء » احمد محمدست ، چون
 3 در ازل محمود بود بلسان حق ، ما كان محمد .

283

فصل

- (في القطعة ٦ من طاسين السراج) 6

- (۸۲۹) گفت « پیش از حوادث و کواين مشهور بود ، وقبل از
 قبل وبعد از بعد ، وجواهر والوان مذکور بود . »
 9 (۸۳۰) قال : راست گوید . ياد آورد کلام قدیم و علم قدیم بود ،
 مشهور بود از حق بحق حق را در حق . آنجا قبل وبعد ، وزمان و مکان ،
 وأعراض وجواهر نه بود .

284

12

فصل

- (في القطعة ٧ من طاسين السراج)

- (۸۳۱) در وصفش گوید که « باشارت او چشمها روشن شد ،
 15 وبدو اسرار وضمایر شناختند . »

- (۸۳۲) قال : راست گوید . باشارت انگشتش بدر آسمان دو نیم

5 فصل : - MS || 9-10 ياد آورد کلام قدیم ... در حق MS : ان ذکره فی

کلام القدیم و علم القدیم مشهوراً فی الحق للحق من الحق A

شد ، « وانشق القمر » ، عیون ضلال بدان معجزه بینا شد ، از ضمائر خلق خبر داد . پس ایشانرا بشناسانید آنچه از ایشان بدید .

3

285

فصل

(فی القطعة ۸ من طاسین السراج)

6

(۸۳۳) گفت « او هم دلیل بود وهم مدلول . »
(۸۳۴) قال : اعجازش دلیل است ، ووجود مدلول .

286

فصل

9

(فی القطعة ۹ من طاسین السراج)

(۸۳۵) گفت « با کلام قدیم آمد ، نه محدث ونه مقول ونه مفعول ، از نهایت باین بود ، واز نهایت نهایت . »
(۸۳۶) قال : حقّرا نهایت نیست ؛ او در میدان ازلس سیّار است ، ودر اُفق ابدیات طیار . سفرش بی منتهاست ، زیرا که قبله‌اش قدم است ، وقدمرا نهایت نیست .

15

287

فصل

18

(فی القطعة ۱۰ من طاسین السراج)

(۸۳۷) گفت « غمامرا برداشت ، و اشارت ببیت حرام کرد . »

1 وانشق القمر : سورة ۵۴ (القمر) آیه ۱ || 1 از ضمائر S : وضمائر M ||
13 ازلس MS : ازلیاته A || سیار است : سیاراتست S شیاراتست M

(٨٣٨) قال : غمام كفر بر داشت بکسر اصنام . آنکه پاک کرد از رجس آن بیت حرام .

288

3

فصل

فی القطعة ١١ من طاسین السراج

(٨٣٩) گفت « بالای سرش غمامه‌ئی بود ، برق بزد تحت قدمش را ، لمعات روشن کرد و بیارائید . ثمره داد ابرش . » 6
 (٨٤٠) قال : سحایب قدرت رحمانست . برق بزد بأنوار برهان تحت قدمش . عرش رحمن ، آنک او هست سقفِ جنان . 9

289

فصل

(فی القطعة ١٢ من طاسین السراج)

12

(٨٤١) گفت که « علومها قطره‌ئی از بحر اوست . »
 (٨٤٢) قال : یعنی علوم خلائق با جمیع دهر با مرور زمان آن نزدیک لمحه ویک ذره علم او نیاید . « خیر القرون قرنی . » 15

6 بزد : زبد (!) MS || 6-7 بالای سرش ... ابرش MS : فوقه غمامه برقت و تحتہ برقه لمعت واشرفت وامطرت وائمرت A || 13 از : - MS ، العلوم کلها فطره من بحره ، الحکم کلها غرقة من نهره ، الازمان کلها ساعة من دهره . اراد به علوم الخلائق کلها وجمیع الدهر مع مرور زمانه لا يقوم بلمحه من زمانه . قال عم خیر القرون قرنی A

290

فصل

3 (فی القطعة ۱۳ من طاسین السراج)

« (۱۴۳) گفت « حقّ با او ، و حقیقت با او ، و صدق و رفق با او . »

« (۱۴۴) قال : حقّ او در حقیقت صدق معجزات اوست و اعلام

6 شریعت او .

291

فصل

9 (فی القطعة ۱۴ من طاسین السراج)

« (۱۴۵) گفت « اوّلست در وصلت . »

« (۱۴۶) قال : یعنی اوّل خلق است در قربت حقّ .

12

292

فصل

15 (فی القطعة ۱۵ من طاسین السراج)

« (۱۴۷) « آخرست در نبوّت . »

« (۱۴۸) قال : یعنی آخر انبیاست .

293

فصل

(في القطعة ١٦ من طاسين السراج)

3

« باطن است در حقيقت . » (١٤٩)

. (١٥٠) قال : يعنى باطنش معلق است بغيب .

294

6

فصل

(في القطعة ١٧ من طاسين السراج)

« ظاهر است بمعرفة . » (١٥١)

9

. (١٥٢) قال : يعنى ظاهرش شاهد باطنش در معرفة حق .

295

فصل

(في القطعة ١٨ من طاسين السراج)

12

(١٥٣) گفت « نرسيد بعلومش هيچ عالم ، ومطلع نشد بفهمش هيچ

15 حاكم ، حقش بكس نسپرد ، زيرا كه او او بود ، وچون او بود ،

« واو او بود ؟ »

(١٥٤) قال : يعنى او آيات حق بود ، وآيات فعل حق بود ،

وفعل صفات حقّ بود . فعل وصفات وذات یکتا بود . این اشارت از
 عین جمع است . مهتر خود را درین دم بستود بنعت اتّحاد از غلبه
 عشق وصال ، گفت « من رأی فقد رأی الحقّ . » ۳

296

فصل

6 (فی القطعة ۱۹ من طاسین السّراج)

(۸۵۵) گفت « هیچ خارج از میم محمّد بیرون نرفت ، وهیچ
 داخل در حاء محمّد نرفت . حاش میم ثانیست ، دالش میم اولست . »
 9 (۸۵۶) قال : یعنی داله دوام عزة ، میمش محلّ است نزد حقّ ،
 حاش حالتست .

297

فصل

12

(فی القطعة ۳۰ من طاسین السّراج)

(۸۵۷) « حال او میم ثانیست ، مقال او ظاهرست ، اعلام او
 پیداست ، برهان او شایع است ، فرقان بدو آمد ، زبانش ناطق
 15 کرد ، جانش روشن کرد ، اقران او ازو عاجز آمدند . »
 (۸۵۸) قال : یعنی انبیا از ادراك او .

1 این اشارت ... وهو هو هذا إشارة الى عين الجمع A || 9 یعنی داله ... داله دوامه

فصل

(فی القطعة ۴۱ من طاسین السراج)

3

(۱۵۹) « تبیانش ثابت کرد ، شانش بزرگ کرد ، میدانش فراخ کرد ، کجاست راه بر دلیل او ؟ »

6

(۱۶۰) قال : میم محمد ملك نبوتست ، هیچکس بحلیه او از حق پیدا نشد . هاء او حق حق است ، بر خلق هیچ حق نیست

9

از آن حق تر . میم ثانی محبتش است ، او حبیب حق است ، خلیل وکلیم تابع او اند ، عیسی مبشر اوست ، جبرئیل امین خادم اوست ،

12

حق رفیق اوست . دال دوام تمکین اوست در قرب مشاهده حق . در آن مقام هیچکس بر جای او نیست ، زیرا که مقام محمودست ؛

مهتر بر آن خاص است میان انبیا و سفره و رسل . آن مقام مشهد ائصاف است ، عین عیان است ، بیان عیان است ، عیان بیانست ، و رای آیاتست . عرش در عرش او محو است ، کون در ذره او فناست .

15

او صحو است در محل صحو ، صاحبست بعد از سکر ، سکر لطیف

در صحو تمکین است . عروس قدم شاهد اوست ، عین جمع مسکن اوست . برهان قرب طراوت اوست ، صفة وجد محبت اوست ، حق

5 کجاست راه بر دلیل او MS : فأین السبیل الی دلیلہ A | 7 هاء او : جای

MS وحاؤه A || 10 در قرب مشاهده حق MS : فی مشاهده قرب القرب A ||

13 ائصاف M : ائصاف S الائصاف A || عین عیان S : عرش عیان M || 15 سکر

لطیف : سکری لطیف MS سکر لطیف A || 17 صفة وجد MS : صفاء الوجد A

معرفت اوست ، معرفت او حقّ اوست . او شاهنشاه انبیاست ، وشمس
سماء اولیاست ، صلوات الله علی برهانه ورافته علی عرفانه .

- 3 (۱۶۱) طاسین سراج بمنتهی رسید در حقّ بینندهٔ ناوک انداز آن
« قاب قوسین » ، و شاه سوار میدان کونین ، زنجیر کش مهاده ملکوت
وجاسوس شهرستان جبروت ، آنک قِدمش از قدم قمام قافرا تاج
6 مغفر التباس صفاتی است ، شمس رنجور از خاور ترکستان از رنگ
قدس او زبون بر آید ، و بدر فلک اثیر از حجب زمهریر از عکس
صفوت جانش نزار و مهجور هر ماهی بدر آید ، صلوات الله علیه فی
9 هولده و منشاته و کهولته و شبابه و حیانه و مماته و بقاء آخرتیه سن ازل
الآزال الی ابد الآباد .

299

12

فصل

(فی شرح طاسین الفهم)

- (۱۶۲) قال : اما طاسین الفهم - در اشارت حسین - طاش طهارت
15 سرّ است از خلط وهم و قمام رتب بنور غیب . « طاء » طوفان توحیدست .
« سین » سبق فهم است . « نون » نیران حقیقت است که طبیعت
انسانی سوزد . این طاسین اسم فصلی است در توحید . دیگر وصف
18 جولان سرّ النبی الأمّی ، شمع ضیاء تفرید و غوّاص بحار تجرید ،
ونور گرفتن وی از نور غایبات حقیقت ، و بر سایه نشین ظلّ سدرهٔ

15 و قمام MS : و قیام A || 18 جولان MS : جولان MS || و غوامص : و غوامص MS

و غوصه A

قدم و طوبى معرفت .

300

فصل

(فى القطعة ۱ من طاسين الفهم)

3

- 6 (۱۶۳) درين طاسين گوید که « افهام خلايق بر حقيقت متعلق نیست ، و حقيقت بر خليقت متعلق نیست . خواطر علايق است ، و علايق خلايق در حقايق نرسد . ادراك علم حقيقت صعب است . فكيف الى حقيقة الحقيقة وحقّ حقّ وراى حقيقتست ! »
- 9 (۱۶۴) قال : اين جمله تنزيه حقّ است ووصف امتناع ذات حقّ از مطالعت خلق . جانا ! حقيقت علم صفاتست ، و حقيقت حقيقت علم علمست ، و معرفت بر علم وحقّ حقّ ذات حقت . وآن وراى حقيقت است ، زیرا که ذات است ، و صفات بذات قايم است ، ليکن ذات و صفات با هم ديگر يكتاست . سبحانه هو الواحد الأحد « الصمد » الذى « لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد » « ليس كمنله شىء وهو السميع البصير . »
- 15

301

فصل

(فى القطعة ۲ من طاسين الفهم)

18

(۱۶۵) اورا منلى است در حقيقت که در طاسين الفهم ياد کرده

11 وحق حق : حق حق MS وحق الحق A || 13-14 الصمد لم يلد .. :
سورة ۱۱۲ (الاحلاس) آية ۲-۴ || 14-15 ليس .. : سورة ۴۲ (الشورى) آية ۹

- است . گفت « فراش کرد مصباح گردد تا صباح . آنکه عود کند
 بأشكال ، خبر دهد از حال بلطف مقال . آنکه بیامیزد با دلال طمع
 در وصول و کمال . » آنکه شرح داد . گفت « ضوء مصباح علم . 3
 حقیقتست ، وصول بر آن حق حقیقتست ، حرارتش حقیقت حقیقتست . »
 (۸۶۶) قال : من درین مثل زدم « وله المثل الاعلی » . ضوء
 مصباح تجلی صفت است در عالم فعل فراش ارواح و اطیار عقول را بنعت 6
 تعریف آن علم صفات . آنکه صفات را حق است از حقیقت خود بر
 خلیفت . ظاهر کرد بعد از نور صفت علم صفت وصول عقل را بخبر
 آن علم . حرارت مصباح یعنی تجلی حقیقت صفت است در صفت . 9
 این صفت را دیگر تجلی است بنعت کشف احتراق افهام را . دیگر
 مصباح تجلی علم ، و تجلی صفت صفت حقیقت حقیقت در حقیقت
 ذاتست ، و آن وجود وجود است . آن ذات حق - که آن حق است 12
 در حق - در قدم قدم اول صفاتست و آخر ذات . ذات چون صفات ،
 و صفات چون ذات در وحدت ظاهر . لیکن چون خواهد کون ارواح ،
 بسنای خود تجلی کند . آنکه بیافریند . آنکه بعلم تجلی کند ، 15

1 کرد : کرد MS || 2-3 آنکه بیامیزد با دلال طمع در وصول و کمال MS : ثم
 یعزج بالدلال طمعاً فی الوصول الی الکمال A || 3 مصباح : + است MS ، ضوء المصباح
 علم الحقیقة A || 4 وصول بر آن حق حقیقتست : وصول بر آن حقیقت حقیقتست MS والوصول
 الیه حق الحقیقة A || 5 وله المثل الاعلی : سورة ۳۰ (الروم) آیه ۲۶ || 6-7 آنکه ...
 برخلیفت : آنکه صفات را حق است حقیقت بر خلیفت MS ثم للصفات حق من حقیقتها علی
 الخلیفة A || 8 عقول را S : عقل M || 11 تجلی علم : تجلی و علم MS تجلی العلم A ||
 13 و آخر ذات : و آخر MS و الآخر ذات A || ذات چون صفات MS : ذاته کصفاته A ||
 14 در وحدت ظاهر MS : وحدة فی الوحدة A

۳ و نفس خود بأرواح بشناساند . آنگه تجلی کند از عالم لطف فعل خود را از نفس خود؛ آنها را بخود رساند . دیگر تجلی کند از صفت صفت آنها را، تا بسوزاند در حقیقت صفت . دیگر تجلی کند از ذات خود آن سوخته را ، تا بصرصرات ریح قدم بر افشاند . چون جز او نماند ، باز او شود آنچه ازو آمد . حقّ چنان بود که بود، قدیم بی کون عدم . هم آن عدم شود بی وجود، که وجود نبود جز حقّ . « کلّ شیءٍ هالک الا وجهه . »

302

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین الفهم)

۱۲ (۸۶۷) حسین در تمام مثل گفت « راضی نشد بضوء وحرارت ، یعنی فراش تا خود را در آن نیانداخت ؛ اشکال او را انتظار کردند ، تا ایشانرا از نظر خبیر دهد . »

303

فصل

(فی القطعة ۴ من طاسین الفهم)

(۸۶۸) «چون راضی نشد از نظر بخبر ، جسدش متلاشی شد ،

2-1 و نفس خود بأرواح ... فعل خود را از S : - M || 3-4 از ذات خود : از ذات MS من ذاته A || 6 هم آن عدم شود بی وجود MS : ویکون العدم کما لم یزل معدوماً بلا وجود الشیئیة A || 7 کل شیء .. سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸

- متصاغر ، متطایر بماند بی رسم و جسم واسم و رسم . پس یکدام معنی با اشکال آمدی ؟ و یکدام حال باز کردیدی ؟ .
- 3 (۱۶۹) قال : این وصف آن وصف است که شرح دادیم در ذات وصفات و روح مطالب از حقّ حقیقت را ، و تلاشی آن در صفت . چون حقّ روح را تجلّی کرد ، و او را از رسم خبر بیرون آورد ، چون بنظر از خبر قانع شد ، غوص کرد در بحر قدم ، و در جلال ازل متلاشی شد ، تا او را اثر نماند .

304

9

فصل

(فی القطعة ۵ من طاسین الفهم)

- (۱۷۰) حسین گفت « هر که بنظر رسید ، از خبر مستغنی شد . و هر که بمنظور رسید ، از نظر مستغنی شد . این معنی درست نشد 12 تا تمام فانی را که طلب امانی کند . آنک شطح گفت در معنی گفت : چون من چون من ، چون (من) او ، چون او از من ، او از من ترسانند مرا چون من باشم . ای خداوند ظنّ ! ظنّ مبر که من منم 15 اکنون ، یا باشم یا بودم »
- (۱۷۱) قال : یاد کرد که هر که بحقیقت رسید ، از شواهد و ابنا

3 قال : فصل MS || 5-6 چون بنظر از خبر قانع شد MS : هی لم ترض بالخبر دون النظر A || 14 چون من چون من ، (من) چون او ، چون او از من ، او از من (کذا !) MS : کانی کانی (و کانی) هو او هو عنی او هو عنی (کذا !) A || 15 ترسانند (بترسانند MS) مرا چون من باشم MS : لا یرو عنی ان کنت ابی A

مستعنی شد ، وهر که بنظر لقاء حق رسید ، آنجا ساکن شد . عارف جلد بنظر قناعت نکند ، طلب وصول منظور کند . هر که بقرب قرب حق رسید ، در حق متلاشی شد ، چون فراش محترق بنار .
 3 آنکه خبر داد که مقام فنا کار رعنايان نيست . آنکه نفس خودرا وصف کند .

305

6

فصل

(في القطعة ٦ من طاسين الفهم)

- 9 (۱۷۲) گفت « مگر من آن عارف جلدم ، واین حال منست ، باك نيست اگر من اورا باشم ، ليكن من نه اوم . »
- (۱۷۳) قال : قدر خود در مراتب سيد مرسلان بدید . غواص
- 12 قدم (قلزم) قدمی و چراغ آفتاب ازلی ، آنک از حق پیدا شد - عليه السلام - خبر داد از حق آنچه از حق دیده بود . گفت « رأيتُ ربِّي في أحسن صورةٍ . » و « رأيتُ ربِّي » یعنی « صرفاً » و « رأيتُ نوراً » و « نوراً أنا أراهُ » خبر از فعل داد ، و صفت خاص در التباس ،
 15 و صرف صفات ، و حقیقت صرف . خبر داد از فعل که بمشاهده رسیدم ،

9 مگر من ... لیکن من نه اوم MS : کانی هذا الجلد العارف او هذا حالی لا بأس ان كنت أنا ولكن لا أنا A || 10 باك نيست : + واین حال منست باك نيست M (تكرار) ||
 11 بدید : MS ، وضع قدره من قدر مراتب سيد المرسلين A || 15 أنا MS : اني A

- وامتناع صمدیت حقّ از کَلِّ ادراکِ خلق بدیدم ، چون گفت « انا اراهُ » . از صدق رؤیتش حقّ خبر داد ؛ گفت « ما کذب الفؤاد ما رأی » یعنی او مرا دید بچشم دل و چشم صورت ، و کلام ما شنید ، 3
وعجایب وجود ما دید از جلال و جمال .
- (۸۷۴) قال : آمن الرسول یعنی شاهد الکَلِّ بالکَلِّ ، سید راسخان معرفت گوید - علیه السّلام - که « رأیت ربّی بعینی وقلبی . » حسین 6
دانست که او قطره‌ئی از بحر سید است . در بحر قدم کس نرفت چنانچ مصطفی . از عرش تا بشری بازاء ذره‌ئی از حالش قیام نکند ،
و بر او پیدا شد از سطوت عظمت حقّ و جلال کبریایش که اگر بر 9
کون زدی ، از آن نه این متصوّر بودی و نه دیگران . چون بدانست حسین که ازین دم هیچ نیست ، گفت « ای نفس ! بدان که صحّت
این معانی هیچکس را مسلم نیست جز احمد - صلوات الله علیه وآله 12
وسلامه - « ما کان محمّد أباً احد . » نسبتش از حدثان منقطع کرد .

306

فصل

15

(فی القطعة ۷ من طاسین الفهم)

- (۸۷۵) حسین گفت بعد از « ما کان محمّد » - قال : یعنی چون
تجاوز کرد از کونین و غایب شد از ثقلین و چشم بر هم نهاد از بین ، 18

1 انا MS : انی A || 2-3 ما کذب ..:سوره ۵۳ (النجم) آیه ۱۱ || 6 وقلبی MS :
وقلبی A || 8-9 از عرش تا بشری ... و نه دیگران MS : والکون وما فیہ من العرش الی
الثری لم یقم بازاء ذره مما بان له من سطوات عظمة الحق و جلال کبریائه A || 13 منقطع
کرد MS : قطع الحق A || 18 و چشم بر هم نهاد از بین MS : وغمض العین عن الأبن A

تا نماند رین ومین .

307

فصل

3

(فی القطعة ۸ من طاسین الفهم)

- (۸۷۶) «معانی آن الفاظ تحقیق انفراد سید است از کون شب
6 معراج پیش مشاهده .»
- (۸۷۷) قال : « فکان قاب قوسین او أدنی . » چون بمفاوز
علم حقیقت رسید ، خبر از سواد خود داد . هر که بحقیقت حقیقت
9 رسد ، ترک مراد گوید ، استسلام کند جواب را . چون بحق رسد ،
باز آید . چنین گفت : سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ آمَنَ بِكَ فَوَادِي . چون
بغایت غایات برسید ، قال : لا أحصى ثناء عليك . چون بحقیقت حقیقت
12 رسید ، گفت : أنت كما أنثيت على نفسك . از هوا بپیرید ، وبمراد
رسید . « ما كذبَ الفؤاد ما رأى » « عند سدرة المنتهى » . بیمین
ویسار ننگرست بحقیقت ، ودر حقیقت خود ننگرست « ما زاغ البصر
15 وما طغى . » - درین طواسین وصف کرد حقیقت را وطریق آن .

308

فصل

(فی شرح طاسین الصفاء)

18

(۸۷۸) گفت « حقیقت واقع است ، طرُقش مضیق است ، در آن

- 6 پیش مشاهده MS : عند المشاهدة A || 7 فکان قاب .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ ||
11 بغایت غایات : بغایات غایات MS الی الغایات A || 13 ما کذب .. : سورة ۵۳ أيضاً ،
آیه ۱۱ || 13-14 بیمین ... ننگرست MS : ما التفت یمیناً الی الحقیقة ولا شمالاً الی
حقیقة الحقیقة A || 14 ما زاغ .. : سورة ۵۳ أيضاً ، آیه ۱۷

نیران شهبیق است ، نزد آن مفازه عمیق است ، غریب راه کند .
 آنجا از راه بریدن مقامات اربعین خبر دهد ، مثل مقام ادب ، و رَهَب
 3 و نَصَب ، و طَلَب ، و طَرَب ، و عَجَب ، و عَطَب ، و شرف ، و نزه ، و صفا ،
 و صدق ، و رفق ، و عَمَق ، و تصریح ، و ترویج ، و تمییز ، و شهود ، و وجود ،
 و عِدَّ ، و کَدَّ ، و رَدَّ ، و امتداد ، و اعتداد ، و انفراد ، و انقیاد ، و مراد ،
 6 و حضور ، و ریاضت ، و حیاطت ، و افتقاد ، و اصطلاح ، و تدبیر ، و تحبیر ،
 و تفکر ، و تبصیر ، و تعبیر ، و رَفَض ، و نَفَض ، و رعایت ، و هدایت ، و بدایت .
 این مقامات اهل صفا و صفونست . هر مقامی را علومیست ، بعضی مفهوم
 9 و بعضی نا مفهوم .

(۸۷۹) بعد ازین در مفاوز روند ، و آنکه جایز شوند از اهل
 و مهمل ، و جبل و سهل بگذرند « فلما قضی موسی الاجل » - چون ازین
 12 مقامات اربعین بگذشت ، که طرق سالکان بود در بدایت .. (ترك اهل
 کند) چون حقیقت را اهل شد . با آن همه راضی شد بخبر دون از
 نظر ، تا فرقی باشد میان مهتر و کهنتر . قال « اعلی آتیکم منها
 15 بخبر » . چون مقتدا بخبر قانع شد ، چون راضی نشود مقتدی بآثر ؟
 قال : « من الشجرة » « من جانب الطور » . از شجره بشنید ، لیکن
 از حق شنید . حلاج گفت « مثل من مثل آن شجره است . »

1 مفازه : مفارقه MS مفازة A || بریدن S : برندن M || 5 و مراد : مراد MS ||

6-7 و تدبیر ... و رَفَض S : - M || 7 و تفکر ... و رَفَض : تفکر و تبصیر تعبر رَفَض MS ||

11 فلما قضی ... : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۲۹ || 12 (ترك اهل کند) چون ... اهل شد :

ترك الاهل حين صار للحقیقة أهلا A || 13 با آن همه : باز آن همه MS مع ذلك كله A ||

14 لعلی آتیکم ... : سورة ۲۸ أيضاً ، آیه ۲۹ || 16 من الشجرة : سورة ۲۸ ، آیه ۳۰ ||

من جانب الطور : سورة ۲۸ ، آیه ۲۹

- (۸۸۰) قال : یعنی از آن « ائی انا الله » پیدا شد و از من « انا الحق » . اگر درخت بریدن روا نیست ، پس کشتن و سوختن ما از چیست ؟ اشارت کرد درین کلمه . گفت « حقیقت حقیقتست ، و خلیقت خلیقت . تو خلیقت بگذار ، تا تو او باشی ، و او تو باشد من حیث الحقیقه ، زیرا که من واصف ام ، و وصف و وصف واصف است بحقیقت .
- 3
- پس واصف چون باشد ؟ « حق » اورا گوید که « تو راه نمای بر دلیل نه بمدلول ؛ اول من دلیل دلیم » . آنکه گفت که « حق » مرا جای حقیقت کرد بعهد و عقد و وثیقه . شاهد من سر (سر من) است بی ضمیر من ؛ این سر منست و رای طریقت . « گفت « حق » با من گفت از جنان من ، علم من بزبان من . مرا نزدیک کرد بخود بعد از بعد من ؛ خاص کردانید مرا و بر گزید مرا . «
- 6
- (۸۸۱) قال : یاد کردیم علم ظاهر حقیقت و باطن آن . آنکه او یاد کرد وصف مناهجها و مشاربها و صعوبت مسالکها . غریب در معرفت در بدایت محتاج ممارست آن حقیقت باشد ، چنانکه بشمارند از
- 9
- مقام اربعین ، تا معروف شود در معرفت و مقتدا شود در حقیقت . این غریب از سلاک است نه از اهل جذب ، زیرا که ایشانرا مقام نیست . نصب سالکانرا ، و طرب مجذوبانرا . سالک راه رود بمجاهدات ، و مجذوب
- 12
- ببرد بمشاهدات . پس لابد سالکرا از مقامات . شرح این کلمات در
- 15
- 18

1 ائی انا الله : سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۴ || 2 بریدن روا نیست : بریدنرا نیست MS ||

5 واصف ام S : وصف ام M || 8 سر (سر من) است بی ضمیر من MS : سر سری بلا

ضمیری A || 10 علم من بزبان من MS : فکآن علمی علی لسانی A || 15 در حقیقت MS :

فی الطریقه A || 18 لا بد : + بود MS

آخر کتاب ، باشارت صوفیان در کلماتی که مصطلح ایشانست ، شرح بگوئیم .

- 3 (۱۸۱۲) حسین گفت که « در مفازه رفت » یعنی سالک چون عبر کرد ازین مقامات ، در بیداء توحید بنعت تجرید ، طلب خطاب ومشاهدت را ، آمد . تمثّل کرد بحال موسی چون بر مقامات کون گذر کرد ، وگفت « راضی شد بخبر دون نظر » . راست گفت . 6 لیکن آنک مبتدی بود ، چون بمقام انبساط رسید ، جز از نظر نه . گفت « آر نی انظر آلیک » . وصف حال بدایت کرد ، خودرا در آن میان تمثّل کرد در گفتن « أنا الحقّ » یعنی من شجره قدرت ام ، 9 زبانم موضع منادات حقّ است . از شجره « ائی أنا الله » گفت . ازین شجره « أنا الحقّ » . سرّ این کلمه سید سرور گفت « نطق الله علی لسان عمر » بعد از گفتن « فتبارک الله . » گفته اند که هنوز 12 آیت تمام نخوانده بود ، که عمر گفت « فتبارک الله أحسن الخالقین » (۱۸۱۳) با آن همه حسین قدم حقّ را مفرد کرد از خلیقت بشر ؛ 15 تهمت حلول نبرد ، چون گفت « الحقیقه حقیقه والخلیقه خلیقه . » آنکه وصف فناء خلیقت کرد . گفت « بگذار خودرا ، تا تو او باشی . » اشارت عین جمع است . آنکه از اتحاد گفت ، چنانچ عادت اوست . گفت « من واصف ام ، ووصف وصف واصف است در حقیقت . واصف 18

7 نه : یعنی راضی نشد || 8 ازنی .. : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 10 ائی أنا الله : سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۴ || 13 فتبارک .. : سوره ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ || 14 با آن همه : باز آن همه MS مع ذلك کله A || 15 نبرد : ببرد MS وازال شبهة تهمة الحلول A || 16 فناء خلیقت : وصف فناء الخلیقه فی الحقیقه A || تا تو او باشی : لتکون أنت هو وهو أنت من حیث الحقیقه A

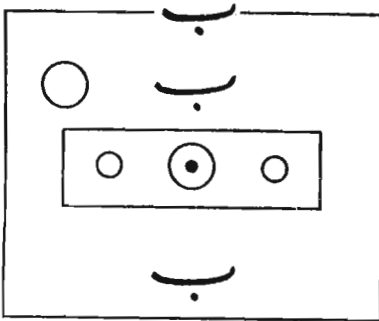
چون باشد؟ « یعنی چون عارفان وصف گویند معروف را ، وصف باز ایشان گردد؛ زیرا که وصف حادث از حادث آمد، باز ایشان گردد . او بوصف خود از وصف حدثان مستغنی است ؛ لیکن چون متحقق شود بوصف در رؤیت موصوف و درو فنا شود ، آنکه وصف وواصف وموصوف واحد شود ، چنانچ در بعضی طواسبین کلمات گوید ، و امثال در حقیقت زند مسترشدانرا . و صورت حقیقت با طلاب آن نقش کند ، و ابواب و اسباب آن امثال دایرات اینست :

309

فصل

9

(فی القطعة ۱ من طاسبین الدائرة)



(۸۸۴) حسین گفت « دایره

برائی آنست که بدان توان رسید :

ب ، یعنی « باء » اول که سر دایره است مثل ب . (باء) ثانی باب

دیگر است که در دایره است مثل

ب . آن بایست که بآن رسند

وراه آن کم کنند . سوّم مفاوز (در) حقیقت حقیقتست ، یعنی آن

باب که هم چون « با » است مقابل آن دو باب در زیر دایره ثانی . «

1-2 وصف باز ایشان گردد MS : فیرجع الوصف الی العارف A || 2-3 زیرا که ...

گردد MS : لأن وصف الحادث یکون مثل الحادث A || 6 با طلاب آن : باطلات (!)

آن MS وطلابها A || 7 اسباب آن : - M || 17 وراه آن کم کنند MS : وانقطع

طریقتها A || (در) حقیقت : فی حقیقة A

- گفت « هیپات که در دایره رود ، چون (راه) در بسته است و طالب مردود است . نقطه فوقانی همت اوست . » آن نقطه خواهد که بر
- 3 یسار دایره است نزدیک دایره . « نقطه تحتانی - گفت - رجوع اوست با اصل خود . » آن نقطه خواهد که در دایره ثانی است بجانب یمن .
- گفت « نقطه وسطانی تحیر اوست . » بوسطانی آن خواهد که در دایره (ثانی) است بجانب یسار . گفت « دایره را در نیست » یعنی دایره 6 که در وسط دایره ثانیست کوچک . گفت « نقطه که در وسط دایره (ثالث) است ، آن حقیقت است . » معنی حقیقت چیز است که ظواهر و بواطن ازو غایب نیست (و) اشکال قبول نکند .
- 9

- (۸۸۵) قال : تمثیل کرد حسین منصور بچیزی که مبتدی در معرفت فهم نکند . من خواستم که آنرا بیان کنم عارف و مرید را . شرح کردم صورت دایره بظاهر آن - که ظاهر آن نا مفهوم است - زیرا 12 که همه اشارت آن مبهم افتاده است . آنچه بظاهر گفتم دلیلی کند مبتدی را بأصل ظاهر آن ، تا بشناسد آنچه گوئیم در مراد آن از اشارت دایره که بدان رمز نمود بالفظ حقیقت حقیقت ، و همت ، و رجوع 15 بأصل . افهم - بارك الله في فهمك - که حسین بن منصور بیاب برانی که بر سر دایره است ، فعل حق خواهد ، والله اعلم . آن شواهد 18 ملکیوتست از خصایص صنایع و لطایف مقدرات ، که از حق در کون پیدا شود ، و درین شواهد قلب مبتدی برسد بنعت تفکر و اسدلال

1 چون (راه) در بسته است : والطریق مسدود A || 3 نزدیک دایره S : نزدیک

M || 8 چیز است : حیرتست MS شیء A || 14 بأصل : بواصل MS أصل A || 15 حقیقت

حقیقت : حقیقت و حقیقت MS حقیقة الحقیقة A



3 در ربوبیت و براهین سلطانش ، در قرب و رحمت ، و کرم ، و عفو ، و غفران ، و ملک مبینش در هر ذره‌ئی بهر ذره‌ئی ، تا او را حاصل شود عرفان اثبات وحدانیت و ذات قدیم حق ، که موصوف است بجمیع صفات . و این ظاهر ایمانست جمیع مؤمنانرا بر وفاجر .

310

فصل

(فی القطعة ۱ من طاسین الدائرة أيضاً)

9 (۸۸۶) اما باب ثانی که در دایره است ، سناء صفات حق خواهد که باجانین در افعالش ظاهر میشود ، و آن بمراد حق واصل است . شاید که قلب مرید بدان رسد ، آن مبتدی که در درجه اول که گفتیم ، متمکن ایمان باشد . آنکه از رؤیت این سنا منقطع شود و دایم نماند ، زیرا که این جایگاه محل تجلی صفاتست ، و مرید از حمل واردش ضعیف است ؛ آن معرفتش منقطع شود ، باز گردد ، و علمش بدان نرسد . اما اگر متمکن شود در مشهد این نور و معرفت آن ، ممکن بیاب ثالث رسد .

18 (۸۸۷) بیاب ثالث - که تحت دایره ثانیست - طالب و حقیقت خواهد . این طالب اگر بدان جای رسد ، در نور اصل صفات افتد ، و آن حقیقت حقیقتست . متحیر شود ، چون در آن بحر غوص کند ، و غرق شود در قعر آن ، و از صولت این فانی شود . اگر حق خواهد ، تمکین او بلطف کند بر وی در مشاهده اصل صفت . بشناساند ویرا

1 در قرب و رحمت MS : و قرب رحمته A || 12 نماند : بماند MS لا بدوم A || 14

و علمش S : و علمش M غیر عالم به A

- نور ظاهر صفات بنعت خفایاء حقایق آن ، زیرا که حقایق آن از ادراک خلق ممتنع است ، زیرا که مفاوز بیداء قدم است با نعوت ازلیات که آنرا نهایت نیست
- 3
- (۸۸۸) بدایرهٔ ثانی - والله اعلم - علم ذات خواهد . طریق علم ذات فوق علم صفات است . ابواب آن بر جمیع طلاب مسدود است ، زیرا که الوهیت ممتنع است از مطالعت علم خلیقت .
- 6
- (۸۸۹) بنقطهٔ فوقانی که بر یسار دایره است در دایرهٔ اول ، همت عارف خواهد ، آن همتی که لبّ حبهٔ محبت قلب اوست ، که بصورت نور عقل ممزوج است ، جولان کند در عالم افعال تا بنور او روشن شود . دیگر جولان کند بقوت آن در نور صفات و علم صفات ، تا طلب کند نور قرب ذات در آن عالم ؛ ساعتی باقی شود ، وساعتی فانی .
- 9
- (۸۹۰) بنقطهٔ تحتانی که در دایرهٔ ثانی است بجانب یمین ، وجود همت عارف خواهد ، آن همتی که گرد علم ذات گردد تا در آن افتد بتجلی علم ذات بر آن همت . شناسد آنچه طلب کند . نزدیک بود که فنا شود . از حقیقت با خلیقت گردد ، تا بماند (و) فانی نشود از 15 ضعفش ، چون حمل واردات سطوات عظمت نتواند . بعجز اقرار کند از ادراک . وبقضا و عجز مردود شود بیاب ربوبیت .
- 12
- (۸۹۱) بنقطهٔ وسطانی که بیسار دایرهٔ ثالث است ، میگوید که « تحیر اوست » . یعنی تحیر آن همت در مفاوز قهرتات ذات و عزت
- 18

1 زیرا که حقایق : زیرا که حقایقها MS || 13 کرد علم ذات : کرد عالم ذات

MS حول علم الذات A || 14 شناسد : شناسد MS فلم يعرف A

- سرمدیت صفات . برسد در تحیّر خویش بموضعی که علوم حدثان در آن حایر شود ، وفنا گردد بقهر سلطانش ملک کاینات .
- 3 (۱۸۹۲) بدایرهٔ ثالث علم ذاتِ ذات خواهد ، آنکه شناسد جز حقّ ، خلق و خلیقت بهیچ چیز از آن راه ندارند . و چون ادراک کند از کمالِ جلالِ عقولِ متحیّر حیّ قیوم با وجود؟ کنه کی معلوم حدث شود ؟ 6
- (۱۸۹۳) بنقطهٔ که در وسط دایرهٔ ثالث است ، (اصل) ازلیّت و کنه قدم خواهد . آن قدم کیفیت ندارد ، و خلق بدو راه نبرد ، نه قلب ، و نه عقل ، و نه روح ، و نه صرف ، و نه لبّ ، و نه سرّ ، و نه عین ، و نه همت ، و نه فطنت ، و نه عین عین ، و نه سرّ سرّ ، و نه عقل عقل ، و نه روح روح . آنجا معرفت نیست ، و علم (و) ادراک نیست . احاطت حقّ هلاک کرد کاینات با آنچه در آنست از زمان و مکان ، و اعصار ، و دوران ، و اشخاص ، و ارواح ، و عقول ، و همم ، جمله فانی شد در اوّل یک بادی که کشف شد از لطف صنعت صانع . پس چون بماند در نور افعال ، و سرّ نور صفات ، و قیومیت ذات ، و قدم قدم ، وازل ازلی ، نصیب حدثان ، و منعوت و اسامی ، و ایمان و امانی ؟ حقّ حقّ شناسد . خلق خود را شناسد . پس چون حقّ را شناسد که منزهست از ادراک و از
- 9 12 15

2 حایر : حایز MS حارت A || 4-6 و چون ... شود MS : و کیف یدرك العقول المتحیره وجود وجود الحی القیوم A || 7 ازلیت MS : اصل الازلیة A || 11 هلاک کرد MS : تملك A || 13 اول S : اوائل M || 15 و قدم قدم قدم S || 16 و منعوت و اسامی : نعوت و اسامیست MS المنعوت و الاسامی A || و امانی M : و امان S و الامانی A

عجز در ادراك؟ سبحانه سبحانه! ما أعظم شأنه! شأنه هو، وهو شأنه.

»

311

3

فصل

(في القطعة ١ من طاسين الدائرة أيضاً)

(۸۹۴) آنچه حسین بن منصور گفت که «حقیقت چیزیست که

6

ازو ظواهر وبواطن غایب نیست.»

(۸۹۵) قال: حقیقت وجود حق^۳ است، واو ظاهر وباطنست. غایب

نیست از علم او، وقدرت او، و ارادت او، وتحلی صفت او ظاهر وباطن

9

کون، زیرا که فرع فعل اوست، از فعل او مفارق نیست.

312

فصل

12

(في القطعة ١ من طاسين الدائرة أيضاً)

(۸۹۶) اما چنانک گفت که «اشکال قبول نکند.»

(۸۹۷) قال: یعنی وجود حق^۴ بأشکال کون مختلط نشود. او عالم

15

کونست، وصفات او منزهست از تمازح بأشکال حدثان، لصوق و بینونت، وامتزاج از صفات خلق است نه از صفات حق.

6 ازو ظواهر وبواطن: از ظاهر وباطن MS عنه الظواهر والبواطن A || 15 کونست

M: تکونست S

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة)

3

(۱۹۸) آنچ اشارت کرد حسین درین طاسین صعب است بدان کس که فهم ندارد . غریب گفت « اگر فهم اشارت ما میخواهی ، « فخذ أربعة من الطیر فصرهنّ الیک » لأنّ الحقّ لا یطیر . غیرتش حاضر کند بعد از غیبت . هیبتش مع کند . حیرتش بر باید . » گفت « این معانی حقیقتست ، ودقیق تر از این دایره معادست ومأثره قواطن ؛ 9 دقیق تر ازین فهم فهم است باخفاء وهم . » گفت « این (از) حقّ دایره است (نه از ورای دائره) . »

(۱۹۹) قال : اما آنچ گفت « فخذ أربعة من الطیر فصرهن الیک ، 12 لأنّ الحقّ لا یطیر » ، یعنی : اگر میخواهی که اشارت ما دانی در حقیقت ، ومعرفت بوحدانیت فهم کنی ، وبرسی بآنچ وصف کردیم از فناء خلق در خالق ، وتحریر انسان از ادراک نعوت واسامی وصفات ، 15 وجولان در قدم ذات وأصل حقیقت قدمش - که نعت او اولیّت است در اولیّت چون اصل وفرع وحیث و بین نبود - چهار مرغ عناصر نزد خود خوان ، وبشمشیر مستی ومحبت وطلب پاره گردان . آنکه علم 18 فعلیّت وترکیب آن بدان ، که آن در مثل فعل حقّ را ماند . علم

6 فخذ أربعة ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۶۲ || 9 باخفاء وهم MS : بأخفی الوهم A |
این (از) حق دائره است : هذا من حق الدائرة A || 10 نه از ورای دائره : ن . ک . بفصل
۳۲۰ || 12 اشارت ما MS : معانی اشاراتی A || 13 فهم : وفهم MS

- حقیقت آن بدان . بنگر تا هیچ می‌شناسی ، اگر هیچ نشناسی بحقیقت .
 واز علم خود فنا کردی . علمش (علم) شواهد افعالست ، وآن
 عموم راست . کردن هر چهار بگیر بدرگاه غیرت روح ، زیرا که عناصر 3
 ببرد ، وملتون شود ؛ علم آن نبرد . این معنی سخن اوست که « الحق
 لا یطیر »
- 6 (۹۰۰) حق علم اوست ، و علم او علم حق است . علم حق نگردد ،
 بل که شواهد بگرداند . چون بکشتی و فنا کردانیدی اطیار عناصر را ،
 و جنایح جهات کون از آن قلع کردی . واز پای آن افعال کون انحلال
 کردی ، آنکه نماند ادهار و ازمان و اماکن و شواهد ، رسیدی بعالم 9
 عدمِ عدم ، و در آن متحیر شدی ، تا ندانی که تو کیستی . آنکه در
 تو انوار قدم پیدا شود ، و ترا در خود باقی گرداند ؛ باو بمانی بنعت
 تحیر و عجز از ادراک آن و حقیقت آن . چون تو درین سرانب بدین 12
 مثبت شوی ، و باز آن همه عناصر طبایع و اکوان نشناسی ، اصلِ اصول
 و علت علل و حقیقت اشیا چون شناسی ؟ و حقیقتِ حقیقت ؟ که فهم
 منقطع است ، از وهم فانیست ، و عقل معزول ، و اجسام و ارواح مضمحل 15
 « وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر . »

2-1 بنگر ... فنا کردی MS : وانظر هل تعرفها ، فانك لم تعرفها بالحقیة ، ثم افن
 عنك علمها A || 2 علمش (علم) شواهد : فان علمها علم شواهد A || 3 کردن ... بگیر
 MS : وقطع بسکین الفیرة أعناقهن A || 4 علم آن نبرد : علم آن ببرد MS و علمها فی
 نفسها لا یطیر A || 10 تا ندانی (بدانی ! MS) که تو کیستی : ولا تدری این أنت A ||
 13 نشناسی : بشناسی MS لم تعرف A || 15-16 وهو القاهر ... سورة ۶ (الأنعام)
 آیه ۱۸

314

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضا)

3

- (۹۰۱) قال : حقیقت دیگری از آن رمز بنمایم ، یعنی : طیر
 نفس بکیر ، و طیر روح ، و طیر عقل ، و طیر قلب ، و بنیران قدرت
 6 بسوز ، رمادش بریاح حکمت برافشان . آنکه ایشانرا از شوامخ الوهیت
 بصحاری وحدائت خون ، تا طیر نفس در قهر ازلیات ببرد ، و طیر
 دل در جلال ابدیات ، و طیر عقل در انوار صفات ، و طیر روح در
 9 هواء هویت قدم ذات . چون این هر چهار مرغرا فانی کردی در
 انوار حق و حقیقت حقیقت و کنه حقیقت و معرفت کنه و علم بکنه کنه ،
 بخوان ایشانرا ببقاء بقا و دیمومیت دیمومیت ، تا با دیمومیت بماند .
 12 آنکه بزبان اسرار از ایشان بپرس که در آزال و آباد و آزال آزال
 و آباد آباد پریدی ، هیچ شناختی از رموز طیر ازل و طیر ابد و طیر
 صفت و طیر ذات ذرهئی از معرفت وحدت و صمدیت و ابد و قدم ؟ تا
 15 بزبان عجز بگویند « وما قدروا الله حق قدره » « ولا أحصى ثناء
 عليك » « وما عرفناك حق معرفتك » . چون امر چنین آمد که لابد
 بود خلیقترا از معرفت آن حقیقت ، -

7 قهرات AM : قهریات S || 10 و معرفت کنه : در معرفت کنه MS و معرفه الکنه A

|| 15 وما قدروا...: سورة ۶ (الأنعام) آیه ۹۱

315

فصل

3 (في القطعة ۲ من طاسين الدائرة أيضاً)

(۹۰۲) غریب گوید که « غیرت حاضر کند اورا بعد از غیبت . »

(۹۰۳) قال : یعنی غیرت نزد حقیقت بفردائیت خواهد که ظاهر

6 کند کنزِ قدمِ عدمِ را . لا بد خلیقت را در میادین حقیقت ظاهر کند ،
چنانک گفت « كنتُ کنزاً مخفیاً ، فأحببتُ أن اعرف . »

316

فصل

9

(في القطعة ۲ من طاسين الدائرة أيضاً)

(۹۰۴) غریب گفت « هیبت آن خلیقت را منع کند . »

12 (۹۰۵) قال : یعنی چون خواهد همت که چیزی از علم حقیقت

ادراک کند ، حقیقت اورا از مراد منع کند .

317

فصل

15

(في القطعة ۲ من طاسين الدائرة أيضاً)

(۹۰۶) گفت « حیرتش اورا سلب کند . »

18 (۹۰۷) قال : یعنی چون متحیر شود از ادراک ، سلب کند اورا

حیرتِ حیرت از حیرت ، تا معدوم شود در ظهور حقیقت .

318

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضاً)

3

(۹۰۸) غریب گوید که « این معانی حقیقتست . دقیق‌تر ازین دایره معادن است . »

(۹۰۹) قال : بدایره معادن و مأثور فواطن علم علم حق خواهد ، یعنی آن در ادراک علمش دقیق‌ترست از علم حقیقت .

6

319

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضاً)

9

(۹۱۰) « ازین دقیق‌تر فهم فهم است باخفاء وهم . »

(۹۱۱) قال : یعنی فهم فهم سر سر ، و سر باخفاء وهم قلب بمعن حق ، که وجود وجود علم قدم است .

12

320

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضاً)

15

(۹۱۲) گفت « این از حق دایره گوید ، نه از ورای دایره . »

(۹۱۳) قال : یعنی آنچه اشارت کردم در دایره ، رسم حقیقتست

18

6 مأثور MS : مأثرة A || 7 از علم حقیقت S : - M || 12 فهم فهم سر سر MS :

فهم فهم السر A

در وهم_وهم_وهم وفهم_فهم_فهم در عقل و قلبِ کَلِّ ، نه از حقیقتِ حقیقت وحقّ حقیقت وحقّ حقیقت حقیقت .

3

321

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین الدائرة)

6 (۹۱۴) حسین گفت که « علم (علم) حقیقت ندانست ، زیرا که عاجز می بود . »

9 (۹۱۵) قال : یعنی معرفت بعلم حقیقت که خلق از ادراک آن عاجز بود ، زیرا که در حرم حقیقتِ حق بود . این آن سخن است که گفت « علم طالب است ، ودایره حرم است . »

12 (۹۱۶) قال : اشارت است که سرب طیر اُنس وروح قدس ، آن طایر که بجناح قران در هوای عرفان پرد ، مصطفی - صلوات الله علیه - حقیقت دایره است از آنجا خود او نور برهانست وموضع ظهور نور رحمن - علیه صلوة الاولین والآخرین بعد ذرات الزمان والا کوان .

15

1 وفهم فهم فهم : وفهم فهم MS وفهم فهم الفهم A || 6 علم (علم) حقیقت : واما علم علم الحقیقة A || 6-7 زیرا که عاجز می بود MS : فانه حرمی A || 11 که سرب طیر انس (طیرانش MS) وروح قدس MS : فانه مع جلاله مشرب طیر الانس وروح القدس A || 12 هوای عرفان : هوای حرفان MS هواء العرفان A || 13 خود : خورد MS

322

فصل

(في القطعة ۳ من طاسين الدائرة)

3

(۹۱۷) چنین نمود که بخاصیت این معرفت کس نرسد جز احمد .
گفت « از برای این حَقّش حرمی خواند . »

(۹۱۸) قال : یعنی در دایره (حقیقت) حَقّش بیورود ، ودر حرم 6

معرفتش نگاه داشت . او مخصوص است بطیران بجنّاح قران در ازلی

رحمن ، اوراست معدن عرفان و حرم ایمان و انوار سلطان و شفاعت

اهل عصیان ، و آن مقام محمودست . نورش از حقیقت پیدا شد ، و آن 9

نور باز آنجا شد .

323

فصل

(في القطعة ۱ من طاسين النقطة)

12

(۹۱۹) حسین در وصف مهتر گفت که « از دایره حرم جز او

(کسی) بیرون نیامد ، ترسنده و آواه بود ، بلباس حقیقت بیرون آمد ، 15

خلیقت را آوه زد . « قال الله تعالى « وما أرسلناك الا رحمةً للعالمين . »

(۹۲۰) قال : حسین حقیقت نقطه دایره ثالث یاد کرد . گفت « از

6 دایره (حقیقت) : دائرة الحقیقة A || 8-9 و حرم ایمان ... اهل عصیان MS :

فی حرم الایمان بانوار السلطان بشفاعت اهل العصیان A || 16 وما أرسلناك ... : سورة ۲۱

(الانبياء) آیه ۱۰۷ || 17 قال S : فصل M

آن دقیق‌تر نقطه است که او اصل است ، زیادت و نقضان نشود ، فنا بدو راه نداند . «

- 3 (۹۲۱) قال : بدین نقطه عینِ عینِ عینِ عینِ عینیت که موجود است در وجود کنه کنه کنه ، و حقیقتِ علّتِ علّت - که منزه است از مقاتل و اشارت و حدیث و خیالیّت و وهمیّت - که ذات حق است - سبحانه - خواهد . « لیس بمکیف ولا بمخیل ولا بمصوّر . » قدم مسرمدست ، 6 و ابد مقدّس ، زیادت کون زیادت نگیرد ، بنقصان کون نقص نگیرد . « لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس . » چون قدیم ممتنع است بقدم خود از مطالعت اهل عدم ، چون درو رسد حدوث بعلم محدث ؟ و علم 9 وجود او با وجود اوست ، قدیم در قدیم جز او را نشناسد - سبحانه .

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین النقطة)

- (۹۲۲) حسین وصف حال خود گوید ، و شرح مرتبه خود تقریر کند در علم حقایق که گفتیم . « منکر بماند در دایره برّانی ، منکر 15

3 عین عین عین عینیت MS : عین عین العینیة A || 3 - 4 که موجود است ...
 4 MS : الموجود فی الوجود کنه کنه الکنه A || 4 علت علت S : علت M علة العلة A ||
 4 از مقاتل MS : عن مقالته وعن مقالتي A || 5 اشارت و حدیث و خیالیّت (وخیالت M) و وهمیّت MS : وعن اشارة الحدثانية الخيالية الوهمية A || 9 - 10 و علم وجود او ...
 15-1 (صفحة ۴۹۲) منکر ... نبیند MS : فأنکر حالی حین لم برانی A

شود حال (مرا) ، مرا نبیند ، بزندقه مرا مسمی کند ، تیر بدی در من اندازد ، فریاد کند ، آنکه که شأن من ببیند در دایره حرم که وراى وراست ، فریاد زند . » 3

(۹۲۳) قال : ثابت کرد حسین نفس خود را منازل کبرا در علم ذات قدیم . این (از) جمله دعویهای اوست . مستانرا دعوی بسیار بود . در آن معذور باشند ، زیرا که هر که بقرب حق رسد ، پندارد که حقرا بشناخت . آن از حلاوت وصل بود . واگر نه ، معرفت بعین حقیقت کجاست ، چون آن علم خاص است حقرا نه خلق ؟ 9
 لکن عارف معزول نیست از بعضی علم . حق بحق شناسد بقدر تعریف حق او را . از حال خود خبر داد . گفت « منکر در شواهد ملکوت من بماند ، ومن در عالم جبروت . چون در من نرسد ، انکار کند . »
 (۹۲۴) گفت « صاحب دایره ثانی » - یعنی آنک نور علم صفات بیند ودر آن بقوت حق ثابت بود - « ظن برد که من عالمی ربّانی ام . آنک رسید بدایره ثالث » - یعنی آن متحیر که در مفاوز علم صفاتست - « پندارد که من در امانی ام . » 15

(۹۲۵) قال : صدق الحسین که آن حایر در مهمه صفات از علم صفات در علم صفات جز امانی نبیند ، زیرا که او از حدثان است ،

3 فریاد زند MS : فقال اء ! A || 4 - 5 در علم ذات قدیم S : در علم قدیم M
 فی علوم ذات القدیم A || 5 (از) جمله : من جمله A || 9 معزول S : بجملة معزول M ||
 10 از حال خود : عن حاله فی هذه المنزلة A || 10-11 شواهد ملکوت من MS :
 شواهد الملكوت A

وحدثان معزول است از علمِ قدمِ رحمن . حسین از آنجا می‌نگردد که خود است ، و آن چنانست اگر چه حسین فوق او باشد در علم ، زیرا که ایشان را حقّ از یکدیگر بیوشید از غیرت بر ایشان .

3

325

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین النقطة)

6

(۹۲۶) گفت « آنک بدایرهٔ حقیقت رسد ، فراموش کند و غایب شود از عیان من . » « کلا لا و زَر الی رَبِّک یومئذٍ المستقرّ ینبؤ الانسان یومئذٍ بما قدّم وأُخّر . »

9

326

فصل

(فی القطعة ۴ من طاسین النقطة)

12

(۹۲۷) گفت « در خبر کریخت ، و در و زَر کریخت ؛ از شرر بترسید ؛ غرّه شد . »

(۹۲۸) قال : حسین آنکس را خواهد که بدایرهٔ حقیقت رسید ، و هر بحر علم ذات افتاد .

(۹۲۹) گفت « من مستغرقام در بحر لَجَّةِ قدم ؛ و آنکس که

1-2 حسین از آنجا می‌نگردد که خود است MS : فحسب فی حق الحسین ما رأی من

حاله A || 3 حق M - : S || 3 بیوشید : بیوشیدند MS | 8 کلا لا و زَر . : سورة ۷۵

(القيامة) آیه ۱۱-۱۳ || 16 افتاد S - : M

- 3 بدایرهٔ حقیقت رسید ، در شطّ (بعض) بحر علم مشغولست بعلم خود ، از عیان من غائب است . (کلا لا وزر ، یعنی) ملجأ ندارد ، من ملجای اوام . گذر بر من دارد ، زیرا که او دون منست . وزری چون من ندارد . من از بدایت ونهایتش خبر دهم ، زیرا که گریزنده است ، ودر علم بخود غره است . «
- 6 (۹۳۰) قال : این کلمه از حسین شبه سخن کسیست که جز خود نبیند .
- 9 (۹۳۱) گفت « مرغی از مرغان تصوّف دیدم که با جناح تصوّف می‌پرید ، و بر من انکار کرد ، چو از پریدن باز ماند . «
- 12 (۹۳۲) قال : یعنی با جناح همّت وجناح حالت ومعرفت نتوانست که با من بپریدی در هوای ازل .
- 15 (۹۳۳) « از من صفا پرسید . گفتم : جناحت بمقراض فنا بیر ، واگر نه با من میر . «
- (۹۳۴) قال : حسین حال خود گفت ، وصف فنا خود کرد از حدثان در جناب رحمن . فانی رسد ، نه باقی که با حدثان مانده است .

1 در شطّ (بعض) بحر علم : فی شط بعض بحر العلم A || 3-4 وزری ... ندارد MS :
 لا وزر له گیری A || 5 غره است S : غره M || 6-7 که جز خود نبیند MS : بمن
 لا یری غیر نفسه فی سکره A || 11 ومعرفت MS : فی معرفته A || 15 گفت ، وصف
 فنا خود S : - M

فصل

3 (فی القطعة ۵ من طاسین النقطة)

(۹۳۵) گفت « مرغ تصوّف گفت : بجناح خود نزد دوست می‌پریم .
گفتم : ویحک ! » لیس کمثلہ شیء . آنکه در بحر فهم افتاد و غرق
شد . »

6

(۹۳۶) قال : حسین بدین آن خواهد که حدث نرسد بنعت
حدیثت در قدیم ازلی . حقّ جز حقّ نشناسد : « لیس کمثلہ شیء » .
پس آنکه که اورا داند (غرق شود) .

9

(۹۳۷) قال : بدین مثل آن خواهد که هر که حقّرا شناخت ،
شناخت الا حقّرا بحقّ . من حقّرا دانستم بحقّ ، نه بفهم ، نه بوهم ،
12 و نه بعقل ، و نه بقلب ، و نه بروح ، و نه بامانی ، نه بشواهد ، نه بآیات ،
نه بعلم حدثانی ، زیرا که خلق بدین عللها محجوب‌اند از معرفت قدیم ،
الا کسی که قدیم‌را بقدم داند . هر که بآیات محتجب شود ، در بحر فهم
افتد . گاهی در حال صدیقان رسد ، گاهی از حال ایشان باز ماند .
15 آنکه نقش کرد حسین صورت فهم‌را در دایره‌ئی . ودایره اینست :

5 و 8 لیس کمثلہ شیء : سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹ || 13 بدین عللها MS : بهذه

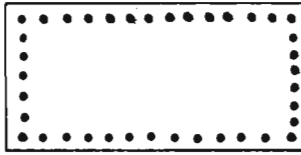
الحجب A || 14 بقدم MS : بالقدم

328

فصل

(فی القطعة ۶ من طاسین النقطة)

3



(۹۳۸) حسین در شطح گوید

که « نقطهٔ اول از دایره » -

قال : یعنی ازین دایره که نقش

کردم - « افکار فهم است . »

6

329

فصل

(فی القطعة ۶ من طاسین النقطة أيضاً)

9

(۹۳۹) « یکی از آن حقّ است ، و دیگران باطل . »

12 قال : یعنی ازین دایره نقطهٔ حقّ که در بُت فهم است ،

یکیست ، و باقی افکار فهم ، آن از تجلّی علم حقّ است ، و آن مَرقات

معارف است ، زیرا ی حقّ است . افکار قنّام وهم است ، و او متلاشی

15 است در فهم فهم ، یعنی چون فنا شد صوفی از جناح افکار ، و مرا

دید در حجال انوار ، در بدایت حال من افتاد ، و در معرفت حقّ

غرق شد .

18 قال : بدین مثل آن خواهد که اهل اوهام و افهام در بدایت

7 افکار فهم است M : افکار فهم S افکار الوهم A || 14 قنّام A : قیام MS ||

18 مثل : مثال MS

- معارف‌اند، نه اهل نهایت‌اند. اشارت کرد که خلق جمله مستغرق‌اند در ساحل بحر معرفت الا مصطفی - صلوات الله علیه وآله - که او در صدف فعل است در بحر صفت، در لَجَّة قعر بحر علم ذات ازلی سباحه کند، اشارت بقول حق - سبحانه و تعالی - « ثم دنی فتدلی » .

6

330

فصل

(فی القطعة ۷ من طاسین النقطة)

- 9 (۹۴۲) حسین گفت « دنا سموّاً ، فتدلی علوّاً ، دنا طلباً ، فتدلی طرباً ، من قبله نأی ، و من ربّه دنا . غایب شد ، چون بدیده . غایب نشد ، چون حاضر شد ؟ حاضر نشد ، چون نگاه کرد ؟ چون بنگریست ؟ »
- 12 (۹۴۳) قال : یعنی در حقّ غایب شد ، چون حقّ را بدید . هرگز ازو غایب نشد ، چون حاضر شدی آنک غایب نشد از مشهد جلال ازلی در حقّ بحقیقت ؟ حاضر نشد ، زیرا که حدث بود . حدث 15 چون نکرد در حقیقت قدیم الا بنور قدیم ؟

4 دنی فتدلی : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || 9-11 غایب شد ... بنگریست MS :

غاب حین رأی . ما غاب ، کیف حضر ؟ ما حضر ، کیف نظر ؟ ما نظر ، کیف تحیر ؟ A

فصل

(فی القطعة ۸ من طاسین النقطة)

- 3 (۹۴۴) حسین گفت که « بدید بنمودندش ، حیار کردندش ؛
 شهود بود ، شاهد شد . واصل شد ، آنگاه فاصل شد . بمراد رسید ،
 6 از فواد باز ماند . « ما کذب الفؤاد ما رأى . » پنهانش کرد ،
 آنگهش نزدیک کرد . بداد اورا مراد ، برگزیدش ، مداواة کردش ،
 پیورودش ، صافی کردش ، برگزیدش ، بخواندش ، ندا کردش . فکان
 9 قاب ، حین آب ، فأصاب . ودعی ، فأجاب . وأبصر ، فغاب . وشرب ،
 فطاب ، بخورد ، قربت گشت ، مهابت گرفت . از کون وباران فراغت
 گرفت . از اسرار وأبصار بدر رفت . آثار بگذاشت . »
 12 (۹۴۵) قال : جاننا ! این همه نعوت وأوصاف حدثان است ، او
 در مشاهده جمال رحمن است . از خلقش بیوشید ، آنگهش بخود
 رسانید . بجمالش مداوا کرد ، بوصالش پیوروراید . حقّ را بدید ، از
 15 نفس خود غایب شد . شربت محبت بخورد ، وخوشدل شد برؤیت حقّ .
 طربناک شد ، از حقّ بحقّ نزدیک شد ، بعین اجلال رسید از جلال
 عظمت حقّ .

4 حیار کردندش : M : اخیار کردندش S || 6 ما کذب ... : سورة ۵۳ (النجم)
 آیه ۱۱ || 8 فکان : MS || 9 حین آب : کذا AMS || 12-13 او (و M) ...
 رحمن است MS : وهو غایب عنها بمشاهدة الرحمن A

332

فصل

3 (فی القطعة ۹ من طاسین النقطة)

- (۹۴۶) حسین گفت « ما ضلّ صاحبکم ». « علّت نگرفت ، بنشکست ، چون پیدا شد . کمراه نشد در کان کان . »
- 6 (۹۴۷) قال : یعنی از حقّ پیدا شد بآیات واضحات . هرگز ضالّ نبود در حقیقت ، یعنی صاحب شما در مشاهده ما کمراه نشد ، ودر مضافات ما ورسالت ما غاوی نکشت ، وطاقی نشد از ما بغیر ما ، در معاملات ما مثل نکرد . کمراه نشد در نسیان ذکر . غاوی نشد در 9 جولان فکر ، بل که در انفس ولحظات ذاکر بود ، ودر بلا صابر ، ودر عطا شاکر . « ان هو الا وحیّ یوحی . » از نور بنور . قرآن نور حقّ وصفات حقّ . محمّد نور از حقّ ، یعنی فعل حقّ « نور علی 12 نور . »

333

فصل

15 (فی القطعة ۱۰ من طاسین النقطة)

- (۹۴۸) گفت « کان قاب قوسین ». « میان دو قوس این بود . این را بسهم بین انداخت . آنکه قوسین را ثابت کرد ، تا بین صحیح

4 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۲ || 5 کمراه نشد در کان کان MS : ما ضلّ حین کان A ||

6 بآیات واضحات MS : بالآیات الصحیحة A || 11 ان هو .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۴ ||

12-13 نور علی نور : سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 16 کان .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹

- کرد ، یا برو غالب شود عین . «
- 3 (۹۴۹) قال : معنی این سخن - والله اعلم - اشارت بدان قوسین که آن دو چیزست ، که از یکدیگر مابینست ، که میان آن « بین » گویند « واین » . چون حق خواست که مهتر را بعیان عیان رساند ، بقوس ازل و (قوس) ابد - که از علّت این و بین منزهست - اینیت و حیثیت بینداخت . آنکه نزدیکش کرد بعین نزدیک عین ، یعنی آنکه 6 که قوسین نیز بینداخت ، که از ازل و ابد نام دارد ، و سهمین که « دنو » و « مقام » نام دارد ، - « دنا فتدلی » گویند - او را از قرب 9 قرب برگرفت . چون این و بین و علّت و حوادث و افعال و کوااین و حرف و ملکوت و جبروت از راه بیرون رفت ، مهتر را از وصف بذات رسانید ، و از ذات بصف .

334

12

فصل

(فی القطعة ۱۱ من طاسین النقطة)

- 15 (۹۵۰) حسین گفت « ظن نبردم که فهم کند کلام ما جز آنکس که بقوس ثانی رسید . »
- (۹۵۱) قال : قوس ثانی دون لوح است ، یعنی هر که بقوس ثانی 18 رسید ، در صورت کون نیست . قوس ثانی قرب قرب است ، و دنو

(دنو). اهل دنو دنو بکلمات لوح محفوظ که اصطلاح عموم است ، سخن نگویند .

3

335

فصل

(فی القطعة ۱۲ من طاسین النقطة)

- 6 (۹۵۲) گفت « صاحب قوس ثانی را حرفی چند هست ، نه این حرفهای عربی و عجمی . آن يك حرف واحدست و آن میم است . »
- (۹۵۳) قال - والله اعلم - که بدان حرف میم « ما أوحی » خواهد ، که حق مبهم کرد (میم) « ما أوحی » و سرّ او از جمیع خلائق الا اهل دنو ، که بدان گاه گاه سخن گویند در اسرار . نبینی که چون حق سرّ نگاه داشت ؟ گفت « فأوحی الی عبده ما أوحی » . سرّ آن رمز در میم « ما أوحی » پیدا نکرد . هرگز مهتر - علیه السلام - از آن اسرار با هیچ بشر نگفت . دانست که قامت کون بار او نکشد ، وارواح واجسام در سرعت طلب از آن مشارب و آن مناهل هیچ ذره نچشد . مقام محمود بود . حواشی آن بحار مرغان جان کشر است .
- 12 از آن گاه گاه از اصداف حواصل لؤلؤ « أنا الحق » و « سبحانی » بیرون اندازند .

1-2 و دنو (دنو) ... سخن نگویند MS : و دنو الدنو ، و اهل دنو الدنو لم يتكلم بحروف

اللوح المصطلحة للمعوم A || 9 (میم) ما أوحی : فأبهم الحق میم ما أوحی A || 12 و 11، 9، 8

ما أوحی .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۰

336

فصل

(في القطعة ۱۳ من طاسين النقطة)

- 3 (۹۵۴) حسين گفت « ميم اسم آخر است . »
- (۹۵۵) قال : يعنى اسم قوس ثانى ، وآن مُلك ملكوت است . «
- 6 (۹۵۶) « واسم ديگر زه قوس اولست . »
- (۹۵۷) يعنى ملك قوس ثانى ، وآن ملكوتست ، وآن زه قوس اولست ، وآن ملك فعل جبروتست ، وقوس ثانى مُلك ملكوت ، وملك صفات زه هر دو قوس است ، وملك ذات تجلى خاص كه سهم قدم است ، وآن تجلى سهم قوسين است ، هدفش فعل حق است . فعل حق دل محمدست - صلى الله عليه وسلم - بدان رسانيد سهم ميم « ما أوحى » تا برسد بههدف ميم ملك فواد محمدى ، كه مجتبى بود بنور رضا . احدى اين حرف رمز اهل سكر شد ، آنها كه در غلبات بى عبارات از سر وله شطحيات رانند . آن نه عجمى و نه عربى باشد . شبه حق بود در حروف مقطعات كه آن متشابهات است ، چون الف ولام وميم ، واين كلمات غريب در بعضى اشارت كويد .

9 صفات : وصفات MS || 12 ما أوحى : سورة ۵۳ (النجم) آية ۱۰ || 12 تا
 S - : M || 15 شبه حق ... اشارت كويد MS : بل كلمات صادرات بغير اصطلاح أهل الظاهر
 المركبة على سنن الترتيب مثل ما قال العالم الغريب صنعة الكلام ... A

فصل

3 (في القطعة ۱۴ من طاسين النقطة)

- (۹۵۸) گفت «صنعت کلام در معنی دنو جد معنی است بحقیقت حق .» گفت «حقایق وحقّ حقایق در دقیقه آن دقّ دقایق است ، از شواهد سابق ، بوصف تریاق تایق ، برؤیت قطع علایق ، در نمارق صفایق ، بایفای بویاق ، بتبیین دقایق ، بلفظ خلاص از سبل خاص ، از آنجا که اشخاص است ، از دنو که معنی معرض عریض است ، تا فهم کند معنوی آنک راه رفت سبل مرعوی را از مروی نبوی . صاحب 9 یثرب - صلوات الله علیه - آنکس که شأن او افضل شأنهاست ، (وآن) محصون ومصون است در « کتاب » مکنون منظور « مسطور » از منطق طیور .»

12

- (۹۵۹) قال : بدین الفاظ آن خواهد - والله اعلم - که پیدا شود از شواهد احوال ، وآن رمز اهل وصال است در میان مقال وشطحیات اهل اخلاص است ، که از شوایب وسواس و اشخاص پاک است . صاحبش 15

4 جد MS : فجاد A || 6 سابق (؟) M : شایق S || 7 بایفا S : بایفا M || 8-9 تا فهم کند : با فهم کند MS لیفهم A || 9 از مروی نبوی : از مروی النبوی MS ، لیفهم المعنوی الذی سلك سبیل المرعوی المرعوی النبوی A || 11 کتاب مسطور : سورة ۵۲ (الطور) آیه ۲ || 11-12 از منطق طیور S : M من معانی منطق الطیور A ن . ک . سورة ۲۷ (النمل) آیه ۱۶ « علمنا منطق الطیر » || 15 که از شوایب ... پاک است MS : من الوسواس والاشخاص A

دقیق نظرست در دقایق . صاحب شهقه است از سوايق . تریاق صدق
 رؤیت خورد . آنکه سرش توقان کند بحسن جمال ازل . علایق
 3 منقطع کند . بر صفيق صفايق نمارق قرب بنشیند ، واز بوايق هلاک
 بدر آید . بیان کند دقایق حقرا که معنی مرعوی و سر نبوی بود ،
 که محصون ومصونست در کتاب مکنون از اسرار ، ومسطور از انوار ،
 6 از منطق اطيوار اسرار . این اشارت مجهول است در حرف مجهول از
 علم مجهول ، که نشناسد الا صاحب نکره در معرفت !

338

فصل

9

(فی القطعة ۱۵ من طاسین النقطة)

(۹۶۰) حسین گوید که « فهم کن ، اگر فهم میکنی ، ای غابن
 12 که مولی خطاب نکند الا با اهل ، یا از اهل با اهل ، یا با اهل
 اهل اهل . »
 (۹۶۱) قال : بدین کلمه آن خواهد که حق - سبحانه وتعالی -
 15 خطاب نکند الا بأنبیا وأولیا وملايکه وأصفا وأبدال وُعرفا وأحبا .
 قال الله تعالى « فأوحى الى عبده ما أوحى » « وان أوحيت الى
 الحواريين » « وان قالت الملائكة » .

1 از سوايق MS : من الشوايق A || 3 بر صفيق (؟ تصفيق MS) ... بنشیند MS :
 فجلس على صفيق صفايق نمارق القرب A || 6-7 این اشارت ... از علم مجهول MS :
 هذا معانى اشارته برمز المجهول فى حروف المجهول من العلم المجهول A || 12 یا از اهل
 با اهل : + اهل M || 16 فأوحى .. سورة ۵۳ (النجم) آية ۱۰ || وان أوحيت .. سورة
 ۵ (المائدة) آية ۱۱۱ || وان قالت .. سورة ۳ (آل عمران) آية ۳۷ و ۴۰

فصل

(فی القطعة ۱۶ من طاسین النقطة)

- 3 « صاحب (۹۶۲) حسین در بعضی حروف مجهول سخن گوید که « این معنی را استاد نباشد ، ونه تلمیذ ، ونه اختیار ، ونه تمییز ، ونه تنبیه ، ونه تمویه ، ونه بدو ، ونه ازو ، بل که درو آنچ درو بود ، 6 ودرو نه درو . درو بیابان در بیابان ، آیت در آیت . »
- (۹۶۳) « دعاوی معانی ، ومعانی امانی . امیدش دور است ، طریقتش صعب است ، اسمش مجید است ، رسمش فرید است ، معرفتش نکره 9 است ، نکره اش حقیقت است ، گناهی و ثیقت است ، رسمش طریقت است ، وسمش سوختن است ، نحوست صفتش است . »
- (۹۶۴) « ناموس نعت اوست ، شموس میدان اوست و شان اوست ، 12 نفوس ایوان اوست ، مأنوس حیوان اوست ، مطموس شأن اوست ، مدروس عیان اوست ، عروس بستان اوست ، طموس بنیان اوست . اربابش مهری است ، ارکانش مرهبی است . »
- (۹۶۵) « اوراقش مشربی است ، اردانش متربی است ، مقاتلتش رکن 15 حالتست . این عاجز ، وما دون او غضبت ، واورا حسب است . »

5-6 ونه تنبیه M : - S || 6 ونه تمویه ... ازو MS : ولا تمویه ولا تنبیه لا به لا منه
 A || 6-7 بل که ... نه درو MS : بل فیه ما فیه هو فیه لا فیه A || 7 درو بیابان در
 بیابان آیت در آیت : و بیابان و درو بیابان در آیت MS فیه تیه فی تیه آیه فی آیه A ||
 8 دعاوی ... امانی MS : الدعای معانی و المعانی امانیه A || 14 مهری AS : مهرانی M ||
 17 وما دون او (او: M-) غضبت واورا حسب است MS : عجز هذا فحسب وما دونه غضب A

- (۹۶۶) قال : وصف کرد حسین منصور درین حروف عاشق سابق
رایق فایق صادق موافق ناطق شاهرورا ، آنک حَقُّش برگزید بی علت
3 مجاهدات بمنهاج کبری و معارف اعلی و مشاهده ، باصطفائیت ازلی ،
بی دلیل و استاد ، و بی مرید . حق مرید اوست ، و حق مرشد او ، و حق
رفیق او . « ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ، ولكن جعلناه
6 نوراً نهدی به من نشاء . » اسباب را نفی کرد از احکام نبوت ، و ارباب
از معرفت . چون برسید بأصل مشاهده ، از کون بگذشت ، و از عرش
تا بشری در تحت قدم آورد . گفت الرفیق الاعلی این صادق را : هیچ
9 مرشدی جز حق نیست ، و هیچ قابلی او را جز حق نیست ، و هیچ محبی
او را جز حق نیست . او را هیچ اختیار نیست جز اختیار حق ، و هیچ
تمیز میان نعمت و بلا نیست . او را متکلف و متکلف نیست . قایم بحق
12 است نه بخود . از خود فاصل است بحق ، و اصل دروست . آنچه دروست
از اسرار حق ، برسم قدرت نه برسم تنزیه دروست . درو بیابان ولایت
در تبه معرفت ، و آیت خطاب در آیت مآب .
- (۹۶۷) دعوی او صدق است ، معنی او رفیق است ، معانی او
15 امانیست از مشاهده و مکاشفه . امانی او مشاهده حق است ، طرقهای
آن از خلق دورست ، طریقت او مستقیم است ، اسم او محمودست ،

2 شاهرورا M : شاهرورا S || 3 باصطفائیت : اصطفائیت MS باصطفائیه A ||
5-6 ما کنت ... : سوره ۴۲ (الشوری) آیه ۵۲ || 6-7 و ارباب از معرفت : و از اسباب
معرفت MS و الأرباب عن معرفته A || 7-8 از کون بگذشت ... آورد MS : فانفصل
عن الکنون وأهله من العرش الی الثری A || 9 محبی MS : مرید A || 13-14 درو (MS-)
بیابان ولایت در (در : و MS) تبه معرفت MS : تبه الولاية فی تبه المعرفة A ||

- رسم او تفریدست . او در معرفت فرید است . نکره او از عجز در معرفت . نکره او گناه کارست ، گناهش قلب عرفانست ، و آن در نکره وثیقه جمال رحمن است . رسمش وثیقه عبودیتست . آنرا « عروه وثقی » ارشاد ربوبیت گویند . اسم او عارف است ، معرفت طریقت اوست ، سمت او حرقة نیران تجلیست ، نحوست امتحان صفت اوست . (۹۶۸) او ناموس حقّ است ، شמוש حقایق میادین شأن اوست ، 6
- صورة آدم - علیه السلام - ایوان اوست ، یعنی ایوان قلب اوست . شیطان عالمش مایوس ناسوت سرّ اوست ، طریق مطموس مجهول شأن معرفت اوست ، رسم مدروس بر جمیع خلق در معرفت عیان اوست ، 9
- عرایس تجلی بستان روح اوست . محو طموس در طمس نفس بنیان سرّ اوست . جند خاطرش منکسر است از عشق باطنش . ارکان طبیعتش مقشعّر است از قوت وجد روحش . 12
- (۹۶۹) اوراق اشجار انوارش در مشارب تجلیست . اکمام اسرارش از انتقال حدثان فارغ است . مقالت او سکرست ، و آن رکن حالت اوست . او عاجز آمد از حمل این واردات . پنداشت که او فانی است ؛ او باقی بود ؛ ما دون حالت او غضب حقّ است از حقّ ؛ اوراست اصطفاّیت . قال الله تعالی « سبقت رحمتی غضبی . »

1 نکره او : نکره است MS نکرته A || 3-4 عروه وثقی : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۷ و سورة ۳۱ (لقمان) آیه ۲۱ « فقد امتسک بالعروة الوثقی » || 8 شیطان عالمش مایوس (مانوس ؟ + است MS) ناسوت سر اوست MS : شیطان عالمه مانوس ناسوت سره A || 10-11 محو طموس ... خاطرش منکسر است M - : S || 11 منکسر است : منکر است M منکسرة A || 12 مقشعّر : مقشع MS مقشعرة A || 16 ما دون AM : مادبون S

(۹۷۰) یاد کردم ، ای پسر ! طاسین غریب درین فصول ، وطاسین صفوی ، وطاسین دایره ، وطاسین نقطه . یاد کنم - ان شاء الله -
 3 طاسین الازل والالتباس فی فهم الفهم فی صحّة الدعاوی بعکس المعانی از وجوه طعن طاعنان . درین طاسین بسی است (که) محلّ شناخت است . زیرکان جهان در فهم این رموز نکرات بیش بینند . که معارف ؟

340

6

فصل

(فی شرح طاسین الازل والالتباس فی فهم الفهم)

(۹۷۱) قال : اما بطاسین ازل والتباس رمز اشارتست از معرفت
 9 بسعادت ازلیت وحقایق ابدیت ، وشقاوت ازلیت با جمیع نکرات ازلأً وأبداً . سعادت ازلیات سعادراست ، وشقاوت ازلیات اشقیاراست . محض این اشارت در اصطفاّیت وسعادت معرفت ورسالت ونبوت سید سعادراست ، محمد مصطفی ، شمس انبیا وقمر اصفیا - صلوات الله علیه . شقاوت ازلیت وأبدیت رئیس ضلالراست ، مضلّ اهل ضلال ،
 12 که باذن حقّ در عرصه کمّ زنان سعادت حقّه بازی میکند . اما التباس در فهم فهم در صحّت دعاوی بعکس معانی ، جانا ! التباس صورت دعوی ابلیس است در فهم فهم . برو پوشیده شد امر او . صورت
 15

2 صفوی وطاسین M : صفوی او طاسین S || 2 یاد کنم S - : M || 11 سعادت S : سعادت M || 13 شمس M : سموش S || 14 ضلالراست S : ضلال اوست M || 14 مضلّ اهل ضلال : + ابلیس A || 16 در صحت MS : وصحة A || 16-17 صورت دعوی ابلیس است : صورت دعوی ابلیس است M (وابلیس راست S) ، صورة دعوی ابلیس A || 17 صورت M : و صورت S

دعویش راست آمد ، لیکن باطنش بعکس آن بود . ظاهرش توحیدست ،
وباطنش بخلاف توحید .

3

341

فصل

(فی القطعة ۱ من طاسین الأزل والالتباس)

- 6 (۹۷۲) حسین گفت « این دعوی کس را مسلم نشد الا احمد -
صلوات الله علیه وآله - و ابلیس ، و ابلیس از عین در افتاد . »
(۹۷۳) قال : بعین حقیقت مراد حق خواهد در علم ازل ، چون
9 ابلیس را امتحان کرد .

342

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین الأزل والالتباس)

12

- (۹۷۴) حسین گفت « احمد را - علیه السلام - عین کشف کردند . »
(۹۷۵) قال : یعنی عین حقیقت حقیقت بمراد حق .
15 (۹۷۶) گفت « احمد را گفتند که بنگر ! و ابلیس را گفت که سجود
کن ! ابلیس سجود نکرد ، و احمد ننگرست ، یمن و شمال را التفات
نکرد ، « ما زاغ البصر وما طغی » . احمد دعوی کرد ، و از حول وقوت
18 خود بیرون آمد . ابلیس دعوی کرد ، و از حول وقوت خود بیرون
نیامد . محمد گفت : بك أحوں وبك أصول ! وقال : يا مقلب القلوب !

1 ظاهرش توحیدست MS : ظاهره ظاهر التوحید A || 17 ما زاغ ..: سورة ۵۳ (النجم)

وقال : لا اُحصى ثناء عليك . «

- (۹۷۷) قال : حسین منصور بدین کلمات وصف کرد ابلیس را .
 3 برای آن گفت که او در اصل سید ملایکه بود ، و پیش‌رو کزویبان
 و روحانیان بود ، و معلم اهل آسمان بود . در قرب حق بمحلی عظیم
 بود ، چنانکه هیچ ملک بجای او نبود . چون او در ملاء ملکوت
 6 یگانه یافت ، دعویش مقابل دعوی سید نهاد - صلوات الله علیه . او
 آنجا رئیس ملایکه بود ، و سید اینجا رئیس بنی آدم . او را بود مقام
 محمود . نه بود در اول و در آخر ، و در ظاهر و در باطن ، از عرش
 9 تا بتری تا بآباد ، مثل سید « قاب قوسین » ، رسول ثقلین ، زبده
 حقیقت « خمیر الله طینه آدم » ، آن زبده که اگر از صلصال فخار
 آدم در ابلیس پیدا شدی ، بهر ذره‌ئی از جسم سید بجان هزار سجود
 12 کردی . اما چون پدید نبود ، « ينظرون اليك وهم لا يبصرون . »
 و چنانچه مهتر - علیه السلام - خازن لطفیات ازلیات بود ، ابلیس خازن
 قهریات ابدیات بود . سید را از انوار لطف آفریدند ، ابلیس را از
 15 آتش قهر . لطیف سبب لطفیات شد . کثیف سبب قهریات . گوئی
 دو صفت بودند از حق قهراً و لطفاً « يضلّ من يشاء ويهدى من
 يشاء . »

- (۹۷۸) از بهر این حسین او را در جناب سید سیادات سماء قدم ،
 18 محمد مصطفی - صلوات الله علیه - یاد کند ، زیرا که ذره خورشید عالم

9 قاب قوسین : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹ || 11 آدم در ابلیس M : آدم را ابلیس
 || 12 ينظرون اليك .. : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۹۷ || 13 و چنانچه S : و جناب M ||
 16-17 يضل .. : سورة ۱۶ (النحل) آیه ۹۵ || 18 این S - : M

« وما أرسلناك الا رحمةً للعالمين » است. حقّ محمّدا را بمشهد شهود حاضر کرد، و از قدم بدو تجلّی کرد، و بعرايس ملكوت اورا بيان نمود. 3 آنکه یاری دادش بررؤیت جبروت. بصر سیّد از حقّ با فعل حقّ 3 ننگرست. در بحار عزّ ذات فرو رفت. مکرّیاتِ قدم دید، ازو درو کریخت، از حدث بپرید. یاری از قدم خواست، گفت « أعوذ بك منك . » 6

(۹۷۹) حقّ ابلیس را بمشاهد ازلیت قهر حاضر کرد. حقّ را بدید بلباس قهر. در قهریّات بپرید، تا قهر شد. معرفتش بیفزود از مشهد قهر. بقهر اُنس گرفت. اورا بیاموزد بخفایای مکر. صورت آدم - 9 علیه السلام - بی روح آدم بدو نمود. گفت « اسجدوا لآدم ». در رؤیت قهر افتاد، و از حقّ بحقّ غایب شد، زیرا که حقّ ملتبس بود بسر فعل ونور صفت در آدم. ابلیس حقّ را ندانست، از خلقش 12 باز نشناخت، از رؤیت حقّ بقهر باز ماند. آنکه نفس خود را دید، ظنّ برد که حقّ بدو ملتبس است. با نفس خود گردید، و بالتباس فعل و علم و رؤیت قهر در نفس او غرّه شد. پنداشت که او است. 15 نه او (او) بود؛ او بنده بود، و آدم هو هو بود. ابلیس اورا ندید،

1 وما أرسلناك ..: سورة ۲۱ (الأنبياء) آیه ۱۰۷ || 2 قدم M : قد S || 2 بیان

نمود MS : امتحنه A || 3 با فعل حق M : بار فعل حق S الی فعله A || 4

ننگرست : بننگرست MS فلم یزغ بصره A || فرو M : از فرو S || 4-5 ازو درو

کریخت MS : ففر منه الیه A || 10 اسجدوا لآدم : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ ||

15-16 که او اوست نه او (او) بود MS : انه هو ولیس هو هو A

بخود غرّه شد . ربّ عبودیت از کردن خود خلع کرد ، گفت « أنا خیر منه . » خیریت ندید ، لیکن قیاس کرد . اورا بخلق قیاس نکنند . اگر آن صفت که جمیع ملایکه از آدم دیدند ، بدو پیدا شدی ، بگداختی از پرتو جان آدم ، که بنور قدم و جلال ذات صفات منور بود . چون ملعون اورا ندید ، خیریت را دعوی کرد ، وبا حول خود رجوع کرد ، واز عین حقّ در افتاد ، چنانکه غریب اشارت کرد .

343

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین الأزل والالتباس)

(۹۸۰) حسین گفت « در آسمان عابدی و موحدی چون ابلیس نبود » - یعنی از ملایکه - « ولیکن عین برو بیآشفتند » - یعنی حقیقت - « از لحوظ والحاظ در سر هجران کرد ، و معبود را بتجربید پرسش کرد . »

(۹۸۱) قال : لحوظ والحاظ التفات عین است بغير حقّ ، یعنی آدم را سجود نکرد تجرید توحید را ، زیرا که در عین عین تفرقه آدم نکنجد . تفرقه - اگر چه قبله حقّ بود - بینداخت ، و در

2-1 أنا خیر منه : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۱ و دیگر || 2-3 اورا بخلق قیاس نکنند MS : وهو القیاس بالقیاس A || 5 ندید : بدید MS لم یر A || 13 از لحوظ والحاظ در سر هجران کرد MS : وهجر اللحوظ والالحاظ فی السیر A || 15 عین است : + قال MS || 16 نکرد (بکرد MS) تجرید توحید را MS : لم یسجد لآدم لتجرید التوحید A || 16 در عین عین S : در عین M || 16-17 تفرقه ... بینداخت MS : فی عین العین لا یدخل تفرقة التفرقة ، آدم امتحان التفرقة ، وان كان قبله الحق أسقط الواسطة A

- بحر لعنت فرو رفت . امر را بگذاشت افراد قدم را .
- (۹۸۲) غریب گفت « لعنتش کردند ، چون برسید بتفرید .
- 3 براندندش از در ، چون طلب فردائیت کرد . «
- (۹۸۳) قال : کجاست حدنان از فردائیت ؟ لا جرم حشش حوالت
بخدمت مخلوق کرد - یعنی آدم - وچنین سزاوار بود از مشاهده
- 6 فردائیت . بود او که بود ، زیرا که در سر وی رؤیت خیریت بود (و)
از نفس خود انائیت می‌جست . آنچه درو بود ، پیدا شد بعد از گفتن
اسجد .
- 9 (۹۸۴) غریب گوید که « چون گفتند که اسجد ! گفت : لا غیر !
گفت : وانّ عليك لعنتی الی یوم الدین . گفت : لا خیر . «
- (۹۸۵) قال : غیرا نفی کرد چون غیر دید ، لیکن آنجا غیر
نبود . امر التباس در عین جمع ورؤیت مشتبه شد . اگر بشناختی ،
- 12 لا خیر نگفتی ، زیرا که او بنظر بآدم از فردائیت فرد محتجب شد .
واگر نه ، طالب فرد بآدم وعالم کی مشغول شدی ؟ حشش بآدم
- 15 محجوب کرد ، چون آدم بآدم بدید . آنکه از آدم بخود محجوب
شد ، تا حقیقت آدم نبیند . گفتندش که « اسجدوا لآدم . « بخطابش
محجوب کردند . گفت « سجود نکنم » زیرا که بخطاب اول محجوب
بود ، آنکه بآدم ، دیگر بنفس خود . چون حقّ اورا اهل افراد

5 بخدمت مخلوق MS : الی عبودیة عبد مخلوق مثله فی ایجاده A || 5-7

وچنین ... می‌جست MS : لما لم یجد مشاهدة الفردانية والانفراد بالفرد ، لأن الله مکن (با
تشدید نون) فی سره رؤیة الخیرية فی نفسه وطلب الأنائیة من نفسه A || 10 لا خیر MS :

لا ضیر (؟) A (لا غیر ؟) || 16 اسجدوا لآدم : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲

فردائيت خودرا ندید ، اورا بآدم و ذریت مشغول کرد ، لیکن در صورت علم توحید افتاد ، حقرا بظاهر پاکی گفت ، اشارت بحقیقت کرد ، تا مفلس ملامت شد در وصف انفراد حق بتوحید . 3

344

فصل

(فی القطعة ۴ من طاسین الازل ولالتباس) 6

شعر (هزج)

(۹۸۶) « جُجودی فیک تقدیس وعقلی فیک تهویس
وما آدم إلاك وَمَن فی البین ابلیس . » 9

(۹۸۷) قال : در بین آدم و ابلیس نبود ، و بین در بین نبودی .
اگر موحد بودی ، جُجود نکردی ، زیرا که موحد در جلال حق
غیر نبیند . کجاست جُجود در حق ؟ که از لیت حق منزه است از
توحید و جُجود ابلیس . اگر در محل تحقیق بودی ، در حق سخن
نگفتی ، و خودرا در میان ندیدی ، سجود آدم کردی ، که او بخدمت
مخلوق سزاوارست . کجاست از خدمت خالق سرمدی ازلی ابدی ،
آن خدایی که کون با همه عظمت نزد ذرهئی (از) قهر سلطان
کبریایش وسطوات عظمتش يك لمحہ مقابل نتواند بود ؟ نه اولیان 12

1 ندید : بدید MS لم بر A || 2-3 حقرا بظاهر ... بتوحید MS : وأسقط
الغیرية ، و قدس الحق علی الظاهر حتی یکون مفلس الملامة ، وأشار الی الحقیقة فی وصف
انفراده بالتوحید A || 8-9 ججودی ... ابلیس : ن . ک . به لويس ماسینیون ، دیوان
الحلاج ، ژورنال آزیاتیک ۱۹۳۱ ، ص ۶۴-۶۵ || 13 تحقیق S : یقین M التحقیق A ||
14 او S : - M || 1-16 (ص ۵۱۵) اولیان ... آخرینان : اول آن ... آخر آن MS
الاولیون والآخریون A

- ونه آخریان ، نه اجرام و نه اجسام ، نه ارواح و نه اقطار ، نه شواهد و نه مکان ، نه جهات از عرش تا بشری ؛ نزد قدم علمش سرگردان اند .
 3 ندانست که آدم فعل حق است ، و فعل او مرآة اوست . اگر در مرآة نگاه کردی ، اورا بعیان بدیدی ، چنانک گفتند « ما نظرت الی شیء الا ورأیتُ الله فیہ . »

6

345

فصل

(فی القطعة ۵ من طاسین الأزل والالتباس)

- 9 (۹۸۸) گفت « در بحر کبریا افتاد ، نابینا شد . گفت : مرا راه نیست بغیر تو ، که من محبّی ذلیل‌ام . »
 (۹۸۹) قال : راست گفت غریب که ابلیس از رؤیت عین در افتاد .
 12 چون غیر دید ، غیر نیست ؛ ابلیس غیر بود ! بخود محجوب شد ، از تقدیس باز ماند . چون گفت « من محبّی ذلیل‌ام » ، اگر ذلیل بودی ، بر آدم تکبّر نکردی . بدین سخن بگریخت از امر حق
 15 بمراد خود .

346

فصل

(فی القطعة ۶ من طاسین الأزل والالتباس)

18

(۹۹۰) غریب گفت در حق او که « ابا کرد و تکبّر کرد . پشت

بر کرد، بگذاشت، قرار نکرد . گفتندش که تکبر میکنی . گفت :
 اگر لحظه‌ئی با تو بودمی، تکبر در من لایق بودی . فکیف ، که
 3 دهرها با تو بریده‌ام ! از من (که) عزیزتر است و بزرگوارتر ،
 چون اوّل ترا شناختم در ازل؟ من ازو بهترم که خدمت من قدیم‌ترست .
 در کون عارف‌تر از من بر تو کس نیست . (از من در تو و) از
 6 تو در من ارادتست ، ارادت تو در من سابق است ، ارادت من در تو
 سابق . من چون غیر ترا سجود کنم؟ چون سجود نکنم ، لابد باشد مرا
 که بأصل خود رجوع کنم . « خلقتنی من نار » . نار باز نار شود .
 9 آنکه تقدیر و اختیار تراست . «

(۹۹۱) قال : دعوی کرد ابلیس بر آدم ، تکبر کرد از جهت
 تقدّم خدمت . دعوی کرد که ارادت حقّ درو سابق است که باز نار
 12 شود . کاذب آمد ، که اگر با حقّ در مشهد رؤیت قدم لحظه‌ئی
 بودی ، الثفات بنفس خود و غیر نکردی ، زیرا که سیّد کاینات -
 علیه السلام - در مشهد قدم بخود ننکرست . گفت « أعوذ برضاك من

2 بودی : بود MS || 3 از من (که) عزیزتر است MS : فمن أعز منی A ||
 4 من ازو بهترم : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۱ « أنا خیر منه » || 5-6 (از من در تو و)
 از تو در من ارادتست MS : لی فیک و لك فی ارادة A || 7 ترا M : تورا S || 8
 خلقتنی من نار : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۱ || 10 دعوی کرد ابلیس : دعوی کردم ابلیس
 MS ادعی ابلیس A || 11 - 12 دعوی کرد که ارادت ... نار شود MS : وانه رأی
 ارادة الحق فی سابق علمه انه یرجع الی النار A || 13 نکردی : + لاستغرافه فی رؤیة
 کبرياء الحق A

- سختك » با آن که نور او بهمه انوار مقدم بود ، واز همه عارف مشرف تر بود . چنین تواند بود بحقیقت تا بأبد . کجاست حدث از قدم ، تا آن مطرود گوید که « من با تو بودم » وقدم قایم بقدم 3 خود بود در قدم خود ؟ غیرا نصب نبود از معرفت قدم . اگر ابلیس را معرفتی بودی ، نبودی الا هو هو . هو هو حق بود بی علت حدث . گفتنش « من سابق بودم در ارادت » ندانست که روح محمد - 6 صلوات الله علیه - سابق بود بر جمیع ارواح ، و ارادت حق درو سابق تر پیش از پیش هرچ آفریدند : « لولاك لما خلقتُ الكون » . صورت آدم صورت محمد ، و روح آدم روح محمد . گفتنش که « چون سجود نکنم ، با آتش روم ، که تو مرا از آتش آفریده‌ئی » این گریختن از محل امتحان است ، ترك مراد حق . مذهب ضعیفانست (از حمل) .
- وارد امر ؛ چون راه نروند ، در جبر گریزند . جبری مفلس اهل 12 دهرست . گفتنش که « تراست تقدیر و اختیار » اگر صادق بودی بر مختار حق ، تکبر نکردی . این معرفت عاجزانست .
- 15 (۹۹۲) حسین منصور در حق او گوید :

1 با آن که : باز آن که MS || 1-2 واز همه عارف ... کجاست MS : واعرف ، یا عارف! ان الحدث لم یقم فی مشهد الکبریاء قط بالحقیقة ولا یقوم الی ابد الأبدین . این الحدث ... A || 5 الا هو هو ، هو هو حق بود MS : الا هو وما هو الحق هو هو A || 6 حدث S : - M || من سابق بودم در ارادت MS : ارادتک فی سابقه و ارادتی فیک سابقه A || 11-12 (از حمل) وارد امر : که وارد امر MS مذهب من الضعف عن حمل وارد الامر مذهب الجبر A || 14 معرفت MS : تعریف A

شعر (طویل)

فما لي بعد بعد بعدك بعد ما تيقنت ان القرب والبعد واحد
 واتي وان اهجرت فالهجر صاحبي وكيف يصح الهجر والحب واحد 3
 لك الحمد في التوفيق في محض خالص لعبد زكي ما لغيرك ساجد
 قال: (۹۹۳) قرب وبعد در توحيد واحدست غير ممتحنرا .
 هجر ووصل يكسان است غير مطرودرا . مأمور بسجود آدم اگر 6
 سجود كردى ، حقرا سجود كردى . غير نبود . غيريت از آن ديد
 كه از قدم بحدث محتجب بود .

347

9

فصل

(في القطعة ۷ من طاسين الأزل والالتباس)

(۹۹۴) حسين گوید كه موسى - صلوات الله عليه - با ابليس 12
 در عقبه طور بهم رسيدند . موسى گفت « چه منع كرد ترا از
 سجود ؟ » گفت « دعوى من بمعبود واحد ، واگر سجود كردمى 15
 آدمرا ، مثل تو بودمى ، زيرا كه ترا ندا كردند يكبار - گفتند
 « انظر الى الجبل » - بنگريدى . و مرا ندا كردند هزار بار كه
 « اسجدوا لآدم » ، سجود نكردم . دعوى من معنى مرا . » گفت « امر

2 - 4 فمالي ... ساجد : ن . ك . به لويس ماسينيون ، ديوان الحلاج ، ص ۵۰ || 3
 والحب واحد : كذا AMS (نه «واجد»!) || 7-8 غير نبود ... محتجب بود MS : ليس
 فى البين غير A || 12 حسين گوید MS : قال الحسين فى بعض الطواسين A || 16
 انظر الى الجبل : سورة ۷ (الأعراف) آية ۱۳۹ || 17 اسجدوا .. سورة ۲ (البقرة) آية ۳۲

- بگذاشتی ؟ » گفت « آن ابتلا بود ، نه امر . » موسی گفت « لا جرم صورتت بگردید . » گفت « ای موسی ! آن تلبیس بود ، و این ابلیس است . حالرا معول بر آن نیست زیرا که بگردد ، لیکن معرفت صحیح است چنانک بود ؛ نگردید ، واگر چه شخص بگردید . » موسی گفت « اکنون یاد کنی اورا ؟ » گفت « ای موسی ! یاد یاد نکند ، من مذکورم واو مذکورست :

شعر (رمل)

- ذکره ذکرری و ذکرری ذکره هل یكونا الذاکرانِ الامعا ؟
 9 «خدمت من اکنون صافی ترست، وقت من اکنون خوشترست ، ذکر من اکنون جلیل ترست ، زیرا که من اورا خدمت کردم در قدم حظِّ مرا ، واکنون خدمت میکنم اورا حظِّ اورا . طمع از میانه برداشتم ، منع و دفع و ضرر و نفع برخاست . تنها گردانید مرا ، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم ، منع کرد مرا از اغیار غیرتِ مرا . متغیّر کرد مرا حیرتِ مرا . حیران کرد مرا غربتِ مرا . غریب گردانید مرا خدمتِ مرا . حرام کرد مرا صحبتِ مرا . زشت گردانید مرا مدحِ مرا . دور کرد مرا هجرتِ مرا . مهجور کرد مرا مکاشفتِ مرا . کشف کرد مرا وصلتِ مرا . رسانید مرا قطع

5 یاد کنی M : یاد کن S || 5-6 یاد یاد نکند : یاد یاد نکنند MS الذکر لا یذکر A || 8 ذکره .. معا . ن . ک . به لويس ماسیغیون ، دیوان الحلاج ، ص ۱۰۸ || 8 معا : معاد MS || 11 حظ مرا واکنون : حظ مراد اکنون MS لحظی والآن A || 12 منع و دفع M : منع دفع S || 13 نیامیزم : بیامیزم MS لئلا أُخلط A || 14 غیرت مرا MS : لغیرتی A || 17 رسانید S : رسانید M

- 3 مرا . منقطع کرد مرا منع منیت مرا . در حقّ او خطا در تدبیر نکردم ، تدبیر ردّ نکردم ، مبالغت بتغییر صورت نکردم . اگر اُبد الآباد باتش مرا عذاب کند ، دون او سجود نکنم ، و شخصی را کذیل نشوم . ضدّ او نشناسم . دعوی من دعوی صادقانست ، و من از محبّان صادقام . »
- 6 (۹۹۶) قال : آنچه یاد کرد حسین درین طاسین از التقای موسی - علیه السلام - و ابلیس بعقبه طور ، در حدیث مرویست ، و در قصّه خوانده‌اند . گفته‌اند که موسی از مناجات باز می‌گردید . موسی را
- 9 گفت ابلیس « از کجا می‌آیی ؟ » گفت « از مناجات حقّ . » ابلیس گفت « می‌پنداشتی که آنچه می‌شنیدی کلام من بود ؟ » موسی عظیم متغیّر شد و تند گشت . حقّ تعالی بدو ندا فرمود که « ای موسی ! این ملعون را از پیش خود بران ، که دأب او با صدیقان اینست . »
- 12 (۹۹۷) و در قصّه انبیاء - صلوات الله علیهم - خوانده‌ام که ابلیس پیش عقبه مصیصه از خود ظلمتی و سدّی ساخت عیسی را - علیه السلام - تا نه بی‌الا توانست رفت ، و نه بزیر توانست آمد . گفت « ای عیسی ! کار تو بجائی رسید که تو خدای زمینی ، و او اله آسمانست . »
- 18 عیسی فرمود « خدا یکیست ، و من بنده اوام . » چندانی خداع کرد که عیسی متحیّر بماند . حقرا بخواند - جَلّ جلاله . جبرئیل آمد

4-5 و من از محبان صادقام MS : وأنا فی الحب من السابقین A || 8-9 موسی را گفت ابلیس : ابلیس را گفت موسی (!) MS استقبله ابلیس فقال لموسی A || 13 در قصّه انبیا MS : فی المبتدی A || 14 مصیصه MS : المصیفة (؟) A || 15 ای عیسی : + یعنی M

- علیه السلام - وآن ملعونرا گرفت، و بر قرصه آفتاب زد. در ساعت باز آمد، گفت « ای عیسی! کار تو بجائی رسیده است که خدای مرده زنده میکند، و تو مرده زنده میکنی، و او اله سماست، و تو اله ارض. » عیسی 3 بلرزید، گفت « من بنده اوام و کنیزك زاده اوام. » از حق تعالی تخلص خواست ازو. میکائیل - علیه السلام - آن ملعونرا بگرفت، و بر قرصه آفتاب زد. در حال باز آمد، گفت « ای عیسی! تو 6 خالق زمینی، و او اله آسمان. » عیسی بترسید، فریاد برآورد، گفت « من بنده اوام، و او ازین علامات منزّه و مبرا است. » اسرافیل و عزرائیل هر دو آمدند، و آن ملعونرا بگرفتند. و همچنین سیصد 9 هزار فرشته بمدد آمدند، و او را در چاه مغرب مقید کردند، و محبوس داشتند، و موگّل بودند، تا عیسی از مناجات فارغ شد. بعد از ایامی او را بدید، گفت « ای عیسی! اگر نه مرا در چاه مغرب میکردند، و بند 12 بر می نهادند، و سیصد هزار ملك بر من موگّل می بودند، آن با تو کردمی که با پدرت آدم - علیه السلام - (کرده ام).
- (۹۹۸) قال: اما آنچه ابلیس بعقبه طور گفت، جمله مکر 15 و دعوی و خدعت بود، اما کوئی که بحال ملامتیاں ماند. آنچه گفت « اگر سجود کردمی، مثل تو بودمی، » اگر بدانستی که آدم

6-7 تو خالق... آسمان MS : بلغ أمرك الى أنك تخلق، هو خالق السماء وأنت خالق الأرض A || 8 علامات M : علات S || 9 و عزرائیل A : و عزرائیل MS || و همچنین... ثم ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل مع ثلثمائة ألف ملك A || 13-14 آن با تو... (کرده ام) : لفعلت بك ما فعلت بأبيك آدم A || 15 اما آنچه ابلیس : اما آنچه موسی (!) MS اما ما قال ابلیس A || 15-16 مکر و دعوی S : دعوی و مکر M

3 وطور دو مرآة تجلی بودند ، سجود کردی ، که در حقیقت فعل وفاعل و مفعول واحدست . اگر صاحب نظر بودی ، موسی را تغییر نکردی ، زیرا که موسی مخصوص بود بتجلی و امر تجلی صرف حظّ اوست ، و تجلی در فعل و امر حظّ حقّ است . موسی مراد حقّ بمراد خود برگزید .

6 (۹۹۹) آنچه گفت (در) ترك امر : « ابتلا بود ، نه امر » نه چنان بود . امر ابتلا بود ، و امر مراد بود . ابتلا با آنکس گردید ، و امر با حقّ . بامر (و) ابتلا محجوب بود از حقّ . هر که صرف باشد در توحید بحقیقت ، از درك امتحان تخلص یابد . مادام چون مبتلا بود ، در حبّ صافی نبود بنعت حبیبیت منزّه از علل و تقایر و ابتلا و امر .

12 (۱۰۰۰) گفتنش که « آن تلبیس بود » یعنی تغییر صورت « حال بی معول است ، زیرا که اگر بگردد ، معرفت صحیح است » ، بدانك تغییر ظاهر عکس باطن است . عارف شاهد حقّ است همچون یوسف ، زیرا که قبله حقّ است . تغییر نقصان است ، زیرا که در ظاهر و باطن ملتبس بجمال و جلال حقّ است . صفت حقّ نگردد ، و متلون نشود . مسخ قهرست و ختم . تغییر اوست از حال حسن بحال قبیح ،

3 تجلی صرف حظّ اوست : بتجلی صرف خطابست MS لأن موسی کان مخصوصاً بالتجلی والأمر ، فالتجلی صرفاً حظّه ، والتجلی فی الفعل والأمر حظّ الحق ، فأثر مراد الله علی مراده A ||
7 بامر و ابتلا : بامر ابتلا MS فكان بالأمر والبلاء محجوباً عن الحق A || 10 حبیبیت : حیثیت S || 11 صورت S : - M || 12 بدانك : و بدانك MS افهم A || 14 قبله حق MS : قبله الخلق A || 16 و ختم : ختم MS المسخ قهر و ختم والله یغیره عن حال الحسن الی حال القبح A || قبح M : قبیح S

واین صفت حدثانست . حسن صفتِ حقّ است ، و معرفت تابع صفت است .

- 3 (۱۰۰۱) آنچه گفت « من مذکورم ، ذکرُ یاد نکنند » ، ببعد مذکور بود ، نه بقرب . « وانّ عليك اللعنة الى يوم الدين » . لعنت او ازلیست . « وکان من الکافرين » .
- 6 (۱۰۰۲) گفتنش که « خدمت‌ام اکنون صافی‌تر است » ، صرف عبودیت دعوی کرد . آنکه بعبودیت محجوب باشد از ربوبیت . موجود ازلی چون شناسد ؟
- 9 (۱۰۰۳) گفتنش که « اکنون خدمتش حظّ اورا میکنم » ، حقّ منزهست از شریک ، و ارادت در شرک ، و احتیاج بخلق .
- (۱۰۰۴) گفتنش که « طمع از میانه برخاست » ، طامع آفریدند (بطمع) ؛ هر که بطمع مخلوق است ، از حدودیت چون منفرد شود ؟
- 12 آنچه او از حقّ طمع دارد ، حظّ است . حظّ در ارادت حقّ شرک است . (۱۰۰۵) گفتنش که « فردم گذرانید ، چون مرا براند » ، طردش فرو گردانید . مطرود کی منفرد در راه توحید شود ؟
- 15 (۱۰۰۶) گفتنش که « مهجور کرد از بهر مکاشفه » ، اگر از توحید يك ذره اورا کشف شدی ، هرگز بخود ننگریستی ، و « أنا خیر منه » نگفتی . اگر حسین بن منصور ، ای محقق ! در مشاهده کبری در خصایص سطوات قدم بودی « أنا الحقّ » نگفتی ، که هر

4 وان عليك ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۳۵ || 5 وکان ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ ||

11-12 طامع آفریدند (بطمع) : الطامع خلق طامعاً A || 13 خط ... شرک است MS والخط کفر ، والارادة مع ارادته شرک A

- 3 که حقیقتِ حَقِّ معاینه کند ، بگدازد وفانی شود ، وَأُنَائِیتِ ازو بر خیزد . آن ذره از ذراری طلوع شمس ازلیات (از) مشارقِ قدم بود ، پنداشت که ذره‌ئی از آفتاب است . خودرا قدیم دانست . آن از لذت یافتنِ قدم بود ، نه از قدم او بود . آنچه او دید از گنجِ قدم ، تلبیس در عدم بود . اگر عیان بعیان بدیدی ، در عیان نبودى ، ودر میان نبودى . فعل بود ، پنداشت که صفت است . صفت بود ، پنداشت که ذات است . بذاتِ ذات بود ، نه بحدثان . غیر بین است ، و بین این است ، و بین کفر است . کفر بُعد است ، بُعد حجاب است ، حجاب نکره است ، نکره مکر است ، مکر تلبیس است ، تلبیس تحویل است . مثلون از قدم کیست ؟ متحول از ازل کیست ؟ متغیر بقتل و ضرب و صلب و حرق از آنائیتِ ابد کیست ؟ « فا علم انه لا اله الا الله » « لم یلد ولم یولد » « لیس کمثله شیء » .
- 12

- (۱۰۰۷) گفتنش که « در آسمان داعی ملایکه بود ؛ در زمین داعی انس و جن . ایشانرا مستحسنات نموده ، واینهارا مستقبحات . در آسمان معلم ملایکه بود بطاعات . »
- 15

(۱۰۰۸) قال : چنین بود . بعد از آن مسخ گشت ، در زمین جلد کشت بتزین قهر جن و انس را . در اوّل امر مستحسنات بدانست ودر

2 (از) مشارق : عن مشارق A || 4 بود نه S : بودند M || 11-12 فاعلم انه...: سورة ۴۷. (محمد) آیه ۲۱ || لم یلد...: سورة ۱۱۲ (الاحلام) آیه ۳ || 12 لیس...: سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹ || 13 گفتنش : یعنی گفتن حلاج در حق ابلیس || 13 در آسمان : انه کان فی السماء داعياً ، ای داعی الملائكة بریهم المحاسن ، وفى الأرض داعياً ، ای داعی الانس والجن الى القبایح A

آخر امر مستقبحات ، لیکن برؤیت افعال از فاعل قدیم باز ماند .

348

فصل

3

(فی القطعة ۸ من طاسین الازل والالتباس)

- ۱۰۰۹) غریب گفت « سجود ملائکه سجود مساعدت بود ، جحود
 6 ابلیس در سجود از طول مشاهدت بود . »
 ۱۰۱۰) قال : بدین مشاهده مشاهده حضرت ملکوت خواست ، نه
 مشاهده حق . اگر در محلّ تحقیق مشاهده حقّ بودی ، حقّ نکفتی
 9 « کان من الکافرین » یعنی در بدو امر بطاعت خویش از مشاهده ما
 محجوب بود . سجود آدم را جحود کردنش حسد بود ، زیرا که آدم
 مخصوص بود بتجلی و تدلی از ذات و صفات . نبینی که حقّ از آن
 12 شاهد فطرت و مشکات قدرت چون خبر داد در « کتاب مبین » ازین
 خصایص ؟ گفت « ونفختُ فیهِ من روحی » . ازین چه خاصّ ترست ،
 که بأخصّ تجلی ذات مفرد است ؟ بصفتش تجلی کرد در ایجادش ،
 15 گفت « خلقتُ بیدی » ید قدم و ید بقا . سید راه روان حکمت و دریا
 خواران معرفت - صلوات الله علیه - درین معنی پدر را ثنا گفت . گفت
 « خمر الله طینه آدم بیده أربعین صباحاً . » گفته اند « طینت آدم

6 از طول مشاهدت MS : بمدته الطويلة فی المشاهدة A || 7 ملکوت : +
 قبل ممصيته A || 9 کان من الکافرین : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ || 11 از ذات و صفات :
 بتجلی الصفات و تدلی الذات A || 13 ونفخت .. : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 13 چه
 S : - M || 14 که بأخص .. : وصفه بأخص التخصیص اذ اضاف روحه الى نفسه المنزلة
 عن الحلول A || 15 خلقت بیدی : سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۵ || 17 گفته اند : قيل
 فی التفسیر A

- مخمر کرد چهل هزار سال در تحت عرش بسال آخرت . آنکه از تحت عرش بیرون آورد ، مصور کرد چنانچه خواست . «
- 3 (۱۰۱۱) ای عاقل ! فهم کن که مخمرش کرد بأفانین جلال وجمال (ازلیت) بقطرات بحار ابدیت . اورا بسرشت چهل هزار سال ، هر لحظه‌ئی از آن عمر دنیا ؛ در هر لمحہ‌ئی بدو تجلی کرد از یک صفات خویش ، تا اورا بخلق خود بیافرید ، وروح خود درو دمید .
- 6 لباس جلال و بهاء خود درو پوشید . تاج کبریا بر سر وی نهاد ، بحلیه قدرتش بیاراست . بکرسی مملکتش بنشاند ، برقع بها برویش فرو کرد ، (و) از ملایکتش بیوشید . گفت « ائی خالق بشرأ من طین » یعنی از طین ارض قرب . گفته‌اند که از گلی بیافرید که آن گل از زیر عرش . « فاذا سوّيته « ألبسته خلقی وخلقته بصفتی » ونفخت فیه من روحی » ، از نور معرفت و سنای محبت . « اسجدوا لصفتی » که قرب قرب خودرا مصطفی و مصفی کرده‌ام . ایشان رؤیتش خواستند . حق حجاب بر داشت از روی آدم در حظیره قدس . همه بر روی در افتادند ؛ « فقعوا له ساجدین » یعنی شاهد حضرت مرا معلّم أسماء اُسنی ازلی . « فسجد الملايكة کلهم أجمعون » - گفته‌اند که اول کسی که سجود کرد اسرافیل بود علیه السلام - « الا ابلیس »

3 عاقل A : غافل MS || 3-4 بأفانین جلال وجمال (ازلیت) MS : بأفانین أنوار الجلال والجمال الأزلية A || 8-9 برقع بها برویش فرو کرد MS : وأسبل علی وجهه برافع نوره A || 9 ای خالق .: سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۱ || 11 فاذا سوّيته ونفخت ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹ || 11-12 بصفتی ... لصفتی S :- M || 12-13 از نور ... کرده‌ام MS : من نور معرفتی و سنا محبتی ، اسجدوا لصفتی الذی اصطفیته بقرب قریبی لما عاینتموه A || 15 فقعوا ..: سورة ۱۵ أيضاً ، آیه ۲۹ || 16 فسجد ..: أيضاً ، آیه ۳۰

- که برو بیاشوفتند اصل آدم . بقیاس باطل (خیریت) خودرا بدید . «أبی واستکبر» . گفت «خلقتنی من نار وخلقته من طین .» اگر گل آدم بشناختی ، خاک قدمش بخوردی ، لیکن از رویت اصطفاّیت ازلیت 3 در افتاد در رویت لعنت ازلیت خویش «فاخلط أمره وساء ظنّه» ، فقال «أنا خیر منه» وبقی فی الحجاب ، وتمرغ فی التراب ، ولزم بالعتاب 6 الی أبد الآباد .
- (۱۰۱۲) این از شرط طاسین است که او را گفتیم . واورا طاسین مشیت است ، وصورت طاسین اینست :

349

9

فصل

(فی القطعة ۱ من طاسین المشیئة)

- 12 15
- « دایره اول مشیت است ، ثانی حکمت ، ثالث قدرت ، رابع معلومات ازلیت .» قال «ابلیس گفت : اگر در دایره اول روم ، در دایره ثانی مبتلا شوم . و اگر در دایره ثانی حاصل شوم ، در دایره ثالث مبتلا شوم . و اگر از ثالث منع کنند ، برابح مبتلا شوم . فلا ولا ولا ! بمانم در لاء اول . لعنت کنندش در لاء ثانی . بثالث اندازند او را . رابع چون باشد ازو ؟» 18

1 که برو بیاشوفتند ..: الذی ألبس علیه معرفة آدم A || 1 بقیاس باطل ..: فرأی الخیریه فی نفسه بقیاسه الباطل A || 1-2 أبی ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۲ || 2 خلقتنی ..: سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۱ || 5 أنا خیر منه : أيضاً ، آیه ۱۱ || 14 قل : + گفت MS || 17 کنند : کند MS و ان منعت A || 17-18 لعنت کنندش ... باشد ازو MS : ولعنت الی الثانی فطرحت الی الثالث وأین منی الرابع ؟ A

گفت : اگر دانستمی که سجود آدم برهائیدی مرا ، سجود کردمی ، ولیکن دانستم که ورای این دایره دایره‌هاست . با حال خود گفتم : هب ! اگر نجات یابم ازین دایره ، از ثانی و ثالث و رابع چون رهم ؟» 3

(۱۰۱۴) حسین خبر داد باین دایره‌های منقوش بچهار مرتبه که آنکس دعوی علم مشیت ازل کرد ، (و) حکمت قدم ، و قدر باقی ، و علوم معلومات حق . خبر داد از نفس خود که فهم کردم از علم مشیت ، و علم حکمت ، و علم قدرت ، و علم معلومات ، که عاقبت من طرد است . اگر سجود کنم و اگر نکنم ، پی مراد حق گرفتم . در لوح مشیت خوانده‌ام که ابلیس « کان کافراً » . در ورق حکمت خوانده‌ام که « ابلیس ملعوناً » ، و در درج قدرت خوانده‌ام که « ابلیس مطروداً » ، و در اُم کتاب خوانده‌ام که « ابلیس محجوباً » . اگر از دایره اول خلاص یابم ، بمثل این دایره‌های دیگر مبتلا شوم ، « وهو القاهر فوق عباده » . سجود منفعت نکند . « جف القلم بما هو کاین الی الابد » .

(۱۰۱۵) خبر داد از لاء نفی ، و لاء جحود ، و لاء نهی ، و لاء نکره . در لاء اول بماندم ، و آن جحودست . جحودم در نفی افکند . بلعنت شدم . لاء لعنت مرا در لاء نهی افکند . لازم شدم . در لاء نکره نرفتم ، زیرا که در ضمن نکره معرفت توحید بود . محجوب شدم باین لآت از عرفان نکره و نکره عرفان . اگر دانستمی که

12-13 وهو القاهر .. سورة ٦ (الأنعام) آية ١٨ || 15 از لاء نفی : واز لاء نفی MS ||

- سجود آدم مرا از درك امتحان برهانیدی ، سجود کردمی ، لیکن شناختم از حقّ که مرادش طرد منست از درگاه . چون قادر بودمی که خودرا از امتحان او برهانیدمی ، ومن مُحدَث واو قدیم ؟ 3
- (۱۰۱۶) قال : فهم کن ، ای عارف ! که او در محلّ عرفان این صفات بود . حقّ خبر داد از طرد او . آیس شد و متابعت مشیّت کرد . در بحر جبر افتاد . کفرش از دو جهت حاصل شد : از ترك امر 6 ودعوی علم قدر ، وقدر سرّ ذات است « لا یطلع علیه أحد من خلقه » . سید فرمود « القدر سرّ الله ، فلا تفسره . » و بروایتی دیگر « القدر سرّ من أسرار الله لا یطلع علیه ملك مقرب ولا نبیء مرسل . » مشیّت 9 سرّ حقّست ، وآن حقّ ربوبیّت است (وَأمر حقّ عبودیّت) . نشاید که کسی آنرا بترك بگوید . هر که دعوی کند بترك امر ورؤیت مشیّت ، بعبودیّت وربوبیّت جاحدست . 12
- (۱۰۱۷) از آن گفت حسین بن منصور که « ابلیس را برای آن « عزازیل » خواندند که از مکان خود معزول بود ، واز بدایت بنهایت 15 نرسید . از بدایت شقی بیرون آمد . »

10 (وأمر حق عبودیت) : لا یجوز لأحد أن یتصرف فیہ ، والأمر حق العبودیة A ||

11 ورؤیت مشیّت MS : برؤیة المشیئة A || 14-15 واز بدایت ... آمد MS : ما رجع من

بدایته الی نهایته فخرج من نهایته ای من شقاوته A

فصل

(في القطعة ۲ من طاسين المشيئة)

3

(۱۰۱۸) گفت « بيرون آمدنش معكوس بود از استقرار مارس (؟) مشتعل بنار تعريش (؟) ونور ترويس (؟) وقراصيه (؟) بمحلّ وصىص (؟) مقناصه (؟) مغل وميض (؟) شراهمة برهمية ، صوارمة مخيئة ، عمياه قطهمية (؟) هاه ! يا اخي ! لو فهمت ، لترصمت الوسم رسماً (؟) وتوهمت الوهم صماً (هماً ؟) ، ورجعت عمماً ، وفنيت غمماً . فصحاء القوم خرسوا ، والعرفاء عجزوا عمماً درسوا . او عالم تر بود بسجود ، وأقرب تر بود بوجود ، وأبذل تر بود بمجهود . اوفى تر بود بمعهود ، ادنى تر بود بمعبود . »

(۱۰۱۹) قال : اين وصف حسين است ابليس را در جمله طواسين خويش . شرح عكس احوال عزازيل داد بعبارت معنى ! آنچه گفت « از بدایت بيرون نيامد وبنهايت بنرسيد » ، زيرا كه از نهايت بيرون آمد ، يعنى از بدایت شقاوت بنهايت لعنت نيامد . شقاوتش لعنت بود ، ولعنتش شقاوت . گفتنش « خروجش معكوس بود در

4 مارس : كذا MS مارسه (؟) A || 5 تعريش : كذا MS تعريسه (؟) A ||
 5 ترويس : كذا MS بروسييه (؟) A || قراصيه : كذا MS فقراصيه (؟) A ||
 6 مقناصه : كذا S مقباضه AM || 6 مغل وميض ... مخيئة : كذا AMS || 6 عمياه :
 كذا MS عمياه A || 7 قطهمية : كذا S فطهميه M تطهميه A || 7 لترصمت الوسم
 رسماً : كذا MS لترصمت (لترصمت ؟) الوسم رسماً A || 7-8 وتوهمت ... غمماً (هماً A) :
 كذا AMS || 9-10 عالم تر ... ابذل تر MS : أعلمهم ... أقر بهم ... أبذلهم A

- استقرار مارشش (؟) « یعنی بدر آمد از نار ، بنور متّصف شد ، نورش عاریت گشت . آنگاه از نور بیرون آمد بعکس نور . « مشتعل بنار تعریش (؟) » ، یعنی بنار لعنت . « تعریشش » التّهاب نیران حسد بود . 3 « نور برویش » نور علمی بود مستعار از نور لوح . « تمراصیه (؟) » قوام قهر او بود در ضلال « محلّ وصیص و مقباس (؟) » یعنی محلّ سَهف وی در محلّ فیض . « مغل و میض (؟) » باطنش که خلاف ظاهر بود . 6 « شراهمش برهمی بود (؟) » یعنی صواعقش مرقد بود . « صوارمش مخیّل بود (؟) » یعنی هجرانش مصوّر بود در غیب . « عمیاوه » اوهم بود . « تطهمش (؟) » تزیین و اغترار بود ، و مکر و خداع . « هاوه » 9 یعنی جنبین بود .

- (۱۰۲۰) گفتنش « یا اخی ! اگر فهم کنی ، ترصمت الوصم رصماً » یعنی اگر چشم فروگیری از غیب قدر ، وهم کنی که وهم هم قلب است و وسوسه شیطان ، حال او وهم بود ، و وهم او هم بود . گفتنش که « ورجعت غماً » یعنی اگر حال ابلیس ترا معلوم شدی ،

1 مارشش : کذا MS مارسه (؟) A || 3 تعریش MS : تعریسه A || تعریشش MS : تعریسه A || 4 نور برویش : کذا MS (فوقاً « تریس » !) بروسیته A || تمراصیه : کذا AMS (فوقاً « قراضیه ») || 5 قوام AS : قوام M || 5 و مقباس S : و مقباس M (فوقاً « مقناصه ») مقباضه A || 5-6 یعنی محلّ سَهف وی در محلّ فیض : و محلّ سَهفای در محلّ فیض MS بمحلّ شَهفاته فی محلّ القیض (کذا) A || 8 عمیاوه MS : عمایاه A || 9 تطهمش : کذا MS (فوقاً « فطهمیه ») تَضْهِیمه A || 9 تزیین و اغترار : تزیین و اغترار MS تزیینه و اغتراره A || 11 - 12 الوصم رصماً : کذا MS (فوقاً « الوصم رسماً ») || 12 وهم کنی که وهم ..: وهم کنی درهم MS « و توهمت الوهم همأ ، ان الوهم هم القلب و وسوسه الشیطان حاله وهم و درهمه هم A || 14 غماً : کذا MS (فوقاً « عمأ »)

3 دل تنگ کشتی ، واز غم عاقبت در غم فنا شدی . گفتنش که « او عالم‌تر بود بسجود » و امثال این کلمات ، اشارت کند بدین کلمه که او پیش از مسخ چنان بود . اکنون بخلاف آنست ، چنانچه خدای ورسول خبر داد . این آخر کلام حسین است که در تلبیس ابلیس و شأن التباسش گفت .

351

6

فصل

(فی شرح طاسین التوحید)

9 (۱۰۲۱) گفت در جمله طواسینش ، در يك طاسین که طاسین

توحیدست ، بآخر گفت « بعد از آن شرح ألفِ خامس آنست که هو الحیّ والحقّ واحد احد وحید موحد . والواحد والتوحید درو ازو

12 ازوست بینوتِ بینوت . « درین معنی صورتی کرد ، اینست . گفت « علوم توحید متفردست

مجرد . توحیدرا صورت ، اینست . گفت « صورت

15 موحد نه صفت موحد . « گفت « من اگر

گویم که رجوع توحید بموحدست ، توحیدرا مخلوق نهاده‌ام . واگر گویم که بموحد ، هر که متوحد شد ، چون با توحید شود ؟ اگر

11-12 والتوحید درو ازو ازوست بینوت بینوت MS : والتوحید فی وعن ومنه

بینوت البینوت A || 13-14 بیان رمز : حرف ا با هفت د ؛ ا = اولین حرف کلمه « احد » =

ذات احدیه ؛ د = آخرین حرف کلمه « احد » = صفات

- گویم که از موحد بموحد^۵، نسبتش بحدّ کرده‌ام «
- (۱۰۲۲) قال : گفتنش که « أَلْفُ خَامِسُ هُوَ الْحَيُّ » یعنی أَلْفُ الرَّحْمَنِ ، « وَهُوَ الْحَيُّ » یعنی أَلْفُ كَبِيرًا ، او کبیر و متعال و حی قیوم³ است . گفتنش که « الْوَاحِدُ وَالتَّوْحِيدُ دَرُوْهُ اَزُو » یعنی نور توحید و نور وحدانیت در ذات حقّ ، و از ذات حقّ ، و بذات حقّ . « بَيْنُونَةُ بَيْنُونَةٍ » یعنی منزّهست از آنک توحید ازو متفرّق شود . وحدانیت را⁶ مثال «أَلْف» است ، و دالّ أَلْفُ ذات اوست ، و او واحدست . خداوند صفت است . دال صفت اوست که بدو متّصف است ، واحد در واحد . « علوم توحید متفرّد است » چون أَلْفُ قَائِمٌ است بحقّ ، چون أَلْفَاتُ⁹ بِالْأَلْفِ . گفت « صفت موحدست نه صفت موحد^۵ » یعنی توحید صفت موحدست . گفت « اگر گویم که من آنم ، آن باشد نه آن » او منزّه از من و از گفت من و از توحید من . گفت « اگر گویم که رجوع توحید بموحد^۵ ، توحید مخلوق بود . اگر گویم که بموحد^۵ ، هر که متوحد شد چون بتوحید باز آید ، چون صفت موحد باشد ؟ اگر گویم که از موحد بموحد^۵ ، نسبتش بحدّ کردم^{۱۵} » یعنی او منزّهست از حلول در اماکن شبهت برسم مباشرت در حدّثان . توحید

5 در ذات حق ... و بذات حق MS : فی ذات الحق و عن ذات الحق والی ذات الحق A ||

9 علوم A : علم MS || 9-10 چون أَلْفَاتُ بِالْأَلْفِ MS : كَالْأَلْفَاتِ بِاللَّاتِ A || 11-12
گفت اگر گویم ... و از توحید من MS : ای اذا قلت أنا فذلك لا له ای هو منزّه عن أنا
و قولی و توحیدی A || 15 که از : آن MS || نسبتش بحدّ کردم : نسبت حدّ کردم MS
فقد نسبته الی الحد A

3 وموحد وموحد در رسم سه است ، ودر حقیقت یکی . حد ندارد .
 او از اشارت موحدان منزه است ، زیرا که باین است از اشارت
 خلق . قیل « من أشار الیه فهو ثنوی ، ومن أومی الیه فهو عابد
 وثن . » این آخر طاسین توحیدست .

352

فصل

(فی شرح طاسین الأسرار فی التوحید)

- 9 گفت « اسرار ازو نازع است ، وبدو بازع است ، ودرو
 وازع است ، نه درو لازم است . ضمیر توحید صایر است ، نه در ضمیر
 (بلکه) ضمیر هاء اوست . دیگر هاء اوست . موحد نگردد .
 12 اگر گویم : توحید ازو پیدا شد ، - ذات را دو ذات نهاده ام ؛ آنچه پیدا
 شد ذاتی ، وذات چون نه ذات باشد ؟ ذات است ونه ذات است . پنهان
 کرد ، چون پیدا شد ؟ کجا پنهان شد ، که کجا نیست ؟ نه « ما » ونه
 15 « ذا » ونه « این » اورا درنگیرد ، زیرا که بدو خلق اوست ، و « این »

1 سه : شبه MS ثلاث A || 9 نازع S : نازغ M نازغة A || بازع MS : بازغة
 10 وازع S : وازغ M وازغة A || 10-11 نه در ضمیر (بلکه) ضمیر ضمیر :
 لا فی الضمیر بل ضمیر الضمیر A || 11 هاء اوست ... MS : هاء ثم هاء A || موحد
 نگردد MS : الموحد لا یجد A (وذیلاً « موحدرا حد نکوبند ») || 15 ونه این
 اورا در نکیرد : این اوراد در نکیرد MS والاین لا یضمنه A

خلق اوست . آنچه عرض برگیرد ، جز جوهر نباشد . آنک از جسم مفارق نشود ، جز جسم نباشد . آنچه از روح مفارق نشود ، جز روح نباشد ، هاضمه روحانیست . « گفت » رجوع کردیم بآنچه در ضمن گیرد 3 از مشموله ، و هاضمه مقوله و هاشمه محموله . اول مفعولاتست ، ثانی مرسومات و دایرات کونین . نقطه معنی توحید ، نه توحید ، و اگرچه منفصل است از دایره . » 6

(۱۰۲۴) قال : گفتنش که « اسرار ازو نازع است » یعنی اسرار ربوبیت متنازع است از امتناع صمدیت از حدت عبودیت که برو کسی مطلع شود . « باو بازع است » ، ازو پیدا شد و باز او شد . 9 « باو وازع است » یعنی نفی نکنند کلیت از کل حق . « نه بحق لازم است » یعنی مفعولات اوست . « ضمیر توحید صایر است » یعنی ضمایر توحید راجع است بخلق . ضمیر و مضمّر و ضمایر اما کن قلوبست . 12 حق منزهست . « هاءه (ثم) هاءه » ، هویتش اشارتست ، و او از وراى اشارتست . « موحدرا حدّ نگویند » زیرا که حدّ حیّز حدثان است ، جهات ذرات قدرت اوست . 15

(۱۰۲۵) گفتنش که « توحید اگر گویم که ازو پیدا شد ، ذات را دو ذات نهاده باشم » . صدق توحید دو است : توحید حق و توحید خلق .

1-2 آنک ... مفارق نشود MS : والذی يفارق الجسم ... والذی يفارق الروح A ||
 3 هاضمه روحانیست : هضمه روحانیست MS الهاضمة الروحانية A || 4 مقوله : و مقوله MS || 7 نازع : نازعة A || 8 متنازع است .. تنازعت بامتناع عن حدث العبودية MS || 9 بازع : بازعة A || 10 باو وازع است MS : وبه وازعة A || 10 کلیت از کل حق : کلیت از کل حق MS الكل عن الكل A

توحید خلق آیات اوست ، وتوحید حق صفات اوست . صفات از ذات مفارق نیست .

- 3 (۱۰۲۶) گفتنش که « پنهان کرد ، چون پیدا شدی ؟ » پنهان کرد نور ذات از آیات ، خلق را چون آشکار شدی ؟ کجا پنهان شد ، چون کجا نبود ، و «ذا» و «ما» نبود ؟ این اشارت حیثیت است . حیث ملازم حدث است . «أین» او را در ضمن نگیرد . «أین» خلق اوست .
- 6 خلق اعراض واجسام و ارواح واجساد است . عزت وحدانیت منزّهست از اشکال . « هاضمه روحانیّه » ، ارواح طبایع که مشمولست بعناصر کون . « مقوله » ارواح ناطقه است . « هاشمه » است شکننده انتقال أجسادرا . « مفعولات » موسومات اوست ، و مرسومات ذرات دوایر کون ، و قدم ذاته باین بلا وصل . واعصار و آزمنه و اعراض وجواهر قایم بدوست با جمله اشیا ، و قدم ذاتش منزّه از جمله است . نه انفصال است ، نه اتصال . داخل است بفعل در مفعولات . فعل راجع است بصفات تجلّی علم و ارادت ، بیش نیست . نه دخول و نه خروج
- 12 چون حدثان ، چنانک امیر برهان و سید فرسان ، ولی رحمن ، امیر اهل ایمان ، علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - گفت « داخل فی الاشیاء ، لا کلاشیاء » .

5 وذا : ولا وذا MS || 5 حیث S : حیثیت M والبین والحدیث A || 7 عزت ... روحانیه S - M || 9 مقوله : مقول است MS المقوله A || 10-11 مفعولات ... دوایر کون : مفعولات مرسومات اوست ذرات دوایر کون با این وصل MS المفعولات موسوماته و المرسومات ذرات دوایر الکون و قدم ذاته باین بلا وصل A || 13 داخل است بفعل MS : فعله داخل فی المفعولات A | 15 ولی رحمن : ولی رحمت MS ولی الرحمن A || 16-17 داخل فی الاشیاء لا کلاشیاء A : داخل فی الاشیاء کلاشیاء MS

- (۱۰۲۷) مقصود حسین از طاسین توحید و طاسین اسرار باین الفاظ افراد قدم از حدث است . اشارتی کرد موجز که هر چه خلق بدان اشارت کند ، بخلق مصروف است . قدیم بحدث نتوان یافت . لحقوق 3 بنعت ادراك و درك مستحيل است ، زیرا که صانع قدیم ، متجزی و متبعض نیست ، کون مخلوق است ، وذات او (یعنی ذات حق) از حلول او منزّه است . اشارت کرد که توحید ازو پیدا نشد ، واز خلق نزدیک نشد . آنچه از خلق آید خلق بود ، و آنچه از حق آید حق بود . افراد ارواح با افراد تجلی قایم است . زبان فصحا در وحدانیّت گنگ شد ، زیرا که بینونت و حینونت و أعصار و أدهار و أماکن ظروف 9 است . خدای بود چنانک بود ، با او خلق نبود ، اکنون هم چنانست . در حیّز حدثان ذات او درنگنجد ، زیرا که این صفت جسم باشد . مشاهد و حوادث اشارت بدو نکنند . ابصار در ارواح بیافرید ، انوار 12 درو پیدا کرد . بعجز اقرار کرد از ادراك اسرار . ایمان آورد ، متلاشی شد . سرّ باز حق رفت بی انفصال و اتصال . خلق با خلق رفت . احد و حید صمد موّحد بماند . توحید توحید اوست ، توحید ند ، بل 15 که موّحد او را داند « کلّ شیء هالک الا وجهه » . او شیء است نه

2 خلق S : M - || 4-5 متجزی و متبعض نیست : بجز او مبعض نیست (!) MS
 لا يتجزأ ولا يتبعض A || 6 توحید ازو پیدا نشد MS : ان التوحید لا منه بان A
 9 بینونت ... ظروف است MS : البینونیه و الحینونیه ظروف و أعصار و أدهار و أماکن A
 10 خدای ... چنانست : والله كان لم يزل كان وألآن كما كان A || 13 - 14 بعجز ...
 متلاشی شد MS : فافتت بالمعجز عن درك الاسرار فآمنت وتلاشت A || 15-16 توحید ... داند
 MS : التوحید توحیده ولا توحید بل الموحد عرفه A || 16 کل شیء ... : سورة ۲۸ (الفصص)

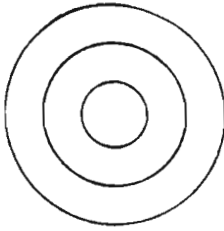
چون اشیاء « ایس کمثلہ شیء »

353

فصل

3

(فی القطعة ۱ من طاسین التنزیہ)



(۱۰۲۸) درین معنی اورا طاسین تنزیہ است ،

و آنرا دایرهٔ مثال است . این صورت اوست . گفت

« این جملهٔ جمل است بأقویل اهل ملل و مهمل

و مقل و سہل . »

6

(۱۰۲۹) قال : یعنی آنچ آوردم درین دایره مجمل ایمان جمیع

اهل ادیانست از اهل عرفان . « اول ظاهر اوست ، و ثانی باطن اوست ،

و ثالث اشارت اوست » ، یعنی این دایرها .

9

354

12

فصل

(فی القطعة ۲ من طاسین التنزیہ)

(۱۰۳۰) آنک گفت « این جملهٔ مکون و مسکون و محوز و مطروق

و مسمور و منکور و مغرور و مبهور است در ضمایرِ ضمایرِ (و) دایر (وهایر)

15

1 ایس ... : سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۹ || 7 جمله S : - M || 7-8 و مهمل و مقل :

کذا MS و المهمل و المقل A || 15 و مسکون MS : مکنونة A || و محوز : و محور

MS محوزة A || 16 و مسمور MS : مسموزة A || 16 (و) دایر : و الدایر A

وحایر (وهایر) و عایر و نایر (وصایر) . «

(۱۰۳۱) اما دایر الهام است ؛ و مایر بیان ؛ و (حایر) گردش ؛

- 3 هایر اوصاف ؛ عایر نعوت ؛ نایر بیان ؛ صایر شواهد . این مکونات
و مملونات است . حق ازین افسانها منزّه است .

355

6

فصل

(فی القطعة ۳ من طاسین التنزیه)

(۱۰۳۲) گفت « اگر گویم که اوست ، توحیدرا نگویند . اگر

- 9 گویم که صحیح شد توحید حق ، گویند که (کی) درست شد ؟ اگر
گویم بی زمان ، گویند که معنی توحید تشبیه است ، و تشبیه لایق نیست
بأوصاف حق ، و توحید نسبت بحق نکنند ، و بخلق نکنند ، زیرا که
12 عدّ حدّست . اگر زیادت کنی در توحید ، حادث بود ، و حادث نه
صفت حق است . ذات واحدست . حق و باطل از عین ذات پیدا نشد . «
گفت « اگر گویم که توحید کلامست ، کلام صفت ذاتست ، نه
15 ذاتست » گفت « اگر گویم که خواست که واحد شود ، ارادت
صفت ذاتست ، و مرادات خلق است . و اگر گویم که الله ، توحید ذات

1 وعایر MS : والغایر A | 3 عایر MS : والغایر A | 3 مکونات MS :

مکونات A || 8 اگر گویم ... نگویند MS : فان قلت هو قال فالتوحید لا یقال A ||

9 گویند .. درست شد ؟ MS : فلنا متى صح ؟ A || 10 گویند ... تشبیه است MS :

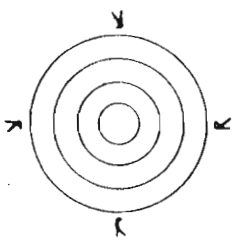
فلنا فالصحة فی معنی التوحید تشبیه A || 12 حادث بود MS : الزیادة حادثه A | 13

حق و باطل ... پیدا نشد MS : لا یبدو منه شیء ولا یشوبه بشیء من معانی الحق والباطل

A || 16 و اگر گویم که الله ... MS : وان قلت الله فالتوحید ذات والذات هو التوحید A

- باشد، و ذات^۳ توحید باشد. اگر گویم که نه ذات است، او را مخلوق خوانده‌ام. اگر گویم (که) اسم و مسمی واحدست، معنی توحید چیست؟ اگر گوید که الله، الله (و) عین^۴ عین بود، وهو هو. «
 3 (۱۰۳۳) قال: یعنی توحید ذات بود. مقصود او - رحمة الله علیه - بدین اشارت نفی حلول است از نفس خویش و اظهار انکار بر حلولیان. چون حلولی باشد آنک در افراد قدم از حدوث چنین باشد حال وی درین معنی چون حال انبیا و صدیقان باشد، مقدس از تشبیه و تمثیل و کیفیت و حلول گفتن؟ اهل بغداد بی حشش کشتند.
 9 جزا بیافتند بقتل خلیفه و غرق بغداد بدجله. بدین جمله خبر داده بود حسین بن منصور.

(۱۰۳۴) یاد کرد - رحمة الله علیه - این جای طاسین نفی علل،



- 12 و این دایرات با این لام ألفات صورت اوست. «اول ازست، و ثانی مفهومات، و ثالث جهت، و رابع معلومات.» گفت «ذات نیست دون صفات.»
 15 اول در آید از باب علم و نبیند. دوم در آید از باب صفا، و نبیند. سیوم در آید از باب معنی، و نبیند. چهارم در آید از باب فهم، و نبیند، نه بدو، و نه بشا، و نه بقا، و نه بما. «
 18 (۱۰۳۵) قال: اما «ما» آنچه وصف کردند، و «ذا» آنچه بود،

3 اگر گوید که الله ... MS : ان قال الله فالله الله والعین العین وهو هو A |

5 انکار S : بانکار M || 15 و نبیند : فما وجد A || 17 و نبیند نه بدو و نه بشا و نه بقا و نه بما MS : فما وجد لا علی ذا ولا علی شا ولا علی قا ولا علی ما A یعنی نه به «ذات»، و نه به «شیء» (مشیئة) و نه به «قال» و نه به «ماهیت»

- و«شا» آنچه خواستند ، و«فا» آنچه گفتند . رسم کرد حسین این دو ایر
 بچهار مرتبه : مرتبه اول ازل ، وبدان دهر دهار خواهد ، نه ازل
 3 حق . ثانی مفهومات خلق . ثالث جهات کون . رابع معلومات علم .
 طالب چون از باب علم در آید ، در لاء ازل متحیر شود ، سبیل
 معرفت نبیند . دیگر از باب صفا در آید ، در لاء مفهومات متحیر
 6 شود ، سبیل معرفت نبیند . دیگر از باب معنی در آید ، در لاء
 معلومات متحیر شود ، راه معرفت نیابد . دیگر از باب فهم در آید ،
 در لاء جهات متحیر شود ، راه معرفت نیابد . علم وفهم ووصف
 9 و ارادت مقالت فانی شود در دهر (و) مفهومات و جهات و معلومات . آنکه
 واحد احد فرد در فردانیت بماند بی تغایر حدثان و کاینات و معلومات
 و مفهومات و دهریات . « العزة لله الذی تقدس بقده عن سبل أهل
 المعارف و ادراك أهل الكواشف . »

12

(۱۰۳۶) حسین را هست این جای طاسین نفی و اثبات و این صورت

اوست : $\frac{11 \ 11 \ 11 \ 11 \ 11}{11 \ 11 \ 11 \ 11 \ 11}$

15

356

فصل

(فی شرح طاسین النفی والاثبات)

- 18 (۱۰۳۷) گفت « نقش اول فکر عامست و ثانی فکر خاص ، و دایره

4-8 در لاء ازل ... در لاء مفهومات ... در لاء معلومات ... در لاء جهات : در لا ازل ...
 در لا مفهومات ... در لاء معلومات ... در لاء جهات MS فی لا الأزل ... فی لا المفهومات ...
 فی لا المعلومات ... فی لا الجهات A || 9 قانی S : فانی M || در دهر (و) مفهومات : فی الدهر
 والمفهومات A || 11 سبل MS : سبیل A || 13 نفی S : ونفی M

۱۸۲

علمِ حقّ . و سطنائی مدار اینهاست .
لام أَلفات که بدایره محاط است
نفی است از جمیع جهات آن .

3

دو « حا » حایلان اند از جوانب
اجانب (؟) . توحید بماند . ما ورای

آن حوادث است .

6

(۱۰۳۸) قال : خبر داد که فکر عوام غوص کند در بحر اوهام ،

و فکر خواص غوص کند در بحر افهام . آن دو بحر خشک شود ،

و طریق مندرس شود ، و آن دو فکر ببرد ، و آن دو حایل مضمحل

9

شود ، و آن دو کون فنا شود ، و حجتها بدرد ، عرفان متلاشی گردد

از جانب الوهیت رحمن . او بماند ، منزّه بی حدّثان . سبحان آن

خدایی که از جمله علل منزّه است ، برهانش قویست ، و سلطانش

12

عزیزست ، ذوالجلال ، ذوالمجد و الکبریاست ، بی شمارش یکی ، نه

یکی چون یکی حدّ وعدّ . و ابتدا و انتها راه بدو نداند . بدیع

کونست ، منزّه از کونست . « لا یعرفه الا هو ذوالجلال و الاکرام

15

خالق الارواح و الاجسام . »

(۱۰۳۹) قال : ای عارف ! عجیب مدار از مقالات حسین در توحید

بدین اشارات و عبارات ، که هر چه او گفت يك قطره از دریای

18

1 وسطانی مدار اینهاست MS : و الوسطانیة مدار الانتهاء A || 2 محاط : لام أَلفات

که بدایره محیط است MS اللات المحیطة A رجوع شود ببخش فرانسوی کتاب حاضر ||

4 دو حا (دو حا ع MS) حایلان (حاملان MS) اند از جوانب اجانب MS : و العآن

الحایلان من الجوانب جوانب الأجانب A || 15 منزّه از کونست S - : M

- توحید . صفیّ امین ، وصیّ رئیس ، أسد الله الغالب ، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - هر گاه که شقشقه عشقش در توحید منحدر شدی ،
- 3 لآلی معرفت و توحید از صدف لسان نفرید بریختی ، و بیان تمزیه عزّت قهر حقّ کردی . کون و کاینات در سطوات کلامش و رموز و اشارت جانش هزار بار بلرزیدی . اما منالشی بدین دایرات از قانون سنّت بیرون نیست . نینمی که حقّ - سبحانه - چون مثل زند بدباب
- 6 و عنکبوت ؟ آنکه گفت « صغف الطالب والمطلوب . » گفت : درین حدیث مرویست که مهتر - صلوات الله علیه - در زمین خطّی بکشید .
- 9 آن خطّ راست را گفت : این صراط منست . و آن خطّ مختلف را گفت : این سبیل شیطانست « هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبيله . »
- 12 (۱۰۴۰) طواسین حسین را بعون و کفایت حقّ - سبحانه - شرح تمام شد ، بعبارت اهل حقیقت و اشارت اهل معرفت ، در وقت باریدن سرشک خون جان ، و خواندن « زند و پازند » ملطفه جانان ، کلماتی که در بحر صین قلزم قدم جز نقش آبریز احمر کیمیای سرّ قدر
- 15 نیست ، و خطابی که جز نقش پیشانی اقمار سرایر نور احمر نیست ، « رمز قرمس » و « شاهد بادیه بصر » در ورق شجر طوبی جان .
-
- 4 کاینات : کابنا MS || 7 و عنکبوت : سوره ۲۹ (العنکبوت) آیه ۴۰ « کمثل العنکبوت » || 8-10 مهتر هم ... این سبیل شیطانست MS : ان النبی صم حط علی الارض خطاً واحداً مستویاً ثم خطوطاً صفراً وقال للمستوی هذا صراطی وهذه سبیل الشیطان فلا تتبعوا سبيله ... A || 10 وهذا صراطی .. : سوره ۶ (الانعام) آیه ۱۵۴ || 15 کیمیای : کیمای MS || 16 سرایر : شاید « سوایر » MS

- 3 مصوّر کردم آن لقبی که روزی در تفنگر این فصول غریب بودم . بتنها نشسته بودم . آنکه از راه دیده معنی کلاه دار شطّاح حسین بن منصور دیدم . مرا بستود بزبان غیب وحقایق فهم . آنکه بآخر گفت « عرفت (حقیقة) القرمس و(قطعت) بادية البصر . » بعد از آن خرّم شدم . دانستم که از من راضیست .
- 6 (۱۰۴۱) در شطحیات او بعد از آن گوش ائیر از نُکتِ الهام قدس پُر کردم ، وعالم از جواهر اصداف حکم در کردم . بهر ذرهئی در کون مرا آینهئی شد ، از غیب غیبی مرا معاینه شد . از لسان وصال می شنیدم ، وبا اهل جلال میگفتم . خاطری که عقل وجان مؤنس اوست ، با چنین عروس اُنس گیرد ، وازو نصیحت عشق بپذیرد ، ودر زوایای مراقبت بنشیند ، تا عقل در غیب این بحر غوّاصی کند ، ودل در صفای این میدان ترکتازی کند .
- 12 (۱۰۴۲) آخر این کتاب تمام شود بکلماتی چند که مصطلح رمز صوفیان عاشق است . این اشارت ترکی ترکان عشق است که در مستی بی رنج از سرّ کنج کونج گویند ، مختصری بی تطویل حقایق . آنرا شرحی لطیف گفته شود - ان شاء الله تعالی - زیرا کلماتی چند است که ظروف اسرارست و مشحون بآنوار ، تا سامع فهم عبارات قوم بشناسد ، و اشارت ایشان بداند ، که آن لغت را رموز کنوز لطایف احکام (و) منازل اسرار احوال است ، و مباشرات احکام ، و ارادات

4 عرفت (حقیقة) القرمس و(قطعت) بادية البصر : عرفت القرمس وبادیت البصر MS

ن . ک . به ماسینیون ، کتاب الطواسین ، ص ۱۰۷ || 6 نکت S : نکت M || 13
مصطلح M : مصطلح S

- معارف ، وسطوع انوار کواشف ، که بادیان عشق را در سیر ارواح
 و اسرار ، از کشف تجلی قدم و خطاب ازل و نوادر افعال و حقایق ظهور
 3 صفات پیدا شود . چون بیک ذوق شرب مشارب ارواح ، در نوادر
 و عجایب لطایف غیب ، صاحب وقت شوند ، از آن حلاوت بدین کلمات
 اشارت کنند . هر رمزی متعلق بمقامی ، و هر اشارتی وصف حالتی ،
 6 و هر عبارتی پیدا کردن مکاشفتی . کس نداند جز صاحب مقامات
 و حاذق اشارات . این نکت و اسامی از عجبوه احوال ایشان باز
 میگویم ، تا ظرافت حرکات ایشان بداننی که چه شیرین و لطیف
 9 است .

357

فصل

12 فی شرح نکات الصوفیة

(۱۰۴۳) از جمله آن کلمات اینست که گویند « الحقّ بالحقّ
 للحقّ . »

15

358

فصل

(فی قول القائل « الحقّ بالحقّ للحقّ »)

- 18 (۱۰۴۴) قال : در حقّ ، تفسیر الله است - سبحانه - « بالحقّ »
 یعنی بحقّ قایم . هر چه جز حقّ بحقّ قایم است . وحقّ راست افعالیات ،

از ربوبیت و عبودیت . آنکه حقّ راست حقّ ، نه غیر ، که ممتنع است
از مطالعه حدّث . بحقّ قایم است صفت . حقّ راست جان شاهدان حضرت
بنعت فنا در بقا . 3

359

فصل

(« فی قول القایل « من الحقّ بالحقّ للحقّ ») 6

(۱۰۴۵) قال : آنکه گویند که « ازو و باو و او را » .
(۱۰۴۶) قال : یعنی از الله بالله الله را . از خداست امر ربوبیت ،
9 بدو قایم عبودیت ، او راست مشیت ، ازو پیدا شد نور عظمت ، بدوست
صفات ، او راست اسماء حسنی و نعوت اعلی . اگر در حقّ بنده گویند ،
یعنی اکتساب ازو ، و حال عبودیت برو ، و ثواب او را . آنکه گویند
12 که در میان مانده اند . چون حقّ را بحقّ بینند ، معلومات حقّ را دانند ،
واز حقّ حقّ را دانند .

360

فصل

(فی الحال) 15

(۱۰۴۷) « حال » گویند . قال : حال آن باشد که از انوار
18 غیب بدل رسد . (در) وقت مصفیّ کند . بدیهه تجلی بود ظهور حقّ

8 قال : فصل قال MS || 18 (در) وقت ... و رسم MS : فیصفا بها فی الحال ...

وحقیقة الحال عندی ظهور الحق للسر بنعت الكشف بلا کسب و رسم A

بنعت کشف سرّ روح را بی کسب و رسم .

361

3

فصل

(فی المقام)

(۱۰۴۸) قال : « مقام » آن بود که بنده را متهیّا شود ، مثل

- 6 صبر و شکر . چون در آن تمام شود ، اورا « صاحب مقام » گویند .
ورای مقام مقام است « وما منّا الا له مقام معلوم » . تمام اتّصاف
بخلقِ حقّ در عینِ تلوینِ حقیقتِ مقام است .

9

362

فصل

(فی المكان)

- 12 (۱۰۴۹) قال : « مكان » اهل کمال را بود که مسلّطاند بر احوال
بنعت تمکین . مكان از مقام عالی ترست ، زیرا که توطن حال است
در قلب ، و تربیت قلب در نور غیب بی تغییر . صاحب مقام تغییر نگیرد .
15 اصل مكان شهود حقّ است در سرّ قلب بنعت تجلّی در همه اوقات .

شعر

مكانك من قلبی هو القلب كله فليس لشيء فيه غيرك موضع

5-7 متهیا (مهیا MS) ... مقام است MS : ما یتهیّا للعبد مثل سکونه فی الصبر
والتوکل والرّضی فاذا تم حاله فیہ فهو مقامه حتی ینقل منها الی مقام آخر A || 7 وما منا :
سورة ۳۷ (الصافات) آیه ۱۶۴ || 13 حال S : حالی M || 17 لشيء A : بشيء MS

363

فصل

(فی الوقت)

3

(۱۰۵۰) قال : « وقت » میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه . حقیقتش آنچ پیدا شود در دل از لطایف غیب . جنید گفت « الوقت عزیز ، اذا فات لم یدرک . »

6

364

فصل

(فی البادی)

9

(۱۰۵۱) قال : « بادی » در کلام ایشان آن باشد که پیدا شود در دل در وقت ترقب از نور مشاهده بنعت خطاب .

365

12

فصل

(فی البادة)

(۱۰۵۲) قال : « بادت » همین معنی دارد : آنچ پیدا شود از اسرار مقامات و مکاشفات آنرا « بادت » گویند .

15

366

فصل

(فی الوارد)

3

(۱۰۵۳) قال : « وارد » آن بود که بدل درآید ؛ در دل قرار گیرد ؛ مباشر سرّ شود . نه چون بادی بود که پیدا شود ، و ناپدید شود . اصل وارد کشف مراد عارف است ، که بی قصد درآید ، اورا طلب مزید فرماید .

367

فصل

(فی الخاطر)

9

(۱۰۵۴) قال : « خاطر » تحریک سرّ است بدانچ پیدا شود از غیب . در دل درنگ نکنند ، چون خاطری دیگر درآید . (اصل) خاطر برید غیوب است بقلوب بنعت ظهور ، نه بنعت سکون ، تا فهم الغیب حاصل کند .

15

368

فصل

(فی الواقع)

(۱۰۵۵) قال : « واقع » آنست که درآید و ثابت شود ، تا واقعہئی

12-13 (اصل) خاطر .. وأصل الخاطر برید الغیوب الی القلوب A || 18 واقع

آنست ... در آید MS : والواقع ما یثبت ولا یزول بواقع آخر (!) A

ديگر درآيد . سه صورت دارد : كشف ، وخطاب ، ورؤيت غيب
مشکل از فراست صادق .

369

3

فصل

(في القادح)

6 (۱۰۵۶) قال : « قادح » همچون خاطر بود ، ليکن خاطر
شاهدانراست ، وقادح غايبانرا ، تا غيم غفلت از دلشان بردارد . مأخوذ
از قدح نار است بزناد . در حقيقت اشراق بروق تجلیست در دل ،
9 قادحه از زندِ صفتست در سرّ متعرض نور غيبرا .

370

فصل

(في العارض)

12

15 (۱۰۵۷) قال : « عارض » آن بود که پيدا شود در دل از القاء
عدو و نفس و هوا . ابن عللهارا « حجاب » گویند . آنکه « عارض »
خوانند . در دل اوليا ابليس جز بعارضات راه نزنند . اصل عارض

2-1 سه صورت دارد كشف وخطاب (خطابست MS) ورؤيت غيب ... MS : وأصل
الواقع ثلاثة أشياء الكشف والخطاب ورؤية غيب المشكل من الفرائس الصادقة A || 6 قادح
M : فادح S القادح A || 7 شاهدانراست ... غايبانرا MS : لقلوب أهل اليقظة والقادح
لأهل الغفلة A || 8 اشراق ... MS : اشراق بروق التجلي في القلوب القادحة من زند
الصفة A || 15 اصل عارض ... معارضت عدو MS : وأصل العارض امتحان الحق بالفهر
لزيادة الحال وحصول الحرية في المحاربة A

امتحان حقیقت زیادت حرّیت را در معارضة عدو .

371

3

فصل

(فی القبض والبسط)

(۱۰۵۸) قال : « قبض و بسط » دو حالت شریف است عارفانرا .

- 6 قبض کند ایشانرا بقهر توحید ، و حجب سلطنت ، و تراکم انوار عظمت ، و رکوب حشمت در دل ایشان ، تا ایشانرا از اوصاف بشریت بستاند . چون ایشانرا بسط کند بکشف جمال و حسن صفات و طیب خطاب ، ایشانرا با حالت وجد حال سکر و صفا دهد ، تا رقص و سماع کنند بگویند و بیخشدند . اصل قبض فنای سُرست در قدم ، و أصل بسط بقای سُرست در مشاهده ابد « والله یقبض و یبسط . »

12

372

فصل

(فی الغیبة)

- 15 (۱۰۵۹) قال : « غیب » غیب قلب است از خلق بر رؤیت حق ، غیب عقل از شواهد بشاهد ، غیب نفس شکسته تحت امر ونهی از لذت و هوا ، غیبت روح در حق از حق ، غیبت سرّ از رؤیت معرفت در

6 قبض کند : اذا قبضهم الحق A || 11 والله یقبض .. : سورة ۲ (البقرة) آیه

۲۴۶ || 16 شکسته : شکسین S شکستن M و غیبة النفس عن مطالعة الهوی بانکساره

تحت الأمر A

قدمِ قدم .

373

فصل

(فی الغشیة)

3

(۱۰۶۰) قال : « غشیت » وله روح است در حلاوت جمال مشاهده .

374

فصل

(فی الحضور)

6

(۱۰۶۱) قال : « حضور » حضور سرّ است در مشهد غیب بنعت رؤیت صفت انوار .

375

فصل

(فی السّکر)

12

(۱۰۶۲) قال : « سکر » مستی روحست از طراوت مشاهده ، وشراب محبّت ، وطیب خطاب ، وأنوارِ قدم . 15

376

فصل

(فی الصّحو)

18

(۱۰۶۳) قال : « صحو » هشیاری باطن است از هجوم وجد وغلبه

حال بنعت ائصاف بصفه بقا ، وصفای وجد بلطف حال پاک از کدورت
عوارض ، وقصد اسرار از اغیار در انوار .

3

377

فصل

(فی الهجوم)

6 (۱۰۶۴) قال : « هجوم » تراکم احوال است ، ووجود در اسرار
(و) دخول ارواح است در ملکوت بنعت جرأت در انوار .

378

9

فصل

(فی الغلبات)

(۱۰۶۵) قال : « غلبات » طیران روحست در ملکوت ، وسیران
12 سرّ در جبروت ، وصولت جذبیت در تجلی الوهیت وهویّت ازلیت بنعت
تزلزل ارواح واسباح .

379

15

فصل

(فی الفناء)

(۱۰۶۶) قال : « فنا » ذهاب علم است در مشهد قرب ، وفنای
18 سرّ در نور ملک ، وفنای کون در عین توحید ، وفنای عبودیت در

ربوبیت ، وفدای بشریت در تخلّق بأخلاق حقّ .

380

فصل

(فی فناء الفناء)

3

(۱۰۶۷) قال : « فناء فنا » (فناى) رؤیت فناست .

381

فصل

(فی البقاء)

6

(۱۰۶۸) قال : « بقا » بقای روح است در مشاهده بی اضطراب ، بقای سرّ در توحید ، بقای عبودیت بذهاب نفس .

382

فصل

(فی بقاء البقاء)

12

(۱۰۶۹) قال : « بقای بقاء » حضور قلبست در مشاهده بقای حقّ بعد از اتّصاف ببقاش .

383

فصل

(فی المستلب)

18

(۱۰۷۰) قال : « مستلب » وماخون بيك معنى اند ، اما ماخون

تمامترست ؛ دو غایب‌اند در جلال عظمت . اما سلب خطف تجلی سر
 سر است در وقت صحو ، و أخذ جذب حق است وجود محبّ را و انداختنش
 در عیون قدم ، تا مدهوش بی‌حال و حسّ بماند .

3

384

فصل

(فی الدهشة)

6

(۱۰۷۱) قال : « دهشت » سطوتیست که صدمت برد عقل محبّ را ،
 تا متحیرش کند از هیبت جلال حق . دهشت حقیقت سکر سر است
 بنعت حبّ در ولّه وهیّمان . شبلی گفت « وا دهشتاه ! »

9

385

فصل

(فی الوله)

12

(۱۰۷۲) قال : « ولّه » مثل آنست ، و آن هیّمان سرست .

386

فصل

(فی الحیرة)

15

(۱۰۷۳) قال : « حیرت » بدیهیست که بدل عارف درآید از راه

1 تمامترست MS : أنم فی المعنی A || 1 خطف A : حظ S حفظ M ||

9 وا دهشتاه MS : یا دهشتاه ! معناه کل شیء غیر الله دهشة و حجاب و سهو و غفلة A

تفنگر ، آنکه اورا متحیر کند . در طوفان نکرات و معرفت افتد ، تا هیچ باز نداند . اصل حیرت فتور سرّ است از بیرون آمدن (از) طلب ادراک کنه قدم ، ودخول در علم قدر بنعت وجدان کلّ . پنداشته بود نه حقیقت ، وهم بود نه معرفت ، ذوق بود نه علم ، علم در جهل ، و جهل در علم . تحیر نازلست که بدل عارف درآید میان ایاس وطمع در وصول محبوب . حقیقتش ، در خالص محبت معرفت ، دوران اسرارست در انوار در مشهد فنا طلب بقارا ، وضلال فکرت در معرفت بنعت نکره .

387

فصل

(فی الطوالع)

12 (۱۰۷۴) قال : « طوالع » انوار توحیدست که بدل عارف درآید ، بشعاعش جمله انوار عقول و فهوم منظمس شود .

388

فصل

(فی أصل الطوالع)

18 (۱۰۷۵) قال : « اصل طوالع » طلوع شمس تجلیست و أقمار صفات تدلی بدل موحدان ، تا غارت کند بسبجات خود انوار انجم تجلی عرفان وایمان .

2 از بیرون آمدن (از) طلب ..: عن الخروج من طلب ... A || 17-19 و أنمار ... وایمان MS : و أقمار أنوار الصفات فی التدی علی قلوب الموحدين فغارت بسبجانها أنوار نجم الايمان والعرفان A

389

فصل

(فی الطوارق)

3

(۱۰۷۶) قال : « طوارق » آن بود که تطرّق کند بر دل اهل حقایق از طرق سمع ، تا حقایق بر ایشان نو کند . طارق در حقیقت برید الهام است ، حلقهٔ ابواب سرّزند بشرط افهام در حضرت رحمن .^۱

6

390

فصل

(فی الکشف)

9

(۱۰۷۷) قال : « کشف » بیان پوشیدگیست بر فهم ، چنان شود که بچشم می بینند . حقیقتش ظهور ملک و ملکوتست ، و جلال قدم جبروت دیدهٔ عارفانرا ، در دیدهٔ ایشان پوشیده سنای جلال خود ، تا بدان جمال و جبهش بینند . آنکه بملك غیبتش در نگرند ، و از هر صفتی فهمی در معرفت کنند .

12

391

فصل

(فی المشاهدة)

(۱۰۷۸) قال : « مشاهده » عیان حقّ است بصر روحرا تا جمال

18

او در منزل حضور بینند .

6 حلقهٔ ابواب ... و یفرع ابواب السر بحلقهٔ الأفهام من حضرة الرحمن A || 18

بصر روحرا ... MS : لبصر السر ورؤية الروح جمال الحق بالحق فی منزل الحضور A

- 392
فصل
(فی الوجد) 3
- (۱۰۷۹) قال « وجد » ادراك قلب است حلاوتِ مباشرتِ نورِ ازلیتِ ،
وصفای مشاهده ، ولدتِ خطاب .
- 393
فصل
(فی التواجد) 6
- (۱۰۸۰) قال : « تواجد » طلب وجد است بعد از خمود حال . 9
- 394
فصل
(فی اللوامع) 12
- (۱۰۸۱) قال : « لوامع » آنچه در دل پیدا شود از نور غیب تا
سُبلِ حکمت بدان بینند .
- 395
فصل
(فی اللوايح) 15
- (۱۰۸۲) قال : « لوايح » آنچه اسرار را لایح شود (تا) تنقل کند
بترقی بمعالی درجات . 18

396

فصل

(فی الحقوق)

3

(۱۰۸۳) قال : « حقوق » احکام عبودیتست که از حقّ بندگان را فرض است . حقیقتش تکلف عارف است در طهارت نفس از دون حقّ .

6

397

فصل

(فی التحقیق والتحقق)

9

(۱۰۸۴) قال : « تحقیق » آنچه مستقرّ شود در دل از شواهد معارف . تحقق و قوف قلب است بتحصیل مراد حقّ از علم (و) معاملات وی .

12

398

فصل

(فی الحقیقة)

15

(۱۰۸۵) قال : « حقیقت » صفای معرفتست ، و نور مشاهده ، و اثبات توحید ، و رسوخ حال ، و وقوع علم لدنی .

18

399

فصل

(فی الحقایق)

(۱۰۸۶) قال : « حقایق » عرایس الهام است در ملاحظف خطاب .

4-5 احکام ... فرض است MS : أحكام العبودية ظاهرها و باطنها وهي حق الله على عباده
 حتماً و فرضاً A || 9 تحقیق : تحقق MS التحقیق A || 10 - 11 از علم (و) معاملات
 وی : من علمه و معاملته A

400

فصل

(فی الخصوص)

3

(۱۰۸۷) قال : « خصوص » محبّ است . خصوصِ خصوصِ عارف .
 اهل خصوص حایران میادین فنا اند در طلب بقا . خصوصِ خصوصِ
 غایب درآید از طلب در مطلوب ، بکلّ حظّ رسیده است ، واز کلّ
 6 حدث گذشته .

401

فصل

(فی الاشارة)

9

(۱۰۸۸) قال : « اشارت » آنست که بر متکلم کشف آن پوشیده
 12 است ؛ بعبارتی لطیف اعلام کند . رودباری گوید که « عَلِمْنَا هَذَا
 اشارات . فاذا صار عبارةً خفا . » حقیقت اشارت لمعان نور خطاب
 خفی لطیف از حقّ در لباس سرّ نزد هجوم وجود در دل . کنایت کند
 15 عارف از آن بلسان حقیقت از معدن وصلت اهل حضرت را ، تا اشارت
 کند بدان از کشف در بسط روح حاضرۀ شاهدۀ ناطقه از حقّ
 بحقّ .

4 عارف MS : للمعارف A || 6 غایب ... در مطلوب MS : هم الذین غابوا
 عن الطلب فی المطلوب A || 6-7 از کل (کل : - M) حدث MS : من کل حد A ||
 14-15 کنایت کند ... بلسان حقیقت : کتابت کند ... بلباس حقیقت MS فکنی المعارف
 منها بلسان الحقیقة A || 16 کند S : - M || روح روح M : روح S لیشیر بها
 الی ما کوشف له فی بسط الروح الحاضرة الشاهدة ... A

402

فصل

(فی الایماء)

3

(۱۰۸۹) قال : « ایماء » اشارت (بحرکت) جارحه است . شبلی گوید - رحمة الله علیه - که « من أشار الیه فهو عابد وثنر . » ایماء در توحید شرکست ، زیرا که حدّ جهات است . در التباس حقّ است ، چون از عین تفرقه بعین جمع است . شعر :

ولی عند اللقاء وفيه غیب بایماء الجفون الی الجفون

9

403

فصل

(فی الرمز)

(۱۰۹۰) قال : « رمز » معنی باطن است محزون تحت کلام ظاهر ، که بدان ظفر نیابند الا اهل او . (حقیقت) رمز حقایق غیب در دقایق علم بتلفظ لسان سرّ در حروف معکوس است .

15

404

فصل

(فی الصفاء)

(۱۰۹۱) قال : « صفا » آنچه خالص شود از ممازجه طبع ورؤیت

4 ایماء : - MS والایماء A || (بحرکت) جارحه : بحرکة جارحة A || 5 من أشار MS : من أوماً A || 5 ایماء : ایمان (!) MS الایماء A || 6-7 در التباس ... جمع است MS : وفي الالتباس حق اذا كان من عين التفرقة الی عين الجمع A || 12 معنی A : یعنی MS || 13 الا اهل او : + قال بعضهم من أراد أن یقف علی رموز مشایخنا فلینظر فی مکاتباتهم فان رموزهم فیها A

فعل . حقیقت صفا مبیانت از خلق است ، و ائصاف ب صفت حقیقت .

405

فصل

(فی صفاء الصفاء)

3

(۱۰۹۲) قال : « صفای صفا » ابانة اسرارست از حدثان بمشاهده

6 حق بنعت ائصال ، (وحقیقتش) خروج از رسم ربوبیت بنعت رسیدن بحقایق .

406

فصل

(فی الزوائد)

9

(۱۰۹۳) قال : « زواید » زیادت ایمان و یقین است . حقیقتش

12 زیادت نجلی است بانوار قدم در مشکاة مصابیح ایمان .

407

فصل

(فی الفوائد)

15

(۱۰۹۴) قال : « فواید » تُحفِ حق است اهل معاملات را در

وقت خدمت بزیادت فهم ، تا بر آن تنعم کنند . اصل فواید آنچه

18 پیدا شود از حق از ذخایر غیب بنعت خطاب با اسرار .

1 ب صفت حقیقت MS : ب صفة الحق A || 5 ابانة A : انائیت (!) MS || 6

(وحقیقتش) : وحقیقته A || خروج : بی خروج MS الخروج A

408

فصل

(فی الشاهد)

3

(۱۰۹۵) قال : « شاهد » آنک حاضر شود بعد از غیبت . شاهد
 حق است در سرّ تو . مشهود ضمیر تست . شاهد عارف ، ومشهود
 معروف .

6

409

فصل

(فی الموجود والمفقود)

9

(۱۰۹۶) قال : « موجود ومفقود » دو اسم متضاد است . موجود
 آنست که از حیّز عدم بیرون آید بحیّز موجود ، ومفقود آنست که
 از حیّز وجود در حیّز عدم شود . موجود بحقیقت حق است . خلق
 معدوم در قدم .

12

410

فصل

(فی الجمع)

15

(۱۰۹۷) قال : « جمع » عین قدم است بی عدم . جمع آنست
 که حق از اسرار جمع کند در دل عارف بلباس انوار

18

- 411
فصل
(فی التفرقة) 3
- (۱۰۹۸) قال : « تفرقه » کونست ، وتفرقه هموم در حدثان .
- 412
فصل
(فی المبتدی) 6
- (۱۰۹۹) قال : « مبتدی » آنک بقوت عزم در طرق اولیا شود ،
وآنک در دل وی اشراق صبح ازل پیدا شود ، بدان نور در میادین
ابد جولان کند ، مبتدی باشد .
- 413
فصل
(فی المرید) 12
- (۱۱۰۰) قال : « مرید » آنست که در مقامات شروع کرده
باشد برؤیت احوال . وصول حقّ از حقّ خواهد . 15
- 414
فصل
(فی المراد) 18
- (۱۱۰۱) قال « مراد » آنست که بنهایت اصطفاّیت رسید . حقّش

از برای خود برگزید ، که « واصطنعتك لنفسی » .

415

3

فصل

(فی التساكر)

(۱۱۰۲) قال : « تساكر » مثل تواجدست ، واقتباس نور زیادت .

416

6

فصل

(فی النفس)

(۱۱۰۳) قال : « نفس » آنست که با ذکر از دل بر آید .
 (حقیقتش) سوخته بنور تجلی نزد صعودش از فم روح . صاحب انفاس
 مراقب مشاهده است ، وحافظ مکشفه در عدّ انفاس بنفی وسواس .

417

12

فصل

(فی الصول)

(۱۱۰۴) قال : « صول » استطالت مریدانست بالتباس ، وآن پیش
 لا عارفان مذموم است ، از عارفان نیکوست ، زیرا که صولت بحق
 کنند قلت مساکنت را بغير حق . شاه عارفان عشق - علیه السلام -

1 واصطنعتك ... سورة ۲۰ (طه) آیه ۴۳ || 5 واقتباس ... وهو اقتباس زیادة النور
 على النور A || 10 (حقیقتش) سوخته ... وحقیقتہ ما یحترق بنور التجلی A || 15-17
 استطالت ... بغير حق MS : استطالة المرید والحب على ابناء جنسهم بأحوالهم ، وهو مذموم
 عند العارفين (اللاعارفين ؟) ، اما الصادقون وأهل النهايات یصلون بالله بقلة المساكنة الى
 ما سوى الله A || 15-16 پیش لا عارفان : پیش الا عارفان MS

در دعا گفت « اَللّهُمَّ ! بِكَ اُصُوْلُ وَبِكَ اُحُوْلُ ، » حقیقت صولت لسان
انبساط است : با حقّ بحقّ ، وبا غیر بغيرت .

418

3

فصل

(فی الزّهاب)

(۱۱۰۵) قال : « زهاب » معنی غیب است ، وآن زهاب دلست
از حسّ محسوسات بمشاهدهٔ غیب .

6

419

فصل

(فی زهاب الزّهاب)

9

(۱۱۰۶) قال : « زهاب زهاب » سقوط از رؤیت فناست .

420

12

فصل

(فی الحسّ)

(۱۱۰۷) قال : « حسّ » رسم پیدا شدن از صفت نفس . حقیقتش
محلّ مباشرت روح از طبع نفس راسخه است در قلب .

15

6 معنی غیب MS : بمعنی الغیبة وهو أنم A || 7 حس A : حسن MS || 15

حس : حسن MS || رسم ... MS : رسم ما يبدو من صفة النفس A

421

فصل

(فی التنفس)

3

(۱۱۰۸) قال : « تنفس » تروّح قلب است نزد احتراق بتذکار
صحو ومعالجۀ (حال) برویت مستحسنات وطیبات .

422

فصل

(فی التوحید)

6

(۱۱۰۹) قال : « توحید » تجرید قلب است از حدوئیت برویت
قدم .

423

فصل

(فی التجرید)

12

(۱۱۱۰) قال : « تجرید » تمزیه سرّ است از غیر حقّ .

15

424

فصل

(فی التفرید)

(۱۱۱۱) قال : « تفرید » افراد قدم از حدوث است .

18

425

فصل

(في الهمّ المفرد)

3

(۱۱۱۲) قال : « همّ مفرد » آنت که با ذکرِ حدث نیامیزد .

426

فصل

(في السرّ المجرد)

6

(۱۱۱۳) قال : « سرّ مجرد » آنچه صافی شود از رؤیت سرّ .

427

فصل

(في المحادثة)

9

(۱۱۱۴) قال : « محادثة » مخاطبتِ حقّ است با عارف در محلّ
تمکین بنعت افشای اسرار .

428

فصل

(في السرّ في السرّ)

15

(۱۱۱۵) قال : « سرّ در سرّ » ظاهرش الهمّ است در بسط ،
و حقیقتش بانعام هیبت .

18

8 از رؤیة سر MS : + بالحق A || 13 - 18 افشای اسرار . فصل ... قال ...
هیبت MS : انشاء الاسرار سرّاً فی سر ظاهرها الهمّ فی البسط و حقیقتها انعام مع الهیبة A

429

فصل

3

(فی المناجاة)

(۱۱۱۶) قال : « مناجاة » محادثت اسرارست نزد صفای اذکار با لطیف غفار بنعت افتقار .

6

430

فصل

(فی المسامرة)

9

(۱۱۱۷) قال : « مسامرت » عتاب اسرارست نزد خفی تذکار حقیقت مسامرت تعریف عارف است نزد درد فوت معرفت را بلسان انبساط طلب صفارا بعد از لبث او در کدر حجاب .

12

431

فصل

(فی رؤية القلب)

15

(۱۱۱۸) قال : « نظر دل » نگرستن بموارث غیب بدیده یقین وحقایق ایمان . حقیقتش مصادفت بصر روح است جمال جبروت وملكوت را . قال الله تعالى « ما كذب الفؤاد ما رأى . »

9 عتاب A : عبارت MS || 10-11 تعریف عارف است نزد درد فوت معرفت را ...

طلب صفارا MS : تعریف العارف داء الفوت للمعروف بلسان الانبساط لطلب الصفاء A || 11

کدر A : کدر MS || 17 ما کذب ..: سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۱

432

فصل

(فی الاسم)

3

(۱۱۱۹) قال : « اسم » حروفی چندست (که آنرا) استدلال مسمی را ساخته‌اند . اسم بحقیقت صفت مسماست . بدان اسما تجلی کند در دل مؤمنان ، تا یقین‌شان زیادت شود . 6

433

فصل

(فی الرسم)

9

(۱۱۲۰) قال : « رسم » آنچه نهاده‌اند از رسم علم ظاهر خلق ، پیش سلطان حقیقت محو شود . (حقیقت) رسم آنچه نهاد حق در ربوبیت عبودیت را . 12

434

فصل

(فی الوسم)

15

(۱۱۲۱) قال : « وسم » آنست که نشان کرد حق بر خلق . تغییر نگیرد هرگز . حقیقت وسم شعشعۀ نور صمدیت در عیون اهل

4-5 (که آنرا) ... ساخته اند MS : حروف جعلت لاستدلال المسمی A ||
 5 تجلی کند : بتجلی الحق به A || 11 (حقیقت) رسم : حقیقة الرسم A || 11-12 در
 ربوبیت عبودیت را : در عبودیت ربوبیت MS ما رسم الحق فی الربوبية للمعبودية ، فیضمحل
 عند بروز نور شرق الحقیقة من معدن القدم A

معرفت . (بدان) مقدّسان درگاه شناسند.

435

فصل

3

(فی الروح والتّروّح)

(۱۱۲۲) قال : « تروّح » نسیمی است که تنّم کند بدان قلوب

6 اهل حقایق را ، تا از تعب ثقل رعایت بحسن عنایت بیاساید . حقیقتش نسیم مرّوحهٔ آنس (در) حجلهٔ قدس است روح محترق را بنیران شوق .

436

فصل

9

(فی النعت)

(۱۱۲۳) قال : « نعت » قریب صفتست ، (وآن) اخبار ناعت است

12 از افعال منوعت . آنچه پیدا شود از حقّ از خصایص تجلّی در انوار افعال دل معتبران را ، آنرا « نعت » گویند . بجملهٔ صفات قدم است . نعت و معنوت واحد اند در عین حقیقت .

15

437

فصل

(فی الذات)

18 (۱۱۲۴) قال : « ذات » هیئت چیز است که قائم بنفس خود بود .

1 (بدان) مقدّسان ..: به یعرفون ذو الأبصار من المقدّسین A || 6 تعب A : نعت

MS || 6 بحسن A : وحسن MS || 13 معتبران را : معتبران MS لقلوب المعتبرین A

حقیقتش وجود حقّ است « لم یزل ولا یزال » منزله از حدت .

438

فصل

(فی الحجاب)

3

(۱۱۲۵) قال : « حجاب » حایل است میان طالب و مطلوب .
 6 حقیقت حجاب آنچه ترا منع کند از حقّ ، واگرچه کواشف و معارف بود .

439

فصل

(فی الدعوی)

9

(۱۱۲۶) قال : « دعوی » اضافت نفس است بچیزی که او را
 12 مقام نیست . اما در حقیقت اظهار جرأتست بوصف وجدان حقیقت .
 زجاجی گفت « من لیس له دعویّ فلیس فیہ معنی » .

440

فصل

(فی الاختیار)

15

(۱۱۲۷) قال : « اختیار » آنچه حقّ برکزید بنده را ، (و) حقّ
 اختیار بنده است . چون بمشاهده صفت بعد از اتصاف بصفه رسید ،
 18 مختار گشت بهمه معانی .

1 وجود حق MS : ذات الحق A || 10-11 که او را مقام نیست MS : ما لیس لها A || 12 فلیس فیہ A : لیس له A || 16-17 (و) حق اختیار .. و یختار العبد ذلك بمعنایه الله له حتی یختار باختيار الله لا باختيار نفسه A || 17 اتصاف A : اتصال MS

441

فصل

3 (فی الامتحان)

(۱۱۲۸) قال : « امتحان » تمییز صادق است از کاذب ، حقیقتش تزکیه حق است اسرار عارفرا بنیران بلیات ، تا صافی کند بانوار ازلیات .

6

442

فصل

9 (فی البلاء)

(۱۱۲۹) قال : « بلا » ظهور امتحان است از حق عارفرا ، تا در عبودیت وربوبیت مقصر معرفت در عشق نشود .

12

443

فصل

(فی اللسان)

(۱۱۳۰) قال : « لسان » معنی بیان علم حقایق است ، وآن ترجمان اسرارست بیان انوار .

5 تزکیه M : برکنه S تزکیه A || 10-11 تا در عبودیت ... نشود MS :
 لیمذبه فی العبودیه من قصور معرفته حقیقه الربوبیه ، وحقیقه مطایبه المعشوق بالماشق
 لیاخذ منه الیه به A || 15 معنی ... وآن MS : معناه البیان عن علم الحقایق
 وحقیقه هو A

444

فصل

(فی السرّ)

3

(۱۱۳۱) قال : « سرّ » خفایی میان عدم و وجود . حقیقت سرّ
 آنچ زبان علم نکفت . عارف بی وسایط از خود داند ، وافشاء آن
 6 نتواند . این مکنونات کواشف ملک و ملکوتست .

445

فصل

(فی سرّ السرّ)

9

(۱۱۳۲) قال : « سرّ سرّ » آنچ حسّ روح عارف بدان رسد ،
 ولذت بر گیرد . آنکه انبساط کند . نتواند که آنرا بعقل بنماید .

446

فصل

(فی العقد)

12

(۱۱۳۳) قال : « عقد » عقد سرّ است میان حقّ و بنده . حقیقتش
 15 ارادت دل است در . بذل مهجت و ذبح نفس در رؤیت حقّ . این عقد
 وعزم عارفان است .

447

فصل

(فی الهمّ)

3

(۱۱۳۴) قال : « همّ » اشارت جمع هموم است ، تا یکی شود .
 حقیقتش اشتغال حزنست در دل عاشق بنعت توفان سرّ بوصلت . قال
 6 الله تعالی « ولقد همّت به وهمّ بها . »

448

فصل

(فی اللحظ)

9

(۱۱۳۵) قال : « لحظ » اشارت ملاحظه ابصار قلوب است آنچ
 پیدا شود از زواید یقین . حقیقت لحظ اشارت طرف سرّ است از
 12 عدم بقدّم ، از حقّ بحقّ ، در شهود حسن جمال . آن شرکست در
 توحید . برای آن گفت « قلّ للمؤمنین یفصّوا من أبصارهم . »

449

فصل

(فی المحو)

15

(۱۱۳۶) قال : « محو » زهاب چیزیت کش اثر نماند . اگر
 18 اثر بماند ، آنرا « طمس » گویند .

5 بوصلت MS : الی وصله المعشوق A | 6 ولقد همت ..: سورة ۱۲ (یوسف)
 آیه ۲۴ || 10-11 آنچ پیدا شود MS لما یلوح لها A || 13 قل المؤمنین .:
 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۰ || 17 چیزیت : حیرتست MS زهاب الشیء A

450

فصل

(فی محو المحو)

3

- ۱۱۳۷) قال : «محو محو» زهاب زهابست در سلطان توحید .
 حقیقت محو محو فنای وجود عارف است نزد ظهور جلال قدم .
 چون فنا تمام شود ، بقا شود .

6

451

فصل

(فی المحق)

9

- ۱۱۳۸) قال : «محق» معنی محو است ، اما این قوی ترست ،
 که بذهاب نزدیکترست .

452

فصل

(فی محق المحق)

12

- ۱۱۳۹) قال : « محق محق » همچون محو محو است . حقیقتش
 فنای عارف است در حقّ از غیر حقّ .

15

10 اما این ..: الا ان المحق اتم لأنه اسرع ذهاباً من المحو A || 16 از غیر
 حق S : از عین حق M و حقیقتش سقوط نظر العارف عن رؤية الأشياء عن نفسه وعن الغير ،
 نم یذهب من هذا المعنى برؤية الحق في الحق فيرى الكل بالكل A

453

فصل

(فی الاثر)

3

(۱۱۴۰) « اثر » علامت چیزی باقیست بعد از زوال . حقیقتش
رسم مدرّوس است در اطلال قلوب از خطوات عرایس غیوب . قال
الله تعالی « فانظر الی آثار رحمة الله . »

6

454

فصل

(فی الکنون)

9

(۱۱۴۱) قال : « کون » اسمی مجمل است بجمیع آنچه مکون
آفرید میان کاف و نون .

12

455

فصل

(فی البون)

15

(۱۱۴۲) قال : « بون » زیادت و بینونت است . حقیقت کون
و بون کوئیت سرّ (بلا رؤیت) سرّ، و محو اثر سرّ .

465

فصل

(فی الوصل)

18

(۱۱۴۳) قال : « وصل » معنی لحوق فایت است ، (وحقیقتش)

4 اثر ..: والأثر علامة لباقی شيء قد زال A || 6 فانظر ..: سورة ۳۰
(الروم) آیه ۴۹ || 15 حقیقت کون ..: وحقیقة الکنون والبون کونیه السر بلا رؤیه السر،
وحقیقة البون محو الأثر والمحو عن المحو A || 20 و (حقیقتش) ادراک ..: وحقیقة الوصل
ادراک حلاوة بدنو الدنو بنعت ثبات کشف البقاء A

ادراك حلاوت دنوّ بنعت ثبات كشوف بقا .

457

فصل

(فى الفصل)

3

(۱۱۴۴) قال : « فصل » فوت چیزی مرجوّ است از محبوب .

حقیقتش امتناع قرب قربست از ادراك واصل در بعد بعد .

6

458

فصل

(فى الاصل والفروع)

9

(۱۱۴۵) قال : « اصل » چیزست که در آن زیادت رواست .

(حقیقت) اصل توحیدست ، وفروع طاعات . آن فرع اصل ایمانست .

اصول کتابست ، وفروع سنت .

12

459

فصل

(فى الطمس)

15

(۱۱۴۶) قال : « طمس » محو بیانست . حقیقتش زهاب ابصار

اسرارست در تحقیق ادراك انوار ، نزد بروز سبحات جلال وسطوات

کمال .

18

5 چیزی : حزنی MS فوت الشيء A || 11 (حقیقت) أصل ..: وحقیقته التوحید A||

11 وفروع طاعات ..: والفروع الطاعات وهو فرع اصل الايمان A || 16 محو بیان

MS : + عن الشيء البين A || 17 در تحقیق MS : عن تحقیق A

460

فصل

(فی الرمس)

3

(۱۱۴۷) قال : « رمس » دفن است . حقیقتش اخفای سرست در
فهر طلوع شمس ازلیت ، تا بانوار محترق شود .

461

فصل

(فی القصم)

6

(۱۱۴۸) قال : « قصم » شکستن است ، وآن فنای عقول عارف
است در مشاهده اقدار در سبق سابق از آزال تا بآباد ، چون پیدا شود
آن جولان ادهار در مصدر مصارف قدرت . حقیقتش قلّه استقلال ارواح
وَأَشْبَاحُ أَنْقَالٍ وَاوَادَاتِ اسْتِقَامَةٍ در محلّ توحید بنعت رؤیت عاهات
سرمدیت . اینست تحقیق استقامت ملامت صدیقان . در آخرت تنزیه
توحیدرا برگزیدم .

(۱۱۴۹) گفت : ای شکر ف صوفی ! « الآن أنت فقير » . پس
آنکه از دیده یکتایی حجاب کون بیرون رفت ، و حجلت در صف
نیک بختان معرفت بر گذشتم ، و علم و عصی آدم در دست گرفتم ،

5 محترق شود : + فی حقیقة القدم A || 11 حقیقتش .. و حقیقة القصم قلة
استقلال الأرواح والأشباح أنقال وادارات الاستقامة فی محل التوحید بنعت رؤیة الماهات
السرمدية ، وهذا صادع الأمر الواقع من الحق لسيد العارفين عم حيث قال « فاستقم كما
امرت ... » سورة ۱۱ (هود) آیه ۱۱۴

- 3 واز دلیری فقر « رَبَّنَا ظَلَمْنَا » نگفتم . مرا بدوزخ قهر در کشید .
 لالستان قدم دیدم . ایشان پنداشتند که من بیگانه بودم ، ندانستند
 که من از اهل خانه بودم ، چون در عین وحدت از خود بیرون
 رفتم ، از عیان عیان در میان میان . تازه روی بارگاہ اولیت -
 6 علیه السلام - از قدم با قدم میگفت « الفقر فخری » و نیز هر که
 از دنیا فقیر شود ، نزد عارفان در دو جهان متهم گردد ، زیرا که
 حدث را بر حدث برگزید ، و این در توحید شرکست . نظر از قدم
 بر حدث کفرست . هر که کون در قدم ببیند ، حقیقت اسم فقر
 9 بر وی ننشیند . سرّ « ما زاغ البصر » در معراج سید فقیران نداند ،
 زیرا که آن مرقع پوش تنزیه ، چون بفقر بی فقری رسید « الفقر
 فخری » گفت . در فقر را صدف آمد ، و آدم تازه را در برهنگی
 12 « وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » خلف آمد . تو اگر دست
 شاهان فقر خواهی ، موسی وار دو نعل کون از پای بیرون انداز ،
 تا در عزّت توحید بفقر « اِنِّي لَمَّا اُنزِلْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ »
 15 ریاضت یابی .

3 رَبَّنَا ظَلَمْنَا : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۲۲ || 7 بر حدث M : بحدث S ||
 9 ما زاغ البصر : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 10 بفقر : فقر MS || 12 وطفقا .. :
 سورة ۷ (الأعراف) آیه ۲۱ و سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۹ || 12 تو اگر دست :
 ترا کردست MS || 14 انی لَمَّا . : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۲۴

فصل

(فی شطح اَبی الغریب الاصفهانی)

3

(۱۱۵۰) اَبو الغریب را حلولی خواندند، زیرا که چون آب بر سبزه زار روشن و گذران بود، بر لب عشق از شور عشق خوش بخندیدی، اشارت کردی بعین جمع.

6

(۱۱۵۱) قال: این گاهی بود که صَبَّاح صفات بسایه جلال در کون متبسم شدی. خواجه در محلّ التباس افتادی، باز آن که افرادِ قدم از حدوث دانستی. درین شیوه دقایق بسیار گفته شد. واسطی مرین شطح را شطح گوید که « گاه گاه کون بدهان قدرت بخندد، بأفواه الربّ ». این شطحی شنیع است. از مقام متشابهات انوار قدرت مثل افواه علم ذاتست. چون بتجلی در کون ظهور کند، عیان در عیان رؤیت صفاتست. از آن غمگسار آدم نقش قلم نگار قدم، چون از ازل بکون باز آمدی، مشاهده خلیل در « هذا ربّی » و « اَرنی کیف تحیی الموتی » در مرآت کون خواستی. 15 گفتی « ارنا الاشیاء کما هی . »

12

15

463

فصل

(في شطح ابي سعيد بن ابي الخير)

3

(۱۱۵۲) ابوسعید ابوالخیر در شطح گوید که « در زیر جُبَّة
من جز حق نیست . »

(۱۱۵۳) قال : چون از رؤیت نفس و خلق محو گشت ، حق بحق

6

اورا تجلی کرد . بزبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود در دفتر
عشق . خواجۀ کاینات - علیه السلام - بنگر ، و سر « من رأی

9 فقد رأی الحق » بر خوان . شمع در لکن چون تو بر افروزد ؛ پروانه

مزاحم در نور خود بسوزد . دلبران آسمانی را عشق میمون و جان

رنجور چنان شود که بیک رش نصاب الهی کونین و عالمین را کش

12 گیرند ، و سر ازل از نهان خانۀ اجل گیرند .

464

فصل

(في شطح الحصري)

15

(۱۱۵۴) حصری در شطح گوید که « آدم محلّ علل بود ، باز

او خطاب علل کردند ، چون گفتند : انّ لك الا تجوع فيها ولا

18 تعری . « واگر نه در مجاورت حق گرسنگی و تشنگی اثر چون

کردی ؟ »

15 في شطح الحصري : مقابله شود بافصل ۴۷۶ ذیلاً || 17 ان لك ... سورة ۲۰ (طه)

- (۱۱۵۵) قال : بدین سخن آن خواهد که آدم بیبشت ممتحن بود ، وبدو بقایای علل مانده بود . بآن علّت انسانی از مشاهده و محاوره باز ماند برای گرسنگی و تشنگی ، و بدانۀ کندم در دام امتحان جنت افتاد . آمدنش از بهشت جزاء در بهشت رفتن بود . این دو امتحان حال « وعصی آدم » از نور قدم کی بود ؟ حدیث 6 « ألا تجوع » باز آن همه علّت در اصطفاّیّت آدم اثر نکرد « انّ الله اصطفی آدم » . أنبیا وأولیا از علل انسانی در عالم جسمانی بیرون نیستند ، لیکن بجان روحانی هر زمان هزار بار از عالم و آدم بیرون شوند . بصفات صمدیّت جوهر صمدانیان یابند ، واز اصداف بحر تجلی در درج تدلی آرند . 9

465

فصل

12

(فی شطح الحصری ایضاً)

- (۱۱۵۶) حصری در شطح گوید که « علمی که ما بر آنیم ، واجب کند انکار جمله معلوم و مرسوم ، و محو جمله معلول . هر چه پیدا شود ، محو گردد . » 15

(۱۱۵۷) قال : این شطحی بس عجیب است ، یعنی علم ما علم معرفت است ، والله - سبحانه و تعالی - معلوم ماست . پیش معلوم ما

3 باز ماند : باز ماندند MS || 5 وعصی آدم : سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۱۹ ||
6 ألا تجوع : ایضاً ، آیه ۱۱۶ || 6-7 ان الله... : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۳۱ || 8 نیستند :

علم ومعلومات کون محو است (جز او). قال الله تعالی « کَلَّ شَيْءٌ هَالِكًا إِلَّا وَجْهًا ». علوم ایشان حلّ عقدهٔ عقربِ قدّوست ، که احکام افعالی در شواهد از آن در سرّ سرّ منسوخ است . اگر بدانی ، الوهیت را از جنّت قدس ستانی . اگر ندانی ، از خامان بهشت فلك جزو ابلهانی . دوزخ آشامان قهر ساکن غرب خانهٔ سرّ ربوبیت اند . درج خلاف علم لدنی را بچشم مکر بین مطالعت کنند . از نهر وجدانی شربت علم مجهول بنمایند . سرّ حیل تصاریف مکر قدرت بشناسند . از آنست که عمران جهان را از آن بیگانه دانند . در سردابها از سطر نقش مکتوم مکنون حقیقت خدایی خوانند - يك حرف از آن وصورت حروف لوح محفوظ منسوخ - زیرا که از مخفیّات أمّ کتاب « وعنده أمّ الكتاب » دانسته اند .

466

12

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

1158) روزی حصری در مسجد جامع اصحاب خود را گفت « مرا وبلاء مرا با من بگذارید ، بیایید ، نه شما از اولاد آدم آید ، که بیدِ خویش بیافرید ، وروح خویش درو دمید ، وملائیکه را پیش او بسجود در آورید . اورا يك کار فرمود ، ودر آن امر خلاف نمود .

1 (جز او) : سواہ A || 1-2 کل شیء .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 4 ستانی (۴) : نسانی (۴) MS || 4-5 از خامان ... ابلهانی : کذا MS || 11 وعنده ام الكتاب : سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۳۹ || 15 روزی حصری در مسجد جامع : مقابله شود بافضل ۴۷۷ ذیلًا

چون اَوَّل الدَّنِّ دُرْدَىٰ باشد ، آخرش چون بود ؟ »

(۱۱۵۹) قال : در طلب مشاهده نسبت عشق ازیشان بپسند ، وفدا

- 3 کردن وجود در معرفت بجان بخرید ، در بلاء مجاهدهٔ نا یافت حقیقت
 ذات قدیم بماند . گفت « مرا با این بلا با صحبت اهل عِلَّت چه
 کار من ؟ مخالف آن خلاقم ، و موافق عزلت خویش ، صحبت باسما
 6 حجاب انس است . از آن وحشت دوری اقتضا کند . از صومعه دار
 صحن خلوتیان منزل دنا بشنو که چون در محلّ انفراد گفت « الوحدة
 خیر من جلیس السوء » . جانا ! در سرّ وحدت عشق عِلَّت نسبت عالم و آدم
 نبیند ، زیرا که راه عدم بقدم فرو بستند . عشق « أَلست » پیش از
 9 « أَلست » بی آدم از سر گرفتند . نبینی که خرد بخش جان آرای
 - علیه السّلام - از حجاب « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین »
 12 و تقلّب « وتقلّبك فی الساجدین » چون عهد عشق با عین قدم برد ؟
 گفت « كنت نبیاً و آدم بین الماء والطين » .

(۱۱۶۰) فی المناجاة : ای بلبلان گل نگار ربیع ظهور تجلی تو ،

- 15 (که) در زبان بی زبانی صد هزار ترنم نوای هستی تست ! ای قدیری
 که اعلام شعر کاینات مرقوم عجیب نفس کاف و نون تست ! بعزّتی
 که دیمومیت را صفت است ، که این دل درد خوار از نا یافت را در
 18 یافت حلاوت جلال و جمال تو از عشق تو ، در عشق تو ، در شوق تو
 پیروز بخت گردان .

2 بپسند : M : بیرند S || 3 بخرید : بخرد MS || 10 أَلست : سورة ۷ (الاعراف)

آیه ۱۷۱ || 11 ولقد خلقنا .. : سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۲ || 12 وتقلّبك .. : سورة

۲۶ (الشعراء) آیه ۲۱۹

467

فصل

(فی شطح الحُصْرَى أَيْضًا)

- 3 (۱۱۶۱) حصری در شطح گوید که « مرا دو نظر است . بیک نظر شمارا می‌بینم ، و بیک نظر دیگر شمارا نمی‌بینم . »
- 6 (۱۱۶۲) قال : بآنچه شمارا می‌بینم ، نظر ظاهرست ، و بآنچه شمارا نمی‌بینم ، نظر روح . ناتوان دید ، که در غرقاب عشق میان طوفان بود . بدان نظر قدم را بقدم دیدی . و کاروان خاقان چین تجلی را
- 9 جاسوسی کردی از آن دیده بسرّ « ما زاع البصر » . از آن بصر در غیر نگاه نکردی . حدیث جلوه‌گر الهی دلستان ذو الجلالی بنکر ، که در تماشا گاه بستان نماز ، چون مرغان عاشق هلال مشاهده را
- 12 گفت « تعبد الله كَأَنَّكَ تراه . » درین نظر از غیر در وحدت مشارکت نیست . یکدم ، ای دیده ور ! در بزم شیران عشق - « قل الله ثمّ ذرهم » - بایست . نظر دیگر نظر دلست ببصر فراست ، که آن نور عالم ملکوتست .
- 15 در چشم عقل بآن نور ظاهر و باطن کون بدیدی . ببین که شمع کیتی نمای و بیابان ازل پیمای - علیه السلام - چه میگوید در حدیث نیک بینان سطر آیات و دفتر خوانان متشابهات که « اتقوا فراسة المؤمن ، فإنه ينظر بنور الله . »
- 18 (۱۱۶۳) نقش نگار قدم چون بر حرف تقویم آن قلم در آدم

5 نمی‌بینم M : می‌بینم S || 7 دید : بود MS || غرقاب M : غرقاب S
 9 ما زاع .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷ || 12 تعبد A : اعبدا MS || 13 قل الله .. :
 سورة ۶ (الانعام) آیه ۹۱

حروف علم اُسما نوشت، در بساتین دل مریدان عشق تخم آلاء بگشت .
 هر حرفی سرّ « ولا تقرّبا » داشت ، و هر دانه‌ئی دلبری عشق وعصی
 کاشت . درین حدیث خجلت « ربّنا ظلمنا » نیست ، زیرا که مایهٔ 3
 آدم دم عشق است . بچشم کم شده حرف باژ گونهٔ قدر از آن شجر
 بر خواند ؛ از آن دامن عشق غبار رسم علم بر افشاند . کوتاه دیده
 6 مباش ! که ناوڪ اندازان فراست عدم و قدم باکون و آدم در عشق
 يك رنگ بینند ، و درین میدان وحدت سواران در وحدت جز خود
 نبینند .

468

9

فصل

(فی شطح الحُصری أیضاً)

12 (۱۱۶۴) حصری در شطح گوید که « کجا اند محبّان که دعوی
 میکنند که ما محبّان حقّ ایم؟ جلّ اسمه . بگو تا اورا کی دیدی ؟
 و در کدام موضع دیدی ؟ و در کدام مجلس دیدی ، تا اورا دوست
 داشته‌ئی . »

15

(۱۱۶۵) قال : مشاهده‌را بی زمان و مکان از حدت مفرد کرد ،
 و آنگاه محبّت برؤیت جمال قدم مقرون کرد . عارفانرا محبّت را دو
 طرف نهاد : محبّت آلا و نعما ، و محبّت تجلّی و لقا . محبّت آلا عمومرا 18
 دارد ، و محبّت لقا اهل خصوصرا دارد . آنگاه خبر داد که محبّت آلا

1 آلاء : الا MS (آلام؟) || 2 ولا تقرّبا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۳ || 3 ربنا ..:

سورة ۷ (الأعراف) آیه ۲۲ || 5 غبار : از غبار MS || 7 سواران : سوار MS

- معلول است ، زیرا که متعلق بوسایط است . بنقصان عطا نقصان کند مدعیانرا . از بهانه این محبت بیرون آورد . گفت : آنگاه
- 3 محبت درست شود که بدیده دوست دوست را ببینی ، چنانکه اختر شناس آسمان ازل - صلوات الله علیه وآله - گفت « رأیتُ ربی فی أحسن صورة . » پس مرا گفت که « یا محمد! از من چیزی بخواه . »
- 6 گفت « أسألكُ حُبَّكُ وُحْبَ من یحبُّكُ . » بین که چون ابر ابهام از حقیقت افهام بر داشت . خبر داد که محبت رحمان از رؤیت رحمان است ، و در لقاء او جز محبت نخواست ، زیرا که محبت را مطیب دید ،
- 9 و معرفت جناح مرغان جان یافت .

469

فصل

فی نعت النبی علیه السلام

12

- (۱۱۶۶) زه ای مرغ آشیان گیر حضرة قدس! وای مرکب سوار روح القدس! نوح نا توان در سفینه حکمت خاموش است ، روح دلستان
- 15 در غرب خانه مریم عذر بنوش است . تویی که بحبل عصمت دست قدر در بستی ، و شاه راه قدم را رخت عدم در بستی . بجان نیکو خلقت که تاج از بر میکائیل یستان ، و غبار ملکیت از غاشیه جبرئیل بیفشان .

7-8 که محبت رحمان از رؤیت رحمان است MS : ان رؤیة العیان من شواهد محبة

الرحمن A || 15 بحبل M : بحبل S

که چون تو بر فلک رفتی؟ ابابیل از آسمان پیاده شدند و کروییان
از مقام غیب سوی مقام معلوم پُر ناله شدند . بقدم قدم چون گام
برگیری ، ای ماه بنی هاشم ! سفر قضا و قدر در عشق از سر گیری . 3

470

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

6

(۱۱۶۷) حصری در شطح گوید که « خواهیم که در نماز بی نماز
باشی ، و در روزه بی روزه . طاعت رسم است ، حقیقت محو آن
کند . » 9

(۱۱۶۸) قال : یعنی اگر حقیقت طاعت خواهی ، در عبادت صانع
قدیم طاعت خود مبین ، تا بدان از معبود محجوب نشوی ، که حقیقت
پرستش محو گشتن است در رؤیت حق از رؤیت طاعت . نینی که 12
مُترائی هلال جلال چون نشان داد هلال جویان آسمان قدم را از
دریچه نماز : « تعبد الله كأَنَّكَ تراه » ؟ اگر خواهی که از خود
باز رهی ، زبان بناز در راز بگشای ، که هم او از تو بیغام بخود رساند ، 15
و در رکاب مرکب ازل بی اجل ترا دواند . چون او را بینی ، از بوی
ورنگ دمدمه جستی ، و از دست جام گیران شیاطین در باغ نماز
رستی . 18

1 که : نه MS || ابابیل : ابلیس (؟) MS || 1 - 2 و کروییان ... پرناله شدند
S : M - || 7-8 خواهیم (خواهی MS) که ... و در روزه (و در روز MS) بی روزه MS :
نرید آن نگون فی الصلاة بلا صلاة و فی الصيام بلا صيام A || 15 تو S : M

471

فصل

(فی شطح الحُصری ایضاً)

- 3
 ۱۱۶۹) حصری در شطح گوید که « بر تو تعلق افراد همت نیست . خداوندرا بندگان هستند که بریشان مانده است ذکر و نظر و طلب و شنیدن . زیادت و نقصان نگیرند . »
- 6
 ۱۱۷۰) قال : خیر از قومی مستغرق داد که در جمال حق^۲ مدهوش اند ، در سکر محبت^۳ واله ، (از) حقایق وجد بمقام فناشان رسیده اند ، بجناح ازل در بقا پیران اند . بجمال حق^۴ از مراقبه و ذکر و فکر و اعتبار و طلب و استراق سمع باز مانده اند . در بحر فیض جلال اند ، جهانی از عزت جمال^۵ قدم که بپر مطیعان و جفای عاصیان زیادت و نقصان نشود- « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » « والله ذوالفضل العظیم »-
- 12
 بدایت ارادت راست ، و ارادت زیادت راست ، و این مرتبه^۶ قربتست .
- ۱۱۷۱) هر که بعین کل رسید ، استقامت او بتجلی و عرفان است ،
- 15
 نه بطاعت و عصیان . مهتر مرتبه داران نبوت و آفتاب شرق عنایت - صلوات الله علیه - در تنزیه عنایت از علل چنین گفت که « هر که در بهشت رود ، بعنایت رود ، نه بطاعت . » ای عاشق مفرّد در توحید

6 نگیرند : نگیرد MS || 7-9 خبر از قومی ... پیران اند MS : اخیر عن قوم مستغرقین فی جمال الحق ، مدهوشین فی سکر محبتہ ، واجدین حقایق الفناء ، طایرین فی الأزل بأجنحة البقاء A || 8-9 رسیده اند : رسیدن MS || 12 ذلك فضل الله ..: سورة ۵ (المائدة) آیه ۵۹ و دیگر || والله ذوالفضل ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۹۹ و دیگر || 13 مرتبه MS : مراتب A || 14 هر که در بهشت ..: نه بطاعت MS : من دخل الجنة دخل بالعناية لا بالطاعة A

- وتجرید ! ازین رنگ تن آسانی طاعت و معصیت چکوئی ؟ وکلید
 خزاین قدر در خریطهٔ عقل چه جوئی ؟ عاشق بی زبان در عشق زبان
 دانست ، و بی زبانی در « لا احصى ثناء » کم سخنانرا برهانست . 3
 (۱۱۷۲) **مناجاة** : ای روان بخشی که روان از تو تنومندست !
 ای غمگساری که عشق تو در عشق تو عاشقانرا آرزو بخشش است !
 خاطری که بی تو است ، در عشق بی خطر است . دیدهٔ که نور 6
 تست ، از تو بی اثر است . بحق جانی که جان فزاید ، که این جان
 فزای را جان فزای باش !

472

9

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

- (۱۱۷۳) حصری در شطح گوید که « نمی بینی عزّرت را ؟
 چون از بلا بیرون آمدند ، ببلائی مشغول شدند ، تا همهٔ معنی ایشانرا
 مشغول کند ، شغلی نیکو و شغلی زشت . »
 (۱۱۷۴) قال : از عزّرت وقت خبر داد . مستحسنات و مستقبجاترا 15
 گفت که عارضات قضا و قدر است . بدیشان می گذرد طاعت و معصیت
 از بهر تربیت و تنقیّت . هر شغلی از بلا سبّاقان صدقرا زیادتست ،
 عاشقان جلالرا عنایتی ، زیرا که اصطفاّیّت بغبار علل عاریت مکدر 18
 نشود . ندیدی که قبّهٔ وحی از لرا و شهرستان بدیع فطرت آدم
 - علیه السّلام - چون ابتلاء عاصیان اورا زیادت اجتنائیت آمد ؟ گفت

- 3 « ثمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى . » نیز ممکن بود که غمخواری کرد عاشقانرا . گفت « غیرت قدم آن طالبان بحجاب بلیات از قدم محبوب گرداند » ، چون آیت « کَلِّ مِنْ عَلَيْهَا فَاِنَّهَا » بر خواند ، زیرا که حریف قدم جز قدم نیست ، و حریف آدم جز آدم نیست .
- 6 (۱۱۷۵) **مناجاة** : ای نیکو گرداننده فعل در آشنایان ! ای نیکو کار باطلاب مریدان ! ای سوز دلها از نوازش درد تو ! ای نشاط جانها از بخشایش فضل تو ! جان کم شدگان عشق باش ، تا در مشهد عشق نمیرند . بنمای وجه بقا ، تا مشتاقان دو کونرا بهیچ نگیرند .

473

9

فصل

(فِی شَطْحِ الْحَصْرِیْ اَيْضًا)

- 12 (۱۱۷۶) حصری در شطح گوید که « در میان شما کس هست که گوید : الله ! الله اورا از گفتن الله فنا کند ، تا الله گوید الله . »
- 15 (۱۱۷۷) قال : از غلبه ذکر ، و ائصاف زاکر بذکر ، و از ائصاف ذکر و زاکر بمذکور قدیم ، خبر داد . چون از ذکر زاکر در مذکور فنا شد ، حق بزبان زاکر ذکر خود گوید . این سر اتحادست . نینی که غمگسار آشفنگان معرفت و دل افروز بی دلان محبت - علیه السلام - که رمز اتحاد ذکر و زاکر و مذکور در آن

1 ثمَّ اجْتَبَاهُ .. سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۲۰ || 3 کلمن .. سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ ||

6 درد تو M : درد نو S || 13 تا : یا S با M || 16 زاکر : و زاکر MS

سخن چه نمود گفت « نطق الله على لسان عمر » چون دانست که مست « ارنی » گوی بر دروازه قدم از عدم محو شد . وعیسی و مریم در غرب خانه « فانتبذت به مكاناً قصياً » عهد « تعلم ما فی نفسی ولا أعلم ما فی نفسك » عقد عشق بستند ، و بر راه عدم بقدم رفتند .

- 6 (۱۱۷۷) موسی را گفت : ای زبان گرفته ! چند از « ارنی » در جوی ! « لا احصى ثناء » « واحلل عقدة من لسانی » کوی ! بی زبان سؤال در فنای خویش بقای ما جوی ! ناطق مهد « انی عبدالله » را گفت « أنت قلت للناس ؟ » خادمه خانه قدس از شرم این دعوی « لا احصى ثناء » احمد را موافقت کرد . گفت « انی نذرت للرحمن صوماً » . زحیر خواران زخم بو یحیی چون بحیات قدم زنده شدند ، بر مرکب بقا سوی میادین ازل رفتند . چون 12 در « انما اشکو بیی » با یوسف مشاهده گفتند ، بی زبانان را در قصور « لا احصى ثناء » را گفت « لا تشریب علیکم الیوم » . من از عهد عشق « ولقد همت به وهم بها » در ثنا بس کردم . فلك قدم 15 پیما یا ، با قبول عشقت صد هزار تقصیر چیست ؟ در بیابان قلمز بقایا ، با طوفان باران مزن صفات تو ، صد هزار قطره کون چیست ؟ خوبی

2 و6 ارنی : سوره ۷ (الأعراف) آیه ۱۳۹ || 3 فانتبذت .. سوره ۱۹ (مریم) آیه ۲۲ ||
 3-4 تعلم .. سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۱۶ || 7 احلل .. سوره ۲۰ (طه) آیه ۲۸ || 8-9
 انی عبدالله : سوره ۱۹ (مریم) آیه ۳۱ || 9 أنت .. سوره ۵ (المائدة) آیه ۱۱۶ ||
 10-11 انی نذرت .. سوره ۱۹ (مریم) آیه ۲۷ || 13 انما اشکو بیی : سوره ۱۲ (یوسف)
 آیه ۸۶ || 14 لا تشریب .. ایضاً آیه ۹۲ || 15 ولقد همت .. ایضاً ، آیه ۲۴

وزشتی بفرآشان قدر ده ، که عالم و آدم غریبان عدم اند . در قدم
در عشق نسبت از هر دو ببر ، تا چون الف وحدت در حرف کثرت
۳ افعال بانفراد افراد قدم متحد کردی ، و « أنا الحق » در محو سکر
وصحو بزبان عشق حق کوئی .

474

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

۹ (۱۱۷۸) حصری در شطح گوید « کدام حسنه است که تو کردی ،
آن حق بتو بخشید . ترا در آن دیدم ، لاجرم حسنه سینه شد . »
(۱۱۷۹) قال : یعنی چون اعتقاد کردی که قدیم را بمحدث یافتی ،
یا بنفس خود او را خدمتی کردی ، طاعت معصیت شد ، زیرا که
۱۲ عساکر قدر سابق را زبون پنداشتی ، و عرفان قدم در عدم بگذاشتی .
بالله قامت الاشياء « وانّ الفضل بيد الله يؤتیه من يشاء . » تأویل در
تنزیل ندانستی . خود از ازل کیست ، تا ترا در کفّه میزان توحید
۱۵ و وحدت نهادی ؟ علم تو با قدر چیست ، چون پیش سیّاف « يفعل الله »
کردن بنهادی ؟ نه حرف گوینده قدم و حان پوینده عدم - علیه
السلام - در عزّت توجید گفت « جفّ القلم » یعنی از قدر کیست
۱۸ عالم و آدم ؟

8 حسنه : حسنة A خسته MS || 9 بخشید : بخشید (!) MS آی حسنة عملتها ،
جاد الحق سبحانه عليك بها A || 9 ترا : تران (!) MS فرأيتك فيها A || 13 وان
الفضل .. : سورة ۵۷ (الحديد) آية ۲۹ || 14 توحید : وتوحید MS || 15 يفعل الله : سورة ۱۴
(ابراهيم) آية ۳۳ « يفعل الله ما يشاء » || 16 بنهادی : بنهادی MS

فصل

3 فی التوحید والعجز الانسانی

- (۱۱۸۰) حال باشان خاکرا در ثناء قدم جز عدم چه دانی ؟ بی نواآ ! « قالوا بلی » چگوئی ، چون رسم « لا اُحصى ثناء » ندانی ؟
- 6 نه خواجه صورت از تنگ دلی پای صعقه حشر زند ؟ نه شرف داران پرده نور عرش در نهان خانه غیب « لا علم لنا » گویند ؟ ای شیر خواره مهد عدم ! درین طفلی طلب قدم چکنی ؟ نه صد هزار کوره کاینات با پرده آیات از عدم آوردهئی ؟ اوست بدین در ، دف دعوی
- 9 انگشت بی معنی چه زنی ؟ نه قاف قدم سنگ آزال و آباد از منجنیق وحدت اندازد ؟ نه دریای عزت بی چونیش طوفان فنا بارد ؟ باز ندانی
- 12 که از راه « ولقد خلقنا الانسان » از پایه نطفه تا بدروازه « فتبارک الله أحسن الخالقین » بکدام راه آمدی . ای مایه « کل من علیها فان » ! از عز سلطان چه دانی ؟ حدیث « زملونی » از شب رو .
- 15 « سبحان الذی أسرى » بشنو . نه با ترک غربت وحی در حرا گوید فصیح - « أنا أفصح العرب » - که ای جاسوس شهر قدم ! « لست بقارئ » .

3 والعجز : وعجز MS || 5 قالوا بلی : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۷۱ || 7 لا علم لنا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۰ || 12 ولقد .. سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۶ ودیگر || 12-13 فتبارک .. سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ || 13-14 کل من .. سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ | 15 سبحان .. سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۱

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

- 3 (۱۱۸۱) حصری در شطح گوید که « آدم - علیه السلام - در محلّ علل بود . از آن بعلم مخاطب شد ، چون گفتند « ان لك الا تجوع فیها ولا تعری . » و اگر نه کجاست از مقام مجاورت آنکس که در وی اثر کرسنگی و تشنگی اثر کند ؟ »
- 6 (۱۱۸۲) قال : یعنی آدم - علیه السلام - بدخول بهشت ممتحن بود ، و در علل انسانی مانده بود . بعلمت از مشاهده محجوب شد ، و آن در مجاورت باکل شجره مشغول شدن بود . لاجرم جزاء امتحان اوّل امتحان ثانی آمد ، چون گفتند « اهبطوا » . اوّل گفتند « الا تجوع » . و آخر گفتند « وعصی آدم » . تحقیق معرفت در عین محبت موحد راست . اصطلاح از حد احکام است ، زیرا که رؤیت قدیم اّتصاف بر صفات قدیم اقتضا کند . چون متّصف شد از وحدت ،
- 9 صمدیت آمد . رسوم اکل و شرب در انسانیت برخاست . نبینی که در جوار اعظم غوّاص بحر تجرید ، چون بقلزم قدم فرو رفت ، چشمش از غیر یکتا شد ؟ زبان کبریاء او را ثنا گفت « ما زاغ البصر وما طفی . » در جنّت مشاهده اجرا خوارگان بهشت را گفت در عالم
- 12 رسوم که « لست كأحدکم ، أبیت عند ربی یطعمنی ویسقینی . »
- 15
- 18

4-5 آدم عم در محلّ علل بود : مقابله شود با فصل ۴۶۴ فوقاً || 5-6 ان لك .. : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۶ || 11 اهبطوا : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۶ و دیگر || 11-12 الا تجوع : سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۶ || 12 وعصی آدم : ایضاً ، آیه ۱۱۹

لیکن اصطفاثیت از عصیان اَکَل تغییر نگیرد، زیرا که اصطفاثیت از قدم صفتست، حدوث درو تأثیر نکند.

- 3 (۱۱۸۳) اگر آدم - علیه السلام - را بگفتندی که « ولا تقربا هذه الشجرة » و « الا تجوع فيها » در محض صمدیت بسوختی، چنانچه موسی را گفتند - علیه السلام - که « أنظر ». اگر نه طور حایل آمدی، موسی در صرف تجلی محترق شدی. شفقت قدیم ببقای خود ایشانرا بوسایط از فنا نگه داشت. پیش از دخول آدم مشاهده بود. گفت « نباید که درین خانه شوم، از عشق بیگانه شوم. »
- 6 جوابش داد که مایده مشاهده « لا مقطوعة ولا ممنوعة »، تو از اتّصاف خلق الله عریان نشوی. بدان خرسند شد. پس انبساط نمود. دانست که عارفان بامتحان از سر بال قدم برهنه نشود، واگرچه از حُلّه حدث عریان شود. مرقع پوش « وطفقا یخصفان » چون خرفه اتّصاف در پوشید، دامن مرقع از خانه ابلهان بر داشت. صوفی وار در غربت قدم متواری شد. عاشقانه از وجود تبرّا کرد. آنکه بدیده دوست در دوست تماشا کرد. ای هدف سهم « وما رمیت »! خاشاک
- 12 حدوث ورسوم از دیده یکتایی بیرون کن. در عشق تهمت علم و عمل راه مده، که در حرف بی قدیم رقم علت حدوث و قدم نیست. اگر عاشقی، کفر وایمان یکی دان، که در عقل رعناست این تنگ خوئی.
- 15

3-4 ولا تقربا ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۳ و دیگر | 4 الا تجوع ..: سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۶ || 5 انظر : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۳۹ || 9 لا مقطوعة ..: سورة ۵۶ (الواقعة) آیه ۳۲ || 12 وطفقا ..: سورة ۷ (الأعراف) آیه ۲۱ و دیگر || 15 وما رمیت : سورة ۸ (الأنفال) آیه ۱۷

فصل

(فی شطح الحصری ایضاً)

3

(۱۱۸۴) حصری روزی در مسجد جامع نشسته بود. صاحبان خود را گفت « بگذارید مرا. با بلای خویش چبودست شمارا؟ شما از اولاد آدم آید که اورا بید خود آفرید، و درو روح خویش دمید، و ملایک مقرب را بسجود او در آورید. اورا يك کار فرمود، و خلاف کرد. چون در اولِ دَنِ دُردی باشد، آخرش چون بود! »

6

(۱۱۸۵) قال: درین سخن تغیر نیست، و نا تمام در عشق حریف

9

نیست. سیمرغ جانش از حلقهٔ نا مهربانان عزلت میخواست. نسبت از آب و گل بپیرید، و در بلاء مشاهده بپیرید. دانست که آن دم

با اهل صحبت نمی‌گیرد. عزّ اُنس وحدت خواست. عزّ از خلق پیدا

12

شد. « یقرّ من شاهقٍ ». ای شاهق! انبیا اگر چه عزیز اند، از حقّ در طریق اند. جان مفرد از حدّت بقدم رود، زیرا که در قدم

جنگ نیست، و در ازل رنگ نیست. ای جان گم گشته؛ دانهٔ وحدت

15

از دام عشق بر گیر. چون دانه خوردی، علّت عقل بینداز، که عشق تو تیمار جانست، بی‌غوغای انسانی پرده دار قدم است. پرده

و پرده دار بگذار، زیرا که عدم است. دم از « رفیق الاعلیٰ » زن.

18

« لو اتّخذتُ خلیلاً، لاتّخذتُ أبابکر خلیلاً، لکن خلیلاً صاحبکم هو الله. » صحبت از طریق است، لیکن در عزّت فنا رفیق است.

- اگر خواهی که بر تو عشق غیرت نبرد ، دست ازین مشتى عسافیر
یاوه درای بدار ، که در طیران عنقاء مغرب جانت هیچ پر بریده
نبرد . « ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّوْا وَيُلْهَمُ الْأَمَلُ » . عسا ورگوه با اهل
3 طریقت بگذار ، که مسافران قدم را گفتند « وَالْقِ عَصَاكَ » « أَنْتَ قَلْتَ
للناس ؟ » « قُلْ اللَّهُ تَمَّ ذَرُّهُمْ » .

6 شعر

اگر خلوت همی خواهی زنا اهلان بپر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا

9 478

فصل

(فِى شَطْحِ الْحَصْرِى أَيْضًا)

- 12 (۱۱۸۶) حصرى در شطح گوید که « حرف از حَقِّ عِلَّتِي است . »
(۱۱۸۷) قال : يعنى زمام سوى ادبست ، وعالم ادب عالم بشریتست ،
وآدب در انبساط حجابست . حدیث « ان هى الا فتنك » بیاد دار .
چون در عین الله اهل حقیقت نیست ، از وصول بخوف وهیبت مجحوبست .
15 شرح این سخن در شطح واسطی بعضی گفته شد .

3 ذرهم ..: سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۳ || 4 والى ..: سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۱۴ ||
4-5 أنت ..: سورة ۵ (المائدة) آیه ۱۱۶ || 5 قل الله ..: سورة ۶ (الأنعام) آیه ۹۱ ||
13 وعالم ادب S : وعالم آدم A || 14 ان هى الا فتنك : سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۵۴

479

فصل

(في شطح الحصرى أيضاً)

3

(۱۱۸۸) حصرى در شطح گوید « که نظر کردم در ذلّ هر ذلیلی . ذلّ من از ذلّ ایشان زیادت آمد . و نظر کردم در عزّ هر عزیزى ، و عزّ من از عزّ ایشان زیادت آمد . »

6

(۱۱۸۹) قال : رویت ذلّ از مشهد فناست ، و آن از اوصاف عبودیت است . و رویت عزّت از مشهد بقاست ، و آن از اوصاف ربوبیت است . هر که در فنا افتاد ، حقیقت فنا او را کمی نماند ، زیرا که اصلش از عدم است . اقتضاء تواضع کند - حدیث « یا لیتنى كنت شجرةً تُعصد » - و هر که درین بقا افتاد ، حقیقت بقا بیشى نماند ، زیرا که اصل قدم است . چون اتّصاف بر قدم حاصل شد ، غیر از میانه برخاست . « من كان يريد العزة فانّ العزة لله جميعاً »

9

12

480

فصل

(في شطح الحصرى أيضاً)

15

(۱۱۹۰) حصرى در شطح گوید در وصف اهل ولایت که « ایشان در حکم صفات ثابت اند ، و در حکم علم محق ، و در حکم حقّ جز حقّ نیست . »

18

- (۱۱۹۱) قال : یعنی بصفه در کون بر عبودیت قایم اند ، ودر علم قدم متعرض فنا اند ، بعد از وجود بقهر ملکوت ، در صور و اشخاص (ثابت اند) ، از ارادت بشریات محق ، در حکم تجلی بنعت فنا مضمحل ، 3 بعد از آنک فانی باقی شد . شرط اتحاد آمد ، مقارنه حدوث و قدم برخاست ، جز آنائیت ازل نماند . عاشق آنکه معشوق است . در رسم عشق صوفی صفت حق است . در رسم توحید حق حق است . « کل شیء ها لا وجهه . »

481

9

فصل

(فی شطحیات حسین بن منصور اللّٰهلاج)

- (۱۱۹۲) اما شطحیات عالم غریب حسین بن منصور - رحمة الله علیه - شانی بس عجیب است ، و حالی بس غریب . بیشتر رموزش رسوم اتحادست ، اما او را در همه علوم شطح است ، علی الخصوص اسانید غریب . تفسیر آن گفتن محتاج تر آمد ، تا از حد طعن طاعنان بیرون شود ، زیرا که در جمهور مشایخ بدان اسانید مخصوص است . اسرار 15 الهام از افواه شواهد ملکوت و عرایس جبروت ، موافق سید اهل الهام ، شاه وحی و پیغام ، محمد مصطفی - صلوات الله علیه و آله - گوید .

2 بقهر ملکوت : وقهر ملکوت MS بقهر الملکوت A || 2-3 در صور ... مضمحل MS : مثبتین فی الصور والأشخاص ، محووقین عن ارادات البشریات لغیر الحق ، وفی حکم الحق مضمحلین بنعت فناهم عنهم به A || 3 بشریات : وبشریات MS || 6-7 کل شیء .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 10 اللّٰهلاج : - MS

+82

فصل

(فی الروایة ۲۳ للحلاج)

3

۱۱۹۳) از حسین روایت کنند که « مرا خبر داد روح حیات ،
و نور سمع و بصر انسان ، هر دو از قدم ، از غیب ، از اسم مبین ،
از حقّ - جلّ جلاله - که فرزند آدم هیچ عبادت نکنند مرا بهتر
از سجود در دل‌های زمین وقت زوال شب . »

۱۱۹۴) قال : روح حیات روح حیوانی خواهد که بدان آدمی
زنده است - والله اعلم - یا روح ناطقه که روح حیوانی بدو زنده
است ؛ یا روح معرفت که روح ناطقه بدو قایم است ، یا عقل کلی
که روح روح است ؛ یا فعل حقّ که از صفت صادرست ، و بدان کون
قایم است ؛ یا جبرئیل ، یا روح القدس ، یا آن ملک که آنرا « روح »
خوانند « یوم یقوم الروح والملائکة صفا . » اما صحّت خاطر م درین ،
معنی بروح ناطقه - که ملک بدنست - اشارت کند . او قول حقّ
است ، از رسولان غیب شنود ، و از حقّ بی واسطه شنود ، چنانک بعضی
گفتند « حدّثنی قلبی عن ربّی . »

۱۱۹۵) بنور سمع و بصر ، سمع و بصر ظاهر خواهد - والله اعلم -
۱۸) زیرا که از روح صادر اند ، هر دو صفت اند او را معقول چنانست
که روح چراغ است در خانه صورت ، ضوء او در روزنه سمع و بصر

10-11 روح ناطقه ... که روح S-M: 13 یوم یقوم ...: سورة ۷۸ (النبأ) آیه ۳۸ ||
13-14 اما صحّت ... اشارت کند MS: اما صحّة خاطری فی ذلك فهی الروح الناطقة A

- بر آمده است . گوئی که از صفت شنیده است از نفس خویش با نفس خویش . گوید « یوم تشهد علیهم السنتهم وأیدیهم » ممکن که دو نور است از نور فعل که در سمع و بصر آفریده است . ممکن که 3 بدین دو نور عقل قدسی و روح ملکی خواهد ، یا غیب کلّی ، یا نور غیب ، یا « کراماً کاتبین » . اینها بمنزلت نور سمع و بصر اند . نبینی که خواجه دهر - علیه السلام - این دو وزیر ممالک نبوت را 6 گفت « ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - اتّهما بمنزلة السمع والبصر . » (۱۱۹۶) محض بیان پیشم عقل قدسی نماید ، آنک از حقّ ابتدا صادر شد ، یعنی روح و عقل روایت کنند از قدم . بقدم معرفت 9 قدیم خواهد که ازو ظاهر شد ؛ یا توحید ، یا ایمان ، یا ظهور فعل ، یا نور قدم بعینه .
- 12 (۱۱۹۷) آنچ مرا افتاد ازین نور قدم (است) ، که از غیب الغیب روایت کند . غیب آنجا نعت حقّ یا صفت حقّ است ، یا ذات صفت ، یا ذات ذات .
- 15 (۱۱۹۸) آنچ مرا افتاد ازین غیب ، علم حقّ است . علم قدیم علم اسم اعظم شنید ، یعنی اسم الجمع که از ذات وصفات خبر دهد ، و این اسم مبین است که کون بذات قایم است .

2 یوم تشهد ..: سورة ۲۴ (النور) آیه ۲۴ || 5 کراماً کاتبین: سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۱۱ ، الملکین الحافظین A || نماید : نماند MS ، محض ما بان لی من معناه انهما العقل القدسی الذی اول ما صدر من الحق A || 12 آنچ مرا افتاد ..: ما وقع لی منها نور القدم A || 13 یا صفت : وصف MS أو صفة A

- (۱۱۹۹) آنچه مرا افتاد از اسم مبین گفتن الله است ، و آن در هر ذره‌ئی پیداست ، در همه زبانها جاریست . غیب ازو شنود ، و او وصف ذات ازلی ابدی سرمدی است . 3
- (۱۲۰۰) آنچه خبر داد از سجود در وقت سحرگاه ، وقت نزول و ظهور تجلی صفت است در عالم ، و آن وقت اختصاص برهان قهر سلطان قدم است . سجود آنجا حق ربوبیت است ، و خوش‌تر عیش در قربت . هر که در آن ساعت در جبروت خضوع کند ، حق او را در ملکوت سید گرداند ، چنانچه مقصود آفرینش - محمد علیه السلام - خبر داد که « ما عند الله بشيء افضل من السجود الخفی » . « سجود معراج عارفانست ، و منهاج مریدان شهود عین است ، ظهور عزّ است ، درو کشف قدس است ، معنیات و مخاطبات در آن منزل است . حلاوت ذکر آنست ، و خلوت مؤنسان قربان عاشقان است و فدای مشتاقان . در سحرگاه هر که سجود تقرّب کند ، از روی عبادت از ملک الهام شنود . هر که بعشق و شوق سجود کند ، از حق صفات بیند ، و از قدم علم داند ، اشراف ملکوت بیند ، در بحر جبروت خوض کند ، از اصداف کرم لالی حکم گزیند . اگر کنی ، بینی ؛ و اگر نبینی ، این حدیث دانی . آنکه گفت : راه پیمای است ، آنک این ندانست ، خود رایست . 18

فصل

(فی الروایة ۴۴ للحلاج)

3

(۱۲۰۱) روایت کند حسین « از آسمان وزمین ، ایشان هر دو از فطرت ، از قدرت ، از جلال قربت ، از حقّ - جلّ جلاله - که من با بنده خویش ام چون جز من یاد نکنند ، و در عظمت و قدرت و رأفت و رحمت من تفکّر کند . و من نزدیک ام بمضطرّ ، چون مرا بخواند ، ویرا اجابت کنم ، مؤمن باشد . و من با یتیم صغیر ام ، چون مادر و پدرش بمیرانم ، تا بزرگ شود . و من با ملکی ام که یاد کند عزّ و قدرت و جبروت و عظمت من . و من نزد دل محبّان خودم ، آنها که دیده سوی من دارند ، و من نظر سوی ایشان دارم ؛ اطلاع من و اقبال من سوی ایشانست ، چون استماع خویش سوی کلام من دارند . »

(۱۲۰۲) قال : آسمان وزمین اینک ظاهرست - والله اعلم - یا روح و قلب ، یا جبروت و ملکوت ، یا ربوبیت و عبودیت ، یا قدم و عدم . 15 صحّت خاطر من : اشارات بآسمان وزمین ظاهر کند ، زیرا که ایشان هر دو موقع مخاطبت اند . حدیث « انا عرضنا الأمانة » بر خوان ، « فما بکت علیهم السماء والأرض » . و نیز سید مشتاقان حضرت گوید 18

5 از جلال قربت MS : عن الجلال القریب A || 8 کنم M : - S || مؤمن باشد : أنا قریب من المضطر اذا دعانی مؤمناً بالاجابة A || 14 قال S : مناجات M || 16 خاطر من : خاطر MS وما وقع لی من الصّحة فی خاطری هی السماء والأرض بعینها A || 17 انا عرضنا... : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲ || 18 فما بکت .. : سورة ۴۴ (الدخان) آیه ۲۸

– صلوات الله عليه – « لو أذن الله السماوات والارض ، لبشرتنا من صام رمضان بالجنة . »

- 3 (۱۲۰۳) بفطرت ، سنّت الهی خواهد که از فعل او صادرست ،
یا دین و شریعت ، یا کون ، یا صورت آدم ، یا روح ، یا رسم حقّ
که نقش علم است بر خاتم قدرت ، یا اصل جوهر که کون از آن
6 آفریده است . تحقیق این فطرت^۱ استعداد عرفان ربوبیت که در دل
و روح و نفس و عقل است ، مینماید . چون این چهار رکن در صورت
صلصالی متمکّن شود ، بنعت علم و قدرت و سمع و بصر و حیات ، آنرا
9 فطرت گویند .
- (۱۲۰۴) بقدرت ، قدرت حقّ خواهد که بذات قایم است ، و آن
قدرت برسم فعل بی فصل و وصل در فطرت مباشرت نماید . قدرت را
12 نطق است . نطقش زبان افعال است .
- (۱۲۰۵) جلال قربت جلال حقّ است ، و آن صفت اوست . نطق
جلال تأثیر تجلیست در روح ، و آن از صفت سرّ الهام است از الهام
15 ذات رحمن . حقّ بزبان جلال و قدرت و جمیع صفات سخن گوید .
معنی قربت آنست که بقدرت نزدیک است ، قدرت بفطرت نزدیک است .
آنجای است مباشرت صفت در فطرت بنعت تجلی .
- (۱۲۰۶) معنی حدیث : یعنی من بظهور تجلی بر دل بنده ام ،
18 چون مرا از علّت کون فرداند ، و برسم فنا در عظمت من تفکّر کند ،
واز من عرفان طلب کند ، چنانچه سید برگزیدگان حضرت حکایت

- کند از حق - سبحانه و تعالی - که « أنا مع عبدی حیث ذکرنی . » ذکر مراقبه رؤیت مذکورست .
- 3 (۱۲۰۷) گفت : من نزدیک ام بمحبّ متحیر مضطرّ واله مشتاق عطشان که یمین از شمال نداند . بعطف و کرم درو نگاه کنم . سؤالش بمراد اجابت کنم . چون نفس خودرا در محلّ طمأنینت و نعت خضوع دارد ،
- 6 اورا بعزّ و صلت رسانم . قال الله تعالی « أَمِنْ یَجِیب المَضْطَّرّ اذا دعاه . » (۱۲۰۸) برآفت و رحمت و تربیت با یتیمان ام ، زیرا که محلّ جراحت ماست . چون اورا طعم فراق چشائیدم ، هر گاه که از معرفت ما یتیم شد ، و از فراق ما سوخته شد ، بنظر دایم آن بیچاره را از جوار حفظ بیکبار فرو نگذارنم .
- (۱۲۰۹) هر کرا مُلک بخشم و خودرا نزد من ذلیل دارد ، من سایه جلال خویش درو پوشانم ، چنانکه مهتر گفت - علیه السّلام -
- 12 که « السّلطان ظلّ الله . » (۱۲۱۰) با محبّان سرگشته ام ، چون جان بدوستی ثمن آرند ، باقبال سعادت ، و نور مشاهدت ، و حلالات خطاب ، و أسرار مناجات ،
- 15 ایشانرا خرم کنم . قال الله تعالی « ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم . »

فصل

(فی الروایة ۲۵ للحلاج)

3

(۱۲۱۱) حسین روایت کند « از عصر قاضی ، از امر مبین ، از ملك كبير ، که هیچ روزی بر نیاید در عالم الا که با او ملكی بر آید ، ندا کند اهل زمین را که اجابت کنند داعی حَقِّرا ، وبشتابی بجوار ملك حی قیوم ، آنک هرگز نبود که نبود . »

6

(۱۲۱۲) قال : عصر قاضی آنست که درو عبودیت حَقِّ واجب شد بعد از ظهر ؛ یا دهر دَهار که سید گفت - علیه السلام - « لا تسبوا الدهر » ، حَقِّ قسم کرد ، گفت « والعصر » ؛ یا آن زمان که درو کون بدایت کرد ، واین دهر مستوفی حضرتست اهل آجال را تا روز قیامت . آنچ (مرا) صحیح افتاد ازین معنی ، زمان سید است که برش خواست - علیه السلام - چون گفت که « خیر القرون قرنی . » حَقِّ بزبان دهر با اهل أنوار وأسرار سخن گوید .

9

12

(۱۲۱۳) امر مبین قرآنست ، در آسمان وزمین بیانست . قال الله تعالی « فاذا جاء أمر الله » ؛ یا قضا وقدرست ، یا الهام بنعت امر ؛

15

5 هیچ روزی بر نیاید در عالم MS : ما من يوم تطلع فيه الشمس في عالم الدنيا. ||
 7 وبشتابی ... : که نبود MS : وهلموا الى جوار الملك الحي القيوم الذي لم يزل A || 10
 الدهر ... : فان الله هو الدهر ، وأقسم الله تعالى بهذين العصرين بقوله « والعصر » A || والعصر :
 سورة ۱۰۳ (العصر) آیه ۱ || 11 اهل آجال را MS : لا جال أهل الدهر A || 12-13 آنچ
 (مرا) صحیح ... قرنی MS : وما صح عندي الدهر الذي كان النبي عم فيه بقوله خير
 القرون قرنی A || 16 فاذا جاء ... : سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۷۸

- حقیقت این روح مقدّسه است . حقّ بیان کرد ، گفت « قل الروح من أمر ربّی . » روح وعصر ونور حیات غیب از یکدیگر گیرند اجرام واجسام ایشان هر دو خلاصه کون اند . روح مخاطب و مخاطب 3 است . سیر در ملکوت دارد ، واز جبروت خبر آرد .
- (۱۲۱۴) این حدیث که روایت کرد ، هم چنین صادرست از معدن رسالت - صلوات الله علیه وآله - واین ملکیت که بر قرصه شمس نشیند ؛ وبمخاریق نور شمس را از مشرق بمغرب راند . ازقات شمس بدست دارد ، ولسان انوار با اهل اسرار گوید : هین ای عاشقان بمعشوق ! هین ای شایقان بمشوق ! هین ای عارفان بمعروف ! هین ای ذاکران بمذکور ! « فانه أشد اليکم شوقاً » چنانک در حدیث مذکورست . این خطاب نشنوند الا مراقبان عشق ، وشاهدان غیب ، وملازمان قرب ، وگوش داران وحی ، وحاضران غیب ، وراسخان علم « الذین یستمعون 12 القول فیستبعون أحسنه ، أولئک الذین هدیهم الله وأولئک هم أولو الالباب . »

1-2 قل الروح ..: سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۸۷ || 2 روح وعصر ونور S :
 وعصر نور M || 5-10 هم چنین صادر است ..: ما قال من طلوع الشمس مع الملك هذا
 مروی فی الأحادیث النبویة ، وهذا الملك یجلس کل يوم علی قرصه الشمس ، یسوق الشمس
 بمخاریق النور ، وبيده ازماتها ، ینادی بلسان الأنوار لأهل الأسرار ویقول «سارعوا یا أهل
 الشوق الی لقاء المشوق الأزلی وجواره الأبدی ، فانه الی لقاءکم أشد شوقاً » كما روی فی
 الحدیث A || 7 ازمات : از امت MS || 12-13 الذین یستمعون ..: سورة ۳۹ (الزمر)
 آیه ۱۹

485

فصل

(فی الروایة ۳۶ للحلاج)

3

(۱۲۱۵) حسین روایت کند « از فطرت ساطعه ، از معرفت اصلی ، از کلمه عَلِیَا ، از وضع مجید ، از حقّ - سبحانه و تعالی - که من هیچ نعمت نکردم بر بنده بزرگوارتر از معرفت خویش ، و مشاهده خویش ، و استماع کلام خویش ، بآن برسانم بنده را بعزّت و عظمت و جلال خویش . »

6

(۱۲۱۶) قال : فطرت را معنی گفتم . خاصّیت این لفظ این جای دین حقّست ، که در ازل خویش سنّت نهاد عبودیت را الی ابد الآباد . معرفت اصلی الهام و اشارت حقّ است ، و آن اصل صفاتست ، موضع آن نفس فطرت است . کلمه علیا توحیدست ، و آن تعریف حقّ است بنده را (از برای) افراد قدم از حدوث ، و آن شواهد قول اوست « أُلست بر بکم » . و این کلمه بود که حقّ خبر داد « و کلمته ألقاها الی مریم » ، و آن روح عیسی است - صلوات الله علیه . حقیقت این کلمه « لا اله الا الله » است ، و این « کلمة الله هی العلیا » . صنع مجید ظهور حقّ است بنعت کشوف درین راویان که خبر داد ، یا فعل مجیدست ، یا حجاب نور است ، یا حجاب قدس است ، یا تقدیس

9

12

15

18

10 دین : حین MS هو دین الله الذی سنن بالعلم الأزلی للعبودية الی ابد الآباد A ||
 13 (از برای) افراد .. وهو تعریف الله لعباده لافراد الحدوث من القدم والقدم من الحدوث A || 14 أُلست .. سورة ۷ (الأعراف) آیه ۱۷۱ || و کلمته .. سورة ۴ (النساء) آیه ۱۶۹ || 16 کلمة الله .. سورة ۹ (التوبة) آیه ۴۰

- در تلبیس است ، یا ظهور قدم در التباس است . آنچه خبر داد از معرفت و مشاهده (که) از نعمتها گرانمایه‌تر از آن نیست ، زیرا که ائصاف است بر صفات خلود ، مترقی شدن بنعت خُلق ربّانی . قال الله 3
تعالی « اذکروا نعمتی الّتی أنعمتُ علیکم . »

486

6

فصل

(فی الروایة ۳۷ للحلاج)

- (۱۲۱۷) حسین روایت کند « از عیان یقین ، از حقّ اعلیٰ ، از جلیل. وحید ، از حدّ میان رکن و مقام ، از حقّ - سبحانه و تعالی - 9
که مؤمن خانه اوست ، و آن خانه آیات حقّ است ، و کعبه بیت اوست ، و بیت آیات اوست ، و امن و ذکر عالمیانست . »
- (۱۲۱۸) قال : بعیان یقین ، شاهد مُلک متّقن خواهد - واللّه اعلم - 12
که آیات را منصوبست ، یا نفس انسان ، یا نفس کعبه ، یا حجر اسود ، یا چاه زمزم ، یا حرم محرمّ ، یا ملّک مقدّس که خادم خانه است ، یا نور غیب که از مطلع عقل اشراق بصبح یقین کند در 15
قلب ، و آن زبان غیب است از حقّ ، و این صحیح‌تر نماید .
- (۱۲۱۹) حقّ اعلیٰ کلمه توحیدست ، یا رؤیت غیب غیب ، یا عقل

4 اذکروا...: سورة ۲ (البقرة) آیه ۳۸، ۴۴، ۱۱۶ || 9 وحید : الوحید MS ||
10-11 که مؤمن ... عالمیانست MS : قال جعل الله المؤمن بيته المسجد بالآيات كلها ،
وجعل بيته الحرام آية وأمناً وذكراً للعالمين A || 15-16 در قلب : + زبانی MS فی
القلب A || 17 غیب غیب S : غیب M غیب الغیب A

- کَلِّ ، یا روح کبری ، یا روح روح ، یا معرفت فطری ، یا ملک
غیب . آنچه خاطر بدین قانون شاهد شد ، کلمه قدس که از فلق
صبح فعل افتاد . 3
- (۱۲۲۰) جلیل وحید یا طیر سفرست ، یا سرّ عزیز ، یا سرّ سرّ ،
یا حَبَّتِ قلب ، یا عقل مشرق ، یا روح خازن ، یا اسمعیل ، یا ابراهیم ،
یا جبرئیل - علیهم السلام . 6
- (۱۲۲۱) محض خطاب نور فعل مینماید که از حدّ میان رکن
و مقام شنیده است ، و آن حدّ آیات بیّنات است . حقّ از آن خبر داد
« فیه آیات بیّنات » ، و آن تجلّی حقّ است زوّاران حضرت را . این
همه زبان صفات اند ، که از علم قدم خبر دهند . حقّ گفت : خانه
مؤمن مسجد است ، و مؤمن محلّ تجلّیست ، موضع قدس است از زمین ،
در مسجد مراقبه و مشاهده را باشند . 12

2 آنچه خاطر ... افتد MS : وما وقع لی فهو کلمة القدس التي سقطت من فلق
صبح الفعل A || 4 طیر سفر MS : طیر السفیر A || 5 حبت قلب M : حبت قلت S
حبة القلب A || عقل مشرق MS : العقل المشرف A | 7 محض خطاب MS : وما بان لی
من هذا المعنی A || 9 فیه آیات ... سورة ۳ (آل عمران) آیه ۹۱ || 9-10 این همه زبان
صفات اند MS : وما ذکرنا من الرواة هی السنة الصفات A || 10-12 حق گفت ... باشند MS:
وما ذکر من بیت المؤمن المسجد بالآیات کلها ، ای جعل الله بجمع مراده من الکنون
مجلس المؤمن الصادق موضع القدس من الأرض ، وهو المسجد لطلب المراقبة والمشاهدة
خاصاً ، وجعل الکعبة آية الأمن للمقاربن من بابه ومثاباً لأمنائه ، ومحل رؤيته لأصفيائه ،
وشاهداً لمرشه وکرسیه وزوار حضرته ، ومحل الذکر للعالمین ، قال الله تع «وهدی للعالمین»
وقال «ومن دخله کان آمناً» وقال عم «الحجاج زوار الله والمسجد بیت کل تقی» A

487

فصل

(فى السبب)

3

(١٢٢٢) قال : « سبب » وسایط است میان حقّ ومیان بنده از شواهد وعلوم وأعمال . حقیقتش معرفت جمال حقّ است بنعت رؤیت جلالش وسقوط از هر چه دون حقّ .

6

488

فصل

(فى النسبة)

9

(١٢٢٣) قال : « نسبت » دو نسبت است : یکی بعدم ویکى بقدم . نسبت عدم فناى خلق است ؛ نسبت قدم فناى عدم وکون ، بقای حقّ بحقّ . ونیز نسبت اشباح بآب وگل ، ونسبت ارواح بعالم ملکوت وجبروت است .

12

489

فصل

(فلان صاحب قلب وحال ومقام)

15

(١٢٢٤) قال : فلان صاحب قلب و (صاحب) حال و(صاحب) مقام،

4 سبب... السبب الواسطة والنسب الواسیط A | 5 علوم : علوم MS | 11-13 نسبت عدم... وجبروت MS : والنسبة نسبتان ، نسبة العدم ونسبة القدم فنسبة القدم فناء الخلق والخلقة فى الحق... فيرجع النسب الى أصله... ونسبة القدم الى القدم بعد فناء الخلق فيرجع القدم الى القدم... وأيضاً النسبة نسبتان : نسبة الأرواح ونسبة الأشباح ، تنسب الأشباح الى معادنها وهى الماء والطين... وتنسب الأرواح الى قرب الملكوت والجبروت... A || 17 فلان... وفلان صاحب قلب وصاحب حال وصاحب مقام ، اراد ان فى قلبه مكاناً فيه أسرار الخطاب والمشاهدة والمكاشفة A

- است ، یعنی در دل اوست اسرار خطاب و مشاهده و مکاشفه .
 (۱۲۲۵) قال : « مقام » مقام بنده در عبودیت .
 (۱۲۲۶) قال : « حال » شوق ، محبت .
 (۱۲۲۷) قال : حقیقت قلب منظر عقل ، ومحل روح از عقل
 حقیقت مقام توطن سرّ در غیب . حقیقت حال جولان نور در دل .

3

490

6

فصل (فلان بلا نفس)

- (۱۲۲۸) قال : « فلان بلا نفس » یعنی اثر اخلاق مذموم برو
 پیدا نه . نفس مطمئنه گشت .
 (۱۲۲۹) قال : (حقیقت) نفس میلان طبع هوا بشهوات فانیه .

9

491

12

فصل (فلان صاحب اشاره)

- (۱۲۳۰) قال : (فلان) صاحب اشارت ، یعنی کلامش شامل بلطایف .

15

2 قال : فصل قال MS والمقام مقام العبد في عالم العبودية مثل التوبة والأتابة ... A |
 3 قال : فصل قال MS والحال مثل الخوف والرجاء ... A | 4 قال : حقیقت فصل قال MS
 وحقیقة القلب منظر العقل... A | 5 در دل : جولان النور فی القلب بما جاء اليه من الرب A ||
 10 پیدا نه : ای لا يظهر عليه الاخلاق المذمومة ونفسه الأمانة صارت مطمئنة لوامة A || 11
 قال : فصل قال MS وحقیقة النفس میلان طبع الهوى الى الشهوات الفانیة A | 15 (فلان)
 صاحب اشارت : دل صاحب آن اشارت MS وفلان صاحب اشاره A

492

فصل

3 (في قول القايل أنا بلا أنا ونحن بلا نحن)

(١٢٣١) قال : كفتن قايل « من بي من ، وما بي ما » يعنى متجلى
كشتيم از ديدن خود وكون . در محو أنائيت افتادند ، از أنائيت حق
خبر دادند .

6

493

فصل

9 (في قول القايل أنا أنت وأنت أنا)

(١٢٣٢) قال : آنك كفت كه « من تو ام ، وتو منى » محض
اتحادست (كه) درين سخن گفته شد .

12

494

فصل

(في قول القايل هو بلا هو)

(١٢٣٣) قال : آنك كفت « هو بلا هو » اشارت بتفريد توحيد
کرد .

15

10 گفته شد : فمعناه معنى الاشارة فى قول مجنون بن عامر « أنا من أهوى ومن
أهو أنا » ... A || 13-15 فصل ... قال آنك كفت M - S فهو اشارة الى تفريد التوحيد
و افراد القدم من الحدوث ، حقيقته ان هويته مقدسة من حروف هو وآلة الحدث A

495

فصل

(في قطع العلائق)

3

- (۱۲۳۴) قال : قطع علايق ، (يعنى قطع علايق) اعراض از كونين .
 (۱۲۳۵) قال : حقيقت علايق شبگات مكرياتست در محل امتحان ،
 6 (كه آن را) نشكستند جز عارفان .

496

فصل

(في البادئ بلا بادئ)

9

- (۱۲۳۶) قال « بادئ بلا بادئ » آنچه پيدا شود در دل عارفان از
 انوار وصفای اذكار . اين باديست بلا بادئ . اشارت (است) بمبدئ ،
 12 چون او پيدا شد « هو يُبدئ و يُعيد . »

497

فصل

(في التحلى)

15

- (۱۲۳۷) قال : « تحلى » تلبس بأفعال صادقانست ، و آن محمودست ،
 چون بصدق مقرون باشد . حقيقتش لزوم شواهد عبوديتست بحلاوت

4 قطع العلائق : وأما قطع العلائق (فهو) قطع جميع الأسباب الشاغلة عن الله عبده A
 5 قال : فصل قال MS | 6 نشكستند : نشكفتند MS لا يقطعها الى الحق بالحق A | 11
 اشارت : فاذا قال « بلا بادئ » أشار أن اللبادئ مبدئاً هو يبدئ هذه البوادئ على القلوب A ||
 12 هو يبدئ ... : سورة ۸۵ (البروج) آية ۱۳ || 16 تحلى : تجلى MS

ارادت در طلب مشاهده .

498

3

فصل
(فی التجلی)

(۱۲۳۸) قال : « تجلی » اشراق نور اقبال حق است بر دل مقبلان .

6

499

فصل
(فی التدلی)

9 (۱۲۳۹) قال : « تدلی » قرب مشاهده است ، و حقیقتش دنو در
شهود غیب غیب .

500

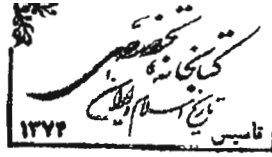
12

فصل
(فی التخلی)

(۱۲۴۰) قال : « تخلی » اعراض از عوارض شاغل است ، یعنی
15 خروج از ما دون الله .

9 و حقیقتش : و حقیقت MS و حقیقته دنو الدنو فی شهود الشهود ، غیب الغیب ، حیث

لا حیث ، فی القدم بلا زمان A || 14 تخلی : تجلی MS



501

فصل
(في العلة)

3

(۱۲۴۱) قال : « علت » کنایهست (از چیزی) که نبود و بود ،
و آن کونست .

502

فصل
(في الازل)

6

(۱۲۴۲) قال : « ازل » معنی قدم است . 9

503

فصل
(في ازل الازل)

12

(۱۲۴۳) قال : « ازل ازل » وجود حق است بی رسم رسم .

504

فصل
(في قدم القدم)

15

(۱۲۴۴) قال : « قدم قدم » اولیت اولیت است بی اسم اولیت .

505

فصل
(في الابد)

18

(۱۲۴۵) قال : « ابد » اسم بقاست . 2₁

506

فصل

3

(فی ابد الابد)

(۱۲۴۶) قال : « ابد ابد » آخریت آخریت است بی عدّ زمان .

507

فصل

6

(فی قول القایل وقتی مسرمد)

(۱۲۴۷) قال : آنچ گفت « وقتی مسرمد » یعنی حالم تغییر نگیرد .

9

این کلمه را شرح گفته شد همچنین بحر بی پایانست .

508

فصل

12

(فی قول القایل نحن مسیرون)

(۱۲۴۸) قال : آنچ گفت « ما روندگانیم » ، بدان سیر دل خواهند

بعالم ملکوت . حقیقتش سیر سرّ است در میادین آزال و آباد .

15

509

فصل

(فی التمکین)

(۱۲۴۹) قال : « تمکین » ظهور استقامت است در حقیقت معرفت .

18

حقیقتش سکون اسرارست نزد مشاهده انوار .

13 آنچ گفت : گفت آنچ MS || سیر دل : سیر القلوب وهو انتقالها من حال الی حال

ومن مقام الی مقام A

510

فصل

(في التلوين)

3

(۱۲۵۰) قال : « تلوين » تلوّن قلب است در سير احوال ومقامات .
 حقيقتش تلوين اسرار بتلوين واردات در ظهور غرايبِ حكم تجلّي از
 مشاهدات .

6

511

فصل

(في بذل المهيج)

9

(۱۲۵۱) قال : « بَذلُ مهيج » بذل جان وتن است بدرگاه .

512

فصل

(في التلف)

12

(۱۲۵۲) قال : « تَلَفٌ » هلاكست . حقيقتش اضمحلالِ جسّ در
 خمود طبع نزد سلطان حال .

15

5 حقيقتش ... واردات : وتلوين ارادت S وتلوين واردات M وحقيقة التلوين
 تلوين الاسرار بتلوين الواردات A || 10 بذل مهيج : معناه بذل مجهود استطاعة العبد على قدرة
 طاقته في توجهه الى الله وحقيقته ترك ما دون الله لله A

513

فصل

(فی اللجا)

- 3 (۱۲۵۳) قال « لجا » توجه قلب است بحق بوصف افتقار وفاقته .
حقیقتش تذلل سر است در قرب عظمت .

514

فصل

(فی الانزعاج)

- 6 (۱۲۵۴) قال : « انزعاج » تحرك قلب است بنعت یقظة از سنت
9 غفلت در طلب قرب حق .

515

فصل

(فی جذب الارواح)

- 12 (۱۲۵۵) قال : « جذب ارواح » سمو قلب است بمشاهدة أسرار .
حقیقت جذب ظهور لوايح تجلیست در عیون ارواح ، تا طیران کنند
15 بجناح استباق واشتیاق بمعادن حقایق .

516

فصل

(فی الوطر)

- 18 (۱۲۵۶) قال : « وطر » منیت جانست بی علمت نفس، وآن ادراك

4 بوصف .. بصفة الغافة والرجاء A || 5 حقیقتش : حقیقت MS || 5 تذلل .. تذلل السر
بنعت الافتقار الى مشاهدة الحق عند قرب عظمته A || 8 یقظة : نقطه MS || 14 حقیقت :
حقیقتش MS || 14 کنند : کند MS || 19 منیت .. منية وتمتع محمودة خارجة عن نعمت
البشرية وحظوظ النفسانية || وآن MS : وحقیقة الوطر A

حلول لطایف مشاهده است در هجوم وجود .

517

فصل

(فی الوطن)

3

(۱۲۵۷) قال « وَطَنٌ » وطن عبدست آنجا که او را حال و مقام است
 6 در قرب حق . و حقیقتش سرادق کبریاست اسرار عاشقان را ، و اکناف
 انوار قدم محبان را . عقول ارواح را مراتب ازلیات ، و اماکن غیوب در
 ابدیات دل‌های طیاراست . عقول صادره را مشاهده قرب قرب ، فهوم
 9 وارده را مشارب صرف یقین ، صمیم فواد را مواطن تجلی بنعت حضور .
 این معادن مواطن صدیقانست ، در آن بیاسایند (در) ابد الابد ،
 دوست دارند ، و بدان شوق برند در همه اوقات . سید مشتاقان گفت
 12 - علیه السلام - « حبّ الوطن من الایمان » ، زیرا که حق - جل
 ذکره - خبر دادش برفتن جان بدان مستقرات ، « انّ الذی فرض
 عليك القرآن لراؤك الى معادٍ . »

6-9 و اکناف انوار ... بنعت حضور MS : و اکناف انوار القدم لعقول الارواح ،
 و اماکن الغیوب للقلوب ، و مشاهده القرب و قرب القرب للعقول ، و مشارب الیقین للفهوم ،
 و لصمیم الفؤاد مواطن التجلی بنعت الحضور A || 10 این معادن مواطن صدیقانست MS :
 و هذه المواطن معادن معاد الصدیقین A || 13-14 ان الذی .. : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۵ ||

518

فصل

(فی الشرود)

3

(۱۲۵۸) قال : « شُرود » نفي صفاتست از منازل حقایق . آن حقیقت حجابست عزیزترانرا ، گاه گاه افتاد عارضات قهریات در اوقات شقاوت ، تا ارواح صافیهرا ذلّ حجاب در منزل امتحان بخساند ، تا . 6 دیگر سکون نگیرند بروح ارواح . قال الله تعالی « ففرّوا الى الله »

519

فصل

(فی القصود)

9

(۱۲۵۹) قال : « قُصود » معنی ارادت است بنیت صادقّه مقرون در نهوض بنزد او . حقیقتش نهوض اسرارست بنعت استباق واشتیاق بمطالعۀ قدم . 12

520

فصل

(فی الاصطناع)

15

(۱۲۶۰) قال : « اصطناع » مرتبۀ خاصانست از انبیاء وأولیاء .

4 نفي AMS : شاید « نفر » || 5-6 گاه گاه افتاد ... شقاوت : گاه گاه افتاد عارضات قهریات است گاه گاه افتاد در اوقات شقاوت MS و حقیقة الشرود عارضات القهریات التي تأتي فی أوقات الشقاوت A || 6 بخساند : بخشانند MS ليضيّق الارواح الصافية ذلّ الحجاب A || 7 نگیرند : نکیرد MS || ففرّوا الى الله : سورة ۵۰ (الذاریات) آیه ۵۱ || 11-12 . مقرون در نهوض بنزد او MS : المقرونة بالنهوض اليه A

قال الله تعالى « واصطنعتك لنفسى ». حقیقتش جذب لطایف قدم ارواح
قدسی را بنعت تربیت تجلی صفات در کنف وصلت و مشاهده ذات بذات
وخالص محبت خاصان از حق بحق . 3

521

فصل

(فی الاصطفاء)

6

(۱۲۶۱) قال : « اصطفأ » معنی اجتنابست در سابق علم . قال الله
تعالى « الله يصطفى من الملائكة رسلاً ومن الناس . » حقیقت اصطفأ
علمی سابق است پیش از سبق سبق بحسن عنایت سبق برده در ازل
آزال ، شرف عارف را بکفایت و رعایت تا ابد الآباد ، بی تهمت عبودیت
ورسم معاملت . 9

522

12

فصل

(فی المسخ)

(۱۲۶۲) قال : « مسخ » - نعوز بالله - مسخ دل مطرودانست از
درگاه ، ایشانراست دل متوجه بعوارض دنیا ، از حقیقت و حقوق
محبوبست . حقیقت مسخ طمس عیون ستر است از انوار کشف غیب ،
وخمود دل از صفای وجد ، واحتجاب روح از حق بنفس . این عادات 18

1 واصطنعتك .. سورة ۲۰ (طه) آیه ۳ || 8 الله يصطفى .. سورة ۲۲ (الحج)
آیه ۷۴ || 10 شرف عارف را ... و رعایت MS : و شرف الكفاية والرعاية A || 16 متوجه :
محتوبه MS قلوب متوجهة A || و حقوق S : و حقیقت M فمسخت بالأعراض عنها وجعل
توجهها الى الحظوظ دون الحقوق A

- قهر قدم است . نزدیک‌شان کند ، آنکه فانی‌شان کند ، آنکه دورشان کند ، تا از بیرون در بانگ زنده ، از فقدان حلاوت حسن مآب در طول عتاب بمانند ، و بنعت مذلت در خاک درگاه می‌گردند . 3

شعر

کان لی مشرب یصفو برؤیتکم
فکدرته ید الایام حین صفا

6

523

فصل

(فی اللطیفة)

- 9 (۱۲۶۳) قال « لطیفه » اشارت‌یست که در فهم و ذهن متلائی شود ، از دقّه معنی عبارت در آن نگیرد . حقیقتش شاهد تجلیست در دل بصورت علم . لطیفه حکمت در لطایف روحت رسد ، روحت بروح آن متلطّف شود ، تا یک لطیفه شود . بیابی بقوت آن قوی نیرات قوت 12 ازلیت برسم مشاهده و تحقیق مکاشفه . قال الله تعالی « ونفخت فیه من روحی » « و آیدناه بروح القدس . »

15

524

فصل

(فی الامتحان)

- 18 (۱۲۶۴) قال : « امتحان » بلائیسست که از حقّ بدل رسد ، تا

2 از بیرون در بانگ زنده : از بیرون دریا نك (۱) زنده MS || 9 متلائی M :
متلاشی S اشاره تلوح فی الفهم وتلمع فی الذهن A || 13-14 ونفخت ..: سورة ۱۵ (الحجر)
آیه ۲۹ || 14 آیدناه ..: سورة ۲ (البقرة) آیه ۸۱ و ۲۵۴

دل مقبل معاقب کنند ، (و) از غير حقّ اورا تمحيص کنند . (حقيقت امتحان) آن چشم زخم حقّ است بنعت قهر جمال عروسان معرفت را .

525

3

فصل

(في الحدث)

6 (۱۲۶۵) قال : « حدث » اسم چيزيست که نبود و بود . حقيقتش وجود علّتی قائمه است بعلم قدم ؛ ايجاد کند بعد از عدم .

526

9

فصل

(في الكلّية)

12 (۱۲۶۶) قال : « كلّيت » اسم جمع چيزيست که در آن خلل نشود . حقيقت كلّيت جمع همّتست بنعت حرقت در طلب مشاهده .

527

فصل

(في التلبيس)

15

(۱۲۶۷) قال : « تلبّس » تجلّيست بچيزی که ضدّ چیزی باشد .

2-1 (حقيقت امتحان) آن چشم ... معرفت را MS : و حقيقة الامتحان عين الحق من الحق بنعت القهر في جمال عرايس العارفين A || 6 و بود : و نبود MS اسم لما لم يكن فنكان A || 11 اسم جمع ... خلل نشود MS : اسم لجماع الشيء الذي لم يبق منه بقية A || 16 تلبس تجلّيست MS : التلبيس تجلّي الشيء A شايد نیز « تحلی » ، مقابله شود با فصل ۴۹۷ فوقاً

حقیقتِ تلبس ظهور تجلیست بنعت تنزیه صفت در افعال . سید
 بینندگان خفای مکریات گفت درین تحقیق که « جاء الله من سینا ،
 واستعلن بساعیر ، وأشرق من جبال فاران . »

3

528

فصل

(فی الشرب)

6

(۱۲۶۸) قال : « شرب » وجدان لذت است از مشاهده ارواح
 وأسرار ظاهره را . حقیقتش خوردن شراب حقّ از مرّوق صفای محبت
 از بحر مشاهده ارواح قدسی را .

9

529

فصل

(فی الذوق)

12

(۱۲۶۹) قال : « ذوق » ابتداء شربست . حقیقتش وجدان قلب
 حلاوة صفای صفا بنعت وصلت .

15

530

فصل

(فی العین)

(۱۲۷۰) قال : « عین » اشارت بدان چیزی که از آن چیزها

18

1 حقیقت : حقیقتش MS || 1 در أفعال MS : فی صورة الأفعال A || 2-3
 جاء الله ... من جبال فاران : کتاب تثنیه الاشتراع ، فصل ۳۳، ۲-۳ || 7-8 شرب... ظاهره را
 MS : والشرب تلقى الأرواح والأسرار الظاهرة (شاید «الطاهرة») لما یرد علیها من
 الكرامات وتنعمها بذلك A || 8 خوردن شراب حق MS : سقى الحق A || 9 قدسی را :
 قدسی MS || 13 حقیقتش : حقیقت MS

پیدا شود . حقیقتش ذات قدیم است که هر چه هست ازوست .

531

فصل

(فی عین الجمع)

3

(۱۲۷۱) قال : « عین جمع » از أسماء توحید است . آنرا نعت (و) وصف است ، (که آنرا) اهل این معنی دانند . در مکارم حلاج - رحمة الله علیه - نبذة تفسیر گفته شد . جنید گفت - رحمة الله علیه - « حکایت ابو یزید دلیلی کند که بایزید - رحمة الله علیه - بعین جمع رسیده بود . » حقیقتش فنای حدثان در جبلت افعال حق ، و ظهور صفت در حلیه است . قال الله تعالی من الشجرة « انْ یا موسی ائی أنا الله .

6

9

532

فصل

(فی الاصطلام)

12

(۱۲۷۲) قال : « اصطلام » نعت غلبه است از وارد حقیقت که بدل عاشقان در آید ، تا ایشانرا بقهر سلطان خویش در عیون فنا اندازد . حقیقتش تلاشی است در باهرات سبحات قدم .

15

6 (که آنرا) اهل این معنی دانند MS : يعرفه أهله A || 10-11 ان یا موسی ... : سورة ۲۸ (الفصص) آیه ۳۰ || 17 تلاشی است MS : تلاشی السر A

533

فصل

(فی الحرّیّة)

3

(۱۲۷۳) قال : « حرّیت » اشارت بنهایت تحقیق است در عبودیت .
حقیقتش خروج است از رسوم اهل بعد ، و اتّصاف بأوصاف قدم .

6

534

فصل

(فی الرّین)

9

(۱۲۷۴) قال : « رین » صدایی است که در دل افتد ، غشاوتی
درو کشد ، تا از دیدن غیب باز ماند . آن جز لطح بشریت در مرآت
نفس ناطقه نباشد .

12

535

فصل

(فی الغین)

15

(۱۲۷۵) قال : « غین » عارضی است که از معادن امتحان حق
بدل عارف رسد . حقیقتش غلبه حلاوت شاهد سرّ است بادراك علم
ووصلت از کلّ . حقیقت این رمز اشارت کرد سیّد مقدّسان مشاهده
کبری - علیه السلام - گفت « انه لیغان علی قلبی . »

18

15 غین : عین MS || 16-17 حلاوت ... از کل MS : حلاوة ما يشاهد السر
علی علم ادراك وصله الكل A || 18 انه لیغان علی قلبی : + فاستغفر الله وأتوب الیه
فی الیوم مائة مرة (ن. ک. « کتاب الحجب والاسرار » شیخ روزبهان)

536

فصل
(في الوسائط)

3

(١٢٧٦) قال : « وسائط » اسبابست از معاملات - وآن مریدان است - ووسيلةً محبّان ، وجاذبةً عاشقان .

537

6

فصل
(في الروح القديمة)

(١٢٧٧) قال : « روح قديم » قرآن است ، وسنای مشاهده ، وآن روح روح است . قال الله تعالى « وكذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا . »

538

12

فصل
(في نفس النفس)

(١٢٧٨) قال : « نفس نفس » سرّ هواست . 15

4-5 وسائط ... عاشقان MS : والوسائط الأسباب التي بين الله تع وبين العبد من أسباب الدنيا والآخرة ، وحقيقة الوسائط على ثلاثة أوجه ، وسائط مواصلات وهي بوادي الحق من أنوار الغيب وصفاء الوجد وضياء القرب ؛ ووسائط متصلات ، وهي العبادات والمعاملات ؛ ووسائط منفصلات ، وهي حظوظ النفس من أحكام البشريات A || 10-11 وكذلك ..: سورة ٤٢ (الشورى) آية ٥٢ || 15 نفس نفس سر هواست S نفس سر سر هواست M ونفس النفس سر الهوى A

539

فصل

(فی الغیب)

3

(۱۲۷۹) قال : « غیب » آنچه در دل بیند از آخرت .

540

فصل

(فی غیب غیب)

6

(۱۲۸۰) قال : « غیب غیب » مدارج علوم است در غیب .

541

فصل

(فی سرّ السرّ)

9

(۱۲۸۱) قال : « سرّ سرّ » باطن حقیقت معرفتست .

542

فصل

(فی الغیم)

15

(۱۲۸۲) قال : « غیم » حجاب طبیعتست .

543

فصل

(فی القتام)

18

(۱۲۸۳) قال : « قتام » غبار سنابک خیل و سواس است در ضمیر

21

. وهم

4 غیب : - MS والغیب ما شاهد القلوب من ملک الآخرة A || 20 قتام : قتام S

قتام M القیام A

544

فصل

(فی القرب)

3

(۱۲۸۴) قال : « قرب » دنو حقّ است .

545

فصل

(فی شرح الفاظ مشکلة أيضاً)

6

(۱۲۸۵) قال : « قرب قرب » محلّ وصلت است .

(۱۲۸۶) « طمأنینت » سکینه نور انس است .

9

(۱۲۸۷) « نفس مطمئنه » قلب است .

(۱۲۸۸) « نفس لؤامه » عقل است .

(۱۲۸۹) « روح ناطقه » آن نفس است که شاهد حضرت الهام

12

است .

(۱۲۹۰) « خرس » صمت روح است از نطق حکمت در منزل

قبص .

15

(۱۲۹۱) « سیر » سیر سرّ است .

(۱۲۹۲) « صدمت » تجلّی عظمت راست .

(۱۲۹۳) « سطوت » تجلّی قدم راست .

18

(۱۲۹۴) « هویت » بطون قدم قدم است .

(۱۲۹۵) « الوهیت » عین ذات است .

- (۱۲۹۶) « لیس » نفی کون و وجودست .
- (۱۲۹۷) « لیس بلیس » نفی رؤیت فناست .
- 3 (۱۲۹۸) « اضمحلال » کسر سرّ است تحت قدم قهر توحید .
- (۱۲۹۹) « مراقبه » تعرّض روح است نفحات حقّ را .
- (۱۳۰۰) « رابطه » ربط قلوبست در ممکنات غیب بنعت نگرستن
در مرآت تجلی .
- 6 (۱۳۰۱) « تمکین » استقامت توحیدست در دل باستیفای حقّ |
احوال و مقامات .
- 9 (۱۳۰۲) « جنّ » آیین روح است در مدارج قرب .
- (۱۳۰۳) و « قدم قدم » و « بقای بقا » و « ازل ازل » وجود
ذات بذات (است) بی رسم اسامی .
- 12 (۱۳۰۴) « عین فنا » اصل نکره است بعد از معرفت .
- (۱۳۰۵) « رقص » فرح روح است .
- (۱۳۰۶) « تصفیق » نشاط سرّ است بمشاهده .
- 15 (۱۳۰۷) « شهنه » منادی حقّ است در عالم که ارواح صایره
طایره کاینه بمعادن قرب میخوانند .
- (۱۳۰۸) « هیجان » توقان سرّ است بعالم نور غیب .
- 18 (۱۳۰۹) « هیمان » تحیّر روح است در معرفت وحدت .

1 وجود: وجود MS نفی الوجود والوجود A || 3 قهر A: MS - || 5 غیب MS:
الغیوب A || 6 در مرآت تجلی MS: فی مرآة الامتحان A || 7 در دل باستیفای حق MS:
فی القلب مع سکونه فی استیفاء حق الأحوال والمقامات A || 9 جن آیین: کذا MS
در متن عربی هر دو کلمه بی نقطه || 10 وجود: وجود MS وجود الذات A

- (۱۳۱۰) « وهم » حارس فهم است .
- (۱۳۱۱) « فهم » صدف الهام است .
- 3 (۱۳۱۲) « استنباط » تحصیل حقیقت حکمت است از کتاب
وست .
- (۱۳۱۳) « غربت » غیبت روح است در ازل .
- 6 (۱۳۱۴) « ربوبیت » لباس صفت است .
- (۱۳۱۵) « عبودیت » حق ربوبیت است .
- (۱۳۱۶) « همّ » ضیق صدر است .
- 9 (۱۳۱۷) « حزن » ضیق قلب است .
- (۱۳۱۸) « الهام » خطابست .
- (۱۳۱۹) « خاطر » برید الهام است .
- 12 (۱۳۲۰) « هاتف » قمری (از) باغ حکمت قدم است که جرس
ازل (او) می‌جنباند مخاطبان « ألت » را .
- (۱۳۲۱) « وحدت » خروج است از قلت و کثرت .
- 15 (۱۳۲۲) « انفراد » تجرید توحیدست .
- (۱۳۲۳) « فراست » اصابت بصر روح بعلم غیب .
- (۱۳۲۴) « سماع » سفیر حق است، سامع را بشارت دهد بوجدان
18 مأمول .
- (۱۳۲۵) « یقین » سطوع نور ازل است در دل .
- (۱۳۲۶) « کرامات » ائصاف است بقدرت .

- (۱۳۲۷) « اجابت » قبول سؤال است. در منادات بنعت مدانات .
 (۱۳۲۸) « حکم » انبساط است .
 3 (۱۳۲۹) « تصوّف » تقدیس سرّ است از حدّثان .
 (۱۳۳۰) « فرح » طرح ائفال کون است از مشهد سرّ .
 (۱۳۳۱) « غنا » تلبّس است بقمص نعوت بقا و قدم ، و این محض
 ائصاف است بصفّت .
 6 (۱۳۳۲) بنهایت رسید شرح الفاظ مشکل که نکت خطاب عارفان
 است ، و کتاب تفسیر شطحیّات تمام شد بعون و تأیید و نصرت حقّ در
 9 روز مبارک خمیس بیست و سیّوم ماه ربیع الآخر سال بر پانصد و هفتاد
 از هجرت .

12 (خاتم الكتاب)

- (۱۳۳۳) شطّاح فارس فرماید که این کتاب جمع کردم بیدر
 انجم فلک قمر قدس . ازین خرمن دانه جز مرغان اُنس بر ندارند .
 15 هر که از ثری عناصر بیالای چرخ اخضر قلب جان بر نکند ،
 و طوارق اشکال زمان غیب بأقطار سماء قدرت نبیند ، و بانکه خروس
 ملکوت از بطنان غیب جبروت نشنود ، و گرد سواحل قلزم صفت
 18 نکرده ، و أسباب ملک غیب شکافته از ابواب قدم نبیند ، و (در) آن

4 فرح MS : فقر A || 14 قمر قدس : + است MS (ظ . جمله ناتمام ؛) ||

16 خروس : خراس MS || 18 شکافته M : کشفته S

فَلَقَّ صُبْحَ مَرغانِ تَجَلَّى ازلُ دانهٔ وسواسِ عشقِ ابد نگیرد ، رموز
 این شطحیات برو غرامت آورد ، زیرا که علاقهٔ لطیفهٔ جان مقدّسان
 3 مهر است ، که در وقت حُقه بازیِ قدس از دهانِ صدفِ محبّت
 مُهرهٔ رمز « أنا الحقّ » گویان بر اندازند . تا بی طبایع و رسوم
 و حوادث سوی مشارقِ قدم نشوی ، و قرام ملک الوهیت از قرن ازل
 6 بر نگیری ، و در روی ترك خاقان هویت ننگری ، و در مشاهدهٔ شاهدِ
 مصرِ غیب « وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ » بر نخوانی ، رسم « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
 بَخْسٍ » درین بیاع خانه ندانی ، که چون یوسف آن عصر اسرار را
 9 در لباس انوار از مکامن غیب چون ارزان فروختم ، و بآتش سیر جان
 حجب امتحان حکمت شوختم .

(۱۳۳۴) صوفیان دانند که من چگفتم ، زیرا که اشارت ایشانست ،
 12 و رمز عشق ناتوانست . عیسی خُنب « صبغة الله » است ، که از رنگ
 وحدت مقبسان انوار غیب را از غیب رنگ رزی کند . اگر
 چه تو ندانی ، مقدّسان ملکوت در اوراق قدس نوشتند ، و دانهٔ این
 15 سنبل صفا و سنبلهٔ اهل وفا در زمین حظایر قدس کشتند . « کلا
 ات کتاب الابرار لفی علیین ، وما أدریک ما علیون ؟ کتاب مرقوم
 یشهده المقرّبون . « آنک دانست ، مقتدی عاشقانست . هر که ایمان
 18 آورد بعد از حقیقت طلب از جملهٔ مریدانست . من آمن بکلامنا هذا

1 نگیرد : بکیرد MS || 7 غیب : + است MS || 7 وقطعن .. : سورة ۱۲ (یوسف)
 آیهٔ ۳۱ || 7-8 و شروه .. : أيضاً ، آیهٔ ۲۰ || 12 صبغة الله : سورة ۲ (البقرة)
 آیهٔ ۱۳۲ || 15-16 کلا ان کتاب .. : سورة ۸۳ (المطففین) آیهٔ ۱۸-۲۱

«من وراء سبعين حجاباً» ، فهو من أهله . رزقنا الله وإياكم فهم ما
أشارت إليه الصوفيّة ! ورزقنا اللّحوق بهم في الدّنيا والآخرة ! والحمد لله
ربّ العالمين ، وصلواته على محمّد وآله الطاهرين وصحبه الطيبين
أجمعين .

فهرست نامها و اصطلاحات

شماره‌ها مربوط به صفحه‌های کتاب است

بهشت ۵۸۳؛ امتحان او دو گانه شد	آ
۵۸۳، ۵۹۶؛ حق تجلی کند آدم را	آب حیات ۲۲۱-؛ حیات ازل ۳۸۹-؛
بجمیع صفات و ذات خویش ۴۴۹-؛	حیات «سبحانی» ۲۰
متصف شد بجمیع صفات حق	آباد، آ باد آ باد ۲۲، ۴۸۶
۴۴۹-؛ محل علل ۵۸۲، ۵۹۶-؛	آتش ۲۷۴، ۵۲۰-؛ ابراهیم ۲۳۶، ۲۵۵،
مخاطب بعلل ۵۸۲، ۵۹۶؛ آدم ثانی	۳۴۶-؛ جان ۲۶۶-؛ جهنم طبیعت
۱۶۲، ۲۰۶، ۲۶۳؛ آدم و ابلیس ۵۱۴	۲۱۰-؛ درك جهنم ۲۵۸-؛ دنیا ۲۵۶؛
و بعد؛ آدم و حوا ۱۷۲	-دوزخ ۲۵۶، ۲۸۵-؛ طبیعت ۱۹۵-؛
آدمان ۲۰۵	قهر ۵۱۰-؛ محبت ازلی ۲۵۶
آدم زادگان ۲۳۰	آثار شواهد ۳۱۴
آذربایجان ۴۲۴	آخریت ۱۶۰؛ - آخریت ۶۱۹-؛ حق
آذرکیشان ۲۴۶	۳۶۳
آزال، آزال آزال ۴۸۶	آدم ۶، ۲۳، ۳۳، ۵۲، ۵۹، ۶۲، ۷۰، ۱۰۸،
آزر ۲۳۳، ۸۵، ۲۵۵، ۲۹۴	، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۷۱،
آسمان ازل ۱، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۳،	، ۲۹۴، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۸،
۲۸۹-؛ الهام ۱۹۳-؛ عرشی ۳۶۰-؛	، ۴۳۳، ۴۳۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، و بعد،
عزت ۳۶۱-؛ قدم ۳۹۹-؛ قربت (۳۶۱)؛	۵۲۱، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۹۲؛ آمدنش از

- آدم ۲۲۵ :- اتحاد ۲۰۱ :- بلا
 - ۱۶۳ :- تجلی ۱۵۶ :- جان ۲۰۳، ۱۳۸ -
 ۲۵۵، ۲۰۴ :- جمال ازل ۱۲۱ :- حق
 نمای ۲۴۷ :- دل ۲۲۵ :- ذات
 ۱۲۶ :- سماوات عقل ۸۴ :- سیماب
 «سنریم» ۲۷۱ :- صفات ۱۰۱ :-
 صفت ۱۱۰ :- عبودیت ۱۰۵ :-
 کون ۹۱ :- مکشفه ۲۳۱ :- نگاران
 ملکوت ۳۱۷ :- وجود ۹۰ :- وجوه
 کرو بیان ۱۵۱ :- هویت ۹۰
 ۱
 اباحت ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۵
 ابتلا ۹۷
 ابد ۶۱۸ :- آباد ۱۵ :- ابد ۶۱۹ :- بی
 پایان ۱۹
 ابدال ۱۹۲، ۳۶۸، ۴۲۵، ۵۰۴ :- ابدالان ۲۵
 ابدیات ۴۲۳، ۴۸۶
 ابراج ملکوت غیب در دل ۳۶۲
 ابراهیم، ابرهیم عم (= خلیل = پسر
 آزر) ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۵۲، ۵۹، ۷۷،
 ۸۵، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۶،
 ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۵۵، ۲۵۶،
 ۲۶۸، ۲۹۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۴۶۶، ۶۱۲
 ابراهیم بن ادهم ۱۳، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۷۶ -
 ۷۷

- ملکوت ۳۲۸ :- وزمین ظاهر ۶۰۵ :-
 - وصال ۲۱۵ :- هفتم ۳۴۰ :- یقین
 ۲۷۵
 آسیا بانان ملکوت ۴۰۴
 آشنائی عشق ۱۶۱
 آشیان قدم ۱۸۷
 آصف ۹۳
 آفاق قدم ۱۹۳
 آفتاب ۴۵۳، ۵۲۴ :- ازل ۸۰، ۱۸۰، ۲۳۲،
 ۲۳۹، ۲۹۳، ۳۰۳ :- تجلی ۱۳۴، ۹۰ :-
 تجلی وحدت ۱۲۹ :- تدلی ۱۵۹، ۶۸ :-
 - جانان ۱۰۰ :- جلال ۷۰ :- چین
 ۱۹۰ :- ربوبیت ۳۰۱ :- شرق صفات
 ۲۴۷ :- عزت ۱۳۹ :- عزت جلال
 ۱۲۳ :- قدم ۹۸، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۲۱،
 ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۱۲ :- کبریا ۱۶۵ :-
 محمد عم ۱۱۳ :- معرفت ۱۸۹،
 ۲۴۹ :- هستی ۲۸۵
 آلت قدرت ۲۷۷
 آیات ۵۳۶، ۳۴۰ :- بینات ۶۱۲ :- حق
 ۳۶۷، ۶۱۱ :- ربوبیت ۳۴۴ :- فعل حق
 ۴۶۴ :- متشابه ۳۳۸
 آیت بهشت و دوزخ ۳۴۳، ۳۴۴ :- آیت
 در آیت ۵۰۵
 آینه، آینه ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۵۳، ۳۷۹ :-

۳۳۲-۳۳۱، ۴۳
 ابراهیم اعرج
 ابلیس ۲۳، ۳۰۹، ۳۰۰، ۲۲۴، ۷۴، ۶۹،
 ۳۷۳، ۳۲۷ و بعد، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸،
 ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۵ و بعد، ۵۲۷،
 و بعد، ۵۳۰ و بعد، ۵۳۲، ۵۵۰؛ التقاء
 موسی با ابلیس در عقبه طور ۵۱۸
 تا ۵۲۵؛ - کافر، - ملعون، -
 مطرود، - محجوب ۵۲۸ و بعد؛
 ابلیس و آدم ۵۱۴ و بعد، ۵۱۶
 و بعد؛ ابلیس و عیسی ۵۲۰-۵۲۱
 ابن الازل ۳۰۳؛ - والابد ۳۰۱
 ابن الجوزی (ابو الفرج) ۲۵ ح، ۳۰،
 ابن خفیف (ابو عبدالله) = استاد عاشقان
 ۳۸، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۶، ۴۷،
 ۴۹، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۱۵، ۳۱۹، ۴۲۴،
 ۴۳۲، ۴۲۶، ۴۵۵
 ابن عباس ۲۳۵
 ابن عطا (ابو العباس) ۳۸، ۳۲-۳۹، ۴۶،
 ۴۹، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳، ۴۵۵
 ابن عیسی ۲۵
 ابناء الله وأحبائه ۳۰۲؛ ابناء رسل الله
 ۳۰۳
 ابو احمد قلانسی ۳۸
 ابو بکر صدیق ۶۶، ۶۶، ۱۹۶، ۲۶۲، ۲۹۱،

۲۹۲، ۳۲۸، ۳۶۴، ۳۷۰، ۴۵۲، ۴۵۵،
 ۶۰۳
 ابو بکر کتانی ۲۱۳، ۳۸-۲۱۴، ۲۱۵،
 ابو بکر واسطی = واسطی (ابو بکر)
 ابو تراب نخشبی ۳۹
 ابو الحسن خرقانی = خرقانی
 (ابو الحسن)
 ابو الحسین بن بنان، بنانی، ۳۹-۴۰،
 ۲۲۹، ۲۳۱
 ابو الحسین سیروانی ۲۱۵
 ابو الحسین مزین ۴۲، ۳۸، ۲۱۶-۲۱۸
 ابو الحسین نوری = نوری
 (ابو الحسین)
 ابو الحسین بن هند قرشی بسایی
 ۴۱-۴۲، ۳۲۴-۳۲۵
 ابو حفص نیشاپوری = نیشاپوری
 (ابو حفص)
 ابو حمزه خراسانی ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۳۸،
 ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۵
 ابو حنیفه کوفی ۲۵
 ابو الخیر تینانی ۴۰، ۲۳۲-۲۳۴
 ابو سعید بن ابی الخیر ۴۴، ۵۸۲
 ابو سعید خراز = خراز (ابو سعید)
 ابوسهل بیضاوی = بیضاوی (ابو سعد)
 ابو الطیب سامری ۴۰

ابو یزید بسطامی ۱۳، ۳۲، ۳۵، ۷۸ تا ۸۸،
 ۹۳ تا ۹۹، ۱۰۷ تا ۱۱۱، ۱۱۶ تا ۱۱۹،
 ۱۲۲ تا ۱۲۵، ۱۲۷ تا ۱۲۸، ۱۴۰ تا ۱۴۲،
 ۱۴۷ تا ۱۵۰، ۲۱۵، ۲۴۳، ۳۰۶، ۳۸۴، ۳۹۳،
 ۴۰۰، ۴۲۸

ابو یحیی شیرازی ۳۲۰

اتحاد ۱۸۶، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۹۰، ۲۴۶،
 ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۸۳،
 ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۳۹، ۴۶۵، ۴۷۷، ۶۱۵
 اتصاف بأزلیات ۴۳۷؛ - بأوصاف قدم
 ۶۲۹؛ - ببقاء حق ۵۵۴؛ - بخلق حق
 ۵۴۷؛ - بصفه ۵۷۲؛ - بصفات بقا
 ۵۵۳؛ - بصفه حقیقت ۵۶۲؛ -
 بقدرت ۶۳۴؛ - برصفات خلود ۶۱۱؛
 - برصفات قدیم ۵۹۶؛ - بر قدم
 ۶۰۰؛ - حق ۲۵۱؛ - ذاکر بذکر،
 - ذکر وذاکر بمذکور قدیم
 ۵۹۲؛ - عارف بمعروف ۳۱۶

اتصال ۵۶۲

اثبات ۱۱۸، ۱۳۶، ۳۸۸؛ - کلیت
 ۴۱۶

اثر ۲۱۹، ۵۷۷؛ - حق ۳۷۳، ۳۷۷،
 ۳۷۸؛ - روح ۳۷۸؛ - طبیعی ۴۰۰؛

- مشیت ۴۳۱

اثنیت ۱۲۰، ۴۳۹

ابو العباس سیاری = سیاری
 (ابو العباس)

ابو العباس بن شریح ۴۶

ابو العباس عطا = ابن عطا (ابو العباس)

ابو عبدالله بن جلا ۳۹

ابو عبدالله بن خفیف = ابن خفیف
 (ابو عبدالله)

ابو عبدالله صبیحی ۲۲۳-۲۲۵

ابو علی دقاق = دقاق (ابو علی)

ابو علی سندی ۱۳، ۷۷-۷۸

ابو عمرو دمشقی ۳۹، ۲۳۱-۲۳۲

ابو عمرو زجاجی = زجاجی (ابو عمرو)

ابو عمرو بن عثمان مکی = مکی
 (ابو عمرو)

ابو الغریب اصفهانی ۵۸۱

ابو القاسم نصرآبادی = نصر آبادی
 (ابو القاسم)

ابو قیس (کوه) ۳۵

ابو محمد رویم = رویم (ابو محمد)

ابو محمد نساچ ۲۳۵

ابو مزاحم شیرازی ۲۱۵، ۳۲۶-۳۲۷

ابو المغیث = حلاج ۱۳

ابو موسی، شاکرد بایزید بسطامی

۱۳۰، ۱۱۴، ۱۰۱، ۹۹

ابو هریره ۳۳۲

ادریس عم ۶، ۲۳، ۲۸، ۷۴، ۱۱۵، ۱۳۱،
 ۳۶۴
 ادهار ۴۸۵، ۵۳۷
 ارادت ۳۵۶، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۹۰؛ -
 احدى ۱۸۶؛ - انسانی ۱۸۶؛ -
 اولیاء حق ۳۵۶؛ - حق ۳۵۶، ۵۲۳؛
 - دل ۵۷۴؛ - قدم ۴۰۳؛ - و مشیت
 ۳۵۴؛ ارادت صفت ذاتست ۵۳۹
 ارباب تقلیب اعیان ۲۵۶؛ - توحید
 ۴
 «ارجمی» ۲۲۴، ۲۷۸، ۳۹۱، ۴۱۹
 ارض حرم ۳۵۰؛ - عرصات ۳۳۷؛ -
 عرفات ۳۳۷، ۳۵۰؛ - قرب ۵۲۶؛
 - مکه ۳۳۷؛ - نور ۳۵۸
 «ارنی» ۶۹، ۷۸، ۹۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۴۴،
 ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۰،
 ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۹۷، ۳۱۱،
 ۳۱۸، ۳۲۹، ۴۰۲، ۴۲۸، ۴۷۷؛
 ۵۸۱؛ - گوی ۸۵، ۱۰۵، ۱۱۸،
 ۲۴۹، ۲۹۴، ۵۹۳؛ - گویان ۲۶۰
 ارواح ۳، ۱۶، ۶۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۲۳۱،
 ۲۴۶، ۳۰۳، ۳۵۸، ۴۳۴، ۴۶۹،
 ۴۷۰، ۴۸۲، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۱۷،
 ۶۱۳؛ - اشجار وانهار ۳۵۰؛ -
 انبیا ۴؛ - پیغمبران و اولیا ۶۲؛ -

اجابت ۶۳۵
 اجتنابیت ۲۲۲، ۵۹۱
 اجساد آدم ۳۶۴
 اجلال حق ۲۰۹
 احتجاب روح از حق بنفس ۶۲۴
 اُحِبَّا ۵۰۴
 احد احدیت ۱۵۷
 احدیت ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۱۱۱،
 ۱۴۲، ۱۵۳، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۷۸،
 ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۸۷، ۴۱۱
 احسان ۳۵۶ وبعد
 احکام قهریات ۴۲۶؛ - مخلوقات ۱۳۷؛
 - نبوت ۳۶۹
 احمد حنبل ۲۷، ۲۵
 احوال ۱۹۴، ۴۰۶، ۴۱۲
 احیاء موتی ۱۴۶
 اخبار پیغمبر صم ۱۹۲؛ - غیب ۱۹۲
 اختیار ۵۷۲
 اخذ ۵۵۵
 اخفاء سر ۵۷۹؛ - وهم ۴۸۴، ۴۸۸؛ -
 وهم قلب ۴۸۸
 اخلاص ۱۹۴
 اخلاق ۱۷۹
 ادراك ۶۶؛ - حقیقت ۱۶۰؛ - علم حقیقت
 ۴۶۸

استغفار ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۸۹، ۳۹۰	راسخین ۶؛ - سادہ ۱۷؛ - عاشقان
استنباط ۶۳۴؛ - عقل ۳۴۸	۱۶۶؛ - طبایع ۵۳۶؛ - قدسی ۱۳۶،
استوا ۳۳۸، ۴۱۵	۶۲۷، ۶۲۴؛ - قدم ۶۵؛ - کرسی
استیلاء قدم ۴۳۹	۳۶۴؛ - مقدسان ۱۲؛ - مقدسہ ۶۱،
اسحق عم ۶، ۹۷	۳۶۰؛ - ملکوت ۱۱؛ - ناطقہ ۵۳۶؛
اسرار ۶۱، ۸۱، ۱۵۰، ۵۰۱، ۵۵۳،	- واشباح ۳۵۲، ۵۷۹، ۵۵۳؛ بودن
۵۶۳؛ - ارواح ۱۷؛ - ازل ۱۰۹؛	ارواح پیش از خلق اجساد ۳۵۳،
- اللہ ۱۰۷؛ - الہام ۶۰۱؛ - حق	۳۵۴؛ جمع ارواح برای عیسی
۵۰۶؛ - خطاب و مشاهده و مکاشفہ	۳۶۰، ۳۶۱؛ میان جلال و جمال
۶۱۴؛ - دل ۵۷؛ - ذات ۲۱؛ - ربوبیت	آفریدہ ۳۰۴ و بعد
۲۲۰، ۲۲۲، ۳۵۴، ۵۳۵؛ - شواہد	ازرق پوش ۱۸۰
ملک ۴۲۷؛ - صفات ۵۹؛ - صفت	ازل ۶۱۸، ۴۴۲، ۹۴؛ - آزل ۱۵، ۶۲۴؛
۱۹۳؛ - عارف ۵۷۳؛ - عاشقان ۶۲۲؛	- ازل ۱۴۷، ۴۸۲، ۶۱۸، ۶۳۳؛ -
- قدم ۲۱؛ - قدم بنعت اشخاص	بی زمان و مکان ۴۵۰
و ارواح ۴۴۵؛ - لایزالی ۲۳؛ -	ازلی رحمن ۴۹۰
مقامات و مکاشفات ۵۴۸؛ - ملک	ازلیات ۴۲۳
و ملکوت ۱۹۲؛ - مناجات ۶۰۷؛ -	ازلیت ۸۰، ۸۱، ۲۸۹؛ - حق ۵۱۴
واصلان ۴۵۶	ازمان و ادھار ۴۴۷
اسرافیل عم ۷، ۲۱، ۵۲، ۵۹، ۱۱۶،	ازمنہ ۳۹۲، ۵۳۶
۱۲۱، ۱۵۱، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۴،	اسامی قدمی ۵۹
۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۸	اسانید غریب حلاج ۱۴، ۶۰۱ و بعد
۴۰۰، ۵۲۶، ۵۲۱، ۴۰۰	استار ۱۷۶
اسم ۱۴۲، ۵۷۰؛ - اعظم ۱۲۵، ۱۴۶،	استدلال ۳۸۸، ۴۷۹
۳۵۱، ۳۶۳، ۶۰۳؛ - اللہ الحسن	استعداد ۲۲۲، ۲۴۲؛ - عرفان ربوبیت
۳۶۰؛ - باسم یافتن ۳۶۵؛ - حق	۶۰۶

- ۱۴۶؛ - خاص ۳۵۱؛ - عزیز ۳۵۱؛
 - مبین ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴؛ - محمد
 عم ۴۵۹، ۳۵۱ و بعد؛ - و مسمی ۲۸۱،
 ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۴۰
 اسما ۴۵۱، ۳۴۵؛ - حسنی ۴، ۵۴۶؛ -
 حق ۴۵۳
 اسماعیل، اسمعیل عم ۶، ۲۸، ۹۷، ۲۱۰،
 ۳۵۴، ۳۶۸، ۶۱۲
 اسناد الهامی حلاج ۳۶۸ و بعد
 اشارت ۴۹۱، ۵۳۸، ۵۶۰؛ - مجهول
 ۵۰۴؛ - از عارف بمعروف، - از
 معروف بعارف ۲۶۸
 اشباح ۶۱، ۱۲۳، ۶۱۳؛ - صادقین ۶؛ -
 و ارواح ۲۰۳
 اشتیاق ۱۷، ۶۲۱، ۶۲۳
 اشخاص ۴۸۲؛ - و ارواح ۴۴۵، ۴۴۶؛
 - و صور و ارواح ۴۴۱
 اشراف ملکوت ۶۰۴
 اشراق ۹۵؛ - انوار وحدانیت ۱۸۶؛
 - بروق تجلی ۵۵۰؛ - بصبح یقین در
 قلب ۶۱۱؛ - تجلی ۱۳۶؛ - صبح ازل
 ۵۶۴؛ - صبح صفتی ۴۳۱؛ - قدم ۴۲۶؛
 - نور اقبال حق ۶۱۷؛ - نور جلال
 قدم ۲۴۱؛ - نور وحدانیت ۲۳۴
 اشکال ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۳۶؛
 - حدثان ۴۳۴؛ - غیبی ۱۶۳
 اصحاب کهف ۱۰، ۲۲۴
 اصطفی ۶۲۴
 اصطفائیت ۴، ۹۵، ۱۱۳، ۲۴۳، ۲۹۵،
 ۳۲۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۶۴، ۵۹۱، ۵۹۷؛
 - آدم ۵۸۳؛ - ازل ۲۵۰؛ - ازلی
 ۲۲۲، ۳۰۰، ۵۰۶؛ - ازلیت ۵۲۷
 اصطلاح متصوفه ۱۷۹
 اصطلاح ۶۲۸
 اصطناع ۶۲۳-۶۲۴
 اصفهان ۱۶۴، ۴۲۴
 اصفیا ۱۹۲، ۵۰۴
 اضمحلال ۶۳۳
 اصل ۵۷۸؛ - آدم ۵۲۷؛ - اصول ۴۸۵؛
 - ایمان ۱۹؛ - حقیقت قدم ۴۸۴؛ -
 صفات ۶۱۰؛ - طوابع ۵۵۶؛ - قدم
 ۳۹۷؛ - وجود ۲۵۱
 اصول ۲۲۲؛ - دل ۴۱۵؛ - متصوفه ۲۶؛
 اصول کتابت و فروع سنت ۵۷۸
 اطباق افلاک ۲۲۰؛ - زمین ۲۴۵؛ - عرش
 ۳۶۲
 اطفال طبیعت ۱۴۹؛ - مهد ملکوت
 ۱۳۸-۱۳۹
 اطيوار عناصر ۴۸۵
 اظهار سر ۱۷۶

اكتسير اعظم ٢٦٠، ٧١ : - عشق ٨٥ :-	اغلال خوف ٢٩٧
قدم ٢٨٣ :- لاهوت ٢٩٥ :- نبوت	افتقار ٦٢١
٢٧٤	افراد ازل ٢٩٠ :- فردانیت حق ٥١٤ ؛
التباس ٩٢، ٧٢، ٦٢، ٦٠، ٥٨، ٢١	- قدم ١٦٩ :- قدم از حدث ٣٠٥،
١١٢، ١١٧، ١٢٤، ١٤٧، ١٤٩،	٥٣٧ :- قدم از حدوث ٣٨٠، ٣٧٨،
١٥٤، ١٥٦، ١٧٨، ١٨٠، ١٩٠،	٤٣٤، ٣٨٥، ٥٤٠، ٥٦٧، ٥٨١، ٦١٠ ؛
٢٠٥، ١٩٨، ٢٥٢، ٢٤٦، ٢٥٣، ٣٧٩،	- قديم ٤٦، ١٨٦ :- قديم از رسم
٣٨٣-٤٣٤، ٣٨٤، ٤٣٥، ٥١٣،	قدم ٣٤٥ ؛ - معرفت ٣٠٢ ؛ -
٥٦١، ٥٦٥ ؛ - صفات ٥٩ ؛ - طور	الواحد ٣٨٠
٤٠٤ ؛ - فعل وعلم ٥١١	أفراد ارواح ، - تجلی ٥٣٧
التفات عين بغير حق ٥١٢	افسانه عقل ٢٧٢
الحاد ٢٦٩	افشاء اسرار ٥٦٨
الحاظ ٥١٢	افعال ٢، ١٧، ٥٧، ٦١، ٦٢، ٦٥، ٧٢،
الحان داود ٨٥ :- يكتائى ٩١	٨٠، ٩٠، ٥٠٠ :- حق ٤٢٧ ؛ - خاص
«ألسنت» ١٩، ٥١، ٧٠، ٧٨، ٩٢، ١١٦،	قدمى ٣٨٢ :- عرش ٣٤٧ :- منعوت
١٢٣، ١٥٧، ١٥٩، ١٨٣، ١٩٩، ٢٠٦،	٥٧١ ؛ - وصفات ٤١٥
٢٢٠، ٢٢٥، ٢٣٠، ٢٥٨، ٢٧٨، ٢٨٩،	افعالیات ٥٤٥
٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣١٦، ٣٢٠، ٣٢٣،	افق ابدیات ٤٦١ :- علوى ٣٥٨
٣٣٠، ٣٤٥، ٤٠٦، ٤٤٠، ٥٨٥، ٦١٠،	افكار ٤٩٦
٦٣٤	افلاك علوى ١٩٣
السنة حق ٤٠٥ ؛ - غيبى ٣٧١	افهام خلايق ٤٦٨ :- خلق ٢٦٩ :- قدس
ألف (معنى حرف) ٦٠ :- خامس ٥٣٢ :-	٤٤٥
رحمن ، - كبريا ٥٣٣ :- مثال	اقاليم بيم واميد ٢٨٠
وحدانیت ٥٣٣	اقرار بنكره ٣٩٥
الفاظ شطحيات ١٤	اقرار صفات تدلى ٥٥٦

أوتاد ٥٣؛ - زمین ٣٥٨	أنس ٣٨٥، ٢٢٦، ١٨١، ١٦٤، ١٥٩، ١٥٠
أوصاف ١٦١ ، ٥٣٩ ؛ - ربوبیت ، -	٤٠٢
عبودیت ٦٠٠	انسانی ٢٨٥
أوقات ٢٥١ ؛ - ازلیات ٤٤٢ ؛ -	انشقاق قمر ٤٦٠-٤٦١
شقاوات ٦٢٢	انفاس ٣٨٢ ، ٣٣٠ ، ٣٨١ ، ٥٦٥ ؛ - روح
اولاد آدم ٥٨٤ ، ٥٩٨	انفراد ٦٣٤ ؛ - افراد قدم ٥٩٤ ؛ -
اولو العزم ٣٠ ؛ - العلم ٥٥	حق بتوحید ٥١٤
أولیا ٢٣٩ ، ٥٨ ، ١٦٦ ، ١٦٧ ، ١٩٢ ،	انکار ٢٦٩ ، ٢٧٠
٢١٤ وبعد، ٢٧٤ ، ٣٢٧ ، ٣٣٩ ، ٣٧١ ،	أنوار ٢١ ، ٣٤٠ ، ٣٤١ ، ٣٥٨ ، ٥٥٣ ؛ -
٥٦٤ ، ٥٥٠ ، ٥٠٤ ، ٤٢٧ ، ٤١٢ ، ٤١١	ازلیات ٥٧٣ ، ٤٣٠ ؛ - افعال ٥٧١ ؛ -
٥٨٣ ، ٦٢٣ ؛ - الله ٢٩٨ ؛ - حق ٢٦ ،	برهان ٤٦٢ ؛ - تجلی ٣٥٠ ؛ - توحید
٢٧ ؛ - مقرب ٦٠ ؛ - حال برایشان	٥٥٦ ؛ - جبروت ٤٣٢ ؛ - جمال
تصرف کند ٤١٢ ؛ - نواب أنبیا اند	٤٣٠ ؛ - حق ٤٨٦ ؛ - حقیقت ٢٤٩ ؛ -
٤١٢	روح ناطقه ٣٥٠ ؛ - صفات ٤٨٦ ؛ -
أولیت ١٦٠ ، ١٧٩ ؛ - اولیت ٦١٨ ؛ -	عرش ٣٦٤ ؛ - عظمت ٥٥١ ؛ - غیب
حق ٣٦٣ ؛ - در اولیت ٤٨٤	١١ ، ٢١٣ ، ٣٥٠ ، ٥٤٦ ، ٦٣٦ ؛ -
أویس قرنی ٣٦٥ ، ٣٦٨ ، ٣٨٢	غیوب ٣٣٩ ؛ - فعل ٣٥٠ ؛ - قدرت
اهانت بدنیا ٢٦٠	٥٨١ ، ٣٥٠ ؛ - قدم ٢٤١ ، ٣٩٩ ، ٤٨٥ ،
اهرمن ٧٤ ، ٢٦٣ ؛ - اهرمنان ٢٣ ،	٥٥٢ ، ٥٦٢ ؛ - قدیم ٢٠١ ؛ -
٣٩٣ ؛ - دهر ١١٠	کشوف غیب ٦٢٤ ؛ - لطف ٥١٠ ؛ -
اهل آسمان ٥١٠ ؛ - اخلاص ٤١٠ ،	محبّت محبّان ٤٤٤ ؛ - معرفت
٥٠٣ ؛ - ادیان ٥٣٨ ؛ - اسرار	٣٨٢ ؛ - نبوت ٤٥٩ ؛ - وأرواح
٦٠٩ ؛ - التباس ١١٢ ؛ - الهام	٣٦٣ وبعد ؛ - وحدانیت ٣٧٨
٣٧٠ ، - انوار وأسرار ٦٠٨ ؛ -	أثبتت ٤٢١
اوهام وأفهام ٤٩٦ ؛ - الایاس	أوباش عدم ١٩٩

۴۱۹؛ -- کمال ۲۰۲، ۵۴۷؛ --
 الکواشف ۵۴۱؛ -- کون ۱۳۰، ۱۳۳،
 ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۲۶؛ -- محو ۴۵۶؛ --
 محبت ۶۴، ۱۲۴، ۳۵۱؛ -- محبت
 وعشق ۴۳۴؛ -- مشاهده ۲۰۹؛ --
 معارف ۵۴۱؛ -- معاملات ۵۶۲؛ --
 معرفت ۵۸، ۳۳۹، ۵۴۳، ۵۷۰؛ --
 ۵۷۱؛ -- مقامات عشق ۲۰۴؛ --
 مکاشفات ومشاهدات ۴۳۳؛ -- نهایت
 ۱۱۶، ۲۵۹؛ -- نهایتات ۴۹۷؛ -- وسواس
 ۴۳۴؛ -- وصال ۵۰۳؛ -- ولایت ۴۴۶،
 ۶۰۰؛ -- ایمان ۸۸؛ -- ایمان
 وعبادت عام ۹۳

ایاس ۵۵۶

ایجاد اجرام واجسام وارواح
 وعقول ۳۶۴؛ -- قدم ۶۱؛ -- واجد
 ۳۹۱؛ -- وجود ۲۸۲

ایران ۱۰

ایماء ۵۶۱

ایمان ۲۳، ۵۵، ۱۱۱، ۲۱۶، ۲۶۶،
 ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۹۵، ۴۸۲،
 ۵۳۷، ۵۶۲؛ -- بامر ۳۵۳؛ -- بغیب
 ۳۵۵؛ -- در وحدت کفرست ۳۹۵؛ --
 ظاهر ۳۳۵؛ -- غریزی ۳۳۵؛ --
 کفر- کفرست ۳۹۶؛ -- معرّف

۴۳۴؛ -- بدایت ۱۱۶؛ -- بصایر
 ۱۸۰؛ -- بغداد ۴۵، ۵۴۰؛ --
 تلوین ۴۲۵؛ -- تمکین ۷۰،
 ۴۲۵؛ -- تهدید ۱۰۹؛ -- جذب
 ۴۷۶؛ -- جلال ۵۴۴؛ -- حجت
 ۴۱۰؛ -- حدث ۴۲۹؛ -- حدثانی
 ۲۷۰؛ -- حضرت ۵۶۰؛ -- حق ۳۲۹،
 ۳۷۱، ۳۷۲؛ -- حقایق ۱۵۰، ۳۶۹،
 ۵۵۷، ۵۷۱؛ -- حقیقت ۲۱۳،
 ۵۴۳؛ -- حقیقت و شریعت ۱۲؛ --
 خانه ۵۸۰؛ -- خصوص ۵۶، ۹۳،
 ۵۶۰، ۵۸۷؛ -- خیال ۱۱۲؛ -- دنوّ
 دنوّ ۵۰۱؛ -- دنیا ۲۶۴؛ -- دوزخ
 ۲۵۴؛ -- دهر ۵۱۷؛ -- دین ۳۲۸؛ --
 رده ۲۴؛ -- رسوم ۲۷۲؛ -- زور
 ۸۲؛ -- زیغ ۳۷۲؛ -- سعادت
 وشقاوت ۳۴۴؛ -- سکر ۵۰۲؛ --
 سلامت ۳۳۲؛ -- سنت ۴۵۳؛ --
 سؤال ۴۳۸؛ -- صفا وصفوت ۴۷۵؛ --
 ضلال ۵۰۸؛ -- طریق ۴۰۶؛ --
 طریقت ۵۹۹؛ -- ظاهر ۲۵، ۵۵؛ --
 عبادت ۲۰۴، ۳۵۷؛ -- عدم ۲۷۸،
 ۲۹۱، ۴۹۱؛ -- عرفان ۵۳۸؛ -- علت
 ۵۸۵؛ -- علم ۱۲، ۴۴۴، ۴۴۵؛ -- فهم
 ۳۷۲؛ -- قرآن ۳۲۵؛ -- کرامات

باطنيت حق ۳۶۳	۳۳۵ ؛ حق منزهست از ادراك
باغ ازل ۱۸ ؛ - جاوداني ۱۶۳ ؛ -	ايمان ۴۵۴ ؛ ظاهر ايمانست جميع
جاويد ۲۵۲ ؛ - حكمت قدم	مؤمنانرا ۴۸۰
۶۳۴ ؛ - قدم ۱۸	أئمة معرفت ۱۲
بامداد ۱۳۷	أين ۴۹۹ وبعد، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۳۶
بت پرست ۹۸	أينيت ۳۸۸، ۵۰۰
بتان آزر ۲۶۰	ايوان قلب ۵۰۷
بتخانه آزر ۲۵۵ ؛ - آزران ۹۲ ؛ -	أيوب عم ۳۸۶، ۳۵۳، ۷
آزران تشبيه ۱۱۷ ؛ - التباس	ب
۲۴۶ ؛ - حبش وروم وپارس ۲۲۴ ؛ -	باب علم، - صفا، - فهم، - معنى
شاهدان ملكوت ۱۷۵ ؛ - ملكوت	۵۴۰ - ۵۴۱
۱۴۱	بادت ۵۴۸
بتكده آزر افعال ۱۱۸ ؛ - آزران	بادى ۵۴۸ ؛ - بلا بادئ ۶۱۶
۱۳۲ ؛ - خود پرستان ۱۷۸ ؛ - درد	باديان عشق ۵۴۵
۲۲۸ ؛ - عشق ۱۴۱	باديه بصر ۵۴۳، ۵۴۴
بحار ابدیت ۵۲۶ ؛ - الوهیت ۲۴۸ ؛ -	بار عبادت ۳۱۳
الهام ۳۳۸ ؛ - تفكر ۳۹۸ ؛ - عطا	باران الهام ۳۴۴ ؛ - سعادت ۳۵۰
۳۵۸ ؛ - غمام ۳۴۳ ؛ - قدس ۳۰۶ ؛ -	بازار خوب رويان ۱۷۶
قدم ۱۱۲ ؛ - وحدت ۱۰۴، ۲۷۸	باطل ۱۸۴
بحر ازل ۱۱۸، ۳۸۹، ۴۳۰ ؛ - ازليات	باطن ۵۸، ۱۳۳، ۱۷۹، ۲۴۰، ۴۸۳، ۵۱۰،
۲۳۶ ؛ - ازليت ۱۱۴ ؛ - افهام	۵۳۸، ۵۶۱ ؛ - پیغمبر عم ۴۶۴ ؛ -
۵۴۲ ؛ - الوهیت ۱۲۴ ؛ - انبساط	حقيقت معرفت ۶۳۱ ؛ - ظاهر
۲۴۱ ؛ - اوهام ۵۴۲ ؛ - بلا شاطی	۲۱۴ ؛ - قرآن ۵۵ ؛ - ابليس خلاف
۲۵۱ ؛ - بی پایان ۶۱۹ ؛ - تجلی	ظاهرش بود ۵۳۱ ؛ - تغيير ظاهر
۵۸۳ ؛ - تنزيه ۳۰۷ ؛ - جبر ۵۲۹ ؛ -	عكس باطن است ۵۲۲

بدو عدم ۴۲۳
 بذل مهج ۶۲۰
 براق ازل ۲۲۹؛ - اشتیاق ۱۷۰؛ - بقا
 ۲۸۹؛ - شوق ۲۷۵؛ - عشق ۲۵۸
 برج سعد اکبر ۳۶۳؛ برج بروج
 ۳۶۲ و بعد؛ برج جان ۲۱۶؛ - شوق
 ۲۲۱؛ - عشق ۲۲۱؛ - عقرب ۳۵۸،
 ۳۹۷؛ - عقل ۳۶۳؛ - محبت ۲۲۱؛
 - میزان ۳۶۴؛ - وحدت ۱۹۹
 برزخ ۷۸
 برق تجلی ۹۳؛ - خاطف ۳۴۳
 برکات تجلی ۳۵۹
 بروج عرش، - غیب قلب ۳۶۳
 بروز ذات ۳۴۶؛ - نور ۳۳۷
 برهان ۴۱۰، ۳۷۱، ۳۴۵
 برید الهام ۵۵۷، ۶۳۴؛ - غیوب ۵۴۹
 بساط ۲۲۶
 بسط ۱۶۴، ۱۷۶، ۵۵۱، ۵۶۰
 بسطام ۱۱۴
 بسطامی = ابو یزید بسطامی
 بشریت ۱۲۹، ۱۸۶، ۱۹۸، ۴۰۸
 بصر توحید ۴۴۵؛ - روح ۵۵۷، ۵۶۹،
 ۶۳۴؛ - سرّ، - ظاهر ۴۱۸؛ -
 ملک خازن ۳۵۸
 بصراء معرفت ۱۸۰

جبروت ۶۰۴؛ - حیات ۲۰۳،
 ۳۴۰؛ - حیات قدم ۴۲۰؛ - حیرت
 ۲۲۴؛ - صین ۵۴۳؛ - عشق ۲۳۲؛ -
 عظمت ۱۷۹؛ - علم ذات ۴۹۳؛ -
 علم ذات ازلی ۴۹۷؛ - عین
 شمس ۳۵۸؛ - غیب ۳۵۸؛ - فهم
 ۴۹۵؛ - فیض جلال ۵۹۰؛ - قدس
 ملکوت بهشت ۳۵۰؛ - قدس قدس
 ۲۸۹؛ - قدم ۱۲۰، ۱۶۵، ۲۵۱، ۲۷۷،
 ۲۹۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۲،
 ۴۷۱، ۴۷۳؛ - قدم عالم ازل ۱۲۷؛ -
 قلزم ۱۲، ۱۳۴؛ - کبریا ۵۱۵؛ -
 لایزالی ۱۳۷؛ - لجه قدم ۴۹۳؛
 - لعنت ۵۱۳؛ - مطر در افق نور
 ۳۴۴؛ - معرفت ۴۹۷؛ - نکره
 ۲۲۴؛ - نور تحت عرش ۳۵۹؛ - نور
 در ملکوت ۳۴۶ - ۳۴۷؛ - وحدت
 ۸۶، ۹۰، ۲۲۴، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۷۴،
 ۳۷۹
 بحرین بحر الشعاعی ۳۵۷
 بداعت جرأت ۲۵۹
 بدایت ۱۱۶، ۵۹۰؛ - بدایت ۱۹؛ -
 شقاوت ۵۳۰؛ - عشق ۷۷؛ - کون
 ۳۹۶؛ - وجود ۳۸۸
 بدلاء (= ابدال) ۳۵۸

بنات النعش ۳۵۸ - صغری و کبری	بصره ۱۰
۳۶۲	بصیرت ۵۵
بنائی = ابوالحسین بنائی	بطش ۱۲۹
بندار بن حسین ۳۲۵	بطون افعال ۱۹۳ ؛ - افعالیات ۲۱ -
بندگی ۱۴۷، ۸۷، ۷۹	قدر ۱۶ ؛ - قدم قدم ۶۳۲
بنفشه صفات فعل ۳۸۹	بعد ۱۶۹ ، ۲۷۲ ، ۳۱۱ ، ۴۱۳ ، ۵۱۸ ،
بنی اسرائیل ۲۴	۵۲۴ ؛ - بعد ۳۹۶ ، ۵۷۸
بهلول ۲۱۵	بغداد ۴۶ ، ۴۲۶ ، ۴۳۳ ، ۴۵۵ ، ۵۴۰
بیان ۵۳۹ ؛ - انوار ۵۷۳ ؛ - عیان ۴۶۶	بغض ۲۶۰
بون ۵۷۷	بقا ۲۲ ، ۸۱ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ،
بویحیی ۵۹۳ ؛ - تفرید ۱۹۵ ؛ - عشق	۴۱۴ ، ۳۲۰ ؛ - بقا ۴۸۶ ، ۵۵۴ ، ۶۳۳ ؛
۳۳۱	- حق ۲۲۳ ؛ - جان ۴۲۲ ؛ - روح ،
بویطی ۴۶	- سر ، - عبودیت ۵۵۴ ؛ - سر در
بهاء خدا ۱۵۳	مشاهده ابد ۵۵۱
بهار سرمدیت ۱۸	بلاء ۵۷۳ ، ۶۲۵ ؛ - مشاهده ۵۹۸ ؛ -
بهشت ۱۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵ ، ۱۳۳ ، ۱۴۶ ،	ونعمت ۳۵۳ و بعد ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ،
۲۰۳ ، ۲۴۵ ، ۲۵۴ - ۲۵۵ ، ۲۵۸ ،	۵۰۶ ، ۴۱۷
۳۰۸ - ۳۰۹ ، ۵۸۳ ، ۵۹۶ ؛ - دوزخ	بلا نفس ۶۱۴
۴۲۱ ، ۳۵۳	بلبل جبروتی ۲۸۳ ؛ - روح ۲۲۵
بیابان «ارنی» ۲۲۹ ؛ - امتحان ۱۶۱ ؛ -	بلخ ۳۵
تنزیه ۱۱۸ ؛ - تشنه ۲۲۹ ؛ - حقیقت	بلغاریان ترکستان ملکوت ۲۶۱
۱۹۱ ؛ - در بیابان ۱۴۵ ، ۳۱۹ ،	بلقیس ۹۳
۵۰۵ ؛ - عظمت ۱۹۵ ؛ - غیب ۱۴۶ ؛	بله ۴۲۵
- قدم ۱۶۶ ؛ - قلزم بقایا ۵۹۳ ؛ -	بلیت ۹۷
معرفت ۱۷۸ ؛ - وحدت ۱۳۱ ،	

بینونت ۳۹۱ ، ۵۳۷ ، ۵۷۷ - بینونت

۵۳۲

پ

پارس ۱۰ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۸ ، ۲۲۴

پدر پیغمبران (= ابراهیم ع) ۹۷

پراگندگی ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۲۳۲ ، ۳۱۱

پرتو جان آدم ۵۱۲

پرده آیات ۵۹۵ - ازل ۲۰۰ - اسرار

۲۹۹ - بشریت ۲۰۱ - حجله انس

۱۹۶ - حدث ۱۸۰ ، ۴۰۳ - حدثان

۱۸ - حدود ۲۱۳ - خلا وملا

۳۱۱ - دویی ۳۲۳ - ربوبیت ۱۰۸

- عبودیت ۱۸۹ - عصمت ۱۰۸ -

عین ۴۵۲ - غیب ۱۶۳ - غیبی

۲۴۹ - فعل ۴۳۵ - فنا ۴۳۰ - کون

وعدم ۱۹۴ - مقام ۱۹۴ - مکر

۱۸۱ ، ۲۷۲ - ملامت ۳۳۲ -

منقولات ۱۶۲ - نور (صد هزار)

۱۷ - نور عرش ۵۹۵ - نیستی ۱۸۰

- وحی ۱۹۳ - یقین ۲۲۱ ، ۲۵۲

پرستش : حقیقت پرستش محو گشتن

است در رؤیت حق از رؤیت طاعت

۵۸۹

پروانه ۳۸۱ ، ۴۲۰ ، ۵۸۲ - نور قدم

۴۱۶

۱۴۳ - ولایت ۵۰۶ - هویت ۱۰۴

بیت الله الوسیع ۳۴۲ ، ۳۴۱ : بیت احزان

۹۷ ، ۱۵۴ ، ۲۹۹ ، ۳۲۹ ، ۳۳۹ -

احزان عشق ۱۵۲ - معمور ۱۹۹ ،

۲۲۰ ، ۲۸۴ ، ۳۴۲ ، ۳۶۰ و بعد -

معمور جانان ۹۳ - مقدس ۱۰ ،

۴۳۶ ، ۳۵۰ ، ۳۴۲ ، ۵۱

بیچونی خدا ۳۹۲

بیخودی ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۷۶ ، ۲۰۶ ، ۲۳۷ ،

۲۵۲ - و باخودی ۸۴

بیداء مشرق ۳۳۷

بی دلیل واستاد ۵۰۶

بیرون آمدن از طلب ادراک کنه قدم

۵۵۶ - رفتن از خود ، - از کون

و نفس ۳۹۲ - از خود در عین

وحدت ۵۸۰ - از رؤیت نفس

و کون ۴۱۶ - از قوت خود ۵۰۹

بیضا ۴۲

بیضاوی (ابوسهل) ۴۲ ، ۳۲۶

بیگانه ۱۹۶ ، ۵۸۰ ، ۵۸۴ ، ۵۹۷

بیماران عشق ازل ۳۰۵ - محبت

۳۷۱ ، ۳۵۹

بیمارستان شهوت ۲۲۰

بین ۴۹۹ و بعد ، ۵۱۴ ، ۵۲۴

تمیره ازل ۳۳۴؛ تمیره زنان ملکوت

۲۲۹

تجانس ۳۹۸، ۴۰۰؛ -- اشباح ۱۶۴

تجاوز ۳۹۸، ۴۰۰

تجرّد الوهیت ۱۸۶

تجرید ۱۱، ۳۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۶،

۱۵۹، ۵۶۷؛ -- توحید ۱۴۷، ۲۶۱،

۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۷۶، ۵۱۲، ۶۳۴؛

-- قلب ۵۶۷

تجلی ۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۶۱، ۶۲، ۶۳،

۶۴، ۷۲، ۷۳، ۹۰، ۱۰۶، ۱۱۱،

۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۷،

۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۲،

۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۲، ۴۰۲، ۵۴۷،

۵۶۲، ۵۷۰، ۶۰۶، ۶۱۷؛ آدم مخصوص

بتجلی وتدلای ازذات وصفات ۵۲۵؛

تجلی از صفت صفت ۴۷۰؛ -- از

صورت آدم ۴۳۳؛ -- از قدم بقدم

۳۳۸؛ -- افعال ۳۷۷؛ -- الوهیت

۵۵۳؛ -- بحسن ۴۳۴؛ -- بصر

قدم ۴۱۶؛ -- بلباس لطف ۴۲۹؛ --

بنعت ظهور نه بوصف حلول ۴۳۴

وبعد؛ -- بنعت کشوف احتراق

افهام را ۴۶۹؛ -- حق ۳۴۰؛ -- حق

از آدم بخلق خویش بجمیع صفات

پری رویان چین ۲۵۲

پسا ۱۲

پسر آزر = ابراهیم عم

پسر ازل وابد، -- آب وکل ۳۰۱ وبعده

پنج ارکان اسلام ۳۶۱، ۳۶۲؛ پنج تن

۵۲؛ پنج حس ۲۸۸

پنداشته ۵۵۶

پوشیدگان غیب ۳۲۷

پول صراط ۲۲۳

پیر پیغمبران ۲۴؛ -- کنعان ۲۳۸

پیران بنی اسرائیل ۲۷۶؛ -- تصوّف

۲۱۳

پیراهن یوسف، -- ابراهیم، -- فنون

اسرار ۳۳۹؛ -- فعل ۴۲۰

پیرایه قهر، -- لطف ۲۲۲

پیغمبران ۹۷، ۲۰۲، ۳۸۶؛ -- دراحوال

تصرف کردند ۴۱۲

ت

تابوت کلیم (موسی) ۲۳۶

تأثیر تجلی در روح ۶۰۶

تاج توحید ۱۱۷؛ -- کبریا ۵۲۶؛ --

کرامت ۱۴۵؛ تاج «لولاک» ۱۷۸،

۱۸۲، ۳۲۹

تأویل ۵۸، ۵۹۴

حق ۴۸۳؛ - صفت در عالم فعل
 ۴۶۹؛ - صفت وقت سحرگاه
 ۶۰۴؛ - صفت صفت ۴۶۹؛ - عرفان
 وایمان ۵۵۶؛ - عظمت قدم ۶۳۲؛ -
 علم حق ۴۹۶؛ - علم ذات بر همت
 عارف ۴۸۱؛ - قدس قدم از يك
 ورق گل ۴۳۵؛ - قدم ۱۷، ۴۱۳،
 ۴۲۳، ۵۴۵؛ - کنه ۶۰؛ - محبوب
 ۲۵۱؛ - موسی ۳۴۹؛ موسی
 مخصوص بود بتجلی ۵۲۲؛
 موضع تجلی ۳۴۸؛ تجلی و عرفان
 ۵۹۰؛ - هویت بهویت ۳۱۶

تحریرك سر ۵۴۹

تحقق ۵۵۹

تحقیق ۵۵۹، ۶۹؛ - ادراك انوار ۵۷۸؛
 - آنائیت ۳۷۹؛ - توحید ۳۰۸،
 ۳۸۶؛ - ربوبیت ۳۷۹؛ - معرفت
 ۲۱۱، ۵۹۶؛ - مکاشفه ۶۲۵

تجلی ۶۱۶

تحویل ۵۲۴

تجیر ۲۲۴، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۵۶؛
 - از ادراك ۴۸۴

تخت تفرید ۱۱۷

تخلّق بأخلاق الله ۴۳۷، ۵۵۴؛ تخلّق

تمام ۱۴۶

خویش ۴۴۹؛ - حق از آدم
 ملایکه را ۴۳۴؛ - حق از وصف
 مکر و حرب ۴۴۷؛ - حق از عشق
 ۴۴۷؛ - حق از قدم بمحمد عم
 ۵۱۱؛ - حق بحق ۵۸۲؛ - حق
 بسناء اسمادل مؤمنانرا ۴۵۱؛ -
 حق بسناء خود ۴۶۹؛ - حق بجمال
 خویش در جلال خویش ۴۴۶
 وبعد؛ - حق بشخصی هوهو ۴۴۳،
 ۴۴۸، ۵۱۱؛ - حق بصفتش در
 ایجاد آدم ۵۲۵؛ - حق بنور
 محبت در دل محبان ۴۴۴ وبعد؛ -
 بی واسطه کوه ۴۰۳؛ - حق در
 کون ۵۸۱؛ - حق در محبت
 بنعوت و أسما ۴۴۸؛ - حق روح را
 ۴۷۱؛ - حق زوّاران حضرت را
 ۶۱۲؛ - حقیقت صفت در صفت ۴۶۹؛
 - حیات و علم قدیم ۴۵۶؛ - خاص
 ۳۳۸، ۵۰۲؛ - خاص از صورت نیکو
 ۴۳۴ و بعد؛ - خاص الخاص ۳۹۳؛
 - در عقول و ارواح ۳۴۰؛ - ذات
 وصفات ۳۷۸-۳۷۹؛ - ذاتی ۱۲۴؛ -
 سرّ سرّ ۵۵۵؛ - سرمدیت ۲۹۹؛ -
 صفات ۲۰۳، ۳۵۱؛ - صفات در دل
 ۳۵۹؛ - صفت ۱۸۷، ۳۶۵؛ - صفت

تفرقه ۷۵، ۱۹۸، ۲۹۳، ۳۷۶، ۵۱۲،	تجلی ۶۱۷
۵۶۱، ۵۶۴	تدلئی ۱۰۱، ۲۶۰، ۴۰۶، ۴۲۰، ۶۱۷
تفرید ۲۳۴، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۶۷؛ -	تراز و حق ۳۶۴
تجرید ۲۹۰؛ - توحید ۶۱۵؛ -	تراکم احوال ۵۵۳
فردانیت ابد ۳۰۲	تربیت بجمال و جلال ۳۰۴؛ - تجلی
تفکر ۱۸، ۴۷۹	صفات ۶۲۴
تفویض ۲۷۶، ۳۰۹	ترجمان اسرار ۵۷۳؛ - غیب قدم ۳۰۳
تقدیس ۲۱۳، ۳۳۲، ۵۱۴، ۵۱۵؛ -	ترکستان ۱۰
در تلبیس ۶۱۰ - ۶۱۱؛ - سر از	تروّح ۵۷۱؛ - قلب ۵۶۷
حدثان ۶۳۵	تساکر ۵۶۵
تقلید ۳۰۰	تسبیح ۳۶۹؛ - ملک ۳۴۳
تکبر ابلیس ۵۱۵ و بعد، ۵۱۷	تسرمد اوقات ۲۲۹، ۲۵۱
تکلف ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴؛ - عارف ۵۵۹	تسلیم ۲۹۹
تلبس ۶۲۶، ۶۳۵؛ - بأفعال صادقان	تشاکل ارواح ۱۶۴
۶۱۶؛ - عشق ۳۲۵؛ - و تهریش ۳۰۶	تشبیه ۲۱، ۵۸، ۶۴، ۱۲۴، ۴۴۵، ۵۳۹
تلبیس ۶۴، ۱۴۹، ۲۲۱، ۲۷۷، ۳۱۰،	تشنگی شوق ۲۴۸
۵۱۹، ۵۲۴؛ - ابلیس ۶۹، ۷۴،	تصدیق عشق ۲۵۲
۲۶۲، ۵۳۲؛ - تجلی ۸۱؛ - عشق ۶۳؛	تصفیق ۶۳۳
- یعنی تغییر صورت ۵۲۲	تصنع ۱۹۸؛ - عبودیت ۳۰۹
تلف ۶۲۰	تصوف ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۷۷
تلوین ۴۲۵، ۵۴۷، ۶۲۰؛ - توحید ۳۷۸	و بعد ۳۹۰، ۴۱۵ و بعد ۶۳۵
تمازج ۴۸۳	تعریف ازل ۳۰۲
تمکین ۱۷۶، ۳۲۰، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۶۶،	تعطیل ۵۸، ۱۲۴
۴۸۰، ۵۴۷، ۵۶۸، ۶۱۹، ۶۳۳؛ -	تعظیم ۲۰۹

۴۲۰، ۵۱۸، ۵۳۲ تا ۵۳۴، ۵۳۴
 تا ۵۳۸، ۵۳۹ و بعد، ۵۶۷، ۵۷۸،
 ۵۸۰، ۵۹۰، ۶۱۰؛ - حق، - خلق
 ۵۳۵-۵۳۶؛ حقیقت توحید ۵۸؛
 در رسم توحید حق حق است
 ۶۰۱؛ - در سرّ نهاده ۳۸۱،
 ۳۸۲؛ - عارفان ۴۵۴؛ - قدیم
 ۲۱۸؛ کفر آمدن توحید ۳۷۹؛ -
 مجرد ۴۲۲ و بعد؛ - محض ۲۶۶؛ -
 مفرد ۳۵۱؛ - و معرفت ۳۰۱؛ -
 ایمان ۳۱۵
 توقان سرّ بعالم نور غیب ۶۳۳؛ -
 سرّ بوصلت ۵۷۵
 توکل ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۹۸ و بعد
 توهم ۳۰۶
 تهامه ۴۵۸
 تهمت ۲۷۵
 توئی ۸۷
 تیناتی = ابو الخیر تیناتی

ث

ثبات کشوف بقا ۵۷۸
 ثمود ۴۳۸، ۴۳۹
 ثنوی ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۳۴، ۵۳۴
 ثوری (سفیان) ۲۵، ۳۵

توحید ۳۷۸؛ - روح ۱۵۱؛ - عشق
 ۱۳۷
 تملق ۴۱۴، ۴۱۵
 تمویه ۱۳۷
 تناسخ ۱۵۲
 تنزیل ۵۹۴
 تنزیه ۱۶، ۶۲، ۶۹، ۱۰۶، ۱۸۱، ۱۹۹،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۵۵،
 ۵۳۸ تا ۵۴۱؛ - تجرید ۲۳۴؛ - توحید
 ۲۰۴، ۵۷۹؛ - حق ۴۶۸؛ - سرّ ۵۶۷؛
 - و تفرید ۴۵۰؛ - و توحید ۴۴۵
 تنفس ۵۶۷
 تنها گردانیدن ۵۱۹
 تواجد ۵۵۸، ۵۶۵
 تواضع ۲۱۱
 توانگری ۱۵۸ و بعد
 توبت ۱۸۹، ۳۲۴، ۳۵۵
 توحید ۱۱، ۲۱، ۳۵، ۴۶، ۶۴، ۶۶،
 ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱،
 ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۲ و بعد، ۱۲۴، ۱۲۸،
 ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۷۴ و بعد، ۱۷۹،
 ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۹،
 ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۳ و بعد، ۳۳۲،
 ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۹۵، ۴۰۹،

۲۸۹،۲۵۰، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۸
 جاهل ۴۳۰، ۴۲۹
 جای بی جای ۱۲۵ و بعد، ۱۶۵ :-
 حقیقت ۴۷۶
 جبروت ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۰۸، ۸۴، ۸۳، ۷۹،
 ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۴۷،
 ۲۶۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۷۹، ۴۰۳، ۴۰۷،
 ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۰، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۳،
 ۶۳۵ :- ازل ۳۶۶ :- اکبر ۳۵۵ :-
 قهر ۸۹ :- و ملکوت ۶۰۵ ؛ سرادق
 جبروت ۳۷۱
 جبروتیان ازل ۲۷۷
 جبری ۵۱۷
 جبرئیل عم ۷، ۵۲، ۵۹، ۱۲۱، ۱۵۱،
 ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۵،
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۴،
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶،
 ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۶۶، ۵۲۰، ۵۸۱،
 ۶۰۲، ۶۱۲ :- علم ۲۹۹ ؛ جمال
 جبرئیل ۲۵۵ ؛ واسطه جبرئیل
 ۲۵۹ ؛ جبرئیل و فرعون ۳۷۷ ؛
 هفتصد نعت و هفتصد پر جبرئیل
 ۲۳۵
 جبل بروق ۳۵۷ و بعد

ج

جابر بن عبدالله ۳۳۱
 جاحدان ولایت ۳۶۹
 جاذبه عاشقان ۶۳۰
 جاسوس ملکوت ۴۰۳
 جاکوس کردی ۴۵۵
 جام جان ۱۰۰ :- جم ۱۸۴ :- قدم
 ۱۰۰ :- گیتی نمای ۳۰۶، ۲۷۱ :-
 گیتی نمای بقا ۲۳۰
 جامعه تجلی ۳۲۲، ۲۱۴ :- لم ولا ۱۲۴
 جان ۸۴، ۹۲، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۵ :- باقی ۸۴ :-
 بمعیت ازل سوخته ۲۵۶ :- جان
 ۲۰، ۲۰، ۶۸، ۷۶، ۸۴، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۳،
 ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۱۴ ؛ جاودان
 زندگانی ۲۷۸ :- روحانی ۵۸۳ :-
 شاهدان ۵۴۶ ؛ صفات پذیر
 ۲۵۴ :- فانی ۸۴ ؛ قدم پذیر
 ۲۸۳ :- کم شدگان عشق ۵۹۲ :-
 کم گشته ۵۹۸ :- گوینده ۱۶۲،
 ۱۸۳، ۴۰۸، ۴۱۳ :- مفرد ۵۹۸ :-
 ولی ۱۲۶ :- هر جان ۱۹، ۷۲، ۹۸،
 ۱۲۳، ۱۷۵، ۲۳۰، ۴۴۰ ؛ همه
 بی جانان ۲۵۷ :- هیولانی ۶۷
 جانان ۷۶، ۹۰، ۹۲، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۱۴،

جبهه قمر ۳۵۴
 جحود ۵۱۴، ۵۲۸؛ ابلیس ۵۲۵ وبعد
 جذب ارواح ۶۲۱؛ - حق وجود
 محبّ را ۵۵۵؛ - لطایف قدم
 ارواح قدسی را ۶۲۴
 جزیره بحر لا یزالى ۱۳۷
 جزئیات ۴۲۳
 جسم آتش ۲۵۶؛ - ایمان، - جان
 ۸۴؛ - هیولانى ۱۲۳
 جسمانى روحانى ۲۴۶
 جعفر حدّاً (ابومحمد) ۲۱۵، ۴۲، ۴۱
 ۳۱۹ - ۳۲۰
 جگر ۲۴۵
 جلال ازل ۴۷۱؛ - قربت ۶۰۶، ۶۰۵؛ -
 وجمال ۳۰۴ وبعد
 جلیس حق ۳۵۲
 جلیل وحید ۶۱۱، ۶۱۲
 جمال ۴۳۴؛ - احدیت ۳۱۸؛ - ازل
 ۱۹۴، ۱۴۲، ۲۰۰، ۲۱۳، ۵۰۴؛ - ازلی
 ۱۶۶؛ - تجلّی ۱۸۸؛ - جبروت
 وملکوت ۵۶۹؛ - جبرئیل ۲۵۵؛ -
 حق ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۹،
 ۲۵۵، ۲۶۴، ۳۷۴، ۵۵۷، ۵۹۰، ۶۱۳؛ -
 دیمومیت ۲۷۷؛ - ربوبیت ۱۷۳،
 ۲۹۹؛ - رحمن ۴۹۸، ۵۰۷؛ - قدم

۶۳، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۹۵،
 ۴۰۲، ۵۹۰؛ - قدیم ۲۱۹، ۳۳۲؛ -
 مشاهده ۵۵۲؛ - معروف ۳۸۸؛ -
 معروف ازلی ۴۱۵، ۳۴۵؛ - وجلال
 ۳۰۳، ۳۹۹؛ - یزدان ۲۳۷
 جمع ۳۷۶، ۳۸۵، ۵۶۳؛ - جمع ۶۰،
 ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۸، ۱۶۹؛ - ذات، -
 صفات ۱۱۱
 جمعه قائمه ۳۶۷؛ - معروفه ۳۶۷
 جمیع انوار ۳۶۵، ۳۵۳
 جنّ ۶۳۳
 جنّت ۳۴۲، ۳۶۶؛ - قلب ۴۱۴؛ -
 ماوی ۱۵۱؛ - مشاهده ۵۹۶، ۴۲۵
 جندره ملک ۳۶۵ وبعد
 جنید (ابوالقاسم) ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۶،
 ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۱۵۸، تا ۱۶۲، ۱۹۸،
 ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۷۶، ۳۹۳، ۵۴۸، ۶۲۸
 جوانمردان ۲۵۷
 جوانمردی ۴۳، ۳۱
 جودی ۲۹۵، ۱۸۷
 جوزاء عشق ۱۹۰
 جوهر که کون از آن آفریده است
 ۶۰۶
 جهات ۵۳۵، ۵۱۵، ۳۹۲
 جهان بیچونی ۱۸؛ - جاوید ۱۶۳،

۱۶۲ :- معرفت ۸۱ :- مکر بین
 ۵۸۴ :- نایبنا ۳۰۶ :- وحدت
 ۱۳۳ :- یقین ۳۵۵ :- یکتا بین
 ۱۲۳، ۱۹۱ :- یکتائی ۷۸
 چشمه حیات ۲۰۴ :- روشن ۳۰۶ :-
 میزان ۳۶۴
 چلیپا ۷۶ :- پرستان ۸۵
 چون ۱۲۳
 چهار رکن فطرت ۶۰۶ :- چهار صد
 خواص ۱۰ :- چهار مرغ عناصر
 ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶ :- چهار هزار
 خواص ۱۰
 چهره آدم ۳۲۹ :- زیبای ازل ۱۶۹
 چهل تن ۵۲ :- چهل هزار حکمت ، -
 صنعت ۳۳۷، ۳۳۹ :- چهل هزار
 سال تخمیر طینت آدم ۵۲۶
 چهل گانه (خواص) ۱۰
 چین بسط کون ۱۹۳ :- تجلی ۵۸۶ :-
 صفت ۱۶۹ :- قدم ۱۶۱، ۱۷۸ :-
 ملکوت ۲۲۸ :- نبوت ۱۸۷

ح

حاء نام محمد عم ۴۶۵، ۴۶۶ :-
 حادث ۵۳۹
 حاضران غیب ۶۰۹
 حافظ شیرازی ۵۰ ح

۱۷۵ :- جسمانی ۱۳۳ :- سفلی
 ۱۹۳ :- صفات ۲۵۸ :- عبودیت
 ۳۳۲ :- نیستی ۲۷۹
 جهال قوم ۳۷۷
 جهل ۵۵۶، ۴۲۹، ۲۷۹، ۱۸۵
 جیحون ۹۹

ج

چابکان ۲۵۶
 چاه زمزم ۶۱۱ :- مغرب ۵۲۱
 چتر ظلّ الله ۱۸۸
 چرا ۱۲۳
 چراغ آفتاب ازلی (= محمد عم)
 ۴۷۲ :- چراغ از نور غیب ۴۵۷ :-
 روح چراغ است در خانه صورت
 ۶۰۲
 چشم ارواح ، - اشباح ۶۸ :-
 استحسان ۲۶۴ :- تمزیه بین
 ۲۶۷ :- جان ۱۶۷، ۱۷۲ :- جانان
 ۱۶۴ :- جهان بین ۲۶۴ :- حفظ
 حق ۲۳۹ :- حق ۱۱۵ :- دل
 ۴۷۳، ۴۱۸، ۷۱ :- رضا ۲۱۱ :-
 زخم حق ۶۲۶ :- سر ، - سرّ (با
 تشدید ر) ۲۶۷، ۷۱ :- صورت
 ۴۷۳ :- ظاهر ۴۱۸ :- عدم ۱۲۹ :-
 عقل ۵۸۶ :- قدم ۳۱۹ :- لاهوتی

حج اکبر ۳۶۰	حال ۶۱۴، ۵۴۶، ۱۴۷، ۱۳۰
حجّت ۲۰۶-۲۰۷	حاملان عرش ۲۲۹
حجر اسود ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۳۲،	حایران میادین فنا ۵۶۰
۶۱۱	حبه (حجّت) دل ۴۱۵؛ - محبّت قلب
حجره حروف ۳۲۵	۴۸۱؛ - قلب ۶۱۲
حجله انس ۲۸۴؛ - قدس ۵۷۱	حبشستان ۱۰
حدث ۱۶، ۶۲، ۷۲، ۱۲۸، ۱۷۱، ۱۸۵،	حبك ۳۵۷ وبعد
۲۱۸، ۲۶۰، ۲۸۱، ۳۲۸، ۴۱۶، ۴۲۸،	حجاب ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۵۰،
۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۷، ۵۸۰، ۶۲۶؛ -	۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۸،
عبودیت ۵۳۵؛ در حدث قدم	۲۰۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۹۸، ۵۲۴،
دیدن ۳۱۹	۵۲۷، ۵۵۰، ۵۷۲، ۶۲۳؛ - افعال، -
حدثان ۸۳، ۹۴، ۹۷، ۱۶۹، ۱۸۵، ۴۷۳،	صفت ۱۲۹، - انسانیت ۱۸۰؛ -
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۳۳	تقلید ۲۴۸؛ - جاوید ۱۲۹؛ - حجب
حدثت ۲۵۶، ۴۹۰، ۴۹۱	تفرید ۳۷۷؛ - ربوبیت ۲۶۴؛ -
حدوث ۱۶۹، ۱۸۶	طبیعت ۶۳۱؛ - عبودیت ۲۹۷؛ -
حدوثیان ۳۹۷	عظمت ۴۱۱؛ - علیین ۳۳۷؛ -
حدوثیت ۱۸، ۶۶، ۶۷، ۱۰۶، ۲۶۶، ۳۹۷،	غیب و عیان ۲۷۱؛ - قدس ۶۱۰؛ -
۴۱۶، ۵۲۳، ۵۶۷	قدم ۳۱۹؛ - نکره ۴۳۰؛ - نور
حدیث ۱۸۰، ۵۸	۶۱۰؛ حجاب خلق راست، حق
حرف اشکال ۳۹۲؛ - تهجی ۱۵۳؛ -	از حجاب منزّهت ۳۸۹
قدم ۱۳۹؛ - مجهول ۵۰۴؛ - واحد	حجاج طرار ۲۵
(= میم) ۵۰۱	حجاز ۱۰
حرکت ۴۴۹؛ - خارجه ۵۶۱؛	حجال انس ۳۲۹
حرکتها مجهول ۲۵۸	حجب غیب حق ۴۱۹؛ حجب ملک
حرم ایمان ۴۹۰؛ - حقیقت حق ۴۸۹؛ -	در ذکر، - ملکوت غیب ۳۴۴

٦٠٠ تا ٥٨٢، ٢٤٠
 حضور ٦٢، ٧٢، ١٢٠، ٦٢٢؛ - حق
 ١٠٣؛ - سر (با تشديد ر) ٥٥٢
 حظيره قدس ٥٢٦، ٣٣٨
 حق ٨٣، ٨٥، ١٠٠، ١٠١، ١١٥، ١١٦،
 ١٣٠، ١٨٤، ٢١١، ٢٤٦، ٢٥٤، ٣٦٦،
 ٦١١؛ اول همه چيز ، - باطن
 همه چيز ٣٦٢؛ حق بحق در حق
 قايم ١٨٦؛ حق بحق حق را باقى
 ٢١٩؛ حق تفسير الله ٥٤٥؛ -
 توحيد ١٨٧؛ - حق ٣٩٥، ٤١٧،
 ٤٦٦، ٤٦٨؛ - حقايق ٥٠٣؛ -
 حقيقت ٢٩٦، ٤٦٩، ٤٧١، ٤٨٩؛ -
 حقيقت حقيقت ٤٨٩؛ - ربوبيت
 ٦٣٤؛ از حق بحق محتجب شدن
 ٤٠٨؛ از حق بحق غره شدن
 ابليس ٣٧٦؛ - از حق بحق مشغول
 شدن ٣٧٩؛ از حق بحق شناختن
 ٣٦٣؛ از حق حق را دانستن ٥٤٦؛
 از حق در حق بحق رسيدن ٤٠٦؛
 از حق در حق شكسته شدن ٤٠٧؛
 از حق در حق نگریدن ٢٦٤،
 ٤٢٢؛ بحق اشارت بحق كردن
 ٣٨٩؛ بحق حق بودن ٣٧٣، ٣٧٨؛
 بحق هست شدن ٣٨٨؛ بصفه

قربت ٣٤٢؛ - محرم ٦١١؛ -
 معرفت ٤٩٠
 حروف ٥٠١؛ - تهجى ٥٩، ٥٨ و بعد ،
 ٤٥٥، ٦٢؛ - حدث ١٣٣؛ - حق
 ٣٥٤؛ - علم ٤٢٣؛ - كلام ٣٥٤؛ -
 كون ١٢٧؛ - مجهول ٥٠٥؛ -
 معكوس ٥٦١؛ - مقطعات ٥٠٢؛ -
 ملك و ملكوت ٣٥٣ و بعد
 حرّبت ٦، ٧٩، ٨٣، ١٥٩، ٢٣٩، ٢٤٢،
 ٣١٣، ٣٢٢، ٤٠٣ و بعد، ٦٢٩، ٥٥١
 حزن ٦٣٤
 حس ٥٦٦؛ - محسوسات ٥٦٦؛ -
 روح عارف ٥٧٤
 حسب الواحد ٣٨٠
 الحسن بن على عم ٣٣٢، ٢٥، ١٠
 حسن بصرى ٢٥
 حسن ٣٥٦، ١٩٨ و بعد، ٥٢٢، ٤٣٤؛ -
 ازل ١٤٣، ١٧٨، ٢٤٩؛ - تجلى ٤٣٢؛
 - حسن ٢٢؛ - روح ٣٥٧؛ - عقل
 ٣٥٧؛ - صفت حق است ٥٢٣
 الحسين بن على عم ٣٣٢، ٢٥، ١٠،
 ٤٤٠
 حسين بن منصور = حلاج
 حشمت ٤٢٧ و بعد
 حصرى (ابو عبد الله) ٣٢، ٤٤، ٢١٥،

۴۱۸، ۴۱۹؛ - غیب ۵۶۱؛ - فهم
 ۵۴۴؛ - معرفت ۹۳؛ - منازل ۱۱
 حقوق ۵۵۹
 حقیقت. ۲۲، ۳۴، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۸۱، ۲۳۲،
 ۲۷۶، ۳۷۸، ۴۳۴، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۴،
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۵۹؛ - آدم ۵۱۳؛ -
 اتحاد ۲۳۹، ۴۳۱؛ - اثر ۳۷۸؛ -
 ارواح ۳۵۳؛ - اسلام ۲۲۸؛ -
 اسم فقر ۵۸۰؛ - الله ۲۸۱؛ -
 تفرقه ۳۷۶؛ - توحید ۱۲۰، ۱۲۸،
 ۱۴۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۷۸، ۳۷۷، ۳۹۵؛ -
 جان ۳۹۳؛ - جمال قدم ۲۱۹؛ -
 حرّیت ۳۱۳؛ - حس ۵۶۶؛ - حق
 ۱۶۰، ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۷۹، ۴۵۵، ۵۰۳،
 ۵۲۴؛ - حقیقت ۱۹، ۴۶۸، ۴۶۹،
 ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹؛ -
 حکمت ۶۳۴؛ - حیات قدم ۲۱؛ -
 خداع ۳۷۶؛ - دعوی ۴۰۶؛ -
 ذات ۵۹، ۶۹، ۲۶۹، ۴۶۹، ۵۸۵؛ -
 ذکر ۱۱۹، ۲۸۲؛ - سرّ (باتشدیدر)
 ۵۷۴؛ - شواهد ۳۷۷؛ - صرف
 ۴۷۲؛ - عبودیت ۱۶۹؛ - عرفان
 ۴۲۸؛ - عشق ومحبت ۴۴۵؛ -
 علّتِ علّت ۴۹۱؛ - فنا ۱۲۸؛ -
 فقر ۳۳۳، ۳۳۴؛ - قدم ۳۰۶؛ -

حق متصف شدن ۲۳۹، ۳۱۳،
 ۳۵۷؛ جز حقرا بحق ندانستن
 ۳۱۶؛ حق از ادراک منزّهست
 ۳۹۰؛ حق بحق شناختن ۴۹۲؛
 الحق بالحق للحق ۵۴۵؛ حق
 جز حق نشناسد ۴۹۵؛ الحق حق
 والخلق خلق ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۲۸،
 ۴۳۴؛ حق دیدن بحق از حق
 ۴۲۹؛ حقرا بحق دانستن ۴۹۵؛
 حقرا بحق دیدن ۲۹۰، ۴۱۶،
 ۵۶۵؛ حقیقت ذات از حق دانستن
 ۲۶۹؛ راه از حق بحق ۲۵۹؛ علم
 حق معلوم ذات اوست ۴۴۶؛
 کونرا بحق دانستن ۲۶۵؛ لحظ
 از حق بحق ۲۶۸؛ من الحق
 بالحق للحق ۵۴۶؛ حق موجود
 واجدان است ۳۹۱؛ حق نگاه
 کرد از صفات خویش در صفات
 خویش ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷؛ حق
 نگاه کرد در ازل خویش بنفس
 خویش ۴۴۱ وبعده
 حقایق ۵۰۳، ۵۵۹، ۵۶۲؛ - ابدیت
 ۵۰۸؛ - انوار قدرت ۴۳۳؛ -
 ایمان ۵۶۹؛ - توحید ۳۹۹؛ -
 علوم ۱۸۸؛ - علوم ومعجزات

۴۵۴ تا ۵۴۵؛ هزار تصنیف حلاج

۴۵۵

حلال ۲۱۱

حلاوت عارف ۳۹۷

حلول ۷۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۵۴، ۲۰۲، ۲۸۱،

۳۷۸، ۴۲۰، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۰؛

لطایف مشاهده ۶۲۲؛ ظهور نه

حلول ۳۹۸؛ ظهور در عالم دل

نه حلول در مکان طبیعت ۴۰۰؛

ظهور نور ازل حلول نیست

۴۰۱

خلولی، حلولیان ۴۳، ۱۵۶، ۲۰۲،

۳۸۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۴۰، ۵۸۱

حملة العرش ۷

حنفیان ۵۱

حنیف ۴۳۶

حوّا ۳۷۵

حوامیم ۴۵۵، ۴۵۶

حور، حوران بهشت ۱۵۱، ۱۵۵

۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۷۷، ۳۵۷

حی سمیع بصیر ۳۵۵

حیات ابدی ۴۳۱؛ ازل ۱۹۱؛

دایمه ۳۴۰؛ رحمانی ۳۳۰؛

فعل ۳۵۰؛ قدم ۲۵۵، ۳۵۰،

۵۹۳

قدیم ۴۹۷؛ قلب، حال ۶۱۴؛

مراد حق ۵۰۹؛ معاینات ۴۴۵؛

معرفت ۳۱۵ وبعد، ۶۱۹؛

معرفت ازل ۳۲۵؛ محبت حق

۲۰۵؛ مقام ۶۱۴، ۵۴۷؛ وسایط

۶۱۳؛ هویت ۳۱۷؛ معنی

حقیقت چیز نیست که ظواهر

و بواطن ازو غایب نیست ۴۷۹،

۴۸۳ وبعد

حکم ۶۳۵

حکمت ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۹۳، ۲۲۷،

۲۳۲، ۲۷۷، ۴۱۵، ۵۲۷، ۵۵۸، ۶۲۵،

۶۳۲، ۶۳۴؛ ارسال موسی ۳۷۵؛

پادشاه ۱۲۶؛ عشق ۲۷۷؛

فلسفی ۲۱؛ قدم ۲۱، ۵۲۸؛

قدیمه ۳۶۲، ۳۶۳؛ قرآن ۳۴۸،

۳۶۶؛ یمان ۳۶۵

حکیمان فلسفه ۲۲۰؛ معرفت ۲۹۱

حلاج (حسین بن منصور) = عالم

غریب = غریب ۱۳، ۲۵، ۳۲،

۳۹، ۴۴ تا ۵۱، ۲۱۵، ۳۶۹، ۴۴۴،

۶۰۱، ۶۲۸؛ دیوان ۳۸۱، ۳۸۵،

۴۲۱، ۴۳۲، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۱۹؛

روایات ۳۳۵ تا ۳۷۳، ۶۰۲ تا ۶۱۲؛

شطجیات ۳۷۳ تا ۴۵۴؛ طواسین

خر عیسی ۲۲۹، ۱۱۸، ۷۴	حیثیت ۵۳۶، ۵۰۰
خرابات محبت ۱۱۷	حیرت ۱۳۷، ۳۲۰، ۴۰۱، ۴۸۴، ۴۸۷،
خراز (ابو سعید) ۱۷۹، ۴۰، ۳۶، ۳۲	۵۱۹، ۵۵۵-۵۵۶؛ - درحیرت ۳۱۹
تا ۱۸۴	حیز عدم ، - موجود ، - وجود
خراسان ۱۰، ۳۷، ۴۰، ۴۳؛ - وحدت	۵۶۳
۱۷۲	حینونت ۵۳۷
خراسانی = ابو حمزه خراسانی	خ
خرد بخش ۵	خاتم سلیمان ۳۴۶
خرس ۶۳۲	خادم بیت المعمور ۳۶۰ وبعد
خرقانی (ابو الحسن) ۴۱، ۳۱۷ -	خاص وعموم (فرق میان) ۴۵۲
۳۱۸	خاصان ۶۲۴، ۶۲۳، ۴۱۰
خرمی ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۲۳؛ - دل ۱۸۱	خاصیت مؤمنان نه خاصیت عارفان
خروس ملکوت ۶۳۵	۴۵۲
خزاین کرسی ۳۴۲	خاطر ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۳۴؛ - ربانی ۴۵۵
خستگان طلب ۱۹۱	خاقانیان چین ۷۶
خشوع ۳۳۵	خاک بشریت ۱۹۵
خصایص تجلی ۵۷۱	خانقاه قدم ۱۴۰
خصوص ۳۶۹، ۵۶۰؛ - خصوص ۵۶۰؛ -	خانه اسرار ۱۸۳؛ - حق ۳۴۱؛ - دل
خصوص اهل علم ۵۶	۴۲۰
خضر عم ۷، ۲۴، ۷۴، ۹۴، ۱۱۴، ۲۰۴،	خاوریان عشق ۱۵۷
۳۷۴، ۳۶۸، ۳۶۴، ۳۲۸، ۳۰۳، ۲۴۲	خایفان ۱۹۴
خضرة نبات ۳۴۹ وبعد	خاینان تصوف ۲۳۲
خضوع ۳۳۵	خبر ۲۱۹، ۲۶۹، ۲۷۰؛ راضی شدن
خطاب ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۶۳۴؛ -	بخیر دون نظر ۴۷۵، ۴۷۷
ازل ۲۱۰، ۵۴۵؛ - با اسرار	خداع ۳۷۶

پرستی ۲۳۳	۵۶۲- خاص ۳۱۳، ۴۴۵- نور
خورشید ازل ۱۵۲- جلال ۲۴۷-	فعل ۶۱۲
جمال ۲۱۶- دل ۱۸۹- قدم	خطرت ۲۶۷
۲۳۷- معرفت ۲۷۵	خطیبان ملکوت ۱۲۴
خوف ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۹۶ وبعد،	خفایاء حقایق ۴۸۱- مکر ۵۱۱
۳۰۷ وبعد	خفتگان عشق ۹۱
خیال ۱۹۰، ۱۰۲، ۵۸- مبصر ۳۵۶	خلاء کون ۴۲۳؛ خلا وملا ۴۰۹،
خیالیت ۴۹۱	۴۵۰، ۴۲۳، ۴۱۳
خیام نور غیب ۳۴۹	خلاصه جمیع ساعات ۳۵۷- کون
د	۶۰۹
«داخل فی الاشياء لا كالأشياء» ۵۳۶	خلق ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۳۷۸، ۱۲۶، ۷۲
داعی انس وجن، - ملایکه ۵۲۴	۵۶۳، ۵۳۹- روح ۳۰۵- قدم
دال نام محمد عم ۴۶۶، ۴۶۵	۱۶، ۳۰۵- خلق (با ضمه خ)
داود عم ۳۷۰، ۳۱۰، ۲۸، ۲۴، ۷	۳۵۲- آدم، - حق، - محمد
دایره ارض ۹۶-؛ - حدث ۱۲۸-؛	عم ۳۵۲
حقیقت ۴۹۳، ۴۹۴-؛ سپهر ازل	خلقیّت ۴۱۱، ۱۴۲
۱۲۵- معادن ۴۸۴، ۴۸۸	خلیفه حسن وجمال ۴۳۴-؛ خدا
دایه اول ۷۰-؛ قدر قدم ۲۲۳	(= روح ناطقه) ۲۴۵
دایگان تجلی ۲۹۳	خلیفگان حق در زمین ۵۲
دبیران افلاک ۱۵۸-؛ امر ونهی	خلیقت ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۷
۱۷۸-؛ ملکوت ۱۵۶	خلیل = ابراهیم عم
دجال ۳۶۱-؛ اجل ۳۳۱-؛ طبیعت	خواجه شاهدان ری ۱۹۸
۲۹۵	خواص ۴۳۴، ۱۶۸
دحیه کلبی ۲۴۶	خواطر ۴۶۸-؛ روحانی ۴۵۵
درج تدلی ۵۸۳	خود ۱۲۷، ۱۲۵-؛ پرستان ۲۱۴-؛

،۵۵۶،۵۵۰،۵۴۹،۵۴۸،۳۸۲،۳۳۶
 -؛ ۶۱۳،۶۰۶،۵۶۰،۵۵۹،۵۵۸،۵۵۷
 صنوبری شکل ۱۲۱ -؛ عارف
 -؛ ۶۱۶ -؛ ۵۶۳، ۱۲۱ -؛ عارفان
 عاشق ۵۷۵ -؛ عاشقان ۴۳۴ -؛
 عشق پذیر ۱۹۶ -؛ مبتدی ۵۶۴ -؛
 محبتان ۶۰۵ -؛ محمد عم ۵۰۲ -؛
 معتبران ۵۷۱ -؛ موحد ۱۲۲ -؛
 مؤمن ۴۲۱، ۳۴۱، ۱۲۲ -؛ مؤمنان
 ۴۵۱، ۵۷۰؛ آفریدن دلها ۳۸۱
 دلبران چین ۱۶۵
 دلیری ۲۸۴، ۲۸۰
 دلیل ۴۷۶ -؛ ومدلول ۴۶۱
 دماغ ۳۴۰
 دمشقی = ابو عمرو دمشقی
 دنو دنو ۵۰۱، ۵۰۰، ۱۱۳، ۸۵، ۷۵
 «دنی» ۲۳۶، ۲۲۷، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۰
 ۴۰۰، ۳۰۷، ۳۰۲، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۷۲
 «دنی فتدلی» ۳۴۲، ۱۸۲، ۱۷۷، ۷۳
 ۵۰۰، ۴۹۷، ۴۱۳
 دنیا فانی ۳۴۸ -؛ و آخرت ۳۵۳
 دوازده هزار ولی پوشیده ۱۰
 دور کردن در نماز ۳۲۱
 دوران ۲۷۱
 دوری ۳۸۸، ۳۸۵، ۷۳

درخت آدم ۱۸۶ -؛ موسی ۱۷۵
 درد فناء مجبان ۴۵۴ -؛ نایافت ۹۷
 دروازه بقا ۲۶۱ -؛ دل ۳۹۴، ۲۵۷ -؛
 ربوبیت ۲۹۹ -؛ عدم ۳۱۵ -؛
 ملکوت ۲۹۷ -؛ قدم ۲۷۵، ۲۴۹
 ۵۹۳، ۳۱۶
 درویش ۳۳۳، ۲۲۷
 درویشان ۲۲۷
 درویشی ۱۵۸، ۹۶ و بعد
 دریا ربانی ۳۲۲ -؛ فوق هفت آسمان
 ۳۴۳؛ دریائی پر از آتش ۲۵۸
 در یوزه کردن ۴۳۷
 دعوت خلق ۴۱۲
 دعوی ۵۷۲ -؛ ابلیس ۵۲۰ -؛ بندگی
 ۸۸ -؛ ربوبیت ۸۷، ۳۷۷، ۴۳۰،
 ۴۳۱ -؛ صادقان ۵۲۰ -؛ علم قدر
 ۵۲۹ -؛ قدم ۴۳۹ -؛ نبوت ۳۶۹،
 ۴۵۷، ۴۳۶
 دعویهای حلاج ۴۹۲
 دفتر امر ونهی ۱۸۰
 دق دقایق ۵۰۳
 دقاق (ابوعلی) ۳۱۶، ۴۱، ۳۱، ۲۵ -
 ۳۱۷
 دقیانوس ۱۵۶
 دل ۲۴۵، ۲۲۵، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۸۷، ۱۸۴

۲۱۳ :- روح ۱۶۳ :- سر (با	دوزخ ۲۴۵، ۲۳۲، ۱۸۱، ۱۳۳، ۸۹، ۶۵
تشديد ر (۱۹۳ :- عارفان ۵۵۷ :-	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵ - ۲۵۴، ۲۵۳
عقل ۱۶۳ :- لاهوت ۳۱۴ :-	۳۷۵، ۳۵۵ :- طبيعت ۲۵۵ :- قهر
- معنی ۵۴۴ :- نیستی ۲۱۲ :-	۵۸۰
يقين ۵۶۹ :- يكتايی ۵۷۹ ،	دوزخيان ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۳۲
۵۹۷ ؛ بدیده دوست در دوست	دوست ۴۱۸
تماشا کردن ۵۹۷ ؛ بدیده دوست	دوستی ۲۶۴
دوست را دیدن ۵۸۸	دوگانگی ۱۲۰
ديكك ابيض تحت عرش ۳۶۶	دوئی ، دوئی ۱۶ ، ۱۲۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۳ ،
ديموميّت ۳۱۸، ۱۴۰، ۸۱، ۸۰، ۲۲، ۱۶	۴۳۹، ۴۲۲، ۴۲۱، ۳۹۹، ۲۴۹، ۲۱۴
۵۸۵ :- ديموميّت ۴۸۶	دويست ونود سال بعد از مبعث ۳۶۴
دين حق ۶۱۰	دهر ۶۰۸ :- ادهار ۵۴۱ :- دهار
دين داران ۲۱۰	۳۰۶ ، ۳۴۶ ، ۳۵۷ :- قدم ۳۰۲ :-
ذ	ماضی ومستقبل ۲۵۰
ذ ۵۳۶ :- (رمز ذات) ۵۴۰	دهريات ۵۴۱
ذات ۲، ۵، ۷۱، ۱۰۴، ۱۴۲، ۲۰۵، ۲۱۹،	دهشت ۵۵۵
۲۲۲، ۳۳۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲،	ده گانه (خواص) ۱۰
۴۴۱، ۴۵۱، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۷۱،	دهور ۳۹۳
۵۷۲ :- ازلی ابدی سرمدی	دیدن غیب ۶۲۹
۶۰۴ :- بيچون ۹۴، ۲۵۴ :- بی	ديده بی دیده ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۰ :-
نهایت ۲۶۹ :- حق ۴۹۱، ۵۳۳ :-	بينندگان ۲۶۸ :- ير عشق
از حاول منزهست ۵۳۷ :- آن	وحدت ۲۵۴ :- جان ۲۱۳، ۲۲۱ :-
حق است در حق ۴۶۹ ؛ امتناع	جبروت ۱۶۹ :- جوانمردان ۱۹۲ ؛
ذات حق از مطالعت خلق ۴۶۸ ؛	- حق ۲۷ :- حقيقت ۲۴۶ :-
ذات ذات، صفات ۶۰۳ :- قدیم	ديدهوران ۱۲۳ :- ديموميّت

- علم ۵۵۳؛ نفس ۵۵۴؛ وجود
حدثان ۴۳۰
ر
راء (معنی حرف) ۶۱
رازی = یوسف بن حسین رازی
راسخان علم ۶۰۹، ۴۴۵؛ علم ربانی
۵۹-۵۸
راضیان ۱۹۴، ۳۵۱؛ عشق ۲۱۲
راویان ۶۱۰
رایحه و صلت ۳۳۸
رب ۴۳۷؛ ربانی ۲۴۶
ربوبیت ۶، ۲۱، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۷،
۷۸، ۷۹، ۸۵، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۳۹، ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۸،
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۳، ۴۲۸، ۴۸۰،
۴۸۱، ۵۰۷، ۵۲۹، ۵۴۶، ۵۷۰، ۵۷۳،
۶۳۴؛ و عبودیت ۶۰۵؛ بر ربوبیت
متصف شدن ۴۳۱ و بعد
رباط ازل ۱۷۷
رجا ۱۷۶، ۱۹۴، ۳۰۷ و بعد
رجال شطح ۱۳
رجب ۳۵۹ و بعد
رجم شیاطین ۳۴۲
رجوع بأصل ۴۷۹؛ بأصل خود ۵۱۶
رجولیت ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۱۲
- ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۴۵، ۶۲۸؛ موصوف
است بجمیع صفات ۴۸۰؛ -
مسرمد ۳۱۸؛ منزله ۲۶۹؛ -
صفات ۴۴۴ و بعد، ۴۷۱؛ با هم
دیگر یکتاست ۴۶۸؛ - واحد
است ۴۴۷؛ صفت از ذات مفارق
نیست ۴۳۴؛ ذات و صفت یکتاست
۴۵۳
ذاکر ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۹، ۳۵۲، ۴۹۹
ذکر ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۸۰، ۵۱۹، ۵۲۳،
۵۹۰؛ ذکر، ذاکر، مذکور ۲۸۱
و بعد؛ - بزبان، - بدل ۲۰۸
و بعد؛ سر اتحاد ذکر و ذاکر
و مذکور ۵۹۲؛ ذکر قدیم ۲۰۹،
۲۷۸؛ محدث ۲۰۹؛ ذکر مراقبه
رؤیت مذکورست ۶۰۷
ذل ۲۴۰، ۶۰۰
ذوالجلالیان ۲۵۶
ذوق ۲۵۴-۲۵۵، ۵۵۶، ۶۲۷؛ استطابت
۳۹۶-۳۹۷
ذوالنورین (عثمان) ۷۰
ذوالنون مصری ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۱۵۰ تا
۲۱۵، ۱۶۵، ۱۵۴
زهاب ۴۲۲، ۵۶۶، ۵۷۵؛ ابصار اسرار
۵۷۸؛ زهاب ۴۱۶، ۵۶۶، ۵۷۶؛ -

- رحمت ۳۹۱،۳۴۷،۳۰۸،۱۲۹
 رحمتها حق ۳۴۱
 رحمن ورحیم ۴۳۰، ۴۳۱؛ رحمن
 یمامه ۴۳۱
 رخس ۳۸۴؛ جاوید ۲۴۴؛ جم
 ۱۷۷؛ خوش کام عشق ۲۶۱؛
 رستم ۸۲؛ رستم عشق ۱۷۴؛
 زابلیان وحدت ۱۱۷؛ سپهر
 عشق ۲۳۷؛ صفت ۱۱۸؛ عدم
 ۳۲۴؛ عشق ۱۳۸، ۱۸۲، ۳۳۱؛
 قدم ۱۷۳؛ قهر و لطف ۳۰۹؛
 کبریا ۱۹۳؛ رخس کشان عشق
 ۱۵۷؛ محبت ۱۷۰
 ردّ در روحیان، تصنیف ابو عمرو
 دمشقی ۳۹
 رستم ۳۸۴؛ عشق ۸۲، ۱۷۴؛
 معرفت ۱۵۸
 رسم ۵۷۰؛ ادراک ۴۰۸؛ تنزیه
 ۵۰۶؛ توحید ۶۰۱، ۲۱۸، ۱۵۱؛
 حق ۶۰۶؛ ربوبیت ۵۶۲؛
 حدث ۴۲۳؛ حدثان ۴۱۶؛
 عبودیت ۱۷۵، ۱۱۲؛ عدم ۳۰۱،
 ۴۰۶؛ عشق ۶۰۱؛ علم ۲۶۹،
 ۴۳۶؛ قدرت ۵۰۶؛ مجهول
 ۶۳؛ محبت ۱۵۱؛ هذیان ۳۷۴
- رسولان غیب ۶۰۲؛ قدسی ۲۹۰
 رسوم ۲۲۲، ۱۸۸، ۱۱۴؛ اتحاد ۶۰۱؛
 اهل بعد ۶۲۹؛ عبودیت ۳۲۱؛
 علم ۱۰۶
 رسیدگان ۳۹۷
 رسیدگی ۴۰۸
 رضا ۲۹۸، ۲۱۲، ۱۸۵ و بعد
 رضوان ۲۶۱، ۷؛ اکبر ۳۵۱
 رعد مقدّس ۳۴۳
 رفارف قدرت ۳۳۸
 الرفیق الأعلى ۵۹۸، ۵۰۶، ۳۲۴، ۸۷، ۹
 رقص ۶۳۳، ۵۵۱
 رقیم ۱۰
 رکن ۳۵۳ و بعد؛ بحر قلزم ۳۵۴؛
 بیت المعمور، - بیت المقدس
 ۳۵۴؛ صخره، - عرشی ۳۵۴؛
 ومقام (حدّ میان) ۶۱۲، ۶۱۱؛
 یمانی ۴۱۳، ۳۵۴
 رمز ۵۶۱
 رمس ۵۷۹، ۴۱۶
 رمضان ۳۶۰
 رموز غیب ۱۱
 رنگ جانان ۲۵۴؛ از رنگ وحدت
 رنگ رزی کردن ۶۳۶
 روایاء صادقانه ۳۳۶، ۳۳۵

معرفت ۶۰۳؛ - مقدس ۳۵۶؛ -
مقدسه ۶۰۹؛ - ملکوت ۳۹۹؛ -
ملکوتی ۱۲۱؛ - ملکی ۶۰۳؛ -
مکنون ۳۴۰، ۳۴۱؛ - ناطقه ۲۴۵،
۳۳۶، ۳۴۰، ۳۶۳، ۳۴۱، ۴۱۴،
۶۰۳، ۶۳۲؛ - وجسد ۳۰۱؛ -

وقلب ۶۰۵

روحانی ۲۸۵، ۲۰۷

روحانیات ۳۹۹، ۱۱۵، ۹۲

روحانیان ۵۱۰، ۲۷۷، ۲۴۶، ۱۲۳

روحیان ۳۹

رودباری ۵۶۰

روز عرفه ۳۶۷؛ - «الست» ۴۴۰؛ -

قیامت ۵۲، ۵۴، ۱۳۳، ۲۵۳، ۳۴۰،

۳۴۵، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۶۰۸؛ -

محشر ۲۵۵؛ - نشر ۳۶۵

روزنه کاینات ۳۹۷؛ - کرسی ۳۵۴

روزه: در روزه بی روزه بودن ۵۸۹

رو سیاهی (= سواد الوجه) ۳۳۳

وبعد

روم ۱۰، ۷۶، ۲۲۴؛ - مشاهده ۱۹۵

روی نیکو خوبان ۱۹۷ وبعد؛ روی

آدم ۵۲۶

رؤیت اتحاد ۹۹؛ - اصطفاثیت ازلیت

۵۲۷؛ - احوال ۵۶۴؛ - افعال

روح ۳۳۶، ۳۰۵، ۲۲۱، ۱۸۴، ۱۱۵، ۶۶

۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵،

۳۸۲، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۹۵، ۵۶۶، ۶۰۶،

۶۲۵؛ - آدم ۵۱۱، ۵۱۷؛ -

ارواح ۳۴۱، ۶۲۳؛ - امر ۳۴۱؛ -

اوّل ۲۲۰، ۹۰؛ - حق ۳۴۰، ۳۵۱؛ -

حیات ۶۰۲؛ - حیوانی ۶۰۲؛ -

خازن ۶۱۲؛ - در آدم دمیده

۵۲۶؛ - ذکر حق ۲۰۱؛ - روح

۳۴۰، ۴۸۲، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۳۰؛ - روح

حاضره شاهدۀ ناطقه ۵۶۰؛ «روح

من با روح تو بیامیخت» ۳۸۵؛ -

زندگانی ۱۷۰؛ - سوزنده ۲۵۶؛ -

ظاهر از جسم، با جسم نیامیخت

۴۰۰؛ - عاشق ۱۹۸؛ - علم ۳۵۱؛ -

عیسی ۶۱۰؛ - غیب ۲۴۷، ۳۴۱؛ -

قدس، القدس ۲۵۹، ۲۹۵، ۳۱۵،

۳۴۱، ۳۶۱، ۳۸۲، ۵۸۸، ۶۰۲، ۶۲۵؛ -

القدس مسیح مقدس ۲۸۲؛ -

قدسی ۳۹۱؛ - قدیم ۳۵۱، ۶۳۰؛ -

قوّال ۳؛ - کبری ۳۴۷، ۳۶۶،

۶۱۲؛ - کلام ۴۴۶؛ - کلی ۳۵۶؛ -

مالک درعالم جسد ۳۵۸؛ - مألوف،

مألوفه ۳۵۱؛ - محمّد عم ۵۱۷؛ -

مشرف ۳۵۶؛ - معانی معلوم ۴۴۶؛ -

لعنت ازلیت ۵۲۷ :- مذکور
 ۶۰۷ :- مستحسنات ۵۶۷ :- مشتمه
 ۵۱۳ :- مشیت ۵۲۹ :- معرفت ،
 - معروف ۳۱۶ ، ۵۵۱ :- موحد
 ۴۰۵ :- نفس وخلق ۵۸۲ :- وحدت
 ۳۷۶ ، ۳۰۹ :- وصحبت حق ۱۶۷ :-
 هلال جمال ۲۷۴ :- هلال مشاهده
 ۳۶۱ :- یوسف ۳۸۶
 رویم (ابومحمد) ۱۸۶ ، ۴۱ ، ۳۷ ، ۲۵ تا
 ۲۱۵ ، ۱۹۱
 رهاورد فناء وجود ۲۸۸
 ریاح لواقع ۳۵۰ :- ملکوت ۴۳۲
 ریاض دل ۳۸۲ :- قلب ۳۵۰
 ریح جنوب ۳۵۷ وبعد
 رین ۶۲۹
 رئیس ابدال ۳۶۸ :- بنی آدم ، -
 ملایکه ۵۱۰
 ز
 زابل توحید ۱۵۷
 زابلیان بیابان ازل ۱۲۴
 زادگان مادر کون ۷۶
 زبان ازل ۳۰۲ :- ازلی ۳۴۹ ، ۱۸۳ :-
 اسرار ۴۸۶ ، ۳۳۹ :- اسرار مکتوم
 ۳۷۴ :- افعال ۶۰۶ ، ۳۴۵ :- انوار
 ۳۵۵ :- برهان ۳۴۵ :- بی زبان

۱۰۳ ، ۵۲۵ :- تحقیق در توحید
 ۳۷۸ :- تفرقه ۱۸۲ :- ثواب ۸۸ :-
 جبروت ۵۱۱ :- جلال قدیم
 ۴۳۱ :- جمال ۴۲۰ ، ۴۲۸ :- جمع
 ۴۰۵ :- حدث ۳۱۳ :- حق ۳۷۸ ،
 ۳۸۸ ، ۳۹۲ ، ۴۰۲ ، ۴۹۸ ، ۵۱۱ ، ۵۵۱ ،
 ۵۷۴ ، ۵۸۹ :- حق بحق در حق
 ۱۶۱ :- خیریت ۵۱۳ :- ذات
 ۲۲ ، ۵ :- ذل ۶۰۰ :- ربوبیت
 ۳۷۶ :- رحمان ۵۸۸ :- زمان
 ۳۷۷ :- سر (با تشدید ر) ۵۶۸ :-
 شواهد ۳۷۷ :- الصافنات الحیاد
 ۳۲۱ :- صرف ۲۶۸ :- صرف قدم
 ۳۲۵ :- صفاء عبادت ۳۱۰ :- صفات
 ۳۲۴ ، ۷۲ - ۳۲۵ ، ۳۸۱ ، ۵۸۱ :- صفت ۸۶ :-
 صفت انوار ۵۵۲ :- عاهاست سردیت
 - عزت ۶۰۰ :- عنایت ۳۰۰ -
 عین ۵۱۵ :- غیب ۱۶۳ ، ۲۷۸ ،
 ۴۳۷ ، ۵۵۰ :- غیب غیب ۶۱۱ :-
 فعل ۵۶۱ - ۵۶۲ :- فنا ۵۶۶ ، ۵۵۴ ؛
 - قدم ۳۲۳ ، ۳۱۳ ، ۲۹۱ ، ۱۳۷ ، ۸۹ ،
 ۴۰۷ ، ۴۴۵ ، ۵۶۷ :- قدم در قدم
 ۱۳۰ :- قدیم ۳۸۰ ، ۵۹۶ :- قلب
 (= نظر دل) ۵۶۹ :- قهر
 ۵۱۱ :- کل ۳۰۸ :- کون ۲۷۲ :-

- زمرمه «أنا الحق» ۳۲۰؛ زمرمه زند
 ۳۱۸
 زمین بهست ۳۵۰-؛ عرشی ۳۶۰-
 قلب ۳۵۹-؛ مقدس ۳۵۰-؛ ملک
 ۳۶۱
 زنادقه ۴۵۸
 زند وپازند ۱۷۸، ۲۳۱، ۵۴۳
 زندقه ۳۰، ۴۱۰، ۴۳۶، ۴۹۲
 زندیق ۱۶۵، ۳۱۹، ۴۳۰
 زنکستان ۱۰
 زوّار کعبه ۳۶۷-؛ ملکوت ۲۵۷
 زواید ۵۶۲
 زه قوس اول (یعنی قوس ازل) -
 هر دو قوس ۵۰۲
 زهد ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۹۸ و بعد
 زهره ۱۵۸، ۳۶۳-؛ جان ارادت ۱۵۵-
 فعل ۲۲۱-؛ وصلت ۱۹۰
 زیادت بصر ۱۵۴
 زیرکان جهان ۵۰۸
 س
 سابق ۴۰۷
 ساره ۳۵۷
 ساسانیان ولایت ۲۵۸
 ساعت آفریدن آدم ۳۵۷-؛ تجلی
 حق ۳۵۷-؛ ساعات ۳۵۶ و بعد
- ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۱۰-؛ بی زبانان
 ۲۸۷-؛ بی زبانی ۴۰۱، ۵۸۵،
 ۵۹۱-؛ تجلی ۱۸۳-؛ تمکین
 ۵۶-؛ جلال و جمیع صفات ۶۰۶-
 حدیثی ۱۸۳-؛ حقیقت ۵۸-
 دانان عرش ۳۶۸-؛ دهر ۶۰۸-
 سرّ (با تشدید ر) ۳۵۴-؛ سکر
 ۵۶-؛ شریعت ۵۸-؛ شریعت
 و حقیقت ۴۵-؛ شطاحان ۴۵۴-
 شواهد ۳۴۵-؛ شوق ربانی ۲۵۸-
 شهادت ۳۶۰-؛ صحو ۵۵-؛ عجز
 ۴۸۶-؛ عشق ۴۳۴، ۵۹۴-؛ علم
 ۵۷۴-؛ عندلیب عشق ۵۸۲-
 غیب ۳۵۴، ۵۴۴، ۶۱۱-؛ غیب
 لطیف ۳۶۵ و بعد-؛ قدم ۳۰۱-
 قرآن ۳۷۰-؛ متشابها ۳۰۵-
 معارف ۵۶-؛ موسی ۳۴۶-؛ نیستی
 ۲۷۷، ۱۸۷
 زبور ۸۲-؛ لوح قدم ۱۳۲
 زجاجی (ابو عمرو) ۵۷۲، ۲۱۵
 زحل ۶۶، ۱۹۰، ۲۸۳-؛ قدم ۱۰۵
 زکریّا ۷
 زکوة کبری ۳۶۰
 زمان ۱۷، ۷۳، ۱۳۷، ۳۰۲، ۴۴۷-
 و مکان ۴۸۲، ۴۶۰

۶۰۲ :- در وقت سحر گاه ۶۰۴	ساعیر ۶۲۷،۳۴۹
سحاب متراکم ۳۴۳	ساکنان ملکوت ۲۹۵
سحر ۴۲۷،۴۲۶	سالک ۴۰۶ :- قدیم ۲۹۰
سدرة قدم ۴۶۷ ؛ سدره المنتهی ۹،	سالکان ۴۷۵ :- راه روند بمجاهدات
۱۳۴، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۵،	۴۷۶
۳۴۰، ۳۶۰، ۴۷۴	سامری ۲۴، ۲۷۴، ۳۰۶ :- نفس ۱۹۵
سرّ (با تشدید ر) ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۵۷،	سایه عنقا ۲۵۸
۱۰۲، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۹۷،	سبا ۱۶۲
۳۷۶، ۳۸۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۵۱۳، ۵۴۹،	سبب ۶۱۳
۵۶۳، ۵۷۴، ۵۷۵ :- اتحاد ۲۶۸،	سبحات ۲۲، ۱۰۳، ۴۵۴، ۵۵۶ :- تجلی
۳۱۲، ۴۱۴، ۵۸۲، ۵۹۲ :- ازل	۹۵ :- تجلی قدم ۴۵۶ :- جلال
۵۸۲ :- ازلیات ۳۹۳ :- اسرار	۵۷۹، ۹۵ :- قدم ۶۲۸
۱۲۳، ۱۷۱ :- اسرار ربوبیت	«سبحانی» ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱،
۲۸۶ :- اسما ۲۱۳ :- التباس	۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۶،
۲۰۳ :- «ألمت» ۳۲۳ :- الهام	۲۳۸، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۳۱، ۳۸۴،
۶۰۶ :- «أنا الحق» ۲۸۳ :-	۵۰۱، ۴۰۶، ۴۰۵
انبساط ۳۲۲ :- انفراد ۲۹۰ :-	سبوحی ۲۱۵
تجلی ۱۰۱، ۳۲۲ :- تفرید ۱۸۶،	سبید پوشیده (صوفی) ۴۸
۳۳۳ :- تنزیه ۱۹، ۱۵۲، ۱۵۹،	ستر ملکوت ۴۳۵
۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۳۰۵ :- تنزیه قدم	ستور کبریا ۳۵۹
۷۸ :- توحید ۷۷، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۲۳،	سجسج ۳۳۷
۳۶۳، ۳۹۲ :- توحید و معرفت	سجود بر آدم ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸
۳۸۲ :- جبروت ۱۳۹ :- خواطر	وبعد، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۸،
مقربان ۳۷۱ :- در سرّ ۵۶۸ :-	۵۲۹، ۵۸۴، ۵۹۸ :- خفی ۶۰۴ :-
«رأیت ربی» ۲۸۴، ۳۱۷، ۴۳۵، ۴۷۲،	در دلها زمین وقت زوال شب

۶۳۰- یکتائی ۲۰۰- یگانگی

۷۸- یوسف ۱۹۸

سرمدی ازلی ابدی ۵۱۷

سرمدیت ۳۸۳، ۱۶۶

سری سقطی ۳۸، ۳۶، ۲۵

سطر حق بر جبین عرش ۳۵۴

سطوات ۲۲، ۶۳۲- قدم ۴۱۱-

ملکوت ۴۰۷- وحدت حق ۴۱۶

سطوع نور ۳۳۷- نور ازل در دل

۶۳۴

سعادت ۳۱۱- آباد ۳۴۱- ازلیت

۵۰۸

سعد معاز ۲۹۱

سفیر اعلیٰ ۳۶۰ وبعد

سفینه حکمت ۵۸۸- طبیعت ۴۰۱-

قلزم ازل ۲۹۵- نفس ۲۰۱-

نوح ۲۶۶- نوح طوفان معرفت

۲۹۵

سقوط سراز رب بمر بوب ۴۳۷

سکر ۷۱، ۷۲، ۸۵، ۱۳۴، ۱۷۶، ۲۳۵،

۳۷۴، ۴۱۲، ۴۶۶، ۵۵۱، ۵۵۲- سر

(با تشدید ر) ۵۵۵- محبت

۵۹۰- نیستی ۲۳۹

سکندر ۴۰۴- روم مشاهده ۱۹۵

سکون ۵۴۹، ۱۸۱- اسرار ۶۱۹

۵۸۸، ۴۷۳- ربوبیت ۳۷۴ وبعد،

۳۸۲، ۴۲۲، ۵۸۴- روح ۵۴۷-

«سبحانی» ۱۴۳- سر (با تشدید ر)

۱۵۱، ۱۷۴، ۴۲۳، ۳۷۴، ۴۸۸، ۴۸۲،

۵۷۴، ۵۸۴، ۶۱۲، ۶۳۱- «شاهد من

سر سر من است» ۴۷۶- صفات

۲۸۰، ۲۰۵- صفت ۳۱۱- صمیم

۱۹۸، ۲۱۶- عزیز ۶۱۲- عشق

۲۲۵، ۳۰۲، ۴۱۳- عشق قدیم

۲۹۱- علم ۳۷۵- عین جمع

و اتحاد ۳۱۳- غیب ۳۶۳-

غیبی ۳۲۸- توطن سر در غیب

۶۱۴- فطرت قدسی ۳۹۳-

فعل ۳۹۳- فقر ۷۸- قدر

۳۷۵- قدرت ۴۳۱- قدم ۳۱۴،

۴۵۳- قدیم ۲۲، ۱۹۸- قلب

۵۴۷- کشوف ۳۵۵- «کن

فیکون» ۲۷۷- کونیت سر بلا

رؤیت سر ۵۷۷- لدنی ۱۹۳-

«ما أوحی» ۵۰۱- معرفت

۲۷۹- مجرد ۵۶۸- مفرد ۲۶۳-

مکتوم ۴۰۱- موسی ۲۴۲-

نبوت ۳۷۴ وبعد- نبوی ۵۰۴-

نور الهام ۳۶۹- نور صفات

۴۸۲- وحدت ۵۸۵، ۹۱- هوا

- سکینه ۳۴؛ تابوت ۳۴۶؛ جان
 ۳۳۰؛ روح ۳۰۲؛ نور انس
 ۶۳۲
 سگ اصحاب کھف ۲۲۴
 سلاطین معرفت ۴۱۰
 سلسلہ صفاء وحدت ۲۷۸
 سلمان پارسی ۳۶۹، ۳۵۰، ۲۲۴
 سلمی (ابو عبد الرحمن) ۴۰
 سلیمان عم ۱۷۳، ۱۶۲، ۹۶، ۹۳، ۲۴، ۷
 ۱۷۴، ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۰؛
 ازل، صفت ۷۳
 سماء بیچوئی ۱۵۶؛ غیب ۱۵۴
 سماع ۱۶۴، ۲۱۳، ۲۱۴، وبعد، ۳۳۰،
 ۶۳۴، ۵۵۱
 سماوات (صدر عبارت از) ۲۴۵
 سمرقند ۹۹
 سمع وبصر ظاہر ۶۰۲
 سمنون محب ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۴۰ تا
 ۲۱۵، ۲۰۶
 سناء ابد ۴۵۶؛ ربوبیت ۴۳۳؛
 سبحات ۶۴؛ صفات حق ۴۸۰؛
 لاهوت ۴۳۲؛ مشاہدہ ۶۳۰
 سنائی (حکیم) ح
 سنت الہی ۶۰۶
 سنۃ سبعا من المبعث، سنۃ مائین
- وتسعين ۳۶۳
 سندی (ابو علی) ۷۸-۷۷، ۳۵
 سواد الوجه ۳۳۳ وبعد
 سؤال از حق ۴۳۸؛ - ومناجات
 ۱۶۷، ۱۶۶
 سوخته بنور تجلی ۵۶۵؛ - محبت
 ۴۲۰
 سوزن عیسی ۲۸۴، ۲۷۵
 سهام قوسین ۱۹۹
 سہ تن ۵۲؛ - منهج علوم صوفیان ۵۵
 سہروردی ح ۲۵
 سہ گانہ (خواص) ۱۰؛ - و ہفت
 گانہ عالم ۱۰
 سہل بن عبد اللہ تستری ۳۲، ۳۸،
 ۲۰۶، ۲۱۳ تا
 سہم «بین» ۴۹۹؛ - قدم ۵۰۲؛ -
 قوسین ۵۰۲؛ - میم «ما أوحی»
 ۵۰۲
 سہمین دنو ومقام ۵۰۰
 سیارات فلك ۳۶۳
 سیاری (ابو العباس) ۳۱۵، ۴۰-۳۱۶
 سیاہ روی، سیاہ روئی ۳۳۴، ۳۳۳
 سید مقدسان مشاہدہ کبری (=
 محمد عم) ۶۲۹
 سیر احوال ومقامات ۶۲۰؛ - دل

شاه شجاع (ابو الفوارس) ۱۵۶، ۳۵-

۱۵۷

شاه عارفان عشق (محمد عم) ۵۶۵-

فغفوریان چین نبوت ۱۸۷

شاهان اتحاد ۳۰۳- تصوف ۱۷۱-

عشق ۱۳۶، ۲۹

شاهد ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۳۷۶، ۳۷۷،

۳۹۲، ۴۱۷، ۴۹۸، ۵۶۳؛ - اجل

۳۹۳- احادیث ۱۲۴- ازل ۹۵،

۱۰۳، ۲۴۴، ۲۸۹-؛ باقی ۱۴۳-

بنفی عدد واثبات وجد پیش از

ابد ۳۹۱- تجلی در دل ۶۲۵-

جاودانی ۱۸۹- حضرت الهام

۶۳۲-؛ حق ۵۲۲-؛ ربوبیت

۳۷۶-؛ سر ۶۲۹-؛ طور سینا

۱۷۵-؛ عدم ۳۷۶-؛ عرایس

ملکوت (= محمد عم) ۴۳۵-

غیب ۷۲-؛ قدم ۷۷، ۱۶۷، ۱۹۴،

۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۷۶-؛ کعبه

۳۷۶-؛ مجهول ۲۵۲-؛ مشاهده

۲۲۳-؛ مشهد غیب ۱۸۴-؛ مصر

۹۷، ۱۱۲-؛ مصر ازل ۱۴۴-؛

مصر غیب ۶۳۶-؛ معظم ۳۵۲-؛

ملك متقن ۶۱۱-؛ ملکوت ۱۶۳-؛

وشمع ۱۹۱، ۱۹۶

۶۱۹-؛ سر (با تشدید ر) ۶۱۹،

۶۳۲-؛ منازل سفر ۲۱۹ وبعد

سیران سر در جبروت ۵۵۳

سید تن ۵۲-؛ خواص ۱۰-؛ و شصت

لمحه ۳۶۷-؛ ونه سال (اصحاب

کشف) ۱۵۶

سیمرغ ۸۶، ۲۸۳-؛ آشیان کونین

۱۷۰-؛ ازل ۷۶-؛ جان ۲۰۶،

۳۳۱، ۵۹۸-؛ شرق ازل ۱۴۳-؛

قاف کبریا ۲۱۹-؛ قدم ۱۵۲-؛

مشرق قدم ۴۰۱-؛ وحدت ۱۶۷-؛

وحدت سرای ۱۲۹

سیمرغان مشارق اولیت ۲۵۷

سین (حرف) اسرار تاج ۳۳-

طاسین الفهم ۴۶۷-؛ طواسین

۴۵۶

سینا = طور سینا

ش

شا (رمز شیء) ۵۴۰، ۵۴۱

شافعی ۲۵

شاگر قدیم ۲۸۷

شام ۱۰

شان قلب ۳۵۸ وبعد-؛ مشهود ۳۴۶،

۳۴۷

شاه توحید ۳۱۳

شمس قدم ٤٢٠-؛ عرش ٢٨٣-؛ وجود ٢٨٦-؛ قدم ١٣٦، ١٥٥، ١٧٠ شرك ١٥٦، ١٨٥، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٨، ٣٠٩، ٣١٥، ٣٧٦، ٣٩٥، ٤٢٠، ٥٢٣، ٥٦١، ٥٧٥، ٥٨٠-؛ حقيقي ٢٦٨-؛ در آخر همه توحيد شرکست ٤٥١ شروود ٦٢٣ شريعت ٦٠٦، ٣٧٨، ٢٣٢ شطّاح اصفهان (= نورباطی) -؛ بغدادی (شبلی) ٢٦١-؛ فارس (= روزبهان) ٦٣٥، ١٣٦ شطّاحان ٥٤، ٤٥، ٤٠ شطّح (معنی ظاهر لغت) ٥٦ تا ٦٠، ٨٥-؛ حق ١٣-؛ فردانیت ٣١٩ شطحيات ٥٦، ١٢، ١٣، ٢٦، ٣٤، ٤٥، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦٢، ١٤٣، ٢١٣، ٢٢٠، ٢٥٢، ٥٠٣ شعشعه نور صمديت ٥٧٠ شعيب ٢١٧، ٧ شفاعت ٤٩٠، ٣٦٨ شقه آدم ٣٤٦ شقاوت ٥٣٠، ٣١١-؛ ازليت ٥٠٨ شکر ٥٤٧، ٣٢٢-؛ جان ٢٨٨-؛ قدیم	شاهدان ٥٥٠، ٣٩٩-؛ ازل ٢٠٠-؛ غيب ٦٠٩-؛ ملکوت ١٧٥ شاهشاهان اهل بيت = علی بن أبي طالب عم ٩٥-٩٦ شاهنشاه انبيا (= محمد عم) ٤٦٧ شب ٣٥٢ شبانگاہ ١٣٧ شبلی ٢٥، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٤، ٢١٤، ٢٣٤، تا ٢٣٧، ٢٣٨ تا ٢٥٣، ٢٥٢ تا ٢٧٩، ٥٦١، ٥٥٥، ٣٨٥، ٣٨١، ٣٨٠، ٣٠٦ شجاعت ٣٧٥ شجره ٤٧٥، ٤٧٦-؛ حق ٤١٩-؛ زيتون ٩٩-؛ سر قدر ٩٦-؛ طوبی ١٥١، ٢١٢-؛ قدر ١٠٨-؛ قدرت ٤٧٧-؛ مبارکه قدس ٢١٠-؛ موسی ٩٩، ١٦٩، ٣٣٧، ٤١٦ شديد القوی ١٧١، ١٧٨ شراب جانان ٣٩٣-؛ حق ٦٢٧-؛ حکمت ٢٣٠-؛ شوق ١٤٢-؛ محبت ١٢٤؛ ٥٥٢-؛ وحدت ٣٨٤ شرب ٦٢٧ شرح طواسين ٥٤٣، ١٤ شرع ٢٤٩-؛ عارفان ١٧٣ شرق ازل ٣٠١، ١٤٣-؛ عالم قدس
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عبودیت ۶۱۶؛ - علم ۱۱؛ - غیب
 ۳۲۸؛ - فعل ۴۱۰؛ - معارف
 ۵۵۹؛ - ملکوت ۲۵، ۱۹۰، ۴۷۹،
 ۴۹۲، ۶۰۱؛ - موحدان ۳۹۹؛ -
 وجود ۴۳۰
 شوق ۶۱۴، ۵۸۵، ۱۹
 شهر الله الاصلم ۳۶۰
 شهبه ۶۳۳
 شهوت ۱۶۶
 شهود ۴۹۸؛ - حق ۵۴۷؛ - حسن
 ۳۸۹؛ - حسن جمال ۵۷۵؛ - سر
 ۳۲۹؛ - صفات ۱۹۶؛ - عقول
 ۳۷۱؛ - عین ۸۵؛ - غیب ۳۸۸؛ -
 غیب غیب ۶۱۷؛ - قلب ۳۲۱؛ -
 قازم ازل ۴۳۰؛ - معروف ۳۷۸
 شهید جلال حق ۲۱۱
 شیطین ۱۰۰
 شیت ۶
 شیراز ۴۲۴، ۳۳۱، ۴۸، ۴۳، ۱۳
 شیرازی (ابو مزاحم) ۴۳
 شیرازی (ابو یحیی) ۳۲۰
 شیرازی (احمد بن ابی العباس) ۴۱
 شیرازی (بندار بن الحسن) ۴۲
 شیرازی = هشام بن عبدان شیرازی
 شین (حرف) عشق ۳۳

۲۸۷، ۲۸۸؛ شکر، شاکر،
 مشکور ۲۸۷
 شکسته دل ازلیات ۴۰۷؛ - دلان
 قدیم ۴۰۷
 شکنده انتقال اجساد ۳۵۸
 شمال عالم ۳۵۸
 شمس ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۳؛ - ازل
 ۱۹۱؛ - ازلیات ۵۲۴؛ - ازلیت
 ۵۷۹؛ - بقا ۱۵۶؛ - تجلی ۳۳۷؛ -
 جان ۲۳۹؛ - خاور عزت ۱۲۴؛ -
 ذات ۲۲۱؛ - سماء اولیا (=
 محمد عم) ۴۶۷؛ - قدم ۱۱۶؛ -
 مشاهده ۲۶۰
 شمشیر مستی و محبت و طلب ۴۸۴
 شمع ۵۸۲؛ - بقا ۲۲۵؛ - قدم ۳۸۱؛
 شمع ضیاء تفرید (= محمد عم)
 ۴۶۷
 شمس تجلی ۵۵۶؛ - حقایق ۵۰۷؛ -
 مطالع جلال ۲۲۵؛ - و أقمار جلال
 ۳۹۷
 شواهد ۴۸۵، ۴۷۱، ۴۱۰، ۲۶۷، ۱۵، ۱۴،
 ۴۹۵، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۸۴، ۶۱۳؛ -
 احوال ۵۰۳؛ - ربوبیت ۳۷۶؛ -
 شرعی ۳۶۹؛ - صفات و ذات
 ۲۳۴؛ - عالم علوی ۴۱۹؛ -

٢٤٤؛ - قهريات ٢٢٣؛ - مدين

١٨٢؛ - وحدت ٨٩

صحن چهارم ١٤١،١٠٥

صحو ٣٩١،٢٣٥،١٦١،٩٠،٨٥،٧٢،٧١

٤١٢،٤٢٤ وبعد ٥٥٢، وبعد ٥٥٥،

٥٦٧؛ - وسكر ٤٢١

صخر سليمان ٢٩٥

صد هزار آسمان وزمين ٣٣١؛ -

هزار ألف أنائيت ٣٤؛ - هزار

پردۀ نور ١٧؛ - هزار عالم جان

٣٢٩

صدر ٣٣٧،٢٤٥

صدق ١٩٤

صدمت ٦٣٢

صديقان ٥٥، ٦٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٣٨٦،

٤١٠، ٤٩٥، ٥٤٠؛ - سراق ٩٦

صديقه صديق زاده (= عائشه) ٢٤،

٢٩١، ٢٩٠، ٢٦٢، ١٥٤

صرصر تجلی ٢٠١

صرف ٤٨٢، ٣٩٨؛ - صفات ٤٧٢

صغفه ٤٥٤، ٤٠٢

صعود روح ٤١٩

صفا ٢١٢، ٣١٠، ٥٥١، ٥٦١؛ - صفا

٥٦٢؛ - عبادت ٣١٠؛ - مشاهده

شيوخ بيضا ٤٢

ص

صاحب اشارت ٦١٤؛ - حال ٦١٣-

٦١٤؛ - حجاب ٣٥٩ - ٣٦٠؛ -

رکن ويمين ٣٥٣ وبعد؛ - سبابه

راح ٣٦٢ وبعد؛ - ستر اقصى

٣٦٠ وبعد؛ - قلب ٦١٣ وبعد؛ -

مقام ٦١٣، ٥٤٧ وبعد؛ - مقامات

٥٤٥؛ - ميزان ٣٤٨ وبعد؛ -

نورين ٢٤؛ - وقت ٥٤٥

صاد (معنى حرف) ٦١

صادقان ٢٦٨، ١٩٤

صالح عم ٤٣٩، ٦

صباح ١٣٧؛ - صبح ازل ٢٧٥ وبعد

صبح ٣٥٢؛ - ازل ٣٠٢، ٢٤٨؛ - قدم

١٩٠

صبر ٥٤٧، ٢٨٦، ٢٨٤، ٢٨٠، ٢١٦

صبيغ ربوبيت ٣٢٢

صبيحي (ابو عبدالله) ٢٢٣، ٣٩، ٣٢

صحابه ٦٦، ٩

صحاري وحدائيت ٤٨٦

صحبت ١٩٥ وبعد ، ١٩٧ وبعد؛ -

حق ٣٢٩

صحراء آزال ١٤٨؛ - ازل نور ١٩؛ -

جبروت ١٤٩؛ - قدس ٢٠؛ - قدم

۳۶۴	۵۵۸ - معرفت ۵۵۹ - قلب
صنعت توحید ۳۶۳	۱۸۶
صوت الهام ۳۴۴	صفات ۱۷، ۱۷، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۸۰، ۹۰، ۱۰۴،
صور در قم اسرافیل ۳۶۶ - و اشخاص	۱، ۱۴۲، ۲۱۹، ۲۲۲، ۴۵۱، ۴۶۹ - از
۴۵۰	ذات مفارق نیست ۵۳۶ - انسانی
صورت آدم ۲۸، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۲۰،	۳۲۷ - جلال و جمان ۴۰۷ -
۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۰۵، ۲۹۸، ۲۴۵	حق ۴۸۳ - خاص ۱۶۶ - خلق
۰، ۵۰۷، ۴۳۳، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۶۷، ۳۶۳	۴۸۳ - ربوبیت ۳۱۲ و بعد -
۰، ۵۱۱، ۵۱۷، ۶۰۶ - ابلیس ۵۱۹ -	صمدیت ۵۸۳ - عبودیت ۳۱۲ -
اسرافیل ۳۶۷ - ایمان ۲۲۳ -	محدثان ۱۱۶ - منزله از حدث
بشر ۳۶۱، ۳۹۰، ۳۹۳ - بهشت	۲۴۶؛ صفاتها ۴۴۳ و بعد
۳۶۷ - جبرئیل ۲۳۵، ۳۶۷ -	صفت ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۱۳۷، ۳۰۲، ۳۱۱،
جود ۳۶۵ و بعد - حجاب ملك	۳۵۷، ۴۲۳، ۵۲۴ - ارواح ۳۵۵ -
۳۶۰ - حسن التباس ۳۶۷ -	حق ۶۰۳، ۳۵۵ - خاص در التباس
حسنه ۳۶۷ - دعوی ابلیس	۴۷۲ - در فعل ملتبس ۴۲۲؛
۵۰۸ - روح ۳۶۷، ۳۴۷ - رضوان	صفت را ب صفت شناختن ۴۲۹؛
۳۶۷ - شریعت ۳۶۷ - عافیت	محبت در حق صفت ذاتیست قدیم
۳۶۷ - عالم ۲۳۲ - عبودیت	نه مبدع ۴۴۴ - وحدانیت ۴۰۹
۱۳۱ - عرش ۳۶۷ - عقل ۳۴۷،	صلوة خمس ۳۵۴ - کبری ۳۶۰
۳۶۷ - علم ۳۸۵، ۶۲۵ - علم	صمدانیان ۵۸۳، ۲۰۸
توحید ۵۱۴ - عیسی عم ۳۴۱ -	صمدیت ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۷۹، ۴۳۱، ۴۸۶،
قضا و قدر ۳۴۷ - قلب ۳۶۷ -	۵۳۵، ۵۹۶، ۵۹۷ - حق، ممتنع از
قهر و لطف ۲۹۳ - کاینه ۳۴۶،	کل ادراك خلق ۴۷۳
۳۴۷ - کرسی ۳۶۷ - کفر	صنایع ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹ - قدم ۱۸۰،
۲۲۳ - کون ۳۴۷، ۳۴۹، ۵۰۰ -	۳۳۹ - ملك ۳۶۴ - وشواهد

ط	مستحسنه ٤٣٥ :- محمد عم ٣٤١،
طاء طاسين الفهم ٤٦٧؛ طاء طواسين	٣٦٧، ٥١٧ :- معاني علم ٤٤٦ :-
٤٥٦	مَلَك ٣٥٧ :- نفس ٣٤٧ :- نور
طاعت ٣٢٩، ٣٠٠	عقل ٤٨١ :- نيكو ٤٣٤ :- هلال
طاقت ديدن جلال ٣١٧	٣٦٥ :- يوسف ٣٦٧؛ آن صورت
طالب ٥٧٢؛ طالبان مكافه ٣١٧	كه صورت حق و ذات حق است
طاوسان باغ ديموميت ٢٢٦ ؛ -	٤٤٨ وبعد
ملكوت ٢٣٦	صوفي ٢١١، ٤١٠
طاير ميمون ٣٦٥	صوفيان ٣١، ٥٧، ١٠٧، ٢٠٠، ٢١٢، ٢٥٠،
طابق ١٠	٣٤١، ٤١٣، ٤٣٠، ٤٣٨، ٤٧٧، ٦٣٦ :-
طبع اول ٣٦١	عاشق ٥٤٤ :- مست ٥٦
طبيعت ١٩٠	صوفيه ٣٢٢، ٦٣٧
طراوات زهره ٣٥٠	صول ٥٦٥
طرد ابليس ٥٢٩	صومعه ٨٨
طرطوس ٤٣	صيام اكبر ٣٦٠
طرف شمس ٣٥٤	ض
طرق رباني ٢٥٩	ضايعى ٨٣
طريق ٤٠٧، ٣٢٨ :- بقا ٨٣ :- جمع	ضحك ٦٤
٤٣١ :- حقيقت ٤٧٤ :- فنا ٨٣	ضالات ٣١١
طريقت ٥٠٧، ٥٠٥، ٢٣٢، ١٩٤	ضمائير توحيد ٥٣٥ :- ضماير ٥٣٨ :-
طغيان ٢٣	اماكن قلوب است ٥٣٥
طفوليت عبوديت ٣١٣	ضمير ٥٦٣ :- توحيد ٥٣٤، ٥٣٥
طلب ٢٨٠، ٢١٩، ١٨٥، ١٢٤، ١٠٢، ٧٨	ضياء عرش ٣٤٧ :- كرسى ٣٤٧ :-
٤٨٤، ٥٥٦، ٥٦٠، ٥٩٠ :- مشاهد	مخمر ٣٤٧، ٣٤٦
٦٢٦	

طور تجلی ١٣٣؛ - جبروت ١٠١ -

سینا ٧٤، ١١٨، ١٧٥، ١٩٩، ٢١٧،

٢٤٢، ٣١٨، ٣٤٨، ٤٠٣، ٤٢٨، ٤٥٢،

٤٧٥، ٥١٨، ٥٩٧، ٦٢٧؛ - موسی

١٤٠، ١٢٦، ٩٠، ٧٤

طوفان باران مزین صفات ٥٩٣؛ -

بلا ٢١٢؛ - توحید ١٥١، ٤٦٧؛ -

طوارقات ١٨٩؛ - فنا ٥٩٥؛ - قدم

٣٢٨؛ - قلزم ١٨٧؛ - قهر ١٤٢؛ -

معرفت ٢٢٩؛ - نکرات و معرفت

٥٥٦

طوفانیان ١٤٩

طوی موسی ٣٣٧؛ طوای ملکوت

١٠١

طه ٤٥٦

طهارت سیر ٤٦٧؛ - قدم ٤٥٦؛ -

نفس ٥٥٩

طهوریت ازل ٤٥٦

طیر ابد، - ازل ٤٨٦؛ - الهام ٣٦٦؛ -

ذات، - صفت ٤٨٦؛ - روح ٣٦٦،

٤٨٦؛ - عاقبت ٣٦٦؛ - عقل ٤٨٦؛ -

قدس ٣٦٠؛ - قلب ٤٨٦؛ - نور

٣٦٦

طیران روح ٥٥٣

طین ارض قرب ٥٢٦

طلوع قمر معرفت ٣٦١

طمأنینت ٢٩٩، ٣٣٥، ٣٧٦، ٤٠٠، ٤٠٧، ٦٠٧،

٦٣٢

طمس ٤١٦، ٤٥٥، ٥٧٨، ٥٧٥؛ - عیون

سر ٦٢٤؛ - نفس ٥٠٧

طمستانی (ابوبکر) ٣٢٨، ٤٣ تا ٣٣١

طمع ٥٥٦

طموس ٥٠٧، ٥٠٥

طوارق ٥٥٧؛ طوارقات محبت ٢٨٤

طواسین ١٤، ٤٣٦؛ طاسین الازل

والالتباس فی الفهم ٥٠٨، ٤٥٥ تا

٥٢٧؛ - الاسرار فی التوحید ٥٣٤

تا ٥٣٨؛ - التنزیه ٥٣٨ تا ٥٤١؛ -

التوحید ٥٣٢ تا ٥٣٤؛ - الدائرة

٤٧٨ تا ٤٩٠؛ - السراج ٤٥٥،

٤٥٦ تا ٤٦٧؛ - الصفاء ٤٧٤ تا

٤٧٨؛ - الفهم ٤٦٧، ٤٥٥ تا ٤٧٤؛ -

النفی والاثبات ٥٤١ تا ٥٤٥؛ -

النقطة ٤٩٠ تا ٥٠٨؛ - المشیئة

٥٢٨ تا ٥٣٢

طوالع ٥٥٦

طوامس وروامس لاهوتی ٤١٦

طوبی ٢٠، ١٦؛ - جان ٥٤٣؛ - جنت

١٣٤؛ - صفت ٧٣، ٢٤٦؛ - قدم

١٣٤، ٢٤؛ - یقین ٢٢١

طینت آدم ۳۰۵، ۳۸۴، ۵۱۰، ۵۲۵
وبعد

ظ

ظاهر ۵۸، ۵۵، ۱۳۳، ۱۶۳، ۱۷۹، ۲۴۰،
۵۳۸، ۵۱۰؛ اسرار سناء ربوبیت
۴۳۳؛ - باطن ۲۱۴؛ - پیغمبر
۴۶۴؛ - توحید ۶۱؛ - رسم ۳۷۴؛ -
وباطن ۵۸۶، ۴۸۳، ۴۱۸؛ و باطن
حقیقت ۴۷۶

ظاهریت حق ۳۶۳

ظّل ازل ۲۰۰؛ - الله ۱۸۸، ۱۳۴، ۸۰،
۳۰۱، ۳۳۱، ۶۰۷؛ - حق ۳۵۲؛ -

سدره منتهی ۴۶۷؛ - طوبی

۳۵۲؛ - عرش ۳۵۲؛ - ممدود ۳۵۲

ظلمت حدث ۱۳۶، - شب طبیعت ۹۹؛ -

عدم ۴۵۷

ظهور ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۱۸۳، ۲۴۲، ۵۴۹؛ -

استقامت ۶۱۹؛ - اسم ابد ۳۹۱؛ -

امتحان ۵۷۳؛ - انوار دیمومیت

۲۰۵؛ - تجلی ۵۸۵؛ - تجلی بنعت

تنزیه صفت در افعال ۶۲۷؛ -

تجلی بنعت ظهور نه بوصف حلول

۴۳۴؛ - وبعد؛ - جلال قدم ۵۷۶؛ -

جلال قدم جبروت ۵۵۷؛ - جمال

نو الجلالی ۴۳۷؛ - حسن قدم

۲۰۴؛ - حق ۵۴۶، ۶۱۰؛ - حق

در آن شخص که بصورت خود

بادی کرده بود ۴۴۴؛ - وبعد؛ -

روح در عالم دل ۴۰۰؛ - صفات

۵۴۵؛ - صفت در حلیه ۶۲۸؛ -

عالم ملک ۳۴۹؛ - فعل ۴۱۸،

۶۰۳؛ - قدم ۳۲۱، ۳۰۱؛ - قدم در

التباس ۶۱۱؛ - لوایح تجلی

۶۲۱؛ - ملک و ملکوت ۵۵۸؛ -

نور رحمن ۴۸۹؛ - نور ازل

حلول نیست ۴۰۱؛ - ظهور نه حلول

۳۹۸؛ - وبعد

ع

عابد وثن ۵۶۱، ۵۳۴

عاد و ثمود ۴۳۸، ۴۳۹

عارضات قهریات ۶۲۳

عارف ۵، ۶۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۶،

۱۳۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۲۵،

۲۶۸، ۲۹۹، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۴، ۵۰۷،

۵۲۲، ۵۶۸؛ - جبروت ۹۷؛ -

عاشق ۱۱۲؛ - اتصاف عارف بمعروف

۳۱۶

عارفان ۶۱۶، ۵۷۴، ۵۶۵، ۱۸۳، ۱۳۵

عاشق ۶۰، ۶۳، ۹۰، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۷،

۱۷۶، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۰۷، ۳۸۶،

معانی ۲۵۸؛ - معانی ازل ۲۸۰؛ -
 ملك ۳۵۹؛ - ملك وشهادت كبرى
 ۳۴۹؛ - نور ۳۴۰؛ - نيستی ۱۹۳؛ -
 و آدم ۵۹۴
 عالم غريب = حلاج (حسين منصور)
 عامر بن قيس ۳۲، ۷۴-۷۵
 عامه ۴۱۰
 عبادت ۹۳، ۹۴، ۱۳۰، ۱۵۶، ۲۶۴، ۲۸۸،
 ۳۳۶
 عبارت ۵۶۰؛ عبارات ازلی ۱۸۳
 عبدالله مبارک ۲۵
 عبودیت ۶، ۲۱، ۴۵، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
 ۸۳، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۳۹،
 ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۲۸،
 ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۸۸، ۴۲۴، ۵۲۹، ۵۴۶،
 ۵۷۰، ۵۷۳، ۶۰۱، ۶۳۴؛ - وربوبیت
 ۳۵۳
 عبودیتیان ۱۶۹
 عبهرستان بساتین مشاهده کلزار
 رخ ۳۸۸
 عتبه ابواب روح ۳۹۴
 عترت محمد صم ۳۵۲
 عثمان بن عفان ۳۲۹، ۳۶۴
 عجز از ادراك ۶۶، ۲۲۹، ۲۷۰،
 ۲۹۸، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۲،

۵۰۶؛ - تابعین ۱۵۴، - جبروت
 ۱۶۳
 عاشقان ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۴۴، ۱۹۳، ۲۴۴،
 ۳۶۸، ۴۱۷، ۶۰۴، ۶۳۶؛ - تصوف
 ۳۶۹؛ - عرایس قدم ۱۰
 عالم ادب ۵۹۹؛ - ازل ۱۲۷؛ - ازلی
 ۱۲۱؛ - اسرار ۳۸۲؛ - افعال
 ۴۸۱؛ - امر ۳۴۷، ۳۵۲؛ - انس
 ۳۰۸؛ - انوار ۱۸۳؛ - بشریت
 ۲۴۱، ۴۰۵، ۵۹۹؛ - بقا ۳۸۶؛ -
 بیچونی ۷۳؛ - جسمانی ۵۸۳، ۷۴؛ -
 حرکت ۲۵۷؛ - حقیقت ۲۵۹؛ -
 حکمت ۳۵۱؛ - خلا وملا ۳۸۱؛ -
 خیال ۱۲۶؛ - دل ۳۹۴، ۴۰۰؛ -
 ربوبیت ۳۳۲، ۳۸۱؛ - روح ۳۴۲؛ -
 روحانی ۱۳۳، - شخص ۷۰؛ -
 شهادت ۲۳۶؛ - صفات ۳۸۲؛ -
 صفت ۱۲۶؛ - صورت ۲۵۶،
 ۳۰۲؛ - عبودیت ۲۹۹؛ - عدم-عدم
 ۴۸۵؛ - عرش ۳۴۲، ۳۵۸؛ - عقل
 ۳۴۰؛ - فعل ۱۲۶؛ - قبض و بسط
 ۲۹۳؛ - قدرت ۲۴۶؛ - قدس ۳۵،
 ۱۳۹، ۱۵۹، ۳۳۷؛ - قیاس ۴۱۲؛ -
 کبریا ۴۱۳؛ - کثرت ۱۲۷؛ -
 محیط بفلک شمس وقمر ۳۴۴؛ -

- حق ۳۶۱- قدم ۱۵۲، ۳۰۲،

۳۱۳- مجید ۳۳۸-؛ و کرسی

۵، ۲۰، ۸۷، ۸۹، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۵۱،

۱۷۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۴، ۴۲۱

عُرفاء ۵۰۴

عرفات ۴۱۰

عرفان ۶۰، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۳۳، ۴۳۴،

۵۴۲- اثبات وحدانیت ۴۸۰-؛

عباد ۳۴۵-؛ قدم ۵۹۴-؛ قهر

۴۲۷-؛ نکره ۵۲۸

عروج ازلیات ۴۱۸، ۴۱۹

عروس ۵۴۴-؛ اتحاد ۲۳۷-؛ اجل

۲۲۵-؛ احوال ۳۳۲-؛ التباس

۳۵۲-؛ بقا ۱۶۲، ۲۳۱، ۳۰۰-؛

بی زمان ۱۳۸-؛ تجلی ۱۰۹-؛

جاوید ۲۸۴-؛ جبروت ۲۶۰-؛

شادروان دل ۳۷۹-؛ عشق ۲۷۲-؛

غیت ۱۶۳-؛ قدم ۱۹، ۱۴۴، ۱۴۹،

۱۵۱، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۱۷، ۳۳۴، ۴۶۶-؛

کبریا ۴۱۳-؛ کم کرده ۲۲۵-؛

معرفت ۱۴۳-؛ مکاشفه ۳۵۹

عروسان تجلی ۱۹۶-؛ تجلی ذات

۲۸۶-؛ جمال ۱۵۱-؛ حجال انس

۱۲۳-؛ حضرت ۲۶-؛ شرق بقا

۱۵۴-؛ قدر ۱۰۸-؛ معرفت ۶۲۶-؛

۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹-؛ از ادراک

اسرار ۵۳۷-؛ از ادراک حقیقت

۱۶۹-، حقیقت حق ۱۶۰-،

ربوبیت ۲۷۹-؛ از کنه معرفت

۴۱۱-؛ از معرفت ۳۲۸؛ عجز

انبیا از ادراک محمد عم ۴۶۵؛

عجز انسانی ۵۹۵-؛ بشریت

۲۸۵-؛ در معرفت ۵۰۷؛ عجز

معرفت ۹۶ وبعد، ۱۴۷، ۱۴۸

وبعد، ۱۷۷-۱۷۸

عدم ۱۶، ۱۷، ۸۴، ۹۰، ۹۰، ۱۰۶، ۲۱۹، ۳۱۲،

۳۲۳، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۲۱، ۴۲۳-؛

وحدت ۴۵۹

عدن معبود ۳۳۷

عراق ۱۰

عرایس اسرار ۳۲۸-؛ الهام ۵۵۹-؛

تجلی ۵۰۷-؛ جبروت ۶۰۱-؛

جمال جلال ۲۰۳-؛ غیب غیب

۵۹-؛ غیوب ۵۷۷-؛ قدر ۱۰۷-؛

قدم ۱۰، ۹۹-؛ معرفت

۴۲۷-؛ ملکوت ۵۱۱، ۲۱۳، ۹۷

عرب ۱۰

عرش ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۹۹، ۲۲۹،

۲۳۵، ۲۴۵، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۶، ۴۱۵،

۴۶۶-؛ بلقیس ۹۳-؛ تجلی ۱۱۷؛

عصاء موسی ۲۱۷
 عصر خا‌ط‌ب سنهٔ س‌ب‌عا من الم‌ب‌عث
 ۳۶۳؛ عصر قاضی ۶۰۸
 عطار‌د ۱۹۵، ۷۶، ۱۹۵، ۳۶۳، - عقل ۱۹۰
 ع‌ق‌اد م‌ن ۳۵۷ و‌ب‌عد
 ع‌ق‌د س‌ر ۵۷۴؛ - عشق ۵۹۳
 ع‌ق‌دهٔ ذ‌ن‌ب ب‌ر‌ج ع‌ق‌رب ۳۵۸؛ - ف‌ق‌ار
 س‌ما‌وات و‌ار‌ض ۳۵۸
 ع‌ق‌ل ۸۴، ۱۲۷، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۵،
 ۲۶۷، ۲۷۰، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۲،
 ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۸۸، ۴۹۵، ۶۰۶، ۶۳۲؛ -
 اوّل ۱۸، ۲۰، ۸۰، ۸۲، ۲۰۰، ۲۲۰،
 ۲۸۸، ۳۰۲؛ - عقل ۵، ۴۸۲؛ -
 غ‌ر‌ی‌زی ۳۴۰؛ - غ‌ی‌بی ۳۵۹؛ -
 ف‌اع‌ل ۳۵۱؛ - ف‌ع‌ال ۳، ۳۴۰؛ -
 ف‌ع‌لی ۳۹۳؛ - ق‌د‌سی ۳۶۱، ۶۰۳؛ -
 ک‌لّ ۵، ۸، ۷۴، ۲۵۶، ۳۲۹، ۶۱۱، -
 ۶۱۲؛ ک‌لّی ۳۵۶؛ ۶۰۲؛ - مش‌رق
 ۶۱۲؛ - م‌ف‌رّ‌ق م‌ی‌ان ص‌ور و‌أ‌ش‌ک‌ال
 ۳۴۰؛ - م‌ک‌لّف ب‌أ‌مر عب‌ود‌ی‌ت
 ۳۴۰؛ - ناط‌ق ۳۵۶؛ - و‌جان ۱۷۱،
 ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۸۸، ۵۴۴؛ -
 و‌ج‌ی‌ه ۳۴۰
 ع‌ق‌وب‌ت ۹۵
 ع‌ق‌ول ۶۱، ۳؛ - ارواح ۶۲۲

م‌ل‌ک‌وت ۱۵۲
 ع‌ر‌وش از‌لی‌ات ق‌دم ۴۲۵
 ع‌روّه و‌ث‌قی ۵۰۷
 ع‌زّ ۶۰۰؛ - ت‌وح‌ی‌د ۲۵۶
 ع‌ز‌از‌ی‌ل ۵۳۰، ۵۲۹
 ع‌ز‌ت ۳۵۹؛ - ت‌ن‌ز‌ی‌ه ۱۶۱؛ - عشق
 ۲۴۳
 ع‌ز‌رائ‌ی‌ل ۱۵۱، ۵۳، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۶۰،
 ۳۶۶
 ع‌ز‌ری‌ائ‌ی‌ل = ع‌ز‌رائ‌ی‌ل
 ع‌ز‌ی‌ر ۷
 ع‌ز‌ی‌زان ن‌ب‌وت ۲۲۳
 ع‌ش‌ق ۱۹، ۲۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۹۰،
 ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۴۱، ۲۴۹،
 ۲۹۴، ۳۱۴، و‌ب‌عد، ۴۴۳، و‌ب‌عد، ۴۴۷
 و‌ب‌عد، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۷،
 ۵۹۸؛ - ا‌ب‌د ۶۳۶؛ - ا‌ز‌ل ۲۴۹،
 ۳۰۵، ۳۲۲؛ - ج‌ما‌ل ۱۹۸؛ - ح‌ق‌ی‌قی
 ۳۱۴؛ - خ‌ص‌وص، - ع‌م‌وم ۱۶۶؛ -
 ق‌د‌ی‌م ۲۰۵؛ - و‌ص‌ال ۴۶۵؛ - و‌ع‌اش‌ق
 و‌م‌ع‌ش‌وق ۱۶۶، ۳۱۵؛ - و‌م‌ح‌ب‌ت
 ۱۶۵ و‌ب‌عد، ۲۴۴؛ ذات عشق در
 ذات حق ذات حق بود ۴۴۸؛
 در ر‌س‌م ع‌ش‌ق ص‌وف‌ی ص‌ف‌ت حق
 است ۶۰۱

فوق علم صفات است ٤٨١ :-
 سابق ٣٥٤ :- سر ٣٧٦ :- شریعت
 ٥٥ :- شطح ١٣ :- شواهد أفعال
 ٤٨٥ :- صفات ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٨١،
 ٤٩٢ :- ظاهر ٢٦٩ :- علم ٤٦٨ :-
 علم حقیقت ٤٨٩ :- علم علم حق
 ٤٨٨ :- علماء ٢٧٥، ٢٧٦ :- علی
 بن ابي طالب عم ٣٧٢ :- غیب
 ١٠٥، ٦٣٤ :- فعیلت وتر کیب
 ٤٨٤ :- فنا ٣٥ :- قدر ١٠٧ وبعده،
 ١١٠، ٢٦٥، ٢٦١، ٢٢٢، ٢٠٣، ١٩٥،
 ٢٧٦، ٢٨٣، ٢٨٧، ٥٥٦ :- قدرت
 ٥٢٨ :- قدم ٦٢٦، ١٩، ٢١ :- قدم
 رحمن ٤٩٣ :- قدیم ٢٨٦، ١٦٦،
 ٣٣٥، ٤٦٠، ٦٠٣ :- قضا وقدر
 ١٣٩ :- لایزالی ١٠٩ :- لدنی
 ١١، ٧٤، ٩٤، ١٣٩، ١٩٢، ٢٤٩، ٢٧٦،
 ٥٥٩، ٥٨٤ :- مجهول ٣٧، ٣٤، ٢١،
 ٤٣، ٥٩، ١١٣، ١٥٠، ١٥٠، ٢٥٤،
 ٣٧٣، ٣٧٤، ٤٢٦، ٥٠٤، ٥٨٤ :-
 محدث ٤٩١ :- مشیت ١٠٧ :-
 مشیت ازل ٥٢٨ :- معاملات ٥٥ :-
 معلومات ٥٢٨ :- مکتوم ١٣٩ :-
 وکلام ٤٥٩ :- ومعلومات کون
 ٥٨٤

عکس احوال عزازیل ٥٣٠ :- روح
 برهیکل ٤٠٠ :- نور ٥٣١
 علایق ٤٦٨، ٥٠٤، ٦١٦
 علّت ٦١٨ :- اولی ١٩، ٧٧، ٧٨، ١١٨،
 ٢٠٠ :- این و بین ٥٠٠ :- حدث
 ١٦، ١١ :- علل ٤٨٥، ١٦
 علل ٥٨٢ وبعده :- ارواح ١٩ :-
 انسانی ٢٥٩
 علم ٨١، ٨٥، ١١٦، ٢٠٥، ٣٣٦، ٣٥٧،
 ٣٧٥، ٤٢٩، ٥٥٦ :- آزال ٣٠٢ :-
 اتحاد ٧٢ :- احوال ومقامات
 ومکاشفات ٥٥ :- ازل ٣٠٢، ٤٥٦،
 ٥٠٩ :- ازلی ١٢٠ :- ازلیات
 ٢٧٦ :- اسم اعظم ٦٠٣ :- أسما
 ١٠٨، ٢٤٢، ٣٧١، ٣٨٤، ٥٨٦ :-
 الوهیت ٢٧٩ :- پیغمبر ٣٧٢ :-
 توحید ٣٠٢ :- جبرئیل ٣٧٢ :-
 حق ٣٣٦، ٣٤٠، ٣٧٢، ٤٥٩، ٤٨٥،
 ٦٠٣ :- حقایق ٥٧٣ :- حقیقت
 ٤٦٩، ٤٧٤، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٨،
 ٤٨٩ :- حکمت ٥٢٨ :- خاص
 ٣٥٤ :- خلق ٢٦٩ :- خواص
 ٢٧٦ :- ذات ٤٨١ :- ذات ذات
 ٤٨٢ :- ذات قدیم ٤٩٢ :- ذات
 وصفات ١٠٥ ؛ طریق علم ذات

- علماء ۳۳، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۷۵-؛ کزوبی
 ۲۹۸-؛ ورثة الأنبياء ۴۱۲
 علوم أسماء وصفات ۳۵۴-؛ آلهی
 ۳۳-؛ توحید ۵۶، ۵۳۲، ۵۳۳-؛
 حدثان ۴۸۲-؛ خلائق ۴۶۲-؛
 دیمومیت ۴۵۶-؛ شریعت ۵۵-؛
 طریقت ۵۵-؛ غیب ۵۵-؛
 قدرت ۴۵۱-؛ قدمی ۸۴-؛ مجهول
 ۶-؛ معارف ۵۵-؛ معلومات حق
 ۵۲۸-؛ مقامات ۵۷
 علومهائ غریب ۱۸۳
 علی بن ابی طالب عم ۹، ۲۵، ۷۱،
 وبعد، ۹۵-۹۶، ۳۲۵، ۳۵۵، ۳۶۴،
 ۳۷۱-۳۷۲، ۴۴۰، ۵۳۶، ۵۴۳
 علی بن سهل اصفهانی ۲۲۶، ۳۹ تا
 ۲۲۹، ۴۲۴، ۴۲۵
 علی بن سلویه اصطخری ۴۱، ۳۲۴
 علی بن محمد دیلمی ۴۲، ۴۳۳
 علی اسواری ۲۲۸
 علی مائنی ۳۲۷، ۳۲۸-۴۳
 علیلان شوق ۳۵۹
 علیین ۱۱۳، ۱۹۰، ۲۷۷، ۳۳۷، ۳۳۶
 عمار ۳۵۰
 عمر جاودان ۱۷۲-؛ فلك ۲۵۰
 عمر بن الخطاب ۹، ۲۷، ۶۸، ۹۴، ۳۶۴،
- ۶۰۳، ۴۷۷
 عمرو بن عثمان مکی ۳۶
 عمل ۸۸-؛ مجهول ۴۳
 عموم ۵۸۷، ۵۰۱، ۴۸۵، ۳۶۹
 عناصر ۱۷، ۳، ۴۸۵، ۵۳۶-؛ کون ۳۹۰
 عنایت ۳۰۰، ۵۹۰، ۵۹۱
 عنصر اربع ۱۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲
 عنقاء ۳۳۱-؛ «انی أنا الله» ۳۱۸؛
 - بیداء ازل ۲۱۴-؛ قاف الوهیت
 ۹۲-؛ قدم ۱۲۹-؛ قهر ۹۶-؛
 مغرب ۳۶۶-؛ مغرب ازل ۸۲-؛
 مغرب جان ۵۹۹
 عوفی ح ۲۱۶، ح
 عهد ۱۹۸-؛ ازل ۴۱۳-؛ ازل ازل
 ۴۰۳-؛ عشق ۵۹۳-؛ نامه حق
 ۳۶۱
 عیان ۲۷۰، ۵۲۴-؛ بیان ۴۶۶-؛
 جانان ۲۴۴-؛ حق ۵۵۷-؛ در
 عیان ۵۸۱-؛ عیان ۳۲، ۲۵۲،
 ۲۶۷، ۵۸۰، ۵۰۰-؛ قلب ۲۱۳-؛
 یقین ۶۱۱
 عید اضحی -، فطر ۳۶۷
 عیسی عم ۷، ۲۴، ۴۷، ۵۹، ۸۹، ۷۵،
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۴۶،
 ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۹۴،

حقیقت حقیقت ۵۰۹ :- ذات
 ۶۳۲ :- سر ۴۱۸ :- سرمدیت
 ۵۹ :- عشق ۱۱۲ :- عصمت ۲۴۱ :-
 عیان ۲۲، ۷۵، ۸۱، ۴۶۶ :- عیان
 ازل ۳۳ :- عیان وحدت ۱۲۰ :-
 عین ۲۹۴، ۴۸۲، ۵۱۲ :- عین عین
 عینیت ۴۹۱ :- فنا ۳۱۱، ۶۳۳ :-
 قدس ۲۲۴، ۲۵۹ :- قدم ۱۱، ۱۰۶،
 ۱۳۸، ۱۳۰، ۱۹، کل ۵۱۶، ۳۰۹
 ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۵۲، ۳۲۵، ۵۹۰ :-
 کمال ۲۲ :- کنه ۶۵ :- محبت
 و معرفت و توحید ۵۹ :- معرفت
 ۴۳۴ :- مَلَك محیط ۳۵۸ :-
 میزان سنه مأتین و تسعین ۳۶۳
 و بعد :- میم خازن ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۵۹ :- واحد ۱۲۰، ۳۸۵، ۴۳۲ :-
 وحدت ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۲۹ :-
 وصلت ۲۱ :- یقین ۱۱۵، ۱۹۴

عینیت ۴۹۱

عیون اسرار ۱۸۰ :- صفات ۸۱ :- فنا

۶۲۸ :- قدم ۵۵۵

غ

غایب ۲۰۹، ۱۹۶ :- از حق بحق غایب
 شدن ابلیس ۵۱۱ :- از نفس خود
 غایب شدن ۴۹۸ :- از وجود خود

۲۹۵، ۳۰۳، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۶۴،
 ۳۷۹، ۳۸۲، ۶۳۶ :- جان ۱۰۴،
 ۱۴۳، ۲۸۳، ۳۱۴ :- حیات ۳۳۱ :-
 مبشر محمد عم ۴۶۶ :- و ابلیس
 ۵۲۰-۵۲۱ :- و مریم ۵۹۳ :- کفش
 عیسی ۳۹۳ :- نفس مشبهه بعیسی
 ۳۸۴ :- بزیر آمدن عیسی میان
 جبرئیل و میکائیل ۳۶۱ :- عیسی
 ۲۱

عین ۶۱، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۴۰، ۶۲۷-۶۲۸ :-
 ارادت ۲۱ :- ازل ۴۲۳ :- ازلیت
 ۵۹ :- الله ۱۷، ۲۰، ۲۹، ۷۵، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۸۵، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۹۴ :-
 الوهیت ۱۶۰، ۳۸۷ :- تحقیق
 ۱۲۵ :- تفرقه ۶۳، ۷۰ :- تمکین
 ۱۱۲ :- تنزیه ۳۳۳ :- تنزیه قدم
 ۴۱۱ :- توحید ۲۳۴ :- جمع ۴۳،
 ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۲، ۷۴،
 ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۸،
 ۲۱۲، ۲۶۵، ۳۱۳، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۳۰،
 ۴۳۴ و بعد، ۴۳۵، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷،
 ۵۱۳، ۵۶۱، ۵۸۱، ۶۲۸ :- جمع
 اصلی ۱۹۸ :- حق ۳۸۳، ۴۰۶،
 ۵۱۲ :- حقیقت ۱۱۱، ۴۹۲، ۵۷۱ :-

،۲۷۰،۲۷۱،۲۸۴،۳۰۲،۳۶۰،۴۶۴،
 ۵۴۹،۵۶۲،۵۶۶،۶۰۲،۶۳۱؛- الله
 ۱۵۲؛- حق ۱۷۹؛- رحمانی
 ۱۹۳؛- عقل ۵۵۱؛- غیب ۱۵،
 ۵۷،۵۹،۶۲،۱۱۲،۱۲۱،۱۳۷،۲۱۳،
 ۲۳۶،۳۷۶،۴۲۳،۶۰۳،۶۱۱،۶۱۷،
 ۶۳۱،۶۳۶؛- غیبی ۵۴۴؛- قدر
 ۵۳۱؛- قدم ۱۰۸، ۱۷۹، ۳۰۳؛-
 قلب ۵۵۱؛- کلی ۶۰۳؛- منهمر
 ۳۴۳، ۳۴۴؛- نفس ۵۵۱؛ ظهور
 نور ازلی غیبی است از احساس
 ۴۰۱

غیبت ۱۱، ۳۳، ۷۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۳۷،
 ۲۰۹، ۲۸۴، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۶۳؛- روح
 در ازل ۶۳۴؛- روح درحق از
 حق ۵۵۱؛- سر ۵۵۱
 غیر ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۷۷، ۴۳۷، ۵۱۳، ۵۱۴،
 ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۴، ۶۰۰
 غیرت ۶، ۱۲، ۱۴۲، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۷۳،
 ۲۹۵، ۳۷۷، ۴۰۱، ۴۲۵، ۴۸۴، ۴۸۷،
 ۴۹۳، ۵۱۹، ۵۶۶، ۵۹۲، ۵۹۹؛-
 توحید ۳۷۹؛- حق ۳۲۷؛- روح
 ۴۸۵

غریب ۵۱۸

غیم ۶۳۱

غایب شدن ۳۹۵؛ درحق غایب
 شدن ۴۹۷؛ غایب کردن ۳۸۸
 غایبان ۵۵۰
 غایت غایات ۴۷۴
 غرب خانه سر ربوبیت ۵۸۴؛- خانه
 «فانتبذت به مکاناً قصیاً» ۵۹۳؛-
 خانه مریم عذر ۵۸۸؛- مکاشفه
 ۲۶۰

غربت ۱۱، ۶۳۴

غریب = حلاج (حسین منصور)
 ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۲،
 ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۴

غریب ۱۳۶؛- ازل ۱۱۸؛- تنها رو
 ۲۵۲

غشیت ۵۵۲

غفلت ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۸۴

غلام خلیل ۳۱، ۲۵

غلام شاهد ازل ۲۸۹؛- عشق ۲۸۸

غلبات ۵۵۳

غلبه حال ۴۱۲

غمام کفر ۴۶۲

غمامه ۳۶۵؛- یمامه ۴۵۸

غنا ۶۳۵؛- قدم ۱۵۹؛- کونین ۷۰

غوث ۱۰

غیب ۵۶، ۶۲، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۶۳،

فرعونيان ۲۸	غين (حرف) ۶۳۹، ۳۳
فرغانی = واسطی (ابوبکر) ۴۰	ف
فروزانفر ۷ح، ۸ح	فاران (جبل) ۶۲۷، ۳۴۹، ۱۷۵، ۱۱۳
فروع ۵۷۸	فارس ملايکه ۳۶۱، ۳۶۰
فريد ۵۰۵	فاطمه نيسابوريه ۳۹۰، ۳۸۵
فريشتگان فلک ۲۹۴	فاعل قديم ۵۲۵
فصل ۵۷۸	فال محمود ۳۶۶
فصيل عياض ۲۵	فتوت ۳۷۳، ۲۶۴، ۱۹۵ وبعد
فضاء ازل ۲۰۰	فجر ۳۳۷ - حکمت ، - محبت ، -
فضيل ۳۵	معرفت ۳۳۷
فطرت ۶۰۶، ۶۰۵، ۳۳۵ - آدم ۲۲۷،	فراست ۱۷۲
۴۳۴ - ساطعه ۶۱۰ - قدسی	فراست ۶۳۴، ۳۲۶، ۲۰۷
۳۹۳	فرح ۶۳۵ - روح ۶۳۳
فطنت ۴۸۲	فرد ۱۳۶، ۷۹ - در فرد ۱۹۸ - قديم
فعل ۶۵، ۸۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۲۲۲، ۳۰۲،	۳۳۲؛ فرد کردن توحيد ۴۰۴
۳۱۱، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۹، ۴۲۰، ۴۲۳،	فردانيان ۳۱۹
۴۷۲، ۵۲۴ - حق ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۰۰،	فردانيت ۶۱، ۵۹، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۷، ۲۲۷،
۴۱۹، ۴۳۱، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۰۲،	۲۹۱، ۳۰۲، ۴۸۷، ۵۱۳، ۵۴۱ - حق
۶۰۲، ۵۱۵ - حق از حق مفارق	۴۳۶ - ذات ۶۰ - فرد ۵۱۳
نيست ۴۸۳ - ذات ۶۳ - قدم	فردوس اعلى ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷
۲۷۷ - مجهول ۳۳۰، ۳۳۱ -	فردی در فردی ۲۱۹
مجيد ۶۱۰ - محبوب ۴۳۹ -	فرشته (سه هزار) برابليس موگل
وصفات وذات يکناست ۴۶۵ -	۵۲۱
فاعل ومفعول واحداست ۴۴۱،	فرعون ۲۷۳، ۳۴۲، ۳۷۳ وبعد ۴۰۳ -
۵۲۲، ۴۴۶	طبيعت ۲۳۷، ۱۴۴، ۸۷ - فلسفی ۲۳

خود فنا کردن ۴۸۵؛ از فنا در	فقر ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۳۳
حق فانی شدن ۴۰۶؛ چون فنا	وبعد، ۵۸۰
تمام شود، بقا شود ۵۷۶؛ فناء	فقه ازل ۲۴۹-؛ حق ۲۴۸
خود از حدثان درجناب رحمن	فقهاء ۲۰۶
۴۹۴؛ فنا شدن ذاکر از ذکر	فکر ۲۶۷-؛ خاص، خواص، عام،
در مذکور ۵۹۲	عوام ۵۴۱، ۵۴۲
فنائی در فنائی ۴۰۸	فلق صبح فعل ۶۱۲-؛ صبح مرغان
فؤاد محمدی ۵۰۲	تجلی ازل ۶۳۶
فواید ۵۶۲	فلك اثیر ۳۵۹-؛ اهتزاز ۴۵۷،
فهم ۶۳۴؛ - حقایق ۵۵؛ - صادر	۴۵۸؛ - پنجم ۹۸، ۲۸۴؛ - دل
۳۵۶؛ - فهم ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶،	۲۳۹
۵۰۸؛ - فهم سر سر ۴۸۸؛ - فهم	فنا ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۴۱۴، ۵۵۳-
فهم ۴۸۹؛ - مبین ۳۴۷	۵۵۴؛ - بشریت، - کون، -
ق	عبودیت، - سر ۵۵۳ - ۵۵۴؛ -
قا (= رمز قال) ۵۴۰، ۵۴۱	حدثان در جبلت افعال حق
قاب قوسین ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱،	۶۲۸؛ - خلق ۶۱۳؛ - خلق در
۱۳۸، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۲۵، ۲۲۷،	خالق ۴۸۴؛ - درتوحید ۸۴، ۱۲۰؛
۲۵۲، ۲۸۲، ۳۱۹، ۳۴۲، ۴۰۷، ۴۵۲،	- درذات ۸۶؛ - در صفت ۸۶؛ -
۴۶۷، ۴۷۴، ۴۹۹؛ وبعد، ۵۱۰	در فنا ۸۴، ۵-؛ سر درقدم ۵۵۱-؛
قادح ۵۵۰	سوداء نفس ۱۸۶؛ - عارف در
قارون ۳۰۶؛ - طبع ۲۷۵	حق از غیر حق ۵۷۶؛ - عدم
قاف ۳۳، ۳۳۳، ۳۵۸؛ - تقدیس ۱۵۲	وکون ۶۱۳؛ - عقول عارف
- عالم ۴۱۳؛ - قدم ۱۲۹، ۳۸۲،	۵۷۹؛ - فنا ۱۱۹، ۴۲۳، ۵۵۴؛ -
۵۹۵؛ - کبریا ۲۱۹، ۴۱۳	قدم ۷۰؛ - کون در حق ۱۶۱؛ -
قایل ازل «ألسْتُ» ۲۸۹	نفس ۴۲۲؛ - وجود ۲۳۹؛ از علم

مخلوقات ۳۰۸؛ باقی شدن قدم	قبض ۶۳۲؛ ارواح ۳۶۸؛ وبسط
قدم را ۳۸۸؛ بر راه عدم بقدم	۵۵۱
رفتن ۵۹۳؛ قدم را بقدم دیدن	قبله ۳۲۲، ۳۲۳؛ جانان ۱۷۲؛
۵۸۶، ۴۳۹	حق ۵۲۲، ۵۱۲؛ مشاهده ۳۲۱
قدماء عرفاء ۴۰	قبه اخضر جلالی ۴۱۵؛ ازلیت
قدیم ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۴، ۳۳۳، ۳۴۷،	۳۳۷؛ عرش، - فلك علوی
۵۳۷؛ ازلی ۴۹۵؛ بی کون عدم	۳۶۳
۴۷۰؛ قایم بقدم خود بود در	قیچاق رعنا ۱۱۸؛ نیز «قفچاق»
قدم خود ۵۱۷؛ قدیم را بقدیم	قنم ۶۳۱
دانستن ۴۹۵؛ ممنوع از مطالعت	قدر ۱۰۷ و بعد، ۳۵۹؛ باقی ۵۲۸؛
اهل عدم ۴۹۱	سرّ ذات است، سرّ من اسرار
قرام بقا ۶۰؛ قدم ۲۱۷؛ کثیف	الله ۵۲۹
میان سدره المنتهی و میان کرسی	قدرت ۳۵۴، ۳۵۷، ۵۲۷، ۶۰۵، ۶۰۶؛
۳۶۰؛ ملکوت ۳۷۹	حق ۳۵۱؛ رحمان ۴۶۲
قرآن ۱۲، ۸، ۵۸، ۷۳، ۱۵۹، ۳۲۵، ۳۴۱،	قدری ۲۶۵
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۳،	قدس ۳۳۷؛ اسم ۳۳۷؛ غیب، -
۴۹۹، ۶۰۸، ۶۳۰؛ (ظاهر و باطن)	فعل ۳۳۷؛ قدم ۴۳۵ و بعد
۵۵؛ مجید ۳۴۷؛ و حدیث ۵۵،	قدم ۱۶، ۱۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۸۴، ۸۹، ۱۰۶،
۳۴۸	۱۷۱، ۲۱۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۱،
قرب ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۲۶، ۲۵۴، ۳۱۱، ۵۱۸،	۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۶۶، ۴۲۲،
۶۳۲؛ - الله ۱۸۱؛ - حق ۴۹۲،	۴۲۳، ۴۲۸، ۵۱۷، ۵۸۰، ۶۰۲، ۶۰۳؛
۶۲۲؛ - عظمت ۶۲۱؛ - قرب ۱۳۷،	قدم ۲۲، ۴۶۹، ۴۸۲، ۵۵۲، ۵۸۹،
۲۴۸، ۳۹۶، ۴۲۸، ۵۲۶، ۵۷۸،	۶۱۸، ۶۳۳؛ - مسرمدست ۴۹۱؛
۶۳۲، ۶۲۲؛ - قرب حق ۴۷۲	و عدم ۶۰۵؛ قدم از حدث پیدا
قربت ۶۰۶، ۲۷۲؛ - حق ۴۶۳	۲۴۶؛ امتناع قدم از ادراك

۴۷۹ :- مرید ۴۸۰ :- مقدس
 ۳۶۱ :- مؤمن ۴۱۵
 قلزم ازل ۱۳۷، ۸۲ :- بقایا ۵۹۳ :-
 جهان ۹۷ :- صفت ۶۳۵ :- قدم
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۲۱، ۵۴۳، ۵۹۶ :-
 کبریا ۱۰۱
 قلعه « دنی » ، توحید ۱۸۷
 قلم ۲۲۲، ۳۴۱، ۴۵۹، ۵۹۴
 قلوب ۱۲۲ :- اصفیا ۴
 قمر ۳۶۳ :- تلبس فعل ۳۶۵ :- عرش
 ۳۶۴، ۳۵۷ :- معرفت ۲۲۱
 قمیص ربوبیت ۳۵۹
 قنديل ازل ۳۱۶ :- مصباح ازل ۲۱۰
 قوای فعل حق ۳۴۴
 قوت حیوانی ۶۶ :- مخیمه ۳۴۳ :-
 وجد روح ۵۰۷
 قوس ازل ۳۴۲ :- ازل وابد ۱۹۵ :-
 الله که در آسمان پدید می آید
 ۳۴۱-۳۴۲ :- که در هوا ظاهر
 می شود ۳۶۲ :- الله المشرق
 بالانوار ۳۶۲ :- اول (= ازل)
 ۵۰۲ :- بقا ۱۹۵ :- ثانی (= ابد)
 ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲ :- حق ۳۴۱،
 ۳۴۲ :- قدر، قضا، علم قدیم
 ۳۴۲ :- قدم ۱۹۴ :- قرح ۳۴۲ :-

قرشی = ابو الحسین بن هند قرشی
 قرصه آفتاب ۵۲۱ :- شمس ۳۴۶،
 ۶۰۹ :- شمس قدم ۴۱۰ :- شمس
 محبت ۳۵۹
 قرض ۱۹۷
 قرمس ۵۴۴، ۵۴۳
 قریش ۴۳۱، ۳۴۲
 قصاب (محمد بن علی) ۳۸، ۳۶
 قصاص ۴۳۴
 قصد ۲۸۰
 قسم ۵۷۹
 قصود ۲۷۹
 قصور ۶۲۳
 قضا و قدر ۳۵۳ و بعد، ۶۰۸
 قطب ۱۰، ۳۶۲ و بعد ؛ عم پیوسته
 در حرم ۳۶۸ :- شمالی ۳۶۳
 قطع الابق ۶۱۶
 قفچاق خرگاه داران ۱۷۰ ؛ نیز
 « قفچاق »
 قفچاقستان ملکوت ۴۴
 قفچاقیان ازلی ۱۹۵
 قلب ۱۲۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶،
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۱، ۴۸۲، ۴۹۵،
 ۵۴۷، ۵۶۶، ۶۳۲ :- عرفان ۵۰۷ :-
 کل ۴۸۹ ؛ کلی ۳۵۶ :- مبتدی

۵۸۵،۵۷۷،۲۰۶،۲۰۳،۱۴۶	ملايکه ۳۴۲
کافر ۱۱۱	قوسين (ازل وابد) ۵۰۰،۴۹۹،۴۱۴
کافری ۲۱،۱۸۵،۱۷۰	قهر ۵۱۱،۲۲۳،۲۲۲،۱۳۰،۷۹،۶۵
کالبد آدم ۱۳۴، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۷۹،	۵۳۱؛ - ازليات ۴۸۶؛ - توحيد
۱۹۱ فلك ۳۹۳،۳۲۳،۲۹۵؛	۶۳۳،۵۵۱؛ - جلال ۱۰۹؛ - جمال
کبريت احمر ۳۴۷	عروسان معرفت ۶۲۶؛ - حق ۳۶۳،
کتاب تثنیة الاشتراع ۶۲۷ ح	۴۱۱؛ - ربوبيت ۳۲۲؛ - سلطان
کتاب حميم القدم، تصنيف حلاج	انوار قدم ۱۵۶؛ - عبوديت ۳۲۳؛ -
منسوب نیز بواسطی ۴۵۵	قدم ۳۳۸،۲۷۰،۲۶۴،۲۵۴،۱۱۶؛ -
کتاب السرّ، تصنيف ابو سعيد	قديم ۲۸۶؛ - ملکوت ۶۰۱؛ -
خراز ۱۷۹،۳۲	ولطف ۴۲۹،۳۰۹
کتاب حق ۴۵۹؛ - سفره ۳۴۷؛ -	قهرستان ازل ۲۵۴
مکنون ۵۰۴،۵۰۳؛ - وسنت ۳۱۷،	قهریات ۵۱۱،۸۹؛ - ابدیات ۵۱۰؛ -
۶۳۴	ازليات ۲۴۰؛ - ذات ۴۸۱؛ - قدم
کتانی = ابوبکر کتانی	۲۸۴
کثافت ۴۰۰،۱۸۳،۱۱۵	قياس ۵۱۲؛ ظهور نور ازل ازقياس
کثرت ۱۴۲	خارج است ۴۰۱
کثيف ۵۱۰	قيامت ۳۵۶،۳۴۴،۳۴۳
کدخدای ملک انجاد ۷۶	قيامي در قيامی ۴۰۸
کدورت ۳۱۱،۳۱۰	قيوميت ذات ۴۸۲
«کراماً کاتبين» ۶۰۳،۳۰۹،۳۰۱،۲۰۶	ک
کرامت ۳۵۶؛ کرامات ۴۲۷،۴۱۹،	کارخانه ملکوت ۲۳۸
۶۳۴	کاروان خاقان چين تجلی ۵۸۶
کربين (ه) ۲۵ ح	کاف وامر ۱۶؛ کاف «کن» ۱۵؛ کاف
کرسی ۲۴۵،۱۹۹،۱۰۸،۷۶،۶۴،۶۲	ونون ۱۲۵،۶۶،۲۲-۲۱،۱۶،۱۵،۴

۴۳۶، ۴۲۳، ۳۱۱، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۴۰
 ۵۸۰، ۵۲۴ - حقیقی ۲۶۸ - در
 عشق ۳۱۵ - دون کفر ۲۶۸ -
 واسلام ۳۵۳ - وایمان ۵۹۷، ۲۲۰
 اول همه کفر ایمانست ۴۵۱ -
 ایمانست درحقیقت توحید ۳۹۵،
 ۳۹۶ - توحید آمده ۳۷۹
 کلام ۳۷۱ - حق ۱۷۹ - صفت
 ذاتست ۵۳۹ - قدیم ۴۶۰، ۴۶۱ -
 نامخلوق ۲۷۵
 کلاه دار شطّاح حسین بن منصور
 حلاج ۵۴۴
 کلمات ۳۴۰ - قدیم ۲۱
 کلمه الله ۳۴۱ - توحید ۶۱۱ -
 حق ۳۵۱ - علیا ۶۱۰ - متصله
 کبری ۳۶۲ وبعده - « لا اله
 الا الله » ۳۵۴، ۳۳۵
 کلیّات ۴۲۳
 کلیّت ۶۲۶ - جان، - جانان ۲۴۴
 کلید خزاین قدر ۵۹۱
 کمال عقل ۱۵
 کنار (درخت) ۲۰۷
 کنز قدم ۴۸۷
 کنشت ۸۸
 کنه بی کنه ۱۲۹ ؛ کنه حقیقت

۴۱۵، ۳۵۷، ۳۴۰، ۳۳۸
 کروب کبیر ۳۳۵
 کزوبیان ۲۸، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۴۰،
 ۱۵۱، ۳۴۸، ۴۱۱، ۴۳۵، ۵۱۰، ۵۸۹ -
 اعلیٰ ۲۱۷
 کسب ۱۸۵
 کسر اصنام ۴۶۲
 کسوت حرّیت ۱۵۹ - ربوبیت، -
 عبودیت ۱۵۸
 کشته عشق ۴۲۰
 کشتگان عشق ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۴۴ -
 مشهد محبّت ۲۱۵
 کشتی حکمت ۲۴۷
 کشف ۱۰۰، ۵۵۰، ۵۵۷ - اسرار
 ۱۷۶ - جمال وحسن ۵۵۱ -
 الغطاء ۳۵۵ - قدسی ۶۰۴ -
 مراد عارف ۵۴۹ - مشاهدات
 صفت ۴۵۰
 کشفی در کشفی ۴۴۸
 کشف اصل ۳۸۶ - غیب ۳۵۶ -
 قدم در قرام کرم ۴۵۴ - نور
 غیب ۳۳۶
 کعبه ۱۰۰، ۳۴۱، ۳۶۵، ۶۱۱ - زوّار
 حق ۳۳۸ - جان ۲۵۷، ۹۳
 کفر ۷۴، ۸۴، ۸۸، ۱۱۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵،

گردش ۵۳۹	۴۸۶- ذات قدیم ۴۵۰- قدم
گرسنگی و تشنگی ۵۹۲، ۵۸۲	۴۰۸، ۳۲۸، ۲۸۸، ۲۴۸، ۱۷۱، ۱۰۸، ۵
گرگان ۳۲	۴۸۲، ۵۵۶- کنه ۴۸۶- کنه
گریختگان حامل قدر ۱۳۲- کهف	کنه ۴۹۱- معرفت ۴۱۱-
عصمت ۱۰۳	هستی هست ۱۷
گریستن در نماز ۱۸۸	کواشف ملك و ملكوت ۵۷۴
گزیدگان ۲۲۳	كوثر جنان ۲۵۲- قدم ۱۱۲
گل (با کسر ک) : گل آدم	کوفه ۲۵
۵۲۷- از زیر عرش ۵۲۶	کون ۲۶۵، ۴۱۵، ۴۶۶، ۵۷۷، ۵۸۰
گل (باضم ک) گل احمر ، -	۶۱۸، ۶۰۶- اصغر ۳۴۹- علی
سرخ ۱۵۳- صفت ۱۹۵	۳۶۶- وکاینات ۲۶۷
گلستان آزال ۹۱- ازل ۴۱۳-	کوه ازلیات ۹۳
ازلیات ۲۳۳- تجلی ۱۰۴-	کهف عصمت ۱۰۳
«ندلی» ۴۰۰- جلال ۲۰۰-	کیف و کم ۱۹۹
جمال ۲۳۱- «دنی فتدلی» ۱۸۲-	کیفیت ۴۸۲، ۳۸۸، ۳۰۴، ۱۷
صفت ۱۹۸- عرش ۳۱۶- قدم	کیمیاء تدلی ۹۳- سر ۵۴۳
۳۱۸	کیمیاگری فعل ۳۸۴
گلفشان گلستان تفرید (= علی بن	کینونیت ۳۹۱
ابی طالب عم) ۴۴۰	کیوان برج صفت ۱۲۴- صفت
کمراهان توحید ۹۱	۱۹۰- قدم ۱۹۹، ۱۵۶- وحدت
گنج قدم ۵۲۴	۲۰۴
کوا = شاهد	ک
کوساله سامری ۸۵- طبیعیان	کدای کردن ۴۳۷ و بعد
۴۰۳؛ کوساله پرست ۲۰۸	کردان زابل توحید ۱۵۷- معرفت
گوش بیهوش ۲۱۰- گوش داران	یکانه ۱۷۱

انبساط ۲۹۷ :- تنزیه ۳۳۳ :-
 خطاب ازلی ۲۵۷ :- دل فرید
 ۳۹۷ :- عشق ۴۲۰ :- محبت ۴۴۴ :-
 وجد ۳۸۸ :- وجدی ۲۴۰
 لسان ۵۷۳ :- ابدی ۱۸۳ :- افعال
 ۳۷۱ :- انبساط ۵۶۶ ، ۵۶۹ :-
 انوار ۶۰۹ :- حق ۴۶۰ :- حقیقت
 ۵۶۰ :- دهر الملك ، دهر غیب ،
 دهر ملکوت ، - انفاس سر از
 روح ، - میزان زمان باقی در
 جنت ۳۶۴ :- سر ۵۶۱ :- عرفان
 ۳۶۹ :- وصال ۵۴۴ :- هذیان
 ۳۷۴
 لشکر خوف ورجا ۲۹۸ :- عشق
 جانان ۱۵۸ :- قدم ۱۹۹
 لطافت سبزی ۳۵۰
 لطایف غیب ۵۴۸ ، ۵۴۵
 لطف ۱۱۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۴ ، ۳۱۷ ،
 ۴۲۹ :- قدم ۳۳۸
 لطیفیات ، - ازلیات ۵۱۰
 لطیفه ۶۲۵ ، ۴۱۵ :- اصلی ۹۴ :- جان
 مقدسان ۶۳۶ :- حکمت ۶۲۵ :-
 خاص ۱۸۴ :- در دل ۴۱۴ :-
 روح ۳۸۲ :- روحانی ۳۰۸
 لعنت ۵۳۰

وحی ۶۰۹

ل

لا (حرف) ۳۱۰ ، ۳۴
 لاء ازل ، - جهات ، - معلومات ، -
 مفهومات ۵۴۰ - ۵۴۱ :- ججود ، -
 لعنت ، - نفی ، - نکره ، - نهی
 ۵۲۸ :- لاهوت الٰهی ۳۸۰
 لات ۱۳۲
 لا عارفان ۵۶۵
 لام (معنی حرف) ۶۰ - ۶۱
 لا مکان ۱۲۸ ، ۱۵
 لاهوت ۲۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۹ ،
 ۲۰۸ ، ۲۸۴ ، ۳۱۵ ، ۳۳۱ ، ۴۱۶
 لائیت ۴۲۱
 لب ۴۱۴ ، ۴۱۵
 لباس انوار ۵۶۳ :- بقا ۱۴۶ :- جمال
 ۱۶۴ :- سر ۵۶۰ :- صفت ۶۳۴ :-
 عدم ۱۸۰ :- غریب ۲۵۴ :- قدرت
 ۱۴۶ :- نکره ۲۲۴
 لبیک لبیک ۲۰۲
 لجأ ۶۲۱
 لحظ ۲۶۷ وبعد
 لحن داود ۸۲
 لحوظ ۵۱۲
 لذت از روی معشوق ۳۸۷ ؛ لذت

م	لقاء حق ۴۷۲
ما ۵۳۶؛ (رمز ماهيت) ۵۴۰	لمعات تجلی ۳۶۸
«ما روند گانيم» = نحن مسيرون	لمعه (سید و شصت) ۳۶۷
۶۱۹	لمعات نور قدم ۱۵
« ما عرفناك » گويان ۱۲۳	لمعان ذات ۲۰۵
مأثره قواطن ۴۸۴؛ مأثور قواطن	« لن تراني » ۱۹۱، ۱۸۷، ۷۷، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
۴۸۸	۴۰۲، ۳۲۳
مأخوذ ۵۵۴، ۴۰۶	لوامع ۵۵۸
مادر عدم ۱۴۹، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۹۷؛	لوای حق ۱۳۳؛ لوای محمد عم
مادر قدم ۳۰۲	۱۳۲ وبعد، ۳۰۷، ۲۲۶
مارستان بغداد ۲۵	لوايح ۵۵۸؛ تجلی ۳۴۴
ماسينيون (لویس) ۲۵ ح، ۵۴۴ ح	لوح ارواح ۳۴۵؛ اول ۸۵؛ تزوير
مالك خازن نار ۳۵۸؛ صاحب	فعل ۱۰۶؛ تقويم تورات ۲۵۹؛
نيران ۲۶۱، ۷؛ متدبر ۳۵۵	توريت ۱۸۲؛ خيال ۱۴۷، ۱۴۸؛
ماليخوليا ۲۰۸	رسوم تورات ۲۷۶؛ صحبت
ماه نو ۳۶۵	۲۰۶؛ علم مكتوم ۳۴۷؛ قدم
مباح ۲۱۱	۲۷۶؛ محبت ۲۴۱؛ محفوظ
مبتدى ۵۶۴، ۴۸۰، ۴۷۹	۱۰۱، ۲۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۳،
مبتديان ۲۰۲، ۱۹۷	۱۸۴، ۲۶۶، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۴، ۵۰۱،
متحیر از ادراك ۴۸۷	۵۸۴؛ محفوظ اسرار ۱۹۲؛
متشابه ۳۱۷؛ قرآن وحدیث ۵۷	مشیت ۵۲۸؛ - نیستی ۱۳۹
متشابهات ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۹۱،	لوط ۶
۲۰۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۰،	ایس ۶۳۳؛ - بلیس ۶۳۳
۵۸۱، ۵۰۲	لیلی ۳۸۳، ۲۱۲، ۱۰۲
متصف باخلاق عشق ازل ۳۲۲	

صادق ۵۲۰	متمکن ایمان ۴۸۰
محبّت ۱۲، ۲۸، ۵۸، ۷۴، ۷۹، ۱۳۰، ۱۳۲،	متوکل ۴۷
۱۵۱، ۱۷۶، ۲۰۴، ۳۵۱، ۴۱۴، وبعد،	متوکلان ۴۳۸، ۳۵۱
۴۱۸، ۵۸۷، وبعد، ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۲۷؛	مثال بدایرات از قانون سنّت بیرون
آلا ونعما ۵۸۷؛ - ازلی ۱۶۵،	نیست ۵۴۳
۲۵۶، ۴۴۴؛ - اصلی ۴۴۴، ۴۵۰؛	مجاز ۴۳۴
اولی ۴۵۰؛ - تجلّی ولقا ۵۸۷؛	مجالس عشق ۱۷۲
حق ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۶۵؛	مجاهدات ۴۷۶، ۵۰۶
حق منزّهست از ادراک واوهم	مجاهده ومشاهده ۳۵۳
۴۴۵؛ - رحمان ۵۸۸؛ - قلب	مجتهدان ۳۵۸
۳۵۷؛ - محمّد عم ۴۶۶؛ فصلی	مجنذوب ۲۶۸، ۴۰۶؛ - عشق قدم ۲۶۳
در محبّت بزبان شطح ۴۴۱ تا ۴۵۱	مجنذوبان بپرند بمشاهدات ۴۷۶
محبوب ۲۰۵، ۵۷۸	مجلس ازل ۹۲؛ - جمال رحمن
محتجب: آن دید که از قدم بحدث	۲۶۳؛ - خاص ۱۹۶؛ - سالوسان
محتجب بود ۵۱۸	۲۳۲؛ - شبلی ۲۳۵؛ ۲۷۳؛ -
محبوب: ابلیس از آدم بخود	عشاق ۱۹۷؛ - قدس ۱۲۳؛ - مجید
محبوب شد ۵۱۳؛ ابلیس بخود	۳۵۱؛ - مشاهده شاهد وشمع
محبوب شد ۵۱۵؛ از وصول	۱۹۸؛ - ملکوت ۱۳۶، ۲۹۸
بخوف وهیبت محبوب شدن	مجمع قرآن ۳۴۵
۵۹۹؛ بأمر وابتلا محبوب بود	مجنون بن عامر ۱۰۲، ۳۸۳
ابلیس از حق ۵۲۲؛ بحجاب	مجهور ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۰
بلیات از قدم محبوب گردیدن	محادثة ۵۶۸
۵۹۲؛ بعبودیت محبوب شدن	محاسبی (حارث) ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۲۰۲
از ربوبیت ۵۲۳؛ بعلت از	محبّ ۵۶۰؛ - محقّق ۳۴۸
مشاهده محبوب شدن ۵۹۶؛	محبّان ۶۰۷، ۶۲۲؛ - حق ۵۸۷؛ -

۲۸، ۳۸، ۵۲، ۵۹، ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۸،
 ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰ (مهتر صوفیان)
 منزل عشق (: ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴،
 ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵،
 ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
 (مهمان خانه مشاهده) ، ۲۳۳،
 ۲۴۴ (سرکشتگان عشق) ،
 ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۴ (سید
 درویشان) ، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱،
 ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶،
 ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹،
 ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵،
 ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۲،
 ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۷،
 ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۶ تا ۴۶۷
 (طاسین سراج) ، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۹۰،
 ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۶،
 ۵۲۵، ۵۴۳، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰،
 ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۸،
 ۶۲۲؛ - مشهور از حق بحق
 حورا در حق پیش از حوادث
 و کواپن ۴۶۰؛ - وعترت او صم

محجوب شدن باسم از معرفت
 حق ۴۵۱، ۴۵۲
 محجوبان بخود از حق ۳۹۹؛ -
 بنفس، - بنظر، - بعلم، - بمعرفت، -
 برسیدگی ۴۰۷
 محدثین (با تشدید وفتح دال)
 ۳۷۱، ۱۹۲
 محراب جان، - ملکوت ۲۲۱
 محض قدم ۲۶۹
 محق ۵۷۶، ۶۰۰، ۶۰۱؛ - محق ۵۷۶
 محلّ التباس ۲۶۷، ۵۸۱؛ - امتحان
 ۵۱۷؛ - انبساط ۳۸۸؛ - انفراد
 ۵۸۵؛ - ایمان ۴۵۲؛ - بندگی
 ۴۱۴؛ - بعد ۲۵۴؛ - تجلی ۴۸۰،
 ۶۱۲؛ - تحقیق ۵۱۴، ۵۲۵؛ -
 تمکین ۲۶۱؛ - جمع ۱۸۲؛ -
 خیال ۲۷۰؛ - رسوم ۲۶۶؛ - سر
 ربوبیت ۳۸۲؛ - صحو ۴۶۶؛ -
 عرفان ۵۲۹؛ - عقل ۳۸۲؛ - علل
 ۵۸۲، ۵۹۲، ۵۹۶؛ - فعل کلّ ۳۸۲؛ -
 فیض ۵۳۱؛ - قسم ۳۴۹؛ - مجاهده
 ۳۹۴؛ - مدارج قلب ۳۹۴؛ -
 معرفت ۲۵۳، ۳۴۲؛ - مقربان
 ۳۳۸؛ - نظر تجلی ۳۷۸
 محمد پیغمبر صم ۶، ۷، ۲۲، ۲۴، ۲۷،

مرآت ۸۰ :- ازل ۳۸۳ :- انسان	۳۵۲
۲۳ :- تجلی ۱۸۰، ۶۳۳، ۵۲۲ :-	محمد بن احمد ۲۳۸
جان ۲۹۳ :- حسن ۶۴ :- حق	محمود ۵۰۶
۵۱۵، ۴۳۲ :- الحکماء (تصنیف	محو ۳۹۱، ۳۸۸، ۳۲۰، ۱۲۰، ۱۱۸، ۸۵
شاه شجاع) ۳۶ :- صفات ۲۲ :-	۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹ :- اثر سر
قدرت ۱۰۳ :- قدس ۹۰ :- قرآن	۵۷۷ :- از مرسومات ۴۳۷ :-
۳۲۵ :- کشف ۱۰۵ :- کواشف	أنائیت ۶۱۵ :- بیان ۵۷۸ :- تجلی
غیب ۳۹۹ :- کون ۵۸۱، ۳۴۷ :-	۴۲۰ :- حدث ۴۳۹ :- در محو
نفس ناطقه ۶۲۹	۴۰۷ :- سکر وصحو ۵۹۴ :- محو
مرابطه ۶۳۳	۴۱۴، ۴۵۶، ۵۷۶ :- واثبات ۴۱۵
مراتب ازلیات ۶۲۲	۴۱۶
مراد ۷۸، ۱۷۰، ۲۷۶، ۵۶۴ :- حق	مخاطب ۶۰۹
۵۰۹، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۵۹ :- حق	مخبر ۲۶۹
از خلق ۳۴۷	مخلصان ۱۹۴
مرادات : خلق است ۵۳۹	مدارج ارواح ۴۲۵ :- توحید ۸۵ :-
مراقبان عشق ۶۰۹	علوم در غیب ۶۳۱ :- قرب
مراقبه ۶۳۳، ۶۱۲، ۱۳۰	۶۳۳
مربوب ۴۳۷	مدبّرات ۳۶۲
مرتبه داران شاه راه قدم ۲۵۷	مدرس رضوی ۷ ح، ۸ ح
مرتبه رابع از عالم ملکوت ۳۴۱	مدرّوس ۵۰۷
مرسوم ۵۸۴ :- مرسومات ۵۳۶، ۵۳۵	مدلول ۴۷۶
مرشد : هیچ مرشدی جز حق نیست	مدینه ۱۰
۵۰۶	مذکور ۱۱۹، ۱۲۰، ۵۱۹، ۵۲۳ :- قدیم
مرغ اتحاد ۲۲۱ :- ازل ۴۰۱، ۲۲۱ :- ازل	۵۹۲
واحد ۱۵۲ :- «ألسنت» ۲۲۵، ۲۳۱،	مذهب ضعیفان ۵۱۷

مزمار داود ۳۷۰	۳۱۶؛ - الهام ۲۷۵؛ - «أنا الحق»
مزین = ابوالحسن مزین	سرای ۱۳۱؛ - باغ تجرید ۱۸۶؛ -
مسا ۱۳۷	تجرید ۲۲؛ - تجلی ۱۸۷؛ -
مساعت ۵۲۵	تقدیس ۲۲؛ - توحید ۲۲؛ -
مسافران قدم ۵۹۹؛ مسافران کزوبی	جان ۳۷۹؛ - خرد ۱۸۵؛ - روح
۲۹۰	۱۷۱؛ - «سبحانی» ۲۵۲؛ - سلیمان
مسامرت ۵۶۹	۱۳۴؛ - عشق ۲۱۰؛ - عیسی ۹۸،
مستان خرابات فنا ۱۳۶؛ - معرفت	۳۰۶؛ - قدم ۱۵۳، ۸۱؛ - قدم وبقا
۱۴۷، ۱۳۴	۱۵۲؛ - نابینا (قصه) ۳۷۰
مستحسنات ۲۲۲، ۲۶۶، ۴۳۳، ۵۲۴،	مرغان اُنس ۶۳۵؛ - باغ «ألس»
۵۹۱، ۵۶۷	۳۴؛ - تجلی ۱۷۵؛ - تجلی ازل
مستقبحات ۲۲۲، ۳۱۰، ۴۲۷، ۴۳۳،	۶۳۶؛ - جان ۵۸۸؛ - جان کش
۵۹۱، ۵۲۴	۵۰۱؛ - صباح ۲۲۹؛ - طوبی قدم
مستلب ۵۵۴-۵۵۵	۳۵؛ - قدوسی ۲۰؛ - مقدسان ۳۳،
مستی ۸۶، ۸۷، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۷،	۱۶۶، ۹۲؛ - ملکوت ۲۸۳
۱۷۶، ۴۸۴؛ - روح ۵۵۲	مرقع داران ۲۳۲
مسخ ۶۲۴	مرکب نیستی ۱۷۱
مسمی ۵۷۰	مزینخ ۲۸۳، ۱۹۵
مسیح عم ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۹۸؛ - جان	مرید ۷۸، ۲۷۶، ۳۹۶، ۵۶۴؛ - مریدان
۱۹۹	۳۸۶، ۲۰۲
مسیح مریمان ۲۲۰	مریم عم ۲۴، ۲۸، ۱۹۷، ۳۲۹، ۳۸۲،
مشارق ۳۶۲؛ - ازل ۱۲۳، ۸۹؛ - تجلی	۵۸۸، ۵۹۳، ۶۱۰؛ - جان ۲۳۸؛ -
۳۶۲؛ - جان ۲۳۷؛ - شتا ۳۶۲؛ -	طبیعت ۱۰۴؛ چادر مریم ۳۹۳
صمدیت ۹۵؛ - قدم ۶۳۶، ۵۲۴؛ -	مزاج ۳۹۸
ومقارب ۲۴۵	مزارع قلب ۳۵۶

مجهول ۱۵۰ :- هلال جبروت
 ۱۵۶
 مشایخ عراق ۲۵، ۳۸ :- عشق ۳۵ ،
 ۲۱۳ :- متصوفه ۶۰
 المشبهه ۴
 مشتری ۶۵، ۳۴۶ :- جان ۱۹۹ :-
 جمال ۱۵۴
 مشرق ۱۲۵ :- آفتاب ازل ۳۰۳ :-
 آفتاب جانان ۱۰۰ :- تجلی ۲۰ :-
 عدم ۳۱۰ :- قدرت ۲۸۰ :- قدم
 ۱۷۲
 مشرقیان مشاهده ۱۳۴
 مشکاة انوار انبیا وأولیا ۳۷۱ : مشکاة
 غیب ۷۴ :- کون ۹۵ :- مصابیح
 ایمان ۵۶۲ :- نور ۱۳۳ :- ومصباح
 نبوت ۲۱
 مشکور ازلی ۲۸۷
 مشهد انصاف ۴۶۶ :- ازل ۲۱۷ :-
 بقا ۶۰۰ :- تنزیه ، -- توحید
 ۴۳۵ :- جلال ازلی ۴۹۷ :- حق
 ۲۳۴ :- ربوبیت ۱۷۳ :- رؤیت
 ۲۶۷ :- رؤیت قدم ۵۱۶ :- سر
 ۶۳۵ :- شهود ۵۱۱ :- عشق ۵۹۲ :-
 غیب ۱۸۴، ۳۷۱، ۵۵۲ :- فنا ۵۵۶ ،
 ۶۰۰ :- قدم ۲۶۵، ۵۱۶ :- قرب

مشاهد ازلیت قهر ۵۱۱ :- جمال
 و جلال ۱۵۰
 مشاهدات ۴۷۶
 مشاهده ، مشاهدت ۷۳ ، ۱۰۰ ، ۱۱۲ ،
 ۱۳۰ ، ۱۷۹ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ، ۳۲۱ ، ۳۳۹ ،
 ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۲۵ ، ۵۸۷ ، ۶۱۲ :-
 ازل ۳۹۳ :- ازلیت ۸۶ :- اسرار
 ۶۲۱ :- اصل صفت ۴۸۰ :- اقدار
 ۵۷۹ :- انس ۲۲۶ :- انوار ۶۱۹ :-
 بقاء حق ۵۵۴ :- بی اضطراب
 ۵۵۴ :- تجلی ۳۵۹ :- جلال ۳۰۸ ،
 ۴۱۷ :- جلال قدیم ۲۰۹ :- جمال
 رحمن ۴۹۸ :- جمال مرتبی ۲۴۲ :-
 حق ۱۷۱ ، ۱۸۸ ، ۲۱۶ ، ۲۲۷ ، ۲۳۱ ،
 ۲۵۱ ، ۲۷۸ ، ۳۲۹ ، ۳۸۶ ، ۵۰۶ ، ۵۲۵ ،
 ۵۶۲ :- حضرت ملکوت ۵۲۵ :-
 خود ۱۸۸ :- دل ۲۱۳ :- ذات بذات
 ۶۲۴ :- ربوبیت ۱۳۱ :- رحمت
 ۳۰۸ :- صفات ۱۵۱ :- صفت
 ۵۷۲ :- عیان ۳۱۹ :- غیب ۳۵۶ ،
 ۵۶۶ :- فردائیت ۵۱۳ :- فنا
 ۳۲۰ :- قدم ۳۱۷ ، ۳۳۳ ، ۳۹۴ ، ۴۰۳ ،
 ۴۱۶ :- قرب ۱۹۶ ، ۲۴۰ :- قرب
 قرب ۶۲۲ :- قلب ۳۱۹ :- کبری
 ۳۷۲ ، ۵۲۳ :- کلّ بکلّ ۳۸۷ :-

معارف : از معارف بیرون آمدن ۳۱۵	۴۵۲، ۵۵۳؛ قهر ۵۱۱؛ - کَلِّ
معاملات ۶۳۰؛ و مقامات ۴۰۶	۱۲۰؛ - مشاهده ۱۲۱، ۲۷۸؛ -
معامله ۱۳۰	وحدانیت ۴۳۶
معانی ۴۴۲ و بعد؛ - حقیقت ۴۸۸	مشهود ۵۶۳، ۳۷۷، ۳۷۶
معاینات ۴۵۰، ۲۹۹، ۶۳، ۶۲	مشیت ۱۶۰، ۳۵۳، ۵۲۷ و بعد، ۵۴۶؛ -
معاینه ۳۸۳؛ - غیب ۳۱۹	ازل ۵۲۸؛ - حق، - عارفان ۳۵۶؛ -
معتزلیان ۲۵	سَرِّ حق است ۵۲۹
معتضد بالله ۴۲۶	مصارعت (حق با خرقانی) ۳۱۷
معجز ۳۵۷	مصباح ۴۶۹
معدن (سه) اصول متشابه ۵۸؛ معدن	مصدر حقیقت شواهد ۳۷۷؛ مصدر
استوا ۳۳۸؛ - حق ۴۸۸؛ - حسن	قدم ۳۸۲
۳۵۷؛ - رسوم ۱۹۸؛ - روح ۳۴۱؛ -	مصر ۳۰۶، ۱۰؛ - خرد ۲۵۲
عرفان ۴۹۰؛ - غیب ۳۳۷، ۲۳۴؛ -	مصطبة (جبل) ۳۴۸
کرامات ۴۵۸؛ - وصلت ۵۶۰؛ -	مصعد ارواح ۳۵۰
یاقوت ۳۴۷	مصنوعات ۷۲
معدوم در قدم ۵۶۳	مطالع اعمار ازلیات ۴۳۷؛ - شرق
معراج ۳۵۰، ۳۳۴، ۱۳۱، ۱۰۳، ۹۷	ازل ۳۹۹؛ - غیب ۲۳۹؛ - فجر
۴۷۴، ۵۸۰؛ - از ذات بذات	۳۳۸؛ - صبح دین ۲۲۰
۴۵۰؛ - جان ۳۱۶؛ سجود معراج	مطلع عقل ۶۱۱
عارفانست ۶۰۴	مطلوب ۵۷۲، ۵۶۰، ۲۱۹
معرفت ۵، ۳۹، ۶۰، ۸۱، ۹۴، ۹۶ و بعد،	مطموس ۵۰۵
۹۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸،	معدان ازل ۴۱۹؛ - امتحان حق
۱۷۱، ۱۹۴، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۸،	۶۲۹؛ - انس ۴۴۵؛ - قرب ۶۳۳؛ -
و بعد، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۵،	معارف و کواشف ۴۲۵
۳۵۷، ۳۸۶، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۸ و بعد،	معارج ۴۱۸، ۴۱۹؛ - اسرار ۴۲۵

معکوس ۵۳۰	ازل ۵۸۸، ۵۸۴، ۵۵۶، ۵۰۷، ۴۸۲-؛
معلول ۵۸۴	۲۲۶-؛ اصلی ۶۱۰-؛ بعلم حقیقت
معلوم ۵۸۳-؛ علم ازل ۳۰۲-؛ معلومات	۴۸۹-؛ بر علم ۴۶۸-؛ بی پایان
ازلیت ۵۲۷	۲۲۴-؛ تابع صفت است ۵۲۳-؛
معنی محیط ۳۵۱	جمال حق ۶۱۳-؛ - حق ۳۵۱،
معین (م.) ۲۱۶ ح	۴۹۶، ۴۶۴-؛ حیات ۲۱۰-۲۱۱-؛
مغارب ۱۰-؛ ازل ۷۰	خالق-، مخلوق ۳۴۳-؛ در دل
مغایبات ۲۹۹	۳۸۲-؛ در دل نهاده ۳۸۱-؛
مغرب ۱۲۵-؛ عدم ۲۸۶-؛ فنا ۲۸۰	صحیح ۵۲۲، ۵۱۹-؛ ظاهر ۳۳۵-؛
مغربی (ابو عثمان) ۴۰	عشق ۲۷-؛ فطری ۶۱۲-؛ قدیم
مغلوب سکر ۴۱۲	۶۰۳-؛ کنه ۴۸۶-؛ محبت اصلی
مغنیان غیب ۱۶۲	۴۴۴-؛ وحدت ۶۳۳-؛ ونکره
مفاتیح الغیب ۱۶۴	۳۵۳؛ معرفت را نهایت نیست
مفعولات ۵۳۶، ۵۳۵	۳۹۶
مفقود ۵۶۳	معروف ۳۱۶، ۲۶۸، ۱۰۶، ۱۰۳، ۶۶، ۵
مقابر عبودیت ۱۱۷-؛ مسلمانان -،	۴۳۴، ۵۶۳-؛ بی حدّ ۲۲۴؛
یهود ۸۸	«معروف من» ۳۸۷
مقارنه حدوث و قدم ۶۰۱	معروف کرخی ۲۵
مقام ۶۱۴، ۵۴۷، ۳۰۷-؛ ابراهیم ۳۶۷؛	معشوق ۱۷۶، ۱۵۱، ۱۳۴، ۹۰، ۶۳، ۶۰،
- التباس ۱۵۱، ۴۳۳-؛ انبساط	۳۱۰، ۳۲۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۳، ۴۲۰،
۴۳۹، ۴۷۷-؛ انس ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۸،	۶۰۱، ۴۲۲-؛ ازل ۳۲۷-؛ ازلی
۴۲۷-؛ انس و بسط ۱۵۰-؛ بسط	۵۷-؛ بی مثل ۳۱۶-؛ غریب
وانبساط ۱۹۷-؛ تمکین ۱۱۲-؛	۲۵۴-؛ قدم ۱۷۳-؛ قدیم ۱۶۶
جمع ۱۶۸-؛ حسن شهود ۴۳۵-؛	معصیت ۳۱۰
حق ۲۳۹، ۴۱۴، ۴۱۵-؛ حقیقت	المعطله ۴

مكشف ، مكشفتان ١٦٣	١١٢ :- خطاب ١٦٨ :- ذوق
مكشفه ، مكشفت ٣٣٩، ٢١٦، ١٩٦، ٧٣	وعشق ٢٥٤ وبعد :- روح از قلب
٥٢٣، ٥١٩، ٥٠٦ :- اهل التباس	٣٥٤ :- عزيز قدرت ٣٦٣ :- عشق
٣١٧	٤٣٥، ٣١٧، ١٥٤، ١٥١، ٧٤، ٥٩، ٥٨ :-
مكان ٥٤٧، ٣٩٢، ٢٦٩، ١٣٧، ١٢٥، ٧٣	عشق ومحبت ٤٤٥ :- غيب ٥٨٩ :-
٥٤٧، ٥١٥ :- حق ٣٨٩ :- لامكان	فنا ٤٧٢ :- مجاهده ٢٠٨ :-
٢٤٥	محمود ١٩٤، ٢١٦، ٤٦٦، ٤٩٠،
مكتب الهام ٢٩٩ :- قدم ٢٤٦	٥١٠، ٥٠١ :- مشاهده ٢٠٨ :-
مكر ٥٢٤، ٣١٥، ٢٧٢، ٢٧١، ١٤٧، ٨١	معلوم ١٩٤، ٢٠٤، ٢٩٧، ٣٠٨، ٥٤٧،
- حق ٢٦٨ :- مقامات ،	٥٨٩ :- مكشفتان ١٦٣ :- مكشفه
مشاهدات ٢٦٨ :- وحرب ٤٤٧	ومشاهده ٤٤٥ :- نظر تجلى حق
مكريات ٥٨ :- قدم ٥١١	٤١٤ :- وحدت ١٤٢ :- وصات
مكثونات غيب ١٦٤	٢٩٧ :- يقين ورضا ٢١٣
مكثون (باتشديد وفتح وار) ٥٣٨،	مقامات ١٩٤، ٢٧١، ٢٧٢، ٣٠٧، ٥٦٤ :-
٥٧٧، ٥٣٩ ؛ مكثونات ٥٣٩	اربعين ٤٧٥، ٤٧٦ :- انوار ،
مگه ٣٧٠، ٣٤٨، ١٥٦، ٤٩، ٤٢، ١٠ :-	توحيد ١١٦ ؛ قرب ٤٠٨ :-
جان ١٥٧	كون ٤٧٧
مگي (ابو عمرو بن عثمان) ١٦٣ تا	مقبول حق ٣٤٢-٣٤٣
١٦٥	مقتول بسيف «تدلي» ٤٢٠ ؛ مقتولان
ملاء كون ٤٢٣ :- ملكوت ٥١٠	سيف عشق ١٦٢
ملاحظه ٢٨٩ وبعد	مقدار ٢٩٢، ٢٨٩
ملاصت ٥١٤، ٣٠٩، ٩٦	مقدسان ٥٧١، ٩٤ :- ملكوت ٢٦٣ ،
ملاصتيان ٥٢١، ٣٣٢، ٣٣١، ٩٩	٦٣٦
ملائك ، ملائكه ١٣٨، ٩٥، ٥٥، ٥٣	مقربان ٢٥٦ :- ملائكه ٩٥
١٣٩، ١٩٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٣٤، ٥٠٤	مقوله ٥٣٦، ٥٣٥

۴۲۱، ۳۴۱، ۳۷۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۰۰
 ۶۱۳، ۶۰۹، ۶۰۴، ۵۵۳، ۵۲۵، ۵۰۰
 ۶۱۹؛ - ارض و سما -، السماوات
 والارض ۱۶۳، ۱۷۳؛ - اسفل
 ۳۶۱؛ - اصغر ۲۴۵؛ - اعلى ۲۴۵،
 ۲۷۴؛ - زمين ۱۵۲؛ - عز ۸۹؛ -
 قدم ۳۶۶؛ - مشاهده ۲۵۵
 ملكوتيان ۳۸۴، ۲۶۶، ۶۲
 ملكوتيت حیات وموت ۱۴۵
 ملكيت (با فتح ميم ولام) ۹۳
 ممازجت ۴۳۲؛ - طبع ۵۶۱
 مملوك بصير ۳۵۵ وبعد
 « من بی من وما بی ما » (أنا بلا
 أنا ونحن بلا نحن) ۶۱۵
 « من توام » ۳۲؛ « من توام وتو
 منی » (أنا انت وأنت أنا) ۳۸۵،
 ۳۸۷، ۶۱۵
 مناجاة، مناجات ۱۷۴ وبعد، ۵۶۹؛ -
 حق ۵۲۱، ۵۲۰
 منادات حق ۴۷۷
 منازل تلوین ۲۲۱؛ - خلق ۲۷۱؛ -
 سفر ۲۱۹ وبعد؛ - مشاهدت
 ۲۶۸؛ - نکرات ۲۷۰
 مناضلت حلاج با ابليس وفرعون
 ۳۷۳ وبعد

۵۸۴، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۴، ۵۱۲ - امر
 ۳۶۳؛ - مقرب ۵۹۸، ۲۰۴
 ملك (با فتح ميم ولام) ۱۳۹، ۷۹،
 ۱۹۳، ۳۱۰؛ - الهام ۳۶۱، ۳۵۶،
 ۶۰۴؛ - بالای هفت آسمان ۳۶۰؛ -
 حكيم ۳۳۶؛ - خزانه باران
 ۳۴۴؛ - شاخص ۳۵۵ وبعد؛ - غيب
 ۶۱۲؛ - قضا وقدر ۳۴۹؛ - كبير
 ۶۰۸، ۱۴۶؛ - كريم ۱۴۶؛ - لطيف
 ۳۴۴، ۳۴۳؛ - مقدس ۶۱۱؛ - مقرب
 ۳۶۰؛ - نبوت ۴۶۶؛ - نهار ۳۴۹؛ -
 يمین كعبه ۳۶۵؛ آن ملك كه
 آنرا «روح» خوانند ۶۰۲؛ آن
 ملك كه بر قرصه شمس نشیند
 ۶۰۹؛ آن ملك مقدس كه خادم
 خانه است ۶۱۱
 ملك (با ضم ميم) : ملك آسمان
 وزمین ۱۴۵؛ - ذات، - صفات، -
 فعل جبروت ۵۰۲؛ - قلب ۳۵۶؛ -
 ملكوت ۵۰۲؛ - وكون ۲۴۵؛ -
 وملكوت ۳۴۸
 ملكوت ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۸، ۶۴،
 ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۶۷،
 ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۳۹،

موسومات ۵۳۶	منتھیان ۱۹۷
موسی عم ۹۷،۷۷،۷۵،۶۸،۵۹،۲۸،۷	منزل وحی ۲۷۵
،۱۴۸،۱۱۴،۱۱۲،۱۰۹،۱۰۵،۱۰۱	منطق الاسرار ببيان الانوار ، تصنيف
،۲۴۲،۲۳۸،۲۱۷،۱۸۲،۱۶۹،۱۵۵	روزبھان ۱۳
،۳۱۱،۳۰۶،۲۹۴،۲۸۲،۲۷۳،۲۵۹	منطق اطيوار اسرار ۵۰۴؛ - الطير
،۴۱۹،۴۰۲،۳۷۵،۳۳۷،۳۲۹،۳۲۷	۳۷۰۔ طيور ۵۰۳
،۵۹۳،۴۷۷،۴۷۵،۴۶۶،۴۵۴،۴۴۷	منظر انوار ۳۶۱۔ عقل ۳۴۱
،۲۲۸،۵۹۷۔ توحيد ۱۹۵۔ عشق	منظور ۴۷۱ وبعد؛ - حق ۳۴۲
،۲۷۵؛ التقاء موسى با ابليس در	منعوت ۵۷۱
عقبه طور ۵۱۸ تا ۵۲۵؛ موسى	منقطعان ۳۹۹
و خضر ۴۲۵،۳۷۴؛ موسى وار ۱۹،	« منم يا توئی؟ » ۴۲۱ وبعد
۵۸۰،۲۱	منی ۸۷
موسيقار ازل ۴۲۵،۳۸۴	مواطن تجلی ۶۲۲
موضع شریعت و حقیقت ۳۷۸؛ - ظهور	مواقع سیارات سماوات قدم ۴۳۷
نور رحمان ۴۸۹	موجود ازلی ۵۲۳؛ - بحقیقت ۵۶۳؛ -
موقع مخاطبت ۶۰۵	ومفقود ۵۶۳؛ - « موجود من »
مؤمن ۱۱۱؛ - خانه حق است	۳۸۷
۶۱۲؛ خانه مؤمن مسجد است	موحد (با تشدید و فتح حاء) ۷۸،
۶۱۲؛ مؤمن محل تجلیست ۶۱۲	،۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۹۸، ۴۰۵، ۵۳۲،
مہتران ملکوت ۳۳۴	۵۳۴ وبعد
مہد « ألسْتُ » ۳۰۲؛ - عبودیت ۲۷۷	موحد (با تشدید و کسرہ حاء) ۷۷،
مہدی ۱۹۲	،۱۴۰، ۱۴۲، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۹۳،
میہمان (یا میہمان) تجلی ۱۶۵،۷۵	وبعد ، ۵۳۲ تا ۵۳۴؛
میادین آزال و آباد ۶۱۹؛ - ابد	موحدان ۵۵۶، ۴۱۱
۵۶۴؛ - ازل ۵۹۳	موزن ۱۶۸

- میثاق ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۵ - الهام،
 - اول ۳۴۵ - رحمت ۳۴۵
 میدان ازل ۴۶۱
 میزاب نور ۳۳۷
 میزان توحید و وحدت ۵۹۴ - شریف
 سال هفتم از مبعث ۳۶۴ -
 عقل - علم - قلب - روح -
 سر - سر سر ۳۶۴ - غیب -
 غیب غیب - خبر ۳۶۴
 میکائیل عم ۷، ۵۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۲۳۴،
 ۵۸۱، ۵۲۱، ۳۶۰، ۳۴۴، ۲۳۶
 میکنده عشق ۱۶۷
 میم (معنی حرف) ۶۱؛ میم «ما أوحی»
 ۵۰۲، ۵۰۱؛ میم اول و میم ثانی
 نام محمد عم ۴۶۵، ۴۶۶ - اسم
 قوس ثانی (قوس ابد) ۵۰۲
 ن
 «ن والقلم» ۱۴۹
 نا اهلان ۱۸۱
 نار ۵۲۷، ۲۵۳ - لعنت ۵۳۱
 نازادگان عدم ۳۱۲
 ناسوت ۲۲، ۸۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۹، ۳۱۵،
 ۳۳۱، ۳۹۹، ۴۳۳ - سر ۵۰۷ -
 مجو اوصاف روحانیست ۳۹۸
 ناسوتی ۳۹۸
- ناسوتیت ۳۹۹
 ناطق و منطق حق ۳۰۱
 ناظر عین - قلب ۴۲۱
 ناقوس دیر نصرانی (قصه) ۳۷۱ -
 ۳۷۲
 ناموس ۵۰۵ - حق ۵۰۷
 نایافت ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۷،
 ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۱،
 ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۷، ۳۶۹، ۴۰۸،
 ۵۸۵ - حقیقت علم ۱۹۶
 نبوت ۹۳، ۹۴، ۱۱۷، ۳۰۱، ۳۷۴، ۴۳۶،
 ۴۶۳، ۵۰۶، ۵۰۸ - نور توحید
 ۳۰۱
 نجباء صدیقان ۳۶۸
 نجم الدین دایه رازی ۱۶ ح
 نجوم عقول ملکوتی ۹۰
 نخاسان چین و بلغار ازل ۳۸۳
 نزدیک: از حق بحق نزدیک شدن
 ۴۹۸؛ نزدیکان ۲۷۱
 نزدیکی ۳۸۸، ۳۸۵، ۷۳
 نزول سبحات ۳۴۸ - عیسی ۱۹۲،
 ۳۶۰
 نساج = ابو محمد نساج
 نسبت ۳۱۲ وبعد - ارواح بعالم
 ملکوت - اشباح بآب و گل

۴۲۹: - روینده ۱۳۲، ۱۶۲، ۲۶۶،
 ۳۳۱: - عارف ۳۹۴: - فلسفی
 ۱۴۱: - کعبه ۶۱۱: - کلّ ۵:
 گوینده ۱۳۲: - لوامه ۲۸۵، ۳۳۲،
 ۶۳۲: - مطمئنه ۳۴۰، ۳۵۶، ۴۰۸،
 ۶۳۲، ۶۱۴: - نفس ۶۳۰: - وروح
 ۳۵۳
 نفّس (با فتح نون وفا) ۵۶۵: نفس
 الرحمان ۱۵۲، ۱۹۹، ۳۳۹، ۳۸۲
 نفی خلقیت ۴۱۶
 نقاش صور ارواح اسرار ۴۰۱
 نقاشان چین قدم ۴۰۱
 نقش خاتم ازل ۱۶۵: نقش ملکوت
 ۱۶۹: نقش نگین سلیمان ۱۸۰
 نقطه حق در لب فهم ۴۹۶: -
 دایره کون ۳۵۸
 نکات صوفیه ۵۴۵ وبعد
 نکرات ۴۵۰، ۵۸
 نکره ۲۴۰، ۳۸۶، ۴۲۸، وبعد، ۵۰۵،
 ۵۰۷، ۵۲۴: - حقیقت ۲۶۹: -
 عرفان ۵۲۸
 نگار خانه قدم ۱۷۴
 نگارستان جمال و جلال ۲۳۱: -
 کشف اسرار ۲۴۴: - ملکوت ۲۶۰
 نماز ۱۸۸: در نماز بی نماز بودن ۵۸۹

۶۱۳: - بعدم، - بقدم ۶۱۳
 نشاط سرّ بمشاهده ۶۳۳
 نشر نشور ۳۶۵ وبعد
 نصاری ۴۳۶، ۳۷۱، ۳۰۵
 نصر آبادی (ابو القاسم) ۴۰، ۲۱۵،
 ۳۱۲ تا ۳۱۵
 نطق ۶۰۶: - از دل، - از عرّ ۲۴۱: -
 حق ۲۳۹: - روح ۳۴۸
 نظر ۱۹۷ وبعد، ۴۷۱ وبعد، ۵۹۰: -
 ازلی ۴۴۶: - بمشاهده ۳۵۵: -
 دل ۵۸۶، ۵۶۹: - ظاهر ۵۸۶: -
 روح ۵۸۶: - سیصد و شصت گانه ۱۸۴:
 چون حق نظر کند یکی از
 صفات خویش، صورتی بیافرید
 ۴۴۹
 نظری در نظری ۴۴۸
 نعت ۵۷۱: - قدیم ۱۶۰
 نعلین کونین ۴۰۳
 نغوت ۵۳۹، ۴۵۱: - ازل ۳۳۵: - اعلی
 ۵۴۶: - تجلی ۳۳۹: - حق ۵۸
 نوح ازل ۲۲۸: - اول ۹۰
 نفس ۳۶۳، ۴۰۷، ۶۰۶: - اماره
 ۲۸۵، ۳۶۱: - انسان ۶۱۱:
 - حیوانی و جسمانی و شهواتی
 و انسانی ۸۹: - خود شناختن ۴۲۳،

ذات ۴۵۲ :- السماوات والارض
 ۳۱۶، ۲۱۰ :- سمع وبصر انسان
 ۶۰۳، ۶۰۲ :- شمع ازل ۲۱ :-
 صفات ۶۳، ۶۴، ۲۰۵، ۴۸۱ :- صفت
 ۱۲۱، ۳۳۵، ۴۱۸، ۴۶۹، ۵۱۱ :-
 صفت از روی آدم ۳۷۸ :- صمدیت
 ۵۷۰، ۱۴۰ :- ظاهر صفت ۴۸۱ :-
 عالم ۲۲۵ :- عالم ملکوت ۵۸۶ :-
 عرش ۱۱۵، ۳۵۳، ۳۶۶ :- عظمت
 ۵۴۶، ۳۳۸، ۳۰۳ :- نور عقل ۱۹۹ :-
 علم صفات ۴۹۲ :- علم محبت
 ۴۴۴ :- علمی ۵۳۱ :- «نور علی نور»
 ۴۹۹ :- نور عنایت ۲۷۸ :- غایات
 و حقیقت ۴۶۷ :- غیب ۱۹۶، ۱۴۰،
 ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۹۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۷،
 ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۸، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۳۳ :-
 غیب غیب ۵۹ :- فرید ۳۵۲ :-
 فطرت ۴۲۰ :- فعل ۱۲۱، ۱۵۳،
 ۳۳۵، ۶۰۳، ۶۱۲ :- قدرت ۲۱ :-
 قدس ۳۱۳ :- قدم ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۷۹،
 ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۹، ۳۰۱، ۴۰۰،
 ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۱۲، ۵۸۳،
 ۶۰۳ :- قدم پیدا شود در حدث
 نه بشرط ممازجت ۴۳۲ :- قدیم
 ۴۹۷ :- قرب ذات ۴۸۱ :- کرسی

نوافل ۱۳۱، ۹۴

نمرود ۲۵۵

نوح ۶، ۲۳، ۲۸، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۷۵، ۱۸۴،
 ۲۵۲، ۲۹۴، ۳۴۲، ۵۸۸ :- روح ۱۸۷
 نور ۱۱۶ :- احدیت ۱۹۴ :- احمر
 ۵۴۳ :- ازل ۳۲۲ :- ازلی ۴۳۱ :-
 ازلیت ۵۵۸ :- اسلام ۳۶۶ :-
 أسماء الله ۳۲ :- نور اصل صفات
 ۱۸، ۴۸۰ :- الوهیت ۲۹۹ :- انس
 و بسط ۲۹۷ :- افعال ۲۱، ۱۲۱،
 ۴۸۲ :- ایمان ۳۶۶، ۴۵۳ :-
 برهان ۴۸۹ :- تجلی ۱۵، ۱۳۶، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۲۴۲، ۳۶۶، ۵۶۵ :-
 توحید ۳۰۲، ۳۶۵، ۳۷۹، ۵۳۳ :-
 توحید و تفرید ۸۱ :- ثابت ۳۶۵
 و بعد :- جاوید ۱۵۷ :- جلال
 ۲۲ :- جمال ۲۲ :- جمال حق
 ۳۸۳ :- حق ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۹۷، ۳۰۰،
 ۴۰۰، ۴۵۷، ۴۹۹ :- حقیقت ۱۸۸ :-
 حیات غیب ۶۰۹ :- خطاب خفی
 لطیف ۵۶۰ :- در میان چشم
 جبرئیل ۳۶۵ :- دیمومیت ۱۴۰ :-
 ذات ۶۳، ۶۴، ۴۵۸ :- رضا ۵۰۲ :-
 ربوبیت ۲۹۷ :- روح ۲۹۸ :-
 سدره المنتهی ۳۵۳ :- سطوات

- نهن بحر نور ۳۵۸
 نهوض اسرار ۶۲۳
 نیران بلیات ۵۷۳؛ - تجلی ۵۰۷؛ -
 حقیقت ۴۶۷؛ - شوق ۵۷۱؛ -
 قدرت ۴۸۶
 نیستی ۱۷، ۶۸، ۸۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۰،
 ۱۶۷، ۱۹۵، ۳۷۴؛ - حدثنان ۹۸؛ -
 حق ۴۱۴؛ - نیست ۸۳
 نیشاپوری (ابو حفص) ۱۸۴، ۳۶ تا
 ۲۹۱، ۱۸۶
 نیکوان ملکوت ۱۹۸
 نیکویان ۴۳۴
 نیکوئی مستحسنات ۲۲۲
 و
 واجد ۳۹۱
 واحد احد فرد ۵۴۱؛ واحد از
 جمیع معانی ۴۴۸؛ واحد در واحد
 ۵۳۳، ۲۸۱
 واحدی در واحدی ۴۴۶، ۴۵۳
 واحدیت ۱۱۱
 وادی ازل ۱۹۵؛ - مقدس ۳۳۷، ۳۵۰؛ -
 مدین ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷
 وارد ۵۴۹؛ - حقیقت ۶۲۸
 واسطی فرغانی (محمد بن موسی
 ابوبکر) سید ابدال حقیقت
- ۳۶۶، ۳۵۳؛ - کزوبیان ۳۴۸؛ -
 کواکب ۴۵۳؛ - لوح ۵۳۱؛ -
 محبت ۴۴۸؛ - محمد عم ۳۵۲،
 ۳۶۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۹۰، ۴۹۹،
 ۵۱۷؛ - مشاهده ۳۳۸، ۳۳۸، ۵۵۹،
 ۶۰۷؛ - مصباح ۱۸۱؛ - مصباح
 ازل ۱۴۱؛ - مصون ۳۵۱؛ -
 معرفت ۲۷، ۳۶۶، ۵۲۶؛ - معرفت
 درجان عارفان ۴۱۰؛ - نور ۴۵۶؛ -
 وحدانیت ۵۳۳؛ - وحی ۱۹۲
 نورانیان ۱۹۱
 نور باطنی (ابوعلی) شطاح اصفهان
 ۳۳۳، ۳۳۴
 نوروز بی بهار، - جمال قدم ۱۸؛ -
 مشاهده ۲۲
 نوری (ابو الحسین) ۳۱، ۳۶، ۴۰،
 ۴۶، ۱۶۵ تا ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۳،
 ۲۱۵
 نوزادگان عدم ۱۷۳
 نوط ۳۹۱، ۳۹۰
 نون طاسین الفهم ۴۶۷؛ - طواسین
 ۴۵۶
 نهاد اصلی ۱۴
 نهایت ۱۱۶، ۳۹۶؛ و بعد؛ - لعنت ۵۳۰؛
 - محو ۳۸۸؛ - نهایت ۱۹

ورا ۲۴۵؛ - اشارت ۵۳۵؛ - حقیقت	۲۷۹، ۴۹، ۴۰ تا ۲۹۶، ۲۹۳ تا ۳۱۱،
۴۶۸؛ - طریقت ۴۷۶؛ - وجود	۵۹۹، ۵۸۱، ۴۵۵
۲۴۶؛ - ورا ۴۹۲؛ - وراى جهان	واصف ۴۷۷، ۴۷۶؛ واصفان ۳۸۹
۲۷۱؛ من وراى سبعین حجاباً	واصلان ۳۹۹
۶۳۷	واقع ۵۵۰-۵۴۹
ورع ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۳	واقعات غیب ۳۶۹
وسایط ۷۴، ۱۹۶، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۵،	والهان ۳۵۸
۲۶۷، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۴، ۲۹۳، ۲۹۰،	وثیقت ۵۰۵؛ - عبودیت ۵۰۷
۶۳۰، ۶۱۳، ۵۹۷، ۵۸۸	وجد ۲۳۵، ۲۵۱، ۳۲۱، ۳۸۷، ۳۹۱، ۵۵۱،
وسط عالم عرش ۳۵۸	۲۱۳ کلی ۵۹۰، ۵۵۸، ۵۵۳، ۵۵۲
وسم ۵۷۰	وجدان ۵۵۶؛ - حقیقت ۵۷۲؛ - قلب
وسوسه شیطان ۵۳۱	۶۲۷؛ - لذت ۶۲۷؛ - مأمول ۶۳۴
وسیله محبتان ۶۳۰	وجود ۶۹، ۹۰، ۱۲۷، ۲۱۴، ۲۴۴، ۳۶۵
وصال ۳۸۲؛ - وحدت ۳۱۵؛ - قدم	وبعد، ۴۲۳؛ - الهام ۳۶۶؛ - حق
۳۹۴	۲۳۴، ۴۸۳، ۵۷۲؛ - ذات بذات
وصف عارفان ۴۱۲ تا ۴۱۴؛ وصف	۶۳۳؛ - وجود ۴۶۹؛ - وجود علم
وصف واصف است در حقیقت	قدم ۴۸۸
۴۷۶-۴۷۸	وجه بقا ۴۳۰؛ - قدم ۳۷۴، ۴۰۳
وصل ۵۷۸-۵۷۷، ۵۱۸، ۴۹۲، ۲۶۳، ۲۴۸	وحدانیت ۸۰، ۱۰۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۴۰۹،
وصلت ۵۱۹، ۴۶۳؛ - بعالم قدم ۴۵۲	۴۸۰، ۴۸۴، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۷؛ - گفتن
وصول ۱۷۱؛ - حق ۵۶۴؛ - محبوب	۴۱۱
۵۵۶؛ - مشاهده جمال ۲۹۷	وحدت ۲۹۰، ۳۷۶، ۴۸۶، ۶۳۴؛ - توحید
وصی نبی ۳۷۲	۲۶۰؛ - سواران ۵۸۷؛ - مطلق
وضع مجید ۶۱۰	۴۴۰
وظر ۶۲۱	وحی ۲۷۶؛ - غیب مخفی ۳۶۶

هجر ۵۱۸ :- ووصل ۳۵۳	وطن ۶۲۲
هجرات ۵۳۱، ۵۱۲	وقت ۵۴۸، ۵۹۱ :- بی وقت ۱۳۷ :-
هجوم ۵۵۳، ۵۵۲ :- وجد ۵۵۲ :-	کشف ۳۹۸ :- مسرمد ۲۵۱، ۲۵۲،
وجود ۶۲۲، ۵۵۲	۶۱۹ :- مشاهده ۲۵۰ :- سحر گاه
هدایت ۳۱۱	وقت ظهور تجلی صفت است در
هدهد سلیمان ۳۶۵، ۳۷۰	عالم ۶۰۴
« هذاربی » ۱۰۳، ۹۷، ۹۲، ۸۰، ۷۴، ۶۶	وقعه صوفیان ۳۲
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۹	ولایت ۳۶۹، ۲۲۸، ۱۴۶، ۹۴، ۹۳، ۸۷
۱۵۴، ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۲۱	وله ۵۵۲، ۵۰۲، ۴۲۸، ۱۳۷ :- روح ۵۵۲
۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۴	ولی قریب ۳۶۳ وبعد
۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸، ۴۳۲، ۵۸۱	وهم ۲۶۹، ۲۳، ۴۲۳، ۵۳۱، ۵۵۶، ۶۳۴ :-
هستی ۲، ۶۸، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۶۷	وهم وهم ۴۸۹
۱۹۵، ۳۸۹ :- ازل ۴۱۴	وهمیت ۴۹۱
هشام بن عبدان شیرازی ۳۲۱، ۴۱ :-	۵
۳۲۲	ها (معنی حرف) ۶۲
هفت آسمان ۱۴۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۸	هاتف ۶۳۴
۳۶۰ :- وزمین ۱۳۳، ۲۸۵ ؛ هفت	هاروت وماروت ۲۱، ۴۲۷ :- نفس
زمین ۱۴۵	ودل ۱۹۰ ؛ هاروت مشاهده ۹۱
هفتاد خواص ۱۰	هارون، هرون ۷، ۱۸۲، ۲۵۹، ۲۹۶،
هفت تن ۵۲ :- حیلۀ سامری ۲۹۵	۴۰۳
هفتصد درجه اصطلام ۴۲۵	هاشمه ۵۳۶، ۵۳۵
هفت نقش فرعون ۲۹۵	هاضمه روحانی، - روحانیه ۵۳۶، ۵۳۵
هفت گانه (خواص) ۱۰	هامون حدثان ۱۱۸
هلال جان ۲۷۴ :- جلال ۲۷۷ :-	هبل ۱۳۲
جمال ۲۱۵ :- جویان آسمان قدم	هبوب ریح شوق ۳۵۹

هیمان ۱۳۷، ۴۱۵، ۵۵۵، ۶۳۳؛ - سر
 ۵۵۵
 هیولیان ۱۵۸
 ی
 یا (معنی حرف) ۶۲
 یا جوج ۸۶؛ - و ما جوج ۲۶۵؛ -
 و ما جوج طبیعت ۱۹۵
 یاد ۵۱۹
 یأس ۳۰۸
 یاسمنستان ولایت ۱۵۲
 یاسمین ابد ۴۱۳؛ - بستان قدم ۱۳۱؛ -
 جلال ۱۸۶؛ - قدس ۳۸۹
 یاسین ۴۵۶
 یاقوت احمر ۳۴۶؛ - نور ۳۴۸ و بعد
 ۶۰۶، ۶۰۵
 یحیی عم ۳۵۷، ۲۸، ۲۴، ۷
 ید بیضا ۴۰۳، ۲۸۸، ۲۳۰، ۲۱۷
 یزدان ۲۳۷
 یعقوب عم ۳۳۹، ۲۸، ۶
 یغماء قدم ۱۱۷
 یقین ۶۳۴، ۵۶۲، ۱۷۶، ۱۶۳؛ - موجود
 ۳۳۵
 یکتائی ۱۷؛ یکتائیان ۱۷۷
 یکی : نه یکی چون یکی حدّ و عدّ
 ۵۴۲

۵۸۹؛ - یمانی ۳۹۷، ۳۶۵
 هم چشمی ۱۱۴؛ - دم ازل ۲۵۲
 همّ (با تشدید میم) ۵۷۴، ۶۳۴؛ -
 قلب ۵۳۱؛ - مقرّد ۵۶۸
 همای صفات ۱۳۴؛ - ملك ۳۶۶
 همّت ۴۸۷، ۴۸۲، ۴۷۹، ۲۶۵، ۲۳۹، ۲۱۳
 ۴۹۴، ۶۲۶، ۵۹۰؛ - عارف ۴۸۱
 هند، هندوستان ۴۲۶، ۱۰
 هو هو ۴۴۳، ۴۴۸، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۴۰؛
 هو بلا هو ۶۱۵
 هوا ۸۱، ۸۰؛ - ازل ۴۹۴؛ - بی حدّ
 ۱۴۵
 هواتف الهامی ۳۷۱
 هود عم ۴۳۹، ۶
 هویت ۵۳۵، ۴۲۱، ۳۱۷-۳۱۶، ۱۱۵، ۴
 ۶۳۶، ۶۳۲؛ - ازلیت ۵۵۳؛ - قدم
 ذات ۴۸۶؛ - محض توحید ۶۳
 هیاکل انسانی ۲۳۱
 هیبت ۴۸۴، ۱۱، ۱۷۶، ۴۲۷ و بعد،
 ۴۸۴، ۳۶۰ و عظمت ۵۶۸، ۵۵۵، ۴۸۷
 هیجان ۱۳۷، ۶۳۳؛ - محبت ۲۰۵
 هیجانی ۱۴۴
 هیکل ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۳۱؛ - جثمانی
 ۳۹۸

۳۲۰،۲۵۷،۷۹،۷۸،۷۶ یگانگی	۵۲۲،۴۳۴،۳۸۶،۳۵۷ - آن عصر
۳۷۶ یم توحید	۶۳۶ - روزگار ۱۰۱ - مشاهده
۴۵۸،۴۳۱ یمامه	۵۹۳ - نخاس خانہ جبروت (=
۳۸۲،۳۶۵،۳۳۹،۱۵۲،۱۰ یمین	محمد عم (۴۳۵
۸۹ - حق - عرش - یمین	یوسف بن حسین ابو یعقوب رازی
۳۵۴ - عزت ۲۰۰ کعبه	۱۹۲،۳۷ تا ۲۱۵،۲۰۰
۱۲۴،۱۱۰،۸۲،۷۹،۲۸،۶ یوسف عم	یوسفان مصر ۳۸۳ - مصر عشق ۱۶۵
۳۳۹،۳۲۹،۳۰۶،۲۹۹،۱۹۰،۱۵۲	یونس عم ۲۹۴،۲۵۸،۶

فهرست کتاب

(۱)

صفحة

- مقدمه ۲
1. فصل اول : فی بداية احوالی ورغبتی فی تصنیف هذا الكتاب ۱۱
2. فصل : فی بیان خروج ارواح القدسية من اکناف افعال القدم بنعت وجدان الحقیقة والمعرفة ۱۴
3. فصل: فی امتحان القوم ۲۳
4. فصل : فی صفتی ۲۸
5. فصل : فی وصف حالی ۲۹
6. فصل : فی امتحان القوم ووقعتم ۳۰
7. فصل : فی اسماء المشایخ ونعوتهم ۳۵
8. فصل : فی نعت حسین بن منصور الحلاج ۴۴
9. فصل : فی وصف المشایخ ونعوتهم ۵۱
10. فصل : در معنی ظاهر لغت شطح که وجهش در عربیت چونست وچرا صوفیان آنرا شطح گویند ۵۶
11. فصل : فی معنی الالف وحقیقة شطحها ۶۰
12. فصل : فی معنی اللام وحقیقة شطحها ۶۰
13. فصل : فی معنی الراء ۶۱
14. فصل : فی معنی المیم ۶۱
15. فصل : فی معنی العین والصاد ۶۱
16. فصل : فی معنی الباء والهاء ۶۲
17. فصل : فی شطح النبی صم ۶۲
18. فصل : خلق الله آدم علی صورته ۶۳
19. فصل : در ضحك ۶۴
20. فصل : در قهر ۶۵
21. فصل : فی شطح الصحابة ۶۶

22. فصل : فى وصفى وعجزى فى التوحيد ٦٧
23. فصل : فى شطح الفاروق ٦٨
24. فصل : فى وصفى ٦٩
25. فصل : فى شطح ذى النورين ٧٠
26. فصل : فى اشارة مقام اهل التمكين ٧٠
27. فصل : فى شطح المرتضى عم ٧١
28. فصل : فى مقالتي ٧٣
29. فصل : فى شطح عامر بن القيس ٧٤
30. فصل : فى وصفى ٧٥

(٢)

31. فصل : فى شطح ابراهيم بن أدهم ٧٦
32. فصل : فى شطح أبى على السندى ٧٧
33. فصل : فى مخاطبتي مع نفسى ٧٨
34. فصل : فى شطحيات أبى يزيد بسطامى (١) ٧٨
35. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢) ٧٩
36. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٣) ٨٠
37. فصل : فى وصفى ٨٢
38. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٤) ٨٣
39. فصل : فى وصفى ٨٤
40. فصل : فى مذمتى ٨٥
41. فصل : فى توحيدى ٨٦
42. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٥) ٨٨
43. فصل : فى التوحيد ٨٨
44. فصل : فى التوحيد والمتشابهات ٩١
45. فصل : فى وصف حيرتى ٩١
46. فصل : فى المناجاة ٩٣
47. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٦) ٩٣
48. فصل : فى عجز المعرفة ٩٦
49. فصل : فى تعبير نفسى ومناجاتى مع الله ٩٨
50. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٧) ٩٩

51. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٨) ١٠٠
52. فصل : فى وصف حالى ١٠٠
53. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٩) ١٠١
54. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٠) ١٠٢
55. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١١) ١٠٣
56. فصل : فى حيرة التوحيد ١٠٤
57. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٢) ١٠٥
58. فصل : فى علم القدر ١٠٧
59. فصل : فى رمز كلامى ١١٠
60. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٣) ١١١
61. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٤) ١١٢
62. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٥) ١١٤
63. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٦) ١١٥
64. فصل : فى رمز معرفتى ١١٦
65. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٧) ١١٩
66. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٨) ١٢١
67. فصل : فى التوحيد والمناجاة ١٢٢
68. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (١٩) ١٢٥
69. فصل : فى وصفى ١٢٧
70. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٠) ١٢٨
71. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢١) ١٢٩
72. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٢) ١٣٠
73. فصل : فى المعرفة ١٣١
74. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٣) ١٣٢
75. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٤) ١٣٤
76. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٥) ١٣٥
77. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٦) ١٣٧
78. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٧) ١٣٨
79. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٨) ١٣٩
80. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٢٩) ١٤٠

81. فصل : فى خطاب المعرفة ١٤١
82. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٣٠) ١٤٢
83. فصل : فى وصف حالى ١٤٣
84. فصل : أيضاً فى شطحيات أبى يزيد (٣١) ١٤٤
85. فصل : فى عجز المعرفة ١٤٨

(٣)

86. فصل : فى شطح ذى النون ١٥٠
87. فصل : فى شرح الالتباس بلسان الدقايق ١٥٤
88. فصل : فى شطح شاه شجاع ١٥٦
89. فصل : فى وصف المعرفة ١٥٧
90. فصل : فى شطح جنيد (١) ١٥٨
91. فصل : أيضاً فى شطح جنيد (٢) ١٦٠
92. فصل : أيضاً فى شطح جنيد (٣) ١٦١
93. فصل : فى شطح أبى عمرو بن عثمان المكى (١) ١٦٣
94. فصل : أيضاً فى شطح أبى عمرو بن عثمان المكى (٢) ١٦٤
95. فصل : فى شطح أبى الحسين النورى (١) ١٦٥
96. فصل : أيضاً فى شطح أبى الحسين النورى (٢) ١٦٨
97. فصل : أيضاً فى شطح أبى الحسين النورى (٣) ١٦٩
98. فصل : أيضاً فى شطح أبى الحسين النورى (٤) ١٧٢
99. فصل : فى التوحيد والمناجاة ١٧٤
100. فصل : أيضاً فى شطح أبى الحسين النورى (٥) ١٧٦
101. فصل : فى عجز المعرفة ١٧٧
102. فصل : فى شطح الخراز (١) ١٧٩
103. فصل : أيضاً فى شطح الخراز (٢) ١٨١
104. فصل : أيضاً فى شطح الخراز (٣) ١٨٣
105. فصل : فى شطح أبى الحسن النيشابورى (١) ١٨٤
106. فصل : أيضاً فى شطح أبى الحسن النيشابورى (٢) ١٨٥
107. فصل : فى شطح أبى محمد رويم (١) ١٨٦
108. فصل : أيضاً فى شطح أبى محمد رويم (٢) ١٨٨

109. فصل : فی وصفی ۱۸۹
110. فصل : أيضاً فی شطح أبی محمد رویم (۳) ۱۸۹
111. فصل : فی شطح یوسف بن الحسین الرازی (۱) ۱۹۲
112. فصل : فی التوحید ۱۹۳
113. فصل : أيضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی (۲) ۱۹۴
114. فصل : أيضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی (۳) ۱۹۵
115. فصل : أيضاً فی شطح یوسف بن الحسین الرازی (۴) ۱۹۷
116. فصل : فی شطح أبی حمزة الخراسانی (۱) ۲۰۱
117. فصل : أيضاً فی شطح أبی حمزة الخراسانی (۲) ۲۰۲
118. فصل : فی المناجاة ۲۰۳
119. فصل : فی شطح سمنون المحب ۲۰۴
120. فصل : فی شطح سهل بن عبد الله التستری (۱) ۲۰۶
121. فصل : أيضاً فی شطح سهل بن عبد الله التستری (۲) ۲۰۸
122. فصل : فی معرفة الحياة ۲۱۰
123. فصل : أيضاً فی شطح سهل بن عبد الله التستری (۳) ۲۱۱
124. فصل : فی شطح الکتانی ۲۱۳
125. فصل : فی وصف مشاهیر الاولیاء ۲۱۴
126. فصل : فی شطح أبی الحسین المزیّن ۲۱۶
127. فصل : فی شطح ابن عطا (۱) ۲۱۸
128. فصل : فی سیر منازل السفر ۲۱۹
129. فصل : أيضاً فی شطح ابن عطا (۲) ۲۲۲
130. فصل : فی شطح الصبیحی (۱) ۲۲۳
131. فصل : أيضاً فی شطح الصبیحی (۲) ۲۲۵
132. فصل : فی شطح علی بن سهل الصوفی (۱) ۲۲۶
133. فصل : أيضاً فی شطح علی بن سهل (۲) ۲۲۷
134. فصل : أيضاً فی شطح علی بن سهل (۳) ۲۲۸
135. فصل : فی شطح أبی الحسین البنانی ۲۲۹
136. فصل : فی شطح أبی عمرو الدمشقی ۲۳۱
137. فصل : فی شطح أبی الخیر التینانی ۲۳۲
138. فصل : فی شطح الثبلی (۱) ۲۳۴

- ٢٣٧ فصل : فى التوحيد 139
- ٢٣٨ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٢) 140
- ٢٤٠ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٣) 141
- ٢٤١ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٤) 142
- ٢٤٣ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٥) 143
- ٢٤٥ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٦) 144
- ٢٤٧ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٧) 145
- ٢٤٨ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٨) 146
- ٢٥٠ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٩) 147
- ٢٥١ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٠) 148
- ٢٥٢ فصل : فى الالتباس 149
- ٢٥٣ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١١) 150
- ٢٥٦ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٢) 151
- ٢٥٨ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٣) 152
- ٢٦١ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٤) 153
- ٢٦٣ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٥) 154
- ٢٦٧ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٦) 155
- ٢٦٩ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٧) 156
- ٢٧٠ فصل : فى التوحيد 157
- ٢٧١ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٨) 158
- ٢٧٣ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (١٩) 159
- ٢٧٥ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٢٠) 160
- ٢٧٦ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٢١) 161
- ٢٧٧ فصل : أيضاً فى شطح الشبلى (٢٢) 162
- ٢٧٩ فصل : فى شطح أبى بكر الواسطى (١) 163
- ٢٨٠ فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٢) 164
- ٢٨٩ فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٣) 165
- ٢٩٣ فصل : فى التوحيد وصفة الموحد 166
- ٢٩٦ فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٤) 167
- ٢٩٨ فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٥) 168

۱۶۹. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٦) ۳۰۰
۱۷۰. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٧) ۳۰۱
۱۷۱. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٨) ۳۰۴
۱۷۲. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (٩) ۳۰۶
۱۷۳. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (١٠) ۳۰۷
۱۷۴. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (١١) ۳۰۹
۱۷۵. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (١٢) ۳۱۰
۱۷۶. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الواسطى (١٣) ۳۱۱
۱۷۷. فصل : فى المناجاة ۳۱۲
۱۷۸. فصل : فى شطح أبى القاسم النصرآبادى (١) ۳۱۲
۱۷۹. فصل : أيضاً فى شطح أبى القاسم النصرآبادى (٢) ۳۱۴
۱۸۰. فصل : فى شطح أبى العباس السيارى ۳۱۵
۱۸۱. فصل : فى شطح أبى على الدقاق ۳۱۶
۱۸۲. فصل : فى شطح أبى الحسن الخرقانى ۳۱۷
۱۸۳. فصل : فى شطح جعفر الحذاء ۳۱۹
۱۸۴. فصل : فى شطح الشيخ أبى يحيى الشيرازى ۳۲۰
۱۸۵. فصل : فى شطح هشام بن عبدان الشيرازى ۳۲۱
۱۸۶. فصل : فى سير حالى ۳۲۳
۱۸۷. فصل : فى شطح على بن شلوبه ۳۲۴
۱۸۸. فصل : فى شطح أبى الحسين بن هند القرشى ۳۲۴
۱۸۹. فصل : فى شطح بندار بن الحسين ۳۲۵
۱۹۰. فصل : فى شطح أبى سهل البيضاوى ۳۲۶
۱۹۱. فصل : فى شطح أبى مزاحم الشيرازى ۳۲۶
۱۹۲. فصل : فى شطح على المائى ۳۲۷
۱۹۳. فصل : فى شطح أبى بكر الطمستانى (١) ۳۲۸
۱۹۴. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الطمستانى (٢) ۳۲۹
۱۹۵. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الطمستانى (٣) ۳۳۰
۱۹۶. فصل : أيضاً فى شطح أبى بكر الطمستانى (٤) ۳۳۰
۱۹۷. فصل : فى شطح الشيخ ابراهيم الاعرج ۳۳۱
۱۹۸. فصل : فى شطح أبى على النورباطى ۳۳۳

199. فصل : فى حقيقة توحيدى ومراجى فى مقام الفقر..... ٣٣٤

(٤)

تذكر : فى الواقع ، فصولى كه طبق نظم وترتيب هردو نسخه خطى بشمارها ٤٦١
(بند ١١٤٩) تا ٤٨٦ بعداً درج شده ، بايستمى بين فصل ١٩٩ وفصل ٢٠٠ قرار
گيرند .

200. فصل : فى الرواية ١ للحلاج ٣٣٥
201. فصل : فى الرواية ٢ للحلاج ٣٣٥
202. فصل : فى الرواية ٣ للحلاج ٣٣٧
203. فصل : فى الرواية ٤ للحلاج ٣٤٠
204. فصل : فى الرواية ٥ للحلاج ٣٤١
205. فصل : فى الرواية ٦ للحلاج ٣٤٣
206. فصل : فى الرواية ٧ للحلاج ٣٤٥
207. فصل : فى الرواية ٨ للحلاج ٣٤٦
208. فصل : فى الرواية ٩ للحلاج ٣٤٧
209. فصل : فى الرواية ١٠ للحلاج ٣٤٨
210. فصل : فى الرواية ١١ للحلاج ٣٤٩
211. فصل : فى الرواية ١٢ للحلاج ٣٥١
212. فصل : فى الرواية ١٣ للحلاج ٣٥٢
213. فصل : فى الرواية ١٤ للحلاج ٣٥٣
214. فصل : فى الرواية ١٥ للحلاج ٣٥٥
215. فصل : فى الرواية ١٦ للحلاج ٣٥٦
216. فصل : فى الرواية ١٧ للحلاج ٣٥٧
217. فصل : فى الرواية ١٨ للحلاج ٣٥٩
218. فصل : فى الرواية ١٩ للحلاج ٣٦٢
219. فصل : فى الرواية ٢٠ للحلاج ٣٦٣
220. فصل : فى الرواية ٢١ للحلاج ٣٦٥
221. فصل : فى الرواية ٢٢ للحلاج ٣٦٧
222. فصل : فى أدلة اسناد حسين بن منصور الحلاج..... ٣٦٨
223. فصل : فى الشطحية ١ للحلاج ٣٧٣
224. فصل : فى غيرة التوحيد ٣٧٩
225. فصل : فى الشطحية ٢ للحلاج ٣٨٠

۳۸۱	فصل : فى الشطحية ۳ للحلاج	226
۳۸۳	فصل : فى الالتباس	227
۳۸۵	فصل : فى الشطحية ۴ للحلاج	228
۳۸۵	فصل : فى الشطحية ۵ للحلاج	229
۳۸۷	فصل : فى الشطحية ۶ للحلاج	230
۳۸۷	فصل : فى الشطحية ۷ للحلاج	231
۳۸۹	فصل : فى الشطحية ۸ للحلاج	232
۳۹۰	فصل : فى الشطحية ۹ للحلاج	233
۳۹۰	فصل : فى الشطحية ۱۰ للحلاج	234
۳۹۱	فصل : فى الشطحية ۱۱ للحلاج	235
۳۹۲	فصل : فى الشطحية ۱۲ للحلاج	236
۳۹۴	فصل : فى الشطحية ۱۳ للحلاج	237
۳۹۴	فصل : فى الشطحية ۱۴ للحلاج	238
۳۹۶	فصل : فى الشطحية ۱۵ للحلاج	239
۳۹۸	فصل : فى الشطحية ۱۶ للحلاج	240
۴۰۲	فصل : فى الشطحية ۱۷ للحلاج	241
۴۰۳	فصل : فى الحريرة	242
۴۰۴	فصل : فى الشطحية ۱۸ للحلاج	243
۴۰۵	فصل : فى الشطحية ۱۹ للحلاج	244
۴۰۶	فصل : فى الشطحية ۲۰ للحلاج	245
۴۰۷	فصل : فى الشطحية ۲۱ للحلاج	246
۴۰۸	فصل : فى وصفى	247
۴۰۹	فصل : فى الشطحية ۲۲ للحلاج	248
۴۰۹	فصل : فى الشطحية ۲۳ للحلاج	249
۴۱۰	فصل : فى الشطحية ۲۴ للحلاج	250
۴۱۱	فصل : فى الشطحية ۲۵ للحلاج	251
۴۱۲	فصل : فى وصف العارفين	252
۴۱۴	فصل : فى الشطحية ۲۶ للحلاج	253
۴۱۵	فصل : فى الشطحية ۲۷ للحلاج	254
۴۱۷	فصل : فى الشطحية ۲۸ للحلاج	255

- ٤١٧ 256. فصل : فى الشطحية ٢٩ للحلاج
- ٤١٨ 257. فصل : فى الشطحية ٣٠ للحلاج
- ٤٢١ 258. فصل : فى الشطحية ٣١ للحلاج
- ٤٢١ 259. فصل : فى الشطحية ٣٢ للحلاج
- ٤٢٢ 260. فصل : فى توحيد المعرد
- ٤٢٤ 261. فصل : فى الشطحية ٣٣ للحلاج
- ٤٢٦ 262. فصل : فى الشطحية ٣٤ للحلاج
- ٤٢٧ 263. فصل : فى الشطحية ٣٥ للحلاج
- ٤٢٨ 264. فصل : فى الشطحية ٣٦ للحلاج
- ٤٢٩ 265. فصل : فى حقيقة المعرفة
- ٤٣٠ 266. فصل : فى الشطحية ٣٧ للحلاج
- ٤٣٢ 267. فصل : فى الشطحية ٣٨ للحلاج
- ٤٣٤ 268. باب : فى حقيقة الالتباس وعين الجمع
- ٤٣٦ 269. فصل : فى الشطحية ٣٩ للحلاج
- ٤٣٧ 270. فصل : فى الشطحية ٤٠ للحلاج
- ٤٣٨ 271. فصل : فى الشطحية ٤١ للحلاج
- ٤٤١ 272. فصل : فى الشطحية ٤٢ للحلاج
- ٤٥١ 273. فصل : فى الشطحية ٤٣ للحلاج
- ٤٥٣ 274. فصل : فى الشطحية ٤٤ للحلاج
- ٤٥٣ 275. فصل : فى الشطحية ٤٥ للحلاج
- ٤٥٤ 276. فصل : فى شرح كتاب الطواسين للحلاج
- ٤٥٦ 277. فصل : فى معنى الطواسين
- ٤٥٦ 278. فصل : فى القطعة ١ من طاسين السراج
- ٤٥٨ 279. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين السراج
- ٤٥٩ 280. فصل : فى القطعة ٣ من طاسين السراج
- ٤٥٩ 281. فصل : فى القطعة ٤ من طاسين السراج
- ٤٥٩ 282. فصل : فى القطعة ٥ من طاسين السراج
- ٤٦٠ 283. فصل : فى القطعة ٦ من طاسين السراج
- ٤٦٠ 284. فصل : فى القطعة ٧ من طاسين السراج
- ٤٦١ 285. فصل : فى القطعة ٨ من طاسين السراج

286. فصل : فی القطعة ۹ من طاسین السراج ۴۶۱
287. فصل : فی القطعة ۱۰ من طاسین السراج ۴۶۱
288. فصل : فی القطعة ۱۱ من طاسین السراج ۴۶۲
289. فصل : فی القطعة ۱۲ من طاسین السراج ۴۶۲
290. فصل : فی القطعة ۱۳ من طاسین السراج ۴۶۳
291. فصل : فی القطعة ۱۴ من طاسین السراج ۴۶۳
292. فصل : فی القطعة ۱۵ من طاسین السراج ۴۶۳
293. فصل : فی القطعة ۱۶ من طاسین السراج ۴۶۴
294. فصل : فی القطعة ۱۷ من طاسین السراج ۴۶۴
295. فصل : فی القطعة ۱۸ من طاسین السراج ۴۶۴
296. فصل : فی القطعة ۱۹ من طاسین السراج ۴۶۵
297. فصل : فی القطعة ۲۰ من طاسین السراج ۴۶۵
298. فصل : فی القطعة ۲۱ من طاسین السراج ۴۶۶
299. فصل : فی شرح طاسین الفهم ۴۶۷
300. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین الفهم ۴۶۸
301. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین الفهم ۴۶۸
302. فصل : فی القطعة ۳ من طاسین الفهم ۴۷۰
303. فصل : فی القطعة ۴ من طاسین الفهم ۴۷۰
304. فصل : فی القطعة ۵ من طاسین الفهم ۴۷۱
305. فصل : فی القطعة ۶ من طاسین الفهم ۴۷۲
306. فصل : فی القطعة ۷ من طاسین الفهم ۴۷۳
307. فصل : فی القطعة ۸ من طاسین الفهم ۴۷۴
308. فصل : فی شرح طاسین الصفاء ۴۷۴
309. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین الدائرة ۴۷۸
310. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین الدائرة أيضاً ۴۸۰
311. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین الدائرة أيضاً ۴۸۳
312. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین الدائرة أيضاً ۴۸۳
313. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة ۴۸۴
314. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضاً ۴۸۶
315. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین الدائرة أيضاً ۴۸۷

- ٤٨٧ 316. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الدائرة أيضاً
- ٤٨٧ 317. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الدائرة أيضاً
- ٤٨٨ 318. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الدائرة أيضاً
- ٤٨٨ 319. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الدائرة أيضاً
- ٤٨٨ 320. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الدائرة أيضاً
- ٤٨٩ 321. فصل : فى القطعة ٣ من طاسين الدائرة
- ٤٩٠ 322. فصل : فى القطعة ٤ من طاسين الدائرة
- ٤٩٠ 323. فصل : فى القطعة ١ من طاسين النقطة
- ٤٩١ 324. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين النقطة
- ٤٩٣ 325. فصل : فى القطعة ٣ من طاسين النقطة
- ٤٩٣ 326. فصل : فى القطعة ٤ من طاسين النقطة
- ٤٩٥ 327. فصل : فى القطعة ٥ من طاسين النقطة
- ٤٩٦ 328. فصل : فى القطعة ٦ من طاسين النقطة
- ٤٩٦ 329. فصل : فى القطعة ٦ من طاسين النقطة أيضاً
- ٤٩٧ 330. فصل : فى القطعة ٧ من طاسين النقطة
- ٤٩٨ 331. فصل : فى القطعة ٨ من طاسين النقطة
- ٤٩٩ 332. فصل : فى القطعة ٩ من طاسين النقطة
- ٤٩٩ 333. فصل : فى القطعة ١٠ من طاسين النقطة
- ٥٠٠ 334. فصل : فى القطعة ١١ من طاسين النقطة
- ٥٠١ 335. فصل : فى القطعة ١٢ من طاسين النقطة
- ٥٠٢ 336. فصل : فى القطعة ١٣ من طاسين النقطة
- ٥٠٣ 337. فصل : فى القطعة ١٤ من طاسين النقطة
- ٥٠٤ 338. فصل : فى القطعة ١٥ من طاسين النقطة
- ٥٠٥ 339. فصل : فى القطعة ١٦ من طاسين النقطة
- ٥٠٨ 340. فصل : فى شرح طاسين الأزل والالتباس فى فهم الفهم
- ٥٠٩ 341. فصل : فى القطعة ١ من طاسين الأزل والالتباس
- ٥٠٩ 342. فصل : فى القطعة ٢ من طاسين الأزل والالتباس
- ٥١٢ 343. فصل : فى القطعة ٣ من طاسين الأزل والالتباس
- ٥١٤ 344. فصل : فى القطعة ٤ من طاسين الأزل والالتباس
- ٥١٥ 345. فصل : فى القطعة ٥ من طاسين الأزل والالتباس

۳۴۶. فصل : فی القطعة ۶ من طاسین الأزل والالتباس ۵۱۵
۳۴۷. فصل : فی القطعة ۷ من طاسین الأزل والالتباس ۵۱۸
۳۴۸. فصل : فی القطعة ۸ من طاسین الأزل والالتباس ۵۲۵
۳۴۹. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین المشیئة ۵۲۷
۳۵۰. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین المشیئة ۵۳۰
۳۵۱. فصل : فی شرح طاسین التوحید ۵۳۲
۳۵۲. فصل : فی شرح طاسین الأسرار فی التوحید ۵۳۴
۳۵۳. فصل : فی القطعة ۱ من طاسین التنزیه ۵۳۸
۳۵۴. فصل : فی القطعة ۲ من طاسین التنزیه ۵۳۸
۳۵۵. فصل : فی القطعة ۳ من طاسین التنزیه ۵۳۹
۳۵۶. فصل : فی شرح طاسین النفی والاثبات ۵۴۱

(۵)

۳۵۷. فصل : فی شرح نکات الصوفیة ۵۴۵
۳۵۸. فصل : فی قول القايل « الحق بالحق للحق » ۵۴۵
۳۵۹. فصل : فی قول القايل « من الحق بالحق للحق » ۵۴۶
۳۶۰. فصل : فی الحال ۵۴۶
۳۶۱. فصل : فی المقام ۵۴۷
۳۶۲. فصل : فی المكان ۵۴۷
۳۶۳. فصل : فی الوقت ۵۴۸
۳۶۴. فصل : فی البادی ۵۴۸
۳۶۵. فصل : فی البداة ۵۴۸
۳۶۶. فصل : فی الوارد ۵۴۹
۳۶۷. فصل : فی الخاطر ۵۴۹
۳۶۸. فصل : فی الواقع ۵۴۹
۳۶۹. فصل : فی القادح ۵۵۰
۳۷۰. فصل : فی العارض ۵۵۰
۳۷۱. فصل : فی القبض والبسط ۵۵۱
۳۷۲. فصل : فی الغیبة ۵۵۱
۳۷۳. فصل : فی الغشیة ۵۵۲
۳۷۴. فصل : فی الحضور ۵۵۲

٥٥٢	375	فصل : في الاسر
٥٥٢	376	فصل : في السحو
٥٥٣	377	فصل : في الهجوم
٥٥٣	378	فصل : في الغلبات
٥٥٣	379	فصل : في الفناء
٥٥٤	380	فصل : في فناء الفناء
٥٥٤	381	فصل : في البقاء
٥٥٤	382	فصل : في بقاء البقاء
٥٥٤	383	فصل : في المستاب
٥٥٥	384	فصل : في الدهشة
٥٥٥	385	فصل : في الولد
٥٥٥	386	فصل : في الحيرة
٥٥٦	387	فصل : في الطوالع
٥٥٦	388	فصل : في أصل الطوالع
٥٥٧	389	فصل : في الطوارق
٥٥٧	390	فصل : في الكشف
٥٥٧	391	فصل : في المشاهدة
٥٥٨	392	فصل : في الوجد
٥٥٨	393	فصل : في التواجد
٥٥٨	394	فصل : في اللوامع
٥٥٨	395	فصل : في اللوامع
٥٥٩	396	فصل : في الحقوق
٥٥٩	397	فصل : في التحقيق والتحقيق
٥٥٩	398	فصل : في الحقيقة
٥٥٩	399	فصل : في الحقايق
٥٦٠	400	فصل : في الخصوص
٥٦٠	401	فصل : في الاشارة
٥٦١	402	فصل : في الايماء
٥٦١	403	فصل : في الرمز
٥٦١	404	فصل : في الصفاء

٥٦٢	405 . فصل : فى صفاء الصفاء
٥٦٢	406 . فصل : فى الزوايد
٥٦٢	407 . فصل : فى الفوايد
٥٦٣	408 . فصل : فى الشاهد
٥٦٣	409 . فصل : فى الموجود والمفقود
٥٦٣	410 . فصل : فى الجمع
٥٦٤	411 . فصل : فى التفرقة
٥٦٤	412 . فصل : فى المبتدى
٥٦٤	413 . فصل : فى المرید
٥٦٤	414 . فصل : فى المراد
٥٦٥	415 . فصل : فى التساكر
٥٦٥	416 . فصل : فى النفس
٥٦٥	417 . فصل : فى الصول
٥٦٦	418 . فصل : فى الذهاب
٥٦٦	419 . فصل : فى ذهاب الذهاب
٥٦٦	420 . فصل : فى الحس
٥٦٧	421 . فصل : فى التنفس
٥٦٧	422 . فصل : فى التوحيد
٥٦٧	423 . فصل : فى التجريد
٥٦٧	424 . فصل : فى التفريد
٥٦٨	425 . فصل : فى الهم المفرد
٥٦٨	426 . فصل : فى السر المجرد
٥٦٨	427 . فصل : فى المحادثة
٥٦٨	428 . فصل : فى السر فى السر
٥٦٩	429 . فصل : فى المناجاة
٥٦٩	430 . فصل : فى المسامرة
٥٦٩	431 . فصل : فى رؤية القلب
٥٧٠	432 . فصل : فى الاسم
٥٧٠	433 . فصل : فى الرسم
٥٧٠	434 . فصل : فى الوسم

- ٥٧١ 435. فصل : فى الروح والتروح
- ٥٧١ 436. فصل : فى النعت
- ٥٧١ 437. فصل : فى الذات
- ٥٧٢ 438. فصل : فى الحجاب
- ٥٧٢ 439. فصل : فى الدعوى
- ٥٧٢ 440. فصل : فى الاختيار
- ٥٧٣ 441. فصل : فى الامتحان
- ٥٧٣ 442. فصل : فى البلاء
- ٥٧٣ 443. فصل : فى اللسان
- ٥٧٤ 444. فصل : فى السرّ
- ٥٧٤ 445. فصل : فى سرّ السرّ
- ٥٧٤ 446. فصل : فى العقد
- ٥٧٥ 447. فصل : فى الهمّ
- ٥٧٥ 448. فصل : فى اللحظ
- ٥٧٥ 449. فصل : فى المحو
- ٥٧٦ 450. فصل : فى محو المحو
- ٥٧٦ 451. فصل : فى المحقق
- ٥٧٦ 452. فصل : فى محقق المحقق
- ٥٧٧ 453. فصل : فى الأثر
- ٥٧٧ 454. فصل : فى الكون
- ٥٧٧ 455. فصل : فى البون
- ٥٧٧ 456. فصل : فى الوصل
- ٥٧٨ 457. فصل : فى الفصل
- ٥٧٨ 458. فصل : فى الأصل والفروع
- ٥٧٨ 459. فصل : فى الطمس
- ٥٧٩ 460. فصل : فى الرسم
- ٥٧٩ 461. فصل : فى القصم

(۶)

تذکر : فی الواقع ، فصولی که طبق نظم و ترتیب هردو نسخه خطی در این مقام بعنوان فصل ۴۶۱ (بند ۱۱۴۹) تا ۴۸۶ قرار گرفته ، بایستی بین فصول ۱۹۹ و ۲۰۰ بالا قرار گیرند .

۴۶۲. فصل : فی شطح أبی الغریب الاصفهانی ۵۸۱
۴۶۳. فصل : فی شطح أبی سعید بن أبی الخیر ۵۸۲
۴۶۴. فصل : فی شطح الحصری (۱) ۵۸۲
۴۶۵. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۲) ۵۸۳
۴۶۶. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۳) ۵۸۴
۴۶۷. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۴) ۵۸۶
۴۶۸. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۵) ۵۸۷
۴۶۹. فصل : فی نعت النبی عم ۵۸۸
۴۷۰. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۶) ۵۸۹
۴۷۱. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۷) ۵۹۰
۴۷۲. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۸) ۵۹۱
۴۷۳. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۹) ۵۹۲
۴۷۴. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۰) ۵۹۴
۴۷۵. فصل : فی التوحید والعجز الانسانی ۵۹۵
۴۷۶. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۱) ۵۹۶
۴۷۷. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۲) ۵۹۸
۴۷۸. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۳) ۵۹۹
۴۷۹. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۴) ۶۰۰
۴۸۰. فصل : فی شطح الحصری أيضاً (۱۵) ۶۰۰
۴۸۱. فصل : فی شطحیات حسین بن منصور الحلاج ۶۰۱
۴۸۲. فصل : فی الروایة ۲۳ للحلاج ۶۰۲
۴۸۳. فصل : فی الروایة ۲۴ للحلاج ۶۰۵
۴۸۴. فصل : فی الروایة ۲۵ للحلاج ۶۰۸
۴۸۵. فصل : فی الروایة ۲۶ للحلاج ۶۱۰
۴۸۶. فصل : فی الروایة ۲۷ للحلاج ۶۱۱

(٧)

- ٦١٣ فصل : فى السبب 487
- ٦١٣ فصل : فى النسبة 488
- ٦١٣ فصل : فلان صاحب قلب وحال ومقام 489
- ٦١٤ فصل : فلان بلا نفس 490
- ٦١٤ فصل : فلان صاحب اشارة 491
- ٦١٥ فصل : فى قول القايل أنا بلا أنا ونحن بلا نحن 492
- ٦١٥ فصل : فى قول القايل أنا أنت وأنت أنا 493
- ٦١٥ فصل : فى قول القايل هو بلا هو 494
- ٦١٦ فصل : فى قطع العلايق 495
- ٦١٦ فصل : فى البادى بلا بادى 496
- ٦١٦ فصل : فى التحلى 497
- ٦١٧ فصل : فى التحلى 498
- ٦١٧ فصل : فى التدلى 499
- ٦١٧ فصل : فى التخلى 500
- ٦١٨ فصل : فى العلة 501
- ٦١٨ فصل : فى الأزل 502
- ٦١٨ فصل : فى أزل الأزل 503
- ٦١٨ فصل : فى قدم القدم 504
- ٦١٨ فصل : فى الأبد 505
- ٦١٩ فصل : فى أبد الأبد 506
- ٦١٩ فصل : فى قول القايل وقتى مسرمد 507
- ٦١٩ فصل : فى قول القايل نحن مسيرون 508
- ٦١٩ فصل : فى التمكين 509
- ٦٢٠ فصل : فى التلوين 510
- ٦٢٠ فصل : فى بذل المهج 511
- ٦٢٠ فصل : فى التلف 512
- ٦٢١ فصل : فى اللجأ 513
- ٦٢١ فصل : فى الانزعاج 514
- ٦٢١ فصل : فى جذب الأرواح 515

IV

LES MANUSCRITS ET L'ETAT DU TEXTE

Les deux seuls manuscrits jusqu'ici connus, qui nous ont transmis le texte persan du *Sharh-e shahîyât*, sont conservés à Istanbul. Nous les avons déjà mentionnés antérieurement (*Jasmin*, Introd., p. 85), et ils avaient été brièvement décrits par Hellmut Ritter et L. Massignon^{*0}. N'ayant pu travailler que sur les photocopies que nous avait amicalement transmises L. Massignon, nous ne pouvons guère en dire plus ici. Les sigles adoptés dans l'apparat critique sont les suivants :

S = Istanbul, Shehit Ali (Shahîd 'Alî) 1342, fol. 267-359^b (non 399). C'est un *majmû'a* dont nous ne pouvons malheureusement pas indiquer ici le contenu en détail, mais dans lequel le texte de Rûzbehân figure comme pièce XIX. La copie est datée du mercredi 29 Jomâdâ II de l'année 889 de l'Hégire. Le colophon est en arabe :

وقع الفراغ من كتابية هذا الكتاب المبارك في ظهر يوم الاربعاء التاسع العشرين من شهر جمادى الثانى سنة تسع وثمانين وثمانمائة الهجرية المحمدية .

Le texte s'étend sur 92 feuillets, soit 185 pages, chaque page contenant 31 lignes de petite naskhî, ce qui fait une mise en pages très dense. En général, ce sont les leçons de ce manuscrit que nous avons suivies. Il serait exagéré de dire qu'il soit sans défaillance ; il y a des graphies incertaines, et des omissions ou lacunes trop certaines. D'où çà et là, les points d'interrogation mis par nous entre parenthèses, sans compter quelques aberrations qui ont dû nous échapper. Malgré tout, l'état du manuscrit ne nous semblait pas interdire l'entreprise de l'édition. On ne peut espérer d'améliorations que s'il est possible de travailler sur un texte édité ; en outre, l'édition est le seul espoir de faire sortir de sa cachette quelque autre manuscrit ignoré, s'il en existe quelque part. Bref, ayant

XLIII. Abû Sa'id ibn Abî'l-Khayr.

XLIV. Abû'l-Hasan Hosrî.

XLV. Hosayn ibn Mansûr Hallâj.

Au total, 192 *shathîyât* sont citées par Rûzbehân ; il faut leur ajouter encore les *Riwâiyât* et les *Tawâsîn* de Hallâj, et, bien entendu, celles qui figurent dans la première partie ; mais si ces dernières en sont les antécédents, elles ne sont pas encore au nombre des *shathîyât* des soufis.

Tout ce qu'il y aurait à dire concernant chacun de ces maîtres en soufisme, leur nom, leurs maîtres et disciples, éventuellement leur œuvre aussi bien que le texte des citations choisies par Rûzbehân, ne peut trouver place dans cette introduction. Comme on peut le constater, un bon nombre des noms cités figure déjà, par exemple, chez Sarrâj ; en revanche, un bon nombre aussi en est absent. Ce que Rûzbehân nous a transmis dans son grand ouvrage, c'est donc une véritable Somme du soufisme étudié sous le point de vue caractéristique du *shath*, le « paradoxe inspiré », et tel qu'il se présentait à lui au VI^e/XII^e siècle. Toute histoire future du soufisme aura à comparer et conjoindre les textes enregistrés et commentés par lui, avec les données que nous connaissons déjà par ailleurs, principalement par Sollamî, Hojwîrî, Sarrâj, Farîdoddîn 'Attâr et Jâmî.

que la table des matières donne correctement la forme « Ibn Bonân ». Cf. Sarrâj, *Luma'*, 209.

- XXII. Abû 'Amrû Dimashqî (chapitre 136) ; 1 citation.
 XXIII. Abû'l-Khayr Tînâtî (chapitre 137) ; 1 citation.
 XXIV. Abû Bakr Shiblî (chapitres 138 à 162) ; 22 citations.
 XXV. Abû Bakr Wâsitî (chapitres 163 à 176) ; 13 citations.
 XXVI. Abû'l-Qâsim Nasrâbâdî (chapitres 178 à 179) ; 2 citations.
 XXVII. Abû'l-'Abbâs Sayyârî (chapitre 180) ; 1 citation.
 XXVIII. Abû 'Alî Daqqâq (chapitre 181) ; 1 citation.
 XXIX. Abû'l-Hasan Kharraqânî (chapitre 182) ; 1 citation.
 XXX. Ja'far Hidhdhâ (chapitre 183) ; 1 citation.
 XXXI. Abû Yahyâ Shîrâzî (chapitre 184) ; 1 citation.
 XXXII. Hishâm ibn 'Abdân Shîrâzî (chapitre 185) ; 1 citation.
 XXXIII. 'Alî ibn Shalûyeh (chapitre 187) ; 1 citation.
 XXXIV. Abû'l-Hasan ibn Hind Qorashî (chapitre 188) , 1 citation.
 XXXV. Bondar ibn Hosayn (chapitre 189) ; 1 citation.
 XXXVI. Abû Sahl Bayzâwî (chapitre 190) ; 1 citation.
 XXXVII. Abû Mozâhim Shîrâzî (chapitre 191) ; 1 citation.
 XXXVIII. 'Alî Mâ'inî (chapitre 192) ; 1 citation.
 XXXIX. Abû Bakr Tamestânî (chapitres 193 à 196) ; 4 citations.
 XL. Ibrâhîm A'raj (chapitre 197) ; 1 citation.
 XLI. Abû 'Alî Nawrebâtî (chapitre 198) ; 1 citation.
 XLII. Hosayn-ibn Mansûr Hallâj (chapitres 223 à 275), 45 *shathîyat* ; plus les 27 *Riwâyat* (chapitres 200 à 222 et 482 à 486) ; plus onze *Tawâsîn* (chapitres 276 à 356).
 XLIII. Abû'l-Gharîb Ispahânî (chapitre 462) ; 1 citation.
 XLIV. Abû Sa'id ibn Abû'l-Khayr (chapitre 463) ; 1 citation.
 XLV. Abû'l-Hasan Hosrî (chapitres 464 à 480) ; 15 citations.
 Mentionnons encore que, si l'on rétablit l'ordre qui dut être celui du manuscrit archétype, c'est-à-dire si les chapitres 461 (§ 1149) à 486 reprennent leur place normale entre les chapitres 199 et 200, l'ordre de succession des quatre derniers shaykhs sera le suivant :

XLII. Abû'l-Gharîb Ispahânî,

- II. Abû 'Alî Sondî (chapitre 32) ; 1 citation.
- III. Abû Yazîd Bastâmî (non Bistâmî) (chapitres 34 à 85) ; 31 citations.
- IV. Dhû'l-Nûn Misrî (chapitre 86) ; 1 citation.
- V. Shâh ibn Shojâ' (= Shâh-e Shojâ') (chapitre 88) ; 1 citation.
- VI. Abû'l-Qâsim Jonayd (chapitres 90 à 92) ; 3 citations.
- VII. Abû 'Amrû ibn 'Othmân Makkî (chapitres 93 et 94) ; 2 citations.
- VIII. Abû'l-Hosayn Nûrî (chapitres 95 à 100) ; 5 citations.
- IX. Abû Sa'id Kharrâz (chapitres 102 à 104) ; 3 citations.
- X. Abû'l-Hasan Neyshâpûrî (chapitres 105 à 106) ; 2 citations.
- XI. Abû Mohammad Rowaym (chapitres 107 à 110) ; 3 citations.
- XII. Yûsof ibn Hosayn Râzî (chapitres 111 à 115) ; 4 citations.
- XIII. Abû Hamza Khorâsânî (chapitres 116 à 117) ; 2 citations.
- XIV. Sounnûn al-Mohibb (chapitre 119) ; 1 citation.
- XV. Sahl ibn 'Abdillah Tostarî (chapitres 120 à 123) ; 3 citations.
- XVI. Abû Bakr Kattânî (chapitre 124) ; 1 citation.
- XVII. Abû'l-Hosayn Mozayyin (chapitre 126) ; 1 citation.
- XVIII. Ibn 'Atâ (chapitres 127 à 129) ; 2 citations.
- XIX. Abû 'Abdillah Sobayhî (chapitres 130 à 131) ; 2 citations.
- XX. 'Alî ibn Sahl Ispahânî (chapitres 132 à 134) ; 3 citations.
- XXI. Abû'l-Hosayn ibn Bonân ou Bonânî (chapitre 135) ; 1 citation.

Il s'agit du même personnage que Rûzbehân cite sous la première forme (pp. 39-40) et sous la seconde (pp. 229 ss.). Le même propos rapporté de Bonânî par Rûzbehân, figure à l'article Abû'l-Hosayn ibn Bonân chez Sollamî (*Tabaqât al-sûfiya*, éd. du Caire, 1953, p. 389). Il figure également chez Jâmî, *Nafahât al-ons* (éd. Lakhnow, 1915, p. 209), mais dans l'édition de Mahdî Tawhîdîpûr (Téhéran 1337 h. s., p. 219), le nom est ponctué « Ibn Nabân », bien

ment moindre que dans la rédaction arabe, où la partie consacrée à Hallâj occupe environ la moitié du livre; mais cela ne diminue pas l'importance majeure que Rûzbehân attachait à l'œuvre de Hallâj, dont il reste le précieux et irremplaçable interprète.

V. (Chapitres 357 à 461). Cette cinquième partie contient un premier ensemble d'explications du lexique technique du soufisme. En fait la Table des matières enregistre ici, nous l'avons signalé, un déséquilibre apparent. Rûzbehân s'est contenté, pour chacun des termes techniques expliqués, de continuer la division uniforme du livre en *fosûl* successifs; chaque *fasl* ne contient que quelques lignes, si bien que les titres de chaque *fasl* s'ajoutant les uns aux autres, cette partie donne, dans la Table des matières, l'illusion d'une étendue qu'en fait elle n'a pas.

VI. (Chapitres 462 à 486). Cette sixième partie n'est qu'une pseudo-division du livre, puisqu'elle résulte d'un démembrement advenu à un moment où l'autre (par interversion de cahiers sans doute) dans l'œuvre de Rûzbehân, et qu'à partir du §1149 (chapitre 461) elle devrait prendre place entre les chapitres 199 et 200. Elle commente les « paradoxes inspirés » d'Abû'l-Gharîb Ispahânî, Abû Sa'îd ibn Abî'l-Khayr, Abû'l-Hasan Hosrî, et finalement les cinq *Riwâyat* de Hallâj numérotées ici de 23 à 27.

VII. (Chapitres 487 à 546). Cette septième et dernière partie achève l'ouvrage avec la fin du dictionnaire technique et le « Sceau du Livre ».

On voit donc que, selon l'ordre à présumer dans l'archétype, l'ensemble de l'ouvrage ne devrait comporter que cinq parties; celle qui est ici la sixième devrait prendre place en tête de la quatrième à laquelle elle s'incorpore; les cinquième et septième parties fusionnent alors en une seule.

Les shaykhs soufis dont les « paradoxes inspirés » sont cités et commentés, se présentent dans l'ordre suivant (on remarquera que 'Abdollah ibn Khaffî, fréquemment cité, et avec admiration, au cours de l'ouvrage, ne fait cependant pas l'objet d'un chapitre spécial; d'autre part, le nom de Mansûr, le fils de Hallâj, qui est mentionné dans la rédaction arabe, ne figure plus dans la version persane).

I. Ibrâhîm ibn Adham (chapitre 31); 1 citation.

qui furent détruits au moment de son martyre (cf. texte p. 455).

Dans le texte cité plus haut, Rûzbehân parlait de trois parties relatives à trois sciences. La première est celle des « chaînes de transmission » étranges ; c'est l'œuvre de Hallâj connue sous le nom de *Riwâyât*, où chaque « paradoxe inspiré » s'appuie, comme un propos rapporté dans les *hadîth*, sur une « chaîne de témoins », mais ici ces témoins, au lieu d'être des hommes de confiance, des *rijâl*, comme dans les *hadîth*, sont des figures métaphysiques. C'est pourquoi Rûzbehân parle d'*asânîd* étranges. (*Gharîb* est également le nom sous lequel Rûzbehân désigne souvent Hallâj). Son commentaire inappréciable propose pour chacun des termes obscurs ou allusifs plusieurs explications. Les *Riwâyât* 1 à 22 qui figurent dans cette partie (chapitres 200 à 222), ont leur prolongement dans la partie que nos deux manuscrits ont transposée (et qui se trouve ainsi être la sixième), à savoir les *Riwâyât* 23 à 27 (chapitres 482 à 486).

Bien entendu, si, conformément à ce que nous avons signalé plus haut, on rétablit l'ordre du manuscrit archétype, tel qu'on peut raisonnablement le présumer, les chapitres 481 à 486 faisant partie du bloc (chapitres 461 à 486) qui devrait prendre place entre les chapitres 199 et 200, ces *Riwâyât*, numérotées ici de 23 à 27, deviennent alors en fait les cinq premières.

La « seconde science » concerne les « paradoxes inspirés », les *shathîyât* proprement dites de Hallâj (bien qu'au sens large du mot, cf. chapitre 481, les trois parties de l'œuvre commentée rentrent sous cette catégorie). 45 *shathîyât* sont citées et commentées ici (chapitres 223 à 275).

Enfin la « troisième science » consiste dans le commentaire du traité que Rûzbehân considérait à juste titre comme le plus difficile de tous ; c'est le commentaire des *Tawâsîn* (chapitres 276 à 356). Onze *Tawâsîn*, divisés en péricopes, sont ainsi paraphrasés et commentés (cf. *infra* § IV).

La partie consacrée à l'œuvre de Hallâj dans le *corpus* persan de Rûzbehân totalise donc 223 pages (pp. 335-545, 601-612) sur un ensemble de 637 pages. Il faut y ajouter le chapitre 8 (pp. 44-51) qui lui est déjà consacré dans la première partie. Cela représente un peu plus du tiers de l'ensemble. C'est évidem-

les grandes divisions annoncées dans l'exposé du plan ; elles existent en fait et sont facilement repérables, mais le livre ne connaît d'autre division que les *fosûl* se succédant uniformément les uns aux autres, et auxquels, pour plus de clarté et pour faciliter les références, nous avons donné une numérotation continue en chiffres vulgaires, indépendante de la numérotation des alinéas. Mais une Table des Matières de 546 chapitres se succédant ainsi sans articulation intérieure, eût présenté un aspect si touffu qu'elle n'eût pas rendu les services que l'on peut en attendre. C'est pourquoi, pour « aérer » un peu, nous avons introduit dans cette Table une division en sept parties, qui facilitera la lecture et la recherche. Cette division ne fait que mieux apparaître le plan annoncé et suivi par Rûzbehân ; si elle comporte sept parties au lieu de cinq, comme elle le devrait, c'est en raison du démembrement que nous venons de signaler.

En récapitulant la succession de ces sept parties, nous pouvons constater combien Rûzbehân est resté fidèle à son plan.

I. (Chapitres 1 à 30). Cette première partie contient tout ce par quoi Rûzbehân entendait aplanir la voie à suivre dans son livre, en montrant les antécédents du *shath* des soufis, à savoir le *shath* dans le Qorân et dans les *hadîth* du Prophète. Vient ensuite le *shath* des « quatre khalifes », puis celui de 'Amir ibn al-Qays, l'un des *Tâbî'iyîn*. Le tout est entrecoupé déjà de chapitres concernant l'expérience personnelle de Rûzbehân.

II. (Chapitres 31 à 85). Cette seconde partie contient, comme Rûzbehân l'avait annoncé, le *shath* d'Ibrâhîm ibn Adham, d'Abû 'Alî Sondî et d'Abû Yazîd Bastâmî (il convient de vocaliser *Bastâm* et *Bastâmî*, et non pas Bistâm et Bistâmî selon une habitude trop courante en dehors de l'Iran).

III. (Chapitres 86 à 199). Toute cette troisième partie est consacrée au commentaire des « paradoxes inspirés » qui furent énoncés par les grands maîtres du soufisme ; nous en donnons le détail ci-après.

IV. (Chapitres 200 à 356). Cette quatrième partie est tout entière consacrée au commentaire de l'œuvre de Hallâj ou plutôt de ce qui en avait survécu. Rûzbehân connaît très bien la tradition selon laquelle Hallâj avait composé « un millier » de traités

piré, sans aucun doute, du répertoire établi par Sarrâj; mais, pour chaque terme défini, il ajoute une remarque personnelle. Remarquons au passage que l'œuvre portée sous le n° 10 de notre bibliographie de Rûzbehân (*Jasmin*, Introd., p. 89) sous le titre de *Risâlat al-nokât* (ms. Bibl. Nat. Paris, IV, n° 2250) ne doit plus être considérée comme un ouvrage à part; ce n'est rien d'autre qu'une copie du lexique établi par Rûzbehân dans la partie finale de son grand ouvrage.

La seconde raison, c'est qu'il s'est produit un malheur dans les deux manuscrits dont nous disposons, les deux seuls connus jusqu'ici. Tous deux présentent la même particularité aberrante. En plein développement du lexique technique, voici que réapparaît une série de chapitres (chap. 462 à 486) expliquant les « paradoxes inspirés » de trois grands maîtres du soufisme, puis cinq autres des *Riwâyât* de Hallâj. On a l'impression que tout cela aurait dû se trouver ailleurs. Cependant nos copistes ne sont pas directement et immédiatement fautifs. Ce n'est pas en haut d'un feuillet, au début d'un cahier, que la rupture se produit, mais en pleine page. Il s'ensuit que le désordre était déjà établi, sinon dans l'archétype, du moins dans le manuscrit qui servit de modèle aux copistes respectifs de nos deux manuscrits. Nous revenons plus loin (*infra* § IV) sur cette particularité, en disant comment finalement nous n'avons pas procédé à l'opération « chirurgicale » nécessaire. Elle eût consisté à remettre à sa vraie place, c'est-à-dire entre les chapitres 199 et 200, tout le bloc constitué par les chapitres 461 (à partir du § 1149) à 486.

D'où le déséquilibre apparent dans notre Table des Matières. Il résulte donc en premier lieu du nombre des articles composant le lexique technique (c'est par le nombre de titres, non par le nombre de pages, que cet appendice l'emporte sur le corps de l'ouvrage), et en second lieu de cette transposition du bloc de chapitres numérotés par nous de 461 (§ 1149) à 486. Malgré tout, nous ne pensons pas que la lecture ni la recherche puissent être gravement gênées par cette transposition qui ne fait que reproduire l'ordre de nos manuscrits; table des matières et index doivent permettre à chacun de retrouver facilement son chemin.

Cependant Rûzbehân n'a pas marqué à l'intérieur de son livre

a le privilège mystique d'être seul à traverser un océan mystérieux (cf. la remarque faite ci-dessus, p. 12). Viendra ensuite, couvrant en fait presque la totalité de l'ouvrage, le commentaire des *shathîyât* ou « paradoxes inspirés » aux maîtres du soufisme. Rûzbehân annonce ainsi ce plan d'ensemble :

« § 21. J'ai commencé par le *shath* de Dieu (le paradoxe du Verbe divin) ; j'ai dit les secrets mystiques (*asrâr*) des lettres de l'alphabet, et j'ai exposé les règles du *shath* dans les énoncés à double sens (*motashâbihât*) du *hadîth*. Ensuite j'ai expliqué le *shath* des quatre khalifes, et j'y ai joint quelques propos d'entre les allusions mystérieuses des *Tâbî'iyân* (les compagnons des Compagnons du Prophète) pour aplanir l'entrée en matière de mon livre, et en guise d'argument pour le dire du *shath* (puisque ces exemples montrent que le *shath* des soufis a ses antécédents en Islam même). Ensuite, j'ai commenté les *shathîyât* (les « paradoxes inspirés », les sentences paradoxales) des grands maîtres du soufisme (*'âshiqân*, les mystiques d'amour), et j'ai commencé par les propos d'Ibrâhîm ibn Adham, Abû 'Alî Sondî et Abû Yazîd Bastâmî. De l'œuvre d'Abû'l-Moghîth (Hallâj) j'ai, pour finir, tout commenté, parce que cette œuvre forme trois parties ressortissant à trois sciences, que toutes les trois sont obscures et difficiles, et qu'elles sont le propos même de mon livre. L'une concerne les *asânîd* (les « chaînes de transmission », les *riwâ'yât*) étranges ; une autre, les termes mêmes des *shathîyât* ; une autre enfin, le commentaire des *Tawâsîn*, et cette dernière partie est entre tout ce qu'il y a de plus difficile. Que Dieu vienne en aide à mon propos, qu'il nous accorde, à nous et à vous, de comprendre à demi-mot et les discours des hommes de profonde connaissance (les *Râsikhûn*) et le commentaire des hommes du *shath* (les *shattâhûn*). »

A grands traits, tout est exact ; Rûzbehân a suivi fidèlement le plan qu'il s'était tracé pour son œuvre en persan. Cependant, si l'on parcourt la longue Table des Matières que nous avons annexée à son texte, on aura l'impression que tout ne se passe pas avec la majestueuse régularité prévue. Cela, pour deux raisons.

La première raison en est que Rûzbehân a ajouté en appendice un lexique expliquant plus de deux cents termes techniques en usage dans le soufisme. Comme on le rappellera encore, il s'est ins-

treprit, à la demande d'un ami, il était âgé de 55 ans¹⁹.

La seconde donnée certaine, c'est que Rûzbehân étant revenu à Shîrâz et la rédaction arabe de l'ouvrage étant achevée, un disciple, un « proche » qui était l'objet de son affection entre tous ses disciples, et qui sans doute se faisait l'interprète de ces derniers, lui demanda de le commenter en persan. La compréhension du texte arabe devait en effet leur offrir des difficultés considérables. Rûzbehân s'exécuta de bonne grâce, et en fait réécrivit tout le livre. Il en résulta le grand ouvrage présenté ici, mais dont il serait exagéré de dire que le persan soit beaucoup plus clair que l'arabe de la rédaction primitive, tout en représentant trois fois l'étendue de celle-ci.

Maintenant, après avoir fait connaître comment lui était venue l'inspiration du livre initial en arabe, comment, pour satisfaire au vœu des disciples, il fut amené à le commenter en une vaste amplification persane, Rûzbehân explique le plan qu'il a suivi. Ce plan résulte de la conception même du *shath* que nous avons analysée dans les pages précédentes, d'après le chapitre X de l'ouvrage. Rûzbehân annonce qu'il commencera par traiter brièvement du « *shath* de Dieu », c'est-à-dire du paradoxe du Verbe divin, puisque le *shath* initial, c'est la *commotion* divine de ce Verbe s'exprimant en langage humain, et ne pouvant s'y exprimer que dans le paradoxe d'énoncés à double sens (tels ceux qui concernent les Attributs divins). En fait, Rûzbehân porte principalement son attention sur les lettres isolées, mises en armature à la clef de certaines sou-rates, et il indique les significations secrètes de ces lettres. On sait assez quelle place tient la « science des lettres » chez tous les théosophes mystiques de l'Islam; où le VI^e Imâm du shî'isme, Ja'far al-Sâdiq, est regardé comme en ayant été l'initiateur; la tradition en remonte à l'ancienne Gnose (Marcos le gnostique). Rûzbehân présentera ensuite le *shath* du Prophète, le *hadîth* étant la seconde source du *shath*; ensuite le *shath* des « quatre premiers khalifes ». Cela vient tout naturellement, puisque Rûzbehân est sunnite; cependant c'est un sunnite shâfi'ite, et cela explique, en partie du moins, les qualifications laudatives décernées dans le présent livre au I^{er} Imâm, 'Alî-ibn Abî-Tâlib (par exemple, *Shâh-e Shâhân-e Ahl-e Bayt*), de même que dans une vision du *Diarium*, 'Alî

avec le secours, l'assistance et l'aide efficace de Dieu, au jour béni du jeudi 23 Rabî' II de l'année en cours 570 de l'Hégire. »

Faut-il rapporter cette date à l'achèvement de l'ouvrage primitif en arabe, ou bien à l'achèvement de l'ouvrage en persan à la fin duquel elle figure (le texte arabe en est dépourvu)? En faveur de la première hypothèse plaide le fait que dans la rédaction persane elle-même, l'indication vient à la fin du dictionnaire des termes techniques ; elle est encore suivie d'une conclusion (*Khâtim al-kitâb*, chap. 546, pp. 636-637) et ne semble donc pas couronner l'ensemble. En faveur de la seconde hypothèse plaide le fait qu'il serait étrange que Rûzbehân ait indiqué la date d'achèvement de l'*opus* en arabe, mais sans indiquer celle de l'amplification persane à la fin de laquelle cette date figure. En outre, il emploie les mots de *tafsir* (= *sharh*) -e *shathîyât* ; si la date de 570 H. référerait à l'achèvement de la rédaction arabe, n'est-ce pas le titre exact de celle-ci qui devrait figurer? De toutes façons il semble qu'il faille réviser certaines reconstructions biographiques admises. Si l'on accepte la première hypothèse, et comme Rûzbehân semble indiquer qu'il n'acheva la rédaction même du texte arabe qu'une fois revenu à Shîrâz, il s'ensuit qu'il y revint dès avant l'avènement de l'émir salgharide Tekla ibn Zangî (571-591). Si l'on admet la seconde hypothèse, le décalage est encore plus grand ; il faudra admettre que l'inspiration du livre, la retraite à Pasâ, le retour à Shîrâz, la composition du commentaire en persan, — que tout cela prend place avant 570 H., date marquant l'achèvement de ce commentaire. En tout état de cause, nous avouons ne pas bien comprendre pourquoi L. Massignon voulait retarder l'achèvement de ce commentaire persan jusqu'à 591 H. ou plus tard, lorsqu'il donnait comme raison que Rûzbehân ne nomme pas son maître kurde dans le texte arabe, mais le nomme dans la version persane, et que ledit maître mourut en 591.

Quoi qu'il en puisse être, deux choses sont certaines. La première est qu'en 570, Rûzbehân, né en 522/1128, était âgé de 48 ans (lunaires). Par conséquent la date d'achèvement portée à la fin du *Sharh-e shathîyât* se situe exactement sept ans avant que Rûzbehân n'entreprenne la rédaction de son grand *Diarium spirituale*, journal de ses visions (*Kashf al-asrâr*), puisque au moment où Rûzbehân l'en-

« § 20. Il me vint donc à la pensée de rassembler en un *corpus* les sentences paradoxales (les *shathîyât*) des *mashâyekh*, et d'en donner un commentaire en langue arabe suivant les termes en usage chez ceux qui pratiquent le soufisme. Je demandai à Dieu son assistance et m'en remis à lui pour mener à bien cette Somme. Lorsque je fus profondément engagé dans cette science et que j'eus étudié la collection de leurs dires, je constatai que la majorité des *shathîyât* appartiennent au roi des gnostiques, Abû Yazîd Bastâmî, et au souverain des oiseaux de l'amour mystique, Hosayn ibn Mansûr Hallâj. Je vis que là même était ce qu'il y a entre tout de plus difficile, particulièrement dans ce qui appartient à Hallâj. J'étais inconsolable des souffrances qu'on lui fit subir. Pour délivrer cette science de la censure des envieux, je souffris grande peine. Finalement je composai, avec l'aide de la grâce divine, un livre unique concernant les étrangetés de la science du *shath*, et je lui donnai comme titre : *Le langage des secrets mystiques en explication des lumières*¹⁸. Lorsque je fus revenu à Shîrâz et que j'eus terminé ce livre, voici qu'un proche qui m'est cher entre tous mes amis et disciples, me fit cette requête : « Maintenant, donne un commentaire en persan à ce livre du *shath* ». Tout bien considéré, je vis que son compagnonnage lui créait un droit qui s'imposait à moi, et pour satisfaire à son bon droit, je m'engageai dans ce commentaire, en demandant à Dieu son assistance pour le mener à l'achèvement. Cette invocation à Dieu par sa munificence universelle et sa bienveillance éternelle me vint en aide, si bien que je donnai à ce livre un commentaire en une langue subtile, et j'y ai mentionné les noms des hommes du *shath*. »

Ces quelques lignes nous donnent un certain nombre de précisions, si limitées soient-elles. L'inspiration de l'ouvrage primitif lui vint à Shîrâz ; puis Rûzbehân (en difficulté avec l'émir de Shîrâz) dut faire retraite à Pasâ. Il semble n'avoir terminé le livre qu'une fois revenu à Shîrâz. Est-il possible de dater tout cela ? La seule indication à laquelle nous puissions nous référer, est celle qui vient à la fin de la rédaction persane publiée ici (p. 635) : « Est arrivé à son terme le commentaire (*sharh*) des termes difficiles que sont les expressions subtiles en usage dans le discours des mystiques, et le commentaire (*tafsîr* !) des *shathîyât* a été achevé

III

LE PLAN ET LA DATE DE L'OUVRAGE

Dans son étude sur Rûzbehân ¹⁶, L. Massignon esquissa le premier une analyse comparée du présent ouvrage en sa rédaction arabe et en sa rédaction persane. L'analyse conduite d'après les manuscrits ne pouvait guère entrer dans les détails, ni établir de façon complète et définitive quels passages sont conservés dans l'amplification persane, et quelles nouveautés celle-ci apporte à la rédaction primitive. Nous-même renoncerons ici à l'inventaire analytique de l'ouvrage en arabe, aucune table de concordance ne pouvant être établie avec des références précises, avant que le texte arabe soit lui-même édité. Expliquer l'ordre de la version persane, indiqué par Rûzbehân lui-même en tête de l'ouvrage, et tel qu'il résulte, dans nos manuscrits, du travail exécuté par les copistes, sera déjà un premier pas.

Rûzbehân explique lui-même la genèse de son livre au cours du premier chapitre. Il commence (§§ 17-19, pp. 11-12) par évoquer, dans son lexique très personnel, le souvenir de son entrée et de ses premiers progrès dans la voie mystique, pages qui avec toutes celles où sont retracées, au cours du livre, ses propres états spirituels, sont à conjoindre à son *Diarium spirituale*. Le § 19 s'achève sur une évocation des voix intérieures (« voix des zélés de Dieu venant des profondeurs de l'invisible ») lui suggérant, à lui (« ô témoin des secrets ! ô Niche aux lumières »), d'écrire un livre où il prendrait la défense des mystiques contre les censures et les diffamations dont ils sont l'objet de la part des ignorantins, dérouterés par les audaces du langage paradoxal dont ils se servent pour décrire des expériences et des réalités étranges. Ce projet, Rûzbehân le médita un certain temps. Puis il dut quitter soudain Shîrâz pour Pasâ, son pays natal, où il prolongea bien involontairement son séjour ¹⁷. Il s'explique ensuite en ces termes :

le discours humain, entre l'éternel et l'éphémère, est essentiellement une *paradoxie*, et aucune *orthodoxie* ne saurait être ce qu'elle prétend être, si elle perd le sentiment de cette *paradoxie*. L'étude de Rûzbehân, herméneute spirituel des *paradoxes* du Qorân, des *hadith* et des soufis, menée en comparaison avec celle d'un Sebastian Franck herméneute spirituel de la Bible, opposant ses *Paradoxa* aux évidences coercitives du corps social, éclairerait toute une région de la spiritualité, se rassemblant à travers le temps et l'espace. Puissions-nous en avoir le loisir !

tion du *shath* que Rûzbehân développe en ce chapitre X. Comme nous le constatons plus haut, de la conception du *shath* chez Rûzbehân il résulte que le *shath* chez les soufis n'est qu'un cas — le troisième — du *shath* en général, c'est-à-dire de la transposition ou transmutation que subit toute chose divine, toute réalité du *ghayb al-ghayb*, lorsqu'elle est exprimée en langage humain. Car cette expression humaine est forcément *paradoxe* ; elle est, disions-nous, *le* paradoxe par excellence. Le cas-archétype en est le paradoxe de Dieu lui-même, c'est-à-dire le discours de Dieu « dans son Livre », discours dans lequel il parle de lui-même, de ses Attributs et qualifications, dans un texte que l'Ange dicte à son prophète. Aussi bien nous sera-t-il expliqué que par toute qualification qu'il donne à Dieu, le qualificateur se qualifie lui-même (cf. pp. 476-478), mais c'est cela même le secret de son « destin préexistant en la prééternité » auquel il était fait allusion ci-dessus. C'est pourquoi l'herméneutique, le *ta'wil* du *shath* chez les soufis, ne diffère pas en essence, du *ta'wil* appliqué à atteindre le sens spirituel de la Révélation qorânique, ou celui des propos tenus par le Prophète dans les *hadîth*, puisque ce sont différents cas de « paradoxes inspirés ». Et c'est pourquoi aussi le livre de Rûzbehân sur les *paradoxes* des soufis doit être étudié conjointement avec son grand commentaire du Qorân¹⁵, comme avec le livre du *Jasmin* méditant le paradoxe de l'amour.

Remarquons que dans la littérature mystique universelle, le livre persan de Rûzbehân, le soufi iranien, le *shattâh-e Fârs*, trouve quelque chose comme son pendant, en Occident au XVI^e siècle, dans l'œuvre d'un Sebastian Franck (1499-1542), une des plus grandes figures du protestantisme spirituel en Allemagne. Ce n'est pas une simple coïncidence. Nous avons indiqué ailleurs comment l'herméneutique spirituelle du Qorân et l'herméneutique spirituelle de la Bible avaient placé les Spirituels, de part et d'autre, devant le même problème, *le même paradoxe*. Sebastian Franck a donné précisément à l'une de ses œuvres le titre de *Paradoxa*, parce que le vrai sens de l'Écriture est son sens spirituel, et que la sagesse divine, la *theosophia* annoncée par ce sens, ne peut être qu'un paradoxe aux yeux des gens de ce monde, théologiens ou non. Et cela, parce qu'au fond le rapport entre Dieu et le monde, entre l'Esprit et

les d'amour (*'oshsbâq*), ceux-là qui sont les témoins des fiancées du mystère du mystère, et qui à la lumière du mystère du mystère contemplent les secrets du mystère du mystère. C'est la Table mystique ¹⁰ des prophètes et la cohorte des *Awliyâ*. »

« § 93. Ce sont ceux-là les témoins des choses extraordinaires que comportent la science de l'éternel et le statut du destin pré-existant en la prééternité. S'ils n'existaient pas, Dieu, dans le royaume de la Suzeraineté, ne s'adresserait pas au commun des créatures en des expressions à double sens telles que l'«équilibre», la «face», la «vue», l'«ouïe», la «main», le «pied», ou par la manifestation d'Attributs particuliers, ou par les lettres de l'alphabet choisies comme symboles par lesquels il s'adresse à l'ensemble des humains, par exemple *alif, lâm, mîm*, ou bien *alif, lâm, mîm, sâd* etc. L'ensemble des lettres de l'alphabet, lesquelles sont les mines des secrets des Attributs, qualifications et Noms éternels, ce sont de la part de Dieu autant d'indications à l'usage des oiseaux de haut vol en visite aux jardins du mystère de l'empyrée (*'arsb*, le Trône), et des attachés à la résidence royale du firmament spirituel (*Korsî-e haqq*). Par là, Dieu les informe des secrets des Attributs, de la réalité vraie de son Essence, du revirement des étapes de l'amour et de l'ardent désir, de la source de la dilection, de la gnose et du *tawhîd*, de la source de la perpétuité, de la source de la prééternité, et du secret de l'être au Singulier (*fardânîyat*), sous le revêtement de la Rigueur et sous celui de la Beauté. Tout cela ressortit à cette science de l'inconnu qui fut réservée en privilège à Mohammad, Adam, Abraham, Moïse, Jésus, Seraphiel, (Michaël) et Gabriel ¹¹, — et avec eux à l'élite des Véridiques, tels que les Compagnons du Prophète et leurs compagnons (les *Tâbi'îyân*), les *Awliyâ* de haut rang, les grands shaykhs du soufisme, les gnostiques du culte d'amour et les hommes de désir ¹² voués au *tawhîd*, tous ceux qui volent avec l'aile des Attributs divins autour des pavillons de la Magnificence et du grand Voile de la perennité ¹³; ceux à qui la lumière de l'amour donne un double sens, ceux qui donnent un double sens au secret éternel dans les trésors de l'invisible et de la splendeur cachée. ¹⁴ »

Le plan du grand commentaire des *Paradoxes*, tel que Rûzbehân l'a dessiné au début de l'ouvrage, présuppose cette concep-

paradoxaux. » C'est pourquoi, comme titre français du présent ouvrage et pour traduire *Sharh-e shathîyât*, nous avons adopté le titre de *Commentaire sur les paradoxes des soufis*. Nous aurions pu dire « paradoxes inspirés aux soufis », mais ce dernier mot suffit déjà à éviter toute confusion avec les paradoxes profanes. Ce titre est compréhensible d'emblée, et le terme *paradoxes* est assez large pour désigner non seulement les énoncés à double sens des soufis, mais également ceux (les *motashâbihât*) du Qorân et des *hadîth*, que Rûzbehân signale au début de son ouvrage, pour fonder sa doctrine générale du *shath*. Et il y a sans doute quelque chose de stimulant pour la recherche, à parler avec Rûzbehân des « paradoxes qorâaniques » (en tant que les Attributs divins y qualifient l'imprédictible), ou des paradoxes du *hadîth*. Impossible d'en dire plus en ces quelques pages ; du moins la fin du chapitre X précise-t-elle encore ce qui est en cause.

« § 92. Sache que Dieu confère avec le commun des hommes dans la langue de la Loi religieuse (*sharî'at*), et avec l'élite spirituelle dans la langue de la Vérité ésotérique (la *haqîqat*). Au commun des hommes il ordonne de le chercher à travers les différents degrés des activités pratiques, afin qu'ils reçoivent, sous sa protection munificente, son don universel. Néanmoins ceux-là restent étrangers à la vérité ésotérique des allusions, aux merveilleux secrets existants, secrets qui sont impartis aux gnostiques et à ceux qui rejoignent, parce que l'annonciation de l'Attribut divin est réservée à ceux qui sont enracinés dans la connaissance théosophale (*'ilm-e rabbâni*), ceux dont les stations mystiques coïncident avec les lieux d'attestation de l'éternel. Les déserts que traverse leur route sont d'une chaleur suffoquante pour les voyageurs qui suivent l'itinéraire commun, parce que ces derniers ne sont pas préparés à comprendre ce qui est chiffré (les *romûz*) sous le double sens qui s'attache aux Attributs divins, — sous ces ambiguïtés qui sont annonciatrices de la vision simultanée de l'ensemble et du double sens des Attributs divins en la station mystique de l'amour. C'est qu'à cette station mystique appartient une Connaissance qui est celle-là même que Dieu s'est attribuée à lui-même en la prééternité, et c'est cela même le paradoxe du Verbe divin (le « *shath* de Dieu »). Car c'est par là qu'il s'adresse à ceux qui sont réputés comme fidè-

chée qui est la vraie. En grec, le terme *paradoxos* désigne une proposition contraire aux idées reçues, incroyable, scandaleuse, étrange, extravagante, mais dont le sens vrai est caché sous cette apparence. Cela correspond tout à fait aux caractéristiques du *shath* que nous avons relevées ci-dessus, chez Sarrâj comme chez Rûzbehân. (On dit aussi couramment d'un paradoxe qu'il est «renversant»; or la racine arabe à la seconde forme, *shattaba*, signifie «renverser quelqu'un à terre»).

Le *shattâh*, c'est le mystique qui, sous la commotion éprouvée dans son âme, profère ce genre d'énoncé (Rûzbehân se désigne lui-même comme le *shattâh-e Fârs*, le *shattâh* du Fârs, la «Perside»). Pour récapituler, disons donc que le fait que l'éternel s'exprime dans l'éphémère, c'est cela le paradoxe. C'est pourquoi le paradoxe premier, c'est le paradoxe de Dieu, et ce paradoxe, c'est le *Kalâm Allâh*, le Verbe de Dieu lui-même s'exprimant dans un Verbe créé pour l'homme. Le paradoxe médité tout au long du *Jasmin* n'est autre que le paradoxe même de l'amour, à la fois divin et humain (*'ishq rabbânî* et *'ishq insânî*), parce qu'il s'agit d'un seul et même amour, un seul et même texte qu'il faut apprendre à lire, dont par conséquent il faut apprendre le *ta'wil*, mais cela, seuls le peuvent les hommes d'ardent désir. Quelque chose apparente l'élocution issue du *shath* et ce que l'on appelle couramment *hadîth qodsî*. C'est pourquoi l'on précise au mieux en parlant de *paradoxes inspirés*. L'intuition géniale de Rûzbehân est d'avoir saisi l'unité d'un même «paradoxe inspiré» sous un triple aspect : paradoxe du discours divin dans le *Qorân*, paradoxe du discours prophétique dans le *hadîth*, paradoxe des sentences inspirées par l'amour chez les grands mystiques. Des «paradoxes inspirés» à ces derniers, émerge le paradoxe de cette *uxorité* transcendante que signale la récurrence du terme *'Arûs-e qidam*, la «Fiancée éternelle».

Il semble donc que nous sauvagardions autant que possible l'intention de Rûzbehân, et qu'en même temps nous le fassions d'une manière qui s'insère spontanément dans nos langues, si nous adoptons le terme de *paradoxes*, et de «paradoxes inspirés», comme équivalent de *shatabât*. L'adjectif pluriel *shathîyât* qui figure dans le titre choisi par Rûzbehân pour la rédaction persane de l'ouvrage, est simplement formé sur le mot radical *shath* pour désigner les «sentences

souvent on traduit *shatabât* par « propos extatiques ». L. Massignon aimait traduire par « locutions théopathiques ». Tous ces équivalents sont exacts, mais ont peut-être l'inconvénient de ne pas recouvrir exactement l'ensemble de la situation visée par Rûzbehân. Tout d'abord, un bon nombre de *shatabât* que l'on rapporte de certains maîtres du soufisme, ne sont pas énoncés en état d'extase. Il s'agit souvent de propos énoncés, voire de gestes accomplis, en état de parfait sang-froid ; sans doute ont-ils leur source dans l'expérience mystique, mais au moment où ils sont produits, ils ne sont strictement ni des « propos extatiques » ni des « locutions théopathiques ». D'autre part, il semble qu'un terme plus général soit aussi nécessaire pour qualifier l'aspect du discours qorânique et des propos du Prophète en tant que relevant du *shath*. Les énoncés qorânicos concernant les Attributs divins, entendus à la façon de Rûzbehân, sont bien des « paradoxes », plutôt que des « propos extatiques ». De même quant aux *hadîth* du Prophète ; il s'agit de « sentences paradoxales » plutôt que de « locutions théopathiques » (hormis le célèbre *ra'ito Rabbi*. . . « J'ai vu mon Seigneur sous la plus belle des formes »). C'est pourquoi nous avons été conduit à penser que l'idée de « paradoxe », de « paradoxe inspiré », recouvre plus aisément l'ensemble des significations visées par Rûzbehân dans les énoncés du *shath*.

Ce qui caractérise le *shath*, comme y insiste notre auteur, c'est qu'il s'exprime en un discours qui, par essence, est *motashâbih* et *moltabis*, c'est-à-dire un discours à double sens, marqué d'une amphibologie qui lui est essentielle. Il y a un lien essentiel entre l'idée du *shath* et l'idée de cette ambiguïté, et cela parce que chaque fois que l'éternel (*qidam*), le suprasensible (*ghayb*), le mystère du mystère (*ghayb al-ghayb*), s'exprime en discours créaturel, inévitablement le discours est à double sens, comportant une apparence exotérique et un sens caché, ésotérique, lequel ne peut être énoncé justement que sous cette forme exotérique. Impossible de dissocier l'un de l'autre ; l'apparence n'est pas le *vrai sens*, mais le vrai sens, l'ésotérique, ne peut être signifié sans cette apparence. Or l'expression de *l'inexprimable*, c'est cela le *paradoxe* par excellence. Le « paradoxe » est par essence un énoncé à double sens : il a une apparence choquante, déroutante, et une signification ca-

tout en ignorant l'importance de la *walâyat*, comprise comme *mababbat*, dans le shî'isme. Alors le soufisme se montre sous un éclairage tel que la tradition judéo-chrétienne n'est plus seule à en expliquer la spiritualité.

Une seconde remarque sera pour rappeler que le problème du *Kalâm Allâh*, le Verbe divin articulé dans une Parole humaine, Verbe à la fois Parole et Livre, a toujours préoccupé les philosophes et théosophes de l'Islam. Que l'on se reporte à quelques pages profondes de Mollâ Sadrâ sur ce point⁹, outre son traité encore inédit sur les *motashâbihât* du Qorân. Chez Rûzbehân, certes, le problème n'est pas affronté avec les ressources d'une dialectique conceptuelle ; il est saisi, avant toute conceptualisation, à l'instant même où il éclôt, dans le « paradoxe » articulé sous la « commotion » de l'âme, le *shath*. C'est pourquoi le paradoxe s'éclaire, non pas sous la lumière de concepts rationnels, mais sous l'incandescence d'images dont la flamme se propage de l'une à l'autre. Que l'on examine, par exemple, comment au cours de ce livre, la réponse divine à Moïse (*Ian tarânî*, « tu ne me verras pas ») appelle en réplique l'exclamation d'Abraham (*Hadhâ Rabbi*, « Ceci est mon Seigneur ») ; ce ne sont pas deux concepts en rapport dialectique ; plutôt deux éclairs dont fusionne la lueur.

Ceci dit, le *shath* apparaît ici comme la source donnant origine et motif au *ta'wîl* ou herméneutique symbolique. La compréhension de son sens vrai ressortit aux règles du *ta'wîl* en général, lequel doit être mis en œuvre pour tout texte comportant un *bâtin* et un *zâhir*. L'étude approfondie du présent livre aurait à montrer comment, en effet, la multitude des *hadîth* et des versets qorâniques qui y sont cités, parfois simplement en rappel par quelques mots, sont mis en œuvre par Rûzbehân, tout comme dans son grand commentaire du Qorân, d'une manière qui ne diffère pas essentiellement de son *ta'wîl* ou herméneutique des *shathîyât* des soufis. C'est ce que nous avons lu ci-dessus chez Rûzbehân qui nous a mis sur la voie de proposer, pour le titre même de ce livre, un mot qui satisfasse à une double exigence : être à la fois d'un maniement commode dans nos langues, et répondre adéquatement aux intentions de Rûzbehân.

On pourrait parler des « outrances » des mystiques. Le plus

présente dans le *badîth*, c'est la vision de l'amphibolie des formes (*iltibâs*). Quant à ce qui se présente dans l'inspiration des *Awliyâ*, ce sont les qualifications données à Dieu sous forme à double sens, en la station mystique de l'amour ; c'est la vérité ésotérique (la *haqîqat*) du *tawhîd* dans la gnose ; et ce sont les réserves négatives devant les ruses divines.⁸ »

Ainsi donc le problème du *shath* chez les soufis a sa solution dans un cadre beaucoup plus large, qui apparaît ici comme englobant le Qorân et le *badîth*, pour les raisons que vient de nous dire Rûzbehân. Ici même insérons deux remarques. La première vise cette doctrine qui insère la gnoséologie mystique dans le contexte de la gnoséologie prophétique. Ce que présuppose la gnoséologie mystique de Rûzbehân, c'est que postérieurement même à la clôture du « cycle de la prophétie », une « communication » directe et constante entre Dieu et l'homme puisse continuer. Là même est le contraste avec l'orthodoxie sunnite, laquelle ne peut envisager cette continuation, et pour qui, au surplus, les prophètes n'ont fait que recevoir le dépôt de textes juridiques déterminés. Mais il est surprenant que tant d'orientalistes aient abordé cette question à propos du soufisme, sans paraître soupçonner que l'idée de l'inspiration (*ilhâm*) continuant postérieurement au « Sceau de la prophétie », c'est cela même qui fait l'essence de la gnoséologie prophétique du shî'isme. Il suffit de se reporter aux *badîth* des Imâms recueillis dans le *Kâfî* de Kolaynî. Antérieurement au soufisme, les Imâms du shî'isme ont professé une gnoséologie où la « communication divine » (*wahy*) transmise au prophète par l'Ange, ne représente que l'un des cas à envisager. Cette gnoséologie prévoit et fonde justement le cas du *badîth qodsî* (le *badîth* inspiré). Que le VI^e Imâm, Ja'far al-Sâdiq, « à force de répéter un verset ait entendu Dieu le prononcer » (un cas de *shath* caractéristique), ce n'est pas simplement une anecdote édifiante à glaner dans les livres soufis, mais cela fait partie expressément de la tradition shî'ite. D'où il nous apparaît impossible de traiter la question soulevée par Rûzbehân dans toute son ampleur, si l'on ne commence pas par se référer aux textes shî'ites qui en traitèrent les premiers. La même chose serait à dire pour tout ce qui concerne les aspects de l'amour divin et de l'amour mystique ; il ne nous apparaît pas possible d'en traiter,

profèrent ces propos à double sens. Il échappera à la misère de les censurer, parce que, si le *shath* des soufis est à double sens, c'est de la même manière que le Qorân et le *hadîth* sont, eux aussi, à double sens. Sache en effet que la source et origine du *shath* est, invariablement, dans les qualifications à double sens que Dieu s'attribue à lui-même (dans le Livre), et dans les propos du Prophète cette origine consiste en ce que les secrets des révélations intérieures relatives à ces Attributs, se montrent à lui sous les traits des Opérations divines ; cette apparition est la finalité de son amour. Lorsque, depuis le rivage du non-être, il eut traversé la mer de l'éternel, les bijoux des Attributs, des qualifications ⁷ et des Noms se montrèrent à lui sous le revêtement de l'inconnu. Sous l'émotion de l'amour, la loquacité de l'âme de celui qui en était épris, fut mise en mouvement par le souffle des assauts de cet amour. C'est de cette mer qu'il a projeté le double sens des *shathîyât* de l'amour. L'une et l'autre ambiguïté, celle du discours divin (dans le Qorân) et celle du discours prophétique (dans le *hadîth*) servent à l'épreuve des croyants de la communauté, afin qu'ils acquiescent à l'apparence littérale et n'en scrutent pas l'ésotérique, pour ne pas échouer, en rejetant les énoncés à double sens, dans l'anthropomorphisme (*tashbîh*), dans l'imaginaire ou dans l'agnosticisme qui dépouille Dieu de tout attribut (*ta'tîl-e sifât*). Car il ne leur appartient pas de discuter ces énoncés à double sens. L'affaire du commun des fidèles n'est pas de dire le *ta'wîl*, mais de réciter le verset : « Ils disent : notre Seigneur, nous croyons » (23/111). De même qu'à l'égard des énoncés à double sens du *hadîth*, ils n'ont d'autre attitude que la foi. Aux *Awliyâ* le *ta'wîl*, car « nul ne connaît le *ta'wîl* hormis Dieu et les enracinés dans la Connaissance » (3/5). Aux autres la foi ; à ceux-là la gnose pénétrant les difficultés du double sens. »

« § 91. Puisqu'il en est ainsi, nous comprenons que les sources donnant naissance aux énoncés à double sens dans le *shath*, ressortissent à une triple origine : une origine est le Qorân ; une autre est le *hadîth* ; une autre enfin est l'inspiration des *Awliyâ*. Quant à ce qui se présente ainsi dans le Qorân, c'est la mention des Attributs divins et ce sont les lettres isolées de l'alphabet (mises en armature à la clef de certaines sourates). Quant à ce qui se

comme le cas particulier d'un *shath* beaucoup plus général. Car, pour commencer, on trouve le *shath* dans le Qorân lui-même, ensuite dans les sentences du Prophète qui remplissent les *hadîth*. C'est que Dieu ne peut s'adresser aux hommes sans que son discours soit un *shath*, c'est-à-dire un mouvement, une commotion, dont la violence déborde les capacités du discours créaturel, le seul que les hommes peuvent entendre, et c'est pourquoi le Discours divin, la Parole divine, revêt nécessairement un *double sens* : c'est un discours *motashâbih*, ambigu, amphibologique. Aucun Attribut divin n'est énonçable, sans que l'énoncé porte la marque de cette ambiguïté. Et si, pour fuir cette ambiguïté, on renonce à parler des Attributs divins, alors on réduit Dieu à une abstraction, on commet le *ta'wîl*. Autrement dit, on tombe dans cet agnosticisme dont le rationalisme peut se déguiser sous de pieux prétextes, mais qui procède, en fait, du refus de reconnaître l'ésothérique (*bâtin*) manifesté dans l'exotérique (*zâhir*) et partant, l'idée même du *ta'wîl*.

Bref, il y a *shath* chaque fois que l'éternel (*qidam*) s'exprime dans et par quelque chose de temporel, d'éphémère (*hadath*), et c'est pourquoi le *shath* est la loi fondamentale d'un symbolisme essentiel qui détermine l'ambiguïté (*iltibâs*), le double sens (*motashâbih*), le « paradoxe » des êtres et des choses. Mais ce paradoxe est aussi ce qui instaure leur dignité : chaque éphémère n'est alors *rien de moins* qu'un symbole. « Rien de moins », car ici symbole se prononce *shâhid*, « témoin ». Et c'est un *leitmotiv* de tout le livre de Rûzbehân : d'où, ici comme dans le *Jasmin*, la fonction dominante de l'idée d'*iltibâs*, l'importance du mot dans le vocabulaire. Certes, il n'appartient qu'aux gnostiques éprouvés, les *râsikhûn fî'l-'ilm*, de déchiffrer cette ambiguïté, ce double sens, de découvrir le « témoin ». Mais l'argument était radical pour justifier le *shath* des soufis. Leur exception, leur extravagance, rentre dans la grande exception divine aux lois de l'évidence unidimensionnelle et coercitive que préfèrent, avec le commun des hommes, les docteurs de la Loi. Suivons encore le texte de Rûzbehân.

« § 90. Si la grâce divine vient en aide au clairvoyant, de sorte que sa vision atteigne au but, sa langue s'abstiendra de proférer des désaveux ; il ne mettra pas en discussion les indications allusives du *shath*. Il aura foi en la sincérité des soufis, lorsqu'ils

dans le chapitre X (§§ 89 ss., pp. 56 ss.) intitulé : « Comment se présente en arabe le sens exotérique (*zâhir*) du mot *shath*, et qu'est-ce que les soufis désignent, eux, par ce même mot ? » Mieux vaut lui laisser la parole à lui-même en le traduisant aussi fidèlement que la chose est possible.

« § 89. En arabe l'on dit *shataha*, *yashtah*, lorsqu'il y a mouvement. *Shath*, c'est le mouvement (l'agitation, la commotion). On désigne sous le nom de *mishlâh* le magasin dans lequel on tamise la farine, à cause de tout le mouvement qui s'y fait. Dans le langage des soufis, *shath* provient des mouvements qui agitent le fond intime de leur cœur (*asrâr-e del*). Lorsque l'extase devient en eux violente, et que la lumière de la théophanie (*tajalli*) envahit jusqu'à leur secret intime (*sirr*, leur « transconscience ») sous forme d'annonciations et de révélations intuitives, tandis que leur esprit se fixe dans les lumières de l'inspiration qui advient à leur intelligence, voici que s'embrase le feu de leur ardent désir pour l'Aimé éternel, si bien qu'ils arrivent à la vision du voile tendu au seuil de la Magnificence et qu'ils tourbillonnent dans l'univers de la Beauté divine. Lorsqu'ils contemplent les correspondances suréminentes du monde du mystère (*ghayb*, le suprasensible), les arcanes du mystère du mystère et les secrets de la Sublimité, voici que l'ivresse mystique les envahit sans qu'ils le veuillent. Leur âme est mise en mouvement (com-motionnée), leur fond intime entre en ébullition, leur langue se met à parler. L'extatique profère alors des propos qui procèdent de l'incandescence de son état intime et de l'exaltation de son esprit, propos concernant les sciences relatives aux étapes mystiques, et dont l'apparence (le *zâhir*) est à double sens (*motashâbih*, ambigu). Il s'agit d'une interprétation toute allusive. Ces propos, les gens les jugent extravagants, et comme dans l'usage exotérique on ignore la modalité qui leur est propre, et que l'on ne voit pas quelle « balance » en pèse le sens, alors on cède à leur provocation en portant la censure et le blâme contre celui qui les profère. »

Les lignes qui précèdent, suivent de très près ce que nous avons pu lire chez Sarrâj, mais elles sont accordées déjà à la tonalité rûzbehânienne, et celle-ci va désormais dominer. Rûzbehân s'élève aussitôt à un plan supérieur d'où le *shath* des mystiques apparaît

Dans la transposition qu'en ont faite les soufis, explique Sarrâj, le mot *shath* désigne le mouvement, l'agitation, dont est saisi le fond intime des extatiques (*sirr*, l'arcane, le mystère ou secret du cœur, le « transconscient »), lorsque l'extase y fait irruption. Quand ils tentent d'exprimer cette extase, ils se servent de tournures si étranges qu'elles déroutent l'auditeur. Si celui-ci oppose blâme et censure, il aura cédé à la provocation sans l'avoir comprise. Il la surmontera, sain et sauf, si au lieu de censurer il s'informe du vrai sens de ces énoncés étranges, près de quelqu'un qui possède la science du *shath*. Sarrâj recourt à la comparaison d'un fleuve coulant entre des rives trop étroites ; le flot inonde les rives, et dans ce cas encore on se sert du verbe *shataba*. De même en est-il pour le disciple extatique, lorsqu'il ne peut plus supporter l'assaut des lumières des Réalités spirituelles qui font irruption dans son cœur ; le flot de ces lumières déborde jusqu'à sa langue, et celle-ci se met alors à proférer des propos que les auditeurs éprouvent comme de scandaleux paradoxes, hormis ceux qui sont capables d'en approfondir le sens vrai.

Ce sont ces propos qu'en termes techniques l'on appelle un *shath* (nom d'unité *shatha*, pluriel *shatabât*). Et Sarrâj insiste : Dieu ouvre les cœurs de ses « Amis secrets » (*Awliyâ*) ; il permet à ceux qui ont l'expérience spirituelle (les *motahaqqiqûn*) de s'élever en une ascension continue de degré en degré, et de découvrir chaque fois un rang et un degré qui leur étaient inconnus auparavant. Chacun d'eux énonce alors la vérité profonde (la *baqîqat*) de ce qu'il a trouvé et expérimenté ; il décrit ce qu'il a éprouvé dans son fond intime (*sirr*), mais il le fait dans son langage personnel, en un style qui lui est propre, parce que, à ce moment-là, il ne s'aperçoit pas qu'il peut y avoir un état encore supérieur à celui qu'il a atteint. Il doit s'assimiler parfaitement celui-ci, et cela fait, *eo ipso*, le désir éclôt en lui d'atteindre à un état supérieur. Il en sera ainsi, d'étape en étape, jusqu'à ce qu'il atteigne le but des buts, la fin qui est supérieure à toutes les fins.

De ces explications pertinentes données par un grand maître, on trouve une résonance très précise chez Rûzbehân, mais orchestrée avec toutes les ressources dont il disposait lui-même comme un grand maître. Il s'en explique lui-même au début de l'ouvrage :

II

L'INTITULATION DE L'OUVRAGE

Du texte arabe au texte persan le titre diffère (cf. *infra* § IV). Dans l'une et l'autre version le propos est cependant le même ; il s'agit pour l'auteur d'établir un « corpus » du *shath* ; la version persane s'intitule « Commentaire des *shathîyât* ». Toute la compréhension du livre dépend du sens de ce mot et de l'équivalent que nous pouvons lui donner dans nos langues ; il nous faut disposer d'un terme qui recouvre l'ensemble des significations visées par Rûzbehân, et dont nous puissions faire un usage courant sans avoir à l'expliquer chaque fois.

Sur le mot arabe lui-même les dictionnaires sont malheureusement un peu trop discrets. Ce qui nous importe, d'ailleurs, c'est l'usage technique qu'en font les soufis, et ce sont les propres explications de Rûzbehân qui nous ont conduit à proposer ici comme équivalent le terme de « paradoxes inspirés ». Pour les raisons que l'on va dire, parler des « paradoxes des soufis » nous semble traduire aussi fidèlement que possible l'intention du terme original.

Dès avant Rûzbehân, un auteur soufi qu'il avait manifestement lu, Abû Nasr Sarrâj (ob. 378/988), en a donné dans son *Kitâb al-Loma'* une explication⁶. Si quelqu'un, dit-il, demande ce que désigne le mot *shath*, il faut répondre qu'il désigne un certain mode d'expression d'apparence étrange, extravagante, pour décrire une expérience extatique dont la force bouillonnante envahit et déborde le mystique. Il s'agit d'une transposition de l'usage courant du mot. *Shath*, en arabe, c'est le mouvement (*haraka*). On dit *shataba*, *yashtab*, quand il y a mouvement, agitation, commotion. On désigne, par exemple, le magasin du boulanger dans lequel est stockée la farine, par le nom de *mishtâb*, à cause de tout le mouvement qu'entraîne l'opération du tamisage de la farine, et au cours de laquelle il arrive que la farine déborde de différents côtés.

sez près son propre texte, et là le texte arabe est d'un réel secours pour la lecture du texte persan, plus ou moins malmené par un copiste que met en déroute le lexique de Rûzbehân. En revanche, pour la majeure partie du livre, nous étions aux prises avec ce que nous livre ledit copiste.

C'est pourquoi l'on voudra bien excuser, nous l'espérons, les points d'interrogation qui, mis entre parenthèses, parsèment çà et là notre texte ; ils dénoncent nos incertitudes. Il peut s'agir d'une lecture intelligible mais douteuse ; en fait, le plus souvent, il s'agira de graphies auxquelles on n'est pas arrivé à donner un sens intelligible, avec une forme prévue dans les dictionnaires. Que l'on veuille bien aussi se représenter les difficultés qu'impose la nécessité d'imprimer et de tirer au fur et à mesure les feuilles de seize pages ; les repentirs sont impossibles et les anticipations tâtonnantes.

Il est probable qu'en reprenant ce texte pour l'ouvrage français que nous méditons, nous pourrions apporter un certain nombre d'améliorations. Un texte présente un visage tout autre suivant qu'on l'aborde de nouveau en imprimé, et suivant qu'on livre un premier combat avec les manuscrits. Les améliorations se heurteront pourtant à certaines limites ; le texte arabe de Hallâj, notamment dans les *Tawâsîn*, offre certaines formes dont les radicaux ne semblent pas même prévus dans les dictionnaires. Malgré tout, Rûzbehân semble y avoir retrouvé son chemin, et il n'y a plus qu'à faire confiance à son interprétation ; sans doute « savait-il », tandis que nos ignorances en sont réduites aux points d'interrogation.

Ces quelques allusions feront pressentir la difficulté, sinon la témérité, de notre entreprise. Il valait cependant la peine, à coup sûr, de la tenter, car cette immense rhapsodie aux résonances étranges, inconnues, est un monument peut-être unique non seulement dans la littérature mystique de l'Iran, mais dans la littérature mystique en général. Déjà, son intitulation nous l'annonce.

sans doute l'interprète de tous les amis et disciples du shaykh, lui demanda d'écrire lui-même un commentaire de son livre en persan. Rûzbehân écrivit donc un nouveau livre. Mais pour certaines parties, il fit beaucoup plus que se traduire lui-même de l'arabe en persan. Il ajouta d'amples développements, intercala maintes allusions à ses propres expériences mystiques, et ce sont là autant de pages d'un *Diwanum spirituale*. Finalement cette amplification persane offre un volume qui est environ le triple de la rédaction arabe initiale ; elle se présente donc comme un ouvrage nouveau et indépendant.

Nous nous trouvons alors devant ce problème : ne pouvant, dans l'immédiat, adopter la solution idéale qui eût été d'éditer simultanément les deux versions, arabe et persane, par laquelle des deux convenait-il le mieux de commencer ? De toutes façons, il fallait commencer par éditer l'une des deux, car la compréhension de l'une ne peut être réellement de quelque secours pour l'autre, que si l'on dispose d'un texte lisible et établi. Tant que l'on en est réduit à travailler sur des photocopies, il est impossible d'établir un index cohérent, permettant de retrouver les concordances, les passages parallèles s'élucidant l'un l'autre. Or, non seulement le présent travail était élaboré en Iran et visait principalement à la restauration de l'œuvre de Rûzbehân en persan, mais la version persane du grand ouvrage présenté ici en édition *princeps*, offre, on vient de le dire, la supériorité d'une élaboration plus poussée. Le *Sharh-e shathîyât* se présente à la fois comme une seconde édition, revue par l'auteur, de l'ouvrage initial en arabe et comme un ouvrage autonome, parce qu'il est en fait l'achèvement du dessein premier, la forme qui lui fut définitivement donnée. Il semblait donc indiqué de commencer par éditer cette rédaction persane de l'ouvrage.

On s'est rapidement aperçu que le texte arabe initial ne serait que d'un secours limité ; l'ordre d'« entrée en scène » des maîtres cités diffère ; les propos qui en sont cités, sont orchestrés en commentaires absents de l'arabe, comme en sont absents les développements visant les états spirituels de l'auteur. Il faut arriver jusqu'aux *riwâyat* de Hallâj pour qu'un parallélisme durable s'établisse ; en expliquant mot par mot les allusions, les *asânîd* (chaînes de témoins) obscures de Hallâj, Rûzbehân, cette fois, traduit d'as-

Cependant les difficultés que nous réservait le présent texte n'étaient pas exactement les mêmes que celles du *Jasmin*. En premier lieu il y avait le thème même de l'ouvrage : les *shathiyât*. On expliquera plus loin le sens de ce mot, tel que l'explique Rûzbehân, et les raisons qui nous ont fait choisir l'équivalent français retenu ici. Il fallait tout le génie mystique de Rûzbehân pour deviner et faire comprendre le sens vrai, le sens caché sous l'audace inouïe de ces « paradoxes », sous leur outrance de pieux blasphèmes. Ce sont, avec les propos des personnages cités, plusieurs siècles de vie mystique en Islam que notre auteur recueille en ces pages volumineuses et denses. C'est toute une métaphysique qui lui est propre, celle du soufisme, que « chiffre » et déchiffre le génie mystique de Rûzbehân. Mais c'est une métaphysique qui ne s'exprime pas en concepts; elle s'exprime essentiellement en *images*, — somptueuses, baroques, fulgurantes, nostalgiques; il y en a de toutes sortes. Déjà le *Jasmin* nous avait suffisamment familiarisés avec elles pour que nous en pressentions les intentions; mais il y faut du temps et un certain entraînement. La méditation de Rûzbehân se meut essentiellement dans le *malakût*, c'est-à-dire dans ce que nous avons proposé ailleurs de dénommer *mundus imaginalis*, un tiers monde qui n'est ni celui de la perception sensible ni celui du concept, mais qui n'en est pas moins parfaitement *réel*, d'une réalité qui lui est propre⁵. La pensée et les perceptions de Rûzbehân sont essentiellement celles de l'*imaginal*, ce qui ne veut nullement dire *imaginaire*, pas plus que le monde « imaginal » n'est un monde « imaginaire ». Le *malakût* est le lieu des visions théophaniques, des formes *malakûtî*. Et c'est un aspect sous lequel, entre autres, l'œuvre de Rûzbehân peut répondre aux préoccupations de chercheurs et de philosophes engagés de nos jours sur la voie de l'« imaginal », — parce qu'elle montre dans tout symbole un paradoxe, et nous préserve de toute confusion du symbole avec l'allégorie.

En second lieu, la double rédaction dans laquelle se présente l'ouvrage, nous posait ici un problème spécial. Comme on va l'indiquer en détail, Rûzbehân rédigea d'abord son livre en arabe. On devine sans peine que cette rédaction en langue arabe ne facilitait guère aux disciples iraniens l'accès d'un sujet déjà très difficile en lui-même. C'est pourquoi, à Shîrâz même, un disciple se faisant

cette introduction. Comme l'ouvrage en persan comporte déjà lui-même plus de 700 pages, il nous devenait impossible, sans grossir démesurément le livre et en retarder encore la publication, de donner à la partie française le développement que nous aurions souhaité. En particulier, nous aurions voulu insister sur le thème de *Rûzbehân commentateur de Hallâj*, car si l'on suit ligne par ligne l'interprétation que le mystique iranien donne des textes les plus difficiles de son confrère, ces derniers apparaissent sous un éclairage nécessairement un peu différent de celui que projette spontanément sur eux l'interprète occidental. Force nous est de réserver l'étude de ce thème pour un autre ouvrage, où la partie hallâjienne ne saurait être dissociée de l'ensemble de l'œuvre de Rûzbehân. Nous n'insisterons ici que sur l'aspect sous lequel se présente ce « Commentaire des *Shathîyât* », sur les raisons du titre et du plan de l'ouvrage persan, avec les raisons du titre choisi pour la traduction française, et pour finir, sur les difficultés que comporte l'ouvrage, avec l'état des manuscrits et celui du texte.

Aussi bien avons-nous eu déjà l'occasion, dans notre introduction au *Jasmin*, d'énoncer un certain nombre de choses essentielles pour la connaissance de la vie et de l'œuvre de Shaykh Rûzbehân Baqlî de Shîrâz. Nous avons indiqué les contextes spirituels qu'il importe d'avoir présents à la pensée. On y trouvera, esquissée à grands traits, la biographie du shaykh, avec les aspects de son affiliation au soufisme, l'inventaire bibliographique de celles de ses œuvres qui ont survécu, finalement la traduction française du premier chapitre du livre². Dans une étude parue ensuite, nous avons donné une analyse détaillée de tout le livre persan du *Jasmin*, avec la traduction de plusieurs fragments³. Sur tout cela nous ne reviendrons donc pas ici. Rappelons cependant que nous nous étions trouvé devant une situation semblable à celle que nous affrontons ici. Pour tout le début du *Jasmin* nous ne disposions que d'un manuscrit unique dont le texte était assez précaire. Nous avons cependant risqué l'entreprise, en ayant en outre la certitude fondée sur l'expérience, que le seul espoir de débusquer de leur cachette les manuscrits jusque-là ignorés, c'est de risquer l'édition avec les moyens dont on dispose. Et c'est exactement ce qui est arrivé dans le cas du *Jasmin*⁴.

préparer la seconde édition du grand ouvrage publié en 1922, et il considérait l'édition de Rûzbehân comme un appui nécessaire pour la mise au point de la nouvelle édition de « La Passion d'al-Hallâj, martyr mystique de l'Islam ». Il va sans dire, en effet, que le texte édité garantit à la lecture et aux références, des moyens de contrôle qui ne se comparent pas avec ceux d'une photocopie démunie de tables et d'index, et dont la lisibilité reste précaire. Hélas ! la mort n'a pas laissé le temps à Massignon d'achever son dessein, et ce nous est un douloureux regret qu'il ne soit plus là pour profiter de la présente édition, dont la préparation et l'impression ont demandé beaucoup plus de temps que nous ne l'avions pensé.

Disons aussi que, si fervente que soit notre propre admiration pour Rûzbehân et pour son œuvre, l'originalité de sa langue persane offre des difficultés telles que nous n'aurions pas consenti à l'entreprise, si notre collègue et ami, le professeur Moh. Mo'in, ne nous avait assuré de sa collaboration. Ensemble nous avons déjà « ressuscité » une œuvre oubliée de Rûzbehân, ce *Jasmin des Fidèles d'amour* qui forme le vol. VIII de notre « Bibliothèque Iranienne », et qui est un des témoignages les plus caractéristiques de la littérature d'amour mystique de l'Islam iranien. Ensemble nous nous étions familiarisés avec la langue de Rûzbehân, les images étranges qui ont sa prédilection, et nous pensions venir à bout ensemble de la grande « Somme » de soufisme présentée ici. En publiant le *Jasmin*, nous avons annoncé la présente édition ; elle nous apparaissait comme une étape décisive pour notre dessein de rendre l'œuvre de Rûzbehân accessible au chercheur iranien ainsi qu'à tout chercheur préoccupé par les vicissitudes et les difficultés de la pensée mystique. Malheureusement, de graves troubles de santé ont obligé notre ami d'interrompre sa collaboration, et le signataire de ces lignes resta seul à supporter le poids redoutable de l'œuvre de Rûzbehân. S'il fit en cela preuve de témérité, qu'il en soit excusé par amour pour Rûzbehân. Et s'il en résulte des imperfections dont je suis le premier à avoir conscience, que l'on veuille bien les comprendre en raison des difficultés que nous allons signaler.

L'exposé de ces difficultés remplira la majeure partie de

LES PARADOXES DES SOUFIS

INTRODUCTION

I

LE PROPOS DE LA PRESENTE EDITION

Maint orientaliste, au cours de sa carrière, s'est trouvé devant cette situation angoissante : il a pris connaissance en manuscrit d'une œuvre dont il est à même d'estimer l'importance capitale. L'édition s'impose. Malheureusement il ne dispose que de manuscrits dont il a pu constater les défaillances ; il ne peut compter que sur eux, car à l'horizon bibliographique ne s'annonce pour le moment aucun autre manuscrit dont il pourrait suivre les leçons en toute confiance. Alors quelle décision prendre ? Ajourner indéfiniment l'édition, aggraver ainsi un retard qui n'a que trop lourdement pesé déjà sur nos études ? Ou bien risquer le péril d'une édition à laquelle la perfection est refusée d'avance (on dit en allemand, je crois, « porter sa propre peau au marché ») ? Dans ce cas il convient, croyons-nous, de faire courageusement face à la situation en entreprenant l'édition, même si celle-ci doit rester imparfaite, du moment que l'on peut espérer que son état soit suffisant pour permettre le développement des études et des recherches.

Tel est le cas devant lequel nous avons été mis par la grande œuvre de Rûzbehân présentée dans ce volume. Disons tout de suite que l'amicale insistance du regretté maître que fut Louis Massignon, pesa de façon décisive sur notre résolution. L'œuvre de Rûzbehân¹ reste la principale source pour la connaissance de quelques traités de Hallâj dont elle assura la survivance. Or, comme on le sait, Massignon avait voué l'œuvre de sa vie à la pensée, à la doctrine et à l'exemple de Hallâj. Il avait consacré de longues années à

TRANSCRIPTIONS. Nous nous excusons de ne pas pouvoir disposer de caractères munis de signes diacritiques. Les nécessités typographiques nous obligent également de transcrire indifféremment le *'agn* et le *hamza* par une apostrophe. Il n'y aura là, l'espérons, qu'un inconvénient mineur pour le lecteur quelque peu habitué au lexique technique soufisme.

**COMMENTAIRE SUR LES PARADOXES
DES SOUFIS**

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir Henry CORBIN

(1905-1978)

Publiée par

L'INSTITUT FRANCAIS D'IRANOLOGIE DE TEHERAN

58 avenue Azebayjân, TEHERAN.

Diffuseur exclusif hors d'Iran -

LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT,

A. MAISONNEUVE, 11 rue Saint Sulpice, 75006, PARIS

VOL. 12

La première édition de cet ouvrage, parue en 1966 a été publiée par

- le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien

et

- l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de Paris.

Réédition anastatique:

EDITIONS TAHURI

Avenue Enqelab

TEHERAN. TEL. 646330

1981

- Tous droits réservés -
Copyright by H. CORBIN, 1966.

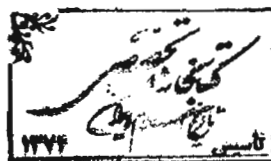
BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. H. CORBIN

12

RUZBEHAN BAQLI SHIRAZI

(522/1128-606/1209)



Commentaire sur
**LES PARADOXES
DES SOUFIS**

(Sharh-e Shathiyât)

Texte persan publié avec
une introduction en français et un index

par

Henry CORBIN

TEHERAN

Institut Français d'Iranologie de
Téhéran
BP. 51-1968

PARIS

Librairie d'Amérique et d'Orient
A. Maisonneuve
11 rue Saint Sulpice 75006.

1981

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. H. CORBIN

12

RUZBEHAN BAQLI SHIRAZI

(522/1128-606/1209)

Commentaire sur
**LES PARADOXES
DES SOUFIS**

(Sharh-e Shathiyât)

Texte persan publié avec
une introduction en français et un index

par

Henry CORBIN

TEHERAN

Institut Français d'Iranologie de
Téhéran
BP. 51-1968

PARIS

Librairie d'Amérique et d'Orient
A. Maisonneuve
11 rue Saint Sulpice 75006.

1981